طرائق الحقائق

تألیف: محمّد معصوم شیرازی «معصومعلیشاه»
«نایب الصدر»

جلد اول

بافهرستهای اعلام واماکن وقبائل ونسبها و کتب

با تصحیح
محمّدجعفر محجوب

از انتشارات
کتابخانه سنائی

چاپ از: چاپخانه احمدی

دیباچه

کتاب عظیم طرائق الحقائق یکی از کتابهای بسیار جامع و مفیدی است که در دورهٔ قاجار صورت تألیف یافته ودر دوران حیات مؤلف وتحت نظروی لباس طبع پوشیده است . مؤلف کتاب محمد معصوم شیرازی که به نام طریقتی خویش معصومعلی شاه شهرت دارد ، از عارفان کامل و کاملان واصل دوران خویش و قطب سلسلهٔ جلیلهٔ نعمةاللهیه بوده‌است . وی بنا به تصریح خویش درجلد سوم طرائق الحقائق درسحر گاه شب چهارشنبهٔ چهاردهم ربیع الاول هجری قمری درخاندانی که پدر بر پدر اهل فضل وتقوی وعلم وعرفان بودند (ومؤلف ترجمهٔ آنان را به تفصیل تمام درسومین جلدتألیف خویش آورده است) دیده به جهان گشودواز دوران کودکی به تحصیل علم و کسب معارف رسمی عصر خویش پرداخت .

این مقدمهٔ مختصر را حوصلهٔ پرداختن به ترجمهٔ مفصل مؤلف کتاب نیست ، خاصه آنکه مؤلف خود به جزئیات حوادث زندگی خویش در خاتمهٔ جلد سوم اشارت کرده وپژوهندگان را ازتحقیق وجستجودر راه روشن ساختن زندگانی پرماجرای خویش بی‌نیاز ساخته است و خوانندگانی که مایل به دانستن شرح حال مؤلف گران قدر این کتاب ممتع و مفیدند ، می توانند به خاتمهٔ جلد سوم کتاب رجوع کنند .

اما آنچه مؤلف در کتاب کمتر متعرض آن شده وخفض جناح واظهار فروتنی را کمتردر آن مقوله سخن گفته‌است ، بیان مراتب علمی ومیزان قریحه واستعداد وفضل و کمال اوست . این مطلب ، بامطالعهٔ دقیق اثر نفیس وی به دست می آید . مؤلف احاطه‌ای اعجاب انگیز به علوم رسمی عصر خویش از فقه وحدیث ومنطق و کلام وحکمت وفلسفه وتفسیروادب فارسی وعربی داشته وهمواره برای بیان مقاصد خویش به ماخذهای دست اول و امهات کتب هرفن

استناد کرده وشواهد بسیار آورده است . نگاهی مجمل، به فهرست کتابهایی که نام آنها درمجلد اول طرائق الحقائق آمده است ، این نکته را به اثبات می رساند واز آن برمی آید که مولف در شریعت مجتهدی مسلم ودر حکمت فیلسوفی فرزانه ودرطریقت عارفی واصل است .

از شرح زندگانی او نیز ، همین برمی آید . مؤلف در شیراز وعتبات عالیات ، استادان متعدد دیده واز کتابهای مقدماتی هرفن گرفته تا مراتب عالی آن را، به کسب وتحصیل وتلمذنزد استادان یك فن، نه مطالعهٔ سطحی وآموختن اصطلاحات آن ، فراگرفته است وچون تربیت خانواد کیش او را ازهرگونه تعصب وسختگیری وخامی برکنارمی‌داشت ، باهرگروه نردصحبت باخته وبه همراهی هر فریق طریقی سپرده و فرق گوناگون اعم از متشرع وفقیه وحکیم وفیلسوف وعارف وصوفی رایارشاطر بوده است نه بارخاطر.

ازهمین‌روی ، وسعت اطلاع ، واحاطهٔ وی برمعارف‌اسلامی‌وعلوم‌رایج عصرخویش حیرت انگیزاست ، خاصه اینکه این سعهٔ اطلاع ، با جهانگردی وسیر آفاق نیز درهم آمیخته ومؤلف در عین دانش‌اندوزی ، رنج سفرنیز برخود نهاده وعلاوه بردیدن‌نقاط‌مختلف میهن خویش ، ازعراق‌وهندوستان نیز دیدن‌کرده و سوانح سفر خویش را ضمن آوردن ترجمهٔ بزرگان و دانشمندان هر دیار و بقاع متبرکهٔ آن ، در کتاب گرانبهای خود تعلیق کرده است .

ازین روی کمتر کتابی ازآثار دورهٔ قاجارهست که درآن این اندازه اطلاعات جامع و موثق در باب موضوعات مختلف بتوان به دست آورد ، با آنکه دراین‌دوران کتابهای بسیارمفیدی‌مانند نامهٔ دانشوران‌وتذکرهٔ بزرگ مجمع الفصحا والمآثر والاثار و... تألیف شده است

جلد اول‌طرائق الحقائق، به‌بیان‌مقاصد صوفیان‌وتعریف‌صوفی‌وتصوف ونقض وابرام‌هواداران‌ومخالفان‌این‌مکتب بزرگ اسلامی‌اختصاص‌یافته‌است و نویسندهٔ کتاب که ازصوفیان عالی‌مقدارست ، با بی‌نظری وسعهٔ صدری که خاص‌بزرگان وبرگزیدگان این طایفه‌است ، اقوال مخالفان را ذکرمی کند وسپس با اتکاء به سنت‌وحدیث وآیات کتاب کریم‌آسمانی وسیرهٔ بزرگان ومجاهدان وعلمای بزرگ اسلام به ردآنها می پردازد و تنها در یك مورد از رد جواب ومعارضهٔ به مثل در برابر مخالفان تصوف امتناع می ورزد که آنان بر اثر ضعف وناتوانی سلسلهٔ خصومت جنبانیده و از در دشنام‌گویی درآمده‌اند .

در این کتاب احادیث و اخبار فراوان و متعدد ، به کرات از کتابهای بزرگ شیعه مانند اصول و فروع کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار به شهادت آورده شده وازین روی درباب مسائل‌تصوف به صورت یك مأخذ دست اول درآمده است .

علاوه برفقیهان دسته‌یی دیگر ازدانشمندان نیزاز معارضان تصوف‌اند و آنان عبارتند از حکیمان و اهل فلسفه . مؤلف ، برای رد ایرادات این گروه نیز به بحثی‌مستوفی پرداخته و با دقت وموشکافی ، ماحصل ایرادات و اعتراضات‌آنها را در کتاب‌آورده و جواب گفته است و البته پیش ازآغاز کردن بحث، به‌گفتگویی درباب حکمت وفلسفه و تعریف آن و ترجمهٔ حال حکیمان و فیلسوفان بزرگ یونان و اسلام پرداخته است .

ازین جهت طرائق‌الحقائق ، نه تنها برای صوفیان و کسانیکه متمایل به مشرب تصوف هستند سودمند است وآنان را ازمطالعهٔ کتب فراوانی که درین باب تألیف شده است بی نیاز می کند ، بلکه اطلاعات بسیار درباب مباحث فقهی و نیز حکمت و فلسفه در اختیار دوستاران اینگونه مباحث می گذارد و علاوه بر تمام این مباحث ، ذهن وقاد و نظر تیز بین‌مؤلف نیز در ماجرای مکابره میان صوفی و فقیه‌و حکیم ، داوری مطمئن و بیطرف وفرزانه است که قضاوتهای اوهرگز از دایرهٔ انصاف و رعایت حق وعدل منحرف نمی گردد .

این‌مختصات ، جلد اول طرائق‌الحقائق راکه اینك‌ازنظرخوانندگان گرامی خواهدگذشت ، به صورت دایرة المعارفی درباب مقاصد صوفیان درآورده و حرفی را ناگفته و عقده‌یی را ناگشاده ونکته‌یی‌را شرح‌ناکرده و طرفی را نابسته نگذاشته است .

در مجلد دوم و سوم مؤلف به استقصا در باب سلسله های گوناگون تصوف شیعه و سنی پرداخته و اصول اعتقادات و پیران هر سلسله را به شرح باز نموده‌است . منتهی جلد دوم خاص ترجمهٔ متقدمان ومتوسطان و جلد سوم مختص شرح حال معاصران مؤلف و پیران سلسلهٔ اوست .

طرائق‌الحقائق در زمان‌حیات مؤلف ، به سال ۱۳۱۳ هجری قمری در تحت نظارت وی به بهتر صورتی لباس طبع پوشیده است و ازین روی در طبع مجدد آن به مقابلهٔ نسخه‌های خطی و روش انتقادی که معمول به طبع و انتشار متون قدیمی است حاجت نیست . تنها کوششی که باید کرد اینست که غلطهای بسیار نادر نسخهٔ اصلی ـ که چیزی جز طغیان قلم کاتب

آن نیست ـ اصلاح شود و غلطی تازه در کتاب راه نیابد .

مصحح طبع حاضر کوشیده است که این وظیفه به نحواحسن انجام یابد و تا آنجا که با وسایل فعلی طبع در ایران معمول است ، غلط در آن کمتر راه یابد و درین راه از هیچگونه دقت و بذل توجهی فروگذار نکرده است اما متأسفانه بعضی غلطهای جزئی چاپی و ریختن و شکستن حروف در زیر ماشین طبع ، اجتناب ناپذیر است . اما اینگونه غلطها را خوانندگان به ذوق سلیم خویش توانند دریافت و امیدوار است که غلطی فاحش که مقصد اصلی کتاب را دگرگون سازد در آن راه نیافته باشد .

اما کار بسیار قابل ذکر و شایان توجهی که در طبع و تصحیح این کتاب صورت گرفته است و مزیت انکار ناپذیر این طبع نسبت به طبع سابق به شمار می آید ، تهیهٔ فهرستهای چهارگانه است . در پایان کتاب فهرست اعلام و اماکن و قبایل و نسبتها و نیزفهرست کتابهایی که نام آنها در کتاب آمده است الحاق شده و تهیه و تنظیم این فهرست ، چنانکه از حجم قابل ملاحظهٔ آن نیز بر می آید ، کاری سخت دشوار و شاق بوده است و اگر پایمردی و دستگیری دوست و همکار عزیزم آقای اصغر دستگیری کارمند محترم ادارهٔ تند نویسی مجلس شورای ملی مدد کار نمی گشت امکان آن بود که این آرزو به حصول نپیوندد و این مهم انجام نیابد و ازین روی سپاسگزاری از ایشان را برای مساعدت در این کار خیر ، در این مقام واجب می بینم .

درباب ترجمهٔ حال مؤلف و دیگر آثار وی ، و آنچه خود در پایان جلد سوم طرائق الحقائق ناگفته گذاشته است ، مدارك و اسنادی نزد بازماندگان آن شادروان وجود دارد . در آغاز کار کوشش شد که این مدارك و اسناد نیز برای تهیهٔ مقدمهٔ جلد اول مورد استفاده قرار گیرد . اما بدبختانه کسیکه مدارك واسناد مورد بحث دراختیار وی بود ، در تهران حضور نداشت . امیدواریم که بتوانیم این مدارك را در مقدمهٔ مجلد دوم مورد استفاده قرار دهیم .

به منظور حسن ختام ، مقدمهٔ خود را با تقریضی که مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ملقب به ذکاءالملك مدیر دارالترجمهٔ دولتی بر طبع نخستین این کتاب نگاشته است پایان می بخشیم :

تقریض

علم عرفان را که معرفت حضرت سبحان جل‌جلاله باشد ازمیان‌معارف وعلوم به اعتبار موضوع و استکمال مبدأ و منتها درجه و رتبهٔ اولی‌است و از میان تراجم احوال بزرگان و رجال شرح زندگانی مشایخ و عرفا و کملین اولیا به نگارش‌انسب واولی. چه به حکم تجربه و وجدان‌سر گذشت اهل صفا وحال زنگ کدورت و ملال ازاوحهٔ دلها زداید و سالك مسالك طریقت را بحقیقت شایق و مولع نماید چنانکه ذکر آب برتشنگی بیفزاید و احیاناً گفتن وشنیدن سردلبران سر گرمی آرد ودل‌رباید

تذکرنی خدیه و الحسن احمر   لظی مهجتی والشیء بالشیء یذکر

بلی یاد یاران مورث جوش و هیجان است و باد مقدمهٔ ابر و باران و جذبهٔ جان نتیجهٔ ورد زبان و رازهای نهان درگفتگوهای عیان . چنانکه اسم نجد رسمی ازوجد و ذوق است و حرف شیرین علت معدهٔ شور وشوق و خردمندان آزموده گفته‌اند: قصهٔ لیلی عاقل را مجنون کند وداستان عذرا غافل را وامق و مفتون نماید. پس نقل عاشقان وحدیث محبان عشق ومحبت آرد وفرخنده رهروی که این‌راه سپاردیعنی بتفصیل واجمال و گزارش حال نزدیکان‌ساحت اقدس پردازد و دفتر ودیوانی مزکی ومقدس مرتب ومدون سازد که مرآت جمال‌ارباب کمال‌باشد و نمایندهٔ اعمال‌محتشمان باعزت وجلال. جامع اقوال گویندگان فارغ از قیل وقال و صاحبدولتان بی‌مکنت ومال .

فقیران منعم گدایان شاه   فروزندهٔ چهرهٔ مهر وماه
برهنه سران‌رها کرده‌تن   بمالیده در زیر پا ما و من
منی‌هشته و گشته‌ازخودجدا   زجان تن زده بیخودو باخدا

و وصف و نعت محامد و محاسن جمعی پریشان که صیت غرائب و عجائب اطوار ایشان ازشرق به غرب می‌رود واسباب شگفتی وحیرت غریب و بومی می شود یعنی درویشان غنی و تهی دستان مستغنی ، خرقه پوشان

تاج‌بخش وسواران بی‌شبدیزورخش، ساجدان قائم وراکعان‌دائم، خویشان
از غیر بی خبر ودوستان خیر ودافعان شر، باده نوشان بزم ولا و سپرهای
تیر بلا، غـواصان بحر فنا ومالکان ملك بقا، مختصر آنـان که مهمان نامی
جهان‌ایشان را ستوده ودر بیان حال رفعت‌اشتمال هریك فرموده‌اند :

مست ازل از می ربانی | باقی بخدا و ز خود فانی
آزاد بقید گـرفتـاری | آباد ز دولت ویرانـی
نه دیده‌بشوکت فغفوری | نه گفته ز حشمت خاقانی

و اهل خبر دانند که صاحبان سعادت وتوفیق و ساقیان رحیق تحقیق
از این صهبای صافی مکرر به ساغر نموده و به جرعه نوشان محفل ارادت
و صفهٔ صفوت بیش وکمی پیموده امـا نه چندانکه سیر و سیراب شونـد و
آسوده ازرنج مخموری و التهاب گردند . در تذکرةالعرفا بسیار نوشته‌اند
وکتاب کامل کم است و تکمیل نواقص همیشه از کارهای اهم بلکه برتمام
اعمال مهمه مقدم و خصوصاً در ایـن دور و زمان که به فـر دولت و اقبال
شاهنشاه معارف پناه دوران سلطان سلاطین کـاردان شهریار نصفت نشان
محیی‌آثار عدل واحسان و ماحی مراسم بغی و عصیان السلطان مظفرالدین
شاه قاجار خلدالله ملکه وسلطانه ویمن توجه و تربیت وزیر روشن ضمیر
کافی و خواجهٔ قدردان معظم ملجأ اعاظم و اعیان کهف علم و عرفـان و
مرجع دانشمندان جهان حضرت مستطاب اشرف امجد افخم میرزا علی‌اصغر
خان امین السلطان صدراعظم ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله عالم وعارف
بر سلم استعلا و صعود رو به ترقی نموده هیجان این قوت گرفته و ذوق آن
افزوده مسطورات علمیه ومـؤلفات سابقه کائناًما کـان طلب و میل حـالیه
راکفایت‌ننماید وجواب مردم عصر کاوش را ندهد. سائل گـریبان مسؤول
را زود رها نکند و مسؤول به آسانی ازچنگ سائل نرهد. روشنتر بگویم
عرفان اگر با علم و حکمت و براهین و ادلهٔ قاطعه و سندهای صحیح معتبر
و خبرهای راست درست و روایات مربوط منقول‌وحکایات مضبوط معقول
و اشارات استوار و بشارات مایه دار نباشد امروز بخرج واقفان‌مواقف و
ناقدان‌کاشف نرود و روندهٔ مستسقی جز بدیدار دجله متقاعد نشود و آنها
که رهنوردان این طریق بوده واین راه بقدم‌تحقیق پیموده سروده‌اند:

کجائی ای فرات راحت و نیل نشاط افزا
که من از تشنگی در این بیابان سخت بیتابم
بهل پیمانه را یکسو که با این سوزش و گرمی
کم از جیحون اگر آری نخواهد کرد سیرابم

وازطرف دیگر آن اصلهارا بدلی نیز باشد که درچشم بی بصیرتان بیك طرفة العین خروار ها خار و خاك باشد جان عارف را بلب رساند و دل متعارف را خراشد . و اضلال خاصه در زمان حال سرآمد صنایع و اشغال است اقبال اقبال متمهدی و دست دست دجال و کوآن ممیزی که بداند هر زلال‌درخشنده‌آب نیست و به مشاهدهٔ لمعان‌سراب تشنه سیراب‌نگردد. از نقش دیوار کار لعبتان فرخار برنیاید و صورت بی‌جان راه جنان نزنند. استدراج جای کرامت نگیرد و اعوجاج رنگ استقامت نپذیرد . شفا در قول حکیم است وحرف علیل سقیم. کاشی بمحض سبزی زمرد نشود و ترب سیاه و کلم را ریشه تربد نباشد .

و فی‌الاحباب مختص بوجد   و آخر یدعی معه اشتراکا
اذااستبکت دموع فی‌خدود   تبین من بکی‌ممن تباکی

مختصر از آنجا که انسان طبعاً رو بکمال دارد می‌رود و درهر گام بنابرتوسیع دایرهٔ خبرت نقص‌را پشت سرمی گذارد مصنفات جلیله ومؤلفات رائقه نیز همین راه می‌سپارد و چنانکه افتاده و دانی وهر شب و روز در اوراق و صحف خوانی مسطورات امسال ناسخ نوشته های پار است یامتمم آن عمل و کار. و مصداق این گفتار و مفهوم این اشعار کتاب عزیز طرائق الحقائق ازآثارقلم معجز رقم جناب مستطاب سلالة الانجاب الاطیاب‌عارف روشن ضمیر و نقاد خبیر جامع کمالات صوری و معنوی و محسنات ظاهری و باطنی صاحب قصبات سبق و قدح معلی قطب و محور گردون معرفت و محیط و مرکز دایرهٔ درایت نقاوه و نتیجهٔ کاملین و اصلین صدرالمتألهین و بدرالموحدین‌آقای حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر دامت برکاته وافاضاته میباشد که هم حاوی تراجم احوال رهروان و رهبران طرق و شوارع‌دانش است وهم مفسر دقایق وحقایق افکار و سرائر مبصران اهل بینش. هرشطر آن شرح مشبعی از نکات است و هر سطر جدول و نهری ازآب حیات. معنی‌جمع الجمع وسدباب تفرقه و در ربط وارتباط مطالب عالیه وپیوستگی تحقیقات عرش و تدقیقات آسمانی کالحلقة المفرغة معرف اکابر فلاسفه و حکمای سلف و مبین مرام متصوفه و عرفای خلف . گنجینهٔ احادیث و اخبار مأثوره و مخزن کنوز و اسرار مکنونه .

سفینه‌ای که مسافردرآن چوجای گرفت
رسد به ساحل مقصود و جایگاه نجات

خزینه‌ای که گهرهای علم و عرفان را
گرفته است ز اعلام فضل و از اثبات

و یعلم‌الله که آن نگارندهٔ بارع و مصنف مقدام بقدم استقصا این راه رفته بلکه مسالك و مناهج حقیقت را از گرد و خـاك کلفت پاك کرده و رفته اجر اودر این زحمت و مشقت عظیم بـر خدای منان است و موضوع معظم عرفان قادر سبحان و فرشتگان قدردان ملکوتیان با عظمت وجبروت و ساکنان خطهٔ لاهوت .

بایـد دانست جناب مستطاب مؤلف در حجر تربیت پدر معظم خـود مرحوم قطب‌العارفین و قدوةالواصلین حاجی زین‌العابدین معروف به حاجی میرزا کوچك نایب‌الصدر ملقب به رحمتعلیشاه و عم والد خویش حـاوی مزایای جلیه ومفاخرسنیه صاحب انفاس قدسیه جامع شمل علم‌وعرفان مرحوم حاجی آقا محمد مجتهد شیرازی اعلی‌الله مقامه تکمیل شده و باین مقام منیع فایز گشته بعبارة اخری و در حقیقت چکیدهٔ کار است نه چسبیده و آشناست نه بیگانه. با معالم و معارف همسایه بلکه همخانه است وساکن یك کاشانه و من بنده خود در عنفوان جوانی در دارالعلم شیراز به شرف دخول‌انجمن شریف و حوزهٔ افاضت مرحوم حاجی آقـا محمد قدس سره مجاز گشتم و دارای مزیت و اعزاز، بهره بردم وفیض دیدم و زهی سعادت که به آن‌مرتبت و مفاوضت مستسعد گردیدم .

نیز از مزایای جناب مستطاب مؤلف دامت عوارفه السنیه سفرهـای عدیده و سیاحتهای عارفانه است که در داخله و خارجـهٔ مملکت از اقطار هندوستان و ترکستان و بلاد و ولایات دولت عثمانی کرده‌اند تـا سیرانفس وآفاق هر دو را کامل نموده باشند بندر بمبئی وشهر قسطنطنیه ، دریای‌مرمره و بغاز داردانل ، سمرقند و بخارا ودیگر جاهـا و سرآمد آنجمله زیارت حرمین شریفین مکهٔ معظمه اجلها الله که کعبه ومشعر صفاست بامروه و منی و مدینهٔ طیبه احلنا الله بها که مهبط قاطنین ملاء اعلی و سفرنامهٔ موسوم به‌تحفة‌الحرمین نوشته وآن الحق از نگارشهای عالی است و حاوی‌مطالب متعالی و چند سال پیش طبع و منتشر گشته اکثر دیده‌اند و از فواید آن مستفید گردیده وآن سیاح جهان معرفت درآن اسفار با رجال کبار هر قطر و دیار ملاقات نموده و از میامن انفاس مشایخ و اوتاد و علما و فضلای‌بلاد و صحبت مردم نیکونهاد و برمدرکات سابقه بس‌معلومات افزوده است. و از شرح مسطور مستفادمی شود که مصنف طرائق‌الحقائق اهـل مجاهدت و

مراقبت است وثمرهٔ مجاهدت ومراقبت مشاهدت و مکاشفت و باآن مقدمات و این نتایج می‌توان دانست و گفت که پایه ومایهٔ کتاب چیست و چند است و مقدمه و خاتمه وهرشش وصل یعنی فصول آن قیمتی وسودمند. امید که نفع آن خاص و عام را شامل شود و مقصود اصلی حاصل گردد .

و از آنجا که جناب مستطاب اجل اکرم کریم سنی القدر رفیع الهمم محیط المعالی و المکارم صاحب المفاخر و المآثر مخبرالدوله حسینقلی خان از اکابر وزراء دام‌اقباله که ذکرخیر وترجمهٔ حالش در همین کتاب مسطور است و بمعارف پروری در اقطار عالم مشهور همواره با اهل حال و کمال رایگان است و ناشر فضایل و عواید بزرگان برای دعای دولت شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه وتأیید سالکان راه در طبع و نشر این کتاب‌مستطاب همتی بسزا کردند و کاری بجا، امید که ثواب آن عاید روزگارسعادت آثار آن بزرگوار شود و یادگار خجسته از ایشان در جهان خلود پایدارماند. و آخرالامر من بنده که از دریافت تجلیات اربعهٔ ذاتی و صفاتی و آثاری و افعالی بی‌نصیب و بهره‌ام و بحرمان وخسران‌شهره امیدوارم ازجلوهٔ وصلهای شش گانهٔ این کتاب و همت احباب بجائی رسم و بچیزی بینم و بیش از این درکنج بیخبری غافل و ذاهل ننشینم چه اصل عرفان یادی بعد از فراموشی است وگفتنی پس از خاموشی و از روان مطهر سید انبیاء و سرور اولیا صلوات‌الله علیهمامدد می‌طلبم که دستم بدامن‌نبوت خاصه وولایت مطلقه بند شود وسرم درپای‌پاکان‌آن هردوساحت قدس‌وناحیت مقدسه بلند بحق‌الحق و الشرف المطلق و اناالعبد الجانی محمد حسین الاصفهانی المتخلص بـه فروغی‌الملقب ذکاء الملك.

فی شهر صفر من شهور سنه ۱۳۱۸ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و قل الحمدلله و سلام علی عباده الذین اصطفی

امابعد چنین گوید بندهٔ شرمنده الراجی الی عفور به ابن رحمتعلی نعمة اللهی الشیرازی آنکه شبی چون روز نیکبختان از تجلی انوار دلدار زاویهٔ دل و خلوتخانهٔ کل روشن بود و از رشحات ابر رحمت صفای گلشن خاطر راغبار غیری نه شاهد بخت در آینهٔ ضمیر جلوه نمود ومطرب وقت درعود وجود بنغمهٔ داوه این دوبیت راسرود :

ابر و باد ومه وخورشیدوفلك در کارند　　تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ودر آن خلوتخانه پیرفرزانه بطریق رحمت وشفقت نصیحت چنین فرمود که در این عهد فرخنده مهد از حسن نیت پادشاه درویش دوست و امنای حضرت او بازار ارباب معارف وعلوم را رواج است ومتاع اصحاب عناد ولجاج را کساد.

بحمدالله والمنه بکام و آرزوی دل　　چودر گلزار اقبالش توداری خلوتی حاصل

خوشتر آنکه بحکم **و اما بنعمة ربك فحدث** درمعرفت احوال اقطاب رجال طریقت و منزلت مشایخ ارباب حقیقت قدس اسرارهم بانتظام و اتصال سلاسل تذکره‌ای تألیف نماید که بهترین خدمتی است بعالم انسانیت و نیکو هدیتی است بپاداش عطیت این دولت ابدمدت .

لاخیل عندك تهدیها ولا مال　　فلیسعد النطق ان لم تسعدالحال

چنانکه در خبر است قال النبی علیه الصلوة و السلام اللهم ارحم خلفائی قیل یا رسول‌الله و من خلفائك قال(ص) الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی وسنتی ویعلمونها ـ الناس بعدی ـ رواه الصدوق علیه الرحمة فی آخر الفقیه و فی روایة هل الدین الامعرفة ـ الرجال .

و قال حمدویه بن نصیر الکشی حدثنا محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن حذیفة بن منصور عن ابی عبدالله علیه السلام قال اعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا .

وفی الکافی باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا .

شیخ جنید را پرسیدند که مریدانِ را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب میکند گفتند این را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی، قال سبحانه: **و کلانقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك** فکلمات المشایخ جندمن جنودالله فی ارضه و مقامات الرواسخ شهد من شهودالله و اسرار المشایخ درراوقلوب العارفین اصد افها و عند ذکر الصالحین ینزل ـ الرحمة وشیخ شرف الدین گفته است مردان در قبور وحقایق در سطور مستورند و فی ـ الکافی باسناده عن مفضل بن عمرو قال : قال لی ابوعبدالله اکتب و بث عنك فی اخوانك فان مت فاورث کتبك بینك فانه یأتی علی الناس زمان هرج لا یأنسون فیه الا بکتبهم .

لهذا برحسب اشارت غیبی و بشارت خطاب لاریبی شروع در انجام امر مر جوع نموده و آن مجموع را **طرایق الحقایق** نام نهاده و نسأل الله تعالی ان یجعله ذخیرة ـ لیوم المعاد .

آنچه نص است و آنچه اخبار است	و ز مشایخ هر آنچه آثار است
اندرین نامه جملگی جمع است	مجلس انس را یکی شمع است
گرچه بسیار دیده شد تألیف	کس ندیده بر این صفت تصنیف

ومرتب ساخت این دفتر را بمقدمه و شش وصل و خاتمه . مقدمه مشتمل بر سه اصل است .

اصل اول : در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و آداب متعلم .

اصل دوم : در تحقیق معنی حقیقی صوفی و وجه تسمیه و نسبت آن .

اصل سوم : در بیان رجوع تربیت و اخذ طریقت و خرقهٔ ارادت هریك ازسلاسل صوفیان صفوت نشان بحضرت ولی الاولیاء علیه السلام .

وصل اول : در ذکر اشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی الموالی که اصحاب سر آنجناب بوده‌اند .

وصل دوم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط حسن بصری قدس سره جاری شده و ترجمهٔ وی ومشایخ آن سلسله .

وصل سوم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط کمیل قدس سره جاری شده و ترجمهٔ وی

ومشایخ آن سلسله .

وصل چهارم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط ابراهیم بن ادهم قدس سره جاری شده و ترجمهٔ وی ومشایخ آن‌سلسه .

وصل پنجم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره العزیز جاری شده و ترجمهٔ جمعی از معارف معاصرین آنجناب و توضیح حال طایفهٔ کیسانیه و اسماعیلیه و نصیریه .

وصل‌ششم : دردکرسلسله‌ای که بتوسط جناب معروف کرخی قدس روحه جاری شده و سلاسل چهارده گانه که از بحر معروفی منشعب گشته و شرح حالات مشایخ سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه که مقصود اصلی از این تألیف ترجمهٔ آن حضرات بود .

خاتمه : در ذکر شمه‌ای از احوال راقم و ترجمهٔ جمعی از معاصرین ازمعارف و ارباب یقین که فیض خدمت و صحبت ایشان را ادراك نموده و بحقیقت آنکه بخیرختام و شرف اتمام مقرون گردد که در نظر ارباب معرفت پسندیده آید و تشریف قبولش ارزانی فرمایند .

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتدو چه درنظرآید

ان هذه تذکرة فمن‌شاء اتخذالی ربه سبیلا .

اصل اول : در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و اوصاف عالم و آداب‌متعلم.

بدانکه علم در لغت بمعنی دانستن و شناختن شیء است در قاموس می گوید علمه کسمعه علما بالکسر عرفه و علم هوفی نفسه و نیز در آن کتاب در مادهٔ عقل میگوید : العقل العلم تا باین عبارت که حق آنستکه عقل نوریست روحانی که باو ادراك می کند نفس علوم بدیهی و کسبی را و بعضی از اهل لغت تصریح نموده اند که اگر علم بمعنی یقین بوده باشد متعدی بدو مفعولست و هر گاه بمعنی معرفت بوده باشد متعدی بیك مفعول می‌شود و علم و عرف هردو بمعنی یکدیگر استعمال شده است و در فرقان مجید آمده است **لاتعلمونهم الله یعلمهم ای لاتعرفونهم‌الله‌یعرفهم** و قال عزاسمه **مما عرفوامن الحق ای علموا** وفرقی که میان علم ومعرفت گفته‌اند برحسب اصطلاح واعتبار است وهردومشار کند درمسبوق‌بودن‌آنها به جهل ۱ ودر اصطلاح‌علم را اطلاقات و معانی

۱ــ قال‌المحقق الشریف فی‌حاشیته علی‌شرح مطالع الانوار فی‌تحقیق معنی‌العلم و المعرفه ثم ان هیهنا معنیین‌آخرین‌الاشاره فی‌الکتاب الیهما احد هما ان‌المعرفة تطلق‌علی الادراك الذی بعدالجهل والثانی‌انها تطلق علی‌الاخیر من‌الادرا کین بشییء واحد بتخلل بینهما عدم ولایعتبرشیی من‌هذین القیدین فی‌العلم و لهذا لایوصف الباری تعالی بالعارف ویوصف بالعالم . وقال‌المحقق الدوانی فی‌هذا المقام و معنی‌آخرذکره الراغب و غیره و هو ان المعرفة العلم بالشیی‌من‌قبل‌آثاره و کانه مأخوذ من‌العرف بمعنی‌الرائحة کمایقال استشممت بهذا المعنی .

است . یکمرتبه علم میگویند و مقصود صورت حاصله درذهن است واین صورت حاصله را مراتبی است پس اگر مقرون بحکم باشد مثل آنکه گوئی زید قائم است یاقائم نیست آنرا تصدیق گویند و اگر نه تصور باشد و هریك از آن دو یا بدیهی است یا نظری و نسبت اگر با احتمال خلاف و تجویز نقیض آن‌حکم بوده باشد آن‌راظن نامند و طرف مرجوح را وهم واگر احتمال دیگررود اورا جزم و اعتقاد خوانند و جزم و اعتقاد اگرمطابق واقع وممتنع الزوال باشد بتشکیك مشکك آن‌را یقین گویند و الا تقلیدش نامند و معلوم شد ضمناً که صورت تشکیك در صور تصدیق داخل نیست زیراکه معنی تصدیق آن شد که مقرون بحکم و اذعان بنسبت ایجاب یا سلب باشد و تشکیك عدم الحکم است پس از تصورات است . ویکمرتبه علم میگویند و مراد بـاو یقین‌فقط است چنانکه گفته اند در تعریف علم‌هوالیقین الذی لایدخله الاحتمال. واصل‌درمعنی علم بحسب لغت وشرع وعرف همین است و یقین اگر از مرتبهٔ برهان تجاوز ننموده علم الیقین او را گویند و اگـر بدرجهٔ عیان رسیده عین‌الیقین نامند و اگر از مشاهده بمقام فنا رخت کشیده حق الیقین خوانند ودرفرقان مجید به هرسه یقین‌تصریح فرموده .

و یکی از معاصرین متلبس بلباس ارباب یقین در نشریات خود برای یقین مرتبهٔ چهارمی اختراع نموده و تحقیق باردی ابداع فرموده و نامش را بردالیقین نهاده و او را اعلی مرتبه میداند از مقام حق‌الیقین ۲ و چون در این جاموقع شرحش نیست حواله بموقع ذکرش باید نمود .

ویکمرتبه علم میگویند و اعتقاد راجح مستفاد از سند یقینی یا ظنی را می‌خواهند ویقین چنانکه مذکور شد فردی از افراد تصدیق است و مراد بمطلق تصور یعنی اعم‌از آنکه ادراك امر واحد یا ادراك امور متعددهٔ بدون نسبت باشد .

و در تفسیر این‌علم چنین گفته‌اند : انه تمیز لایحتمل متعلقه نقیض ذلك التمیز .

و بعضی علم باین معنی را چنین توصیف نموده‌اند :

انه صفة توجب لمحلها وهی‌النفس تمیزالا یحتمل متعلق ذلك التمیز نقیض ذلـك التمیز و تعریف و تـوصیف اول ادل و اخصر است بعلاوه آنکه تفسیر ثـانی‌محل بسی ابحاث است یکی آنکه علم نفس‌انکشاف است نه ما به الانکشاف ودیگرآن که مستلزم آنستکه تصور علم نباشد بلکه موجب علم باشد و دیگر آنکه تصدیق که ایجاب حکم یا سلب حکم باشد علم نباشد بلکه موجب علم باشد .

۱ـ مقصود مرحوم میرزا بابای ذهبی است علیه الرحمه و در رساله‌ای کـه نامش تام‌الحکمه نهاده‌اند این‌تحقیق را نموده‌اند .

و عین القضاة همدانی قدس سره در تمهید پنجم از تمهیدات علم مفروض را چنین تعریف نموده که العلم معرفة المعلوم علی ما هو به و بعضی گفته‌اند که العلم حضورمجرد عند مجرد وبلسان امناء رحمان چنین تفسیرشده العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و محققین گفته‌اند که علم را نتوان تحدید نمود چنانکه محقق طوسی قدس سره در تجرید می فرماید و لا یحد العلم‌واما آنچه در تعریف علم گفته‌انـد تعریف لفظی است و بیان این‌مطلب را نموده‌اند بآنکه علم بدیهی التصور است و تحدید از برای کسبی است و بعضی گفته‌اند که ممکن نیست تعریف علم زیرا که هرچه غیر از علم است دانسته نمیشود مگر بعلم و تحقیق آنستکه گفته شود علم من حیث هو بسیط است و مرکب از جنس و فصل نیست تا حدی برای او آورند چنانچه وجود را نتوان تحدید نمود وعلم یانفس‌تحقق وجود است یا ازعوارض وجود است بحسب مفهوم نه بحسب تحقق مثل نوریت و خیریت و شعور و امثال اینها و از سنخ ماهیت نیست و تعریف از برای ماهیت و بماهیت‌است و دیگر آنکه معرف باید مساوی یا اجلی از معرف باشد و لااعرف من العلم .

الاعلام فی‌ان‌العلم من‌ایة مقولة وخیرغنام بان‌العلم اجل‌من‌ان یکون من‌المقولات ومن‌الله الاستعانة

مشهور در نزد ارباب حکمت و کلام علم از کیفیات نفسانیه است و فخررازی جنس علم را اضافه میداند یعنی علم از مقولۀ اضافه است و بعضی از مقولۀ انفعال می دانند و توضیح این مطلب بنابر اصطلاح قوم چنین است که هر موجودی یا جوهر است یاعرض.

تعریف‌جوهرو عرض

و تعریف رسمی جوهر را چنین‌نموده‌اند که: الجوهر ماهیة اذا وجدت فی الخارج کانت لافی‌الموضوع واقسام جوهررا گفته‌اند پنج است هیولی و صورت و جسم که مرکب است از هیولی و صورت و نفس و عقل.

وعرض‌راچنین‌ترسیم کرده‌اند که ماهیةاذاوجدت فی‌الخارج کانت‌فی‌الموضوع‌یاآنکه بگویند: ممکن یکون کونه فی‌نفسه عین‌کونه فی‌موضوعه و عرض را بنابرقول ارسطو و مشهورنه مقوله گفته اند: کم و کیف ووضع واین وملك که اورا جده نیز گویند و متی و اضافه و ان‌یفعل و ان ینفعل و بنابراین مقولات ده تااست یکی جوهـر و نه عرض و مراد از مقولات اجناس عالیۀ موجودات است .

و بعضی چون شیخ ابو علی‌بن‌سینا مقولات عرض راگفته‌اند منحصراست بسه مقوله مقولۀ کم وکیف و نسبت و سایررا راجع باین سه نموده‌اند وبعضی‌گفته‌اند که مقولات عرض چهار است : این ثلاثۀ مذکوره وحرکت وباقی را راجع به این چهار دانسته‌اند و تفصیل این مجملات در موضع خود مذکـور است و مناسب مطلب مقصود بیـان تعریف کیف و اقسام اوست .

بدانکه تصریح نموده‌اند بر حسب برهان که اجناس عالیه را طریق بسوی تعریف آنها نیست مگر برسوم ناقصه زیرا که جنس عالی را دیگر جنسی نیست و الا عالی نیست وچون جنس الاجناس را جنس نباشد فصل نیز نباشد که مالاجنس له لافصل له .

تعریف کیف

و از برای کیف نیز نیافته‌اند خاصهٔ شامله‌ای را که برسم ناقص او را تعریف نمایند لهذا بقیود عدمیه او را ترسیم نموده اند و تخصیص داده‌اند اورا باجتماع آن قیود که خاصهٔ مرکبه باشد ازسایر مقولات چنانکه گفته‌اند که کیف عرضی است که ذاتش اقتضای قسمت و نسبت ننماید و بقید عرض جوهر خارج شد و بقید عدم قسمت کم خارج شد و بقید عدم نسبت اعراض دیگر بیرون رفتند و بعضی ترسیم کیف را چنین نموده هوالذی یعرض بهیئة قارة بلاقسمة ونسبة وامهات اقسام کیف چهاراست : کیفیات محسوسه مثل زردی طلا و سرخی خجل وشیرینی قند و کیفیات استعدادیه مثل سهولت قبول مرض سهولت قبـول صحت و کیفیات مختصه بکمیات مثل استقامت و انحنا و زوجیت و فردیت و کیفیات نفسانیه مثل علم وقدرت و اراده و جبن و شجاعت و این کیفیات نفسانیه را در جملهٔ اجسام مختص بذوات الانفس حیوانی دانسته و جماد و نبات را از این کیفیات عاری می دانند و این بر دوقسم است اگر کیفیة راسخـه باشد اورا ملکه نامند و اگر غیر راسخه باشد اورا حال گویند .

اشکال بر بودن علم از کیفیات نفسانیه

و در اینجا اشکال معروفیست وشیخ درالهیات شفا اشاره به‌آن نموده میفرماید که و اما علم بدرستیکه در آن شبهه است و بیانش آنستکه از برای قائل است که بگوید آنکه علم چیزیست که کسب شده باشد از صور موجودات در حالتیکه مجردباشد آن‌صور از مواد خودشان و این صور بعضی از آن ها جواهر وبعضی اعراض است پس اگر صور اعراض اعراض باشد جوهر چگونه میشود اعراض باشد زیرا که جوهر آنست که لذاته جوهر باشد پس ماهیت جوهر در موضوع نمیباشد و ماهیت وی محفوظ است خواه نسبت داده شود آن ماهیت جوهر بسوی ادراك عقل مر او را یا نسبت داده شود بسوی وجود خارجی آن و در جواب از این اشکال میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ماهیت جوهر جوهراست باین معنی که جوهر آن موجودیست که دراعیان محتاج بموضوعی نباشد و این‌صفة نیز موجود است از برای ماهیت جوهر معقوله یعنی این ماهیت معقوله از امریست که وجودآن امر در اعیان نمیباشد در موضوعی و اما وجودآن در عقل باین‌صفت پس نیست در حد جوهر من حیث هوجوهر. بعد از آن میفرماید پس اگر گفته شود که بـاین تحقیق ماهیت‌جوهر یکمرتبه عرض شد و یکمرتبه جوهر و حال آنکه بودن شیء واحد جوهر و عرض منع نموده‌اید در جواب این سخن میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ما منع کـردیم آن کـه بوده باشد ماهیت شیء که یافت می‌شود در اعیان یکمرتبه عرض باشد آن‌شیء ویکمرتبه

جوهر باشد تا آن که بوده باشد آن‌شیء در اعیان محتاج بسوی موضوعی و در اعیان محتاج نباشد بموضوعی و منع نکردیم اینکه معقول این ماهیت بگردد عرض ای تکون موجودة فی‌النفس لاجزء منه و ضمیر منه راجع‌است بنفس بتأویل‌او بمحل و حاصل.

مقصود از این کلام آنستکه نفس موضوع است از برای این صورت حاصله از جوهر پس آن صورت عرض است نه‌آنکه نفس محل باشد از برای آن صورت زیرا که نفس در تقوم خود محتاج بصورت نیست مانند هیولی تا آنکه آن صورت جوهر باشدو حال و نفس محل متقوم بحال

ونیز مثل اجزاء عقلیهٔ ذاتیه از برای نفس نیست آن صورت تا که جوهر باشد پس هرمحلی که‌مستغنی‌ازحال‌است‌موضوع‌است‌پس‌صورت‌معقوله ازجوهرموجوداست‌درموضوع وموجود در موضوع عرض است پس‌صورت معقوله از جوهر عرض است وحاصل ایراداین شدکه برشیء واحد صدق مینماید جوهر وعرض درصورت تعقل ما انواع جوهریت را و حاصل‌جواب‌این‌شدکه منافات‌نیست میانهٔ‌آنکه بوده‌باشد شیء عرض‌ذهنی‌وبوده باشد همان شیء جوهر خارجی و منافات می باشد بین بودن شیء جوهر ذهنیَ وعرض ذهنی یا بودن شیء جوهر خارجی وعرض خارجی.

تقریراشکال بنحو دیگر

وبعضی تقریر اشکال را بنحواصعبی‌فرموده بیانش‌آنکه قوم علم را از کیفیات نفسانیه شمرده اند وعلم عین‌معلوم بالذات است و است و معلوم بالذات گاهی میباشد جوهر و گاهی میباشد سایر مقولات نه گانه از اعراض پس لازم می‌آید اندراج جمیع مقولات ازجوهر واعراض در کیف واین اشکال را که فرموده اصعب از اول‌است از جهت آنکه عرض عرض عام‌است از برای مقولات تسع عرضیه زیرا کـه عرض مشتق از عروض است و معنی آن وجود در موضوع‌است واگر عرض جنس از برای مقولات باشد جنس عالی بودن آنها معنی‌ندارد پس چندان اشکالی لازم نمی‌آید در بودن جوهر ذهنی عرض بواسطهٔ آنکه عرض جنس از برای جوهر ذهنی نگردید بخلاف اشکال ثانی بعلت آنکه کیف جنس عالیست پس هرگاه صورت علمیه جوهر باشد مثل انسان و فرس یاکم باشد مثل سطح و نحو ذلك از سایر مقولات لازم می‌آید که شیء واحد مندرج در تحت دو مقوله باشد و در مـرتبهٔ واحده مجنس بدو جنس باشد بحسب ذات خود وهرگاه صورت علمیهٔ کیف محسوس باشد مثل سواد لازم می‌آید که شیء واحدکیف محسوس باشد وکیف نفسانی باشد باهم.

هردو اشکال بنابر ثبوت‌وجود ذهنی است

وهردو اشکال بنابرثبوت وجود ذهنی است وقومی ازمتکلمین که منکر وجود ذهنی هستند مطلقاً که نه بنحو شبح ونه بنحو حقیقت قائلند ازاین هردو اشکال ونظائرآن‌آسوده‌اندوآنها علم‌بشیء را مجرد اضافه میدانند پس اگر اضافه باوضع بوده باشدآن علم

را علم احساسی نامند واگر مجرد از وضع باشد وآن اضافه بسوی یکی از جزئیات عینیه باشد او را علم تخیلی گویند واگر آن اضافه بسوی کل جزئیات باشد از نوعی یا انواع او را علم تعقلی خوانند اما جعل اضافه را در تخیل بسوی عالم مثال ودر تعقل بسوی صور کلیه که در عقل فعال است قائل نیستند وعلی ای تقدیر لازم این تقریر است آنکه علم را که اعلی مرتبه از هر کمالیست شیء متأصل در نفس بحذای آن نباشد . **و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور** ودیگر آنکه تقسیم علم را بسوی تصور و تصدیق باید ممکن ندانند ودیگر آنکه علم بمعدوم وعلم نفس بذات خود محقق است و اضافه تصور نمیشود در این دو واما قـائلین بوجود ذهنی را مشهور دو مذهب است یکی قائلین باشباح ویکی قائلین با نفس

کلام قائلین بوجود ذهنی

از قدما می گویند وجود ذهنی شبحی است که قائم بنفس ومنطبع درذهن است نه حقایق اشیاء پس در مسئلهٔ علم بر آنها نیز اشکالی نیست زیرا که صورت حاصله شبح موجود خارجی است وشبیه آن چون نقش نقاش انسان وفرس را نه نفس حقیقت و ماهیت آن پس وارد نمی آید بودن شیء واحد جوهر وعرض یا جوهر و کیف و کلی و جزئی و علم و معلوم ولی قول بشبح بظاهر خلاف ادلهٔ اثبات وجود ذهنی است وآنچه مستفاد ازادله است وجود حقایق اشیاء وماهیات آنها است در ذهن نه مقصودامری است که مغایر باماهیات خارجیه باشد وموافق آنها بوده باشد در بعضی اعراض وازاین جهت بعضی ازمحققین گفته اند که مراد آنها ازاشباح آنستکه چون ماهیات اشیاء درذهن که حاصل میشود ظاهر نمیشود ازآنها آثار خارجیه وصادر نمیگردد ازآنها احکام آنها لهذا اطلاق کرده اندقدما بروجودات ذهنیه لفظ اشباح را بعلت آنکه ازشبح شیء صادر نمیگردد اثر آن شیء نه آنکه حقیقت وجود ذهنی را شبح بدانند وباقول متأخرین متباین باشد .

جواب اشکال بنابر تحقیق محقق دوانی

واما بر منهب ثانی که حقایق اشیاء و ماهیات آنها حاصل است در ذهن در جواب ازاین اشکال هر کس مسلکی دارد جواب شیخ مذکور شد ومحقق دوانی میفرماید که علم را از مقولهٔ کیف گفتن از جهت تشبیه نمودن امورذهنیه بحقایق کیفیات خارجیه است و اما در حقیقت علم متحد بالذات است بامعلوم پس علم از هر مقوله که بوده باشد از همان مقولهٔ معلوم است ومعلوم اگرازمقولهٔ جوهراست علم ازمقولهٔ جوهراست واگرمعلوم از مقولهٔ کم است علم کم است واگر معلوم ازمقولهٔ کیف است علم کیف است وهکذا سایرمقولات عشرچنانکه شیخ درتعلیقات تصریح نموده ان العلم بکل مقولة من تلك المقوله وباین تقریر لازم نمیآید که شیء واحد مندرج در تحت دومقوله باشد ومجنس بدو جنس درمرتبهٔ واحده بگردد.

جواب اشکال بر تحقیق سید المدققین

وسید صدرالدین رحمةالله علیه را عقیده آنست که حقیقت وماهیت اشیاء منطبع میشود درذهن برسبیل انقلاب ماهیت جوهر وکم و سایر مقولات خارجیه عینیه بکیف درذهن پس هرگاه یافت بشود شیء در خارج لامحاله از برای آن شیء ماهیتی است یا جوهر یاکم یا سایر مقولات و هرگاه همان در ذهن یافت شود منقلب میشود ماهیت آن ومیگردد از مقولهٔ کیف و باین تقریر اشکالات مندفع شد ومعلوم از هر مقوله باشد علم از مقولهٔ کیف است حقیقتی در ذهن وملاك قول محقق دوانی آنستکه موضوع علم ماقبل الطبیعه را یعنی علم الهی را موجود خارجی میداند من حیث هو موجود و موجود خارجی منقسم میشود بسوی واجب و ممکن ومنقسم میگردد ممکن بجوهر وعرض ومنقسم میشود عرض بسوی کم وکیف الی سایر المقولات وچون مقسم که موجود خارجیست معتبر در اقسام است پس کیف موجود خارجیست که محتاج بموضوع باشد وقبول قسمت ونسبت لذاته نکند وصورت ذهنیه چونکه از موجودات ذهنیه است وترتب آثار وجود خارجی براین وجود ذهنی ظلی نمیشود پس از مقولهٔ کیف حقیقی نیست بلکه نام نهادن صورت ذهنیه را کیف برسبیل مجاز و تشبیه امور قائمه بذهن است درعدم قبول آنها قسمت ونسبت را لذاتها بکیف حقیقی عینی وملاك قول سید المدققین آنستکه موضوع علم الهی را موجود مطلقاً بما هوموجود میداند پس صورت علمیه برسبیل حقیقت کیف است اگرچه از موجودات ذهنیه بوده باشد وبنحو انقلاب ماهیات سایر مقولات بکیفیات وهردو متفقند دراینکه صورت حاصلهٔ ذهنیه وجود خارجی ندارد وتفریق بآنستکه محقق دوانی میفرمود بودن علم از مقولهٔ کیف از باب مجاز و تشبیه است وسید میفرمود آنصورت حاصله حقیقت کیف است وموجودیست ذهنی نه عینی

تضعیف قول محقق دوانی وسید صدرالدین

ودر تضعیف این دوقول بعضی چنین گفته‌اند که وجود صورت علمیه در ذهن وقیام آن صورت بذهن وجود ذهنی است از برای ماهیت معلومه و وجود خارجی است از برای ماهیت علم بیانش آنکه صورت قائمه بذهن از حیث بودن آنصورت صورت وباعتبار آنکه آن صورت شیئی است از اشیاء از برای آن آثار واحکامی است موجوده درخارج زیرا که نفس ناطقه موجود است درخارج واین صورت قائم بنفس وآثار واحکام صحیح موجوده درخارج برآن مترتب است ونیست معنی از برای وجود در خارج مگر ترتب آثار ولوازم آن وازحیثیت بودن آن صورت معراة از عوارض واز وجود اصیل خودش که مبدء آثار ولوازم اوست وجود ذهنی است از برای ماهیت معلومه مثلا مفهوم حیوان از برای آن عوارضی است از حیثیت بودن آن مفهوم صورت از برای افراد خارجهٔ خود واز برای آن مفهوم نیز عوارض دیگری است از حیثیت بودن آن مفهوم موجود در خارج پس آن مفهوم حال وجودش در ذهن نمیباشد مجرد از عوارض خود آنچنان عوارضی که از برای اواست ازحیثیتی که آن مفهوم صورت

بود پس نمیباشد آن مفهوم حیوان از حیثیتی که آن‌مفهوم صورت بود موجود ذهنی بلکه
میباشد موجود خارجی چنانکه لفظ زید وجود لفظی است از برای ذات زید لکن وجود
خارجیست از برای این لفظ وهم چنین نقش این لفظ در کتابت وجود کتبی است از برای
این‌لفظ ووجود خارجیست از برای این‌نقش وباین تحقیق ظاهرمیشودآنکه صورت علمیه
از این مقوله کیف است حقیقة نه از باب تشبیه صور ذهنیه است بامور عینیه چنانکه
محقق دوانی گفته وظاهر میشود نیزآنکه آن صورت علمیه چنانکه موجود ذهنی است
میباشد موجود عینی ومنحصر نیست بوجود ذهنی چنانکه سید المدققین بر آن رفته .

جواب اشکال بنابر تقریر فاضل قوشچی

وفاضل قوشچی درشرح تجرید رفع اشکال مذکور رابفرق‌میانهٔ
حصول‌صورت درذهن وقیام‌صورت بذهن نموده ومعنی اتصاف‌شیء
بشیء قیام آن‌شیء بشیء است نه حصول شیء درشیء مثلا حصول
بشیء در زمان ومکان موجب اتصاف زمان ومکان‌نمیشود بآن شیء بیانش‌آنکه درذهن
نزد تصور ما جوهر برا مثل مفهوم حیوان دوامر است یکی موجودی است در ذهن که آن
معلوم است و کلی و جوهر و آن مفهوم حیوان است و غیر قائم بذهن است بلکه حاصل
در ذهن است ازقبیل حصول شیء در زمان یا مکان زیرا که زمان مثلا عرضی است غیر
قار وحاصل میشود درآن جوهر مثل جسم وقیام جوهر بعرض که صحیح نیست پس حاصل
در زمان است ودیگری موجودیست درخارج وآن علمست وجزئی‌وعرض وآن قائم بذهن
است واز کیفیات نفسانیه واز وجود شیء درذهن‌لازم میآید اتصاف ذهن بعلم بهمین شیء
قائم بذهن نه آن شیء حاصل در ذهن که قائم بذهن نیست و آن صورت قائمه بذهن آن
همان صورتیست که مطابق است باماهیت شیء پس اشکال وارد نیست بعلت‌آنکه اشکال
از این جهة بود که لازم میآمد که شیء واحد جوهر باشد و عرض وعلم باشد و معلوم و
کلی باشد وجزئی ودر تصویر این سخن وتوضیح آن بعضی‌چنین مثل‌زدهر گاه فرض شود
مجسمه‌ای که از جوانب واطراف آن آئینه باشد بحیثیتی که منطبع بشود صورت‌آن‌شکل
درآن‌مرآت پس دراینجا دوامراست یکی ازآن دوشیء است که قائم بمرآت نیست ولی
درمرآت‌است وآن‌همان‌مجسمه‌است ودیگری‌شیء است قائم‌بمرآت ومنطبع‌درمرآت ذهن
را به این‌مرآت وصورت حاصله درمرآت‌ذهن را باین‌مرآت خارج قیاس باید نمود .

ضعف جواب فاضل قوشچی

واین جواب شارح قوشچی راتضعیف نموده‌اند اولا آنکه این‌دو
امر که یکی حاصل درذهن ویکی قائم بذهنست تغایر آن دواگر
بالذات باشد خلاف ضرورت ووجدانست وجمع بین قول بشبح و
مثلیت است واحداث قول ثالث بدون بینه وبرهان زیراکه آن قائم بذهن شبح است از
برای موجود خارجی وآن حاصل درذهن مثل اواست واگر آن دو امر متغایر باعتبار
باشند پس وارد است بر او آنکه مجرد این نحو از تغایر کافی در رفع اشکال بودن

شیء واحد جوهر وعرض نیست وتغایر را از اختلاف در حمل اولی ذاتی و شایع صناعی باید دانست که جوهر باشد بحمل اولیِ ذاتی وعرض باشد بحمل شایع چنانچه مشروحاً بعد ازاین گفته آید یا آنکه جوهرذهنی و عرض خارجی را رافع منافات بداند چنانکه از کلمات شیخ واضح گردید وثانیاً فرق بین حصول و قیام در وجود ذهنی باطل است زیرا که مبنی وجود ذهنی بر قیام موجود ذهنیست بذهن نه برمجرد حصول آن در ذهن بدون قیام آن بذهن .

جواب اشکال از تقریر صدرالمتألهین

وصدر المتألهین قدس سره در اسفاراربعه وشواهد ربوبیه بچند مسلك جواب ازاشکال را فرموده واصرار شدیدی دارند دراین که علم از مقولهٔ کیف است حقیقت بیان ذلك آنکه مؤدی دلایل اثبات وجود ذهنی از برای اشیاء آنست که از برای اشیاء حصولست نـزد ذهن بمعانـی اشیاء وماهیات اشیاء نه بهویات وشخصیات آنها که اگر بهویات آنها بوده باشد وجود ذهنی بعین وجود عینی است ودیگر دو نحوازوجود نیست و این خلاف مقصود میشودپس مؤدی دلایل مذکـوره حضور معانی اشیاء است در اذهان مثلا حاضر از جوهر ماهیت او است نه افرادش وحاضر ازحیوان مفهوم او است نه شخص از او و چنانکه مفهوم جوهر جنس عالیست از برای ما تحت خود یعنی عقل ونفس وجسم وهیولی و صورت و نمیباشد فرد از برای نفس خود پس جوهرجوهر است باعتبار حمل اولی ذاتی و میباشد عرض به اعتبار حمل متعارف . همچنین است حال در تصور حیوان مطلق وانسان‌مطلق وغیرآنها از حقایق پس حیوان حیوانست بحمل اولی و لیس بحیوان است بحمل متعارف و کاتب کاتب است بیکی از دو وجه وغیر کاتب است بوجه دیگر وازاین جهت است که اعتبار کرده‌اند در شرایط تناقض از جمله وحدات وحدت در حمل را پس بنحوین مخصوص از حمل اولی ذاتی وحمل متعارف صدق میکند هریك از مذکورات وکذب میشود هریك‌از آنها وتناقضی نیست بواسطه عدم اتحاد درحمل وباین تقریرلازم‌نمیآید بودن شیء واحد جوهر وکیف نزد تعقل‌ما انواع جوهریه را پس‌بحمل اولی ذاتی‌صورت علمیه ازهرمقوله نفس همان مقوله است اگر جوهر باشد جوهراست واگر کم باشدکم است و اگر کیف باشد کیف است وهمچنین تمام مقولات واما بحمل شایع متعارف از مقوله کیف‌اند تمام آنها ومنافاتی‌نیست بعلت اختلاف در حمل چنانکه‌مفهوم جزئی‌منطقی جزئیست بحمل‌اولی ذاتی ولیس بجزئی بل‌کلی بحمل الشایع پس صورت انسان در عقل یعنی مفهوم انسان انسان ذهنی است وبکیفیتی نفسانیه وحاجتی نیست بآنچه‌بعضی مرتکب شده وگفته‌اندکه صورت علمیه عروض مفهوم بعرض است بحقیقت جوهر وصحیح نیست قـول بآنکه صور جواهردرذهن‌چیز بست که صدق کندبر آنهامفهوم‌جوهر یعنی‌جوهر آنست که‌هر گاه‌یافت شود درخارج نمیباشد در موضوع زیرا که وجود جواهر درنفس نیزوجود خارجی است هر گاه

اعتبار بشود بحسب ذات خود نه باعتبار ما هو بحذائه بواسطه آنکه نفس ناطقه موجود است درخارج واین صورت قائم بنفس است وشیء است‌ازاشیاء وحال آنکه نیست آن‌وجود مگر درموضوع بلکه صحیح آنستکه گفته شود صورت جوهردرنفس ماهیت جوهراست و این ماهیت جوهر درذهن فی نفسه فردیست ازمقولهٔ کیف واین‌امرهرچند غریب مینماید که مفهوم مستغنی از موضوع چگونه نمیباشد مستغنی از موضوع سرش آنست که هرماهیتی یامعنائی که برای شیء است تابع است یك نحواز وجودیرا که تخصیص بدهد آنرا و مرتب بشود برآن آثار مخصوصه وماهیت جوهر ماهیت امری است که وجود آن نبوده باشد درموضوع صدق میکند برآن وجود ماهیت جوهر و متحد است با او در ظرف این وجود ولازم‌نیست آنکه صدق کند برنفس ماهیت جوهرمتحده در ذهن بوجود قایم بموضوع ذهن معنی جوهرست بحمل شایع متعارف زیرا که نیست این ماهیت در این وجود متصف بصفتی که انتزاع کند عقل از آن ماهیت معنی جوهریت را بلکه این ماهیت بعینها نفس معنی جوهریت است بحمل اولی ذاتی یعنی بحمل غیرمتعارفی .

وتفریع براین مطلب آنکه طبایع کلیهٔ عقلیه یعنی کلی طبیعی و تعبیر بعقلیه مجرد مفهوم مراد است ازحیثیت کلیات خودشان داخل نیستند در تحت مقوله‌ای از مقولات یعنی ماهیت مطلقهٔ لابشرط مقسمی‌عاری ازجزئیت و کلیت وتجسم وتجرد و جوهر وعرض‌است وازحیثیت وجود آن کلیات درنفس داخل میشود تحت مقولهٔ کیف مثل وجود حال‌یاملکه .

وحاصل‌آنکه ملاك قول صدرالمتالهین براعتبار ماهیاتست که تعبیر از آن بکلیات طبیعیه فرمود پس این کلیات طبیعیه باقطع نظراز وجودنیستند مگرمفهوم جوهریامفهوم کم و امثال این دو نه حقایق آنها مثلا مجرد ماهیت انسان در ذهن انسان حقیقی نیست وحقیقت انسان هم نیست زیرا که ماهیت میگردد بوجود صاحب حقیقت پس چنانکه مفهوم وجود نیست وجود حقیقی و باین مفهوم شئی موجود نمیشود هم چنین مفهوم جوهر نیست جوهرحقیقی وباعتباروجود ذهنی ازمقولهٔ کیف است حقیقة .

وبنابراین صدرالمتالهین بامحقق دوانی درطرفی نقیض‌اند :

محقق دوانی مدعی‌صحت سلب است از برای بودن علم ازمقولهٔ کیف وصحت اثبات از برای مقولات دیگر .

وصدرالمتالهین مدعی صحت سلب است ازبرای بودن علم ازسایر مقولات و صحت اثبات ازبرای کیف وبرهردوطریق اشکال منحل است زیراکه مدار اشکال براثبات هر دو امر بود حقیقت ازبودن امرواحد جوهر وعرض وهرگاه یکی‌ازاین دوطرد شد اشکال منحل است .

وصدرالمتألهین را در دفع اشکال طریق دیگری است چنانچه در اسفار و شواهد مذکور است : دراشراق عاشر ازشاهد ثانی‌شواهد ربوبیة میفرماید دفع اشکال لازم بر

طریقهٔ جمهور از گردیدن شئی واحد جوهر و کیف نزد تصورما جوهر را برمنهجی‌دیگر که مناسب طریقهٔ قوم است از غیرلزوم چیزیکه لازم میاید قائل بانقلاب ماهیت جوهر و کم وغیراین دو بکیف درذهن‌چنانچه سیدالمدققین گفته بود و نه آنچه راکه مرتکب شده بود معاصرجلیل‌یعنی‌محقق دوانی‌ازاینکه اطلاق کیف برعلوم وصورنفسانیه ازباب مجاز و تشبیه‌است بلکه باتحفظ برقاعده بودن علم بهرمقوله ازهمین‌مقوله چنانچه شیخ درتعلیقات اشاره‌نموده وباتسلیم بودن‌علوم کلها کیفیات درواقع چنانچه‌مذاق‌خودصدرالمتألهین‌است.

بیان این مطلب آنکه همچنانکه یافت میشود در خارج شخصی چون زید مثلا و یافت میشود با او صفات و اعراض و ذاتیات و عرضیاتش مثل نامی و حساس و ناطق و مثل ابیض و ماشی و ضاحك و امثال این مذکورات موجوداتـی هستند که بوجود زیـد موجود شده اند بلکه عین زیدند از حیث وجود زیراکه وجود منسوب بسوی‌زیـد همین وجود بعینه منسوبست بسوی ذاتیات زید بالذات وبسوی عرضیاتش بالعرض و مصحح‌اول تقویم است و مصحح ثانی عروض است و چنانکه جوهر که ذاتی وجنس ازبرای زیداست لازم نیست که ذاتی ازبرای ضاحك و کاتب بوده باشد و نه ازبرای‌ناطق‌بعلت‌آنکه جنس مقوم ازبرای فصل نیست پس همچنین‌است حال در وجود ذهنی‌نفسانی پس بدرستیکه از جملهٔ حقایق کلیهٔ خارجیه علمست واین حقایق کلیهٔ خارجیه مادهٔ عقلیهٔ مجرده است چنانکه هیولی مادهٔ حسیه است وهرگاه یافت بشود فردی از علم در نفس پس متعین می‌شود علم بتعیین این فرد از علم ومتحصل می‌شود ببودن‌آن علم متحد باماهیت معلوم ومی‌باشد این فرد از علم جوهر یا کم یا کیف یا اضافه پس بر این فرد متحد بامعلوم صدق می‌نماید کیف و جوهر با هم نه آن‌که هردو بوده باشند مقوله ازبرای آن یعنی‌جنس عالی باشند بلکه یکی‌از این دوجنس مقوم است ازبرای‌آن ودیگری عرض عام است واقرب بتحقیق آنست که بوده باشد کیف جنس بعید از برای آن فرد علم و علم جنس قریب و جوهر عرض عام و انسان مثلا فصل محصل از برای آن فرد و متحد با آن بحیثیتی که بگردد مطلق علم بسبب انضمام این حقیقت معلومه ذات واحده که مطابقه نماید مرآن حقیقت معلومه را و در کتاب اسفارقریب بهٔآنچه از شواهد مذکور شد مسطور است .

علم‌داخل‌هیچ مقوله ازمقولات نمیباشد

و تحقیق حقیق آنستکه گفته شود علم داخل هیچ مقولـه از مقولات نیست و این اشکالات اصلا وارد نمی آید و بیان ایـن مطلب موقوف بذکر مقدمه است :

بدانکه آفریدگار جل ذکره نفس انسانی را از سنخ عالم ملکوت و عالم قدرت آفریده و مقتدر بر ایجاد صور اشیاء در عالم فرموده و او را آینه و مثال سراپا نمای خود خلق نموده ذاتاً وصفة وفعلا **من‌عرف نفسه فقد عرف ربه نسوا الله فانسیهم انفسهم** پس از برای نفس در ذات خود عالمیست خاص و مملکتی است مشتمل بر امثلهٔ

جواهر و اعراض مجرده و مادیه و اصناف اجسام فلکیه و عنصریه بسایط و مرکبات و مشاهده مینماید موجودات را بحصول حقایق و انفس آنها در نفس خود بعلم حضوری و شهود اشراقی نه بعلم حصولی چنانکه علم حصولی و حضوری بزودی معلوم گردد و چون بواسطهٔ تعلقات بمادیات و تضاعف جهات امکان غالب مردم غفلت ازعجایب فطرت انسان دارند و همت بمشاهده ومحسوسات و اعراض حسیهٔ حیوانیه نهاده اند از عوالم ملکوت نفس و فاعلیه او ذاهل وغافل اند .

الهیین وجود صورت اشیاء را از برای نفس و ظهور اشیاء را بر این نحو که‌اثر حسی برای غالب ظاهر نمی شود آن نحو وجود را بوجود ذهنی و ظهور مثالی تعیین نموده‌اند.

وبعد از این مقدمه روشن می گردد که چنانکه فیض‌الله المقدس یعنی وجود منبسط نه جوهر است ونه عرض و با این وصف منبسط جمیع ماهیات و جواهر و اعراض است وهمچنین فیض‌الله الاقدس یعنی آن چنان وجودی که ظاهر است به‌آن وجود بوحدته همه تعیینات در مرتبه واحدیت نه کیف است ونه تعیینات پس همچنین است اشراق نفس آن چنانی که آیةالکبری و منبسط بر کل ماهیات معلومه از برای خود است نه جوهر ونـه عرض است زیرا که وجود بسیط است و بالذات نه جوهر است ونه عرض و تفاوت میان وجودات بشدت وضعف است و از این بیان تعریف بعضی که گفته است الحکمة صیرورة النفس الانسانیة عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم العینی وقوله علیه السلام **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** و قول بعض المحققین العلم حضور مجرد عند مجرد روشن می گردد و چنانچه وجود خیر محض است علم خیر محض است و چنانچه وجود مثل ضوء است که مضییء بذاته است و غیر او مضییء باوبند همچنین علم نور است که ظاهر است لنفسه و مظهر است لغیره و چنانچه وجود موجود است بنفس ذاته علم نیز معلوم است لذاته و چنانچه منبع تمام شرافتها وجود است مرجع تمام شرفها علمست و چنانچـه تمام صفات کمالیه راجع بوجود است مآل هریك بعلمست مثل آن که‌قدرت عبارتست از علم فعلی و حیوة عبارت از علم و قدرتست کما قالوا الحی هوالدراك الفعال و چنانچه عدم نقیض وجود است جهل نقیض علمست پس تمام شرور چنانچه راجع بعدم است راجع بجهل است و چنانچه از قاموس در اول اصل نقل شده عقل را بعلم تفسیر نموده و در کتاب عقل و جهل اصول کافی حدیث بسیار مفصلیست از هشام بن الحکم که روایت از موسی بن جعفر علیهما السلام‌نموده است و از آن حدیث است : **یاهشام ان العقل مع العلم فقال و تلك الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الاالعالمون** .

عدم اختصاص علم بصاحبان نفس حیوانی

تنبیه: چنان که مسطور گردید اکثر ارباب معقول علم را از کیفیات نفسانیه دانسته اند و اشاره شد که علم را مختص بذوات الانفس حیوانی می دانند و اصحاب حقایق و وصول همه ذرات موجودات را حتی الجماد عالم دانند **یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض .**

شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره در کتاب نصوص میفرماید علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود است علم هست و علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصاناً پس هرچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه است یکی آن که بحسب عرف آن را علم گویند ودیگر آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند وهر دوقسم پیش ارباب حقیقت ازمقولهٔ علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه را درجمیع موجودات واز قبیل قسم ثانیست آب مثلا که بحسب عرف اورا عالم نمیدانند امامی بینیم که او تمیز میکند میان بلندی و پستی واز بلندی عدول میکند وبجانب پستی جاری میگردد اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است .

رباعی

هستی بصفاتی که دراو بود نهان	دارد سریان درهمه اعیان جهان
هروصف زعینی که بود قابل آن	برقدرقبول عین گشته است عیان

انتهی کلامه ومؤید این سخن است خطابات فرقانیه چنانچه فرموده :

یاجبال اوبی معه یانارکونی برداً وسلاماً یاارض ابلعی مآءك ویا سماءاقلعی وغیض المآء ویسبح الرعد بحمده وقول موسی یاارض خذیه وتوبی حجر وقول المدیة الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی **الی غیرذلك** واین خطابات تشریعی تکلیفی وقتی ازحکیم صادرمیشود که مأمور به باختیار مکلف باشد فعلاوترکا پس اگر مکلف درفعل ویاترك مجبور باشد صدورخطاب ازحکیم قبیح است و صدورش محال واختیارفرع اراده وعلمست وازین بیان ظاهر میشود که تسبیح حصا تشریعی است نه تکوینی که اکثر بر آن رفته اند .

جمله ذرات زمین وآسمان	لشکر حقندگاه امتحان
باد را دیدی که باعادان چه کرد	ابررادیدی که درطوفان چه کرد
آنچه برفرعون زدآن بحر کین	آنچه باقارون نمودست این زمین
گر بگویم از جمادات جهان	عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر	گر کشد عاجزشود ازبار بر

تتمة: علم‌را تقسیماتی نموده‌اند واز آنجمله تقسیم اواست بحصولی وحضوری.

تقسیمات علم

علم حصولی که اورانیز ارتسامی خوانند عبارت از حصول صورت شیئی است نزد مجرد واین قسم ازعلم لابداست ازانطباع درمحل مجرد قابل بنحو مثال چون علم نفس بشمس و قمر وحجر وندر ونحو ذلك که صوراینها درنفس بانطباع حاصل میشود نه اعیان آنها و حکمای مشاء مطلق علم بغیررا علم حصولی نامند حتی آنکه گفته‌اند علم خداوند بغیر پیش ازایجاد آنها حصولی ارتسامی است وفارابی وشیخ و بهمنیار براین قول رفته‌اند.

وتعالی عن ذلك علواً کبیراً وفی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیهما السلام **قال سمعته یقول کان الله ولا شیئی غیره ولم یزل عالماً بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه وفیه ایضاً لم یزل الله عالماً بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ماخلق الاشیاء** تفصیل این اجمال بنحو اختصار آنکه حضرت غیب الغیوب علمش بذات مقدس بذاته لذاته است ولا یزید علی ذاته بلکه تمام صفات ذاتیه عین ذات اواست چه بگویند علم چه بگویند ذات وقدرت وحیات واما علم بغیر ذاته و بماسواه و بالجزئیات والمادیات اقوال بسیارست حتی بعضی منکر ند علم اورا بمحسوسات زیرا که جزئیات تغییر می‌یابند ولازم می‌آید تغییر درعلم واجب خلاصه درعلم حق بماسواه قریب بده قول است یکی مذکور شد که مشائیان ومن تابعهم گفته‌اند وچون نقل اقوال ورد وقبول آنها بطول میانجامد مناسب آنست که آنچه اقرب بصواب وانکشاف از برهان وموافق کلام امناء رحمن است ذکر شود پس گوئیم حضرت اول لایعلم الاشیاء من الاشیاء تا آنکه لازم بیاید تغییر در علم حق چنانکه ممکن است مثلا علم ما پیش ازوجود زید آنست که زید معدوم است و هر گاه بوجود آمد علم داریم بوجود زید وچون معدوم شود بعد ازوجود علم داریم بعدم او بعد از وجودش پس تغییر درعلم ما حاصل شد بواسطهٔ تغییر درمعلوم ومنشاء این تغییر بودن علم ما است زمانی ومستفاد ازصور معلومات واما اول جل برهانه یعلم من ذاته کل شیئی کلی وجزئی زیرا که علم او بذاتش علم اواست بمبدئیت او بنفس ذاتش وذاتش درمرتبهٔ ذات مظهر جمیع صفات واسماء ومجلای صور جمیع ممکناتست وماضی وحال واستقبال نزد او یکسان است **ماعندکم ینفد وماعندالله باق ولایعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء** پس بوجود اشیاء زیادی نشود علمی که درذاتش نبوده وظاهر گردیده باین بیان فرمایش معصوم **لم یزل الله عالماً بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ماخلق الاشیاء** وبعبارت دیگر وجود اشیاء عین علم حق است باشیاء و علم او بجزئیات مادیه عین ایجاد اواست آنهارا وآنچه درشواهد مذکوراست ازبرای حق دو علمست یکی علمیست که تابع معلوم است وعلمی است که مقدم برمعلوم است خلاف نص اخبار وکشف اخیار است وتحقیق آنست که علم او باشیاء قبل ازایجاد و مع الایجاد وبعد

الایجادیکیست ومراتب اعتباریات است و نیزدرآن کتاب میفرماید مشهورآنست که مذهب فیلسوف اول برآن بوده که علم باریتعالی بارتسام صورمعلومات است و این شهرت خلاف آن چیزیستکه درمیمن عاشر از کتاب اثولوجیا تصریح به آن نموده چنانکه گفته: فاما الباری تعالی فانه اذا اراد فعل شیء فانه لایمثل اولا فی نفسه ولایحتذی ای ولایقتدی صنعة خارجة منه لانه لم یکن شیء قبل ان یبدع الاشیاء ولایتمثل فی ذاته لان ذاته مثال کل شیء فالمثال لایتمثل و قال ایضاً لیس لقائل ان یقول ان الباری تعالی روی فی الاشیاء ای فکر فیها اولا ثم ابدعها وذلك انه هو الذی ابدع الرویه فکیف یستمین بها فی ابداع الشیء وهی لم یکن بعد و هذا محال و نقول انه الرویه و الروية لایتروی ایضاً والا یجب ان یکون تلك الروية يتروی وهکذا الی غیر النهایه

تعریف علم حضوری

وعلم حضوری عبارت ازحضور شیء است بنفسه در نزد عالم و در تعریف آن گفته اند هو العلم الذی هو عین المعلوم الخارجی مانند علم مجرد بخودش وعلم نفس ناطقه بقوای خودوعلم شیء بذات خود وعلم شیء بمعلول خود وعلم فانی بمفنی فیه.

وتحقیق آنستکه علم حصولی را مرجع علم حضوری است زیرا که معلوم بالذات در علم حصولی همان صورت است که معلوم بعلم حضوریست وخارج معلوم بالعرض است وچون صورت حاضره در نفس ناطقه مرات لحاظ صورت خارجه باشد خارجه نیز معلوم باشد وچون نفس آیت کبری است علم حضوری وی یا بطور کثرت در وحدت است که در مقام ذاتش همه چیزیرا داراست بنحو وحدت و بساطت ویا بطور وحدت در کثرت که ظهور اواست درهمه بدون تجافی از مقام عالی خود السلام علی نفس الله القائمة بالسنن واین هردوطور از علم حضوری حق است **وان کل لما جمیع لدینا محضرون** پس علم هر نفسی بخود وخدای خود حضوریست چه خدامقوم هروجوداست وعلم به مقوم مقدم است برعلم به متقوم مارأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله

تفاوت مراتب اهل حضور

ولی مراتب اهل حضور متفاوت است اگر کامل باشد اکتناهیست و اگر ناقص باشد و جهیست چنانکه درعلم حضوری گفته اند که اگر علم بشیء حاصل شود از دانستن جنس وفصل قریب که باصطلاح حد تامش گویند اکتناهیست یعنی ماهیت آنرا بکنه ادراك نموده واگر علم بشیء حاصل شود از دانستن یکخاصه یا زیاده که رسمش گویند وجهیست.

واما غافلان ازخود وخدای خود جاهلانند بجهل بسیط که علم بعلم ندارند **نسوا الله فانسیهم انفسهم** وبزرگان فرموده اند بخودآ تا که باخدا باشی که خدا باتواست در همه حال و کامل آنستکه او باخدا باشد درهمه حال نه آنستکه خدا بااو باشد زیرا که خدا باتمام اشیاء است **هو معکم اینما کنتم و هو بکل شیء محیط** و سایر تقسیمات که از

برای علم نموده اند نیز مرجع همه حصولی وحضوریست و ازآنجمله تقسیم علمست بعلم واجب وعلم ممکن پس اگر علم ممتنع باشد انفکاکش از عالم واجب است مثل علم اول تعالی بذات خودش واگرعلم ممکن باشد انفکاکش از عالم ممکن‌است چون‌علم‌سایرین.

وازآنجمله است تقسیم‌علم‌باجمالی و تفصیلی اول علم بکثرت باشد بعنوان واحد و بقدر مشترك ذاتی یا عرضی‌آنها ودوم علم بکثرت باشد بعنوانات مخصوصه که متمایز باشند ازیکدیگر .

و ازآنجمله تقسیم علمست به لدنی وغیرلدنی اگر علم را بیواسطهٔ غیر ازحضرت حق‌تعلیم نموده ومتعلق بمعرفت ذات وصفات او باشد او را لدنی نامند چنانچه خضر را فرموده **وعلمناه من‌لدنا علماً** واگرمتعلق‌علم‌غیرمعارف‌باشد هرچند که بازهم‌بیواسطه باشد ازحق اورا لدنی نگویند چنانچه داوددرا فرموده **وعلمناه صنعة لبوس** زیرا که زره بافی ازعلوم لدنی نباشد اگرچه‌از حق بود . بدانکه صوفیه علمیکه بطریق مکاشفه حاصل‌گرددآنرا علم لدنی‌نام نهاده‌اند و شیخ ابو حامد غزالی رساله‌ای دراثبات این‌علم نوشته وتحقیق در این مسئله‌آنستکه بگوئیم‌هرگاه ادراك نمائیم امری از امور و تصور کنیم حقیقتی ازحقایق‌رایا حکم می‌نمائیم براو بحکمی‌خواه‌نفی باشدیااثبات‌آنرا تصدیق گویند ویاآنکه حکم نکنیم‌آنرا تصور نام‌نهند وهریك ازاین دوقسم یابدیهی است یعنی حاصل شده بدون‌کسب وطلب‌ویاآنکه بکسب وطلب حاصل‌شده اما اول‌مانند تصور ما درد ولذت وهستی ونیستی‌را ومثل تصدیق‌ما باینکه نفی واثبات جمع‌نمیشود ورفع‌نمیشود و اینکه یکی نصف دوتااست واین‌علوم حاصل‌گردید درنفس وعقل بدون‌طلب وکسبی‌و اما دوم یعنی علوم‌آنچنانی که ابتدا بدون اکتساب ممکن نباشد بلکه لابد باید از طریقی توسل‌جست بحصول علم درجوهرنفس واین‌طریق بردوقسم‌است قسم‌اول‌آنستکه ازترتیب امورمعلومه استعلام مجهولات نماید و اینطریق‌را نظری و فکروتدبروتأمل و استدلال گویند قسم دوم آنستکه آدمی بواسطهٔ ریاضات و مجاهدات قوای خیالیه ووهمیه وحسیه حیوانیه راضعیف‌نماید وهرقدرآنهاضعیف شود قوای‌عقلیه‌قوی‌تر گردد واشراق نورالهیه درجوهر عقل زیاده‌شود وحصول معارف بغیرواسطه سعی‌وطلب درجوهر عقل کامل‌هویدا گردد **واشرقت‌الارض بنورربها** واین علوم را لدنی‌گویند هرگاه این مقدمه معلوم شد پس‌میگوئیم‌جواهرنفس ناطقهٔ انسانی‌مختلف میباشند بماهیت پس‌گاهی می‌باشد نفس نفس‌نورانیهٔ علویهٔ‌الهیه وبسیارکمست تعلق‌اوبجواذب بدنیه ونوازع جسمانیه لهذامیباشد همیشه شدیدة‌الاستعداداز برای‌قبول‌جلوات‌قدسیه‌وانوارالهیه‌وازعالم‌غیب‌همواره براوجاری وساریست انواربرسبیل کمال‌وتمام واینست مراد ازعلم‌لدنی **واتیناه‌رحمة من‌عندناو علمناه من‌لدناعلماً** وگاهی‌نفس نرسیده‌است بدرجهٔ کمال درصفای جوهرواشراق واین ناقصه‌است ومحتاج دراین‌حال بیواسطهٔ بشری‌تحصیل‌معارف‌نتواندنمود وباید تعلیم وتعلم‌از

خضر زمان کند اگرهمه خودموسی باشد.

تقسیم علم بفعلی وانفعالی

وازآنجمله تقسیم علم است بفعلی و انفعالی. علم فعلی آن باشد که علم علت وجود معلوم باشد درخارج چون علم حقتعالی باشیاء وعلم کامل زیرا که ارادهٔ او فانی در ارادهٔ خداست ودارای مقام کن است و بعضی مثال علم فعلی راچنین آورده‌اند که تصور کنی شیء را بعدازآن موجود نمائی آنرا درخارج چون مهندس و بنا وشکی نیست که این مثال برای علت معده‌است ودرواقع علت معطی الوجود است . وعلم انفعالی آنستکه بعدازوجود معلوم باشد چون علم غالب نفوس بموجودات خارجیه و این تقسیم منفصلهٔ حقیقیه نیست میشود که علمی باشد که هیچکدام نباشد چون علم مجرد بخودش ومانند تصور شخص امورمستقبله را که فعل او نبوده باشد و گفته‌اند نه فعلیست نه انفعالی

اشکال علم فعلی

ودرعلم فعلی اشکال معروفی است بیانش آنکه اگر علم حقتعالی علت وجود اشیاء باشد درخارج افعال عباد اضطراریست نه اختیاری چنانکه اشاعره قائل شده‌اند ورباعی خیام براین مذاق است :

من می خورم و هر که چومن اهل بود — می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق زازل می‌دانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

جواب اشکال طریقهٔ معتزله

ومعتزله در جواب از اینسخن گفته‌اند که علم تابع معلوم است نه علت او و بمذاق اینان جواب ازخیام باین رباعی گفته‌اند :

گفتی که من و هر که چومن اهل بود — می خوردن او نزد خدا سهل بود
علم ازلی علت عصیان کـردن — نزد عقلا ز غایت جهل بود

و این کلام از وجوهی محل کلام است یکی اینکه علم ازلی اگر تابع معلوم یعنی متأخر ازوی باشدلازم می‌آیدتقدم معلوم متأخر برعلم ازلی ومحقق طوسی قدس سره القدوسی درتجرید اعتذاری بمذاق متکلمین اعتزالی میفرماید که مراد از تابع بودن علم نه تأخر اواست بلکه اصالت موازنه درتطابق است . توضیحش آنکه هریك ازعلم ومعلوم موازن ومطابق یکدیگرند مانند دو کفهٔ ترازو واصل دراین موازنه شیء معلوم است نه علم زیرا که علم مثال معلوم وحاکی ازاواست.

جواب اشکال از نظر محقق طوسی و تضعیف آن

واین سخن اولا بنابرانکار علم فعلیست چنانکه متکلمین قائل نیستند زیراکه مفروض درعلم فعلی آن بود که علم علت وجود معلوم باشد درخارج نه تابع معلوم ودیگرآنکه قیاس علم حادث است بعلم قدیم و اختلاط علم حصولی ارتسامیست بحضوری اشراقی .

تقریر اشکال بنحو دیگر

وتقریر اشکال بنابرآنکه متکلمین قائل بعلم فعلی بمعنی مذکور نیستند چنین نموده‌اند که فعل عبدرا اگر خداوند جل‌شأنه علم بوجودش داشته است و تعلق گرفته است به‌آن اراده‌اش واجب الصدور است واگر علمش تعلق گرفته ولی اراده‌اش تعلق نگرفته‌است ممتنع الصدوراست

ماشاءالله کان و مالم یشأ لم یکن بس فعل عبد مقدور عبد نیست.

جواب اشکال بقول محقق سبزواری

و بعضی از حکمای معاصرین میفرمایند اشکال‌را اگر چه وصف بصعوبت کرده‌اند ولی جواب آسانست که فعل عبد اگرچه در علم ازلی گذشته‌ولی بطور وطرز واقع گذشته یعنی مسبوق بمبادی‌وقوع‌از ادراک‌عبد وقدرتش وارادتش وغیرذلك زیرا که چنانکه فعل‌اورا علم‌دارد ذات وصفات‌او را هم علم‌دارد پس علم‌دارد که زید کتابت خواهد کرد و بقدرت واراده واختیارخود کـه بدیهی‌است حرکت دست کاتب چون حرکت دست مرتعش نیست عارف رومی‌فرموده :

نظم

این که گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم

پس‌قدرت واراده‌واختیار زید چون درعلم‌ازلی گذشته ومطابق درمالایزال‌میخواهند واجبند ولازمند برای‌زید اینست که متکلمین گویند الوجوب بالاختیار لاینافی الاختیار بل یحققه واینکه گویند علم‌خدا فعلیست باید واقع شود ندانند که منشاء وجود است نه سیئه که شروروسیئات‌عدمیاتند وواجب تعالی حقیقت‌وجوداست وسنخیت چون سنخیت‌شیء وفیء معتبر است درعلت ومعلول پس علت وجود وجود است ومعلول وجود وجود وعلت سیئه ماهیت است وهم‌چنین معلولش چون ماهیت‌اربعه و ماهیت زوجیت و علت عدم عدم و همچنین معلولش چون عدم حرکت دست وعدم حرکت قلم انتهی کلامه .

جواب اشکال بطریق اخبار

وچون‌این‌مسئله ازامهات مسائل‌دین‌است هر کس درحل‌این‌اشکال شرحی بیان‌نموده واکتفامی نماید دراین اوراق بذکر بعضی‌اخبار از ائمهٔ‌اطهار و اشارات بعضی ابرار فی کتاب التوحید من‌الکافی باسناده عن‌الحسن بن علی‌الرضاعن‌ابی‌الحسن‌الرضا علیه‌السلام قال‌سئلته **فقلت‌الله فوض الامر الی‌العباد قال‌الله اعز من‌ذلك قلت فخبرهم علی‌المعاصی قال‌الله‌اعدل واحکم من‌ذلك‌قال‌ثم قال قال‌الله یابن آدم‌انااولی بحسناتك منك‌وانت‌اولی بسیئاتك منی عملت‌المعاصی بقوتی‌التی جعلتها فیك** وفیه باسناده عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه واله **من‌زعم ان‌الله یأمر بالسوء والفحشاء فقد کذب علی‌الله و من‌زعم‌ان‌الخیر والشر بغیر مشتبه‌الله فقد اخرج‌الله من سلطانه‌ومن‌زعم ان‌المعاصی بغیر قوة‌الله‌فقد کذب علی‌الله ومن کذب علی‌الله ادخله‌الله‌النار** وفیه باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام **قال‌لاجبر و لاتفویض ولکن امر بین امرین قال‌قلت وماامر بین امرین قال‌مثل‌ذلك رجل‌رایته علی‌معصیته فنهیته فلم‌ینته فترکه ففعل تلك‌المعصیته فلیس حیث لم‌یقبل منك و ترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة** وفیه باسناده عن ابی‌عبدالله علیه السلام **قال سئل عن‌الجبروالقدر فقال لاجبر ولاقدر ولکن‌منزلة بینهما فیهاالحق‌التی بینهما لایعلمها الاالعالم اومن علمها ایاه‌العالم .**

عارف رومی قدس سره القیومی دردفتراول مثنوی میفرماید :

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست — هستی ما جمله از ایجاد توست
دست نی تا دست جنباند بدفع — نطق نی تا دم زند از ضر ونفع
تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت — گفت ایزد مارمیت اذ رمیت
گر بپرانیم تیران نی ز ماست — ماکمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنی جباری است — ذکر جباری برای زاری است
زاری ما شد دلیل اضطرار — خجلت ماشد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست — وین دریغ و خجلت وآزرم چیست
پس بدان این‌اصل را ای‌اصل جو — هر کرا در دست اوبرده‌است بو
هر که او بیدارتر پر درد تر — هر که او آگاه تر رخ زردتر
گر ز جبرش آگهی زاریت کو — جنبش زنجیر جباریت کو
چون تو جبراو نمی‌بینی مگو — ور همی بینی نشان دیدکو
درهر آن کاری که میلستت بدان — قدرت خود را همی بینی عیان
درهر آن کاریکه‌میلت نیست وخواست — اندرآن‌جبری شوی کین‌ازخداست
انبیا در کار دنیا جبریند — کافران در کار عقبی جبرینند
انبیا را کار عقبی اختیار — کافران را کار دنیا اختیار

ودردفترسیم میفرماید :

مارمیت اذ رمیت از نسبت است — نفی و اثبات است هردومثبت‌است
آن توافکندی که در دست تو بود — تو نیفکندی که حق قوت نمود
مشت مشت توست افکندن زماست — زین دونسبت نفی واثباتش‌رواست

ودردفتر چهارم‌میفرماید:

این‌مگیر ازفرع و این‌از اصل‌گیر — بر کمان کم زن که ازبازوست تیر
ما رمیت اذ رمیت ابتلاست — بر نبی‌کم نه‌گنه‌کان از خداست

ونیز دراواخر دفترچهارم است:

این‌نکردی توکه من کردم یقین — ای صفاتت در صفات ما دفین
تو درین مستعملی نی عاملی — زانکه محمول منی نی حاملی
مارمیت اذ رمیت گشته‌ای — خویشتن درموج چون کف‌هشته‌ای
لا شدی پهلوی الا خانه گیر — ای عجب که هم اسیری هم امیر
آنچه تو دادی ندادی شاه داد — اوست پس الله اعلم بالرشاد

رفع اشکال بطریق صدرالدین شیرازی

و صدرالمتألهین درآخر شاهد ثالث از شواهدربوبیه میفرماید بدرستیکه اعتقاد درافاعیل عبادمفادقول خداوندداست **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی** وقوله تعالی **ومایشاؤن الاان یشاءالله** فاخمد ضرام اوهامك ایهاالجبری فالفعل ثابت لك بمباشرتك ایاه و قیامه بك پس خاموش کن آتشهای اندیشهٔ خود ای‌جبری پس فعل ثابت است از برای‌تو بسبب مباشرت توآن‌را و قیام‌آن فعل بتو است وسکن جاشك ایهاالقدری فان فعل‌مسلوب منك من‌حیث انت انت لان وجودك اذ قطع‌النظر عن‌ارتباطه بوجودالحق فهو باطل فکذا فعلك اذکل فعل‌متقوم بوجود فاعله وآرام کن رمیدن و ترسیدن خودرا ای قدری پس بدرستیکه فعل سلب شده است ازتو ازحیثیت آنکه تو توئی زیراکه هستی تو هرگاه‌قطع نظر از ارتباطش بوجود حق بشود باطل‌است ونیست خواهدبود پس‌همچنین‌است فعل‌تو زیراکه هرفعلی متقوم‌است بوجود فاعل‌خود وانظروا جمیعاً بعین الاعتبار فی فعل‌الحواس کیف انمحت و انطوت فی فعل‌النفس و تصورها فی تصورالنفس و اتلوا جمیعاً قوله تعالی **قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم** وتصالحوا بقول‌الامام بالحق **لاجبرولا تفویض بل امر بین‌امرین** و بچشم عبرت بین نظر کنید هر دو طایفه درفعل قوای نفس وحواس عشره که چگونه فانی و پیچیده‌است فعل‌آنها درفعل نفس وتصورآنها محو در تصورنفس است وتلاوت کنید هردو طایفه آیهٔ مبارکه‌را که عذاب می کند ایشان‌را یعنی کفارراخدا بدستهای شما که‌عذاب‌خدا نموده وبدست خود شما است جریان عذاب ومصالحه نمائید معاشرین جبر وقدر بفرمایش امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام که نه جبراست و نه تفویض بلکه امریست در میان دوامر .

علم مفروض

تبصرة - ازبدیهیات اولیه است که علم اشرف صفات انسان است بلکه انسانیت انسان بعلم‌است‌واتفاق عقل‌ونقل واجماع ملل‌ونحل مصدق مدعی‌است وخطابات فرقانیه و مأثورات نبویه و علویه بر وجوب‌تحصیلش متضافر است واین‌حدیث شریف مأثور ازختم‌رسل متفق علیه است **طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم** وقوله صلی‌الله علیه واله **اطلبوا العلم ولو بالصین** و فی‌الکافی‌باسناده عن ابی عبدالله عن رسول‌الله علیهما السلام **طلب العلم فریضة علی کل‌مسلم الا ان‌الله یحب بغاة‌العلم** وفی‌بعض‌الاخبار**علی کل‌مسلم ومسلمه**حاصل‌معنی آنکه‌طلب کردن علم‌واجب است بر هرمسلمانی‌اعم ازمردوزن آگاه‌باشید که‌خدادوست میداردطالبین‌علم‌را (بغاةجمع باغ‌است مثل‌هداة که جمع‌هاداست یقال‌بغی‌یبغی‌بغاة بالضم اذاطلب) واختلاف نموده‌اند در تعیین علم‌مفروض وهر کس بمذاق‌خودبعلمی تخصیص داده‌است . متکلمین گویند علم کلام است زیراکه توحید از این‌علم حاصل‌گردد. وفقها فرموده‌اند علم‌فقه است زیراکه به‌آن معرفت حلال وحرام حاصل گردد. ومفسرون ومحدثون بعلم کتاب وسنت انحصار داده‌اند و

علمای اخلاق هم مفروض‌را منحصر باخلاق دانسته‌اند . وابوحامد غزالی در اول احیا در تعیین علم‌مفروض شرحی‌داده وابحاثی که برعبارت آنجناب وارداست در کتاب تحفة‌الحرمین مذکوراست وصدرالمتألهین معنی حدیث‌را درشرح اصول کافی‌فرموده وبعد از نقل بعضی اقوال درتعیین علم‌مفروض میگوید تحقیق در این مقام‌آنستکه لفظ‌علم مثل لفظ وجود از الفاظ مشککه است ومشکك آنست که از برای آن معنای‌واحد مشترکی که متفاوت‌الحصول است بوده‌باشد کمالا ونقصاناً وضعفاً و شدة وشبهه نیست در اینکه علم چیزیست که کمال حاصل میشود به‌آن از برای‌انسان و محتاج است بسوی‌آن در معرفت نفس و رب خود و معرفت انبیا و رسل وحجج وآیات‌آنها ومعرفت عمل‌نمودن چیزی که استعداد وقرب‌بسوی حق حاصل‌نماید ومعرفت چیزیکه خلاص گرداند او را از شقاوت و عذاب ودوری از خدا پس هرقدر حاصل‌شد از برای شخص علم واجبست براو تحصیل مرتبهٔ‌دیگر فوق‌آن‌مرتبه ونیست حدی و اندازه‌ای از برای علم که واقف گردد زیراکه مراتب‌قرب ومنازل وصول غیرمتناهی‌است . ولهذا حضرت ختمی‌مرتبت‌فرموده **رب زدنی علماً** وبنابراین‌معنی‌حدیث اینستکه بدرستیکه طلب جنس‌علم وطبیعت علم واجب است برهرمسلم اعم ازاینکه مسلم جاهل‌باشد یا عالم،ناقص‌باشد یاکامل نسبت بمادون خود والاحدی از برای کمال‌علم نیست و بعد از این‌تحقیق میفرماید وقریب همین معنی‌را صاحب‌احیا ذکرنموده و عبارت احیارا نقل‌نموده وبعضی‌ایرادات براو فرموده و درآخر کلام میفرماید پس اولی اینست که حمل شود معنی حدیث برچیزیکه حمل‌کردیم از اینکه طلب‌علم واجب است برهرکس در هر وقت‌زیراکه طبیعت‌علم معنی واحد مشکك است ونیست از برای آن‌حدی‌مخصوص .

راقم گوید عجب‌است ازاین‌فیلسوف قدس روحه که عنوان‌سخن درتعیین علم‌مفروض است وجنس علم‌وطبیعت‌علم‌رامطلوب‌ازخطاب گرفته‌وجنس علم‌راعلم‌مفروض‌دانسته . اولا گوئیم که اگر جنس وطبیعت متعلق خطاب شد پس هرگاه مکلف اتیان بفردی از افراد مأمور به‌نمود اسقاط تکلیف میشودچنانکه اگرمولا به‌عبد گفت‌آب بیاورلازم‌نیست که تمام آبهای عالم‌بیاوردبلکه قدری‌هم کافیست . وبعبارةاخری‌خطاب هرگاه‌متعلق‌است بطبیعت مرة وتکرار ازنفس‌خطاب مستفاد نمیشود وکلی‌درضمن یك فرد یابیشتر متحقق‌است وبنا براین حصول یکدرجه از علم کافیست دراسقاط تکلیف **والذین اوتواالعلم‌درجات** وبودن علم غیرمتناهی وطلب زیادی علم مستحسن که **من‌المهدالی‌اللحد**مدخلیتی‌بفرض واندازهٔ وجوب تحصیل‌ندارد ازبرای هرمسلم ومسلمه وثانیاً علم بمذاق‌فیلسوف ومعروف از مقولهٔ‌کیف بود حقیقة چنانکه مذکور شد مشروحاً پس گوئیم حصول ملکات امری نیست که باختیار عبد باشد وتکلیف بامر غیراختیاری صحیح‌نیست عقلاونقلا ودیگرآنکه علم محلی ومکانی ندارد که بطلب‌او درشهرودیاری مسافرت کنند . وقال‌سهل‌بن عبدالله العلم‌المفروض هو طلب علم‌الحال یعنی حکم حاله‌الذی‌بینه وبین‌الله تعالی‌فی‌دنیاه وآخرته

وقال الشیخ ابوطالب المکی هو علم الفرائض الخمس التی بنی علیها الاسلام . وقال السهروردی فی عوارفه بعدنقله الاقاویل ومیلی فی هذه الاقاویل الی قول الشیخ ابیطالب اکثر والی قول من قال یجب علیه علم البیع والشراء والنکاح والطلاق اذا اراد الدخول فیه و عندی فی ذلك حد جامع لطلب العلم المفترض انتهی ما اردنا .

ومرحوم حاجی محمدجعفر همدانی قدس‌سره دراول مراحل السالکین در تحقیق علم مفروض بعد از اقوال بعضی که تخصیص داده‌اند بعلمی مخصوص میفرماید و حق آنستکه تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل بشود واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را به نهجی که شامل اصول دین وفروع دین وهمچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال وطلب بعنوان تقلید رامناسب تراست بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوك راه حق پس واجب است باو معرفت حق وصفات وی ومعرفت رسول ودین حق ومعرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردند و رذائل که موجب بعدمیشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد چه بتقلید اگر از اهل او نباشد ونقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المأمول .

بدانکه خطاب اطلبوا العلم ولو بالصین وآنچه در حکم خطابست مثل طلب العلم فریضة وامثال اینها باید بحذف مضاف قائل شد وچنین گویند اطلبوا اهل العلم الی آخره وطلب اهل العلم فریضة الی آخره ودرعرف شایع است چنانچه واسئلوا القریة ای اهل القریة یامصدر بمعنی مشتق باشد ای اطلبوا العالم وطلب العالم.

و بیان این اجمال بنحواختصار آنکه علم بقول مشهور ازمقولهٔ عرض است و بقول بعضی ازمقولهٔ معلومست و برمذهب تحقیق ازحقایق مجرده است وبر هر تقدیر قائم بذات عالم است ومحلی و مکانی از برای او نیست که ازآنجا طلب شود مگر اینکه یافت شود بوجود انسان ومنفك ازوی نشود جز بافاضهٔ نور واشراق وبعبارت دیگر حصول ملکهٔ علم بنا برقول مشهور باختیار عبد نیست وتعلق خطاب بامر غیر اختیاری قبیح است عقلاو صدورش ازحکیم محال وبنای عرف برآنست که هرجا خطاب ظاهراً بامری که باختیار نباشد تعلق گرفته بمقدمات اختیاریه حمل نمایند چنانچه محققین گفته‌اند که عقاید امری نیست باختیار حاصل گردد ولی مقدمات حصول آن اختیاریست . خلاصه آنکه باید طلب اهل علم نمود اگر همه بچین باشند وبمدینهٔ علم از بابش داخل شوند که انا مدینة العلم وعلی بابها .

وشاهد گفتار کلام سیدابراراست روی فی الکافی باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام **انه یقول ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قدقسمه عادل بینکم وضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون عنداهله وقدامرتم بطلبه من اهله فاطلبوه** وعلم محفوظ است نزد اهل علم وبتحقیق امر کرده شده اید بطلب نمودن آن علم از اهلش پس طلب کنید اهل علم را . وفیه ایضاً باسناده عن ابیجعفر علیه السلام قال **ان الذی**

یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم و له الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانکم علمکموه العلماء پس معرفت اهل علم برهر مسلم و مسلمه فرض و واجب است وحملهٔ علم ائمه علیهم السلام میباشند چنانچه اهل ذکر ایشانند **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** در کافی بچندین طریق روایت نموده که اهل ذکر ائمه‌اند و ایشانند شهداءالله علی خلقه وولاة امرالله والهداة الی الله وخزنة علم الله ونوره و خلفاءالله فی ارضه و چنانچه ایشان هیاکل توحیدند هیاکل علمند وبعبارت دیگر اسماء عینیهٔ حق ایشانند و عالم اسم اسم است مرذات مقدس را پس ازآن حضرت سلام‌الله علیهم بحقایقهم مظاهر عینیهٔ علمند و پیروان ایشان متعلمین اند و فی الکافی باسناده عن جمیل عن ابی عبدالله قال سمعته **یقول یغدوا الناس ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء** وایشانند بحقیقت وارث انبیا ورسل چنانچه در کتاب حجت کافیست حدیث مفصلی ازحضرت رضا علیه السلام و ازآنجمله است **نحن ورثة اولی العزم من الرسل** و فیه ایضاً عن ابی جعفر علیهما السلام **قال ان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام لم یرفع والعلم یتوارث وکان علی عالم هذه الامة** الی اخرالحدیث

وازاین بیان ظاهر میشود اینکه در حدیث فرموده است طلب علم فریضه است برهر مسلم باین سبب مقید بمسلم داشته که بعد از تکمیل احکام اسلام و اخذ بیعت نبویه قیام بتحصیل احکام ایمان نماید وبیعت ولویه را باعالم آمنا درست نماید وعلم موروثی ازانبیا را از ورثهٔ حقیقی تعلیم گیرند وولادت ثانویه روحیه در نشأهٔ باطنه حاصل کنند چنانکه کلمهٔ مسیحیه است لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و در این ولادت علم را وارث میشوند وانتساب حقیقی دارند و باین مرتبهٔ ایمان اشاره فرموده در فرقان مجید **ومن الاعراب من یقول آمنا قدلم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا** واگرمقصود ازعلم طلب احکام ظاهره باشد برهر مکلفی واجب است زیراکه چنانکه کفار مکلف باصولند مکلف بفروعند . حاصل آنکه مفروض بالذات برهر مسلم ومسلمه علم بمولد اسلام است واهلش واین علم است که حیوة ابدی است وتشبیه به‌آب وتعبیر بنهر عظیم نموده‌اند بجهة آنکه حیوة جسمانی به‌آبست **و جعلنا من الماء کل شیء حی** و حیوة روحی بعلم و فی کتاب الحجة من الکافی باسناده قال قال ابو جعفر **یمصون الثماد ویدعون النهر العظیم قیل له وما النهر العظیم قال رسول الله والعلم الذی اعطاه الله ان الله عزوجل جمع لمحمد سنن النبیین من آدم وهلم جرا الی محمد قیل له و ما تلك السنن قال علم النبیین باسره وان رسول الله صیر ذلك کله عند امیرالمؤمنین فقال له رجل یا ابن رسول الله فامیر المؤمنین اعلم ام بعض النبیین فقال ابوجعفر اسمعوا مایقول ان الله یفتح مسامع من یشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد علم النبیین وانه جعل ذلك کله عندامیر المؤمنین و هویسئلنی اهو**

اعلم ام بعض النبیین وفیه ایضاً باسناده مکتوباً عن الرضا علیه السلام اما بعد فان محمداً کان امین الله فی خلقه فلما قبض کنا اهل البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب العرب ومولد الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رایناه بحقیقة الایمان و حقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذالله علینا وعلیهم المیثاق یردون موردنا و یدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا و غیر هم الی اخر الحدیث و فی باب صفة العلم من الکافی باسناده عن ابیعبدالله قال ان العلماء ورثة الانبیاء وذاك ان الانبیاء لم یورثوا درهماً ولادیناراً وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقداخذ حظاً وافراً فانظر واعلمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین وتأویل الجاهلین وفی خبرآخر وان العلماء ورثة الانبیاء ان العلماء لم یورثوا دیناراً ولادرهماً ولکن اورثوا العلم فمن اخذمنه اخذ بحظ وافر. وروی الکشی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین وانتحال الجاهلین کما ینفی الکیر خبث الحدید وایضاً باسناده عن ابیجعفر علیهما السلام فی قوله تعالی فلینظر الانسان الی طعامه قال الی العلم الذی یاخذه عمن یاخذه بدانکه ورثه جمع وارث است چون طلبه جمع طالب ووارث از اسماء حق است جل ذکره ومعناه الباقی بعد فناء الخلق ولله میراث السموات والارض ومیراث باصطلاح فقها چنانکه شهید ثانی میفرماید یا از ارث است یا از موروث وبنابر اول استحقاق انسانست بموت دیگری بسبب نسبت نسبی یا سببی چیزیرا بالاصالة وبنابر ثانی چیزیست که مستحق میشود آن را انسان بموت دیگری بسبب یا بنسب بالاصالة . وباصطلاح دیگر چنانکه آنفاً مذکور شد که ولادت دو قسم است :

صوریهٔ جسمیه ومعنویهٔ روحیه ، وشرافت معنویه برصوریه همچون شرافت روح است برجسم واگر هردودر یك مورد جمع شوند نور علی نور است .

همچنین وراثت دو نحو است :

مالیه وعلمیه وانبیا را علیهم السلام دو نحواز وارث ومیراث است یکی وارث از حیثیت انتساب ولادت صوریهٔ عنصریهٔ بشریه که استحقاق میراث مالیه را دارند بنص کتاب ولا عبرة بما تمسکوا به بعد مخالفة نص الکتاب وازاین حیثیت لم یورثوا العلم بل اورثوا المال ودیگر از حیثیت بودن ایشان انبیاء وحملة علم الله وازاین حیثیت لم یورثوا درهماً ولا دیناراً ودراین مرتبه وارث ایشان علماء اند که بولادت ثانویهٔ روحیه بایشان انتساب دارند ومیراث آنان علمست باستحقاق .

آن خلیفه زادگان مقبلش　　رسته‌اند از عنصر وجان ودلش
گر زبغداد وهری یا از ریند　　بی مزاج آب وگل نسل ویند

وائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم بواسطهٔ انتساب صورت ومعنی‌وارث نبی‌هستند بهردو معنی چنانکه **ورث سلیمان داود** وبنابر این قوله علیه السلام **وانما اورثوا احادیث من احادیثهم** مراد از حدیث اگر کلام خاص منقول از نبی وامام باشد چنانکه مصطلح است منتقل بایشان گردیده واگر مراد کتاب وجود وام‌الکتاب وکلمات‌الله التامات وکتب منزله وکلمهٔ باقیه باشد وارث ایشانند بحقیقت . پس هر کس که‌اخذ حدیث ازاحادیث آن بزرگواران نموده حظ وافری برده فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه . پس نظر کنید و تأمل نمائید از چه کس تعلیم می گیرید اولاد بغی اگر معلمین باشند فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا پس بدرستیکه در میان ما اهل‌بیت‌نبوت‌اشخاص عدول‌وسالکین‌طریق مستقیم وامت وسط هستند که نفی میکنند از علم‌حقیقی تحریف غالین راونسبتهای باطلین وتأویل جاهلین را زیراکه آنها ولادت در خانهٔ اهل‌بیت ولایت ننموده‌اند واولادبغایارا عدول نفی مینمایند پس در حجر ولایت هر کس متولد شد مقام سلمانی داردومصداق منا اهل البیت است . وچون‌وارث نام حقست **وهوخیر الوارثین** علم موروثی‌انبیارا اواولا وبالذات وارث است وبعد از آن اولیارا میبخشد. **فهب لی من لدنك ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب وعلمناه من‌لدنا علماً** واینست علم لدنی وباین علم‌اشاره نموده سلطان بایزید بسطامی قدس سره السامی اخذتم علمکم میتاً عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت وهر کرا این‌علم‌موهوبی‌موروثی بخشید نایل بحیوة ابدی گردید .

قال علی‌علیه السلم نظماً :

ففز بعلم تعش حیاًبه ابداً　　الناس موتی‌واهل العلم احیآء

وفی کتاب الحجة من الکافی روی الکلینی باسناده عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمدعن عبدالله الحجال‌عن‌احمد بن‌عمر الحلبی‌عن‌ابی بصیرقال دخلت‌علی ابیعبدالله علیه السلام فقلت له جعلت فداك انی اسئلك من‌مسئلة ههنایسمع احد کلامی قال فرفع ابوعبدالله ستراًبینه وبین بیت آخر فاطلع فیه **ثم قال یا ابا محمد سل عما بدا لك قال قلت جعلت فداك ان‌شیعتك یتحدثون‌ان‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه و آله‌علم‌علیاً باباً یفتح له منه الف‌باب قال‌فقال یاابامحمدعلم‌رسو ل‌الله‌صلی الله‌علیه و اله علیاًعلیه‌السلام الف‌باب‌یفتح من کل‌باب الف باب‌قال‌هذا و الله‌العلم‌قال فنکت‌ساعة فی الارض ثم قال انه لعلم وما هو بذاك قال ثم قال یا ابا محمد وان عندنا الجامعه و ما یدریهم ماالجامعة قال قلت جعلت فدك وما الجامعة قال‌صحیفة طولها سبعون ذراعاً بذراع رسول‌الله صلی‌الله علیه واله واملائه من فلق فیه‌وخط‌علی بیمینه فیهاکل حلال وحرام وکل شیء یحتاج الیه الناس حتی الارش فی الخدش و ضرب بیده الی فقال لی‌تاذن یا ابامحمد قال قلت جعلت فداك‌انما انالك‌فاصنع**

ماشئت فقال فغمز بی بیده وقال حتی ارش هذا کانه مغضب قال قلت هذا والله العلم قال انه لعلم ولیس بذاك ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا الجفر ومایدریهم ماالجفر قال قلت وماالجفر قال وعاء من آدم فیه علم النبیین والوصیین وعلم العلماء الذین مضوا من بنی اسرائیل قال قلت ان هذا هو العلم قال انه لعلم ولیس بذاك ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا لمصحف فاطمة علیها السلام ومایدریهم ما مصحف فاطمة قال قلت وما مصحف فاطمة قال مصحف فیه مثل قرانکم هذا ثلث مرات والله مافیه من قرانکم حرف واحد قال قلت هذا والله العلم قال انه لعلم وما هو بذاك ثم سکت ساعة ثم قال ان عندنا علم ما کان وعلم ما هو کائن الی ان تقوم الساعة قال قلت جعلت فداك هذا والله هو العلم قال انه لعلم ولیس بذاك قال قلت جعلت فداك فای شیء العلم قال ما یحدث باللیل والنهار الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء الی یوم القیمة وفیه عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله ان سلیمان ورث داود وان محمداً ورث سلیمان وانا ورثنا محمد(ص) وان عندنا علم التوریة والانجیل والزبور وتبیان ما فی الالواح قال قلت ان هذا لهو العلم قال لیس هذا هو العلم ان العلم الذی یحدث یوماً بعد یوم وساعة بعد ساعة واسناده عن ضریس الکناس قال کنت عند ابی عبدالله وعنده ابو بصیر فقال ابو عبدالله ان داود ورث علم الانبیاء وان سلیمان ورث داود وان محمداً ورث سلیمان وانا ورثنا محمداً (ص) وان عندنا صحف ابراهیم والواح موسی فقال ابو بصیر ان هذا لهو العلم فقال یا ابامحمد لیس هذا هو العلم انما العلم مایحدث باللیل والنهار یوماً بیوم وساعة بساعة قوله علی علیه السلام مایحدث باللیل والنهار الخ . چون ابو بصیر از فرمایش حضرت که مرتبهٔ از مراتب علم را چنان دانست که حد علم ائمه همانست وقسم میخورد هذا والله العلم که لام استغراق باشد یاجنس حضرت میفرمود انه لعلم ولیس بذاك ومرتبهٔ فوق آنرا بیان میفرمود تا رسید سخن به آنجا که علم ماکان وماهو کائن الی ان تقوم الساعة . ابو بصیر از روی یقین عرض نمود هذا والله هو العلم . حضرت فرمود انه لعلم و لیس بذاك عرض نمود فای شیء العلم قال علیه السلام ما یحدث الخ شاید مراد اشاره بمعنی کل یوم هو فی شأن بوده باشد که لاتکرار فی التجلی چون ایشان خزنهٔ علم حقند جل ذکره بلکه چنانکه سبق ذکر یافت مثال عینی علم حقند واین علم افضل علم ائمه است وخبریکه درباب جهات علوم ائمه علیهم السلام از کتاب حجت کافی مذکوراست توضیح این مدعی را مینماید . روی الکلینی باسناده عن ابی الحسن الاول موسی علیه السلام قال مبلغ علمنا علی ثلثة وجوه ماض وغابر وحادث فاما الماضی فمفسر و اما الغابر فمزبور واما الحادث فقذف فی القلوب ونقر فی الاسماع و هو افضل علمنا ولا نبی بعد نبینا قوله علیه السلام فاما الماضی ففسر یعنی ان الماضی الذی تعلق علمنا به وهو علم ماکان ومفسر بتفسیر النبی وقد یعبر عنه بالجامعه قوله واما الغابر فزبور فی مصحف فاطمه یعنی المحتوم الذی

تعلق علمنا به وهو علم مایکون قوله واما الحادث یعنی علم الذی یتجدد وهو التجلی بعد التجلی
ونوریقذفه الله فی قلوبهم بلاواسطة ونقرفی الاسماع بتوسط الملك وعلم البدا ومولد الاسلام
والمنایا والبلایا **یمحوا الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** واین علم اخیر که متجدد
وحادث است افضل علم ایشانست بعلت اختصاص آن علم بحضرات وحصول ان علم برای آنها
بلاواسطه یا بواسطهٔ غیر بشر بخلاف دوقسم اول که خواص صحابه مثل سلمان وابی ذر دارا بودند
فی الجمله بحدیث النبی وبعض رواتهم کزراره وامثاله قوله ولانبی بعد نبینا دفع توهم لعله
یتوهم ان کل من یقذف فی قلبه ونقرفی سمعه فهونبی و فی کتاب الحجة من الکافی عند باب
ان الائمة علیهم السلام بمن یشبهون ممن مضی باسناده عن عمران بن اعین قال قلت لابی جعفر
علیهما السلام ما موضع العلماء قال مثل ذی القرنین و صاحب سلیمان و صاحب موسی
چنانچه مبین شد علما بحقیقت انبیا ورسل واهل بیت رسالتند علیهم السلام وهر کس پیروان
ایشانند متعلمیند ومتعلمین را درجات ومراتبی است بعضی هستند که بدرجهٔ کمال رسیده
وتوفیق تکمیل اخوان یافته وبرایشان متعلق است خطاب فعلموه اخوانکم کما علمکموه
العلماء وباین ملاحظه ثانیاً وبالعرض برمتعلمین اطلاق علما نموده‌اند ودرمدح این علما
فرموده فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و در خبر دیگر عالم
ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد .

و در خبر دیگر است معویة بن عمار خدمت صادق علیه السلام عرض مینماید مردیست
بسیار روایت حدیث شما مینماید ومنتشر میکند بین مردم این احادیث را ومحکم مینماید در
قلوب مردم ودلهای شیعیان شما و شاید عابدی از شیعیان شما نبوده باشد از برای او این
روایت کدام یك بالاترند در فضل . حضرت فرمودند راوی حدیث ما که به آن قلوب شیعیانرا
محکم مینماید افضل از هزار عابد است واخذ میثاق از آنان گرفته‌اند برای تعلیم جهال.

روی فی الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام قال قرأت فی کتاب علی علیه السلام
ان الله لم یأخذ علی الجهال عهد ابطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهداً ببذل العلم للجهال
لان العلم کان قبل الجهل وباسناده عن ابی جعفر علیهما السلام قال زکوة العلم ان تعلمه عباد الله
وفیه باسناده عن ابی عبدالله قال قام عیسی بن مریم خطیباً فی بنی اسرائیل فقال یا بنی اسرائیل
لاتحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولاتمنعوها اهلها فتظلموهم. وچون بلباس علما درهر
دوره جهلا متلبس ومتدلس بوده ومیباشند وهم متشبه بمتعلم لهذا بعضی اوصاف عالم وآداب
متعلم راذکر مینماید که محق ازمبطل متمایز باشد وطالبین راستین علم بدام تزویر شیاطین
نیفتند وبهردنیا پرست دست ارادت ندهند :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست — پس بهر دستی نباید داد دست

ودراین مقام دومقصد است :

مقصد اول دراوصاف عالم قال الله تعالی **انما یخشی الله من عباده العلماء** .فی الکافی

باسناده عن ابیعبدالله فی هذه الایة یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم پس عالم کسیست که خشیت ازخدا داشته باشد وچون خشوع ازاوصاف قلبیه وهر کس باین‌وصف باطنی بی‌نبرد امام درتفسیرعلما میفرماید کسانیکه مصدق‌اقوال انها افعال‌آنها باشد واین وصف را هر کس ملتفت میشود وچون دیدند که مصدق قولش فعلش‌میباشد میفهمد که خشیت رادارا‌ست واواست عالم و در واقع صفت خشیت میزانیست ازبرای خودشخص‌وازاین جهت قال‌بعض‌اهل‌البصیرة‌فجمیع ماارتسم‌فی‌ذهنك من‌التصورات والتصدیقات‌التی لاتوجب لك‌الخشیة والخوف وان کانت فی کمال‌الدقة والغموضة فلیست من‌العلم فی‌شیء بمقتضی‌الایة‌الشریفة بل هی‌جهل محض بل الجهل خیرمنها .

علمی که راه حق ننماید جهالت‌است .

وتبیانی برای معرفت عالم واضح‌ترازاین نیست که مطابقه نماید قول او با فعل او فی‌الکافی عن‌مفضل‌بن عمرعن‌ابیعبدالله قال قلت‌بم یعرف‌الناجی قال‌من‌کان فعله‌لقوله‌موافقاً الخ ودیگرعلامات عالم‌آنستکه حلیم‌باشد وغافل ازحقوق حق وخلق نباشد فی‌الکافی قال قال‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام لا یکون‌السفه والغرة فی‌قلب العالم السفه محرکة ضدالحلم والغرة بالغین‌المعجمة‌المکسورة‌والزاء‌المهملة‌الغفلة. وفیه عن‌ابیعبدالله‌قال کان‌امیرالمؤمنین یقول یا طالب‌العلم ان للعالم ثلث علامات‌العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلث علامات ینازع من‌فوقه بالمعصیة ویظلم من‌دونه بالغلبة ویظاهرالظلمة . میفرمایدای‌جویندهٔ دانش وسرمایهٔ هستی بدرستیکه نشانهٔ دانشمند حقیقی سه چیزاست اول علمست یعنی اتصال علم اومعلوم باشد باهل‌علم ودیگرحلم‌واناة است وسیم خاموشی بهنگام است وسکوت بموقع وعلامات کسی که بتکلف بخود بسته است سه چیزاست نزاع وجدال‌مینماید بناحق‌ومعصیت باکسیکه دررتبهٔ فوق او است وظلم مینماید بر زیردست بغلبه وپشت و پناه خود مینماید اهل ظلم وجوررا ودیگرعلامات‌آنکه با و قارو تواضع باشد یعنی‌صاحب سکینه باشد نه متکبرومتواضع باشد نه ملیق. مخبرصادق‌میفرماید طلب علم کنید وزینت دهید اورابحلم ووقاروتواضع نمائید برای معلم که ازاواخذ نموده‌اید و متعلم که ازشما اخذ مینماید ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم .

واگرعالم عامل نباشد وعمل ننماید بآنچه فهمیده یعنی‌آنکه بگوید بمردم و خود بجا نیاورد مصداق‌این‌آیه میشود اتأمرون‌الناس بالبروتنسون انفسکم استغفرالله من قول بلاعمل . یکی‌راگفته‌اند عالم‌بیعمل بچه ماندگفت بزنبور بیعسل .

وفی‌الکافی قال علیه‌السلام ان‌العالم اذا لم یعمل بعلمه ذلت موعظته عن‌القلوب کما یزل‌المطرعن‌الصفا . وفیه قال‌علی بن‌الحسین‌فان‌العلم اذالم‌یعمل به لم یزدد صاحبه‌الاکفراً ولم یزدد من‌الله‌الابعداً . وسلیم‌بن قیس‌هلالی‌ازجناب‌امیرروایت نموده که‌آن بزرگوارازکلام رسول اکرم حدیث نموده که فرمود علما دوصنف ازمردمند مردیست عالم وعامل

بعلم خود واین ناجی است وعالمیست که تارك مرعلم خود است واین هالك است وبدرستیکه اهل نار هرآینه متأذی میشوند از بوی عالمی که تارك مرعلم خود است وبتحقیق شدیدترین اهل نار از حیثیت ندامت و حسرت مردی است که دعوت نموده باشد بنده‌ای را بسوی خدا وآن بنده اجابت نموده باشد دعوت اورا وقبول کرده باشد ازاوبس آن بنده اطاعت خدارا نموده وخدا اورا داخل بهشت فرموده باشد وداعی اورا داخل آتش بسبب ترك او علمش را واتباع وی هوای نفسانی را وطول امل امامتابعت او هوارا موجب سد راه او است ازحق وطول امل وی سبب فراموشی اواست آخرت را .

و فی نهج البلاغة من خطبة له علیه السلام ایهاالناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة .

ودیگر آنکه با وفا باشد وغدر ننماید قال علیه السلام فی الخطبة ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم جنة اوتی منه وما یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحت فی زمان قد اتخذ اکثر اهله الغدر کیساً ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة مالهم قاتلهم الله .

ودیگروصف عالم آنستکه دنیاپرست وازابناء دنیا نباشد و من خطبة له علیه السلام ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة .

وبا اهل دنیا مؤانست ننماید . در کتاب کافی از رسول خدا روایت شده که فرموده فقهاء ابناء رسل هستند مادامیکه داخل دردنیا نشده باشند گفتند یا رسول الله چگونه باشد دخول آنان دردنیا حضرت فرمود اتباع سلطان پس هرگاه تابع سلطان شدندباید حذر کنید ازآنها درامردین خودتان ونیز درآن کتاب است از امام صادق که فرمود هرگاه ببینید عالمی راکه دوست بدارد دنیا را پس اورا متهم بدانید بردین خود پس بتحقیقی که هرکس دوست بدارد شیء را حفظ ومراعات میکند آن چیزرا و قال اوحی الله الی داود لاتجعل بینی وبینك عالماً مفتوناً بالدنیا فیصدك عن طریق محبتی فان اولئك قطاع طریق عبادی ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم . قال شیخنا البهائی قدس سره :

نان وحلوا چیست دانی ای پسر	قرب سلطانست زان قرب الحذر
میبرد هوش ازسرو از دل قرار	الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ آن کورخش همت را بتاخت	کام ازاین حلواونان شیرین نساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد	پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشدازتوای صاحب سلوك	کین همه نازی بتعظیم ملوك
جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن	آیهٔ لاترکنوا را گوش کن
لذت تحضیض او وقت خطاب	آن کند کو ناید از صدخم شراب
هرزمان که شاه گوید شیخنا	شیخنا مدهوش گردد زین ندا

مست ومدهوش‌ازخطاب شه شود — هردمی او پیش شه سجده رود
میپرستد گوئیا او شاه را — هیچ نارد یاد آن الله را
الله الله این‌چه ایمان وچه دین — ترك باشد دین رب‌العالمین

شیخ سعدی قدس سره فرموده : خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ خلقان خود از آن بعزت تروخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خود بالذت تر .

ونیز بهائی قدس سره فرموده :

نان وحلوا چیست ای‌فرزانه مرد — منصب دنیا است گردآن مگرد
گر بیالائی به‌آن‌دست و دهان — روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست — من بگویم با تو یکساعت بایست
آنکه بندد دروه حق پای تو — آنکه سازد کوی حرمان جای تو
آنکه نامش مایهٔ بدنامی است — آنکه کامش سر بسر ناکامی‌است
آنکه هرساعت‌نهان ازخاص وعام — کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
ای خوش‌آن داناکه‌دنیارا بهشت — رفت همچون‌شاه مردان دربهشت
ترك دنیاگیر تا سلطان شوی — ورنه گرچرخی‌توسر گردان‌شوی

ومن‌خطبة له علیه‌السلام ما اصف من داراولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن‌افتقرفیها حزن ومن ساعاها فاتته ومن‌قعدعنها واتته ومن‌ابصر بهابصرته ومن‌ابصرالیها اعمته چه وصف کنم‌سرائی‌را که اول‌آن که هنگام مکث‌است عناورنج‌است وآخرآن‌فناوفوت است درحلال‌دنیاحساب‌است یعنی کسیکه متمتع شود ازآنچه حلال‌است ازامتعه دنیویه درآخرت‌آنراحساب میباید داد ودرحرام دنیاعقاب است یعنی کسیکه مرتکب حرام شود دردنیا وازمال حرام متمتع‌شود درروزحساب‌عذابش نمایند وهرکه توانگر شد دردنیا درفتنه افتاد ومبتلاشد بانواع بلایا و کدورات که ازممر تعلقات دنیاسانح‌میگردد وهرکه درویش‌شد دراواندوهناك شد وغمناك وهرکه درطلبش سعی نمود ودرتحصیلش بشتافت براودست نیافت وهرکه تقاعد نمود ازدنیا وطلب حصول آن نکرد دنیا مساعدت نمود ومطاوعت کرد اورا. وهرکه گردانید دنیارا سبب هدایت و محل‌ابصارخود ونگریست با دیدهٔ اعتبارخود بنمود دنیا باوراه راست. وهرکه نظرکرد بسوی زروزیورآن کورساخت آرایش دنیا چشم بصیرت اورا.

سیدرضی‌الله عنه بعدازذکراین‌خطبه میفرماید هرگاه کسی‌تأمل‌نماید درقول‌حضرت من ابصربها بصرته ومن ابصرالیها اعمته که ابصررا اولا بیامتعدی فرموده ودرثانی به‌الی می‌یابد معنی عجیب از کلام خلاق کلام .

عالم که متصف باوصاف مذکوره نباشد عالم نیست

ومخفی نماناد آنچه مذکورشد ازاوصاف عالم وسایراوصاف وی ملازم وجود علمست یعنی علم بدون این اوصاف متحقق نخواهد بود نه اینکه این اوصاف خارج باشد ازعلم وعارض او باشدپس عالم نیست مگرمستجمع جمیع کمالات واگراطلاق عالم برمتشبهین بعلم شده من باب مجاز وشبه است ودرحقیقت جاهل بلکه اجهل ازاواست زیراکه علم مستلزم عمل است مثلاهرگاه کسی دعوی علم نمود وعمل ندارد برهان برعدم علم اواست وعمل منفك ازعلم وعلم منفك ازعمل نمیشود .

فی الکافی قال علیه السلام العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والاارتحل عنه وآنچه درذم علماء سوء وارد است چون در ظاهر بلباس اهل حق جلوه نموده‌اند و شبیه باهل علم شده‌اند لفظ عالم برآنسان اطلاق نموده‌اند بعلاقهٔ تلبس .

قال علیه السلام فی خطبة له وانما سمیت الشبهه شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاءالله فضیائهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدی واما اعداؤالله فدعائهم الضلال ودلیلهم العمی فما ینجو من الموت من خافه ولایعطی البقا احبه یعنی جزاین نیست که نام نهاده شده شبهه بشبهه زیراکه شبهه شبیه است بحق درماده و صورت . فاما دوستان خدا روشنائی ایشان دراین شبهه یقین است بخدا وروزجزا وراه نمای ایشان قصد راه راست در ظلمات شبهات بنور ایمان واما دشمنان خدا پس خواندن ایشان گمراهیست اشاره بآیهٔ مبارکهٔ **ومادعاء الکافرین الافی ضلال** ودلیل ایشان کوری است ازدیدن راه حق پس رستگاری نیافت ازمرگ و خلاص نشد ازاو کسیکه ترسید ازآن وداده نشد بقاکسی که دوست داشت بقارا بلکه مال هردواجل است کسیکه راه دوستان خدا گزید پس ازموت ببهشت رسید وهرکه راه دشمنان خدا پیمود رخت بدوزخ کشید .

اوساخ علماء سوء

وچون شمه‌ای اوصاف علماء حق معلوم گردید برخی از اوساخ علماء سوء ذکرمینماید تادیگرشبهه نماند. درکافی روایت است از صادق علیه السلام قال قال عیسی بن مریم ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار وازحضرت باقرروایت نموده که در آیهٔ شریفهٔ **فکبکبوا فیها هم والغاون** قال علیه السلام هم قوم و صفواعد لا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره وازحضرت امیر روایت نموده حاصل ترجمه‌اش آنکه گردیدند مردم بعدازرسول خدا بسه قسم: قسمی عالم بودند باخبارنبوی والهام الهی ازجهة نفس قدسی ومطهر بودند ایشان ازرذائل ومستعد شدند ازبرای علوم غیبیه ومطالب کلیه وجزئیه وفهمیدن احکام ووقایع واخلاق واحوال مبده ومعاد و غیراینها از مطالب شرعیه وعادات نبویه پس اوعارف وعالم وعامل وراست گفتارو درست کردار است واو

است معلم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه ومأخذ جمیع کمالات و بی نیاز کرده است اورا خدا بعلم کامل خودش ازعلم دیگران ازامت . وقسمی دیگر متعلمین ازاین عالمند که برسبیل هدایت وراستی است. وقسمی دیگر جاهل بودند وادعا کنندهٔ علمی راکه دارا نبودند وعجب کننده بآنچه نزد ایشانست از دروغهائیکه کسب کرده است اورا نفس فاسد ایشان باینکه اخذ کرده است آنها رااز جاهل دیگر بتحقیق که اضلال کرده است اورا دنیا بحب جاه وریاست وبگمراهی وضلالت انداخته است دیگر آنرا ووسیله قرارداده است برای وصول بآمال نفس اقاویل وفتاوائی راکه خلاف کتاب و سنت است پس هلاك خواهد شد کسیکه ادعا کرده است علم وهدایت راو ناامید شده است ازرحمت الهیه کسیکه افترابسته است بخداورسول اوبادعای اوعلم را با عدم اتصاف اوبعلم وفتوی . ودرآن کتاب است ازصادق علیه السلام انهاك ان تدین الله بالباطل وتفتی الناس بمالاتعلم و نیزفرموده ایاك وخصلتین ففیهاهلك من هلك ایاك ان تفتی الناس برأیك اوتدین بمالاتعلم .

واخباریکه درباب بطلان عمل به رأی وقیاس است شاهد براین بیان است وابوحامد غزالی دراول کتاب احیا بعدازتحقیقات درعلم واقسام آن میگوید علم باحوال قلب فرض عین است درفتوای علمای آخرت و کسیکه اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاك میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوای دادن فقهای دنیا. پس نظر فقها درامور واجبهٔ عینیه است بالنسبه بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت بالنسبه بصلاح اهل آخرت است وهرگاه سؤال کنند ازفقیه معنی توکل یا اخلاص را مثلایاازوجه احترازازریا هرآینه تأمل میکند دراو باا ینکه تحصیل اوفرض عین است واهمالش باعث هلاك اودرآخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود ازظهارولعان وسبق ورمایه و غیراینها هرآینه سیاه میکند ورقهای بسیاریرا ازتفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد واحتیاج بچیزی ازآنهابهم نمیرسد واگرهم احتیاج دست دهد بلدخالی نیست ازکسیکه رفع احتیاج نماید و کفایت ازاومیکند دیگری واوهمیشه درشب وروزخودرا درتعب ومشقت میاندازد درحفظ وتدریس واوغافل میشود از چیزیکه اهتمام بشأن اوبیش ازانها است ومهم خود اواست دردین ومشتبه میسازد برخود وبردیگران که من بعلم دین مشغول هستم وهرکس زیرك باشد میداند که غرض اونیست ادای حق واجب کفائیه واگرقصد اودین بود مقدم باید بدارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقدم بدارد برآن واجبات کفائی دیگررا چه بسیاراز بلدان است که طبیب ندارند ویااگر باشد اهل ذمه هستند و بلد مشحون است از فقها و کسانیکه بفتوی اشتغال دارند فلیت شعری چگونه مرخص نموده اند فقهای دین دراشتغال بفرض کفایت درحالتیکه جماعتی هستند که بهم الکفایة هست واهمال نمایند درامریکه من به الکفایة نباشد وسببی نیست برای عدم اشتغال آنان جزاینکه طب موجب نیست آنکه بمنصبی برسند وبرای آنکه متولی شوند اموال موقوفه راومحافظت نمایند اموال ایتام را ومحض آنکه قاضی وحاکم شوند برمردم وتقدم بهمرسانند

درامثال واقران و غلبهٔ برخصم هیهات هیهات بتحقیق مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سؤالی آخر کلامه .

و عالم ربانی مولانا محمدصالح مازندرانی میفرماید از حدگذرانیده است غزالی درمذمت نمودن فقها وگویا مبتلا شده بوده‌است بفقهائیکه موصوف بوده‌اند باین صفات مذکوره یاخبرداده‌است ازحال کسانیکه نسبت میدهند خودرا بفقه درعصرماتابمرتبه‌ای که میگردانند چیزیرا ازعلوم که اخذکرده انداز کتب علما وسیلهٔ وصول بسلاطین و تقرب جویند بسفهاوبرادران شیاطین‌ونیست غزالی‌اول کسیکه ذم کرده باشدچرا که‌ذم‌علماءسوء دراخبار وآثار ازائمهٔ اطهار بحد تواتر است .

راقم گوید در مقصد دوم معنی‌فقه وتفقه روشن میگردد و دراین موقع برای اتمام مرام از کلمات حضرت خلاق‌الکلام چنانچه در نهج‌البلاغه مذکوراست باترجمه‌اش‌وحدیث مروی‌از کافی ونهج اکتفا مینماید .

فی‌نهج‌البلاغة : من‌خطبة له علیه‌السلام ایهاالناس اناقد اصبحنا فی دهر عنودوزمن شدید یعدفیه‌المحسن‌مسیئاًویزدادالظالم‌فیه عتواًلا ننتفع بماعلمناولا نسئل‌عماجهلناولاتنخوف قارعة حتی‌تحل بنا .

ای گروه مردمان بدرستیکه بامداد کرده‌ایم در روزگار ستیزه کننده ستمکار ودر زمان‌بسیارسخت جفاکاریابخیل‌ودر بعضی‌روایت‌بجای‌وزمن‌شدید ورمن کنود واقع‌شده یعنی درزمان ناسپاس ازنعمت آفریدگار که شمرده میشود درآن زمان نیکوکار بدکردار و زیاده‌میکند ستمکار درآن‌روزگارسر کشی وافتخار بجهت ضعف حاکم‌دین‌فایده‌نمیگیریم بآنچه دانسته ایم‌یعنی عمل‌نمیکنیم بروفق علم‌خود. مراد مردمانیند که در زمـان حضرت بوده‌اند چنانجه دراین زمان هستند ونمیپرسیم ازآنچه ندانسته‌ایم بجهة قلت رغبت درعلم وقلت انتفاع به‌آن ونمیترسیم‌از کارهای‌بزرك خطرناك که کوبندهٔ دلهاست تاآنکه‌فرود آیدآن کارخطرناك بما این کنایه است‌ازعدم تفکر مردمان درحال عاقبت‌خود.

فالناس علی اربعة اصناف منهم من‌لایمنعه الفساد فی‌الارض الامهانت نفسه وکلال حده ونضیض و فره چون بنحو اجمال احوال مردمان زمان و ابناء دنیا را فرمود بنحو تفصیل میفرماید .

پس مردم روزگار دنیا پرست بر چهار صنفند بعضی ازآن اصناف که قادر نباشند بر تحصیل اسباب دنیا وبحیله نیز نتوانند که دنیارا بدست آورند کسی است که‌باز نمیدارد اورا از فتنه وتباهی‌درزمین مگرذلت وخواری نفس اووعدم تسلط او وکندی‌آلت اویعنی بلادت وکندی فهم او که‌عاجز است ازحیله‌کردن درطلب دنیاوکمی‌مال ونقصان ثروت و توانگری او ومنهم المصلت بسیفه والمعلن بشره والمجلب بخیله ورجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده اومنبر یفرعة و لبئس المتجیر ان تری الدنیـا

لنفسك ثمناً ومالك عندالله عوضاً وبعضی دیگر از ایشان که قادر باشند بر تحصیل دنیا کسیست که ازروی‌ظلم وقهر بر کشنده است شمشیرخودرا از نیام وآشکار کننده‌است شر خودرا برانام و کشنده است سواره وپیادهٔ خودرا یعنی جمع کرده‌است اسباب ظلم‌وتسلط خودرا از برای متاع دنیای بی ثبات که رباید آنرا از طالبانش یا ازبرای جماعتی که پیشوا وسرخیل آنها باشد تا ازبرای‌آنکه برمنبری برآید ازجهت تفوق برامثال‌واقران خود وهرآینه بد تجارتیست‌آنکه به‌بینی‌دنیارا ازبرای‌نفس‌خودبها‌وعوض‌آنچه‌مرتوراست نزدخدایتعالی از نعیم دائمی اخروی .

اشاره بکلام حقست بدرستیکه خدا خریده است ازمؤمنین انفس واموال ایشان را ودرعوض بهشت عطا فرموده است و کسیکه بفروشد نفس خود را بدنیا پس بد تجارتی نموده که همه زیانست واز لقای حق محروم مانده‌است ومنهم من یطلب‌الدنیابعمل‌الاخرة ولایطلب‌الاخرة بعمل‌الدنیاقدطامن‌من‌شخصه وقارب من‌خطوه وشمرمن ثوبه وزخرف من نفسه للامانة واتخذ سترالله ذریعةالی المعصیته وبعضی دیگر ازایشان که طالب غیر قادر باشند و بحیله طلب مرتبه کنند که کمتر از امارت وسلطنت باشد کسیست که طلب کنددنیا را بعمل‌آخرت باین‌طریق که‌آنرا مقرون‌سازد به ریا وسمعه تا باین وسیله مردم را معتقد خودسازد و اعوان و انصار پیداکند وطلب نکند آخرت را بعمل دنیا باین طریق که در اینجا تخم‌نیکی نکارد تا آنجا محصول ثواب بیحساب بر دارد پس این چنین شخصی بتحقیق که پست کرد تن خود را در خشوع و نزدیك نهادگام‌خودرا بجهة خضوع وبرچید دامن خودرا یعنی چست‌و چالاك شد از برای‌طاعت وبیاراست نفس‌خودرا از برای‌امانت ودیانت وفراگرفت راه خدا راوسیلهٔ رفتن‌بسوی‌معصیت. طریق‌شریعت‌را سترالله فرموده زیراکه بآن مستور ومحفوظ میشوند اهل تقوی ازموارد هلاکت ومنهم من‌اقعده عن‌طلب الملك ضؤلة نفسه وانقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعةوتزین بلباس اهل‌الزهادة ولیس من ذلك فی مراح ولا مغدی .

وبعضی‌دیگرازآن‌اصناف اربعه که‌غیر قادرباشد برتحصیل دنیا وبحیله مرتبهٔ امارت وسلطنت طلب کنند کسی است که نشانده باشد او را از طلب پادشاهی حقارت و قصارت نفس و بریده شدن سبب‌او که آن قلت لشکر ومال استو کمی‌استعداد ومنال پس کوتاه ساخته است او را حال قدراو برحالتیکه‌آراده نموده از رفعت ومرتبهٔ اونزدخلایق‌فلهذا در لباس حیله گری درآمده تا جذب قلوب عباد کند بجانب خود پس آراسته‌است خودرا باسم قناعت ومزین شده بلباس اهل زهدوطاعت ونیست اهل زهادت نزد خواص عباد در محل شب و نه در محل روز یعنی در هیچوقت در سلك زاهدان حقیقی نیست .

وچون اصناف اربعه رابیان فرموده اشاره مینماید بطائفهٔ متقین و داخل در اقسام ناس ایشانرا ذکرننموده زیراکه متقین خارج ازاصناف مردمند و ازعالم ملکوتند فلهذا

میفرماید : وبقی رجال غض ابصارهم ذکرالمرجع و اراق دموعهم خوف‌المحشرفهم بین شرید ناد وخائف مقموع وساکت مکموم وداع مخلص و ثکلان موجع قد اخملتهم‌التقیة وشملتهم‌الذلة فهم فی بحراجاج‌افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتی‌ملواوقهروا حتی ذلوا وقتلوا حتی قلوا فلتکن‌الدنیا فی اعینکم اصغر من حثالة‌القرظ و قراضة‌الجلم و اتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم و ارفضوها ذمیمة فانها قدرفضت من کان اشعف بها منکم: وباقی‌ماندند مردمانی که فروخوابانند دیده‌های ایشانرا ازمتاع دنیوی‌یاد کردن محل‌بازگشت نزداوسبحانه وریخت اشکهای ایشانراترس‌روزبرانگیخته شدن از قبر پس مردمانیکه باین صفات موسومند ازمیان مردم رانده شده متفردند چون سنخیت وجنسیت بااصناف‌اربعه ندارند ودرمیان مردم ازشرورآنهاترسنده ومقهوروذلیلند وخاموش شونده و ممنوع از کلام میباشند . بدانکه کمام‌آنچیزیستکه در دهن‌شترمیکنند نزد هیجان او واین مستعار است ازبرای سکوت این طائفهٔ عالی مرتبهٔ متقین که همگی اوقات ایشان مصروف است بتقوی بحیثیتی که گوئیا تقوی بسته است زبانهای ایشانرا از غیر کلام حق وخوانندهٔ باخلاص هستند بندگان خدارا براه حق وفریاد وناله کننده‌اند به سبب فقدان دوستان ومعاونان حق یابجههٔ خوف‌آنجهان ورنجورودردناکند بواسطه‌اذیت ظالمان بتحقیق که افکنده است ایشانرا بگوشهٔ خمول وگمنامی‌پرهیزآنها ازستمکاران و اطراف ایشانرا گرفته است خواری از جورمعاندان پس ایشان افتاده‌اند دردریای شور دنیاکه لذت نمییابند اصلاازمتاع‌آن ودهانهای ایشان‌خاموش‌است ازسخنهای غیرمستحسن ودلهای ایشان ریش است ازجهة خوف وخشیت اوسبحانه وبتحقیق پند وموعظه نموده‌اند مردمانرا تا بمرتبه‌ای که ملول شده‌اند وغمگین ازآن سبب که سامعان نپذیرفتند ومقهور ورانده شدند وذلیل وخوار گشتند درمیان ایشان وکشته گشتند بشمشیر ظالمان و بسنگ جفای طاغیان تااینکه گم شده‌اند دراین جهان وچون دنیای بیمقدارنسبت باین‌طائفهٔ عالی مقداربابن منوالست پس باید که دنیا در چشمهای شما خوارو خفیف و بیمقدارتر باشد از برگ زرد درخت سلم که به‌آن دباغی میکنند پوست را وازریزهای‌پشم‌بز که دروقت‌چیدن ازمقراض میافتد وپند بپذیرید به‌آنکسانیکه بودند پیش‌ازشما پیش از آنکه پند بگیرند بشماآن کسانیکه بعدازشما پیدا شوند وبگذارید متاع دنیارا وازاومفارقت کنید باختیار پیش ازآنکه جدا شوید ازاوباضطرار درحالیکه مذموم و معیوبست پس بتحقیقیکه دنیا ترك کرده است ووا گذاشته است کسیرا که حریص ترومشتاق‌تر بوده بدنیا ازشما.

وابن ابی‌الحدید بعداز شرح این خطبه میگوید بدان بدرستیکه این‌خطبه متضمن است ذم بسیاری‌ازکسانیکه دعوی‌آخرت مینمایند ازاهل زمان ما وایشان اهل ریا ونفاق و پوشندهٔ لباس صوف ومرقعه هستند ازغیرطریق اهل حق وذم اهل ریادرآیات واخبار بسیاررسیده ودر کلمات ابراروسخنان احرار بیشماروارد شده .

ابراهیم بن ادهم گفته ما صدق‌الله من احب ان یشتهر اگر گفته شود چه میگوئی‌در شهرت انبیا وائمه وفقهای راشدین جواب داده شودآنچه مذموم است طلب شهرت‌است و اما وجود شهرت من جانب‌الله او غیر تکلف و طلب بنده مذموم نیست بلکه لابداست از وجود انسانی مشتهر باشد امراو فان‌بطریقه یصلح‌العالم .

وفی نهج‌البلاغة درصفت کسیکه متصدی شود وپیش‌آید از برای‌حکم کردن درمیان امت وحال‌آنکه نبوده باشد اهل این منصب ودراصول کافی درباب بدع و رأی وقیاس‌از حضرت امیرمنقول است : ان ابغض‌الخلائق الی‌الله تعالی رجلان رجل و کله‌الله الی نفسه فهوجائرعن‌قصدالسبیل‌مشغوف بکلام‌بدعة ودعاء ضلالة فهوفتنة لمن‌افتتن به ضال عن‌هدی من‌کان قبله مضل لمن اقتدی به فی‌حیوته وبعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئة

میفرماید بتحقیق دشمن ترین آفریده شدگان در نزد آفریدگارشان دو مردند و اطلاق لفظ بغض برخدا وازاین قبیل الفاظ ازقبیل اطلاق اسم لازم است برملزوم ، یابه اعتبارغایات است یعنی عاصی‌ترین مردمان دراوامرالهی دومردند یکی ازآن دومردیست که بازگذاشته است حق سبحانه اورا بنفس خودش و بسبب عصیان وطغیان اولطف خود را از اوبازگرفته وامور اورا با نفس‌خودش حواله نموده تا نفس‌اماره اورا بهر کجاکه خواهدکشد پس‌آن بد روزگارتباه‌کارمیل کننده است وانحراف جوینده است ازمیانهٔ‌راه راست‌که راه حقست ودرپردهٔ دل آنها محبت سخنان بدعت وجهالت و بخواندن مردم به گمراهی وبد عملی‌جاگرفته‌است پس اومردفتنه وبلااست مرآن کسیراکه درفتنه وبلاافتد بواسطهٔ اووگمراهست‌ازراه راست‌کسیکه بوده‌است قبل‌ازاوو گمراه کننده‌است مرکسیرا که اقتدا نماید باو وپیروی او کند درزندگانی اووبعد ازفوت اوبجهت بقای‌آن اعتقادات فاسده که ازاواخذ نموده باشد وبردارنده است بارگناهان غیرخودرا بجهت گمراه‌نمودن غیرخود ودرگرواست بگناه خود و گرفتار است بکار تباه خود اشاره بآیهٔ مبارکه است **لیحملوااوزارهم کاملة یوم‌القیمة ومن اوزارالذین یضلونهم بغیرعلم** چون‌وصف یکی از دورا فرمود بعدازآن وصف مرد دیگررا میفرماید :

و رجل قمش جهلا موضع فی جهال‌الامة غارفی اغباش‌الفتنة عم بما فی عقدالهدنة قد سماه اشباه‌الناس عالماً ولیس به بکرفاستکثرمن جمع ما قل منه خیرمما کثر حتی اذا ارتونی من اجن واکتنزمن غیر طائل جلس بین‌الناس قاضیاً ضامناً لتخلیص ماالتبس علی غیره فان نزلت به‌احدی‌المبهمات هیألها حشوارثاً من رایه ثم قطع به فهومن‌لبس‌الشبهات فی مثل نسج‌العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطا فان اصاب خاف ان یکون‌قد اخطأ وان اخطا رجا ان‌یکون قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش رکاب عشوات لم یعض علی‌العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراءالریح‌الهشیم لاملیئی والله باصدارماورد علیه و لاهو

اهل لما فوض الیه لایحسب العلم فی شیء مما انکره ولا یری ان من وراء ما بلغ منه مذهباً لغیره وان اظلم علیه امرا کتتم به لما یعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواریث الی الله اشکومن معشر یعیشون جهالا و یموتون ضلالا لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعاً ولا اغلی ثمناً من الکتاب اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم انکرمن المعروف ولا اعرف من المنکر.

چون اوصاف مرداول ذکر گمراهی او بود دراصول عقاید اوصاف مرد دوم گمراهی ویست درفروع شرعیات میفرماید و مردیست که جمع کرده و فراهم آورده نادانی را و شتابنده است درمیان جاهلان امت غافل و بیخبراست درتاریکیهای خصومات مردم و فتنه وفساد کوردل است درعقد صلح درمصالحه نمودن درمیان مردمان وجاهل است بنظام امور مصالح بتحقیقی که نام نهاده‌اند او را شبیه مردمان دانا بعلوم شرعیه و حال اینکه نیست دانا ومراد باشباه ناس جهال واهل ضلالند که درصورت بانسان مانند و درعلوم و اخلاق مخلوعند ازلباس انسانیت بامداد کردآن مرد پس بسیار خواست ازجمع آوردن چیزیکه اندك ازاو بهتراست ازآنچه بسیاراست مراد فکرهای فاسده واندیشه های بیهوده‌است در مسائل باطله وشبهات وآراء مضله وقیاس شیطانیه واین بدیهیست که هرچه کمتر بهتراست ولفظ بکرمستعاراست ازبرای سبقت نمودن دراول عمربسوی جمع شبهات و آراء باطله تا حین وفات درطلب زیادتی است تاآنکه چون سیراب شد ازآب متعفن گندیده و مستعار است ازبرای مطالب فاسدهٔ او، یعنی مملوشد باطن خبیث او ازفکرهای فاسده وپرشد از مسائل بی فائدهٔ ناپسندیده نشست درمیان مردمان درحالتیکه حکم کننده است میان ایشان وضامن است ازبرای ظاهرساختن وبیان نمودن آنچیزیکه پوشیده است حل آن برغیراو ازمسائل شرعیه وازبرای قطع وفصل مرافعات وبیان حل مشکلات. پس اگرفرودآید به وی یکی ازقضایای مشکله که پوشیده باشد وجه فصل آن آماده کرده است ازبرای آن مسائل سخنان بسیار بی فائده ضعیف وسست ازفکرفاسد خود بعدازآن قطع کند به‌آن کلام غیر واقع خود. پس آن مرد کوراز پوشیدگی آن شبهه‌ها افتاده‌است در اموروا هیه مانند تار عنکبوت که خلاصی ندارد . پس این مرد هم از شبهات و بافتهای فکر خود خلاصی ندارد نمیداند که بصواب حکم میکند یابخطا پس اگربحسب اتفاق بصواب حکم نمودعلی العمیی میترسد ازآنکه خطا کرده باشد واگربخطا حکم کرده امید دارد که صواب گفته باشد درآن وآن مردنادانی است بسیارخبط کننده درمیان نادانان ورونده است در ظلمات جهل بدیدهٔ ضعیف وخبط کننده وسوارشونده برظلمات است یا برشترهائیکه پیش راه خودرا نمی بینند کنایه است ازغلطهای آن نادان جاهل.

حاصل آنستکه ازصغرای ظلمانی و کبرای نفسانی نتیجه جزقیاس و رأی شیطانی صورت نمیگیرد زیرا که نگزیده است برعلم و دانش بدندان برنده یعنی دندان بر هیچ

علمی ننهاده واین کنایه است ازعدم اتقان اومرقوانین شرعیه را وعدم وقوف اوبرمسائل دینیه، یعنی همچنانکه انسانی که مضغ طعام نیك نمیتواند کرد ازآن حظی وانتفاعی ندارد آن مرد بجهة تصحیف اخبارورروایات ونیك نفهمیدن معنی مراد منتفع ومحظوظ نمیتواند شد میفکند روایتها را بی‌وقوفانه مانند افکندن بادگیاه خشك شکسته را، یعنی‌همچنانکه باد هشیم را منتشرمیسازد وانتفاع ازاورا سلب مینماید اونیزعلوم و روایات را از انتفاع بدرمیبرد، بخدا سوگندکه نیست قادروتوانا بباز گردانیدن وتقریر کردن‌آنچه وارد شده است براوازمسائل وگمان نمیبرد علم را در چیزی ازآنچه انکار دارد آن را یعنی گمان نمیبرد که علمی ورای مجهولات خود بوده باشد وقول حق را اعتبار نمیکند و نمی‌بیند آنکه ازورای آنچه رسیده به‌اوازخیالات فاسدهٔ خود مذهبی وراهی باشد مرغیراورایعنی گمان آن نادان آنستکه علم همان مذهب باطل اواست واگرتاریك وپوشیده شود براو کاری بپوشاند آن کاررابجهت آنکه میداند ازجهل نفس‌خود بمسائل ونمیخواهدکه‌آشکار شود حال‌اودرمیان مردم مانند خود وفریاد وناله میکند بزبان حال‌ازجورحکم اوخونهای بنا حق ریخته شده ومینالد به‌آوازبلند ازدست ستم اومیراثهای مباحه که باحکام‌باطلهٔ او بغیرحق بکسی‌رسیده» واسناد فریاد وناله بخون ومیراث بنحواستعاره است وممکن است تقدیرمضافی شودکه بگویند ناله وفریاد میکنند اهل‌الدماء والمواریث بنحوحقیقه نه‌مجاز و استعاره و چون اوصاف دومردیکه مبغوض ترین خلقند شمه‌ای فرمود بعد ازآن شکایت آنانرا که جهلهٔ روزگارند بحق‌میبرد ومیفرماید: بسوی خدا شکایت میکنم ازگروهیکه میزیند درحالتیکه جاهلانند، ومیمیرند درحینیکه گمراهانند، نیست درمیان‌این گروه کالائی کاسد ترازکتاب خدا هرگاه خوانده شود حق خواندن آن یعنی برآنچه که تغییروتبدیل درآن نیست مراد بکتاب حقیقت وجود عالم است تأویلا وآیات قرآنست تفسیراً و نیست هیچ متاعی بررنج تردرمقام فروختن ونه گرانبها ترازکلام خدا هرگاه که تحریف وتغییر داده شود ازمواضعش وتأویل کرده شود برشبهات طبع واغراض فاسده ونیست نزدایشان زشت ترازمعروف زیراکه مخالف مطالب‌آنانست ونه نیکوترازمنکر بجهة آنکه‌موافق مآرب ومقاصدآن گروه است .

نکوهش قیاس و اختلاف اجتهاد

ومن کلام له علیه‌السلام فی ذم اختلاف‌العلماء فی‌الفتیا. دراین کلام بلاغت نظام نکوهش مینماید اختلاف اهل اجتهاد را در احکام شرعیه واستدلال فرموده ذم آنانرا برپنج وجه خلاصهٔ‌احتجاجات یکی آنکه خداوند واحد و رسول واحد و کتاب واحد است پس باید حکم در واقعه واحد باشد.

دوم اینکه اختلاف آنان بامرخدا بوده یا برخلاف امریعنی منهی عنه و اول باطل است زیراکه درکتاب وسنت چیزی نرسیده که خصم به‌آن استدلال کند براینکه اختلاف

مأموربه است وثانی حقست پس اختلاف منهی عنه است .

احتجاج سیم ، دین اسلام یا ناقص است یا تام اگر ناقص است پس خداوند یاری خواسته است ازمکلفین براتمام شریعتی که رسول آورده واستعانت حق از آنان یا بنحو نیابت است یا بنحو شراکت و هردو کفر است و اگر دین اسلام تمام است پس خدا تمام فرستاد ورسول درتبلیغ تقصیرنمود یا رسول بتمامه رسانید پس اگراول باشدکفراست و اگرقسم دوم باشد فقد بطل‌الاجتهاد .

چهارم استدلال به آیات قرآنست که میفرماید **فیه تبیان‌لکل‌شیء ولارطب ولا یابس‌الافی کتاب مبین**واین‌آیات دلالت دارند برآنکه کتاب مشتمل‌است برتمام احکام پس هرچه در کتاب نیست ازشرع نیست .

احتجاج پنجم میفرماید در کتاب منزل اگراز نزد غیرخدا بود می‌یافتند دراواختلاف بسیارو بودن اواز نزد خدا قطعیست پس باید اختلاف نباشد .

قال علیه‌السلام ترد علی احد هم‌القضیة فی‌حکم‌من‌الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجتمع‌القضاة بذلك عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعاً و الهم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد و دینهم واحد افامرهم‌الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل‌الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام کانـوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل‌الله دیناً تاماً فقصرالرسول عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی‌الکتاب من‌شیء و فیه تبیان‌کل شیء و ذکر ان‌الکتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانـه ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً وان‌القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق ولا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف‌الظلمات الا به .

میفرماید بریکی از حکام که لیاقت حکومت شرعیه ندارد و اشباه‌الناس اورا عالم دانند وارد میگردد قضیه‌ای درحکمی ازحکمها پس‌حکم‌میکند درآن مسئله به رأی خود بعد از آن وارد میشود همان قضیه بذاتها و عینها برغیرآن حاکم اولی پس حکم میکند درآن قضیه بخلاف قول‌حاکم‌اول وبعدازآن‌جمع میشوند حکم کنندگان بآن‌احکام‌مختلفه بنزدپیشوای خودشان که طلب قضا کرده است ازایشان وایشان اوراپیشوای خودساخته‌اند پس‌نسبت بصواب میدهد همهٔ اندیشهای مخالف یکدیگررا وحال‌آنکه خدای‌آنان‌یکیست وپیغمبرایشان یکیست وکتاب ایشان ودین آنان یکیست آیا امرفرموده است حق سبحانه ایشانرا باختلاف درمسئله پس فرمان برده‌اند اورا درآن حکم یا نهی کرده ایشانرا از آن اختلاف پس نافرمانی کرده‌اند ایشان اورا یا فروفرستاد حق سبحانه دینی که ناتمام است پس یاری خواسته بایشان‌برتمام‌گردانیدن آن، یا بودندآن حکام شرع شریکان‌حق سبحانه درگفتاروجوه پس ازبرای ایشانست که بگویندآن اقاویل مختلفه راوبرخداباشد

که راضی شود به‌آن مقال چنانچه شأن‌شریك مقتضی نیست درهمهٔ حال . یافروفرستادحق دینی‌را که کامل است و تمام پس‌تقصیر کرده رسول (ص) ازرسانیدن‌آن وادا نمودن آن برانام وخداوند سبحانه درفرقان مجید میفرماید تقصیر نکرده‌ایم در کتاب خود ازهیچ‌چیز درهرباب و در آن کتابست بیان هرچیزی وفرمودهٔ اواست سبحانه بدرستیکه این کتاب تصدیق کننده است بعضی ازآن مربعضی دیگررا یعنی‌همهٔ آیات قرآنی موافقندوبدرستی که بهیچوجه اختلاف‌نیست درآن‌پس‌فرموده است اوسبحانه اگر بودی آنکتاب‌بزرگوار ازنزد غیرحضرت پروردگار هرآینه یافتندی در او اختلاف بسیاری‌را وبدرستیکه قرآن ظاهراونیکووبشگفت درآورنده است وباطن‌اوعمیق وبحربی پایانست بحیثیتی که‌بنهایت اسرار جواهرآن نمیتوان رسید مگرراسخون درعلم. فانی نمیشود عجایب وسخنان غرایب قرآن یعنی کشتی تفکرواندیشه‌بساحل اونمیرسد وبنهایت نمی‌انجامد اشیاء غریبهٔ اووزایل نمیشود شبهات ظلمانی مگر بانوارساطعهٔ قرآنی .

عجب نبودگرازقرآن‌نصیبت نیست جزحرفی که ازخورشید جز گرمی نبیندچشم‌نابینا

وفی نهج‌البلاغة وفی باب‌البدع والرای والمقاییس من‌الکافی باسناده عن ابیجعفر علیهماالسلام قال خطب امیرالمؤمنین‌الناس. دراین خطبه ذکرمیفرماید هستند شبهات را که باعث‌انحراف مردمان است ازطریق مستقیم ومنشاء اعوجاج ایشان ازدین قویم‌وسبب وقوع فتن وعذاب الیم است. فقال‌ایهاالناس انما بدؤوقوع‌الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب‌الله و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین‌الله فلوان‌البـاطل خلص من مزاج‌الحق لم یخف علی‌المرتادین و لوان الحق خلص من لبس‌الباطل انقطعت عنه‌السن‌المعاندین‌ولکن‌یؤخذ من‌هذا ضغث‌ومن هذاضغث فیمزجان فهنالك‌یستولی‌الشیطان علی اولیائه وینجواالذین سبقت لهم من‌الله‌الحسنی .

میفرماید که جزاین نیست که ابتدای واقع شدن در فتنه‌ها هواهای شیطانیست که پیروی کرده میشود وحکمهائیست نفسانی که ازخود پیدا کرده شود مخالفت کرده میشود درآن اهوا واحکام‌کتاب خدابراین وجه که برمشتهیات حمل کرده میشود ومتابعت‌میکنند برآن رأیهای باطله و حکمهای مبتدعه مردانی مردانیرا بر غیردین خدایتعالی و مستند وقوع این شبهات‌آنان امتزاج حقست بباطل پس اگرباطل خالص میبود از آمیزش حق پنهان نمیبود باطل برطالبان واین اشارت است بسبب اتباع مردمان به‌آراء فاسده که‌آن امتزاج حقست بباطل چه اگرجمیع مقدمات مطلوب باطل‌میبودند وحق بآن ممتزج‌نمیبود متبین میشد فساد حجت واصلا مخفی‌نمیماند فسادآن برطالبان وبواسطهٔ آن حق‌ظاهرمیشد واگرحق خالص‌میبود از آمیختگی باطل بریده میشد ازاوزبانهای استیزه کنندگان‌زیرا که مقدمات حجت همه صواب میبودند ازروی ماده وصورت و هرآینه نتیجهٔ حق میدادند بالضرورة پس بریده میشد زبان معاندان ازستیزه ومخالفت ولکن فراگرفته میشودازاین

که حقست قبضه‌ای وازآنکه باطل است پاره‌ای پس آمیخته میشوند بیکدیگر پس دراین امتزاج مستولی است شیطان بردوستان خود باین طریق که هوای متبع واحکام مبتدع‌را درنظرآنان جلوه میدهد ونجات میابند ازاین خطروشبهه آنکسانیکه پیشی گرفته است ازبرای ایشان ازجانب خدایتعالی حالتی نیکو که آن عنایت الهیست واین‌جماعت اصحاب یمین وتابعین امیرالمؤمنین‌اند وهم‌المخلصون بفتح‌اللام وایشان از نصیب مفروض شیطان مفروزند‌قال‌الله‌تعالی‌فی‌سورةالنساء **وان‌یدعون‌الاشیطانامریدالعنه‌الله وقال‌لاتخذن من‌عبادك نصيباً مفروضاً** ای لاتخذن من کل فرد من‌عبادك او من‌مجموع عبادك قسطاً معيناً فرض لی وعين لی وهوالجزءالسجینی من کل عبدا و اهل‌السجین‌من‌العباد ولاضلنهم عن طریق‌الهدی ولا منینهم بالامانی‌الباطله کطول‌العمروالرفعة والحشمة و کثرة‌الاموال و غير ذلك و لامرنهم بالباطل فليبتكن اذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله بتغير صورته‌الظاهرة من غيراذن من‌الله كقطع‌الاذن من‌الحيوان والانسان واخصائهما وكل‌مثلة او بتغيير صورته‌انباطنة كتغيير صورةالانسان عن‌الاستقامة الى‌الانحناء والنكس و تبديل صورتهم‌الانسانية بصورالقردة والخنازير باغوائهم‌اوبتغييرصفته كتغييراستقامته على‌الطريق الالهى الى‌الاعوجاج وتغييردينه‌المستقيم الى‌الاديان‌المنحرفة وتغييرفطرته على‌الاسلام‌الى فطرةالكفارويلزمه تغييراوامرالله ونواهيه ولذافسرخلق‌الله بدين‌الله ولايخفى ان‌هذه‌الاية بحسب‌الصورة تخالف ما فى سورةالروم حيث قال‌الله تعالى‌فطرةالله‌التى فطرالناس عليها لاتبديل لخلق‌الله وقدفسراى لا يقدراحد ان يغيره واذا فسرلخلق‌الله بدين‌الله فى‌الاولى و فسر لاتبديل بان لاينبغى لاحد ان يغيره فى‌الثانية فيرفع الخلاف صورة ولا يبعدان يقال ان‌التغيير بامره و قدرته قال تعالى و شاركهم فى‌الاموال والاولاد ولا حول ولا قوة الا بالله فليتدبر .

و فى‌الحديث قال‌الراوى قلت باى شىء يعرف هذا يعنى مشاركةالشيطان و عدمه قال بحبنا وبغضنا .

مقصد ثانی درآداب متعلمین

قال عليه السلام :

و كن للعلم ذاطلب و بحث — وناقش‌فى‌الحلال‌وفى‌الحرام

وقال‌عليه السلام :

و فى‌الجهل قبل‌الموت موت لاهله — و اجسادهم قبل‌القبور قبور

وان‌امرءالم يحى‌بالعلم ميت — وليس له حتى‌النشور نشور

ودراینجا مقدمه‌است وسه مطلب .

فضل طالب علم

مقدمة در فضل طالب علمست چنانچه در کافی مرویست که جناب صادق ازجد امجدش رسول‌اکرم نقل فرموده کسیکه بپیمایدراهی

راکه در آن راه‌طلب علم کند خداوندراهنمائی میکند اورا براه بهشت وملائکه بالهای خودشانرا فرش قرارمیدهند از برای‌طالب علم درحالتیکه راضی‌اند باین‌عمل خودشان و بدرستیکه طلب آمرزش مینماید ازبرای طالب علم کسیکه درآسمان و کسیکه در زمین است حتی ماهی دریا .

ونیزدرآن کتاب مستطاب ازسید سجاد منقولست فرموده اگربدانند مردم چیزیکه یعنی فضایل و ثوابیکه در طلب علمست البته طلب مینمودند علمرا اگرچه مستلزم ریختن خون‌آنان وغرق‌شدن درآب بوده باشد بدرستیکه خداوند وحی‌نمودبسوی دانیال (ع) به تحقیق مبغوض‌ترین بندگان من‌بسوی من‌آنچنان جاهلیست که طالب باشد اهانت‌وخواری رساندن درحق اهل علم وترك کننده وواگذارنده باشد اقتدا وپیروی بایشان راوبتحقیق دوست ترین‌بندگان من‌بسوی من آنچنان کسی است که طالب وجالب باشدمرثواب عظیم را آنچنان طالبی که ملازم علما باشد و پیروحلما باشد وقابل ازحکما باشد .

و فی بعض‌شروح‌الکافی والظاهران المرادبالحلماء والحکماء الانبیاء والاوصیاء و القریب منهم کلقمان وآصف بن برخیافان کمال‌العقل‌والحکمة لهم والعلماء والعلماء یشتمل غیرهم ومن‌لایدنوهم من اهل‌العلم .

وفی‌الکافی باسناده‌عن‌ابیعبدالله‌علیه‌السلام‌من‌تعلم‌العلم‌وعمل به وعلم لله‌دعی‌فی‌ملکوت السماوات عظیماً فقیل تعلم لله وعمل‌الله وعلم‌لله .

مطلب اول درآداب متعلم است نسبت بمعلم

فی باب‌التنزیل‌فی‌الولایة من‌الکافی‌باسناده عن‌اصبغ‌بن‌نباته‌انه سئل‌امیرالمؤمنین(ع) عن‌قوله تعالی **ان‌اشکرلی‌ولوالدیك والی‌المصیر** فقال‌الوالدان‌اللذان‌اوجب‌الله لهما الشکرهمااللذان ولدالعلم‌وورثاالحکم وامرالناس بطاعتهما ثم قال‌الله **الی‌المصیر** فمصیر العبادالی‌الله والدلیل علی‌ذلك‌الوالدان ثم‌عطف‌القول‌علی‌بن‌خثیمة وصاحبه فقال‌فی‌الخاص والعام وان جاهداك علی‌ان تشرك بی یقول فی‌الوصیة وتعدل عمن‌امرت بطاعته‌فلاتطعمها وتسمع قولهماثم عطف‌القول‌علی‌الوالدین‌فقال وصاحبهمافی‌الدنیامعروفاً یقول‌عرف‌الناس فضلهما و ادع الی‌سبیلهما وذلك قوله **واتبع سبیل‌من‌اناب الی‌ثم الی‌مرجعکم** فقال الی‌الله ثم‌الینا فاتقواالله ولا تعصواالوالدین فان رضاهما رضی‌الله و سخطهما سخط‌الله .

وفیه عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال کان امیرالمؤمنین (ع) یقول ان من حق‌العالم ان لاتکثرعلیه‌السؤال .

جناب صادق ازجد بزرگوارخود امیرالمؤمنین روایت نموده که میفرمودبدرستیکه ازحق عالم وسزاواراواست آنکه بسیارسؤال نکنی ازاوبدون حاجت وضرورت ولاتأخذ بثوبه وجامهٔ اورا نگیری که خلاف احترام است واذا دخلت علیه و عنده قوم فسلم علیهم

جمیعاً رخصه بالتحیة دونهم و هرگاه داخل براو و مشرف بحضورش میگردی و نزد او مردمانی باشند پس سلام کن برهمهٔ جالسین وتخصیص بده عالم رابدرود نه قوم راتاامتیاز استاد ازسایرمعلوم شود واجلس بین یدیه ولا تجلس خلفه وبنشین درپیش روی اووپشت سراومنشین ولا تغمز بعینك ولا تشر بیدك واشاره بچشم و بدست نباید نمود در حضورش ولاتکثرمن القول قال فلان قال فلان خلافاً لقوله ودرخدمت عالم بسیار نقل اقوال منما که فلانکس چنین گفته وفلانکس چنان نوشته برخلاف قول عالم واستاد که توهین بزرگیست ولاتضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النخلة تنتظرها حتی یسقط علیك منها شیء و غمگین و ملول و کسل مشو بسبب امتداد صحبت با عالم پس بدرستیکه مثل عالم مانند درخت خرما است بانتظارثمر آن درخت درسایهٔ آن درخت باید نشست تا وقتیکه برتواز آن خرما و رطب بیفتد چنانکه موسی(ع) اگرصبر نموده بود وازخضرسؤال نمیکرد واعتراض نمینمود مشاهدهٔ غرایب مینمود والعالم اعظم اجراً من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله و اجرعالم بزرگتراست از کسیکه همیشه در روزروزه باشد و درشب بعبادت قیام نماید ودر راه خدا جهاد نماید .

ومخفی نماند که نهی از کثرت وبسیاری سؤال ازعالم فرموده مقصود سؤالهای بی فائده است باآنکه حاجت به آن مسئله ندارد وعمل نمینماید اگرباوبگویند چنانچه درکافی در باب استعمال علم منقول از سید سجاد سلام الله علیه است جاء رجل الی علی بن الحسین علیهما السلام فسئله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسئل عن مثلها فقال علی بن الحسین مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم مالا تعلمون ولماتعملوا بما علمتم فان العلم اذالم یعمل به لم یزد صاحبه الا کفراً ولم یزدد من الله الا بعداً .

سعدی میگوید :

دو کس رنج بیهوده بردند وسعی بیفائده کردند یکی آنکه گرد کرد ونخورد ودیگر آنکه علم آموخت ونکرد .

وشکی نیست که سؤال ازمسائل اصول وفروع دین ومطالب معرفت آئین برهر کس واجب است ازاهل علم نماید مضمون امر بسؤال درآیات واخبار بسیاراست .

قال تبارك وتعالی **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون .**

وفی الکافی قال الصادق علیه السلام انما یهلك الناس لانهم لایسئلون. وقال علیه السلام ان هذا العلم علیه قفل ومفتاحه المسئله. وقال علیه السلام لایسع الناس حتی یسئلوا ویتفقهوا ویعرفوا امامهم ویسعهم ان یأخذوا بما یقول وان کانت تقیة .

وازجمله روایات وارده درآداب متعلمست مرمعلم راحدیث منقول دراول معالم الاصول روی قدس سره باسناده عن سیدالعابدین قال علیه السلام حق سائسك بالعلم التعظیم له والتوقیر لمجلسه و حسن الاستماع والاقبال الیه وان لاترفع علیه صوتك ولا تجیب احداً

ساله عن شیء حتی یکون هوالذی یجیب ولا تحدث فی‌مجلسه احداً ولا تغتاب عنده احداً وان تدفع عنه اذاذکرعندك بسوء وان تسترغیوبه و تظهرمناقبه ولا تجالس له عدواً ولا تعادی له ولیاً .

حاصل ترجمه‌آنکه میفرماید سزاوار مؤدب و آمروناهی توبعلم و دانش بزرگ شمردن وتفخیم نمودن است مرآن سایس وموذب را وتبجیل وتوقیر کنی مرمحضراورا و به‌نیکوئی گوش فرا دهی بسوی سخن او وروبیاوری بسوی او در حین تکلم یا مقصود روبروی اوبنشینی وبلندنکنی آوازخودرا براوبعنی صدای توفوق صدای استاد نباشددر وقت سؤال وجواب با او وجواب نگوئی کسیرا که سؤال نموده اورا از چیزی تا آنکه پاسخ‌دهنده ومجیب اوباشدبعلاوه‌آنکه این‌فضولیست خلاف‌احترام استاداست وخودنمائی.

ودیگرآنکه درمجلس او باکسی سخن و حدیث نکنی و غیبت کسیرا در حضرتش ننمائی یعنی سخنی درپشت سر کسی نگوئی که اگر بشنود خوش نداشته باشد .

ومخفی نماناد مطلقا غیبت کردن برادران جایز نیست واینکه درآداب حضورمعلم نهی‌فرموده خصوصاً یا من‌باب تأکید درحرمت است با اینکه مقصود نهی‌از غیبت نمودن باشد خواه اخوان یا غیر اخوان ممن‌جازغیبته منهم وممکن است که دراینجا لطیفه مقصود باشدکه سزاوار در مقام حضرر استاد آنستکه جز استاد کسی‌را نبیند بلکه خود را نبیند تاچه رسد بغیروذکرغیر .

نیست درلوح دلم جزالف قامت یار چکنم حرف دگر یادنداد استادم

یا آنکه درمحضراستاد کسی‌را غایب نداندوهمه را درحضرتش حاضربداند فاذاهم جمیع لدینا محضرون . وبحقیقت انسان کامل یعنی‌عالم‌انموذج عـالم است یا عالم خلاصهٔ عالم است وهمه جزوی است از او پس سخن گفتن از کسیکه مکروه شمارد آنکس اگر بشنود آن سخن را بنظربصیرت وتأمل ملاحظه شود از استاد سخن گفته و غیبت کردن او را درحضور روا داشته است .

سید رضی علیه الرحمه درمدح پدربزرگوار خود در قصیدهٔ سال سیصد و هفتاد و هشت میفرماید :

انت المنوه فی المحافل باسمه و اذاحضرت فکل اوم غائب

وحکیم سنائی درحدیقه فرماید :

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین‌پیکار عیب نقـاش میکنی هشدار
از کژی من نکن بعیب‌نگاه توز من‌راست راه رفتن‌خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد کز کژی راستی گمان آمد

و دیگر از آداب‌آنکه حفظ الغیب اورا منظورکنی که هرگاه کسی نزد توبدی

ذکر نماید او را دفع از او نمائی وزایل کنی آن سوء را واینکه بپوشانی عیوب او را و آشکار نمائی مناقب وخصایل حمیدهٔ اورا ، شاید مراد این باشد :

کمال صدق ومحبت ببین نه نقص گناه — که هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

سنائی فرماید :

هرچه او کرد عیب او مکنید — با بد و نیك جز نکو مکنید
زشت و نیکو بنزد اهل خرد — سخت نیکست از او نیاید بد
آن نکوتر که هرچه زوبینی — گرچه زشت است آنهمه نکو بینی

ودیگر آنکه با کسی که بظاهر یاباطن دشمن عالم واستاد است ننشینی ومجالست ننماتی زیرا که دوست و دشمن دوست دشمن دوست است و در این اندرز وان لاتجالس فرموده ونفرموده که دشمن بگیرد دشمن معلم را زیرا که دشمنی وعداوت با خلق سزاوار نیست ودشمن نگیری دوستان اورا که دشمن دوست دشمن او است .

قال علیه السلام :

صدیق عدوی داخل فی عداوتی — و انی لمن و د الصدیق ودود
فلاتقربن منی و انت صدیقه — فان الذی بین القلوب بعید
با خصم توهر که یکنفس باشد دوست — این نکته بدان که دشمن جان تواوست
زان پیش که غمازی خود فاش کند — چون نافه بکش از سراو اول پوست

ولله درالملك شمس الدین محمد کرت حیث قال :

با دشمن من چودوست بسیار نشست — با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز ازآن عسل که بازهر آمیخت — بگریز ازآن مگس که برمار نشست

مطلب دوم در آداب متعلم نسبت بخویشتن

مهم ترین چیزیکه واجبست مراعات نمودن تصحیح قصد واخلاص نیت است درطلب وی مرعلم را وپاکیزه نمودن دل است از اغراض دنیویه :

فی الکافی عن ابیعبدالله علیه السلم قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیالم یکن له فی الاخرة نصیب ومن اراد به خیرالاخرة اعطاه الله به خیر الدنیا والاخرة . وباسناده عن ابیجعفر علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء اویماری به السفهاء اویصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوء مقعده من النار ان الریاسته لایصلح الالاهلها وفی معانی الاخبار السفهاء قضاة مخالفینا والعلماء علماء آل محمد(ص) ومعنی لیقبل وجوه الناس الیه قال یعنی والله بذلك ادعاء الامامة بغیرحقها ومن فعل ذلك فهوفی النار .

و در اصول کافی بابی مخصوص برای ذم طالبین ریاست عنوان نموده فلیلاحظ و تکمیل نفس است درقوهٔ علمیه وتزکیهٔ نفس است باجتناب وپرهیز از رذایل .

قال سبحانه **قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها** ومقهور گردانیدن دوقوهٔ غضبیه وشهویه است دراطاعت وانقیاد حکم عقل یعنی نبی وعالم وقت .

قال سبحانه **اتقوا الله یعلمکم الله** پس تقوی و پرهیز گاری سبب فرا گرفتن علمست از معلم اول تعالی اسمه و نواب اوسلام الله علیهم .

وفی کتاب فرض العلم من الکافی عندباب النوادر باسناده عن حفص بن البختری رفعه قال کان امیرالمومنین علیه السلام یقول روحدا انفسکم ببدیع الحکمة فانها تکل الابدان وفی هذاالباب ایضاً و فی معالم الاصول باسناد هماعن ابی بصیرقال سمعت اباعبدالله یقول کان امیرالمؤمنین یقول یاطالب العلم ان العلم فضائل کثیرة فراسه التواضع وعینه البرائة من الحسد واذنه الفهم ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النیة وعقله معرفة الاشیاء والامور ویده الرحمة ورجله زیارة العلماء وهمة السلامة وحکمته الورع ومستقره النجاة و قائده العافیة ومرکبه الوفاء وسلاحه لین الکلمته وسیفه الرضا وقوسه المداراة وجیشه محاورة العلماء وماله الادب وذخیرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف ومأویه الموادعه و دلیله الهدی و رفیقه محبة الاخیار .

میفرماید ای کسی که پویا وجویای دانش ودانستن هستی بدرستی که علم و دانش صاحب ودارای مناقب بسیار است وتشبیه فرموده علم را بشخص انسان کامل وملازمات او را بیان نموده واین را باصطلاح اهل بیان استعارهٔ تخییلیه گویند وبرحسب تحقیق حقیقی که مذکورشد درمبحث علم بنحوحقیقت است نه مجاز واستعاره فلیتذاکر .

پس سرعلم فروتنی است وتواضع، وچشم علم بیزاری ازوشك وحسد است، وگوش علم ادراك بقلب است، وزبان علم راستی است، وحراست ونگهبانی علم بحث از اواست و فؤاد وصرف علم وخالص اونیکی قصد که لله باشد، وفرهنگ علم شناسائی او است بحقیقت اشیاء وامور، ودست علم بخشایش او است، وپای علم زیارت علماء است، وهمت وعزم علم سلامتیست، وحلم وعدل علم تقوی وپرهیز گاریست، وقرارگاه علم رستگاریست، وجلوکش علم عافیت است یعنی خداوند دفع کنندهٔ آلام واسقام اواست، وسواری علم وفا بعهوداست وعذر نکردن، وآلت جنگ علم بنرمی سخن گفتن است، وشمشیر او رضابقضای الهیست، وکمان اوملایمت است، ولشکرعلم مخاطبه ومجاوبه باعلما است، وتوانگری علم آداب است یعنی محاسن اخلاق وریاضت نفس، واندوخته علم پرهیز گاریست ازگناهان، وتوشهٔ علم نیکی کردن است و طاعت هرچیزی که خدا باو امرفرموده ، و مرجع ومنزل علم صلح است وآشتی، ودلیل علم راستی وایصال بمطلوبست، ورفیق علم دوستی بانیکانست وچون طالبین علم حقیقی باطالبین جهل درهم وبرهم اند اوصافی برای آنها دراخبار اطهار مذکوراست تاتمیز حق از باطل آسان باشد .

علامت طالب علم حقیقی وامتیازوی ازمتشبهین بطالبین

وفی الکافی مرفوعاً ومسنداً عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال طلبة‌العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل . میفرماید کسانیکه پویا و جویای علمند برسه صنفند پس بشناس آنانرا بحقیقت ذات وصفات ایشان صنفی طلب‌علم مینمایند بجهة تحصیل جهل ونادانی ومجادله وبشك انداختن،شاید مراد بلام للجهل از برای عاقبت باشد یعنی عاقبت طلب اوآنستکه جهل بسیط اوجهل مرکب میشود وممتنع‌العلاج است.

وقد اجمع اهل‌الحکمة‌العملیة ان‌الجاهل المرکب لاعلاج له . و صنفیست که طلب مینمایند علم را از برای برتری برامثال واقران وخدعه وحیله با اهل‌ایمان . وصنفی‌طلب علم مینمایند از برای‌فهم وادراك وبصیرت درامردین . وعلامت ونشانهٔ هریك‌ازاصناف را بیان میفرماید فصاحب‌الجهل والمراء مؤذممارمتعرض للمقال وفی اندیة‌الرجال بتذاکرالعلم وصفة‌الحلم قدتسربل بالخشوع وتخلی‌من‌الورع فدق‌الله‌من هذاخیشومه وقطع‌منه‌حیزومه.

پس صنف اول که صاحب جهل‌مرکب وتشکیك ومجادله باشد آزارواضرارمیرساند وبشك اندازنده وبسیارگواست درمجامع ومجالس مردمان بیادکردن علم ووصف نمودن حلم،بتحقیق بپیچیده است خودرا درپیراهن ولباس خشوع وخضوع وفروتنی استعاره بنحو تخیل وترشیح است یعنی‌همچنانکه سرابیل شخص را نگاه میدارد ازسرما وگرماهمچنین این صاحب جهل خشوع را بسبب نگاه‌داری خود برخود پوشانیده است وحال اینکه این متلبس متدلس خالیست از صفت پرهیزگاری و اجتناب ازمحارم‌الله که لازمهٔ خشوع است پس بکوبد خداوند ازاین متدلس بینی او را وجدا نماید از او وسط سینهٔ او راکه مناط حیوة انسانی باو است کنایه از هلاکت اواست و صاحب‌الاستطاله والختل ذوخب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهولحلوانهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی‌الله علی هذا خبره وقطع‌من آثارالعلماء اثره .

وصنف دوم که طلب علم میکنند از برای برتری صاحب مکر وحیله و خدعه است واظهاردوستی و ملاطفت مینماید بزبان و طلب برتری مینماید برامثال خود از کسانیکه شبیه بخود وفرومایه هستند وفروتنی مینماید ازبرای توانگران هرچند که درمرتبه از او پست ترباشند پس‌آن مرد ازبرای خوردن مال رشوه اغنیا یادلالی مظالم هاضم است‌یعنی میخورد واثری نمیگذارد ومردین وآئین خود وآنان را کاسروتباه‌کننده است .

وبعضی‌لحلوانهم بفتح حاء مهمله ضبط نموده‌اند یعنی‌آن مرد ازبرای خوردن غذای چرب وشیرین‌توانگران هاضم است واثری ازآن حلوا دردلش‌باقی نمیماند وکلام بنحو استعاره وتمثیل‌است . پس‌مخفی‌گرداند خداوند عالم براوعلم اوراونابودنماید ازیادگار

علما نام ونشان اورا و صاحب‌الفقه والعقل ذوکآبة و حزن و سهرقد تحنك فی برنسه و قام‌اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلاداعیاً مشفقاً مقبلاعلی‌شانه عارفاًباهل زمانه‌مستوحشاً من اوثق اخوانه فشدالله من هذا ارکانه واعطاه یوم‌القیمة امانه .

وصنف سیم که طلب علم مینمایند بجهة فهم و ادراك معارف حقهٔ‌الهیه و اواست به حقیقت طالب علم علامتش آنکه صاحب غم واندوه وحزن وانکسار وشب زنده داراست به تحقیق که رشتهٔ بندگی حق بگردن افکنده ودرجامهٔ پرهیزگاری خودراپیچیده وایستاده است درتاریکیهای شب عبادت مینماید وخشوع وخضوع میکند درحالیکه خوف خدا در نهاد اواست وخواننده است خدایرا یاآنکه خلق را به حق میخواند درحالتیکه مشفق و مهربان بابندگان اواست ورو آورنده است برحسب حال خود مردم را بسوی خداوشناسا است بمردمان زمان خود ومنقطع ودوری کننده است از امین ترین برادرهای خودش از بسکه اخذ مؤاخات وعهد موافات بسته‌اند وعاقبت بسنگ جفا شکسته‌اند .

کدام عهد ببستی که عاقبت‌نشکستی .

پس‌محکم کند خداوند جانبهای اوراو بخشاید اورادرروزقیام بپاداش‌اعمال‌امان‌اورا .

حقاکه درزمان برسدمژدهٔ امان‌اگرسالکی بعهد امانت وفاکند .

وفی باب ذم‌الدنیا والزهد فیها من‌الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال کان‌ابوذر یقول فی خطبة یا مبتغی‌العلم کان شیئاً من‌الدنیا لم یکن شیئاًالا ما ینفع خیره و یضرشره الا من رحم‌الله یا مبتغی‌العلم لا یشغلك اهل ولامال عن نفسك انت یوم تفارقهم کضیف‌بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم والدنیا والاخرة کمنزل تحولت منه الی غیره ومابین‌الموت والبعث‌الاکنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی‌العلم قدم لمقامك بین یدی‌الله عزوجل فانك مثاب بعملك کما تدین تدان یا مبتغی‌العلم .

ودیگرازآداب متعلم آنست که طلب علم را مکسب ومأکل خود قرار ندهد وبقصد سرمایهٔ معاش وزندگانی فرا نگیرد .

وفی باب‌المستأکل بعلمه من‌الکافی‌باسناده عن سلیم بن‌قیس‌قال سمعت امیرالمؤمنین یقول قال رسول‌الله منهومان لا یشبعان طالب دنیا وطلب علم فمن اقتصر من‌الدنیا علی‌ما احله‌الله له سلم ومن تناولها من غیرحلهاهلك الاان‌یتوب اویراجع ومن اخذالعلم من‌اهله وعمل بعلمه نجی ومن اراد به‌الدنیا فهی حظه .

علم ازبهردین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن .

عجبت لمبتاع‌الضلالة بالهدی وللمشتری دنیاه بالدین اعجب
واعجب من هذین من باع دینه بدنیا سواه فهومن ذین اخیب

وپوشیده نمانادآنچه موافق احکام عقل ونقل است که علم رامکسب خودقرارندهد یعنی دین را وسیلهٔ وصول بدنیا وحطام اونسازد مثلا ایمان برسول میآورد وارادت‌بعالم

بهم میرساند که برمال ومنال دیگران تسلط یابد چه بسیاردیده شده که اهل ذمه دربلاد اسلام بصورت مسلمانان شدند برای آنکه وارث منسوبان خودبشوند یاسرمایه‌ای اندوخته نمایند باین حیله وحال آنکه بعدازنیل بمقصود ومرام ازدین اسلام مرتد شدند .

وبسیارمشاهده گردید از بسیاری که دامن ارادت فلان عالم رابکمر زدند وطوق ملازمتش را بگردن افکندند که حجهٔ فلانرا نیابت نمایند یا جمعی ساده‌لوحان را زیارت کنند و بعداز وصول بمطلوب بجای دیگرشدند و درواقع این گروه مردم بهیچ دینی و آئینی معتقد نیستند ودرحق آنان فرموده همج رعاع اتباع کل ناعق .

واماتحصیل علوم یعنی اکتساب صناعات متعارفه نمودن برای تحصیل معاش ازاستحباب گذشته بحد وجوب رسیده بلکه بعدازتحصیل عقاید حقه وفرایض شرعیه ازاهم مقاصداست اکتساب آنها وجزوفقه بمعنی اعم است چون تجارت وفلاحت وزراعت واجرت تعلیم وتعلم وسایرفنون مثلا کسی اجرت میگیرد که تعلیم قرآن نماید یاعلم خط بیاموزد وامثال‌ذلك ازمکاسب مباحه که درابواب فقه عام مذکور است چنانکه از شرایط وآداب تحصیل علم مفروض دانستن صنعت وحرفه است که باید طالب علم یك حرفه بقدر خود داراباشد که انتظام امرمعاش مقدمه وصول بعلم معاداست‌تا بفراغت خاطراشتغال بتحصیل تواند نمود.

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

وتمام انبیا واولیاء کباربرای قوت لایموت شغلی ازشبانی ویا تجارت و زراعت یا کسب بازوداشته‌اند برعکس آنچه متعارفست که نظر متشبهین متعلمین بردست دیگران است که ازفضلهٔ مکاسب آنان گذران نمایند .

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خردجال

وعلما را بگدائی منسوب کنند وفقرا رابه بی سروپائی معیوب نمایند بلکه بعضی گویند که مردم بکدیمین و عرق جبین تحصیل مال کنند وبما خورانند که طلبه علمیم و درویشان فلان شیخیم وبالاستحقاق باید بماانفاق نمایند وعمدهٔ این اشتباهات عدم‌تفقه‌است

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل با تونیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی براو کتابی چند
آن‌تهی مغزراچه علم وخبر که براو هیزم است یا دفتر

تحقیق فی معنی الفقه والنفقه والفقیه

بدانکه چنان که مبرهن‌است ازحکیم فعل‌لغووعبث صادر نمیشود ومحققین برآنند که افعال‌الله معلل باغراض است یعنی امور مقصوده ازفعل و ایجاد شیء در نظرفاعل سبحانه میباشد وچون حضرت حق جل وعلاغنی بالذات است غرض وفائده درافاعیل اوتعالی‌راجع بخلق است :

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

وشکی نیست که غرض اوخیرمحض است ومحض خیرومنافع دنیویه در حقیقت ودر نظرارباب معرفت منافع نیست بحقیقت بلکه آلام واسقام‌است حتی آنکه محمدبن زکریای طبیب میگوید لذات امر وجودی نیست بلکه دفع آلام است مثلا شبع رفع الم جوع است الی غیرذلک :

قال علیه‌السلام .

سرورك فی‌الدنیا غرور و حسرة و عیشك فی‌الدنیا محال و باطل

پس‌غرض ازایجاد مخلوق‌سیماانسان که **ولقد کرمنابنی آدم** اگرهمین‌منافع‌مثوب به آلام واسقام باشد با وصف زوال وانقطاع‌آنهم خلاف حکم عقل است .

جملهٔ دنیا زکهن یا ز نو چون گذرانست نیرزد دوجو

واین نحوغرض ازحکیم محال‌است زیراکه مستلزم اضراراست بغیربدون استحقاق مثل آنکه کسی دعوت نماید جمعی بیگناه را و طعام مسموم برای مدعوین بگستراند از برای قتل‌آنان هرچند این‌فعل لغو نیست بلکه ازبرای غرضی‌است ولی چون غرض‌عقلائی نیست تقبیح میکند هرکس بشنود **وتعالی عن ذلك علواً کبیراً** .

پس‌لابد باید غرض اخروی باشد وآن معرفة‌الله که حیوة ابدی وتشبه بمبدء‌المبادی است **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون** واین منافع اعظم‌مطالب وانفس مواهب است وراه وصول باین مقصد اصلی را پیروی احکام وانقیاد اوامرونواهی خود فرموده و برای تبلیغ‌آن احکام پیامبر باطنی که عقل است قرارداده قال علیه‌السلام لما خلق‌الله‌العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبرفادبرثم قال وعزتی‌وجلالی ماخلقت خلقاً هواحب الی منك ولا اکملتك الا فیمن احب اما انی‌ایاك‌آمروایاك انهی و ایاك اعاقب وایاك اثیب .

وچون انسان نظربجا معیت اوازعوالم ملکوت علوی وسفلی وعلیین وسجین تمیز کلی درمیان حکم عقل وجهل نتواند دهد و بسیار میشود که باشتباه حکم سفلی را علوی بندارد وبالعکس وبعبارت دیگرهرانسانی‌اگرتأمل کند درارادهٔ هرفعلی از افعال‌یاترکی از تروك درباطن خود میبیند که یکی‌میگوید بکن ویکی میگوید مکن وشکی نیست که یکی از این دوحکم‌ملك است ودیگری شیطان .

فی‌باب ان للقلب اذنین

من‌الکافی باسناده عن‌ابی عبدالله قال مامن‌قلب‌الاوله اذنان علی‌احد یهماملك مرشد وعلی‌الاخری شیطان مفتن هذا یامره وهذایزجره‌الشیطان یامره بالمعاصی‌والملك یزجره عنها وقول‌الله عزوجل‌عن‌الیمین وعن‌الشمال قعید‌مایلفظ من‌قول‌**الالدیه رقیب عتید.**

وقریب به‌این معنی اخبار بسیاراست و تمیزحکم رحمانی ازشیطانی در غایت اشکال است برای سالك مبتدی تاچه رسد بغیرسالك چه بسا نمازوروزه میکند بامرشیطان و چه بسیارقرآن مینویسد بالقاء شیطان .

گر نماز و روزه میفرمایدت حیلتی کرده است فکری بایدت

فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون پس من باب کرم ولطف وحجة بالغهٔ پیامبران ظاهر که هیاکل علم وعقلند یعنی انبیاورسل مبعوث فرموده واولیاواوصیا نصب نموده که پیامبر باطنی راتقویت نمایندوتمیزحکم رحمانی ازشیطان بسهل وآسان مردمان حاصل کنند که کلما حکم به‌العقل حکم به‌الشرع و کلما حکم به‌الشرع حکم به‌العقل واذ اخذنامن النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم .

و فی باب الاضطرار الی الحجة من الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه‌السلام انه قال للزندیق الذی سئله من این اثبت الانبیاء والرسل قال انالما اثبتنا ان لناخالقاً صانعاًمتعالیاً عنا وعن جمیع ماخلق وکان ذلك الصانع حکیماً متعالیاً لم یجزان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشرونه ویحاجهم ویحاجونه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده ویدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی ترکه فنائهم فثبت الامرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعزوهم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عندالحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلك فی کل دهروزمان مما اتت به‌الرسل والانبیاء من الدلایل والبراهین لکیلا یخلوارض‌الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجوازعدالته .

در این راه انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم اوآخردراین کار

و فی هذاالباب باسناده عن منصوربن حازم قال قلت لابی عبدالله علیه‌السلام ان‌الله اجل و اکرم ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت قلت ان من عرف ان له رباًفقد ینبغی له ان یعرف ان لذلك الرب رضاً وسخطاًوانه لایعرف رضاه وسخطه الابوحی اورسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذالقیهم عرف ان هم الحجة وان لهم الطاعة المفترضة وقلت للناس تعلمون ان رسول‌الله کان هوالحجة من‌الله علی خلقه قالوا بلی قلت فحین مضی رسول الله من کان الحجة علی خلقه فقالوا القرآن فنظرت فی القرآن فاذا هو یخاصم به‌المرجیء والقدری والزندیق الذی لایؤمن به حتی یغلب الرجال بخصومته فعرفت ان القرآن لایکون حجة الابقیم فماقال فیه من شیء کان حقاًفقلت لهم من قیم القرآن فقالوا ابن مسعود قدکان یعلم وعمریعلم وحذیفة یعلم قلت کله قالوالا فلم اجد احدایقال انه

یعرف ذلك کله الاعلیاً و اذا کان الشیء بین القوم فقال هذا لاادری وقال هذا لاادری و قال هذا انا ادری فاشهدان علیاً کان قیم القرآن وکانت طاعته مفروضة و کان الحجة علی الناس بعد رسول الله و ان ماقال فی القرآن فهو حق فقال رحمك الله

وفی باب فرض طاعة الائمه بهذا الاسناد مثله الاان بعد ماذکرهناذیل طویل فلیلاحظ .

پس معرفت خدایتعالی که مقصود از آفرینش است نامش فقه است و طلب معرفت انبیا و اوصیاء علیهم السلام که راهنمایندهاند بسوی معرفت اوسبحانه و در حقیقت معرفت ایشان معرفت خدا است تفقه است وعارفان باین امروداخلان دراین امروپیروان اوامر و تارکان نواهی متفقهینند ومتصفین باین اوصاف وکاملین دراین امرفقها میباشند .

قال تبارك وتعالی **فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون**

وفی باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام من الکافی باسناده عن یعقوب بن شعیب قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اذا حدث علی الامام کیف یصنع الناس قال فاین قول الله عزوجل فلولا نفر الخ قال هم فی عذر ماداموا فی الطلب وهولاء الذین ینتظرونهم فی عذر حتی یرجع الیهم اصحابهم .

وفی هذا الباب باسناده عن عبدالاعلی قال سئلت اباعبدالله عن قول العامة ان رسول الله قال من مات و لیس له امام مات میتة جاهلیة فقال الحق والله قلت فان اماماً هلك و رجل بخراسان لایعلم من وصیه لم یسعه ذلك قال لایسعه ان الامام اذا هلك وقعت حجة وصیه علی من هومعه فی البلد و حق النفر علی من لیس بحضرته اذا بلغهم ان الله عزوجل یقول فلولا نفر الخ قلت فنفر قوم فهلك بعضهم قبل ان یصل فیعلم قال ان الله عزوجل یقول ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الی آخر الروایة .

و فی هذا الباب باسناده عن محمدبن مسلم قال قلت لابی عبدالله اصلحك الله بلغنا شکواك واشفقنا فلوعلمتنا و اعلمتنا من فقال ان علیاً کان عالماً والعلم یتوارث فلا یهلك عالم الابقی من بعده من یعلم مثل علمه اوماشاءالله قلت افیسع الناس اذامات العالم الایعرفوا الذی بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا یعنی المدینة واما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم ان الله یقول وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر الخ قال قلت ارایت من مات فی ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بیته مهاجراً الی الله الخ قال قلت فاذاقدموا فبای شیء یعرفون صاحبهم قال یعطی السکینة والوقاروالهیبة .

وفی کتاب فرض العلم من الکافی باسناده عن علی بن حمزة قال سمعت اباعبدالله یقول تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فهواعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهوا الخ .

وباسناده عن مفضل بن عمر قال سمعت اباعبدالله یقول علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعراباً فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزك له عملا .

و باسناده عن ابان بن تغلب عن ابی‌عبدالله قال لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا فی‌الدین .

و باسناده عن محمدبن عیسی عمن رواه عن ابیعبدالله قال قال له رجل جعلت فداك رجل‌عرف هذاالامر لزم‌بیته ولم یتعرف الی‌احدمن‌اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذافی‌دینه.

و باسناده عن حمادبن‌عثمان عن ابی عبدالله قال اذا ارادالله عزوجل بعبد خیرا فقهه فی‌الدین .

وباسناده عن رجل عن ابی‌عبدالله قال قال‌الکمال کل‌الکمال‌التفقه فی‌الدین والصبر علی‌النائبة وتقدیرالمعیشة .

و باسناده عن بشیرالدهان قال قال ابو عبدالله لاخیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا بشیران‌الرجل منهم اذالم یستغن‌بفقهه احتاج الیهم فاذااحتاج الیهم ادخلوه فی‌باب‌ضلالتهم وهولایعلم .

وباسناده عن‌الحلبی عن‌ابی‌عبدالله قال قال‌امیرالمؤمنین الااخبرکم بالفقیه‌حق‌الفقیه من لم یقنط‌الناس من رحمةالله ولم یؤمنهم من‌عذاب‌الله ولم یرخص لهم فی معاصی‌الله ولم یترك‌القرآن رغبة عنه الی‌غیره الالاخیرفی‌علم لیس فیه تفهم الالاخیرفی قرائة لیس‌فیها تدبرالالاخیرفی‌عبادة لیس فیها تفکر.

وفی‌روایة اخری‌الالاخیرفی‌عبادة لافقه فیهاالالاخیرفی‌نسك لاورع فیه .

وفی‌باب‌الاخلاق من کتاب‌الکفروالایمان‌روی ثقةالاسلام‌باسناده عن‌ابی‌الحسن‌الرضا عن‌ابیه علیهماالسلام قال رفع الی‌رسول‌الله قوم فی‌بعض غزواته فقال من‌انتم فقالوامؤمنون یارسول‌الله قال ومابلغ من‌ایمانکم‌قالواالصبرعندالبلاء والشکرعندالرخاء والرضابالقضاء فقال رسول‌الله حلماء علماء کادوا من‌الفقه ان یکونوا انبیاء ان کنتم کما تصفون فلاتبنوا مالاتسکنون ولا تجمعوا مالاتأکلون واتقواالله‌الذی‌الیه ترجعون .

وفی باب حقیقةالایمان والیقین قریب منه .

وفی‌معالم‌الاصول باسناده عن محمدبن مسلم قال قال لواتیت بشاب من شباب‌الشیعة لایتفقه لادبته .

وفی‌القاموس‌الفقه بالکسر العلم‌بالشیء والفهم‌له والفتنة وغلب‌علی‌علم‌الدین‌لشرفه .

و قال بعض‌الاعلام الفقه هوالتوصل الی علم غایب بعلم شاهد و یسمی‌العلم بالاحکام فقهاً والفقیه‌الذی علم ذلك واهتدی به الی‌استنباط ما خفی علیه انتهی .

و قال‌الشهیدالاول قدس‌سره‌فی‌قواعده یطلق‌الفقه‌علی‌علم‌طریق‌الاخرة بحصول ملکة یقتدرالاحاطة بحقایق‌الامورالدینیه والدنیویه‌ومعرفة دقایق‌افات‌النفس‌بحیث یستولی‌الخوف علیها فتعرض عن‌الامورالفانیة وتقبل علی‌الاموالباقیه و هوالمراد من قول‌النبی صلی الله علیه وآله الاانبئکم بالفقیه کل‌الفقیه قالوابلی‌یارسول‌الله قال‌من‌لم یقنط‌الناس من رحمةالله

ولم یؤمنهم من مکرالله ولم ییاسهم من روح‌الله ولم یدع القرآن رغبة عنه الی‌ماسواه .

و قال فی الغو الی بعد ذکره الحدیث علم منه ان الفقه الذی یکون نافعاً للاخرة و موجباًلرفع الدرجة عندالله هو المعنی المشار الیه فیه وذلك هو الفقه الحقیقی فاما الفقه بمعنی العلم بالامور الشرعیة الفرعیة فانه اطلق علیه اسمه لکونه وسیلة الی هذاالمعنی فذلك هو الظاهر و هذا باطنه و ذلك الجسد و هذا روحه فمثال الفقه بالمعنی الظاهر مثال عالم الملك و مثاله بالمعنی الباطن مثال عالم الملکوت وبینهما تلازم لایتم احد هما الا بالاخر .

وقال بعض اهل المعرفة ان المراد من العلم المقصود لیس هوالمعانی المصطلحة المستحدثة کحصول الصورة اوملکة یقتدر بها علی ادراکات الجزئیات وما اشبه ذلك فان العلماء ورثة الانبیاء ولیس شیء من هذه المعانی میراث الانبیاء فی الجملة المراد بالعلم البصیرة فی امور الدین والفقه فی الصدر الاول کان یطلق علی علم الاخرة و معرفة دقایق آفات النفس ومفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی نعیم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب و نحوذلك .

وفی باب النوادرمن کتاب فرض العلم روی الکلینی رحمة‌الله علیه عن ابی‌عبدالله قال من‌حفظ من‌احادیثنا اربعین حدیثاً بعثه الله یوم القیمة عالماً فقیهاً قال بعض الشارحین لیس المراد به‌الفقه بمعنی الفهم فانه لایناسب‌المقام ولا العلم بالاحکام الشرعیة عن‌ادلتها التفصیلیة فانه مستحدث بل المرادالبصیرة فی امر الدین .

والفقیه اکثر ما یاتی فی الحدیث بهذاالمعنی فالفقیه هوصاحب البصیرة و الیه اشار بقوله (ص) لایفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی‌ذات‌الله وحتی یری للقرآن وجوهاً کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتاً ثم قال هذه البصیرة اما موهوبة و هی‌التی دعاها النبی لامیرالمؤمنین حین ارسله الی الیمن قال اللهم فقهه فی‌الدین او کسبیته وهی‌التی‌اشار الیها امیرالمؤمنین حیث قال لولده‌الحسن وتفقه یابنی فی‌الدین انتهی .

واذا احطت خبرابما ذکرنا من صدرالکلام الی هنا یظهرلك معنی‌الحدیث‌المروی فی‌الغوالی و الحدایق قال‌النبی (ص) الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل‌زادی والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین‌مأوای والفقرفخری وبه افتخرعلی‌سایر الانبیاء والمرسلین .

فی ان‌الشریعة والطریقة والحقیقة اسماء صادقة علی حقیقة واحدة

قال بعض‌المحققین ان‌الشریعة والطریقة والحقیقة اسماءصادقة‌علی حقیقة واحدة هی‌حقیقة‌الشرع المحمدی‌صلی‌الله علیه وآله باعتبارات مختلفه‌ولافرق بینهاالا باعتبارات المقامات لانه‌عندالتحقیق‌الشریعة کاللوزة‌المشتملة علی القشرواللب ولباللب فالقشر کالشریعة واللب کالطریقة ولب‌اللب کالحقیقة فهی باطن‌الباطن واللوزة جامعة‌للکل

و يظهرذلك فى مثل الصلوة فانهاخدمة و قربة ووصلة فى الخدمة مرتبةالشريعة والقربة مرتبةالطريقة والوصلة مرتبةالحقيقة واسم الصلوة جامع للكل ومن هنا قيل الشريعةان تعبده والطريقة تحضره والحقيقة ان تشهده وقيل الشريعةان تقيم امره والطريقة ان تقوم بامره والحقيقة ان تقوم به وهذاالمعنى هوالمذكورفى الحديث فان الاقوال هى التى تجب اقامتها والافعال هى الامر الذى يقام به الاقوال والاحوال هى التى تتصف بها فالمرتبةالاولى علم اليقين والثانية عين اليقين والثالثة حق اليقين و كذلك الاسلام والايمان والايقان و كذلك الظاهر والباطن و باطن الباطن والعام والخاص وخاص الخاص والمبتدى والمتوسط والمنتهى .

فالشريعة عندالتحقيق تصديق قول الانبياء والرسل واوصيائهم والعمل بموجبه طاعة و انقياداً

والطريقةالتحقق بافعالهم اتفاقاً واتصافاً والقيام بها عملا وعلماً .

والحقيقة مشاهدة احوالهم ومقاماتهم كشفاً وذوقاً والقيام بها حالا ووجداناً فان كل واحد من الاولى بمثابةالشريعة ومن الثانية بمثابةالطريقة ومن الثالثة بمثابةالحقيقة والحقيقة الواحدة لوسميت بالف اسم جاز وهذا يعرف من حقيقةالحق تعالى واسمائه الصادقة عليها باعتبارات مختلفه كقوله صلى الله عليه وآله حين دخل المسجد فاذا جماعة قداطافوا برجل فقال ما هذافقيل علامة فقال وماالعلامة فقالوا له اعلم الناس بانساب العرب و وقايعها وايام الجاهلية والاشعاروالعربية قال النبى ذاك علم لايضرمن جهله ولاينفع من علمه ثم قال النبى انما العلم ثلثة آية محكمة اوفريضة عادلة اوسنة قائمة وماخلاهن فهوفضل .

و كذلك فى حقيقةالانسان الكبير فانهاحقيقة واحدة موسومة تارة بالعقل وتارة بالعلم وتارة بالنوروالكل صحيح و كذلك حقيقةالانسان الصغيرفانها حقيقة موسومة تارة بالروح وتارة بالنفس وتارة بالقلب وبالحقيقةالمراتب الثلاث انما اختلف بحكم ماروا فى الكافى عند كتاب العقل والجهل عن ابيعبدالله قال ماكلم رسول الله العباد بكنه عقله قط و قال انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدرعقولهم والى ذلك اشارجميع العلماء والمشايخ ان ارشادالخلايق مع اختلافهم فى الاستعدادات لم يكن من طريقه واحدة فلابد حينئذ من طرق متنوعة ليتمكن النبى والرسول والولى من ارشادهم على قدراستعداداتهم فصاحب الشريعة لايجوز ان ينكر على صاحب الطريقة و هو على صاحب الحقيقة فان كل واحد منهم مكلف بقدر ما فيه من الاستعداد والقابلية و الكل مأمورون بامرالله تعالى و رسوله و اولى الامر شريعة كانت او طريقة اوحقيقة فلا يجوزالانكاراصلا لان الاختلاف الفروعى لايقدح فى الاتفاق الاصولى ولذلك قال تعالى لايزالون مختلفين الامن رحم ربك ولذلك خلقهم و معناه هم على الاختلاف مخلوقون وعلى الاتفاق مكلفون

و كذلك قوله صلى الله عليه واله اختلاف امتى رحمة اشارة الى هذافكل من ينكر على

مرتبة من هذه المراتب الثلاث من الشريعة والطريقة والحقيقة يكون كافراً فالمنكر للطريقة كالمنكر للحقيقة والمنكر لهذه الثلاث او الواحدة منها منكر للنبوة والرسالة والولاية فان كل واحدة من الاولى هى من مقتضى كل واحدة لان الشريعة من مقتضى الرسالة والطريقة من مقتضى النبوة والحقيقة من مقتضى الولاية و معلوم ان المنكر لهذه المراتب اولواحدة منها كافر بالاتفاق .

وفى العلل عن ابى بصير عن احدهما عليهما السلام قال لاتكذبوا بحديث اتيكم به مرجىء ولاقدرى ولاخاين نسبه الينا فانكم لاتدرون لعله شىء من الحق فتكذبوا الله عزوجل فوق عرشه.

وفى المجالس عن الكاظم (ع) لاتقل لما بلغك عنه اونسب الينا هذا باطل و ان كنت تعرف خلافه فانك لاتدرى لم قلنا وعلى اى وجه و صفة و بالجملة الذى يظهر من الاخبار والاثار فى كلام الائمة الاطهار وخلفاء الله الملك الجبار اشارات ودلالات على مراتب المتعلمين ـ المتفقهين وتنبيهات على منازل السلوك ووجوب الانتقال فى درجاتها ونبهوا على علم كل مقام اهله و اخفوه عن غير اهله اذاكانوا اطباء النفوس فكما ان الطبيب يرى ان بعض الادوية لبعض المرضى ترياق وشفاء وذلك الدواء بعينه لشخص آخر سم وهلاك كذلك معانى بعض بطون كتاب الله وبعض اسرار الالهية شفاء لبعض الصدور فليقوتها اليهم وربما كانت تلك الاثار باعيانها لغير اهلها سبباً لضلالهم و كفرهم اذا القيت اليهم وقول الخضر لموسى عليهما السلام **انك لن تستطيع معى صبراً** اقوى دليل على تفاوت مراتب المتعلمين و ننقل من الاخبار هنا ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين .

روى ابو على فى منتهى المقال عن جعفر عن ابيه عليهما السلام قال ذكرت التقية يوماً عند على فقال لوعلم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان مافى قلب ابى ذر لقتله ولقد اخى رسول الله بينهما فماظنك بساير الخلق .

وروى فى الكافى فى باب ماجاء ان حديثهم صعب مستصعب باسناده عن جابر قال قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله صلى الله عليه واله ان حديث آل محمد صعب مستصعب لايؤمن به الاملك مقرب او نبى مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث آل محمد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وماشمازت منه قلوبكم وانكرتموه فردوه الى الله والى الرسول والى العالم من آل محمد وانما الهالك ان يحدث احدكم بشىء منه لايحتمله فيقول والله ماكان هذا والله ماكان هذا والانكار هو الكفر .

و باسناده عن مسعده عن ابيعبدالله قال ذكرت التقية يوماً عند على بن الحسين فقال والله لوعلم ابوذر مافى قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله (ص) بينهما فماظنكم بساير الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الانبى مرسل او ملك مقرب اوعبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البيت فلذلك نسبته الى العلماء و باسناده عن محمد بن عبدالخالق وابى بصير قال قال ابو عبدالله يا ابامحمد ان عندنا

والله سراً من سرالله وعلماً من علم‌الله والله مایحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن‌الله قلبه للایمان والله ماکلف‌الله ذلك احدا غیرنا ولااستعبد بذلك احدا غیرنا وان عندنا سراً من سرالله ، علماً من علم‌الله امرناالله بتبلیغه فبلغناعن‌الله عزوجل ماامرنا بتبلیغه فلم نجدله موضعاً ولا اهلا ولاحمالة یحتملونه حتی‌خلق‌الله‌لذلك اقواماً خلقوا من‌طینة خلق منها محمد واله وذریته ومن نورخلق‌الله منه محمداً وذریته وصنعهم بفضل صنع رحمته‌التی صنع منهامحمداًوذریته فبلغناعن‌اللهماامرنابتبلیغه فقبلوه واحتملواذلك فبلغهم‌ذلك‌عنافقبلوه واحتملوه وبلغهم ذکرنا فمالت قلوبهم الی معرفتنا وحدیثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما کانوا کذلك لاوالله ماإحتملوه ثم قال ان‌الله خلق اقواماًلجهنم والنار فامرنا ان نبلغهم کما بلغناهم واشمازوامن ذلك ونفرت قلوبهم ودره علیناولم یحتملوه و کذبوا به وقالواساحر کذاب فطبع‌الله علی قلوبهم وانساهم ذلك ثم اطلق‌الله لسانهم ببعض‌الحق فهم ینطقون به وقلوبهم منکرة لیکون ذلك دفعاً عن اولیائه واهل طاعته ولولا ذلك ما عبدالله فی ارضه فامرنا بالکف عنهم والسروالکتمان فاکتموا عمن‌امرالله بالکف عنهم واسروا عمن‌امرالله بالسروالکتمان عنه ثم رفع یده وبکی وقال اللهم ان هؤلاء لشرذمة قلیلون واجعل‌محیانا محیاهم ومما تناماتهم ولا تسلط علیهم عدوا لك فتفعجنابهم فانك ان افجعتنا بهم لم تعبد ابدافی ارضك وصلی‌الله علی‌محمد وآله وسلم تسلیماً .

ومرفوعاً عن ابیعبدالله قال ان‌حدیثنا صعب مستعصب لایحتمله الاصدورمنیرةاوقلوب سلیمة اواخلاق حسنة ان‌الله اخذمن شیعتنا المیثاق کما اخذ علی بنی آدم الست بربکم فمن وفی‌لنا وفی‌الله له بالجنة ومن ابغضنا ولم یؤد الینا حقنا ففی‌النارخالداً مخلداً .

و عن بعض اصحابنا قال کتبت الی ابی‌الحسن صاحب العسکر جعلت فداك ما معنی قول‌الصادق حدیثنا لایحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن‌الله قلبه للایمان فجاء الجواب انما معنی قول‌الصادق ای‌لایحتمله ملك ولانبی ولامؤمن ان‌الملك لایحتمله حتی یخرجه الی ملك غیره والنبی لایحتمله حتی یخرجه الی نبی غیره والمؤمن لا یحتمله حتی یخرجه الی مؤمن غیره فهذا معنی قول جدی .

وفی باب ماامر به‌النبی بالنصیحة لاهل‌المسلمین‌من‌الکافی عن ابی عبدالله ان‌رسول‌الله خطب‌الناس فی مسجدالخیف فقال نضرالله عبداً سمع مقالتی فوعاها وحفظها وبلغها من‌لم یسمعها فرب حامل فقه غیرفقیه ورب حامل فقه الی من هوا فقه منه ثلاث لایغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص‌العمل‌لله والنصیحة لائمةالمسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطة من ورائهم‌المسلمون اخوة تتکافی دمائهم ویسعی بذمتهم ادناهم .

وعن بصائرالدرجات عن‌الصادق علیه‌السلام ان امرنا سروسرفی‌سروسرمستسروسر لایفیده الاسرا وسرعلی‌سروسرمقنع بسروقال‌علیه‌السلام هوالحق وحق‌الحق وهوالظاهرو باطن‌الظاهر و باطن‌الباطن وهوالسروالسرالمستسر و سر مقنع بالسر وقال علیه‌السلام و

خالطوا الناس بمايعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا تحملوا على انفسكم وعلينا ان امر ناصعب مستصعب لايحتمله الاملك مقرب اونبى مرسل اومؤمن امتحن الله قلبه للايمان .

و فى النعمانى عن اميرالمؤمنين لاتحدث الناس بمالا يعلمون فيطغوا و يكفروا ان من العلم صعباً شديداً محمله لوحمله الجبال اعجزت عن حمله ان علمنا اهل البيت يستنكر و يهمل ويقتل رواته ويساء الى من يتلوه بغياً وحسداً لما فضل الله به عترة الوصى والنبى .

وفى الحدايق وقال على عليه السلام ان ههنا لعلماً جما لواجد له حملة وقال عليه السلام لو اخذت مائة قلوبهم كالذهب المصفى ثم اخذت من الماة عشرة ثم اخذت من العشرة و احداً ثم اختبرته ببعض ما عندى فاذاً لقال على اكذب العرب و ذلك لان الناس اعداء ما جهلوه فاذا طلع لهم باب من العلم فقصر دونه افهامهم كذبوا قائله وفى نهج البلاغة ان امر نا صعب مستصعب لايحتمله الاعبد امتحن الله قلبه للايمان ولايعى حديثنا الاصدور امنية واحلام رزينة ايها الناس سلونى قبل ان تفقدونى فلانى بطرق السماء اعلم منى بطرق الارض وفى الحديث قال اميرالمؤمنين وانى من احمد بمنزلة الضوء من الضوء كنا اظلالا تحت العرش قبل خلق البشر وقبل خلق الطينة التى كان منها البشر اشباحاً عالية لااجساماً نامية ان امر ناصعب مستصعب لايعرف كنهه الاملك مقرب او نبى مرسل اوعبد امتحن الله قلبه للايمان فاذا انكشف لكم سرووضح لكم امر فاقبلوه والا فامسكوا تسلموا وردوا علمنا الى الله فانكم فى اوسع ما بين السماء والارض .

وعن السجاد عليه السلام منظوماً كما عن العدة والحقايق :

انى لاكتم من علمى جواهره	كى لايرى الحق ذوجهل فيفتتنا
و قد تقدم فى هذا ابوحسن	الى الحسين ووصى قبله الحسنا
ورب جوهر علم لوابوح به	لقيل لى انت ممن يعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمى	يرون اقبح ما يأتونه حسناً

وعن فردوس العارفين وروى ان عيسى عليه السلام قال ياصاحب الحكمة كن كالطبيب الناصح يضع الدواء حيث ينفع ويمنع حيث يضر لاتضع الحكمة فى غير اهلها فتكون جاهلاولا تمنعها عن اهلها فتكون ظالماً ولا تكشف سرك عند كل احد فتكون مفتضحاً .

وعن الكشى عن النبى صلى الله عليه وآله قال لسلمان يا سلمان لوعرض علمك لمقداد لكفر يا مقداد لوعرض علمك على سلمان لكفر .

قال بعض العارفين من كتم اسرار القلوب ظهرت له اسرار الغيوب وقال فى الفتوحات الطائفة اجتمعوا على ان العلم بالله عين الجهل به تعالى

وعن على عليه السلام العقل لمراسم العبودية لا لادراك سر الربوبية .

وعن مصباح الشريعة خذ الحكمة من افواه المجانين.

وعن معانى الاخبار عن جعفر بن محمد عليهما السلام فى بيان معانى حمل النبى علياً عند

حط الاصنام من سطح الکعبة قال علیه السلام لمحمدبن حرب لواخبرتك من المعانی التی ارادها به لقلت ان جعفر بن محمد لمجنون فحسبك من ذلك ماقد سمعته .

و عن الغزالی فی الاحیاء ان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله یقول یوماً لحذیفة بعض اسرارالتوحید فجاؤه عمروساله عما قال له واستدعا ان یقول له فقال صلی‌الله علیه و آله ان العسل یضر الرضیع .

وفی باب ذم‌الدنیا والزهد فیها من الکافی عن جابر قال دخلت اباجعفر علیهما السلام فقال یا جابر والله انی لمحزون وانی لمشغول القلب قلت جعلت فداك وماشغلك و ما حزن قلبك فقال یاجابر ان من دخل قلبه صافی خالص دین‌الله شغل قلبه عما سواه یا جابر ماالدنیا و ما عسی ان یکون الدنیا هل هی الا طعام اکلته اوثوب لبسته اوامراة اصبتها یاجابر ان المؤمنین لم یطمئنوا الی الدنیا ببقائهم فیها ولم یأمنوا قدومهم الاخرة یاجابر الاخرة دارقرار والدنیا دارفناء وزوال ولکن اهل الدنیا اهل الغفلة وکان المؤمنون هم الفقهاء اهل فکرة وعبرة لم یصمهم عن ذکرالله عزوجل ما سمعوا باذانهم و لم یعمهم عن ذکر الله ماراوا من الزینة باعینهم ففازوا بثواب فی الاخرة کما فازوا بذلك العلم و اعلم یا جابر ان اهل التقوی ایسر اهل الدنیا مؤنة و اکثرهم لك معونة ان تذکر فیعینونك و ان نسیت ذکروك قوالون بامرالله قوامون علی امرالله قطعوامحبتهم لمحبة ربهم ووحشوا الدنیا لطاعة ملیکهم ونظروا الی‌الله عزوجل الی محبته بقلوبهم وعلموا ان ذلك هوالمنظور الیه لعظیم شانه فانزل الدنیا کمنزل نزلته ثم ارتحلت عنه او کمال وجدته فی منامك فاستیقظت ولیس معك منه شیء انی انما ضربت لك هذا مثلا لانها عند اهل اللب والعلم بالله کفیء الضلال یا جابر فاحفظ ما استرعاك الله عزوجل من دینه وحکمته ولاتسئلن عمالك عنده الا ما له عند نفسك فان تکن الدنیا علی غیرما وصفت لك فتحول الی دارالمستعتب فامری لرب حریص علی امرقد شقی به حین اتاه ولرب کاره لامرقد سعد به حین اتاه وذلك قول‌الله عزوجل ولیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین .

دربحرالمعارف است ای عزیزاورا نظری است باتو وترا نفسی است با اواستعداد آن نظرسبکباریست آنچه تومیکنی گران باریست بی استعداد رفتن موجب سنگساریست هرچه ترا نفس بگوید گرآن بکنی هرآینه بارخودگران بکنی.

روزی نشسته بودم وذره‌ای را دیدم که آفتاب بروی تافت واودر پرتو نورخورشید راهی همی یافت گفتم ای عاشق که معشوق را مقابلی آخر بچه استعداد این مرتبه را قابلی وای سوخته که باتودرساخته‌اند ذره گفت این مقام آن کس را سزاست که اول قدمش ترك اجزا است ندانسته‌ای که بی‌رفع اغیار یار نبیند و بی رفع غبار بار نیابد قومی که سرترك داشتند اول قدم ترك سرداشتند ومردی که سرحلقه گشت اول همچون حلقه بی‌سر گشت .

ارباب تجرید را دراین باب هزارسخن بیش است همه را در سرسخن این بود که

سخن سر مگوی و در حدیث است که اول کسیرا که بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجوزی اورا برلب دوزخ آورند وسرنگون دراواندازند و بعدازآن دوستان او در عقب اودردوزخ افتند که المرء مع من احب .

هر کس امروزازدنیا نمیتواند برید فردا ازاونیزنخواهد برید وبا اوبدوزخ‌خواهد رفت ویل لمن انتبه بعدالموت .

پاك بازی گفت پیش حیله جوی	مرده را در نزع گردانند روی
پیش ازاین‌آن بی خبررا بردوام	روی گردانیده بایستی مدام
برگ ریزان شاخ‌بنشانی‌چه سود	روی راا کنون بگردانی‌چه سود
هر که رااین لحظه گردانند روی	اوجنب‌مرده‌است ازاوپاکی‌مجوی

یا اباذراذا دخل‌النورالقلب انقی واستوسع قلت فما علامة ذلك بابی انت وامی یا رسول‌الله قال‌الانابة الی دارالخلود والتجافی عن دارالغرور . این کار دولت است کنون تا که را دهند .

فظهرمن جمیع ما ذکر ان‌الفقیه من عرف‌الله وعرف امام زمانه و اطاع ما امره به تحققاً وهوفقه‌الله‌الا کبر وموروث‌الانبیاء و نوریقذفه‌الله بتوسط‌الامام فی قلب من یشاءلاما اصطلحوا علیه وفی‌الکافی فی‌باب‌الشرك وفی‌باب‌التقلید باسناده عن ابی بصیرعن‌ابیعبدالله قال‌قلت له اتخذوا احبارهم و رهبانهم‌اربابا من دون‌الله فقال اما والله ما دعوهم‌الی‌عبادة انفسهم ولودعوهم ما اجابوهم لکن احوالهم حراماً وحرمواعلیهم حلالا فعبدوهم من‌حیث لایشعرون وباسناده عنه علیه‌السلام فی قول‌الله تعالی اتخذوا الخ فقال والله ماصاموالهم و ما صلوالهم ولکن احلوا حراماً وحرموا علیهم حلالا لاتبعوهم .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی ذم من صرف عمره فی‌العلوم الرسمیةالدنیویه ولم یلتفت الی‌العلوم‌الحقیقیةالاخرویة:

ای کرده بعلم مجازی خو	نشنیده ز علم حقیقی بو
سرگرم بحکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چودل بستی	براوجت اگر ببردبستی
یك در نگشود ز مفتاحش	اشکال افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب	ز مطالع‌آن طالع در خواب
راهی ننموده اشاراتش	دل شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل‌آن	اجمال افزود مفصل آن
تا کی زشفاش شفا طلبی	وز کاسهٔ زهردوا طلبی
تا چند زنکبتیان مانی	بر سفرهٔ چرکن یونانی

تا کی زهر از شعف لیسی   نه ماندهٔ کاسهٔ ابلیسی
تا چند ز فلسفه‌ات لافی   وین یابس ورطب بهم بافی
رسوا کردت ما بین بشر   برهان ثبوت عقود عشر
در کف ننهاده بجز بادت   برهان تناهی ابعادت
زان‌فکر که شد بهیولا صرف   صورت نگرفت‌ازآن یکحرف
تصدیق چگونه باین بتوان   کاندر ظلمت برود الوان
علمی که مطالب آن اینست   میدان که لریب شیاطین است
تا چند دواسبه پیش تازی   تا کی بمطالعه‌اش نازی
این علم دنی که تراجان است   فضلات فضایل یونانست
خودگو تا چند چوخرمگسان   نازی بسر فضلات کسان
تا چند ز غایت بی دینی   خشت کتبش برهم چینی
اندر پی آن کتب افتاده   پشتی بکتاب خدا داده
نی رو بشریعت مصطفوی   نه دل بطریقت مرتضوی
در راه طریقت اوروکن   بانان شریعت آن خوکن
کان راه نه ریب‌درونه‌شکست   وان نان نه شورنه بی‌نمکست
ساقی ز کرم دوسه پیمانه   در ده ببهائی دیوانه
زان می که کند مس‌او اکسیر   و علیه یسهل کل یسیر
زان می که اگرزقضا روزی   یکجرعه ازآن شودش روزی
از صفحهٔ خاك رود اثرش   واز قلهٔ عرش رسد خبرش
ای مانده زمقصد اصلی دور   آگنده دماغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مانده   نشکسته زپای خود این‌کنده
تا چند زنی ز ریاضی لاف   تا کی افتی بهزار گزاف
ز دوایر عشرو دقایق وی   هرگز نبری بحقایق پی
وز جبر و مقابله و خطائین   جبر نقصت نشود فی‌البین
در روز پسین که رسد موعود   نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند از تو مغبونی   نه شکل عروس و نه مأمونی
در قبر بوقت سؤال و جواب   نفعی ندهد بتو اسطرلاب
زاین ره نبری بدر مقصود   فلسش قلب است وفرس نابود
از علم رسوم چه میجوئی   اندر طلبش تا کی پوئی
علمی بطلب که ترا فانی   سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که بدل‌نوراست   سینه ز تجلی آن طور است

علمی که ازوچوشوی محظوظ — گردد دل تو لوح المحفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست — یعنی ذوقی است خطابی نیست
علمی که نسازدت از دونی — محتاج بالت قانونی
علمی بطلب که نماید راه — وز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست — حالیست تمام و مقالی نیست
علمی که مجادله راسبب است — نورش ز چراغ ابولهب است
علمی بطلب که گزافی نیست — اجماعی هست و خلافی نیست
بعلوم غریبه تفاخر چند — زین گفت وشنود زبان دربند
سهلست نحاس که زر کردی — زر کن مس خود تواگرمردی
اعمال خیانت و نیرنجات — دورت فکند ز طریق نجات
از جفر و طلسم بروز پسین — نفعی نرسد بتو ای مسکین
بگذار همه و بخودت پرداز — کز پرده برون نرود آواز
علمی که دهد بتو جان نو — علم عشق است ز من بشنو
عشق است کلید خزائن جود — ساری بهمه ذرات وجود
غافل تو نشسته بمحنت ورنج — وندر بغل تو کلید گنج
جزحلقهٔ عشق مکن در گوش — ازعشق بگو درعشق بکوش
علم رسمی همه خسرانست — درعشق آویز که علم آنست
آن علم ز تفرقه برهاند — آن نور ترا ز تو بستاند
آن علم ترا ببرد برهی — کز شرك خفی وجلی برهی
آن علم زچون وچراخالیست — سرچشمهٔ آن علی عالیست

مطلب سیم در آداب متعلمین

نسبت بشیعیان و اخوان و اولا تحقیق مینماید معنی حقیقی شیعه را و ذکراخباریکه متضمن است دخول دراین امرومعرفت این امررا وبعد شمه‌ای از سایرآداب بیان میشود درقاموس میگوید وشیعة الرجل بالکسر اتباعه وانصاره والفرقة علی حده ویقع علی الواحد والاثنین والجمع المذکروالمؤنث و قد غلب هذاالاسم علی کل من یتولی علیا و اهل بیته حتی صاراسماً لهم خاصاً وجمعها اشیاع وشیع وقال فی باب الصاد والروافض کل جندتر کوا قائدهم والرافضة فرقة وفرقة من الشیعة تابعوازیدبن علی ثم قالواله تبرء من الشیخین فابی وقال کانا وزیری جدی فتر کوه ورفضوه وارفضوا عنه وانسبته رافضی .

وفی النهایة اصل الشیعة فرقة من الناس وتقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد ومعنی واحد وغلب هذاالاسم علی من یزعم انه یوالی علیا واهل بیته

حتی صارلهم اسماً خاصاًفاذا قیل فلان من الشیعة عرف انه منهم وفی مذهب الشیعة واصلها من المشایعة المتابعة والمطاوعة انتهی کلامه .

وعارف صمدانی ملاعبدالصمد همدانی دربحرالمعارف میفرماید :

وازجمله وصایای بسیارمؤکدآنست که اسم تشیع رابخود نبندی که این اسم مادامیکه معنیش تحقق نیافته است دراین کس حاجبیست عظیم ازبرای سالك زیراکه در تفسیرامام حسن عسکری (ع) روایات بسیارذکرشده که هرکس که بمرتبهٔ سلمان وابوذربلکه قلب اومانند قلب ابراهیم خلیل‌الله نباشد و اسم تشیع را بخود ببندد دروغ گفته است آثم و مستحق عذابست انتهی .

اوصاف شیعه

واین ضعیف اخباریکه در اصول کافی مشتمل براوصاف آنانست ذکر مینماید تا حقیقت معنی شیعه روشن گردد فی باب طینة المؤمن والکافرعن ابیعبدالله علیه السلام الطینات ثلث طینة الانبیاء والمؤمن من تلك الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع عن طین لازب کذلك لایفرق الله عزوجل بینهم وبین شیعتهم .

وعن ابیجعفر علیهما السلام فی هذا الباب وفی باب خلق ابدان الائمة یقول ان الله عزوجل خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من دون ذلك و قلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا منه ثم تلی هذه الآیة **کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراك ماعلیون کتاب مرقوم یشهده المقربون - وخلق عدونا من سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلی هذه الایة - کلاان کتاب الفجار لفی سجین ومادرایك ماسجین کتاب مرقوم ویل یؤمئذ للمکذبین**

وایضاً فی باب خلق ابدان الائمة عن ابیعبدالله قال ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا من فوق ذلك وخلق ارواح شیعتنا من علیین وخلق اجسادهم من دون ذلك فمن اجل ذلك القرابة بیننا وبینهم وقلوبهم تحن الینا وفیه عن ابیعبدالله ایضاً ان الله خلقنا من نورعظمته ثم صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلك النورفیه فکنا نحن خلقنا بشراً نورانیین لم یجعل لاحدفی مثل الذی خلقنامنه نصیب وخلق ارواح شیعتنامن طینتناوابدانهم من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلك الطینة ولم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیب الا للانبیاء ولذلك صرنا نحن وهم الناس وصارسایرالناس همجاً للناروالی النار .

وفی باب اختلاف الحدیث عن زرارة بن اعین عن ابیجعفر علیهما السلام قال سئلته عن مسئلة فاجاب ثم جاءه رجل فسئله عنها فاجاب بخلاف ما اجابنی ثم جاء اخر فاجابه بخلاف ما اجابنی و اجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یابن رسول الله رجلان من اهل العراق من شیعتکم قدما یسئلان فاجبت کل واحد منهما بغیرما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان هذاخیر

لنا وابقى لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم الناس علينا ولكان اقل لبقائنا و بقائكم ثم قال قلت لابى عبدالله شيعتكم لوحملتموهم على الاسنة اوعلى النار لمضوا و هم يخرجون من عندكم مختلفين قال فاجابنى بمثل جواب ابيه .

وفى كتاب فرض العلم باسناده عن معاوية بن عمار قال قلت لابى عبدالله رجل راوية لحديثكم يبث ذلك فى الناس ويسدده فى قلوبهم وقلوب شيعتكم ولعل عابداً من شيعتكم ليست له هذه الرواية ايهما افضل قال الراوية لحديثنا يسدبه قلوب شيعتنا افضل من الف عابد .

وفى باب شان انا انزلناه عن ابيجعفر عليهما السلام قال يا معشر الشيعة خاصموا بسورة انا انزلناه تفلحوا فوالله انها لحجة الله تبارك وتعالى على الخلق بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وانها لسيدة دينكم وانه لغاية علمنا يا معشر الشيعة خاصموا **بحم والكتاب المبين انا انزلناه فى ليلة مباركة اناكنا منذرين** فانها لولاة الامر خاصة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله يا معشر الشيعة يقول الله تبارك وتعالى **وان من امة الاخلافيها نذير .**

وفى باب التمحيص والامتحان عن ابيجعفر عليهما السلام ان حديثكم هذا لتشماز منه قلوب الرجال فمن اقر به فزيدوه ومن انكره فذروه انه لابد من ان يكون فتنة يسقط فيها كل بطانة ووليجة حتى يسقط فيها من يشق الشعر بشعرتين حتى لايبقى الانحن وشيعتنا .

و فى باب ان الارض كلها للامام عن ابيجعفر عليهما السلام قال وجدنا فى كتاب على ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين انا واهل بيتى الذين اورثنا الله الارض ونحن المتقون والارض كلها لنا فمن احيا ارضاً من المسلمين فليعمرها وليؤد خراجها الى الامام من اهل بيتى وله ما اكل منها فان تركها اواخربها واخذها رجل من المسلمين بعده فعمرها واحياها فهو احق بها من الذى تركها يؤدى خراجها الى الامام من اهل بيتى وله ما اكل منها حتى يظهر القائم من اهل بيتى بالسيف فيحويها و يمنعها و يخرجهم منها كما حواها رسول الله ومنعها الا ما كان فى ايدى شيعتنا فانه يقاطعهم على مافى ايديهم و يترك الارض فى ايديهم .

وفيه باسناده عن عمر بن يزيد قال رايت مسمعاً بالمدينة وقدكان حمل الى ابى عبدالله تلك السنة مالا فرده ابوعبدالله فقلت له لم رد عليك ابوعبدالله المال الذى حملته اليه قال فقال لى انى قلت له حين حملت اليه المال انى كنت و ليت البحرين الغوص فاصبت اربعمائة الف درهم وقدجئتك بخمسها بثمانين الف درهم و كرهت ان احبسها عنك وان اعرض لها وهى حقك الذى جعله الله تبارك وتعالى فى اموالنا فقال او مالنا من الارض و ما اخرج الله منها الاالخمس ياابا سيار ان الارض كلها لنا فما اخرج الله منها من شيء فهو لنا فقلت له و انا احمل اليك المال كله فقال يا اباسيار قد طيبناه لك واحللناك منه فضم اليك مالك و كل مافى ايدى شيعتنا من الارض فهم فيه محللون حتى يقوم قائمنا فيجبيهم طسق ماكان فى ايديهم ويترك الارض فى ايديهم واما ماكان فى ايدى غيرهم فان كسبهم من الارض حرام عليهم حتى

يقوم قائمنا فيأخذالارض من ايديهم و يخرجهم صغيرة قال عمر بن يزيد فقال لی ابو سيار ماارى احداً من اصحاب الضياع ولا ممن يلی الاعمال يأكل حلالاً غيرى الامن طيبوا له ذلك .

وفيه باسناده عن معلى بن خنيس قال قلت لابی عبدالله مالكم من هذه الارض فتبسم ثم قال ان الله تبارك وتعالى بعث جبرئيل و امره ان يخرق بابهامه ثمانية انهار فی الارض منها سيحان وجيحان وهو نهر بلخ والخشوع وهو نهر الشاش ومهران وهو نهر الهند و نيل مصر ودجله والفرات فما سقت واستقت فهو لنا وماكان لنا فهو لشيعتنا وليس لعدونا منه شیء الا ما غصب عليه وان ولينا لفی اوسع فيما بين ذه الى ذه يعنی بين السماء والارض ثم تلى هذه الاية قل هی للذين آمنوا فی الحيوة الدنيا المغصوبون عليها خالصة لهم يوم القيمة بلا غصب .

وفی باب من وصف الله فی كتابه بالعلم هم الائمة فی قول الله عزوجل **هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون انما يتذكر اولوا الالباب** قال ابوجعفر عليهما السلام انما نحن الذين يعلمون والذين لايعلمون عدونا وشيعتنا اولوا الالباب. وفی باب ان الائمة ورثوا علم النبی عن الرضا عليه السلام وان شيعتنا المكتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذ الله علينا وعليهم الميثاق يردون موردنا ويدخلون مدخلنا ليس على ملة الاسلام غيرنا وغيرهم .

وفی باب التنزيل فی الولاية باسناده عن ابی بصير عن ابيعبدالله فی قول الله عزوجل الحمدلله الذى هدانا لهذا فقال اذا كان يوم القيمة دعی بالنبی و باميرالمؤمنين و بالائمة من ولده فينصبون بالناس فاذاراتهم شيعتهم قالوا الحمدلله الذى هدانا لهذا و ماكنا لنهتدى لولا ان هدانا الله يعنی هدانا الله فی ولاية اميرالمؤمنين عليه السلام والائمة من ولده .

و فيه باسناده عن ابی عبيدة الحذاء قال سئلت اباجعفر عن الاستطاعة و قول الناس فقال وتلى هذه الاية **ولا يزالون مختلفين الامن رحم ربك** ولذلك خلقهم يا اباعبيده الناس مختلفون فی اصابة القول و كلهم هالك قال قلت قوله **الامن رحم ربك** قال هم شيعتنا و لرحمته خلقهم وهو قوله ولذلك خلقهم يقول لطاعة الامام الرحمة التی يقول **ورحمتی وسعت** كل شیء يقول علم الامام و وسع علمه الذى هو من علمه كل شیء هو شيعتنا ثم قال فسا كتبها للذين يتقون يعنی ولاية غير الامام وطاعته الى آخر الرواية .

وفيه باسناده عن محمدبن الفضيل عن ابی الحسن الماضى قال سئلته الى ان قال قلت لمن شاء منكم ان يتقدم اويتاخر قال من تقدم الى ولايتنا آخر عن سقر ومن تأخر عنا تقدم الى سقر الا اصحاب اليمين قال هم والله شيعتنا الى ان قال قلت ان المتقين قال نحن والله و شيعتنا ليس على ملة ابراهيم غيرنا وساير الناس منها براء قلت يوم يقوم الروح والملائكة صفاً لايتكلمون الاية قال نحن والله الماذون لهم يوم القيمة والقائلون صواباً قلت ماتقولون اذاتكلمتم قال نمجد ربنا ونصلی على نبينا ونشفع لشيعتنا ولايردنا ربنا الى آخر الحديث .

وفی باب ان اهل الذكرهم الائمة عن ابی الحسن الرضا قال قال علی بن الحسين علی الائمة

من الفرض ماليس على شيعتهم وعلى شيعتنا ماليس علينا امرهم الله عزوجل ان يسئلونا قال فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون فامرهم ان يسئلوناو ليس علينا الجواب ان شئنا اجبنا وان شئنا امسكنا اقول ولعل من يجوز تأخير البيان عن وقت الحاجة تمسك به و بامثاله وليس هذا موضع ذكره.

وفى باب جوامع من الرواية فى الولاية باسناده عن ابيجعفر ان الله اخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا وهم ذر يوم اخذ الميثاق على الذر والاقرار له بالربوبية ولمحمد بالنبوة وعرض الله عزوجل على محمد امته فى الطين وهم اظلة وخلقهم من الطينة التى خلق منها آدم وخلق الله ارواح شيعتنا قبل ابدانهم بالفى عام وعرفهم عليه وعرفهم رسول الله وعرفهم علياً ونحن نعرفهم فى لحن القول .

وفى باب تاريخ مولد النبى باسناده عن ابيعبدالله قال ان رسول الله قال ان الله مثل لى امتى فى الطين وعلمنى اسمائهم كما علم آدم الاسماء كلها فمر بى اصحاب الرايات فاستغفرت لعلى وشيعته ان ربى وعدنى فى شيعة على خصلة قيل يا رسول الله وماهى قال المغفرة لمن امن منهم وان يغادر منهم صغيرة ولا كبيرة ولهم تبدل السيئات حسنات .

وفى باب مولد ابيعبدالله جعفر بن محمد عنه عليه السلام قال سعيد بن المسيب والقاسم بن محمد بن ابى بكر وابو خالد الكابلى من ثقات على بن الحسين ثم قال وكانت امى ممن امنت واتقت واحسنت والله يحب المحسنين قال وقالت امى قال ابى ياام فروه انى لادعو الله لمذنبى شيعتنا فى اليوم والليلة الف مرة لانا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ماتعلم من الثواب وهم يصبرون على مالا يعلمون .

وفى باب الصبر عن ابيعبدالله قال انا صبر وشيعتنا اصبر منا قلت جعلت فداك كيف صار شيعتكم اصبر منكم قال لانا نصبر على مانعلم وشيعتنا يصبرون على مالا يعلمون . وفيه باسناده عن يونس بن ظبيان ومفضل بن عمر وابوسلمة السراج والحسين بن ابى فاخته قالوا كنا عند ابى عبدالله عليه السلام فقال عندنا خزائن الارض ومفاتيحها وان شئت ان اقول باحدى رجلى اخرجى ما فيك من الذهب لاخرجت قال ثم قال باحدى رجليه فخطها فى الارض خطا فانفجرت الارض ثم قال بيده فاخرج سبيكة ذهب قدر شبر ثم قال انظروا حسنا فنظرنا فاذا سبايك كثيرة بعضها على بعض يتلالأ فقال له بعضنا جعلت فداك اعطيتم ما اعطيتم و شيعتكم محتاجون قال فقال ان الله سيجمع لنا ولشيعتنا الدنيا والاخرة ويدخلهم جنات النعيم ويدخل عدونا الجحيم.

و فى باب مولد ابى الحسن موسى عند سؤالات الراهب الى قوله ثم قال الراهب فاخبرنى عن الاثنين من تلك الاربعة الاحرف التى فى الارض ماهى قال اخبرك بالاربعة كلها اما اولهن فلا اله الاالله وحده لاشريك له باقياً والثانية محمد رسول الله مخلصاً والثالثة نحن اهل البيت والرابعة شيعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله بسبب فقال له الراهب اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وان ماجاء به من عندالله حق وانكم صفوة الله من خلقه وان شيعتكم المطهرون المستبدلون ولهم عاقبة الله والحمدلله رب العالمين

الی آخرالحدیث .

وفیه باسناده عن اسحق بن عمار قال سمعت العبدالصالح علیه السلام ینعی الی رجل نفسه فقلت فی نفسی وانه لیعلم متی یموت الرجل من شیعته فالتفت الی شبه المغضب فقال یا اسحق قدکان رشید الهجری یعلم علم المنایا والبلایا والامام اولی بعلم ذلک ثم قال یا اسحق اصنع ما انت صانع فان عمرک قد فنی وانک تموت الی ستین وان اخوتک واهل بیتک لایلبثون بعدک الا یسیراً حتی تتفرق کلمتهم ویخون بعضهم بعضاً حتی یشمت بهم عدوهم فکان هذا فی نفسک فقلت فانی استغفرالله تبارک وتعالی بما عرض فی صدری فلم یلبث اسحق بعدهذا المجلس الا یسیراً حتی مات فما اتی علیهم الاقلیل حتی قام بنوعمار باموال الناس فافلسوا .

وفی باب الانفال والفیء عن حکیم مؤذن بن عیسی قال سئلت ابا عبدالله عن قول الله واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه ولذی القربی فقال ابو عبدالله بمرفقیه علی رکبتیه ثم اشار بیده ثم قال هی والله الافادة یوماً بیوم الا ان ابی جعل شیعته فی حل لیزکوا . وفیه عن ضریس الکناسی قال قال ابوعبدالله من این دخل علی الناس الزنا قلت لاادری جعلت فداک قال من قبل خمسنا اهل البیت الا شیعتنا الاطیبین فانه محلل لهم لمیلادهم. وفیه باسناده عن محمدبن مسلم عن احدهما قال ان اشد مافیه الناس یوم القیمة ان یقوم صاحب الخمس فیقول یارب خمسی فقد طیبنا ذلک لشیعتنا لتطیب ولادتهم ولتزکوا ولادتهم .

وفی باب مولد النبی عن ابن کثیر الرقی قال قلت لابی عبدالله ما معنی السلام علی رسول الله فقال ان الله تبارک وتعالی لما خلق نبیه ووصیه وابنته وابنیه وجمیع الائمة و خلق شیعتهم اخذ علیهم المیثاق وان یصبرو او یصابروا ویرابطوا وان یتقوا الله و وعدهم ان یسلم لهم الارض المبارکة والحرم الا من وان ینزل لهم البیت المعمور و یظهر لهم السقف المرفوع ویریحهم من عدوهم والارض التی یبذلها الله من السلم ویسلم ما فیها لهم لاشیة فیها قال لا خصومة فیها لعدوهم وان یکون لهم فیها مایحبون فاخذ رسول الله علی جمیع الامة وشیعتنا المیثاق بذلک وانما السلام علیه تذکرة نفس المیثاق وتجدیدله علی الله لعله ان یجعله جل وعز ویجعل السلام لکم لجمیع مافیه .

وفی باب نسبة الاسلام من کتاب الکفر والایمان باسناده عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی عن ابیجعفر الثانی عن ابیه عن جده صلوات الله علیهم قال قال امیرالمؤمنین قال رسول الله ان الله خلق الاسلام فجعل له عرصة وجعل له نوراً وجعل له حصناً وجعل له ناصراً فاما عرصته فالقران واما نوره فالحکمة واما حصنه فالمعروف واماانصاره فانا واهل بیتی وشیعتنا فاحبوا اهل بیتی و شیعتهم و انصاره فانه لما اسری بی الی السماء الدنیا فنسبنی جبرئیل لاهل السماء استودع الله حبی وحب اهلبیتی و شیعتهم فی قلوب الملائکة فهوعندهم ودیعة الی یوم القیمة ثم هبط بی الی اهل الارض فنسبنی لاهل الارض فاستودع الله حبی وحب اهل بیتی وشیعتهم فی قلوب مؤمنی امتی فمؤمنو امتی یحفظون ودیعتی فی اهل بیتی

الى يوم القيمة الافلو ان الرجل من امتى عبدالله عزوجل عمره ايام الدنيانم لقى اللهعزو جل مبغضاً لاهل بيتى وشيعتى مافرج الله صدره الا عن نفاق . و فى باب الطاعة والتقوى باسناده عن ابى جعفر لاتذهب بكم المذاهب فوالله ما شيعتنا الا من اطاع الله عزوجل .

وفيه باسنادهعن جابر عنابىجعفرقال قال لى ياجابر ايكتفى من ينتحل التشيع ان يتولى بحبنا اهل البيت فوالله ما شيعتنا الا من اتقى الله واطاعه و ماكانوا يعرفون يا جابر الا بالتواضع والتخشع والامانة و كثرة ذكرهالله والصوم والصلوة والبر بالوالدين والتعهد للجيران من الفقر واهل المسكنة والغارمين والايتام وصدق الحديثوتلاوة القران و كف الالسن عن الناس الامن خيروكانوا امناء عشايرهم فىالاشياء قالجابر فقلت يا ابنرسول الله مانعرف اليوم احداً بهذه الصفة فقال ياجابر لاتذهبن بك المذاهب حسب الرجل ان يقول احب علياًواتولاه ثم لايكون مع ذلك فعالا فلو قال انى احب رسولالله فرسول الله خير من على ثم لايتبع سيرته ولا يعمل بسنته مانفعه حبه اياه شيئاً فاتقواالله واعملوالما عندالله ليس بينالله وبين احد قربة احب العباد الى الله عزوجل اتقاهم و اعملهم بطاعته يا جابر والله مايتقرب الىالله تبارك وتعالى الا بالطاعة ومامعنى براءة من النار ولا علىالله لاحد من حجة من كانلله مطيعاً فهولنا ولى ومن كان لله عاصياً فهولنا عدو وماتنال ولايتنا الا بالعمل والورع .

وفيه باسناده عن ابيجعفر يا معشرالشيعة آل محمدكونوا النمرقة الوسطى يرجع اليكم الغالى ويلحق بكم التالى فقالله رجل منالانصاريقال له سعدجعلت فداك ماالغالى قال قوم يقولون فينا مالا نقوله فى انفسنا فليس اولئك منا ولسنامنهمقال فما التالى قال المرتاد يريد الخير يبلغه الخيريوجر عليه ثم اقبل علينافقال والله ما معنا من الله برائةولا بيننا وبين الله قرابة ولالناعلىالله حجة ولا نتقرب الىاللهالا بالطاعةفمن كانمنكممطيعاًلله تنفعهولايتنا ومن كانمنكمعاصياًللهلم تنفعهولايتنا ويحكملاتغترواويحكملاتغترواوفى بابان الائمة يعلمون متى يموتون وانهم لايموتون الا بالاختيار باسناده عن ابى الحسن قال ان الله عزوجل غضب على الشيعة فخيرنى فى نفسى اوهم فوقيتهم والله بنفسى .

وفى باب النص على امير المؤمنين ع باسناده عن يونس بن رباط قال دخلت انا و كامل التمارعلى ابيعبدالله فقالله كاملجعلت فداك حديث رواهفلانفقالاذكرهفقال حدثنى ان النبى حدث علياً بالف باب يوم توفى رسول الله كل باب يفتح الف باب فذلك الف الف باب فقال لقدكان ذلك قلت جعلت فداك وظهر ذلك لشيعتكم ومواليكم فقال ياكامل باب اوبابان فقلت جعلت فداك فمايروى من فضلكم من الف الف باب الاباب اوبابان قال فقال وما عسيتم ان ترووامن فضلنا ماتروون الاالفاغير معطوفة .

وفى باب حق المؤمنعلى اخيه واداءحقه باسناده عن ابى اسمعيل قال قلتلابى جعفر جعلت فداك ان الشيعة عندنا كثير فقال هل يعطف الغنى على الفقير وهل يتجاوز المحسن

عن المسئی ویتواسون فقلت لافقال لیس هؤلاء شیعة الشیعة من یفعل هذا .

وفی هذاالباب باسناده عن محمدبن عجلان قال کنت عند ابی عبدالله فدخل رجل فسلم فساله کیف من خلقت من اخوانك قال فاحسن الثناء وزکاهم واطری فقال له کیف عیادة اغنیائهم علی فقرائهم فقال قلیلة فقال فکیف مشاهدة اغنیائهم لفقرائهم قال قلیلة قال فکیف صلة اغنیائهم لفقرائهم فی ذات ایدیهم فقال انك لتذکر اخلاقاً قل ماهی فیمن عندنا قال فکیف یزعم هؤلاء انهم شیعة .

وفی باب المصافحة باسناده عن اسحق بن عمار قال دخلت علی ابی‌عبدالله فنظرالی بوجه قاطب فقلت ما الذی غیرك لی قال الذی غیرك لاخوانك بلغنی یا اسحق انك اقعدت ببابك بواباً یرد عنك فقراء الشیعة فقلت جعلت فداك انی خفت الشهرة قال فلاخفت البلیة اوما عملت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزو جل الرحمة علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشد هما حباًلصاحبه فاذا توافقا غمرتهماالرحمة واذا قعدایتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوابنا فلعل لهماسترا فقد سترالله علیهما فقلت الیس الله عزوجل یقول ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید فقال یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم‌السر یسمع ویری .

وفیه باسناده عن مالك الجهنی قال قال ابوجعفر یا مالك انتم شیعتنا لاتری انك تفرط فی امرنا انه لایقدر علی صفة الله فکمالایقدر علی صفةالله کذلك لایقدر علی صفتنا کذلك لایقدر علی صفة المؤمن ان المؤمن لیلقی المؤمن فیصافحه فلایزال الله ینظرالیهما والذنوب تتحات عن وجوههما کمایتحات الورق عن الشجر حتی یفترقا فکیف یقدر علی صفةمن هو کذلك .

وفی باب تذاکرالاخوان باسناده عن ابی حمزة قال سمعت ابا عبدالله یقول شیعتنا الرحماء بینهم الذین اذاخلوا ذکروالله انااذاذکرناذکرالله واذا ذکرعدوناذکرالشیطان.

وفی باب قضاء حاجةالمؤمن باسناده عن مفضل بن عمرعن ابیعبدالله قال‌الله عزوجل خاق خلقاً من خلقه انتجبهم لقضاء حوائج فقراء شیعتنا لیثیبهم علی ذلك الجنة فان‌استطعت ان تکون منهم فکن ثم قال لنارب والله نعبده لانشرك به شیئاً وفی باب‌الاصلاح بین‌الناس عن مفضل قال قال ابوعبدالله اذا رایت بین اثنین من شیعتنا منازعة فافتد ها من‌مالی .

وفی باب‌الکتمان قال علی‌بن‌الحسین وددت والله انی افتدیت خصلتین فی‌الشیعة لنا ببعض‌لحم ساعدی‌النزق وقلة‌الکتمان وفی باب‌المؤمن وعلاماته وصفاته‌قال ابوعبدالله شیعتنا الشاحبون‌الذابلون‌الناحلون‌الذین اذا جنهم‌اللیل استقبلوه بحزن .

و فیه قال ابوعبدالله شیعتنا اهل‌الهدی و اهل‌التقی و اهل‌الخیر و اهل الایمان و اهل‌الفتح والظفر .

وقال ایاك والسفلة فانما شیعة علی عف بطنه وفرجه و اشتد جهاده و عمل لخالقه

ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رایت اولئك فاولئك شیعة جعفر .

وقال ان شیعة علی کانوا خمص البطون ذبل الشفاه واهل رافة وعلم وحلم یعرفون بالرهبانیة فاعینوا علی ما انتم علیه بالورع والاجتهاد .

وفیه عن جابر قال قال ابوجعفر علیه السلام انما شیعة علی الحلماء العلماء الذبل الشفاة تعرف الرهبانیة علی وجوههم وفیه عن ابیجعفر قال قال امیرالمؤمنین شیعتنا المتباذلون فی ولایتنا المتحابون فی مودتنا المتزاورون فی احیاء امرنا الذین ان غضبوا لم یظلموا وان رضوا لم یسرفوا برکة علی من جاوروه وسلم لمن خالطوه .

و فی بحرالمعارف اسناد الروایة عن علی و زاد اولئك هم السائحون الذابلون ذابلة شفاههم خمصة بطونهم مغبرة الوانهم مصفرة وجوههم کثیرة بکائهم جاریة دموعهم یفرح الناس و یحزنون و ینام الناس و یسهرون قلوبهم محزونة و شرورهم مأمونة و انفسهم عفیفة و حوائجهم خفیفة ذبل الشفاه من العطش خمص البطون من الجوع عمش العیون من السهر الرهبانیة عنهم لایحة والخشیة لهم لازمة کلما ذهب منهم سلف خلف فی موضعهم خلف اولئك الذین یردون یوم القیمة وجوههم کالقمر لیلة البدر یغبطهم الاولون والاخرون لاخوف علیهم ولاهم یحزنون. وفی باب علامة المؤمن من الکافی باسناده عن مهزم الاسدی قال قال ابو عبدالله یا مهزم شیعتنا من لایعدو صوته سمعه ولاشحناه بدیه ولا یمتدح بنا معلنا ولایجالس لناعایبا ولا یخاصم لنا قالیا ان لقی مؤمناً اکرمه وان لقی جاهلا هجره قلت جعلت فداك و کیف اصنع هؤلاء المتشیعة فقال فیهم التمیز و فیهم التبدیل و فیهم التمحیص تاتی علیهم سنون تفنیهم و طاعون یقتلهم واختلاف یبددهم شیعتنا من لا یهرهر یرالکلب ولا یطمع طمع الغراب ولا یسئل عدونا و ان مات جوعاً قلت جعلت فداك فاین اطلب هؤلاء قال فی اطراف الارض اولئك الخفیض عیشهم المنتقلة دیارهم ان شهدوا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا ومن الموت لایجزعون وفی القبور یتزاورون و ان لجأ الیهم ذوحاجة منهم رحموه لن یختلف قلوبهم و ان اختلف بهم الدار ثم قال قال رسول الله انا المدینة و علی الباب و کذب من زعم انه یدخل المدینة لامن قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغض علیاً .

وفی باب قلة عدد المؤمنین باسناده عن سدیر الصیرفی قال دخلت علی ابیعبدالله فقلت له والله ما یسعك القعود فقال فلم یا سدیر قلت لکثرة موالیك وشیعتك وانصارك والله لو کان لامیرالمؤمنین مالك من الشیعة والانصار والموالی ماطمع فیه تیم ولاعدی فقال یاسدیر و کم عسی ان تکونوا قلت مائة الف قال مائة الف قلت نعم ومأتی الف فقال ومأتی الف قلت نعم ونصف الدنیا قال فسکت عنی ثم قال یخف علیك ان تبلغ معنا الی ینبع قلت نعم فامر بحمار وبغل ان یسرجا فبادرت فرکبت الحمار فقال یاسدیر تری ان تؤثرنی بالحمار قلت البغل ارین وانبل قال الحمار ارفق بی فنزلت فرکب الحمار ورکبت البغل فمضینا فحانت الصلوة فقال یاسدیر انزل بنا نصلی ثم قال هذه ارض سبخة لاتجوز الصلوة فیها فسرنا حتی صرنا

الی الارض حمراء و نظر الی غلام یرعی جداء فقال یاسدیر واللہ لو کان لی شیعة بعد دھذہ الجداء ما وسعنی القعود و نزلنا وصلینا فلما فرغنا من الصلوة عطفت الی الجداء فعددتها فاذا ھی سبعة عشر .

و فی باب الرضا بموھبة الایمان باسنادہ عن فضیل بن یسار قال دخلت علی ابیعبداللہ فی مرضة مرضها لم یبق منہ الا راسہ فقال یافضیل اننی کثیراً ما اقول ماعلی رجل عرفہ اللہ ھذا الامر لو کان فی راس جبل حتی یاتیہ الموت یافضیل بن یسار ان الناس اخذوا یمیناً وشمالا وانا وشیعتنا ھدینا الصراط المستقیم یا فضیل بن یسار ان المؤمن لواصبح لہ ما بین المشرق والمغرب کان ذلك خیرالہ ولواصبح مقطعاً اعضائہ کان ذلك خیرا لہ یافضیل بن یسار ان اللہ لایفعل بالمؤمن الاما ھوخیرلہ یافضیل بن یسار لوعدلت الدنیا عنداللہ جناح بعوضة ما سقی عدوہ منها شربة ماء یا فضیل بن یسار انہ من کان ھمہ ھماً واحداً کفاہ اللہ ھمہ و من کان ھمہ فی کل واد لم یبال اللہ بای واد ھلك.

و فی باب فضل فقراء المسلمین باسنادہ عن ابیعبداللہ قال لیس لمصاص شیعتنا فی درلہ الباطل الاالقوت شرقوا ان شئتم اوغربوا لن ترزقوا الاالقوت وفیہ باسنادہ عن مفضل قال قال ابوعبداللہ اولاالحاح ھذہ الشیعة علی اللہ فی طلب الرزق لنقلهم من الحال التی ھم فیها الی ما ھواضیق .

وفیہ عن اسحق بن عمار والمفضل بن عمر قالا قال ابوعبداللہ میاسیر شیعتنا امنائنا علی محاویجهم فاحفظون فیهم یحفظکم اللہ .

و فی باب من وصف عدلا وعمل بغیرہ باسنادہ عن خثیمة قال قال لی ابوجعفر ابلغ شیعتنا انہ لن ینال ماعنداللہ الا بعمل وابلغ شیعتنا ان اعظم الناس حسرة یوم القیمة من وصف عدلا ثم یخالفہ الی غیرہ .

وفی باب البذاء باسنادہ عن سماعة قال دخلت علی ابی عبداللہ فقال لی مبتدئاً یاسماعة ما ھذا الذی کان بینك و بین جمالك ایاك ان تکون فحاشاً اوسخاباً اولعا نافقلت واللہ لقد کان ذلك انہ ظلمنی فقال ان کان ظلمك اقد اربیت علیہ ان ھذا لیس من فعالی ولا امر بہ شیعتی استغفر ربك ولاتعد قلت استغفر اللہ ولا اعود .

وفی باب من استعان بہ اخوہ فلم یعنہ باسنادہ عن ابی بصیر عن ابیعبداللہ قال ایما رجل من شیعتنا اتی رجلا من اخوانہ فاستعان بہ فی حاجتہ فلم یعنہ وھو یقدر الا ابتلاہ اللہ بان یقضی حوائج عدة من اعدائنا یعذبہ اللہ علیها یوم القیمة .

وفی باب الدفع عن الشیعة باسنادہ عن ابیعبداللہ قال ان اللہ عزوجل لیدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لایصلی من شیعتنا ولواجمعوا علی ترك الصلوة لھلکوا و ان اللہ لیدفع بمن یزکی من شیعتنا عمن لایزکی ولواجمعوا علی ترك الزکوة لھلکوا وان اللہ لیدفع بمن یحج من شیعتنا عمن لایحج ولواجمعوا علی ترك الحج لھلکوا و ھو قول اللہ عزوجل ولولا

دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين فوالله ما نزلت الا فيكم ولاعنى بها غيركم .

وفى باب الغيبة باسناده عن زرارة قال سمعت ابا عبدالله يقول ان للغلام غيبة قبل ان يقوم قال قلت ولم قال يخاف واومى بيده الى بطنه ثم قال يازرارة وهو المنتظر وهو الذى يشك فى ولادته منهم من يقول مات ابوه بلاخلف ومنهم من يقول حمل ومنهم من يقول انه ولد قبل موت ابيه بسنتين وهو المنتظر غير ان الله عزوجل يحب ان يمتحن الشيعة فعند ذلك يرتاب المبطلون يا زرارة اذا ادركت ذلك الزمان فادع بهذا الدعاء اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضللت عن دينى ثم قال يازرارة لابد من قتل غلام بالمدينة قلت جعلت فداك اليس يقتله جيش السفيانى قال لاولكن يقتله جيش آل بنى فلان يجىء حتى يدخل المدينة فيأخذ الغلام فيقتله فاذا قتله بغياً وعدواناً وظلماً لايمهلون فعند ذلك توقع الفرج ان شاء الله و باسناد آخر قريب منه .

و فيه باسناده عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله كيف انت اذا وقعت البطشة بين المسجدين فيارز العلم كما تارز الحية فى جحرها واختلف الشيعة وسمى بعضهم بعضاً كذابين وتفل بعضهم فى وجوه بعض قلت جعلت فداك ماعند ذلك من خير فقال لى الخير كله عند ذلك ثلثاً .

وفيه باسناده عن اسحق بن عمار قال قال ابو عبدالله للقائم غيبتان احديهما قصيرة والاخرى طويلة الغيبة الاولى لايعلم بمكانه فيها الاخاصة شيعته و الاخرى لايعلم بمكانه فيها الاخاصة مواليه وفى باب مايفصل بين دعوى المحق والمبطل قال الرضا عليه السلام انه ليس احد من شيعتنا يبتلى اويشكى فيصبر على ذلك الا كتب الله له اجر الف شهيد .

وفى باب الورع باسناده عن ابى الحسن الاول قال كثيراً ماكنت اسمع ابى يقول ليس شيعتنا من لا تحدث المخدرات بورعه فى خدورهن و ليس من اوليائنا من هوفى قرية فيها عشرة الاف رجل فيهم من خلق الله اورع منه .

و فى باب الصمت و حفظ اللسان باسناده عن ابى حمزة قال سمعت ابا جعفر يقول ان شيعتنا الحرس وتمام ما ذكر الى هنا من الاخبار فى اوصاف الشيعة نقلناه من كتاب الكافى و لنذكر بعد ذلك من مواضع آخر.

وفى جامع الاخبار عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله ان الله تبارك وتعالى يبعث يوم القيمة عباداً يتهلل وجوههم نوراً عن يمين العرش وعن شماله بمنزلة الانبياء وليسوا بشهداء فقام ابوبكر رضى الله عنه فقال انا منهم يانبى الله فقال لافقام سهل بن حنيف فقال انا منهم فقال لا ثم وضع رسول الله يده على راس على فقال هذا وشيعته .

و فى المجمع وروى ان النبى جلس ليلا يحدث اصحابه فى المسجد فقال يا قوم اذا

ذکرتم الانبیاء الاولین فصلوا علی ثم صلوا علیهم واذا ذکرتم ابی ابراهیم فصلوا علیه ثم صلوا علی قالوا یا رسول‌الله بمانال ابراهیم ذلک قال اعلموا ان لیلة عرج بی الی السماء فرقیت السماء الثالثة نصب لی منبرمن نور فجلست علی راس المنبر و جلس ابراهیم تحق بدرجة و جلس جمیع الانبیاء الاولین حول المنبر فاذا علی قداقبل و هوراکب ناقة و وجهه کالقمر واصحابه حوله کالنجوم فقال ابراهیم یامحمد هذا ای نبی معظم وای ملک مقرب قلت لانبی معظم ولاملک مقرب هذااخی وابن عمی وصهری و وارث علمی علی بن ابیطالب قال و ما هؤلاء الذین حوله کالنجوم قلت شیعته فقال ابراهیم اللهم اجعلنی من شیعة علی فاتی جبرئیل بهذه الایة وان من شیعته لابراهیم.

وفی المجمع ایضاً فی الحدیث لکل شیء دعامة ودعامة الاسلام لشیعة.

وفی بحرالمعارف قال الباقر(ع) لرجل حین فخر علی اخرا تفاخرنی وانا من شیعة آل محمدالطیبین اما فجرت وورب الکعبة وغبن منک علی الکذب یاعبدالله امالک معک تنفقه علی نفسک احب الیک ام تنفقه علی اخوانک المؤمنین قال بل انفقه علی نفسی قال فلست من شیعتنا فاما نحن ماننفقه علی المنتحلین من اخواننا احب الینا من ان ننفق علی انفسنا ولکن قل انا من محبیکم ومن الراحمین للنجاة بمحبتکم.

وفی کتاب الکفروالایمان من بحارالانوار نقلا عن تفسیرالامام علیه السلام وقال رجل لحسین بن علی علیهما السلام یابن رسول الله انا من شیعتکم قال اتق ولاتدعین شیئاً یقول الله لک کذبت وفجرت فی دعواک ان شیعتنا من سلمت قلوبهم من کل غش وغل ودغل ولکن قل انا من موالیکم ومحبکم.

و قال رجل لحسن بن علی علیهماالسلام انی من شیعتکم فقال الحسن یا عبدالله ان کنت شیعة لنا فی اوامرنا و زواجرنا مطیعاً فقد صدقت و ان کنت بخلاف ذلک فلاتزد فی ذنوبک بدعواک مرتبة شریفة لست من اهلها لاتقل انا من شیعتکم ولکن قل انامن موالیکم ومحبیکم ومعادی اعداءکم وانت فی خیروالی خیر.

و قال العسکری علیه السلام ولما جعل المامون الی علی بن موسی الرضا علیه السلام ولایة عهده دخل علیه اذنه فقال ان قوماً بالباب یستاذنونک علیک یقولون نحن من شیعة علی فقال انا مشغول فاصرفهم فصرفهم فلما کان فی الیوم الثانی جاؤا قالوا کذلک فقال علیه السلام مثلها فصرفهم الی ان جاؤا هکذایقولون ویصرفهم شهرین ثم ایسوا من الوصول وقالوا للحاجب قل لمولانا انا شیعة ابیک علی بن ابیطالب قدشمت بنا اعدائنا فی حجابک لنا ونحن ننصرف هذه الکرة ونهرب من بلدنا خجلا و انفة مما لحقنا و عجزا عن احتمال مضیض مایلحقنا بشماتة اعدائنا فقال علی بن موسی الرضا علیهما السلام ائذن لهم لیدخلوا فدخلوا علیه فسلموا علیه ولم یاذن بالجلوس فبقواقیامافقالوا یاابن رسول الله ماهذا الجفاء العظیم والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ای باقیة تبقی منا بعدهذا فقال الرضا علیه السلام افترون

و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر فما اقتدیت الا بربی عزوجل فیکم و برسول‌الله و بامیرالمؤمنین و من بعده من آبائی الطاهرین علیهم‌السلام عتبوا علیکم فاقتدیت بهم فقالوا الماذا یاابن رسول‌الله قال لدعوا کم انکم شیعة امیرالمؤمنین ویحکم انما شیعة الحسن والحسین وسلمان وابوذر والمقداد و محمدبن ابی بکر الذین لم یخالفوا شیئاً من اوامره و لم یرتکبوا شیئاً من زواجره فاما انتم اذاقلتم انتم شیعة و انتم فی اکثر اعمالکم له مخالفون و مقصرون فی کثیر من الفرایض متهاونون بعظیم حقوق اخوانکم فی‌الله وتتقون حیث لایجب التقیه وتترکون التقیه حیث لابد من التقیة لوقلتم انکم موالیه ومحبوه والموالون لاولیائه والمعادون لاعدائه لم انکره من قولکم ولکن هذه مرتبة شریفة ادعیتموها ان لم تصدقوا قولکم بفعالکم هلکتم الاان تدارککم رحمة ربکم قالوا یا بن رسول‌الله انا نستغفرالله ونتوب الیه من قولنا بل نقول کما علمنامولانا نحن محبو کم ومحبوا اولیائکم ومعادوا اعدائکم قال الرضا علیه‌السلام مرحباً بکم یااخوانی واهل ودی ارتفعوا ارتفعوا فمازال یرفعهم حتی الصقهم بنفسه ثم قال لحاجبه کم مرة حجبتهم قال ستین مرة فقال لحاجبه فاختلف الیهم ستین مرة متوالیة فسلم علیهم و اقراهم سلامی فقدمحوا ماکان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم واستحقوا الکرامة بمحبتهم لنا وموالاتهم وتفقد اموعیالهم واوسعهم بنفقات ومبرات وصلات ودفع مضرات .

وعن محمدبن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام فی حدیث طویل وفیه جواب رجل قال انا من شیعتکم الخلص ویحک اتدری من شیعتنا قال لاقال حزقیل المؤمن من آل فرعون و صاحب یس الذی قال‌الله وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی وسلمان وابوذرومقداد وعمار .

وفی تأویل الایات فی تفسیر لیغفر لک‌الله عن ابی الحسن الثالث علیه‌السلام انه سئل عن قول‌الله عزوجل **لیغفر لک‌الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر** فقال علیه‌السلام وای ذنب کان لرسول‌الله متقدماً اومتأخراً وانما حمله‌الله ذنوب شیعة علی علیه‌السلام ممن مضی منهم وممن بقی ثم غفرالله له .

وفی مجالس المؤمنین روی عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق فقلت جعلت فداك سمعتك تقول شیعتنافی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش و یشربون الخمر ویتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لایخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم اومرض اوبدین اوبجار یؤذیه اوبزوجة سوء فان عوفی من ذلك شدد‌الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولاذنب علیه فقلت لابدمن ردالمظالم فقال ان‌الله عزوجل جعل حساب خلقه یوم‌القیمة الی محمد (ص) وعلی (ع) فکل ماکان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلماکان بینهم وبین مخالفیهم استوهبنا لهم حتی لایدخل احد من شیعتنا النار .

وعن النبی صلی‌الله علیه و آله انه قال لعلی یاعلی انی سئلت‌الله عزوجل ان لایحرم

شیعتک التوبة حتی تبلغ نفس احدهم حنجرته فاجابنی الی ذلک ولیس ذلک لغیرهم .
وعن البرقی فی المحاسن باسناده عن زیدبن ارقم عن الحسین بن علی قال ما شیعتنا الاصدیق شهید قال جعلت فداك انی یکون ذلك وعامتهم یموتون علی فراشهم فقال اما تتلوا کتاب الله فی سورة الحدید **والذین آمنوا بالله و رسله اولئك هم الصدیقون والشهداء** قال فقلت کانی لم اقرء هذه الایة من کتاب الله عزوجل قط قال لوکان الشهداء لیس منها تقول کان الشهداء قلیلا و فی کتاب اسرار الامامة و فی تفسیر العسکری یحرم الصدقة علی ذوی البصائر من شیعتنا لانا وشیعتنا کنفس واحدة فمایحرم علینایحرم علی علمائنا فسئل عنه عن اداء الزکوة الی مستحقها فقال یعطی الفقراء المستضعفون من شیعتنا واما الهدیة فحلال.
و فی کتاب اسرار الامامة عن الصادق علیه السلام ان لله ملکا فی السماء السابعة و هو موکل بکم معشر الشیعة ومستغفر لکم و انه یطلع راسه من السماء الدنیا فینظر الیکم والی هذا الخلق المنکوس وفی هذا الحدیث حکایة طویله یرجع حاصلها الی ان هذا الملك یتعجب من المبغضین لال محمد ویدعولهم صباحاً ومساء بعدثناء الله .
وفی قرب الاسناد عن ابیعبدالله امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلوة والمحافظة علیها والی اسرارنا کیف حفظهم لها عن عدونا والی اموالهم کیف مواساتهم لاخوانهم فیها .
وقال محمد بن علی علیهما السلام اشرف اخلاق الائمة والفاضلین من شیعتنا استعمال التقیه واخذ النفس لحقوق الاخوان. وعن امیر المؤمنین علیه السلام اختبرواشیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعتی محافظتهم اول اوقات الصلوة و مواساتهم بالمال فان لم تکونوا فاغرب ثم اغرب .
و فی مشارق الانوار قال امیر المؤمنین علیه السلام لسلمان و ابی ذر حین سئلاه عن معرفته بالنورانیة قال صلی الله علیه وآله معرفتی بالنورانیة معرفة الله عزوجل و معرفة الله عزوجل بالنورانیة هو الدین الخالص فمن اقام ولایتی فقد اقام الصلوة والمؤمن الممتحن الذی لایرد علیه شیء من امرنا الاشرح الله صدره لقبوله ولم یشك ولم یرتد ومن قال لم و کیف فقد کفر فسلم الله امره ونحن امر الله واعلم انی عبدالله عزوجل وجعلنی خلیفة علی عباده و بلاده وامینه علی خلقه وفی ارضه لاتجعلونا اربابا وقولوا فی فضلنا ماشئتم فانکم لاتبلغون کنه مافینا ولا نهایته فان الله عزوجل قد اعطانا اکبرواعظم مما یصفه واصفکم او یخطر علی قلب احدکم اویعرفه العارفون فاذاعرفتمونا هکذا فانتم المؤمنون انا ومحمدنورواحد من نورالله عزوجل فامرالله تبارك و تعالی ذلك النوران ینشق فقال للنصف کن محمداً وصار محمدا وقال للنصف الاخر کن علیا صارعلیا و محمد الناطق وصرت انا الصامت قال فضرب یده علی الاخری فقال صار محمد صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشروانا صاحب اللوح المحفوظ الهمنی الله علم مافیه صارمحمد خاتم النبیین واناخاتم الوصیین وصار محمد النبی الکریم وانا الصراط المستقیم صارمحمد الرؤف الرحیم و انا العلی العظیم و انا النباء العظیم انا الذی

حملت نوحاً فی السفینة بامر ربی انا الذی اخرجت یونس من بطن حوت انا الذی جاوزت بموسی بن عمران البحر بامر ربی انا الذی اخرجت ابراهیم من النار وانا عذاب یوم الظلة و انا المنادی من مکان قریب وانا الخضر عالم موسی وانا معلم داود و سلیمان وانا ذوالقرنین وانا قدرة الله عزوجل انا محمد و محمد انا قال الله تعالی **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان** انا امیر کل مؤمن ومؤمنة ممن مضی وممن بقی وایدت بروح العظمة و انا تکلمت علی لسان عیسی بن مریم فی المهد وانا ابراهیم و انا موسی وانا عیسی و انا محمد اتقلب فی الصور کیف اشاء ومن رآنی فقد رآهم ونحن نور الله الذی لایتغیر وانما انا عبد من عباد الله تعالی انا آیات الله ودلائله وحجج الله وخلیفته وعین الله و لسانه بنا یعذب الله عباده وبنا یثیب ولو قال احد لم و کیف وفیم لکفر واشرك وانا احیی وامیت باذن ربی و انا عالم بضمائر قلوبکم والائمة من اولادی یعلمون هذا و یعقلون هذا اذا احبوا وارادوا لانا کلنا واحد اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا فانا نظهر فی کل زمان ووقت واوان فی ای صورة شئنا باذن الله عزوجل کنا نحن و اذا شئنا شاء الله و اذا کرهنا کره الله الویل کل الویل لمن انکر فضلنا وخصوصیتنا و قد اعطینا الله عزوجل الاسم الاعظم لوشئنا خرقنا السموات والارض والجنة والنار ونعرج به السماء و نهبط به العرض نغرب و نشرق وننتهی به الی العرش فنجلس علیه بین یدی الله عزوجل ویطیعنا کل شیء حتی السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والبحار والجبال والشجر والدواب والجنة والنار ومع هذا کله ناکل ونشرب و نمشی فی الاسواق و نعمل هذه الاشیاء بامر ربنا و نحن عباد الله المکرمون الذین لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون معصومین مطهرین وفضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و حقت کلمة العذاب علی الکافرین اعنی الجاحدین بکل ما اعطانا الله من الفضل والاحسان یا جندب ویا سلمان هذا معرفتی بالنورانیة فتمسك بها راشدا فانه لایبلغ احد من شیعتنا حد الاستبصار حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بها کان مستبصراً بالغاً کاملا قدخاض بحراً من العلم و ارتقی درجة من الفضل واطلع سراً من سرالله ومکنون خزائنه.

ولما نقلنا فی صدد المطلب کلام بعض اهل اللغة فی معنی الرفض نذکر فیهنا قصة عمار الدهنی :

فی الکافی قیل للصادق علیه السلام ان عمار الدهنی شهد الیوم عند ابی لیلی قاضی الکوفة بشهادة فقال له القاضی قم یاعمار فقد عرفناك فلا نقبل شهادتك لانك رافضی فقام عمار وقد ارتعدت فرایضه فاستضرعته البکاء فقال له ابن ابی لیلی انت رجل من اهل العلم والحدیث ان کان یسوءك ان یقال لك رافضی فتبرء من الرفض فانت من اخواننا فقال له عمار یا هذا ما ذهبت والله حیث ذهبت ولکنی بکیت علیك و علی اما بکائی علی نفسی فانك نسبتنی الی رتبة شریفة لست من اهلها زعمت انی رافضی ویحك لقد حدثنی الصادق علیه السلام ان اول

من سمی الرافضة السحرة الذین لما شاهدوا آیة موسی علیه السلام فی عصاه آمنوا به ورضوا به فاتبعوه و رفضوا امر فرعون و استسلموا بکل ما انزل بهم فسماهم فرعون الرافضة لما رفضوا دینه فالرافضی من رفض کل ما کرهه الله تعالی وفعل کلما امره الله تعالی فاین فی الزمان مثل هذا فانما بکیت علی نفسی خشیة ان یطلع الله عزوجل علی قلبی وقد تقبلت هذا الاسم الشریف علی نفسی فیعاتبنی ربی عزوجل ویقول یاعمارا کنت رافضا للاباطیل و عاملا بالطاعات کما قال لك فیکون ذلك تقصیراً بی فی الدرجات ان سامحنی و موجباً لشدة العقاب ان ناقشنی الاان یتدارکنی موالی بشفاعتهم و اما بکائی علیك فلعظم کذبك فی تسمیتی بغیر اسمی و شفقتی الشدیدة علیك من عذاب الله تعالی اذ صرفت الاسماء الی ان جعلتها من ارذلها کیف یصبر بدنك علی عذاب الله و عذاب کلمتك هذه فقال الصادق علیه السلام لوان علی عمار من الذنوب ماهو اعظم من السموات والارضین لمحیت عنه بهذه الکلمات فانها لتزید فی حسناته عند ربه عزوجل حتی یجعل کل خردلة منها اعظم من الدنیا مائة الف مرة .

وفی اوایل روضة الکافی باسناده عن محمد بن سلیمان عن ابیه قال کنت عند ابی عبدالله اذدخل علیه ابوبصیر وقد خضره النفس فلما اخذ مجلسه قال له ابوعبدالله یا ابا محمد ما هذا النفس العالی فقال له جعلت فداك یابن رسول الله لقد کبرت سنی و دق عظمی واقترب اجلی مع اننی لست ادری ماارد علیه من امر آخرتی فقال ابوعبدالله یاابا محمد وانك لتقول هذا قال جعلت فداك و کیف لااقول هذا فقال ابوعبدالله یاابامحمد اماعلمت ان الله عزوجل یکرم الشباب منکم ویستحیی عن الکهول قال قلت جعلت فداك فکیف یکرم الشباب ویستحیی من الکهول فقال یکرم الله الشباب ان یعذبهم و یستحیی من الکهول ان یحاسبهم قال قلت جعلت فداك هذا لنا خاصة ام لاهل التوحید قال فقال لاوالله الا لکم خاصة دون العالم قال قلت جعلت فداك فانا قد نبزنا بنبز انکسرت له ظهورنا و ماتت له افئدتنا و استحلت له الولاة دمائنا فی حدیث رواه لهم فقهائهم قال فقال ابو عبدالله الرافضة قال قلت نعم قال لاوالله ماهم سموکم به بل الله سماکم به اماعلمت یاابامحمد ان سبعین رجلا من بنی اسرائیل رفضوا فرعون وقومه لما استبان لهم ضلالهم فلحقوا بموسی لما استبان لهم هداه فسموا فی عسکر موسی الرافضة لانهم رفضوا فرعون وکانوا اشد اهل ذلك العسکر عبادة واشدهم حبا لموسی وهرون وذریتهما فاوحی الله تعالی الی موسی ان اثبت لهم هذا الاسم فی التوریة فانی قد سمیتهم به و نحلتهم ایاه فاثبت موسی الاسم لهم ثم ذخر الله تعالی لکم هذا الاسم حتی نحلکموه یاابا محمد رفضوا الخیر ورفضتم الشر افترق الناس کل فرقة وتشعبوا کل شعبة فانشعبتم مع اهل بیت نبیکم وذهبتم حیث ذهبوا واخترتم من اختار الله لکم واردتم من اراد الله فابشروا ثم ابشروا فانتم والله المرحومون المتقبل من محسنکم والمتجاوز عن مسیئکم من لم یات الله تعالی بما انتم علیه یوم القیمة لم یتقبل منه حسنة ولم یتجاوز له عن سیئة یاابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی قال فقال یاابامحمد ان لله عزوجل ملائکة یسقطون الذنوب

عن ظهور شیعتنا کماتسقط الریح الورق فی اوان سقوطه و ذلك قول‌الله تعالی **الذین یحملون‌العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا** استغفارهم والله لکم‌دون هذاالخلق یا ابا محمد فهل سررتك قال‌فقلت جعلت فداك زدنی قال یاابا محمد لقد ذکر کم‌الله فی کتابه فقال من‌المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه **فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظروما بدلوا تبدیلا** انکم و فیتم بما اخذالله علیه میثاقکم من ولایتنا وانکم لم تبدلوابناغیرنا ولولم تفعلواالعیر کم‌الله کما عیرهم‌حیث یقول جل ذکره **وما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین** یا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی‌فقال یاابامحمد لقد ذکر کم‌الله فی کتابه فقال **اخواناً علی سررمتقابلین** والله ما اراد بهذا غیر کم یاابامحمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی‌فقال یاابامحمد **الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض‌عدو الاالمتقین** والله مااراد بهذاغیر کم یاابا محمد فهل سررتك قال‌قلت جعلت فداك زدنی قال یاابامحمد لقد ذکرناالله تعالی فی‌شیعتنا وعدونا فی آیة من کتابه فقال تعالی **قل هل یستوی‌الذین یعلمون والذین‌لایعلمون انما یتذکراولواالالباب**فنحن‌الذین‌یعلمون وعدوناالذین لایعلمون وشیعتناهم اولواالالباب یاابا محمد فهل‌سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی‌فقال یاابامحمد والله مااستثنی‌الله عزوجل باحد من‌اوصیاءالانبیاء ولااتباعهم ماخلاامیرالمؤمنین وشیعته فقال فی کتابه وقوله‌الحق **یوم لایغنی مولی‌عن مولی‌شیئاً ولاهم‌ینصرون الا من رحم‌الله** یعنی بذلك علیاً و شیعته یاابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی فقال‌یاابامحمد لقد ذکر کم‌الله‌فی کتابه اذیقول **یاعبادی‌الذین‌اسرفوا‌علی انفسهم لاتقنطوا من رحمةالله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً انه هوالغفورالرحیم** والله ما اراد بهذا غیر کم فهل سررتك یاابامحمد قال قلت جعلت فداك زدنی فقال یاابا محمد لقد ذکر کم‌الله فی کتابه فقال **ان عبادی لیس لك علیهم سلطان** والله ما اراد بهذا الاالائمة وشیعتهم فهل سررتك یا ابامحمد قال قلت‌جعلت فداك زدنی‌فقال یا ابامحمد لقد ذکر کم‌الله فی کتابه فقال **اولئك مع‌الذین انعم‌الله علیهم من‌النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئك رفیقاً** فرسول‌الله فی‌الایة‌النبیون و نحن فی هذاالموضع الصدیقون والشهداء وانتم‌الصالحون فتسموا بالصلاح کما سماکم‌الله تعالی یا ابامحمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنی قال یاابامحمد لقد ذکر کم‌الله فی کتابه اذحکی‌عن‌عدو کم‌فی‌النار‌بقوله**وقالوا‌ما‌لنا لانری‌رجالاکنا‌نعدهم‌من‌الاشرار‌أتخذناهم‌سخریاً** ام زاغت عنهم‌الابصاروالله ماعنی‌ولا ارادبهذاغیر کم‌صرتم‌عند اهل‌هذاالعالم اشرارالناس وانتم والله فی‌الجنة تحبرون و فی‌النارتطلبون یا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت‌فداك‌زدنی‌فقال‌یاابامحمدمامن‌آیة نزلت‌تقودالی‌الجنة ولاتذکراهلهابخیرالاوهی فینا و فی‌شیعتنا و مامن‌آیة نزلت تذکراهلها فیها بشرولاتسوق الی‌النارالاوهی فی‌عدونا

ومن خالفنا فهل سررتك يا ابامحمد قال قات جعلت فداك زدنی‌فقال یا ابامحمد لیس‌علی ملة ابراهيم الانحن وشيعتنا وسایرالناس من‌ذلك براء یاابامحمد فهل سررتك وفی‌روایة اخرى فقال حسبی .

ذکرالاخبار المتضمنة هذاالامروالدخول فيه عن ثقةالاسلام عن ابی بصير قال قلت له جعلت فداك‌الراد على هذاالامرفهوكالراد عليكم فقال یاابامحمد من رد علیك‌هذاالامر فهو كالراد على رسول‌الله وعلى‌الله يا ابامحمد ان‌الميت منكم على‌هذاالامرشهيد قال قلت وان مات على فراشه فقال ای والله على فراشه حی عند ربه يرزق .

وفی کتاب فرض‌العلم من‌الكافی مسنداً عن ابی‌عبدالله قال قال له رجل جعلت فداك رجل‌عرف هذاالامرلزم بيته ولم يتعرف الی‌احدمن اخوانه قال فقال كيف يتفقه‌هذافی‌دينه وفی آخر کتاب‌التوحيد من‌الكافی‌عندباب‌الهداية انهامن‌الله عزوجل وباب ترك دعاء الناس مسنداً عن ابيعبدالله قال سمعته يقول اجعلوا امركم هذالله ولا تجعلوه للناس فانه ما كان لله فهولله وماكان للناس فلا يصعد الی‌الله ولا تخاصمواالناس لدينكم فان‌المخاصمة ممرضة للقلب ان‌الله تبارك و تعالى قال لنبيه **انك لاتهدی من احببت ولكن‌الله يهدی من يشاء** و قال **افانت تكره‌الناس حتى يكونوا مؤمنين** ذرواالناس‌فان‌الناس اخذوا عن‌الناس فانكم اخذتم عن‌رسول‌الله انی‌سمعت ابی يقول‌الله عزوجل اذا كتب‌الله‌علی عبدان يدخله فی‌هذاالامر كان‌اسرع‌اليه‌من‌الطيرالی‌وكره. وفی‌هذاالباب‌وترك‌دعاء الناس‌باسناده عن فضيل بن يسارقال قلت لابی عبدالله تدعواالناس الی هذا الامرفقال لانا فضيل ان الله اذااراد بعبد خيرا امرملكافاخذ بعنقه فادخله فی هذاالامرطايعاً اوكارهاً.

وفی کتاب‌الحجة عند باب من عرف امامه لم يضره تقدم هذاالامر او تاخر باسناده عن زراة قال قال ابوعبدالله اعرف امامك فانك اذا عرفته لم يضرك تقدم هذاالامر او تاخرو باسناده عن فضيل‌بن يسار قال سئلت ابا عبدالله عن قول‌الله عزوجل يوم ندعو كل اناس بامامهم فقال يافضيل اعرف امامك فانك اذا عرفت امامك لم يضرك تقدم هذاالامر اوتاخرو من عرف امامه ثم مات قبل ان يقوم صاحب هذاالامر كان بمنزلة من كان قاعداً فی عسكره لا بمنزلة من قعد تحت لوائه قال و قال بعض اصحابه بمنزلة من استشهد مع رسول‌الله .

وباسناده عن ابی بصيرقال قلت لابيعبدالله جعلت فداك متی‌الفرج فقال يا ابابصيرو انت ممن يريدالدنيا من عرف هذاالامرفقد فرج عنه لانتظاره .

وباسناده عن فضيل‌بن يسار قال سمعت اباجعفر يقول من مات وليس له امام فميتته ميتة جاهلية ومن‌مات وهوعارف لامامه لم يضره تقدم هذاالامراوتاخرومن مات‌وهوعارف لامامه‌كان كمن هومع القائم فی فسطاطه .

و باسناده عن عمربن ابان قال سمعت اباعبدالله يقول اعرف‌العلامة فاذا عرفته لم

یضرك تقدم هذاالامر او تاخر ان الله عزوجل یقول یوم ندعو کل اناس بامامهم فمن عرف امامه کان کمن کان فی فسطاط المنتظر. وفی باب من ادعی الامامة ولیس لها باهل و باسناده عن صلحة بن زید عن ابیعبدالله یقول ان هذاالامر لایدعیه غیر صاحبه الاتبر الله عمره.

وفی باب من عرف الحق من اهل البیت و من انکر باسناده عن سلیمان بن جعفر قال سمعت الرضا یقول ان علی بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب وامرائه وبنیه من اهل الجنة ثم قال من عرف هذاالامر من ولد علی وفاطمة لم یکن کالناس.

و باسناده قال لی عبدالرحمن بن ابیعبدالله قلت لابیعبدالله المنکر لهذاالامر من بنی هاشم و غیرهم سواء فقال لی لا تقل المنکر ولکن قل الجاحد من بنی هاشم و غیرهم قال ابوالحسن فتفکرت فیه فذکرت قول الله عزوجل فی اخوة یوسف فعرفهم وهم له منکرون.

وعن ابی الصباح الکنابی قال کنت انا و زرارة عند ابی عبدالله فقال لاتطعم النار احدا وصف هذاالامر قال زرارة ان من یصف هذاالامر یعمل الکبائر فقال اوتدری ما کان ابی یقول فی ذلك انه کان یقول اذا مااصاب المؤمن من تلك الموجبات شیء ابتلاه الله تعالی ببلیة فی جسده اوبخوف یدخله الله علیه حتی یخرج من الدنیا وقد خرج من ذنوبه.

وفی کتاب الکفر والایمان عند باب ان الاسلام یحقر به الدم وان الثواب علی الایمان. باسناده عن سفیان بن سمط قال سئل رجل اباعبدالله عن الاسلام والایمان ماالفرق بینهما فلم یجبه ثم سئله فلم یجبه ثم التقیا فی الطریق وقدازف من الرجل الرحیل فقال له ابوعبدالله کانه قدازف منك رحیل فقال نعم فقال فالقنی فی البیت فلقیه فسئله عن الاسلام والایمان ماالفرق بینهما فقال الاسلام هوالظاهر الذی علیه الناس شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وحج البیت وصیام شهر رمضان فهذا الاسلام فقال الایمان معرفة هذاالامر مع هذا فان اقر بها ولم یعرف هذاالامر کان مسلماً وکان ضالا.

وفی باب ان التواخی لم یقع علی الدین وانما هوالتعارف باسناده عن ابیجعفر قال لم تتواخوا علی هذاالامر ولکن تعارفتم علیه وباسناده عن ابیعبدالله قال تتواخوا علی هذاالامر فانما تعارفه علیه.

وفی باب الدعاء للاهل الی الایمان باسناده عن سلیمان بن خالد قال قلت لابی عبدالله ان لی اهل بیت وهم یسمعون منی افادعوهم الی هذاالامر فقال نعم ان الله عزوجل یقول فی کتابه **یاایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة.**

و فی باب ترك دعاء الناس باسناده عن عمر بن حنظله قال قال لی ابو عبدالله یا ابوالصخر ان الله یعطی الدنیا من یحب ویبغض ولا یعطی هذاالامر الا صفوته من خلقه انتم والله علی دینی ودین آبائی ابراهیم واسمعیل لااعنی علی بن الحسین ولا محمد بن علی وان کان هؤلاء علی دین هؤلاء.

وفی باب الکتمان عن رجل عن ابیجعفر قال دخلنا علیه جماعة فقلنا یا ابن رسول الله

انا نریدالعراق فاوصنا فقال ابوجعفر لیقوشدید.کم ضعیفکم ولیعد غنیکم علی فقیرکم ولا تثبوا سرنا ولاتذیعوا امرنافاذا جائکم عنا حدیث فوجدتم‌علیه شاهداً وشاهدین‌من کتاب‌الله فخذوا به والا فقفوا عنده ثم ردوه الینا حتی یستبین لکم واعلموا ان‌المنتظر لهذاالامر له مثل اجرالصائم‌القائم ومن ادرک قائمنا فخرج معه فقتل عدونا کان له مثل اجر عشرین شهیداً ومن قتل مع قائمناکان له مثل اجرخمسة وعشرین شهیداً .

وفی باب‌الرضا بموهبةالایمان باسناده عن ابیجعفرقال مایبالی من‌عرفه‌الله‌هذاالامر ان یکون علی قلة جبل یاکل من نبات‌الارض حتی یاتیه‌الموت .

وباسناده عن ابیعبدالله قال یافضیل انی کثیراً مااقول ماعلی‌رجل عرفه‌الله هذاالامر لوکان فی‌رأس جبل حتی یاتیه‌الموت .

و فی باب الضلال باسناده عن هشام صاحب البرید قال کنت انا و محمدبن مسلم و ابوالخطاب مجتمعین‌فقال‌له ابوالخطاب ماتقولون فی‌من لم‌یعرف هذاالامرفقلت من‌لم‌یعرف هذاالامرفهوکافر فقال ابوالخطاب لیس بکافر حتی تقوم علیه‌الحجة فاذا قامت علیه‌الحجة فلم یعرف فهوکافرفقال له محمدبن مسلم سبحان‌الله ماله اذالم یعرف ولم یجحد بکفرلیس بکافراذا لم یجحد قال فلما حججت دخلت علی ابیعبدالله فاخبرته بذلك فقال انك‌قدحضرت وغابا ولکن موعدکم‌اللیلة جمرةالوسطی بمنی فلماکانت‌اللیلة اجتمعنا عنده وابوالخطاب ومحمدبن مسلم فتناول وسادة فوضعها فی‌صدره ثم قال لنا ماتقولون فی‌خدمکم ونسائکم واهلکم‌الیس یشهدون ان لااله‌الاالله قلت بلی قال الیس یشهدون ان محمداً رسول‌الله‌قلت بلی قال لیس یصلون ویصومون و یحجون قلت بلی قال فیعرفون ما انتم علیه قلت لاقال فماهم عندکم قلت فمن لم یعرف فهوکافرقال سبحان‌الله امارایت اهل‌الطریق و اهل‌المیاه قلت بلی قال‌الیس یصلون ویصومون و یحجون‌الیس یشهدون ان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله قلت بلی قال فیعرفون ما انتم علیه قلت لاقال فماهم عندکم قلت من لم یعرف فهوکافرقال سبحان‌الله امارایت‌الکعبة والطواف واهل‌الیمن وتعلقهم باسارالکعبة قلت‌بلی قال‌الیس یشهدون ان لااله الاالله وان محمداً رسول‌الله ویصلون ویصومون ویحجون قلت بلی قال فیعرفون ماانتم علیه قلت لاقال فما تقولون فیهم قلت من لم یعرف فهو کافر قال سبحان‌الله هذا قول‌الخوارج ثم قال ان شئتم اخبرتکم فقلت انالا فقال اما انه شر علیکم ان تقولوا بشیء مالم تسمعوه مناقال فظننت انه یدیرنا علی قول محمدبن مسلم .

و فی باب‌المستضعف باسناده عن اسمعیل‌الجعفی قال سئلت ابا جعفر عن‌الدین‌الذی لایسع العباد فقال الدین واسع ولکن الخوارج ضیقوا علی انفسهم من جهلهم قلت جعلت فداك فاحدثك بدینی‌الذی انا علیه فقال بلی قلت اشهدان لااله الاالله وان محمداً عبده و رسوله والاقراربماجاء من عبدالله واتولاکم وابرء من عدوکم ومن رکب رقابکم وتامر علیکم وظلمکم حقکم فقال ماجهلت شیئاهووالله‌الذی نحن‌علیه قلت فهل سلم احدلایعرف

هذاالامرقال لاالاالمستضعفین قلت من هم قال نساؤکم و اولادکم ثم قال ارایت‌ام ایمن فانی اشهد انها من اهل‌الجنة وماکانت تعرف ماانتم علیه .

وفی باب ماعطی‌الله عزوجل آدم وقت‌التوبة. باسناده عن معاویة بن‌وهب قال‌اخرجنا الی‌مکة ومعناشیخ متاله متعبدلایعلم هذاالامریتم الصلوة فی‌الطریق ومعه ابن اخ له مسلم فمرض‌الشیخ فقلت‌لابن‌اخیه لوعرضت هذاالامرعلی‌عمک‌لعل‌الله یخلصه فقال کلهم‌دعواالشیخ حتی یموت علی‌حاله فانه حسن‌الهیئة فلم‌یصبرابن اخیه حتی‌قال‌له یاعم ان‌الناس ارتدوابعد رسول‌الله‌الانفرا یسیراً و کان لعلی بن ابیطالب من الطاعة ما کان لرسول‌الله و کان بعد رسول‌الله‌الحق والطاعة له قال فتنفس‌الشیخ وشهق وقال‌اناعلی هذا وخرجت نفسه فدخلنا علی ابیعبدالله فعرض علی‌ابن‌السری هذاالکلام علی ابیعبدالله فقال هورجل من اهل‌الجنة قال له علی‌بن‌السری و انه لم یعرف شیئا من هذا غیر ساعته تلک قال فتریدون منه ماذا قددخل والله الجنة ویظهرمن‌هذاالخبروما قبله ان‌المراد بهذاالامر ومعرفته والدخول فیه هوالولایة‌التی هی من اعظم دعائم‌الاسلام قال علیه‌السلام بنی‌الاسلام علی خمس‌الصلوة والزکوة والصوم والحج والولایة ولم ینادبشیء کما نودی بالولایة فاخذالناس باربع و ترکوا هذه یعنی‌الولایة والاخباربذلک متضافرة وفی روایة زرارة فقلت وای شیء‌من‌ذلک افضل فقال‌الولایة افضل لانها مفتاحهن والوالی هوالدلیل .

وفی‌روایة عبدالحمید قال سمعت اباعبدالله (ع) یقول‌ان الله عزوجل فرض علی‌خلقه خمساً فرخص فی اربع ولم یرخص فی واحده . قال بعض اهل‌المعرفة ان تعداد الولایة من جملة‌الدعائم‌الخمس اشارة الی انها من‌العملیات لامن‌الاعتقادیات‌المحضة فکما ان‌الصلوة والصوم والزکوة والحج تشتمل علی‌افعال و ارکان و آداب فکذلک‌الولایة مشتملة علیها فمنها البیعة‌الخاصة‌الولویة مع صاحب هذاالامروآداب صورة دخول هذاالامرمعهودة عند اهلها وامربکتمانها والله ولی‌التوفیق .

آداب متعلمین نسبت باخوان وبرادران

اگرچه جملهٔ ازآنهاضمناً مذکورشد نیزبشمهٔ تصریح مینماید ومخفی نماناد که‌اخوة ازنسب اضافیه است ووقتی متحقق است که ازطرف ابوین یا احدهما اتصال حاصل باشد بحسب ولادت ومراد ازاخوة دراینجا بحسب ولادة ثانویه است که اشرف از اولیه است بلکه حقیقة این نسبت صحیح است که در بیت‌الولایة ولادت نموده وصبغ گرفته باشد در میثاق چنانکه درکافیست از صادق علیه‌السلام فی قول الله عزوجل رب اغفرلی ولوالدی و لمن دخل بیتی یعنی‌الولایة من دخل فی‌الولایة دخل فی‌بیت‌الانبیاء وفی قوله تعالی‌صبغة‌الله ومن احسن من‌الله صبغة قال صبغ‌المؤمنین بالولایة فی‌المیثاق .

ودرباب اخوة‌المؤمنین‌ازکافی مرویست از حضرت صادق میفرماید مؤمنین برادرند

ازیك پدرومادر .

وازحضرت باقرروایت نموده که فرموده مؤمن برادرمؤمن است ازپدر ومادر زیرا که خداوند عزوجل خلق کرده وآفریده است مؤمنین راازطینت جنان و جاری‌ساخته در صورایشان ازنسیم بهشت فلذلك هم اخوة لاب وام. و علامت صحت این نسبت بسیاراست یکی‌آنکه اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهرله الاخرون هرگاه بجنبد و حرکت کند رگی از یکی ایشان بیدارشوند از برای او دیگران کنایه از آن باشد که مؤمنین نفس واحده‌اند .

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که درآفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدردآورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

درکافی مرویست ازجابرجعفی که گفت درخدمت حضرت باقر مرا فیضی روی نمود عرض‌کردم فدای توشوم بسا میشود که حزین وغمگین میشوم بدون آنکه مصیبتی رسیده باشد بمن یاآنکه امری وحادثه‌یی‌بمن‌نازل شود وفرودآید حتی‌آنکه‌ازشدت‌حزن واندوه اهل خانه و صدیق من از صورت و رخساره من میشناسند و آگاه میگردند براین حال من، حضرت فرمود ای جابر بدرستیکه خداوند عزوجل‌آفریده‌است مؤمنین‌راازطینت جنان وجاری ساخته درایشان‌ازنسیم روح خود پس‌ازاین جهت است که مؤمن برادر پدرومادری مؤمن است پس هرگاه برسد روحی ازاین ارواح را در بلدی از بلدان حزن و اندوهی غمگین و محزون میشوند ارواح مؤمنین زیرا که بدرستیکه ان ارواح از سنخ و جنس یکدیگرند .

مؤمنان معدود لیك ایمان یکی — جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرفهم جان که درگاوو خراست — آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی — هست جانی درنبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد — تو مجو این اتحاد از جان باد
گرخورد این نان نگردد سیرآن — ور کشد بار این نگردد آن‌گران
بلکه این شادی کند ازمرگ آن — از حسد میرد چو بیند برگ آن
جان‌گرگان وسگان‌ازهم‌جداست — متحد جانهای شیران خداست
جمع‌گفتم جانهاشان من باسم — کان یکی‌صدجان بود نسبت بجسم

ونیزازابی بصیرروایت نموده که گفت شنیدم ازحضرت صادق فرمود مؤمن برادر مؤمن است مثل ومانند یك جسد وپیکر اگرمریض و ناخوش بگردد عضوی ازآن جسد یافت میشود دراین‌جزووعضودرباقی جسد وپیکراووجان‌آن دوبرادریکیست و بدرستیکه روح وروان مؤمن هرآینه متصل تراست بروح خدا ازاتصال پرتوآفتاب بآفتاب .

گر هزاراند یکتن بیش نیست　　جز خیالات عدو اندیش نیست

ودیگر علامت آنکه دروی هشت صفت مجتمع باشد چنانکه در باب صفات مؤمن از کافی روایت است .

ینبغی للمؤمن ان یکون فیه ثمانی خصال: وقوراً عندالهزاهز، صبوراً عندالبلاء ، شکوراً عندالرخاء، قانعاً بما رزقه‌الله ، لایظلم‌الاعداء ، ولایتحامل للاصدقاء ، بدنه منه فی تعب ، والناس منه فی راحة

ان‌العلم خلیل‌المؤمن والحلم وزیره والعقل‌امیرجنوده والرفق‌اخوه والبروالده .

و درنهج‌البلاغه و اصول کافی‌حدیث همام مذکورواحوال همام درابن ابی‌الحدید و کتب رجال مسطوراست ونظر باختصارذکرش ننمود وحقوق برادری بیشماراست و ادای بعضی‌آنها ازواجبات ونسئل‌الله‌التوفیق علیها .

درکافی ازمعلی‌بن خنیس مرویست که ازحضرت صادق پرسیدم که چه چیزاست حق مسلم برمسلم فرمود ازبرای اوهفت حق واجب است که اگریکی از آنها راانجام ندهد وقیام ننماید وضایع بگذارد بیرون رفته است ازولایت وطاعت خدا ونمیباشد ازبرای‌خدا دراونصیب. گفتم به آن حضرت فدای توشوم وچه چیزاست این حقوق فرمود ای معلی به درستیکه من برتوشفیق هستم میترسم‌آنکه ضایع بگذاری وحفظ ننمائی و بدانی و عمل نکنی‌گفتم لاقوة الابالله حضرت فرمودآسان ترحقی از آن حقوق آنستکه دوست بداری ازبرای اوچیزی راکه دوست بداری ازبرای خود و بد بداری‌ازبرای او چیزی راکه از برای خود بد میدانی .

حق دوم آنست که پرهیزنمائی از چیزی‌که خوش ندارد و پیروی بآنچه خشنودی اواست وفرمان بری‌به‌آنچه امر کنند.

حق سیم‌آنستکه یاری‌کنی اورا بجان و مال وزبان ودست وپای خودت .

باش درحکم صولجانش گوی　　هم سمعناوهم اطعنا گوی

پیش امرش چو کلك برجسته　　جان کمروار برمیان بسته

جمله اعضات را به بند درآر　　جان و اسباب جملگی بسپار

حق چهارم آنستکه بوده باشی چشم ودلیل اووآینهٔ او.

حق پنجم آنستکه سیرنخوری تودرحالتی‌که اوگرسنه باشد وسیراب نگردی‌واو تشنه باشد ونپوشی واوبرهنه باشد .

حق ششم‌آنکه بوده باشد ازبرای توخادمی ونبوده باشد ازبرای برادر تو خادمی پس واجب است برتوآنکه برانگیزانی خادم خود راکه بشوید جامهٔ اورا و نیکو نماید خوراك اورا وبگستراند جای خواب اورا .

حق هفتم‌آنستکه راست بدانی سوگند اورا وبپذیری دعوت اوراوپرسش نمائی و

عیادت کنی ناخوشی اورا وحاضر شوی جنازه ومردهٔ اورا وهر گاه بدانی که اوراحاجتیست مبادرت و پیشی بگیری در بر آوردن حاجت اوو ملجأ و ناچار نکنی که سؤال نماید وخواهش کند از تو آن حاجت را ولکن تو بدون آنکه اظهار کند بر آوروددرنگ مکن .

وهر گاه بجا بیاوری این حقوق را اتصال داده‌ای ولایت خودرا بولایت اوو ولایت اورا بولایت خود .

و نیز در کافی ازمعلی بن خنیس روایت نموده که گفت سؤال نمودم ازحضرت صادق از حق مؤمن فرمود هفتاد حق است وخبر نمیدهم بتومگر بهفت از آنها پس بدرستیکه من بر تو شفیق هستم میترسم که بجانیاوری ومتحمل نشوی وقریب بآنچه مذکورشد حقوق سبع را بیان فرموده .

و نیز در آن کتابست که سعیدبن الحسن گفت که حضرت باقرفرمود آیا میآید یکی از شما بسوی برادرخود پس داخل کند دست خودرا در کیسهٔ اوورفع حاجت خود نماید وآن برادردفع نکند اورا گفتم نمیشناسم چنین کسیرا درمیانهٔ ما بوده باشد پس فرمود حضرت که هنوزچیزی نیست عرض کردم پس هلاک کند دراین هنگام فرمود که قوم تاا کنون بخشیده نشده‌اند عقل را یعنی بکمال نرسیده‌اند هنوز .

و نیز در آن باب مذکوراست که حضرت صادق فرمود ازجملهٔ حقوق برادری هر گاه محتاج شوی ازوی سؤال کن واگر ازتوخواست عطایش نما وهر گاه غایب باشد حفظالغیب اورا منظور بداروهر گاه حاضر باشد بزیارتش مسرور باش واورا گرامی بدار بدرستیکه اوازتواست وتوازوی واگر باوخیر برسد سپاس الهی بجای آروهر گاه بگوید ببرادرخود اف جدا شده است ولایت میانهٔ این دو و هر گاه بگوید انت عدوی تو دشمن من هستی گوینده کافر شده است .

و فی کتاب زهدالنبی للصدوق رحمه‌الله عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم انه کان یقول شوقاً الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر رحمه‌الله یا رسول‌الله السنا اخوانك قال لاوانتم اصحابی واخوانی یجیئون من بعد شأنهم شأن‌الانبیاء قوم یفرون من‌الاباء والامهات ومن‌الاخوة والاخوات ومن‌القرابات کلهم ابتغاء مرضات‌الله یترکون‌المال ویذلون انفسهم بالتواضع لله تعالی لا یرغبون بالشهوات و فضول‌الدنیا و یجتمعون فی بیت من بیوت‌الله کانهم غرباء تریهم محزونین لخوف‌النار وحب‌الجنة فمن یعلم قدرهم عندالله لیس بینهم قرابة ولامال یعطون بهاو بعضهم لبعض اشفق من‌الابن علی‌الوالدوالوالد علی‌الولد و من‌الاخ علی‌الاخ هاشوقا الیهم ویفزعون انفسهم من کدالدنیا ونعیمها بنجاة انفسهم من‌عذاب‌الابد ودخول‌الجنة لمرضات‌الله تعالی واعلم یااباذران لواحد منهم اجرسبعین بدریا وواحد منهم اکرم علی‌الله من کل شیء خلق‌الله عزوجل علی وجه‌الارض .

تبصرة - برادران ایمانی را مراتبی است واصول آنهابرهفت سهم است براست و

صدق ويقين ورضا ووفا وعلم وحلم وهر كس داراى اين‌هفت مرتبه بكمال باشدكامل‌است وبعضى صاحب يك سهم و بعضى دوسهم الى آخر و كسيكه داراى يكسهم است نميتوان متحمل بشود آنچه راكه صاحب دوسهم ميتواند و كذلك وهر گاه ضرب نمايند هفت رادر هفت چهل ونه حاصل ميشود وباين بيان روشن ميگردد معنى‌دوحديث كه در كافيست يكى آنكه خداوند وضع نموده ايمان را برهفت سهم وقسمت فرموده بين مردم وحديث ديگر ميفرمايد بدرستيكه خداوند تبارك وتعالى آفريد اجزائى كه مبلغ‌آنها چهل ونه جزءاست بعدازآن قرارداد اجزاء اورا اعشار پس قرارداد هر جزئى را ده جزء بعد از آن قسمت فرمودآنها را بين خلق پس قرارداد دريك مرد ده جزء وددريگرى بيست جزء وهمچنين تا برسد به جزء تمام وددريگرى يك جزء وعشرجزء وديگرى يكجزء و دو عشر جزء و ديگرى يكجزء وسه عشرجزء وهمچنين تابرسد بدوجزء تمام وازاين قرارتا برسد به‌چهل ونه جزءكه به‌بالاترين‌ازمردم عنايت فرموده پس كسيكه قرار نداده‌است دراومگرده جزء ازيكجزء قادروتوانا نيست‌آنكه بوده باشد مانند كسيكه صاحب بيست جزء است وهمچنين داراى بيست جزء نميباشدمانند صاحب سه عشروهمچنين كسيكه بخشيده‌اند باوجزء تمام را توانائى ندارد كه بوده باشد مانند صاحب دوجزء و اگر مردم بدانند بدرستيكه خداوند عزوجل آفريده است اين خلق را براين نحوسرزنش وملامت نميكندكسى كسيرا .

ودرآن كتاب نيزمرويست بدرستيكه ايمانرا ده درجه است همچون نردبان كه بالا ميرود ازاوبله پس ازپله پس البته نگويدكسيكه دودرجه بالارفته بكسى كه يكدرجه‌بالا آمده آنكه تونيستى برچيزى تادرجهٔ دهم منتهى شود كه اگرچنين نمائى كسيكه دربالاى مرتبهٔ تواست باتوچنين نمايد وهر گاه بينى كسيرا كه ازتوپائين تراست برفق و ملايمت اورا بالا بياور وبراومكن‌آنچه راكه طاقت وتوانائى ندارد كه شكسته ميتمائى اوراپس بدرستيكه كسيكه بشكند مؤمنى را پس براوست كه جبران كندآن شكسته‌اش را .

ودرآن كتاب نيزمرويست ازسراج خادم صادق عليه‌السلام بعدازآنچه ذكرنموده تا باين كلام ميگويد سخن ازذكر قومى در ميان آمد پس گفتم فداى تو شوم بدرستيكه ما بيزارى ميجوئيم ازآن قوم بدرستيكه آنها نميگويند چيزيرا كه ما ميگوئيم پس حضرت فرمود كه آن قوم دوستى مادارند ونميگويند آنچه را كه ميگوئيد شما بيزارى ميجوئيد ازايشان عرض نمودم چنين است پس‌آنجناب فرمود نزد ماهم چيزيست كه نزد شمانيست پس سزاواراست ازبراى ماكه بيزارى كنيم ازشماهاعرض‌نمودم نه قسم بخدا فداى‌توشوم فرمود آنحضرت ونزد خداوند چيزيست كه نيست پيش‌ماآيا خداوند دورميكند وطرح مى فرمايد ماراگفتم نه چنين است قسم بخدا فداى توشوم پس عرض نمودم چه بايدباآن قوم رفتار كنيم فرمود ميبايد كه باايشان دوستى كنيد و بيزارى نجوئيد از آنان بدرستيكه از مسلمين كسيست كه ازبراى اوسهمى‌است و كسيست كه دوسهم دارد و كسيست كه سه سهم

دارد و کسیست که چهارسهم دارد و کسی‌است که پنج سهم دارد و کسیست که شش سهم دارد وازجملهٔ آنها کسیست که دارای هفت سهم‌است پس سزاوارنیست آنکه کسی که‌دارای یکسهم است متحمل گرددآنچه را که برصاحب دوسهم است و نه صاحب دوسهم آنچه را که دارای سه سهم است وهمچنین‌تا بردارای هفت سهم برسد وساضرب لك مثلا وحضرت برای توضیح این مطلب مثل‌آورده است واوآنستکه مردی همسایهٔ نصرانی داشت اورا دعوت بدین اسلام نمود وخوبیهای دین اسلام را بیان کرد برای همسایه و قبول مذهب و آئین مسلمانی نمود وهنگام سحر بدرخانهٔ نومسلمان شد وکوبید گفت صاحب خانه کیست کوبندهٔ درگفت من فلان شخصم نودین گفت حاجت توچه چیزاست پاسخش داد که وضو بسازوجامه برتن کن وبیا با هم برویم برای نمازدرمسجد پس‌چنین کرد وبا یکدیگرتهجد بجای آوردند بعدازآن نمازبامداد راگزارده ودرنگ کردند تا روز وقت پس برخاست آن نودین که بمنزل خود عود نمایدآن مردهادی وراهنما گفت کجامیروی روز کوتاهست وتا وقت فریضهٔ ظهرچندانی نیست قبول کرد وبانتظاروقت با اونشست تا ادای نماز ظهر نمود سپس گفتش مابین پیشین وپسین کم است و اورا نگاهداشت تا نماز عصررا بخواند خواست که برخیزد وبمنزل برود راهنما گفتش آخرروزاست وتا نماز مغرب چندان وقتی نیست اورا نگاهداشت تاآنکه فریضهٔ مغرب بجای آورد ارادهٔ بازگشت نمود گفتش یك نمازدیگر باقی مانده پس درنگ کرد تانمازخفتن را خواند پس ازآن متفرق شدند چون سحر گاه دیگرشد بدستور گذشته درخانهٔ ویرا کوبید وجواب شنید و گفتش همچون شب پیش‌وضوساخته وجامه پوشیده برویم برای دوگانهٔ حضرت یگانه تازه مسلمان گفت‌برای این دین طلب نما دیگری راکه فراغت وآسایش اوبیش ازمن بوده باشد ومن‌آدمی‌هستم بی چیز ودرویش وعیال بار.

بعد این مثل حضرت صادق فرمود ادخله فی‌شیء اخرجه منه داخل کرد او را یعنی همسایهٔ را درآنچه بیرون‌آورده بود ازآنچیز که‌آئین نصاری بود.

ونیز در آن کتاب است ازجناب صادق که فرمود چه چیزاست شما را که تبری و بیزاری میکنید بعضی ازشما ازبعضی بدرستی که مؤمنین بعضی‌افضل‌اند ازبعضی وبعضی‌از ایشان بیشتراست نمازاووبعضی زیاده است بصیرت او واین‌اختلاف بحسب درجات‌است.

وازجملهٔ‌آداب برادران زیارت اخوانست چنانچه درکافی ازخثیمه روایت نموده که گفته برای وداع بزیارت حضرت باقر مشرف شدم فرمود ای خثیمه برسان سلام بهر کس می بینی ازدوستان ما ووصیت کن ایشانرا که تقوی وپرهیز گاری نمایند خداوند عظیم را و آنکه عیادت ودیدنی کند توانگران ایشان تهی دستان‌آنها را وتوانای‌آنان برناتوانان وحاضر بشوند احیاءآنان جنازهٔ اموات ایشانرا وملاقات کنند یکدیگررا در خانهای خود پس بدرستیکه دیدن بعضی‌ازآنهامر بعضی را زندگانی‌وحیات امرماست بیامرزد خداوند

بندهٔ راکه زنده بدارد امرمارا .

ونیزدرآن باب مرویست ازحضرت باقر که رسول خدا فرمود کسیکه زیارت کند برادرخود را درخانهٔ اوباری تعالی باوفرماید که تو میهمان منی و بزیارت من آمده‌ای برمن است پذیرائی تو و بتحقیق واجب نمودم از برای تو بهشت را بجهة دوست داشتن توآن‌برادررا .

وفیه عن‌ابیعبدالله قال مازارمسلم اخاه المسلم فی‌الله‌الا ناداه‌الله عزوجل‌ایها الزائر طبت وطابت لك الجنة .

و فیه عن ابیعبدالله قال ایما ثلاثه مؤمنین اجتمعوا عند اخ لهم یا منون بوایقه ولا یخافون غوایله ویرجون ما عنده ان دعوالله اجابهم وان سالوا اعطاهم و ان استزادوا زادهم وان سکتوا ابتداهم هرزمان سه تن برادران ایمانی که اجتماع نمایند نزد برادر خودشان درحالتیکه ایمن باشند شروراورا ونترسند مهالك وآزاراورا و امیدوار باشند آنچه راکه نزد اواست دراینحال اگر بخوانند خدا را اجابت میفرماید وبرمیآورد حاجت آنهارا واگرسؤال وخواهش ازدرگاه اونمایند عطا میفرماید بایشان واگرطلب زیادتی کنند زیاد مینماید و اگر خاموش باشند و خواهش نکنند خداوند بآنها پیشی گیرد و ابتدا نماید .

وفیه قال قال امیرالمؤمنین لقاءالاخوان مغنم جسیم وان قلوا .

ونیزازجملهٔ آداب برادران مصافحه است چنانچه در کتاب کافی درباب مصافحه از حضرت باقر روایت نموده که فرموده است مؤمنین هرگاه ملاقات کنند و مصافحه نمایند خداوند عالم دست خودرا درمیان دست ایشان درمی‌آورد پس مصافحه میفرماید باآنکه بیشتردوست میدارد مرصاحب ورفیق خودرا .

ونیزدرآن باب ازابی عبیدهٔ حذاء روایت نموده که گفت در یکتای محمل بودم در خدمت حضرب باقرازمدینه تامکه وقتی ازاوقات در راه پیاده شد آنجناب پس چون رفع حاجت نمود وبازگشت فرمود بده دست خودرا یا ابا عبیده پس دادم دست خود را بدست آنحضرت پس بفشرد دست مرا باندازهٔ که یافتم اثردرد اورا درانگشتهای خود بعدازآن فرمودیااباعبیده نیست مسلمی که ملاقات کند برادرمسلم‌خودراپس‌مصافحه کند وداخل کند انگشتهای‌خودرا درانگشتهای وی مگرآنکه میریزدازآنها گناهانشان همچنان که میریزد برگ درختان درروزخزان وقریب باین مضمون ازابوحمزه نیزروایت نموده .

ونیزدرآن بابست که هشام بن‌سالم عرض‌میکند بحضرت صادق اندازه وحدمصافحه را میفرماید بقدریکه دورنخله بگردند مقصود آنستکه دوبرادر هرگاه ازهم جدا شدند بفاصله دورنخله وبازملاقات کردند یکدگررا خوب است مصافحه کنند .

ونیزدرآن بابست که رسول خدا در مصافحه نمودن بامردم دست خود راازدست او

پس نمیکشید وتأمل میفرمود تاآنکه اودست خودرا بکشد .

ونیزدرآن بابست که رسول خدا ملاقات نمود حذیفه را دست مبارك را دراز نمود که با حذیفه مصافحه نماید حذیفه دست خودرا نگاه داشت رسول خدا فرمود ای حذیفه من دست خودرا بسوی تو گشودم وتودست خودرا نگاهداشتی ازمن حذیفه عرض نمود یا رسول‌الله آرزومند زیارت‌دست توهستم ولکن دراین‌حال جنب بودم دوست نداشتم که در حال جنابت دست من بدست تو برسد پیغمبرفرمود آیا نمیدانی بدرستیکه دومسلم هرگاه ملاقات کنند ومصافحه نمایند میریزد گناهان‌آن دوچنانکه برگ درخت بریزد .

ونیزازجملهٔ آداب است تقبیل برادران چنانچه درباب تقبیل کافی مرویست که حضرت صادق فرموده نباید ببوسند سرکسی یا دست کسی را مگررسول خدا یاکسی‌راکه اراده شده است باورسول خدا .

ونیزدرآن بابست ازعلی بن مزیدگفت ورود نمودم بجناب صادق دست آنحضرت راگرفتم وبوسیدم پس ازآن حضرت فرمودآگاه باش که این کارصلاحیت ندارد مگر از برای پیغمبریا وصی پیغمبر .

وبیزدرآن باب است ازحضرت کاظم (ع) فرمودکسی که ببوسد رحم وخویش‌خود را پس نیست براو چیزی وگناهی و بوسه‌گاه برادر گونهٔ او است و بوسه‌گاه امام میان دوچشم اواست وازحضرت صادق (ع) روایت نموده که فرموده بوسیدن دهن جایزنیست مگرازبرای جفت وهم بالین وبچهٔ کوچك .

ونیزدرآن بابست ازحضرت صادق‌میفرماید بدرستیکه ازبرای شماهرآینه نوریست که شناخته میشوند بآن نوردردنیا تاآنکه یکی ازشما هرگاه ملاقات نماید برادرخودرا میبوسد اورا وبوسه میزند درموضع نورازجبهه وپیشانی او.

واین اخبار اگرچه فی‌الجمله تنافی دارند ابتداء ولی بحمل خاص برعام و مقید بر مطلق رفع تنافی میشود .

ونیزازجملهٔ آداب معانقه است وفی باب‌المعانقه‌من‌الکافی ازاسحق بن‌عمارعن‌ابیعبدالله قال‌ان‌المؤمنین‌اذا اعتنقاغمرتهما الرحمةفاذاالتزمالایریدان‌بذلك‌الاوجه‌الله ولایریدان‌غرضاً من‌الاغراض‌الدنیا قیل‌لهما مغفوراً لکما فاستانفا فاذاقبلاعلی‌المسائلة قالت‌الملائکة بعضها لبعض‌تنحواعنهافان‌لهماسراوقد ستر‌الله علیهما قال‌اسحق‌فقلت جعلت فداك فلایکتب علیهما لفظهما وقد قال‌الله عزوجل مایلفظ من‌قول‌الالدیه رقیب عتید قال‌فتنفس ابوعبدالله‌الصعداء ثم بکی ثم اخضلت دموعه لحیته و قال یا اسحق ان الله تبارك و تعالی انما امرالملائکة ان تعتزل عن‌المؤمنین اذاالتقیا اجلالالهما وانه وان‌کان‌الملائکة لاتکتب لفظهما ولاتعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم‌السرواخفی .

ادخال سرور در قلب مؤمن

وازجملهٔ آداب است ادخال سرور درقلب مؤمن . در کافی از ابو حمزهٔ ثمالی روایت نموده که ازحضرت باقر شنیده که گفت رسول خدا فرموده کسی که مسرور نماید مؤمنی را مرا مسرور نموده وکسی که مرا مسرور نماید خدا را مسرور نموده .

ونیز آن کتاب آورده که نجاشی مردی بود از دهاقین حاکم براهواز وفارس یکی از کسانیکه باو مال دیوان باید بدهدخدمت صادق (ع) عرض نمود که دزدیوان نجاشی بر من خراج است ونجاشی مؤمن است ومتدین است بفرمانبرداری توپس اگر رأی حضرت تو اقتضا کندکه بسوی او بنویسی کتابی درحق من اطاعت می نماید آن حضرت نوشتند باو

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سر اخاك يسرك الله پس چون وارد براوشد وبمجلس داخل گردید وخالی ازاغیار دید نامه را بوی داد و گفت این کتاب ابیعبدالله است پس نجاشی ببوسید آن نامه را و برچشم خود گذارد و گفت چه چیز است خواهش تو گفت خراج ومالیات بر من است در دیوان تو پس گفت چه مبلغ است گفت ده هزار درهم پس کاتب و وزیر خود را خواند وامر نمود که آن مبلغ را از جانب آن شخص ادا نماید سپس بیرون کند آن خراج را ازدیوان وامر نمود که ثبت نماید آن مبلغ را از برای آن شخص در آینده ثم قال سررتك فقال نعم جعلت فداك بعد از آن امر کرد از برای آن مرد بیاورند اسب سواری وجاریه وغلامی و تخت جامه و لباس و در هریك از این عطاها نجاشی میگفت آیا مسرور و خوشحال گردانیدم تو را وآن شخص می گفت چنین است فدای تو شوم وباز زیاده عطا وبخشش مینمود تا آخر امر نجاشی گفت بآن مرد بردار این فرشی که در این خانه بود هنگامی که من نشسته بودم در روی‌او و کتاب مولای مرا بمن‌دادی وحاجت‌خود را گفتی پس چنین نمود واز نزد نجاشی بیرون آمد وبخدمت صادق (ع) مشرف گشت وسر گذشت راآنچه بود عرض‌نمود وحضرت را بشاشت و خرمی دست داد مرد گفت یا ابن رسول الله گویا نجاشی شما رامسرور داشته درآنچه بمن نمود حضرت فرمود ای والله لقد سر الله ورسوله

توضیح - چون نجاشی‌لقب بعضی از سلاطین‌وامرا بوده ودر این حدیث ذکر نجاشی گردید مناسب دید ترجمهٔ وی شود :

فی القاموس والنجاشی بتشدید الیاء وبتخفیفها افصح ویکسر نونها اوهو افصح اصحمة ملك الحبشة واحوال‌این‌نجاشی درکتب سیر وتواریخ مسطوراست ودرعهد رسول بوده

ودیگر ابو بجیر امیر عبدالله بن نجاشی است واواست که در این حدیث مذکور است قاضی در مجالس می فرماید در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت دارد برآنکه دراول حال‌مذهب زیدیه داشته ودرآخر بخدمت حضرت امام‌بحق ناطق جعفر صادق رسیده ومذهب جعفری گزید .

ودر کتاب رجال شیخ احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبدالله مذکور است مسطور است که عبدالله ازجانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت صادق نوشت وازآن بزرگوار دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود وآن جناب رسالهٔ که برسالهٔ نجاشی مشهور است نوشت وباو فرستاد .

وفی منتهی المقال عبدالله بن النجاشی ابو بجیر بضم الباء المنقطه تحتها نقطة واحدة وفتح الجیم والراء بعدالیاء المثناة من تحت .

روی الکشی حدیثا فی طریقه الحسن بن خرزاد یدل علی انه کان یری رای الزیدیة ثم رجع الی القول بامامة الصادق و کان قد ولی الاهواز من قبل المنصور و کتب الی ابی عبدالله یسئله و کتب الیه رسالة معروفة کذافی الخلاصة .

وفی کتاب النجاشی عبدالله بن النجاشی بن عیثم بن سمعان ابو بجیر الاسدی النضری یروی عن ابیعبدالله رسالة منه الیه وقد ولی الاهواز من قبل المنصور .

وفی کتاب الکشی حدثنی محمد بن الحسن قال حدثنی الحسن بن خرزاد عن موسی القاسم البجلی عن ابرهیم بن ابی البلاد عن عمار السجستانی قال زاملت ابا بجیر عبدالله بن النجاشی الی ان قال فلما دخل علیه قربه ابوعبدالله فقال له ابو بجیر جعلت فداك انی لم ازل مقرا بفضلکم اری الحق فیکم لافی غیرکم وانی قتلت ثلثة عشر رجلامن الخوارج کلهم سمعتهم یبری من علی بن ابی طالب فقال له ابو عبدالله سئلت عن هذه المسئلة احد اغیری فقال نعم سئلت عنها عبدالله بن الحسن فلم یکن عنده فیها جواب و عظم علیه و قال لی انت مأخوذ فی الدنیا والاخرة فقلت اصلحك الله علی ماذاعادینا الناس فی علی علیه السلام فقال ابوعبدالله و کیف قتلتهم یا ابابجیر قال منهم من کنت اصعد سطحه یسلم حتی اقتله و منهم من دعوته باللیل علی بابه واذاخرج علی قتلته ومنهم من کنت اصحبه فی الطریق فاذاخلی لی قتلته وقداستترذلك کله علی فقال یاابابجیر لو کنت قتلتهم بامرالامام لم یکن علیك فی قتلهم شیء ولکنك سبقت الامام فعلیك ثلثة عشر شاة تذبحها بمنی و تتصدق بلحمها ولیس علیك غیرذلك الی ان قال فلما خرجنا من عنده قال لی ابو بجیر یا عمار اشهدان هذا عالم آل محمد وان الذی کنت علیه باطل وان هذا صاحب الامر .

و اما نجاشی صاحب کتاب رجال مشهور بواسطهٔ آنکه از اولاد امیرعبدالله نجاشی است باین اسم موصوف شده است و سلسلهٔ نسب او چنانچه در مجالس المؤمنین مذکور نموده چنین است احمدبن علی بن احمدبن العباس بن محمدبن عبدالله ابن ابراهیم بن محمدبن عبدالله النجاشی .

وفی الخلاصه احمدبن علی بن احمدبن العباس من ولد عبدالله النجاشی الذی ولی الاهواز و کتب الیه الصادق الرسالة المعروفة و کان احمد یکنی اباالعباس رحمه الله تعالی ثقة معتمد علیه عندی له کتاب الرجال نقلناعنه فی کتابنا هذاوفی غیره اشیاء کثیرة وله کتب آخرذکرنا

فی الکتاب الکبیر و توفی ابو العباس احمد بمطیر آباد فی جمادی الاولی سنة خمسین واربعمأة وکان مولده فی صفر سنة اثنتین وسبعین وثلثمائة .

وفی رجال عبداللطیف العاملی بعد ذکره کلام العلامة قدس سرهما و اشتهر بالنسبة الی جده فیقال احمدبن العباس فما ذکره النجاشی عن نفسه مکررالایتوهم تعدده .

وفی مجمع البحرین والنجاشی احمدبن علی المکنی بابی العباس صاحب کتاب الرجال المشهورسمع کثیرا عن ابی عبدالله المفید .

ومخفی نماناد که بواسطهٔ اشتهار احمدبن علی بن احمدبن العباس باحمدبن عباس و ابن الکوفی جمعی ازافاضل متأخرین این فن بتعدد وی قائل شده بلکه چنانچه مذکور می شود سه نفررا عنوان نموده‌اند وبعضی گفته‌اند که این رجال نجاشی از جداوست و احمد را کتابی نیست .

وتفصیل این اجمال در کتب قوم معنون است ومنشأ تمام شبهات دوامر است : یکی آنکه در کتاب قبس المصباح ملخص کتاب مصباح شیخ طوسی در اعمال سال که از جملهٔ مؤلفات شیخ جلیل ابوالحسن سلیمان بن الحسن صهرشتی است که ازمشاهیر شاگردان شیخ طوسی و علم الهدی است میفرماید ما هذالفظه اخبرنا الشیخ الصدوق ابوالحسین احمدبن علی بن احمدالنجاشی الصیرفی المعروف بابن الکوفی ببغداد فی شهرربیع الاول سنه ٤٤٢ اثنتی واربعین واربعمائة وکان شیخاً بهیاًثقة صدوق اللسان عندالمخالف والمؤالف ره انتهی .

وازاین کلام قبس المصباح شیخ ابوعلی درمنتهی المقال ابوالحسین احمدبن علی بن احمدالنجاشی را بعنوان مخصوص آورده و ظاهراً منشأ اشتباه آن بوده باشد که کنیهٔ او ابوالحسین است ونجاشی معروف بابی العباس مکنی است و این شبهه موجب تعدد عنوان نمی‌شود زیرا که تعدد کنیه برای یك شخص بسیار است چون ابابصیرو ابا محمد که هردو کنیهٔ یحیی بن قاسم است و امثال ذلك و مؤید این سخن است کلام سید سند آقا سید مهدی طباطبائی رحمه‌الله علیه درفوائدالرجالیه بعداز ترجمهٔ نجاشی صاحب رجال میفرماید:

و ممن نص علی توثیق النجاشی و مدحه و اثنی علیه بما هواهله من القدماء العظماء ابوالحسن سلیمان بن الحسن بن سلیمان الصهرشتی الفقیه المشهور من مشاهیر تلامذة شیخنا الطوسی کما ذکره خالنا المجلسی فی مقدمات البحار و اما تکنیته بابی الحسین فهی الظاهر المطابق لمافی کتابه و ما تقدم عن العلامة و یأتی عن ابن طاوس من تکنیته بابی العباس والاختلاف فی مثله کثیرو کذا تعددالکنیة للرجل الواحد انتهی ما اردنا نقله اقول و عن الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر عند ترجمته السیدالمرتضی علم الهدی قال وتولی غسل السید ابوالحسین احمدبن الحسین النجاشی ویفهم بظاهره التعددفلیتأمل .

وامر دیگر که منشأاشتباه شده وبعضی قائل بتعدد شده‌اند بلکه گفته‌اند رجال مشهور ازجداواست آنکه نجاشی در کتاب رجال خود عنوان خودرا چنین نموده :

احمد بن العباس النجاشی الاسدی مصنف هذا الکتاب له کتاب اعمال الجمعه و کتاب فضل الکوفة و کتاب انساب نصر بن قعین و کتاب مختصر الانواء .

و رفع این اشتباه میشود از کلام خود نجاشی در ترجمهٔ وی صدوق را قال فی ترجمة الصدوق ابن بابویه بعد ذکر کتبه قرأت بعضها علی والدی علی بن احمد بن العباس .

وهمچنین در ترجمهٔ محمد بن ابی القاسم ماجیلویه و عثمان بن عیسی العامری تصریح باسم پدرخود چنانچه مذکورشد نموده است و باین دوشاهد صادق رفع هردوشبهه میشود ولازم بتکلفات دیگر نیست چنانچه درمنتهی المقال نقل نموده .

ومؤید آنچه گفته شد کلام شیخ عبداللطیف است که مذکورشد سابقاً وهمچنین کلام شیخ عبدالنبی جزائری در کتاب حاوی الاقوال فی معرفة الرجال .

قال فی الحاوی قد کرر النجاشی اسمه فذکره مع نسبه اولا واعاده مع کتبه ثانیاً فلا یتوهم التعدد بسبب التکرار وترکه لابیه وجده لانه لما اوضح نسبه اولا اقتصر علی نسبته الی جد ابیه ثانیاً اذالمقصود ایضاً حینئذ کونه مصنف الکتاب وصاحب الکتب المتعددة ومثل هذا کثیر فی العبارات وواقع فی المحاورات انتهی .

وقال السید الجلیل السید المصطفی التفرشی و هو معاصر للمیرزا صاحب الرجال الکبیر فی نقد الرجال و توهم بعض الفضلاء ان احمد بن العباس النجاشی غیر احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی المصنف لکتاب الرجال بل هوجده ولیس له کتاب الرجال وهذا لیس کلام المصنف بل هوملحق وکان النسخة التی کانت عنده من النجاشی احمد بن العباس النجاشی کان بالحمرة فوقع ما وقع انتهی .

واز کتاب امل الامل نیز مستفاد میشود که متعدد دانسته فلیراجع

هرچند از مطلب خارج مینمود آنچه ترجمه نمود ولی مقصود عمده در این بود که ارباب نظر و بصیرت هر گاه بیابند اشتباهی یا سهو و خطائی در این اوراق بنظر رضا عیبش را غیب نمایند و جائیکه بزرگان در مطالب سهل و آسان در اعیان رجال بشبهه افتاده اند قاصرین را نمی رسد که نکوهش نمایند بمحض تقلید اشخاصی را که حالشان بر بیشتر خلق مستور ونامشان در اکثر کتب غیرمذکور است .

و لا تقف ما لیس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا

وختم می نماید این اصل را بذکر کلام اصل الاصول و زوج البتول و خلیفة الرسول علیهم السلام :

فی نهج البلاغة ومن کلام له علیه السلام فی النهی عن عیب الناس وانماینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة ویکون الشکر هوالغالب علیهم والحاجز لهم عنهم فکیف بالعایب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه اما ذکرموضع سترالله علیه من ذنوبه ماهواعظم من الذنب الذی عابه به وکیف یذمه بذنبه قد رکب مثله فان لم یکن

رکب ذلك الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هواعظم منه وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر یاعبدالله لایعجل فی عیب احد بذنبه فلعله مغفور له ولاتا من علی نفسك صغیر معصیته فلعلك معذب علیه فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی به غیره

این کلام بلاغت فرجام در بازداشتن ایام است از یادکردن ببدی یکدیگر را و در نکوهش عیب نمودن وغیبت کردن میفرماید بدرستی که سزاوار گروهی که صاحب ملکهٔ عصمت شده اند یعنی بواسطهٔ مخالفت هوای نفسانی و پیروی اوامر الهی نفوس آنان مطیع حکم عقل گردیده و نیکوئی کرده شده بایشان دراینکه سالم مانده اند از نافرمانی آنستکه مهربانی کنند بگناه کاران ومقصود ازمهربانی بآنان دراین حال دوامر است یکی آن که بمواعظ حسنه وسخنان نیکونجات دهند گرفتار بلارا و ازاین گرداب بیرون آورندش .

ودیگر آنکه بپوشند عیب اورا نه آن که بگویند عیب اورا .

ونیز سزاوار اهل عصمت آنکه شکر گزاری وسپاس خداوندی غالب باشد برآنان وحاجز ومانع باشد مر ایشانرا ازنکوهش گروه گناهکاران یعنی درمشاهده نمودن اهل عصمت گرفتاران معصیت راسزاوار آنستکه درنهاد خود شکر این نعمت کنند که عنایت حق شامل حالشان گردیده و اعانت نموده آنان رابرترك نافرمانی وهوا وبرقهرشیطان نفس دراطاعت امرمولی .

اگر من ناجوانمردم بکردار	متاب ای پارسا رو ازگنه کار
ببخشایندگی در وی نظر کن	توبرمن چون جوانمردان گذر کن

وجائیکه سزاوار اهل عصمت آنستکه باین صفت متصف باشند کسانی که بحسب مرتبه پائین ترند وآلودگی دارند بطریق اولی باید طعنه در عیب یکدیگر نزنند و باین صفت آراسته باشند پس چگونه شاید بعیب کنندهٔ آنچنانی که عیب کند برادرخودرا وسرزنش نماید اورا بگناهش.

همه حمال عیب خویشتیند	طعنه برعیب دیگران مزنید

آیا یادنمی کند این چنین کس جایی راکه پوشیده است خداوند بر اوگناهانیکه بزرگتراست از گناهیکه عیب کرد آن برادر را بآن گناه وچگونه مذمت و سرزنش می کند برادرخودرا بگناهی که مرتکب شده است بمثل آن واگر نبوده است که مرتکب آن گناه شده باشد بعینه پس بتحقیق که نافرمانی کرده است خدا را در غیر آن گناه از چیزیکه آن بزرگتراست ازآن گناه که مراد غیبت برادر است که از کبائر معاصی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وسوگند بخدای اگرکه نافرمانی نکرده باشدیزدانرا درگناه بزرگ وعصیان ورزیده باشد باوسبحانه درگناه کوچك هرآینه دلیری او بر عیب

کردن‌مردمان بزرگتر گناهیست .

ای بندهٔ خدا شتاب‌مکن درعیب‌کسی بگناه او بسبب‌اینکه شاید آمرزیده‌شده‌باشد مر آن گناه وی دردرگاه‌الهی وایمن‌مباش بر نفس‌خود گناه کوچکی را پس شاید ترا کیفردهد برآن گناه ونیامرزد پس باید که بازایستد از عیب نمودن و غیبت‌کردن کسی که بداند ومطلع گردد ازشما برعیب غیر خود را ازجهت آنکه می‌داند عیب درون خود را وبایدکه شکر مشغول کننده باشد او را برستگاری اواز آن‌گناهی که مبتلاشده‌است غیراو بآن گناه .

شنیدم که در دشت صنعا جنید سگی دید برکنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجهٔ شیر گیر فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی لگدخورده از گوسفندان حی
چومسکین و بی‌طاقتش دیدوریش بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که‌می گفت‌وخوش‌می‌گریست که داندکه بهتر زما هردو کیست
بظاهر من امروز از او بهترم دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم نماند به بسیار از او کمترم

ومن کلام له‌علیه‌السلام ایهاالناس من‌عرف من اخیه وثیقة دین و سداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل‌الناس‌اما انه قدیرمی‌الرامی وتخطیء‌السهام ویحیك الکلام وباطل ذلك یبوروالله سمیع و شهید امانه لیس‌بین‌الحق والباطل الاادبع اصابع فسئل علیه‌السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال‌الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت .

این کلام حکمت انجام در نکوهش شنیدن و گوش فرا دادن بسخنان عیب جوئی بدخوست و درنهی ازاستماع غیبت میفرماید ای‌گروه مردمان کسیکه دانست و شناخت از برادر خود استواری آئین وایمان و دین را وراستی طریق عرفان و یقین را پس باید که نشنود البته درحق اوگفتاروسخنان مردمان را یعنی خوش باورنباشد و تصدیق بما یقال ننماید چه بسیاراست که تیرانداز نده خطا میکند وبهدف ونشانه نمیرسد و کلام تأثیر می نماید در دل لامحاله و خطا ندارد تشبیه فرموده سخنان مردم را به تیر همچنانکه تیر ریش مینماید بدن را سخن را نیز تأثیر باشد دردل .

آنچه زخم زبان‌کند با مرد زخم شمشیر جانستان نکند

ولی درتیرشده است که بنشانه نرسیده و سخن را در تأثیر سخنی نیست و گوش فرا دادن باقوال ناس بی‌خطر نیست وخالی ازاثرنه. پس‌باید پرهیزنمود و کلام‌باطل‌فاسد وتباه موجب عقوبت است و خدای تعالی شنونده و گواهست برگوینده و شنونده بدان

بدرستیکه نیست میان حق و باطل مگر مقدار چهار انگشت. از آنحضرت پرسیدند مقصود از این سخن را پس بهم آورد انگشتان مبارك خود را و نهادآن انگشتهارا میان گوش و چشم بعدازآن فرمود باطل آنستکه بگوئی شنیدم وحق آنستکه بگوئی دیدم.

شنیدن کی بود مانند دیدن.

قال فیلسوف المحقق کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی فی شرحه لهذاالکلام ثم هیهنا لطیفتان.

فالاولی ان قوله الباطل ان تقول سمعت لایستلزم الکلیة حتی یکون کلما سمعه باطلا فان الباطل والمسموع مهملان.

الثانیة ان الحق لیس هو قوله رایت بل المرئی له والباطل قوله سمعت بل القول المسموع له وانما قوله سمعت ورایت اخبارعن وصول المرئی والمسموع الی بصره وسمعه فاقام هذین الخبرین مقام المخبرعنهما مجازاً وبالله التوفیق.

الاصل الثانی

وهومشتمل علی ثلاث مطالب

المطالب الاول فی تعریف النصوف

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله التصوف علم یبحث فیه عن الذات الاحدیة واسمائه وصفاته من حیت انهاموصلة لکل من مظاهرها و منسوباتها الی الذات الا لهیة .

فموضوعه الذات الاحدیة ونعوتها الازلیة وصفاتها السرمدیة .

و مسائله کیفیة صدور الکثرة عنها و رجوعها الیها و بیان مظاهر الاسماء الالهیة والنعوت الربانیة و کیفیة رجوع اهل الله تعالی الیه سبحانه و کیفیة سلوکهم و مجاهداتهم وریاضاتهم وبیان نتیجة کل من الاعمال والاذکار فی دار الدنیا والاخرة علی وجه ثابت فی نفس الامر .

ومبادیه معرفة حده وغایته واصطلاحات القوم فیه .

وقال القیصری فی شرح البائیة فی تعریف علم التصوف هو العلم بالله سبحانه من حیث اسمائه وصفاته ومظاهرها واحوال المبدء والمعاد وبحقایق العالم و کیفیة رجوعها الی حقیقة واحدة هی الذات الاحدیة ومعرفة طریق السلوک والمجاهدة لتخلیص النفس عن مضایق القیود الجزئیة و ایصالها الی مبدئها و اتصافها بنعت الاطلاق والکلیة . اقول کلا التعریفین حد تام للتصوف وبه یمتاز عن غیره کالفقیر والزاهد و امثالهما محقاً او مبطلا لانهم خارجون عن حد التصوف فلانحتاج الی بیان ما به یمتاز عنهم کما ذکره بعض المحققین .

واما کلمات المشایخ فی بیان التصوف التی نذکر جملة منها فحد ناقص او رسم ناقص لان مقصودهم من تلک العبادات مناسبات حال المریدین والسائلین بحسب اوقاتهم ودرجاتهم فعباراتهم وان کانت مختلفة لکنهامتقاربة المعانی فمن جملتها. ماقال معروف الکرخی التصوف الاخذ بالحقایق والیاس مما فی ایدی الخلایق .

وقال السری التصوف اسم لثلاث معان و هوالذی لایطفیء نورمعرفته نورورعه ولا یتکلم ماطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولاتحمله الکرامات علی هتک استار محارم الله

وفی النفخات عند ترجمة ابی اسحق بن ابراهیم انه رای فی المنام رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن التصوف فقال صلوة الله علیه التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی .

وقال ابوالحسين السيروانى وقد سئل عن التصوف فقال هو الافراد والانفراد .
وقال ايضاً التصوف ترك الخلق وافراد الهمة .
وقال رويم التصوف مبنى على ثلاث خصال التمسك بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والايثار وترك التعرض والاختيار .
وقال ايضاً التصوف استرسال النفس مع الله تعالى على ما يريد .
وقال ايضاً وقد سئل عن التصوف فقال هو الذى لايملك شيئاً ولايملك .
وقال ايضاً التصوف ترك التفاضل بين الشيئين .
وقال ابوسعيد الاعرابى التصوف كله ترك الفضول .
وقال عمرو بن عثمان المكى التصوف ان يكون العبد فى كل وقت مشغولا بما هو اولى فى الوقت .
وقال الشيخ ابوسعيد بن ابى الخيران سبعمأة من المشايخ اتفقت آرائهم على ان التصوف استعمال الوقت بما هو اولى .
وقال الجنيد وقد سئل عن التصوف فقال ان تكون مع الله بلاعلاقة .
وقال ايضاً التصوف هو ان يميتك الحق عنك ويحييك به .
وقال ايضاً بطريق النظم :

علم التصوف علم ليس يعرفه   الا اخوفطنة بالحق معروف .
و ليس يعرفه من ليس يشهده   و كيف يشهد ضوء الشمس مكفوف

وقال ايضاً التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف .
وقال ابوحفص النيشابورى التصوف كله آداب فلكل وقت ادب ولكل حال ادب ولكل مقام ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضيع الاداب فهو بعيد من حيث يظن القرب ومردود من حيث يرجو القبول .
وقال ابومحمد الجريرى وقد سئل عن التصوف فقال الدخول فى كل خلق سنى والخروج عن كل خلق دنى .
وقال ابوالحسين النورى التصوف ترك كل حظ للنفس .
وقال النصرآبادى اصل التصوف ملازمة الكتاب والسنة وترك الاهواء والبدع وتعظيم حرمات المشايخ ورؤية اعذار الخلق والمداومة على الاوراد وترك ارتكاب الرخص والتأويلات.
وقال ابوالعباس النهاوندى نهاية الفقر بداية التصوف .
و قال ابو عمرو الدمشقى التصوف رؤية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه من كل نقص .
وقيل التصوف ذكر مع اجتماع ووجد مع استماع وعمل مع اتباع .
وقيل التصوف ترك التكلف و بذل الروح .

وسئل بعضهم عن التصوف فقال تصفية القلب عن موافقة البريه و مفارقة الاخلاق الطبيعية و اخماد صفات البشريه و مجانبة الدواعی النفسانية و منازلة الصفات الروحانية والتعلق بعلوم الحقيقة واتباع الرسول فی الشريعة .

وقال الشيخ ابوعبدالله الخفيف وقد سئل عن التصوف فقال وجود الله فی حين الغفله .

و قال الرزذباری التصوف ترك التكلف واستعمال التظرف و حذف التشرف .

وقال بعضهم التصوف كله اضطراب فاذا وقع السكون فلا تصوف .

وقال بعضهم التصوف اوله علم واوسطه عمل بالقلب والقالب وآخره موهبة المعارف والحقايق .

وقال بعضهم التصوف ذكر مع اجتماع بابناء الجنس فانهم يعينونه مع اجماع قلبه وهمه مع الله سبحانه ووجد مع استماع القلب بمعانی المخاطبات الالهية المروعة فی العبادات واستماع السر لطايف الارشارات الداعية الی المشاهدة والملاقات واتباع لرسول الله ظاهراً وباطناً وهذا قول جامع لجميع مراتب التصوف وحاو لجميع جزئياته وتفاصيله .

و قيل انه تصفية القلوب عن موافقة البرية فی رسومهم و مفارقة الاخلاق الطبيعة بتبديلها و ازالة الانحرافات عنها و تقويمها علی الاوساط من غير افراط وتفريط واخماد الصفات البشرية بالمجاهدات والرياضات و منازلة الصفات الروحانية والتشبه بالملائكة فی دوام الطاعة و ترك المعصية والتعلم بعلوم الحقيقة التی هی لاتزول بزوال الدنيا و هی العلم بالله وبكمالاته واتباع الرسول فی الشريعة وموافقة الوصی والولی فی الطريقة و هی مناط خيره وهذا القول اجمع من الاول .

وقال السهروردی فی عوارفه واقوال المشايخ فی ماهية التصوف تزيد علی الف قول و يطول نقلها و نذكر ضابطاً يجمع جمل معانيها فان الالفاظ و ان اختلفت متقاربة المعانی فاذا اعرف هذا المعنی فی التصوف من حصول الاخلاق وتبديلها واعتبر حقيقته يعلم ان التصوف فوق الزهد و فوق الفقر و اهل الشام لايفرقون بين التصوف والفقر يقولون قال الله تعالی **للفقراء الذين احصروا فی سبيل الله** هذا وصف الصوفية والله تعالی سماهم فقراء وساوضح معنی يفترق الحال به بين التصوف والفقر نقول الفقير فی فقره متمسك به متحقق بفضله يؤثره علی الغنی مطلع الی مايحسن من العوض عندالله حيث يقول رسول الله (ص) يدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم و هو خمساة عاماً فكلما لاحظ العوض الباقی امسك عن العاجل الفانی وعانق الفقر والقلة وخشی زوال الفقر لفوات الفضيلة والعوض و هذا عين الاعتلال فی طريق التصوف لانه تطلع الی الاعواض وترك لاجلها والصوفی يترك الاشياء لا للاعواض الموعودة بل للاحوال الموجوده فانه ابن وقته .

وايضاً ترك الفقير الحظ العاجل واغتنامه الفقر اختيارمنه وارادة والاختيار والارادة علة فی حال الصوفی لان الصوفی صارقائما فی الاشياء بارادة الله تعالی لا بارادة نفسه فلايری

فضیلة فی صورة فقر ولا فی صورة غنی وانما یری الفضیلة فیما یوفقه الحق فیه و یدخله علیه و یعلم الاذن من الله تعالی فی الدخول فی الشیء و قد یدخل فی صورة سعة مباینة للفقر باذن من الله و یری الفضیلة حینئذ فی السعة لمکان الاذن من الله تعالی فیه و لایفسح فی السعة و الدخول فیها للصادقین الابعد احکامهم علم الاذن وفی هذا مزلة للاقدام و باب دعوی للمدعین ومامن حال یتحقق به صاحب الحال الا وقد یحکیه راکب المحال لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة فاذا اتضح ذلك ظهر العرق بین الفقر والتصوف وعلم ان الفقر اساس التصوف و به قوامه علی ان الوصول الی رتب التصوف فی طریقه الفقر لاعلی معنی انه یلزم من وجود التصوف وجود الفقر و الی هذا المعنی دال کلام الجنید فی تعریف التصوف هو ان یمیتك الحق عنك و یحییك به والفقیر والزاهد مکنونان فی الاشیاء بنفسهما واقفان مع ارادتهما مجتهدین مبلغ علمهما و کذلك قول ابی بکر بن ابی سعد ان التصوف هو الخروج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب فقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق الی المسبب .

واقوال المشایخ تتنوع معانیها لانهم اشاروا فیها الی احوال فی اوقات ونحتاج فی تفصیل بعضها من البعض الی الضوابط فقد تذکر اشیاء فی معنی التصوف وحیث وقع الاشتباه فلابد من بیان فاصل فقد تشتبه الاشارات فی الفقر بمعانی الزهد تارة وبمعانی التصوف تارة ولا یتبین للمسترشد بعضها من بعض .

فنقول التصوف غیر الفقر والزهد غیر الفقر والتصوف غیر الزهد فالتصوف اسم جامع لمعانی الفقر ومعانی الزهد مع مزید اوصاف و اضافات لایکون بدونها الرجل صوفیاً وان کان زاهداً اوفقیراً .

وقال عبدالرحمن بن خلدون المغربی فی الجزؤ الاول من تاریخه المسمی بکتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر علم التصوف من العلوم الشرعیة الحادثة فی الملة و اصله ان طریقة هؤلاء القوم لم تزل عند سلف الامة و کبارها من الصحابة والتابعین ومن بعدهم من طریقة الحق والهدایة و صلها العکوف علی العبادة والانقطاع الی الله تعالی والاعراض عن زخرف الدنیا وزینتها والزهد فیما یقبل علیه الجمهور من لذة ومال وجاه والانفراد عن الخلق فی الخلوة للعبادة و کان ذلك عاماً فی الصحابة والسلف فلما فشا الاقبال علی الدنیا فی القران الثانی وما بعد وجنح الناس الی مخالطة الدنیا اختص المقبلون علی العبادة باسم الصوفیه والمتصوفة الی ان قال فلما کتبت العلوم ودونت والف العقهاء فی الفقه واصوله والکلام والتفسیر وغیر ذلك کتب رجال من اهل هذه الطریقة فی طریقهم فمنهم من کتب فی الورع ومحاسبة النفس علی الاقتداء فی الاخذ والترك کما فعله القشیری فی کتاب الرسالة والسهروردی فی کتاب عوارف المعارف وامثالهم وجمع الغزالی بین الامرین فی کتاب الاحیا فدون فیه احکام الورع والاقتداء ثم بین آداب القوم وسننهم وشرح اصطلاحاتهم فی عباراتهم و صار علم التصوف

فی الملة علماً مدوناً بعدان کانت الطریقة عبادة فقط و کانت احکامها انما تتلقی من صدور الرجال کما وقع الـی سایر العلوم التی دونت بالکتاب من التعسیر والحدیث والفقه والاصول و غیر ذلك .

و قال الشیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری فی الکتاب الرسالة اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول اذلا فضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرك اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین وراوا ذلك اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین. ثم اختلف الناس و تباینت المراتب فقیل الخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد. ثم ظهرت البدع وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعی ان فیهم زهاداً فانفرد خواص اهل الشریعة المراعون انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغعلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاکابر قبل المأتین من الهجرة .

اقول والتحقیق ان علم التصوف ماخوذ عن الانبیاء بل الصوفی الحقیقی والمتصوف هم علیهم السلام فمن ابتداء بعثة آدم کان المتصوف والصوفی و قد اشرنا فی الاصل الاول الی ذلك فلیراجع وسیوضح فی المطلب الثالث بحیث لا یرتاب فیه علی انا سنحقق فی الاصل الثالث ان تمام سلاسل الانبیاء والاوصیاء والمتصوفة یتسلسل من مقام المحمدیة من الازل الی الابد .

المطلب الثانی

فی بیان المعنی الحقیقی للصوفی و وجه تسمیتهم به و النسبة الیه

اما بیان معنی الصوفی فقال الشیخ ابو عبدالله محمد المکی الشهید قدس روحه فی کتاب الوقف من الدروس والصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فیهم لتحقق المعنی المقتضی للفضیلة واولی منه اشتراط ان لایخرجوا عن الشریعة الحقه وفی اشتراط ترک الخرقة تردد و یحتمل استثناء التوریق والخیاطة و ما یمکن فعلها فی الرباط ولایشترط سکنی الرباط ولالبس الخرقة من شیخ ولازی مخصوص .

وقال ابو الحسین الحصری الصوفی الذی لایوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده .

وقال ایضاً الصوفی لاینزعج فی انزعاجه ولا یقرفی قراره .

وقال السهروردی فی الباب الاول من عوارفه واعلم ان کل حال شریف نعزوه الی الصوفیة فی هذا الکتاب هو حال المقرب والصوفی هو المقرب ولیس فی القرآن اسم الصوفی واسم الصوفی ترک ووضع للمقرب علی ما سنشرح ذلک فی بابه ولایعرف فی طرفی بلاد الاسلام شرقاً و غرباً هذا الاسم لاهل القرب وانما یعرف للمترسمین و کم من الرجال المقربین فی بلاد المغرب و بلاد ترکستان و ماوراء النهر ولا یسمون صوفیه ولا مشاحة فی الالفاظ فیعلم انا فعنی بالصوفیة المقربین فمشایخ الصوفیة الذین اسمائهم فی الطبقات و غیر ذلک من الکتب کلهم کانوا فی طریق المقربین وعلومهم علوم احوال المقربین ومن تطلع الی مقام المقربین من جملة الابرار فهو متصوف مالم یتحقق بحالهم فاذا تحقق بحالهم صار صوفیاً ومن عداهما من تمیز بزی ونسب الیهم فهو متشبه وفوق کل ذی علم علیم .

وقال فی الباب الخامس قیل لعبدالواحد بن زید من الصوفیة عندک ؟

قال القائمون بعقولهم علی فهم السنة والعاکفون علیها بقلوبهم والمعتصمون بسیدهم من شر نفوسهم هم الصوفیة وهذا وصف تام وصفهم به فکان رسول الله دائم الافتقار الی مولاه حتی یقول لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ومن اشرف ماظفر به الصوفی من متابعة رسول الله هذا الوصف وهو دوام الافتقار و دوام الالتجاء ولایتحقق بهذا الوصف من صدق الافتقار الاعبد کوشف باطنه بصفاء المعرفة و اشرق صدره بنور الیقین و خلص قلبه الی بساط القرب و خلاسره بلذاذة المسامرة فبقیت نفسه بین هذه الاشیاء کلها اسیرة ماموره ومع ذلک کله یراها

ما رای کل شروهی بمثابة النارلو بقیت منها شرارة احرقت عالماً وهی وشیکة الرجوع سریعة الانفلات والانقلاب فالله تعالی بکمال لطفه عرفها الی الصوفی و کشفها له علی شیء من معنی ماکشفه لرسول الله فهودائم الاستغاثة الی مولاه من شرها و کانها جعلت سوطا للعبد تسوقه لمعرفته بشرها مع اللحظات الی جناب الالتجاء و صدق الافتقار والدعاء فلا یخلوالصوفی من مطالعتها ادنی ساعة کما لا یخلو عن ربه ادنی ساعة و ربط معرفتها بمعرفة الله فیما ورد من عرف نفسه فقد عرف ربه کربط معرفة اللیل بمعرفة النهار ومن الذی یقوم باحیاء هذه السنة من سنن رسول الله غیر الصوفی العالم بالله الزاهد فی الدنیا المتمسك من التقوی باوثق العرا ومن الذی یهتدی الی فائدة هذه الحال غیر الصوفی فدوام افتقاره الی ربه تمسك بجناب الحق ولیاذبه وفی هذا اللباذ استغراق الروح واستتباع القلب الی محل الدعاء و فی انجذاب القلب الی محل الدعاء بلسان الحال والکون فیه نبوالنفس عن مستقرها من الاقسام العاجله و نزولها الیها فی مدارج العلم محفوفة بحراسة الله و رعایته والنفس المدبره بهذا التدبیر من حسن تدبیر الله مامونة الغائلة من الغل والغش والحقد والحسد و سایر المذمومات فهذا حال الصوفی .

قال ذوالنون المصری رایت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت من این اقبلت قالت من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع فقلت و این ترید قالت الی رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم لی فانشات :

قوم همومهم بالله قد علقت	فما لهم همم تسمو الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم	یا حسن مطلبهم للواحد الصمد
ما ان تنازعهم دنیا ولا شرف	من المطاعم واللذات والولد
ولا للبس ثیاب فائق انق	ولا لروح سرور حل فی بلد
الا مسارعة فی اثر منزلة	قد قارب الخطو فیها باعد الابد
فهم رهائن غدران و اودیة	و فی الشوامخ تلقاهم مع العدد

وقال الجنید الصوفی کالارض یطرح علیها کل قبیح ولا یخرج منها الا کل ملیح .

وقال ایضاً هو کالارض یطؤها البر وانما جرو کالسحاب یظل کل شیء و کالقطر یسقی کل شیء .

وقال ایضاً الصوفی من لبس الصوف علی الصفاوعاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا وسلك طریق المصطفی والا فکلب الکوفی خیر من الف صوفی .

ونقل عن الشیخ مقداد بن عبدالله السیوری الفقیه فی شرحه علی الباب الحادی عشر انه سئل امیر المؤمنین عن الصوفی فقال الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وجعل الدنیا خلف القفا وسلك طریق المصطفی و استوی عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والا فکلب الکوفی خیر من الف صوفی والظاهر ان کلام الجنید ناظر الی الروایة عنه علیه السلام .

و کذا قول ابی علی الرودباری الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و اطعم الهوی ذوق الجفا و کانت الدنیا منه علی القفا و سلك منهاج المصطفی .

و قال الجنید ایضاً الصوفی مشتق من الصوف و الصوف ثلثة احرف صاد و واو وفا والصاد صبر وصدق وصفا والواو ود وورد و وفاء والفاء فرد وفقر وفناء .

ورأیت فی بعض رسائل پیر جمالی الاردستانی نقل هذا الکلام عن امیر المؤمنین و اما وجه تسمیة هذه الطائفة بالصوفی ووجه اشتقاقه فقال بعضهم انه من بنی صوفه وهم جماعة من العرب کانوا یتزهدون و یتقالمون من الدنیا فنسب هذه الطائفة الیهم قال الجوهری و صوفة ابوحی من مضر وهو الغوث بن مر بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر کانوا یخدمون الکعبة فی الجاهلیة ویجیزون الحاج ای یفیضون بهم وکان یقال فی الحج اجیزی صوفة ومنه قول الشاعر: حتی یقال اجیزوا آل صوفانا .

وقال الفیروزآبادی وصوفة ایضاً ابوحی من مضر وهو الغوث بن مر بن ادبن طابخة کانوا یخدمون الکعبة ویجیزون الحاج فی الجاهلیة ای یفیضون بهم من عرفات وکان احدهم یقوم فیقول اجیزی صوفة فاذا اجازت قال اجیزی خندف فـاذا اجازت اذن للناس کلهم فی الاجازة اوهم قوم من افناء القبائل تجمعوا فتشبکوا کتشبك الصوفة وقول الجوهری ومنه حتی یقال اجیزوا آل صوفانا وهم والصواب آل صفوانا وهم قوم من بنی سعدبن زید مناة قال ابوعبیدة حتی یجوز القائم بذلك من آل صفوان والبیت للاوس بن مغراء و صدره ولا یریمون فی التعریف موقفهم .

وقال قوم انهم سموا صوفیة نسبة لهم انی طاهر اللبسه و کون اشتقاقها من الصوف بناء علی انهم اختاروا لبس الصوف لکونه ارفق ولکونه کان لباس الانبیاء علیهم السلام .

ویشهد علی ذلك ما نقلناه آنفاً من قول امیر المؤمنین علیه السلام والجنید والرودباری ان الصوفی من لبس الصوف علی الصفا الی آخره وما فی باب ذم الدنیا والزهد عنها من اصول الکافی مسنداً عن ابی ابراهیم علیه السلام قال قال ابوذر رحمة الله علیه الدنیا جزی الله عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیر اتغذی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی الصوف اتزر باحدیهما وارتدی بالاخری ویدل علی ذلك ماروی فی العوارف مسنداً عن انس بن مالك قال کان رسول الله یجیب دعوة العبد تواضعاً ویرکب الحمار غیر مستنکف ویلبس الصوف غیر متکلف .

وقال الحسن البصری لقد ادرکت سبعین بدریاً کان لباسهم الصوف ووصفهم ابوهریرة وفضالة بن عبید فقال کانوا یخرون من الجوع حتی تحسبهم الاعراب مجانین وکان لباسهم الصوف حتی ان بعضهم کان یعرق فی ثوبه فیوجد منه رایحة الضان اذا اصابه الغیث و قال بعضهم انه لیؤذینی ریح هؤلاء اما یؤذیك ریحهم یخاطب رسول الله صلی الله علیه وسلم بذلك .

وروی ان عیسی علیه السلام کان یلبس الصوف والشعر ویأکل من الشجر و یبیت حیث

امسی وروی عن ابن مسعود قال قال رسول‌الله یوم کلم‌الله موسی کان علیه جبة من صوف وقلنسوة من صوف ونعلاه من‌جلد .

وما روی عن اهل‌البیت علیهم‌السلام ان رسول‌الله قال خمسة لا اترکها حتی‌تکون سنة من بعدی ارکب‌الحمارویردفنی آخرواسلم علی‌الصغیروالبس‌الصوف وآکل‌مع‌العبید واجلس‌علی‌الارض وآکل علیها .

وروی‌السیدبهاءالدین علی بن‌عبدالحمیدالنیلی مرسلامن‌النبی انه قال سیدالعمل‌الجوع و سیدالقول‌الفکر و ذل‌النفس لباس‌الصوف علیکم بلباس‌الصوف تجدون حلاوة‌الایمان فی‌قلوبکم‌علیکم‌بلباس‌الصوف تجدون قلة‌الاکل‌علیکم بلباس‌الصوف تورث‌فی‌القلب‌التفکر والتفکریورث‌الحکمة والحکمة تجری فی‌الجوف مجری‌الدم و من اکثرالفکرقل طعمه و من‌قل تفکره کثرطعمه وعطب‌بدنه وقسی قلبه والقلب‌القاسی بعید من‌الله بعید من‌الجنةقریب من‌النار .

ونقل‌البیهقی عن‌عبدالله‌بن‌مسعود انه‌قال کانت‌الانبیاء یرکبون‌الحمارویلبسون‌الصوف ویحلبون‌الشاة .

قال‌السهروردی‌فی‌العوارف فکان اختیارهم لبس‌الصوف لترکهم‌زینة‌الدنیاوقناعتهم بسدالجوعة وسترالعورة واستغراقهم فی‌امرالاخرةفلم یتفرغوا لملاذالنفوس‌وراحاتهاالشدة شغلهم بخدمة مولاهم و انصراف هممهم الی امرالاخرة و هذاالاختیار یلائم و یناسب من حیث‌الاشتقاق لانه یقال تصوف اذا لبس‌الصوف کما یقال تقمص اذا لبس‌القمیص ولماکان حالهم بین سیروطیرلتقلبهم فی‌الاحوال وارتقائهم من عال الی اعلی منه لایقیدهم وصف ولا یحبسهم نعت و ابواب‌المزید علماً و حالا علیهم مفتوحة بواطنهم معدن‌الحقایق و مجمع‌العلوم فلما تعذرتقیدهم بحال تقیدهم لتنوع وجدانهم و تجنس مزیدهم نسبوا الی ظاهراللبسه وکان ذلک ابین فی‌الاشارة الیهم و ارعی الی حصر وصفهم لان لبس‌الصوف کان غالباً علی‌المتقدمین من سلفهم .

و ایضاً لان حالهم حال‌المقربین کما سبق ذکره ولما کان‌الاعتزاء الی‌القرب و عظم الاشارة الی قرب الله تعالی امر صعب بغیرکشفه و الاشارة الیه وقعت الی زیهم سترا لحالهم وغیرة علی‌عزیزمقامهم ان تکثرالاشارة الیه وتتداوله‌الالسنة فکان هذا اقرب الی‌الادب والادب فی‌الظاهروالباطن والقول والفعل عماد امرالصوفیة وفیه معنی آخر و هوان نسبتهم الی‌اللبسه تنبئی عن تقللهم من‌الدنیا و زهدهم فیما تدعوالنفس الیه بالهوی من‌الملبوس‌الناعم حتی ان‌المبتدی‌المریدالذی یؤثرطریقهم ویحب الدخول فی‌امرهم‌یوطن نفسه علی التقشف والتقلل و یعلم ان‌المأکول ایضاً من جنس‌الملبوس فیدخل فی طریقهم علی بصیرة و هذا امر مفهوم معلوم عن‌المبتدی والاشارة الی شیء من حالهم فی تسمیتهم بذلک ابعد من فهم ارباب‌البدایات فکان تسمیتهم بهذا انفع واولی .

وایضاً غیرهذاالمعنی مما یقال انهم سموا صوفیة لذلک یتضمن دعوی واذاقیل سموا صوفیة للبسهم الصوف کان ابعد من الدعوی و کل ماکان ابعد من الدعوی کان الیق بحالهم .

وایضاً لان لبس الصوف حکم ظاهر علی الظاهر من امرهم ونسبتهم الی امر اخر من حال او مقام امر باطن والحکم بالظاهر اوفق و اولی فالقول بانهم سمعوا صوفیة للبسهم الصوف الیق واقرب الی التواضع وقریب بهذاالقول فی الاشتقاق والنسبة ماذکره بعض اهل العلم ان هذه النسبة الی الصوفة وهی المرمیة التی لایرغب فیهاولا یلتفت الیها فیقال صوفی نسبة الی الصوفة کما یقال کوفی نسبة الی الکوفة والمعنی المقصود به قریب ویلایم الاشتقاق لانهم لما اثروا الذبول والخمول و التواضع والانکسار والتخفی والتواری کانوا کالخرقة الملقاة .

وعن السمعانی فی کتاب الانساب انه قال اختلفوا فی هذه النسبة فمنهم من قال من الصفا والصفوة ومنهم من قال من بنی صوفة

والعجب من القشیری قال فی الرسالة ولایشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیه ولاقیاس والظاهر انه لقب ومن قال اشتقاقه من الصفا او من الصفوة فبعیدمن جهة القیاس اللغوی قال و کذلک من الصوف لانهم لم یختصوا بلبسه .

وقال عبدالرحمن بن خلدون فی تاریخه بعدنقله مانقلناه عن القشیری قلت والاظهر ان قیل بالاشتقاق انه من الصوف وهم فی الغالب مختصون بلبسه لما کانوا علیه من مخالفة الناس فی لبس فاخر الثیاب الی لبس الصوف فلما اختص هؤلاء بمذهب الزهد و الانفراد عن الخلق والاقبال علی العبادة اختصوا بمأخذ مدرکه لهم .

قول یکفی فی الاضافة ادنی مناسبة و ملابسة فکیف بعد ما ذکرناه من الشواهد کما لایخفی علی المتتبع فی وجوه الانساب والعالم بحقایق الاشتقاق .

وقیل سموا صوفیة لانهم فی الصف الاول بین یدی الله عزوجل بارتفاع هممهم و اقبالهم علی الله تعالی بقلوبهم ووقوفهم بسرائرهم بین یدیه .

وقیل کان هذا الاسم فی الاصل صفوی نسبة الی الصفا فاستثقل ذلک وجعل صوفیا بتقدیم الواو .

وقیل سموا صوفیة نسبة الی الصفة التی کانت مسقفة بجرید النخل فی مسجد الرسول لفقراء والمهاجرین علی عهده و هذا وان کان لایستقیم من حیث الاشتقاق اللغوی ولکن صحیح من حیث المعنی لان الصوفیة یشاکل حالهم حال اولئک لکونهم مجتمعین متالفین مصاحبین لله وفی الله کاصحاب الصفة و کانوا نحواً من اربعمائة رجل لم تکن لهم مساکن بالمدینة ولاعشائر جمعوا انفسهم فی المسجد کاجتماع الصوفیة قدیماً وحدیثا فی الزوایا والربط وکانوا لا یرجعون الی زرع ولا الی ضرع ولاالی تجارة کانوا یحتطبون ویرضخون النوی بالنهار وباللیل یشتغلون بالعبادة وتعلم القرآن وتلاوته و کان رسول الله یواسیهم

ویحث الناس علی مواساتهم ویجلس ویأکل معهم و کان رسول الله صلی‌الله علیه و سلم اذا صافحهم لا ینزع یده من ایدیهم و کان یفرقهم علی اهل الجدة والسعة یبعث مع واحد ثلاثة ومع الاخرار بعةو کان سعد بن معاذ یحمل‌الی بیته منهم ثمانین‌یطعمهم وقال‌ابوهریرة لقد رایت سبعین من اهل الصفة یصلون فی ثوب واحد منهم من‌لایبلغ رکبتیه فاذا رکع احدهم‌قبض بیدیه مخافة ان‌تبدو عورته

وقال بعض اهل الصفة جئنا جماعة الی رسول الله وقلنا یا رسول الله حرق بطوننا التمرفسمع بذلك رسول‌الله(ص) فصعد المنبر ثم قال ما بال اقوام یقولون احرق بطوننا التمر اما علمتم ان هذا التمرهوطعام اهل‌المدینة وقد واسونا به و واسیناکم مما واسونا به والذی نفس محمد بیده ان منذشهرین لم یرتفع من بیت رسول‌الله دخان للخبز ولیس لهم الا الاسودان الماءوالتمر .

وقال ابن عباس‌وقف رسول الله یوماً علی اهل الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال ابشروا یااصحاب الصفة فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم‌علیه الیوم‌راضیاً بما هو فیه فانه من رفقائی یوم القیمة .

وقیل کان من‌الصوفیة طائفة بخراسان‌یأوون الی الکهوف والمغارات ولایسکنون القری‌والمدن‌یسمونهم‌فی‌خراسان شکفتیه لان‌شکفت اسم‌الغار ینسبونهم‌الی‌الماوی‌والمستقر واهل الشام یسمونهم جوعیة والله تعالی ذکر فی القران طوایف الخیر والصلاح فسمی قوماً ابرار او آخرین مقربین ومنهم الصابرون والصادقون والذاکرون والمحبون واسم الصوفی مشتمل علی جمیع المتفرق فی هذه الاسماء المذکورة

اقول‌قد ربت الحافظ ابو نعیم‌فی کتابه المسمی بحلیة اصحاب‌الصفةعلی حروف‌المعجم وذکر من اسماء مشاهیرهم سلمان الفارسی واباذر وعمار و صهیب و بلال و اباهریره و خباب‌بن الارت و خدیفة بن الیمان واباسعید الخدری وبشربن الخصاصیة و ابو مویهبه مولا رسول الله کان هؤلاء ازهدهم واعلمهم و اعلمهم‌بالکتاب والسنة فی عهد رسول الله لانهم کانوا یلبسون الصوف وخاطوا ثیابهم بالا غصان الدقیقة من الشجر وقد نزل فیهم آیات‌بینات منها قوله تعالی فی اواخر سورة البقرة **للفقراء الذین احصروافی‌سبیل الله لایستطیعون ضرباً فی‌الارض یحسبهم الجاهل‌اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس الحافاً وماتنفقوا من خیرفان الله به علیم .**

فی تفسیر مجمع البیان قال ابو جعفر علیه السلام نزلت الایة فی اصحاب الصفة و کذلك رواه الکلبی‌عن ابن عباس وهم‌نحو من اربعمأة رجل‌لم یکن لهم مساکن‌بالمدینة ولا عشائر یأوون الیهم فجعلوا انفسهم‌فی‌المسجد وقالوانخرج فی کل سریة یبعثها رسول الله فحث الله الناس علیهم و کان الرجل اذا اکل وعنده فضل اتاهم به اذا امسی .

وفی التفسیر الکبیر لفخر الدین الرازی نزلت فی فقرآء المهاجرین و کانو انحو

اربعمأةوهم اصحاب الصفة لم یکن لهم مسکن ولاعشایر بالمدینة و کانوا ملازمین للمسجد ویتعلمون القران ویصومون ویخرجون فی کل غزوة ومنها قوله‌تعالی فی سورة انعام **ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ماعلیك من حسابهم من شیء ومامن حسابک علیهم من شیءفتطردهم فتکون من الظالمین وکذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین .**

ایتان فی تفسیر مجمع البیان روی الثعلبی باسناده عن عبدالله بن مسعود قال مرالك من قریش علی رسول‌الله وعنده صهیب وخباب وبلال وعمار وغیرهم من ضعفاءالمسلمین فقالوا یامحمد رضیت بهؤلاء من قومك افنحن نکون تبعاً لهم اهؤلاء الذین من الله علیهم اطردهم عنك فلعلك ان تطردهم اتبعناك فانزل‌الله تعالی ولاتطرد الی آخره .

و قال سلمان و خباب فینا نزلت هذه‌الایة جاءالاقرع بن حابس التمیمی و عیینة بن حصین الفزاری وذووهم من المؤلفة قلوبهم فوجدواالنبی صلی‌الله علیه وسلم قاعداً مع البلال وصهیب و عمار و خباب فی ناس من ضعفاءالمؤمنین فحقروهم فقالوا یا رسول‌الله لونحیت هؤلاء عنك حتی نخلوبك فان وفودالعرب تأتیك فنستحیی ان یرونا مع هؤلاءالاعبد ثم اذاانصرفنا فان شئت فاعدهم الی مجلسك فاجابهم النبی الی ذلك فقالا له اکتب لنا بهذا علی نفسك کتاباً فدعا بصحیفة واحضرعلیاً لیکتب قال ونحن قعود فی ناحیة اذنزل جبرئیل بقوله ولا تطرد الی قوله الیس‌الله باعلم بالشاکرین فنحی رسول‌الله الصحیفة واقبل علینا ودنونا عنه و هویقول کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة فکنا نقعد معه فاذا اراد ان یقوم قام و ترکنا فانزل‌الله عزوجل **واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم** الایة قال فکان رسول‌الله یقعد معناویدنوحتی کادت رکبتناتمس رکبته فاذا بلغ الساعة‌التی یقوم فیها قمنا وترکناه حتی یقوم وقال لنا الحمدلله‌الذی لم یمتنی حتی امرنی ان اصبر نفسی مع قوم من امتی معکم المحیا ومعکم الممات .

وفی تفسیر الفخرالرازی قریب من هذا ومنها قوله عزوجل فی سورةالکهف **واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة‌الحیوة‌الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه وکان امره فرطاً .**

فی تفسیرالمجمع نزلت‌الایة فی سلمان وابی ذروصهیب و عماروخباب و غیرهم من فقراء اصحاب‌النبی وذلك ان‌المؤلفة قلوبهم جاؤا الی رسول‌الله عینیة بن حصین والاقرع بن حابس وذووهم فقالوا یا رسول‌الله ان جلست صدرالمجلس ونحیت عنا هؤلاء و ارواح ضانهم و کانت علیهم جباب الصوف جلسنا نحن الیك و اخذنا عنك فلا یمنعنا من الدخول علیك الا هؤلاء فلما نزلت‌الایة قام‌النبی یلتمسهم فاصابهم فی مؤخرالمسجد یذکرون‌الله

عزوجل فقال الحمدلله الذی لم یمتنی حتی امرنی ان اصبر نفسی مع رجال من امتی معکم المحیا ومعکم الممات .

فی ان سورة الکهف تشتمل علی جمل من حکایات الصوفیة منها قصة اصحاب الکهف

واعلم ان هذه السورة المبارکة تشتمل علی جمل من حکایات الصوفیة منها حکایة اصحاب الصفة وقد عرفتهم ومنها حکایة اصحاب الکهف ومنها حکایة موسی مع العالم ومنها حکایة ذی القرنین .

اما قصة اصحاب الکهف و الرقیم قال الله تعالی **ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً اذاوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئی لنا من امرنا رشداً فضربنا علی اذانهم فی الکهف** سنین عدداً **ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا** الی آخر القصة وقصتهم طویلة ترشد صاحب الموادالقابلة والذوق السلیم الی مقامات العارفین ومنازل السائرین .

الکهف المغارة فی الجبل الا انه واسع فاذا صغر فهو غار والمراد به کهف الجبل الذی اولی الیه القوم الذی قص الله اخبارهم .

والرقیم اصله من الرقم وهو الکتابة قال رقمت الکتاب ارقمته فهو فعیل بمعنی مفعول کالجریح والقتیل .

ومنه الرقم فی الثوب لانه خط یعرف به ثمنه والارقم الحیة لمافیه من الخطوط .

واختلف فی معنی الرقیم قال فی القاموس هوقریة اصحاب الکهف او جبلهم او کلبهم اوالوادی اوالصخرة اولوح رصاص نقش فیه نسبهم واسمائهم ودینهم ومم هربوا وفی مراصد الاطلاع للیاقوت الحموی الرقیم بفتح اوله وکثر ثانیه قیل هولوح رصاص فیه مکتوب اسماء اهل الکهف وقصتهم وبقرب البلقاء موضع یقال له الرقیم یزعم بعضهم ان اهل الکهف کانوا به والصحیح انه ببلادالروم .

وقدروی عن ابن عباس ان الرقیم اسم الکهف والکهف من عموریة بینه وبین طرسوس عشرة ایام وقیل غیرذلک انتهی کلام .

وفی تفسیر المجمع فقیل انه اسم الوادی الذی کان فیه الکهف عن ابن عباس والضحاك.

وقیل الکهف غارفی الجبل والرقیم الجبل نفسه عن الحسن .

وقیل الرقیم القریة التی خرج منها اصحاب الکهف عن کعب والسدی .

وقیل هولوح من حجارة کتبوا فیه قصة اصحاب الکهف ثم وضعوه علی باب الکهف عن سعیدبن جبیر واختاره البلخی والجبائی .

وقیل ذلك اللوح فی خزائن الملوك لانه من عجائب الامور .

و قیل جعل کتاب ولذلك الکتاب خبر فلم یخبرالله تعالی عما فیه عن ابن زید و قیل ان اصحاب الرقیم هم النفر الثلثة الذین دخلوا فی غارفانسد علیهم فقالوا لیدع الله تعالی کل واحد

منا یعمله حتی یفرج الله عنافعفلوا فنجاهم الله ورواه النعمان بن بشیر مرفوعاً وستذکر قصتهم بعد قصة اصحاب الکهف عند ذکر کرامات الاولیاء .

وقالوا ایضاً ان اصحاب الکهف قوم آمنوا بالله وکانوا یخفون الاسلام خوفاً من ملکهم وکان اسم الملک دقیانوس واسم المدینة افسوس وکان ملکهم یعبد الاصنام و یدعو الیها و یقتل من خالفه .

و قیل انه کان مجوسیاً یدعو الی دین المجوس والفتیة کانوا علی دین المسیح و قیل انهم کانوا قبل بعث عیسی .

وفی تفسیر الفخر الرازی فقیل انهم کانوا قبل موسی وان موسی ذکرهم فی التوراة ولهذا السبب سألوا عنهم .

وقیل انهم دخلوا الکهف قبل المسیح واخبر المسیح بخبرهم ثم بعثوا فی الوقت الذی بین عیسی ومحمد علیهما السلام .

و قیل انهم دخلوا الکهف بعد المسیح و قال قوم انهم لم یموتوا ولا یموتون الی یوم القیمة .

وقیل کانوا من خواص الملک وکان یسر کل واحد منهم ایمانه عن صاحبه واسروا التوحید واظهروا الشرک و کانوا یحضرون معهم الی عبادة الاصنام ولم یعلم احد بدینهم ولا یعلم کل منهم دین صاحبه حتی ملوا عن موافقة دقیانوس وقومه فخرجوا من القریة فراراً منهم واظهروا قصد الصید فاتفق ان کان خروجهم فی یوم واحد فتلاحقوا فی البادیة فتساءلوا عن شأنهم وخروجهم کل عن الاخر فاخذوا المواثیق و اظهر کل دینه و قصده فعرفوا انهم کانوا علی دین واحد وقصد واحد فتوافقوا فی السیر ومروا براع .

وفی مجمع البیان قال ابن عباس واکثر المفسرین انهم هربوا من ملکهم لیلا فمروا براع معه کلب فتبعهم علی دینهم ومعه کلبه .

و قیل انهم مروا بکلب فتبعهم فطردوه فعاد ففعلوا ذلک مراراً فقال لهم الکلب ما تریدون منی لاتخشوا خیانتی فانا احب اولیاء الله فناموا حتی احرسکم .

وقیل کان ذلک الکلب صیدهم .

وفی تفسیر الفخر الرازی انه تعالی قال ومایعلمهم الاقلیل وهذا یقتضی انه حصل العلم بعدتهم لذلک القلیل کان علی بن ابیطالب رضی الله عنه یقول کانوا سبعة واسمائهم هذا یملیخا مکسلمینا مسلینا وهؤلاء الثلاثه کانوا اصحاب یمین الملک وکان عن یساره مرنوس ودبرنوس وسادنوس وکان الملک یستشیر هؤلاء الستة فی مهماته والسابع هو الراعی الذی وافقهم لما هربوا من ملکهم واسم کلبهم قطمیر وکان ابن عباس یقول انا من اولئک العدد القلیل وکان یقول انهم سبعة وثامنهم کلبهم .

وفی تفسیر الجمع عند قوله ومایعبدون الاالله قال ابن عباس وهذا من قول تملیخا و

هورئیس اصحاب الکہف .

وفی القاموس واصحاب الکہف مکسلمینا املیخا مرطوکش بوالس سانیوس بطینوس کشفوطط .

وقیل ملیخا مکسینا مرطوس بوالس اوبطانس اوفوس کید سلططیوس .

وقیل مکسلمینا یملیخا مرطونس بینونس ساربونس کشفططوش ذونواس .

وقیل مکسلمینا املیخا مرطونس بوانس سادینوس بطینوس کشفوطط .

وقال مکسلینا تملیخا مرطونس بینونس سارینونس ذونوانس کشفیطط نونس .

وفی آخر روضۃ الکافی مرفوعاً قال قال ابوعبداللہ لرجل ماالفتی عندکم فقال لہ الشاب فقال لاالفتی المؤمن ان اصحاب الکہف کانوا شیوخاً فسماہم اللہ عزوجل فتیۃ بایمانہم .

و فی باب تاریخ مولدالنبی من الکافی عن ابیعبداللہ قال ان مثل ابی طالب مثل اصحاب الکہف اسروا الایمان واظہروا الشرک فاتاہم اللہ اجرہم مرتین و فیہ ایضاً عند باب التقیۃ باسنادہ عن ابیعبداللہ قال (ع) مابلغت تقیۃ احد تقیۃ اصحاب الکہف ان کانوا لیشہدون الاعیاد ویشدون الزنانیر فاعطاہم اللہ اجرہم مرتین .

وفی مجمع البیان وجملۃ امرہم وحالہم علی ماقالہ المفسرون انہم لماہربوا من ملکہم ودخلوا الکہف امر الملک ان یسد علیہم باب الکہف ویدعوہم کماہم فی الکہف حتی یموتوا عطشاً وجوعاً ولیکن کہفہم الذی اختاروہ قبراً لہم و ہو یظن انہم ایقاظ ثم ان رجلین مؤمنین کتباشان الفتیۃ وانسابہم واسمائہم وخبرہم فی لوح من رصاص و جعلاہ فی تابوت من نحاس و جعلا التابوت فی البنیان الذی بنوا علی باب الکہف و قالا لعل اللہ یظہر علی ہؤلاء الفتیۃ قوماً مؤمنین قبل یوم القیمۃ فیعلموا خبرہم حین یقرؤن ہذا الکتاب ثم انقرض اہل ذلک الزمان وخلقت بعدہم قرون وملوک کثیرۃ وملک اہل تلک البلاد رجل صالح یقال لہ ندلیس و قیل بتدوسیس و تحزب الناس فی ملکہ احزاباً منہم من یؤمن باللہ و یعلم ان الساعۃ حق

ومنہم من یکذب فکبرذلک علی الملک الصالح و شکی الی اللہ وتضرع و قال ای ربی قدتری اختلاف ہؤلاء فابعث لہم آیۃ تبین لہم بہا ان البعث حق و ان الساعۃ حق اتیۃ لاریب فیہا فالقی اللہ فی نفس رجل من اہل ذلک البلد الذی فیہ الکہف ان یہدم البنیان الذی علی فم الکہف فیبنی بہ حظیرۃ لغنمہ ففعل ذلک و بعث اللہ الفتیۃ من نومہم فارسلوا احدہم لیطلب لہم طعاماً فاطلع الناس علی امرہم و بعثوا الی الملک الصالح یعلمونہ الخبر لیجعل القدوم علیہم و ینظر الی آیۃ من آیات اللہ جعلہا اللہ فی ملکہ فلما بلغہ الخبر حمداللہ و رکب معہ اہل مدینتہ حتی اتوا الکہف ولما دخل الملک علیہم مع الناس و جعلوا یسئلونہم سقطوا میتین فقال الملک ان ہذا الامر عجیب فیما یرون فامر الملک المؤمن واولیاء اصحاب الکہف من المؤمنین لنتخذن علیہم مسجداً وموضعاً للعبادۃ والسجود للہ تعالی .

وقدروى ايضاً ان اصحاب الكهف لما دخل اليهم صاحبهم و اخبرهم بما كانوا عنه غافلين من مدة مقامهم سألوا الله ان يعيدهم الى حالتهم الاولى فاعادهم اليها و حال بين من قصدهم و بين الوصول اليهم بان اضلهم عن الطريق الى الكهف الذى كانوا فيه فلم يهتدوا اليه .

و فى تفسير الفخر الرازى ان ذلك الرجل لما ذهب الى السوق ليشترى الطعام و اخرج الدراهم لثمن الطعام قال صاحب الطعام هذه النقود غير موجودة فى هذا اليوم و انها كانت موجودة قبل هذا الوقت بمدة طويلة ودهر داهر فلعلك وجدت كنزاً واختلف الناس فيه و حملوا ذلك الرجل الى ملك البلد فقال الملك من اين وجدت هذه الدراهم فقال بعت بها امس شيئاً من الثمر وخرجنا فراراً من الملك دقيانوس فعرف ذلك الملك انه ماوجد كنزاً و ان الله بعثه بعد موته وان وعدالله حق بالبعث والحشر والنشر .

روى ان ملك ذلك الوقت كان ممن ينكر البعث الا انه كان مع كفره منصفاً فجعل الله امر الفتية دليلا للملك .

واقول ولايمتنع عقلا بقائهم فى تلك المدة قال ابن سينا فى الفصل العاشر من المقالة الثانية من الفن الاول فى كتاب الشفا و من لايشعر بالزمان كاصحاب الكهف فانهم لما لم يشعروا بالحركات التى بين ان ابتداء القائهم انفسهم للاستراحة بالنوم وان انتباههم لم يعلموا انهم زادوا على يوم واحد وقدحكى المعلم الاول ايضاً ان قوماً من المتألهين عرض لهم شبيه بذلك ويدل التاريخ على انهم كانوا قبل اصحاب الكهف .

وفى المجمع ايضاً عند قوله ولملئت منهم رعباً ولايمتنع ان الكفار لما اتوا باب الكهف فزعوا من وحشة المكان فسدوا باب الكهف ليهلكوا فيه وقيل انه كانت اظفارهم قدطالت و كذلك شعورهم فلذلك يأخذ الرعب منهم وهذا لايصح لقوله سبحانه حكاية عنهم لبثنا يوماً او بعض يوم .

وروى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال غزوت مع معاوية نحو الروم فمروا بالكهف الذى فيه اصحاب الكهف فقال معاوية لو كشف لنا عن هؤلاء فنظرنا اليهم فقلت له ليس هذا لك فقد منع ذلك من هو خير منك قال الله تعالى لواطلعت عليهم لوليت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً فقال معاوية لاانتهى حتى اعلم عليهم فبعث رجالا فلما دخلوا الكهف ارسل الله عليهم ريحاً احرقتهم وفى الكشاف ذكر ايضاً هذه الحكاية .

وفى تصوير باب الكهف ومحل الكهف الى اى جهة مع قوله سبحانه و ترى الشمس اذا طلعت تزاورعن كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال اشكال فقال اكثر المفسرين ان الكهف فى جهة قطب الجنوب و باب الكهف كان مفتوحاً الى جانب قطب الشمال فاذا طلعت الشمس كانت على يمين الكهف واذا غربت كانت على شماله وتزاور بمعنى تميل وتقرض اى تعدل وذات تأنيث ذوصفة اقيمت مقام الموصوف فحاصل المعنى و ترى الشمس انها المخاطب لو كنت حاضراً عند طلوعها تميل عن كهفهم جهة ذات اليمين و اذا غربت تعدل عن سمت

رؤسهم الی جهة الشمال .

والتحقیق انه لاتفاوت بین ان یکون الکهف فی جهة الجنوب و بابه الی جهة الشمال وبالعکس وتصویرذلك ان یقال و تری الشمس اذا طلعت تمیل عن کهفهم ذات الیمین ای الی الجهة من الکهف ذات یمین الواقف داخل الکهف مقبلاعلی الباب اوخارج الکهف مدبراً عن الباب هذا اذاکان الکهف واقعاً فی جهة الجنوب وبابه الی جهة الشمال وبالعکس ان کان واقعاً فی جهة الشمال وبابه الی جهة الجنوب او عن جهة ذات یمین الواقف خارج الکهف مدبراً عن الباب اوداخل الکهف مقبلا الی الباب اذا کان الکهف واقعاً فی جهة الجنوب و بابه الی جهة الشمال وبعکس ذلك اذاکان الکهف فی جهة الشمال و بابه الی الجنوب اوالمعنی و تری الشمس اذاطلعت حال کونهافی جهة ذات یمین الواقف واذا غربت تقرضهم الی ذات الشمال اوعن ذات الشمال اوفی ذات الشمال اوحال کونها ذات الشمال وتصویرها بعد تصویر سوابقها غیرصعب وهم فی فجوةای متسع من الکهف بحیث لایتاذون من حر الشمس ولا کرب الغار.

وقال الزجاج لیس المراد ذلك وانما المراد ان الشمس اذا طلعت منع الله ضوء الشمس من الوقوع و کذاالقول حال غروبها و کان ذلك فعلا خارقاً للعادة و کرامة عظیمة خص الله تعالی بها واصحاب الکهف واحتج علی صحته بقوله ذلك من آیات الله ولو کان الامر کما ذکره اصحاب القول الاول من تصویر باب الکهف وجهته لکان ذلك امراً معتاداً مألوفاً فلم یکن ذلك من آیات الله .

قال المسعودی رحمه الله تعالی فی کتاب مروج الذهب عند ذکره ملوك الروم مالفظه ثم ملك بعده یعنی الملك الماضی یعریس یعبدالاوثان ستین سنة وامعن فی قتل النصرانیة وطلبهم ومن هذاالملك هرب اصحاب الکهف ثم قال بعد تعداده جمعاً من ملوك الروم ثم ملك بعده اوانیس وهوعلی دین النصرانیه ثم رجع عنها وهلك فی بعض حروبه وکان ملکه الی ان هلك اربع عشرة سنة و قیل ان فی ایامه استیقظ اصحاب الکهف من رقدتهم علی حسب ما اخبرالله جل شأنه عنهم انهم بعثوا احدهم بورقهم الی المدینة و هذاالموضع من ارض الروم فی الشمال وللناس ممن عنی بعلم الفلك وازورار الشمس عن کهفهم فی حال طلوعها وغروبها الموضعهم من الشمال کلام کثیر وقداخبرالله تعالی فی کتابه وتری الشمس الایة وکانوامن اهل مدینة افسس من ارض الروم انتهی کلام المسعودی .

هذا اجمال ماذکره القوم باعتبار التفسیر فی هذه الایة واما تأویلها علی ماقاله المحقق مولاناعبدالرزاق واعلم ان اصحاب الکهف هم السبعة الکمل القائمون بامر الحق دائماً الذین یقوم بهم العالم ولا یخلو عنهم الزمان علی عدالکواکب السیارة و طبقها فکما سخرهاالله تعالی فی تدبیر نظام عالم الصورة کما اشارالیه فالسابقات سبقاًفالمدبرات امراًعلی التفاسیر و کل نظام عالم المعنی و تکمیل نظام الصورة الی سبعة انفس من السابقین کل ینتسب بحسب الوجود الصوری الی واحد منهم والقطب هوالمنتسب الی الشمس .

والکهف هو باطن البدن والرقیم ظاهره الذی انتقش بصور الحواس والاعضاء ان فسر باللوح الذی رقمت فیه اسمائهم .

والعالم الجسمانی انجعل اسم الوادی الذی فیه الجبل والکهف .

والنفس الحیوانیة انجعل اسم الکلب .

والعالم العلوی انجعل اسم قریتهم علی اختلاف الاقوال فی التفاسیر و منهم الانبیاء السبعة المشهورون المبعوثون بحسب القرون والا دوار وان کان کل نبی منهم علی ذکر وهم آدم وادریس ونوح وابراهیم و موسی وعیسی ومحمد علیهم السلام لانه السابع المخصوص بمعجزة انشقاق القمر ای انفلاقه عنه بظهوره فی دورة ختم النبوة و کمل به الدین الالهی کما اشار الیه بقوله ان الزمان قد استدار کهیئة یوم خلق الله السموات والارض اذ المتاخر بالزمان والظهور ای الوجود الحسی هو الحائز لصفات الکل و کمالاتهم کالانسان بالنسبة الی سایر الحیوانات .

ولهذا قال کان بنیان النبوة قدتم وبقی منه موضع لبنة واحده فکنت انا تلک اللبنة وقد اتفق الحکماء المتألهة من قدماء الفرس ان مراتب العقول والارواح علی مذهبهم فی التنازل تتضاعف اشراقاتها فکل ماتاخر فی الرتبة کان حظه من اشراقات الحق وانواره وسبحات اشعة وجهه و اشراقات انوار الوسایط اوفر وازید فکذا فی الزمان فهو الجامع الحاصر لصفات الکمل و کمالاتهم الحاوی لخواصهم ومعانیهم مع کماله الخاص به اللازم للهیئة الاجتماعیة کما قال بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و من هذا ظهر تقدم علیهم بالشرف والفضیلة ومن جهة ان ابراهیم علیه السلام کان مظهر التوحید الاعظمی الذاتی و کان هو الوسط فی الترتیب الزمانی بمنزلة الشمس فی الرتبة کان قطب النبوة ولزمهم کلهم اتباعه وان لم یظهر فی المتقدمین علیه بالزمان کارتباط الکواکب الستة فی سیرها بها ولکن لا کالقمر فمتبعه بالحقیقة محمد علیه الصلوة والسلام .

و اعلم ان للارواح فی عالمها مراتب متعینة و صفوف مترتبة و استعدادات متفاوتة متهیئة فی الازل بمحض العنایة الاولی والفیض الاقدس فاهل الصف الاول هم السابقون المفردون المقربون المحبوبون المخصوصون بفضل عنایته وسابقة کرامته المتعارفون بنوره المتحابون فیه والباقون یتباینون فی الدرجات و بحسب تقاربها وتباعدها یتعارفون ویتناکرون فماتعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف الی اخر الصفوف فلها مراکز ثابتة واصول راسخة فی العالم العلوی و عند التعلق بالابدان یتفاوت درجات کمالاتها وغایة سعاداتها بحسب مالها من الاستعداد الاول المخصوص بکل منها من مبادیها فی الازل کما قال علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة حتی انتهت الدرجات فی العلو الی الفناء فی التوحید الذاتی فبهذا الاعتبار یکون محمد علیه الصلوة عین ادم بل عین السبعة و کذا باعتبار کونه جامعا لصفاتهم کما قیل انه سئل ابویزید رحمة الله علیه انت من السبعة فقال

انا السبعة و باعتبار علو مرتبته ومكانته وسبقه فى القدم وارتفاع درجة كماله وفضيلته كان اقدمهم واولهم وافضلهم كماقال اول ماخلق الله نورى و كنت نبياً وادم بين الماء والطين فهو متقدم عليهم بالرتبة والعلية والشرف والفضيلة متأخر عنهم بالزمان و هو عينهم باعتبار السر والوحدة الذاتية فالحاصل ان اختلافهم و تباينهم روحاً و قلباً ونفساً لاينافى اتحادهم فى الحقيقة و كذا افتراقهم بالازمنة لاينافى معيتهم فى الازل والابدو عين الجمع كماقال تلك الرسل فضلنا بضعهم على بعض مع قوله لانفرق بين احد منهم .

ويجوزان يكون المراد باصحاب الكهف روحانيات الانسان التى تبقى بعد خراب البدن.

و قول من قال ثلاثة اشارة الى الروح والعقل والقلب والكلب هى النفس الملازمة لباب الكهف .

ومن قال خمسة اشارة الى الروح والقلب والعقل النظرى والعقل العملى والقوة القدسية للانبياء التى هى الفكر لغيرهم ومن قال سبعة فتلك الخمسة مع السر والخفا والله اعلم .

قوله تعالى **اذاوى الفتية الى الكهف** اى كهف البدن بالتعلق به فقالوا بلسان الحال ربنا آتنا من لدنك اى من خزائن رحمتك التى هى اسماءك الحسنى رحمة كمالا يناسب استعدادنا ويقتضيه **وهيئى لنا من امرنا** الذى نحن فيه من مفارقة العالم العلوى والهبوط الى العالم السفلى للاستكمال **رشداً** استقامة اليك فى سلوك طريقك والتوجه الى جنابك اى طلبوا بالاتصال البدنى والتعلق بالات الكمال واسبابه الكمال العلمى والعملى **فضربنا على آذانهم** اى انمناهم نومة الغفلة عن عالمهم و كمالهم نومة ثقيلة لاينبههم صفير الخفير ولا دعوة الداعى الخبير فى الكهف البدن سنين ذوات عدد اى كثيرة او معدودة اى قليلة هى مدة انغماسهم فى تدبير البدن وانغمارهم فى بحر الطبيعة مشتغلين بها غافلين عماوراءها من عالمهم الى اوان بلوغ الاشد الحقيقى والموت الارادى اوالطبيعى كما قال الناس نيام فاذاماتوا انتبهوا ثم بعثناهم اى نبهناهم عن نوم الغفلة بقياس عن مرقد البدن ومعرفتهم بالله وبنفوسهم المجردة لنعلم اى ليظهر علمنا فى مظاهرهم اومظاهر غيرهم من ساير الناس اى الحزبين المختلفين فى مدت لبثهم وضبط غايته الذين يعينون المدة ام يكلون علمه الى الله فان الناس مختلفون فى زمان الغيبة يقول بعضهم يخرج احدهم على رأس كل الف سنة وهو يوم عندالله لقوله وان يوماً عندربك كالف سنة مما تعدون .

ويقول بعضهم على رأس كل سبعمأة عام او على رأس كل مأة و هو بعض يوم كما قالوا لبثنا يوماً اوبعض يوم .

والمحققون المصيبون هم الذين يكلون علمه الى الله كالذين **قالوا ربكم اعلم بما لبثتم** ولهذا لم يعين رسول الله صلى الله عليه وقت ظهور المهدى عليه السلام و قال كذب الوقاتون **انهم فتية امنوا بربهم** ايمانا يقيناً علمياً على طريق الاستدلال و المكاشفة وزدناهم هدى اى هداية موصلة الى عين اليقين ومقام المشاهدة بالتوفيق **و ربطنا على**

قلوبهم قویناها بالصبر علی المجاهدة وشجعناهم علی محاربة الشیطان و مخالفة النفس وهجر المألوفات الجسمانیة واللذات الحسیة والقیام بکلمة التوحید و نفی الهیة الهوی و ترک عبادة صنم الجسم بین یدی جبار النفس الامارة من غیر مبالات بها حین عاتبتهم علی ترک عبادة الهالهوی وصنم البدن واوعدتهم بالفقر والهلاک اذ النفس داعیة الی عبادته وموافقته و تهیته اسباب حظوظه مخیفة للقلب من الخوف والموت او جسرناهم علی القیام بکلمة التوحید واظهار الدین القویم والدعوة الی الحق عند کل جبار هودقیانوس وقته کنمرودو فرعون وابی جهل واضرابهم ممن دان بدینهم واستولی علیه النفس الامارة فعبد الهوی اوادعی لطغیانه وتمرد انائیته و عدوانه الربوبیة من غیر مبالات عند معاتبته ایاهم علی ترک عبادة الصنم المجعول کما هو عادة بعضهم اوصنم نفسه کما قال فرعون ما علمت لکم من اله غیری وانا ربکم الا علی هؤلاء قومنا اشارة الی النفس الامارة وقواها لان لکل قوم الها تعبده وهو مطلوبها ومرادها والنفس تعبدالهوی کقوله افرایت من اتخذ الهه هویه او الی اهل زمان کل من خرج منهم داعیاً الی الله اذ کل من عکف علی شیء بهواه فقد عبده لولا یأتون علیهم ای علی عبادتهم والهیتهم وتاثیرهم ووجودهم بسلطان بین ای حجة بینة دلیل علی فساد التقلید وتبکیت بان اقامة الحجة علی الهیة غیرالله وتاثیره ووجوده محال کما قال ان هی الا اسماء سیتموها انتم واباؤکم ماانزل الله بها من سلطان ای اسماء بلا مسمیات لکونها لیست بشیء **واذا اعتزلتموهم** ای فارقتم نفوسکم وقواها بالتجرد **و مایعبدون الاالله** من مراداتها و اهوائها **فاووا الی الکهف** الی البدن لاستعمال الا لات البدنیة فی الاستکمال بالعلوم و الاعمال و انخزلوا فیه منکسرین مرتاضین کانهم میتون بترک الحرکات النفسانیة والنزوات البهیمیة والسطوات السبعیة ای موتوا موتا ارادیاً **ینشر لکم ربکم من رحمته** حیوة حقیقیة بالعلم والمعرفة **ویهییء لکم من امرکم مرفقا** کما لأینتفع به بظهور الفضائل وطلوع انوار التجلیات فتلتذون بالمشاهدات وتتمتعون بالکمالات کما قال تعالی اومن کان میتاً فاحییناه وجعلناله نوراً یمشی به فی الناس وقال علیه السلام فی ابی بکر رضی الله عنه من اراد ان ینظر میتاً یمشی علی وجه الارض فینظر ابابکر ای میتاً عن نفسه یمشی بالله اوواذا اعتزلتم قومکم ومعبوداتهم غیرالله من مطالبهم المختلفة ومقاصدهم المتشتته واهوائهم المتفننة واصنامهم المتخذة فاووا الی کهوف ابدانکم وامتنعوا عن فضول الحرکات والخروج فی اثر الشهوات واعکفوا علی الریاضات **ینشر لکم ربکم من رحمته** زیادة کمال وتقوبة ونصرة بالامداد الملکوتیة والتأییدات القدسیة فیبلغکم علیهم ویهییء لکم دیناً وطریقاً ینتفع به وقبولا یهتدی بکم الخلائق ناجین .

وفی الاوی الی الکهف عند مفارقتهم سر اخریفهم من دخول المهدی فی الغار اذا خرج و نزل عیسی والله اعلم .

وفی نشر الرحمة وتهیئة المرفق من امرهم عند الاوی الی الکهف اشارة الی ان الرحمة

الکامنة فی استعدادهم انماتنتشر بالتعلق البدنی والکمال بتهیاته **وتری الشمس** ای شمس الروح **اذاطلعت** ای ترقت بالتجرد عن غواشی الجسم وظهرت من افقه تمیل بهم من جهة البدن ومیله ومحبته الی جهة الیمین ای جناب عالم القدس وطریق اعمال البر من الخیرات والفضائل والحسنات والطاعات وسیرة الابرار فان الابرارهم اصحاب الیمین **و اذا غربت** ای هوت فی الجسم واحتجبت به واختفت فی ظلماته وغواشیه وخمد نورها تقطعهم و تفارقهم کائنین فی جهة الشمال ای جانب النفس وطریق اعمال السوء فینهمکون فی المعاصی والسیئات والشرور والرذائل وسیرة الفجار الذین هم اصحاب الشمال **وهم فی فجوة منه** ای فی مجال متسع من بدنهم هو مقام النفس والطبیعة فان فیه متفسحا لایصیبهم فیه نورالروح **واعلم** ان الوجه الذی یلی الروح من القلب موضع منور بنورالروح یسمی العقل وهو الباعث علی الخیر والمطرق لالهام الملك والوجه الذی یلی النفس منه مظلم بظلمة صفاتها یسمی الصدر وهو محل وسوسة الشیطان کماقال الذی یوسوس فی صدور الناس فاذاتحرك الروح واقبل القلب بوجهه الیه تنوروتقوی بالقوة العقلیة الباعثة المشوقة الی الکمال ومال الی الخیر والطاعة واذاتحرکت النفس واقبل القلب بوجهه الیها تکدرواحتجب عن نورالروح واظلم العقل ومال الی الشر والمعصیة وفی هاتین الحالتین تطرق الملك للالهام والشیاطین للوسواس وخلطواعملاً صالحاً واخرسیأ وفی الایة لطیفة هی انه استعمل فی المیل الی الخیر الازورار عن الکهف وفی المیل الی الشر قرضهم ای قطعهم وذلك ان الروح یوافق القلب فی طریق الخیر ویامره به ویوافقه معرضاً عن جانب البدن وموافقاته ولا یوافقه فی طریق الشر بل یقطعه و یفارقة و هو منغمس فی ظلمات النفس و صفاتها الحاجبة ایاه عن النور و هو اشارة الی تلوینهم فی السلوك فان السالك مالم یصل الی مقام التمکین وبقی فی التلوین قدتظهر علیه النفس وصفاته فیحتجب عن نورالروح ثم یرجع ذلك ای طلوع نورالروح واختفائه من ایات الله التی یستدل بهاویتوصل منها الیه والی هدایته من یهدی الله بایصاله الی مقام المشاهدة والتمکین فیها فهو المهتد بالحقیقة لاغیرو من یضلل بحجبه عن نور وجهه فلاهادی له ولامرشداً اومن یهدی الله الیهم الی حالهم وتحسبهم ایقاظاً یامخاطب لانفتاح اعینهم واحساساتهم وحرکاتهم الارادیة الحیوانیة وهم رقود بالحقیقة فی سنة الغفلة تراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال ای تصرفهم الی جهة الخیر وطلب الفضیلة تارة والی جهة الشرومقتضی الطبیعة اخری و کلبهم ای نفسهم باسط ذراعیه ای ناشرة قوتیها الغضبیة والشهوانیة بالوصید ای بفناء البدن ولم یقل و کلبهم هاجع لانها لم ترقد بل بسطت القوتین فی فناء البدن ملازمة له لاتبرح عنه والذراع الایمن هوالغضب لانه اقوی واشرف واقبل لدواعی القلب فی تادیبه و الایسر هوالشهوة لضعفها وخستها لواطلعت علیهم ای علی حقائقهم المجردة و احوالهم السنیة وما اودع الله فیهم من نوریة والسناء ومالبسهم من العز والبهاء لولیت منهم فاراً لعدم اعتقادك بالنفوس المجردة واحوالها وعدم استعدادك لقبول کمالهم اولولیت منهم للفرار عنهم وعن معاملاتهم

لمیلك الی اللذات الحسیة والامور الطبیعیة ولملئت منهم رعباًمن احوالهم و ریاضاتهم اولوا طلعت علیهم بعدالوصول الی الکمال وعلی اسرارهم و مقاماتهم فی الوحدة لاعرضت عنهم وفررت من احوالهم وملئت منهم رعباًلما الیسهم الله من عظمته و کبریائه و ابن الحدث من القدم رانی یسع الوجود العدم **و کذلك بعثناهم** ای مثل ذلك البعث الحقیقی والاحیاء المعنوی بعثناهم **لیتساءلوا بینهم** ای لیتبا حثوا بینهم عن المعانی المودعة فی استعدادهم من الحقایق المکنونة فی ذواتهم فیکلموا بابرازها واخراجها الی الفعل و هو اول الانتباه الذی تسمیه المتصوفة الیقظه **قال قائل منهم لم لبثتم** مر تأویله والمحققون منهم هم الذین **قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة** هذا هو زمان استبصارهم واستفاداتهم واستکمالهم والورق هو مامعهم من العلوم الاولیة التی لاتحتاج الی کسب اذبها تستفاد الحقایق الذهنیة من العلوم الحقیقیة والمعارف الالهیة والمدینة محل الاجتماع اذلا بد من الصحبة والتربیة اومدینة العلم من قوله علیه السلام انا مدینة العلم وعلی بابها وانما بعثوا احدهم لان کمال الکل غیر موقوف علی التعلیم و التعلم بل الکمال الاشرف هو العلمی فیکفی تعلم البعض عن کل فرقة وتنبیه الباقین کما قال تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوافی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم **فلینظر ایها ازکی طعاماً** ای اهلها اطیب وافضل علماواتقی من الفضول واللغو والظواهر کعلم الخلاف والجدل والنحو وامثالها التی لاتتقوی ولاتتکمل بها النفس کقوله لایسمن ولایغنی من جوع اذالعلم غذاء القلب کالطعام للبدن وهوالرزق الحقیقی الالهی ولیتلطف فی اختیار الطعام و من یشتری منه ای لیختر المحقق الزکی النفس الرشید السمت الفاضل السیرة النقی السریرة الکامل المکمل دون الفضولی الظاهری الخبیث النفس المتعالم المتصدر لافادة مالیس عنده لیستفید بصحبة ویظهر کماله بمجالسة ویستبصر بعلمه فیفیدنا اولیلطف فی امره حتی لایشعر بحالکم ودینکم جاهل من غیر قصد له ویشعرن بکم احداًمن اهل الظاهر المحجوبین وسکان عالم الطبیعة المنکرین **وان اولنا اصحاب الکهف** بالقوی الروحانیة فالمبعوث هوالفکر والمدینة محل اجتماع القوی الروحانیة والنفسانیة والطبیعة والذی هوازکی طعاماً العقل دون الوهم والخیال والحواس لان کل مدرك له طعام والرزق هوالعلم النظری علی کلا التقدیرین ولا یشعرن بکم احداًمن القوی النفسانیة **انهم ان یظهروا ای یغلبوا** علیکم یرجموکم بحجارة الاهواء والدواعی من الغضب والشهوة وطلب اللذة فیقتلوکم بمنعکم عن کمالکم او یعیدوکم فی ملتهم باستیلاء الوهم و غلبة الشیطان والامالة الی الهوی وعبادة الاوثان و علی التاویل الاول ظهور العوام واستیلاء المقلدة والحشویة المحجوبین واهل الباطل المطبوعین ورجمهم اهل الحق ودعوتهم ایاهم الی ملتهم ظاهر کما کان فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم و کذلك اعثرنا علیهم ای مثل ذلك البعث والانامة اطلعنا علی حالهم المستعدین القابلین لهدیهم و معرفة حقایقهم لیعلموا بصحبتهم وهدایتهم ان وعدالله بالبعث والجزاء حق **وان الساعة لاریب**

فیها اذ یتنازعون بینهم امرهم ای حین یتنازع المستعدون الطالبون بینهم امرهم فی المعاد فمنهم من یقول ان البعث مخصوص بالارواح المجردة دون الاجساد و منهم من یقول انه بالارواح والاجساد معاً فعلموا بالاطلاع علیهم ومعرفتهم انه بالارواح والاجساد وان المعاد الجسمانی حق **فقالوا ابنوا علیهم بنیاناً** ای فلما توفوا قالوا ذلک کالخانقاهات والمشاهد والمزاوات المبنیة علی الکمل المقربین من الانبیاء والاولیاء کابراهیم ومحمد و علی وسایر الانبیاء والاولیاء علیهم الصلوة والسلام **ربهم اعلم بهم** من کلام اتباعهم من اممهم والمقتدین بهم ای هم اجل واعظم شأناً من ان یعرفهم غیرهم الموحدون الهالکون فی الله المتحققون به فهو اعلم بهم کما قال تعالی اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری **قال الذین غلبوا علی** امرهم من اصحابهم والذین یلون امرهم تبرکاً بهم وبمکانهم **لنتخذن علیهم مسجداً** یصلی فیه سیقولون او الظاهریون من اهل الکتاب والمسلمین الذین لاعلم لهم بالحقایق وقوله **رجماً بالغیب** ای رمیاً بالذی غاب عنهم یعنی ظناً خالیاً عن الیقین بعد **قولهم ثلاثة رابعهم کلبهم وخمسة سادسهم کلبهم** وتوسیط الواو الدالة علی ان الصفة مجامعة للموصوف لاتفارقه وانه لاعدد وراءه بین قوله **ویقولون سبعة** وبین ثامنهم کلبهم وقوله مایعلمهم الاقلیل بعده یدل علی ان العدد هو سبعة لاغیر فالقلیل هم المحققون القائلون به وان اولناهم بالقوی الروحانیة فهم العاقلتان النظریة والعلمیة والفکر والوهم والتخیل والذکر والحس المشترک المسمی بنطاسیا والکلب النفس والشمس الروح علی کلا التأویلین ولهذا روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال انهم کانوا سبعة ثلاثة عن یمین الملک وثلاثة عن یساره والسابع هو الراعی صاحب الکلب فان صحت الروایة فالملک هو دقیانوس النفس الامارة والثلاثة الذین کانوا عن یمینه یستشیرهم هم العاقلتان والفکر والثلاثة الذین کانوا عن یساره یستوزرهم هم التخیل والوهم والذکر والراعی هو بنطاسیا صاحب اغنام الحواس والذین قالوا هم ثلاثة ارادوا القلب والعاقلتین والذین قالوا خمسة زادوا علیهم الفکر والوهم وترکوا المدرک للصور والذکر لعدم تصرفهما وکون کل منهما کالخزانة وعلی هذا التأویل فالاطلاع للفئة المحققین من الحضرة الالهیة علی بقاء النفس بعد خراب البدن والتنازع هو التجاذب والتغالب الواقع بین القوی فی الاستیلاء علی البدن الذی یبعثون فیه وهو البنیان المأمور ببنائه والامرون هم الغالبون الذین قالوا لنتخذن علیهم مسجداً یسجدای ینقادفیه جمیع القوی الحیوانیة والطبیعیة والنفسانیة والمأمورون هم المغلوبون الفاعلون فی البدن المبعوث فیه والله اعلم **ولاتقولن لشیء انی** فاعل ذلک ادبه بالتأدیب الالهی بعد مانهاه عن الممارات والسؤال فقال لاتقولن الاوقت ان یشاءالله بان یأذن لک فی القول فتکون قائلابه وبمشیته اوالا بمشیته علی انه حال ای ملتبساً بمشیته یعنی لا تقولن لما عزمت علیه من فعل انی فاعل ذلک فی الزمان المستقبل الاملتبساً بمشیة الله قائلا ان شاءالله ای لاتستند الفعل الی ارادتک بل الی ارادة الله فتکون فاعلا به وبمشیته واذکر ربک بالرجوع الیه والحضور

اذا نسیت بالغفلة عندظهورالنفس والتلوین بظهور صفاتها و **قل عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا** ای من الذکر عندالتلوین واسنادالفعل الی صفاته بالتمکین والشهودالذاتی المخلص عن حجب الصفات رشداً استقامة وهوالتمکین فی الشهودالذاتی **ولبثوا فی کهفهم ثلثمأة سنین** من التی تبتنی علی دورالقمر فتکون کل سنة شهراً ومجموعها خمسةوعشرون سنة وذلك وقت انتباههم وتیقظهم واز دادوا تسعاً هی مدة الحمل وروعیت فی الایة نکتة هی انه لم یقل ثلثمأة سنة وتسعاً اوثلثماة وتسع سنین لاستعمال السنة فی العرف وقت نزول الوحی فی دورة شمسیة لاقمریة فاجمل العددثم بینه بقوله سنین فاحتمل ان یکون الممیز غیرها کل کالشهر مثلاثم بین ان المدة سنین مبهمة غیرمعینة اذلوقیل ثلاثمأة شهرسنین فابدل سنین من مجموع العدد کانت العبارة صحیحة والمراد سنین کذاعدداًای خمسةوعشرین ویؤیده قوله بعده قل الله اعلم بما لبثوا وقال قتادة هوحکایة کلام اهل الکتاب من تتمة سیقولون وقوله قل الله اعلم رد علیهم وفی مصحف عبدالله وقالوا لبثوا وذلك ان الیقین غیرمحقق ولامطرد .

فی صحة القول بکرامات الاولیا و حججهم

واعلم ایدك الله تعالی ان الصوفیة احتجوا بهذه الایة علی صحة القول بالکرامات قال المحقق الرازی فی تفسیره ماهذالفظه احتج اصحابنا الصوفیة بهذا الایة علی صحة القول بالکرامات وهواستدلال ظاهر ونذکر هذه المسئله ههناعلی سبیل الاستقصاء فنقول قبل الخوض فی الدلیل علی جواز الکرامات نفتقر الی تقدیم مقدمتین .

المقدمة الاولی ـ فی بیان ان الولی ماهوفنقول هناوجهان .

الاول ان یکون فعیلا مبالغة من الفاعل کالعلیم والقدیر فیکون معناه من توالت طاعاته من غیر تخلل معصیته .

الثانی ان یکون فعیلا بمعنی مفعول کقتیل وجریح بمعنی مقتول ومجروح وهوالذی یتولی الحق سبحانه حفظه وحراسته علی التوالی عن کل انواع المعاصی و یدیم توفیقه علی الطاعات .

واعلم ان هذا الاسم ماخوذ من قوله تعالی الله ولی الذین امنوا وقوله و هو یتولی الصالحین وقوله انت مولانا فانصر ناعلی القوم الکافرین وقوله ذلك بان الله مولی الذین امنوا وان الکافرین لامولی لهم وقوله انما ولیکم الله ورسوله واقول الولی هو القریب فی اللغة فاذاکان العبد قریباً من حضرة الله بسبب کثرة طاعاته و کثرة اخلاصه و کان الرب قریباً منه برحمته وفضله واحسانه فهناك حصلت الولایة .

المقدمة الثانیة اذاظهرفعل خارق للعادة علی ید انسان فذاك اما ان یکون مقروناً بالدعوی اولامع الدعوی .

والقسم الاول وهوان یکون مع الدعوی فتلك الدعوی اما ان تکون دعوی الالهیة

اودعوی النبوة اودعوی الولایة اودعوی السحر و طاعـة الشیاطین فهذه اربعة اقسام .

القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکانت تظهر خوارق العادات علی یده وکما نقل ذلك ایضاً فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شکله و خلقته تدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یقضی الی التلبیس .

والقسم الثانی وهو ادعاء النبوة فهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلك المدعی صادقاً او کاذباً فان کان صادقاً وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من امر بصحة نبوة الانبیاء وان کان کاذباً لم یجز ظهور الخوارق علی یده و بتقدیر ان تظهر وجب حصول المعارضة .

و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولایة و القائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ان یدعی الکرامات ثم انها تحصل علی وفق دعواه ام لا .

واما القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیطان فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزله لا یجوز .

واما القسم الثانی وهو ان تظهر خوارق العادات علی ید انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلك الانسان اما ان یکون صالحاً مرضیاً عندالله و اما ان یکون خبیثاً مذنباً و الاول هو القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکره المعتزلة الا ابا الحسین البصری وصاحبه محمود الخوارزمی .

و اما القسم الثالث و هو ان تظهر خـوارق العادات علی بعض من کان مردوداً عن طاعة الله تعالی فهذا هو المسمی بالاستدراج فهذا تفصیل الکلام فی هاتین المقدمتین .

اذا عرفت ذلك فنقول الذین یدل علی جواز کرامات الاولیاء القران والاخبار والاثار والمعقول اما القران فالمعتمد فیه عندنا آیات :

الحجة الاولی۔ قصة مریم علیها السلام وقد شرحنا ها فی سورة آل عمران فلا نعیدها .

الحجة الثانیة ـ قصه اصحاب الکهف و بقائهم فی النوم احیاء سالمین عن الافات مدة ثلثمأة سنة وتسع سنین وانه تعالی کان یعصمهم من حر الشمس کما قال وتحسبهم ایقاظاً و هم رقود الی قوله وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین ومن الناس من تمسك فی هذه المسئلة بقوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك وقد بینا ان ذلك الذی کان عنده علم من الکتاب هو سلیمان فسقط هذا الاستدلال اجاب القاضی عنه بان قال لا بد من ان یکون فیهم اوفی ذلك الزمان نبی یصیر ذلك علما له لما فیه من نقض العادة کسائر المعجزات قلنا انه یستحیل ان تکون هذه الواقعة معجزة لاحد من الانبیاء لان اقدامهم علی النوم امر غیر خارق للعادة حتی یجعل ذلك معجزة لان الناس لا یصدقونه فی هذه الواقعة لانهم لا یعرفون کونهم صادقین فی هذه الدعوی الا اذا بقوا طول هذة المدة وعرفوا

ان هؤلاء الذين جاؤا فی هذا الوقت هم الذين ناموا قبل ذلك بثلثمأة سنين و تسع سنين و كل هذه الشرايط لم توجد فامتنع جعل هذه الواقعة معجزة لاحد من الانبياء فلم يبق الا ان تجعل كرامة للاولياء واحسانا اليهم .

اما الاخبار فكثيرة الخبر الاول- ما اخرج فی الصحيحين عن ابی هريرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله عليه وسلم قال لم يتكلم فی المهد الاثلاثة عيسی بن مريم عليه السلام وصبی فی زمن جريج الناسك وصبی اخر اما عيسی فقد عرفتموه و اما جريج فكان رجلا عابداً ببنی اسرائيل و كانت له ام فكان يوماً يصلی اذا اشتاقت اليه امه فقالت ياجريج فقال يارب الصلاة خيرام رؤيتها ثم صلی فدعته ثانياً فقال مثل ذلك حتی قال ثلاث مرات و كان يصلی و يدعها فاشتد ذلك امه قالت اللهم لاتمته حتی تريه الومسات و كانت زانية هناك فقالت لهم انا افتن جريجاً حتی يزنی فاتته فلم تقدر علی شیء و كان هناك راع ياوی بالليل الی اصل صومعته فلما اعياها راودت الراعی عن نفسها فاتاها فولدت ثم قالت ولدی هذا من جريج فاتاه بنو اسرائيل و كسروا صومعته وشتموه فصلی ودعا ثم نخس الغلام قال ابوهريرة كانی انظر الی النبی صلی الله عليه وسلم حين قال بيديه ياغلام من ابوك فقال الراعی فندم القوم علی ما كان منهم واعتذروا اليه وقالوا نبنی صومعتك من ذهب اوفضة فابی عليهم و بناها كما كانت واما الصبی الاخر فان امراة كان معها صبی لها ترضعه اذمر بها شاب جميل ذوشارة حسنة فقالت اللهم اجعل ابنی مثل هذا فقال الصبی اللهم لاتجعلنی مثله ثم مرت بها امراة ذكروا انها سرقت وزنت وعوقبت فقالت اللهم لاتجعل ابنی مثل هذه فقال الصبی اللهم اجعلنی مثلها فقالت له امه فی ذلك فقال ان الشاب كان جباراً من الجبابرة فكرهت ان اكون مثله وان هذه قيل انها زنت ولم تزن وقيل انها سرقت ولم تسرق وهی تقول حسبی الله .

الخبر الثانی- وهو خبر الغار و هو مشهور فی الصحاح عن الزهری عن سالم عن ابن عمر قال قال رسول الله(ص) انطلق ثلاثة رهط ممن كان قبلكم فاواهم المبيت الی غار فدخلوه فانحدرت صخرة من الجبل وسدت عليهم باب الغار فقالوا والله لاينجيكم من هذه الصخرة الا ان تدعوا الله بصالح اعمالكم فقال رجل منهم كان لی ابوان شيخان كبيران وكنت لااغتق قبلها فناما فی ظل شجرة يوماً فلن ابرح عنهما و حلبت لهما غبوقهما فجئتهما به فوجدتهما نائمين فكرهت ان اوقظهما و كرهت ان اغبق قبلهما فقمت والقدح فی يدی انتظر استيقاظهما حتی ظهر الفجر فاستيقظا فشربا غبوقهما اللهم ان كنت فعلت هذا ابتغاء وجهك فافرج عنا مانحن فيه من هذه الصخرة فانفرجت انفراجاً لايستطيعون الخروج منه ثم قال الاخر كانت لی ابنة عم و كانت احب الناس الی فراودتها عن نفسها فامتنعت حتی المت بها سنة من السنين فجائتنی و اعطيتها مالا عظيماً علی ان تخلی بينی و بين نفسها فلما قدرت عليها قالت لايجوزلك ان تفك الخاتم الابحقه فتحرجت من ذلك العمل و تركتها و تركت المال معها اللهم ان كنت فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج عنا ما نحن فيه فانفرجت الصخرة غير انهم

لایستطیمون الخروج منها قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌واله و سلم ثم قال الثالث اللهم‌انی استاجرت اجراء فاعطیتم اجورهم غیررجل واحد ترك الذی له و ذهب فثمرت اجرته حتی کثرت منه‌الاموال فجائنی بعدحین وقال یاعبدالله‌ادالی‌اجرتی فقلت‌له کل‌ماتری من‌اجرتك من‌الابل والغنم والرقیق فقال یاعبدالله اتستهزء بی‌فقلت انی‌لااستهزء بك‌فاخذ ذلك کله‌اللهم ان کنت فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج عنا مانحن فیه‌فانفرجت الصخرة عن‌الغار فخرجوا یمشون وهذاحدیث حسن صحیح متفق علیه .

الخبرالثالث قوله صلی‌الله علیه و سلم رب اشعث اغبرذی طمرین لایؤبه له لواقسم علی‌الله لابره ولم یفرق بین شیء وشیء فیما یقسم به علی‌الله واما الاثارفلنبدأ بمانقل انه ظهر عن‌الخلفاءالراشدین من‌الکرامات ثم بما ظهر عن سائرالصحابه اما ابوبکر رضی‌الله عنه قال رسول‌الله من اراد ان ینظرالی میت یمشی علی وجه‌الارض فینظر ابابکر اما عمر رضی‌الله عنه فقد ظهرت انواع کثیرة من کراماته واحدها ماروی‌انه بعث جیشاً وامرعلیهم رجلا یدعی ساریة بن الحصین فبینا عمر یوم الجمعة یخطب جعل یصیح فـی خطبته و هو علی‌المنبر یاساریةالجبل‌الجبل قال علی‌بن‌ابیطالب کرم‌الله وجهه فکتبت تاریخ‌تلك‌الکلمة فقدم رسول مقدم‌الجیش فقال یا امیرالمؤمنین غزونا یوم‌الجمعة فی وقت‌الخطبة فهزمونا فاذا بانسان یصیح یا ساریةالجبل‌الجبل فاسندنا ظهورنا الی‌الجبل فهزم الله‌الکفاروظفرنا بالغنائم‌العظیمة ببرکة ذلك‌الصوت قلت سمعت بعض‌المذکرین قال کان ذلك معجزة‌لمحمد صلی‌الله علیه وسلم لانه قال لابی‌بکروعمر انتما منی بمنزلة السمع والبصر فلما کان عمر بمنزلةالبصر لمحمد صلی‌الله علیه لاجرم قدرعلی ان یری من ذلك البعدالعظیم الثانی ان نیل مصرکان فی‌الجاهلیة یقف فی‌کل سنة مرة واحدة و کان لایجری حتی یلقی فیه جاریة واحدة حسناء فلما جاءالاسلام کتب عمروبن العاص بهذه‌الواقعة الی عمر فکتب عمر علی خرقة ایهاالنیل ان‌کنت تجری بامرالله فاجر وان‌کنت تجری‌بامرك فلاحاجة‌بناالیك فالقیت تلك‌الخرقة فی‌النیل فجری ولم یقف بعد ذلك .

الثالث روی‌ان رسول‌ملك‌الروم جاءالی‌عمرفطلب‌داره‌فظن‌ان‌داره مثل‌قصورالملوك فقالوا لیس له ذلك وانما هوفی‌الصحراء یضرب‌اللبن فلماذهب الی‌الصحراء رای عمروضع درته تحت رأسه و نام علی‌التراب فعجب‌الرسول من ذلك و قال ان اهل‌الشرق والغرب یخافون من‌هذاالانسان وهوعلی‌الصفة ثم قال‌فی‌نفسه انی وجدته خالیا فاقتله واخلص‌الناس منه فلما رفع‌السیف اخرج‌الله من‌الارض اسدین فقصداه فخاف والقی‌السیف من یده وانتبه عمرولم‌یرشیئا فسأله عن‌الحال فذکرله‌الواقعة واسلم .

واقول هذه‌الوقایع رویت بالاحاد وههنا ما هومعلوم بالتواتروهوانه مع بعده عن زینةالدنیا واحترازه عن‌التکلفات والتهویلات ساس‌الشرق والغرب وغلب‌الممالك والدول ولونظرت فی کتب‌التواریخ علمت انه لم یتفق لاحد من اول عهد آدم الی الان ما تیسر

له فانه مع غایة بعده عن التکلفات کیف قدر علی تلك السیاسات ولا شك ان هـذا من اعظم الکرامات .

واما عثمان رضی الله عنه فروی انس قال سرت فی الطریق فرفعت عینی الی امرأة ثم دخلت علی عثمان فقال مالی اراکم تدخلون علی وآثار الزنا ظاهرة علیکم فقلت اجاء الوحی بعد رسول الله فقال لاولکن فراسة صادقة .

واما علی کرم الله وجهه فیروی ان واحداً من محبیه سرق وکان عبداً اسوداً فاتی به الی علی فقال له اسرقت قال نعم فقطع یده فانصرف من عند علی علیه السلام فلقیه سلمان الفارسی وابن الکوا فقال ابن الکوا من قطع یدك فقال امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین وختن الرسول وزوج البتول فقال قطع یدك و تمدحه فقال ولم لا امدحه و قد قطع یدی بحق وخلصنی من النار فسمع سلمان ذلك فاخبر به علیاً فدعی الاسود ووضع یده علی ساعده وغطاه بمندیل و دعا بدعوات فسمعنا صوتاً من السماء ارفع الرداء عن الید فرفعناه فاذاً الید قد برأت باذن الله تعالی وجمیل صنعه .

اما سائر الصحابه فاحوالهم فی هذا الباب کثیرة فنذکر منها شیئاً قلیلا .

الاول ـ روی محمد المنکدر عن سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رکبت البحر فانکسرت سفینتی التی کنت فیها فرکبت لوحاً من الواحها فطر حنی اللوح فی خیسة فیها اسد فخرج الاسد الی یریدنی فقلت یا اباالحرث انامولـی رسول الله (ص) فتقدم و دلنی علی الطریق ثم همهم فظنت انه یوذعنی ورجع .

الثانی ـ روی ثابت عن انس ان اسیدبن حضیر و رجلا آخر من الانصار تحدثا عند رسول الله صلی الله علیه فی حاجة لهما حتی ذهب من اللیل زماناً ثم خرجا من عنده وکانت اللیلة شدیدة الظلمة وفی ید کل واحد منهما عصاً فاضاءت عصا احدهما لهما حتی مشیا فی ضوئها فلما انفرق بینهما الطریق اضاءت للاخر عصاه فمشی فی ضوئها حتی بلغ منزله .

الثالث ـ قالوا لخالدبن الولید ان فی عسکرك من یشرب الخمر فرکب فرسه لیلة فطاف بالعسکر فلقی رجلا علی فرس و معه زق خمر فقال ما هذا قال خل فقال خالد اللهم اجعله خلا فذهب الرجل الی اصحابه فقال اتیتکم بخمر ما شربت العرب مثلها فلما فتحوا فاذاهو خل فقالوا والله ماجئتنا الابخل فقال هذا والله دعاء خالدبن الولید .

الرابع ـ الواقعة المشهورة وهی ان خالدبن الولید اکل کفاً من السم علی اسم الله وماضره .

الخامس ـ روی ان ابن عمر کان فی بعض اسفاره فلقی جماعة وقفوا علی الطریق من خوف السبع فطرد السبع من طریقهم ثم قال انما یسلط علی ابن آدم مایخافه ولوانه لم یخف غیر الله لماسلط علیه شیء .

السادس ـ روی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعث العلاء بن الحضرمی فی غزاة فحال بینهم وبین المطلوب قطعة من البحر فدعا باسم الله الاعظم ومشوا علی الماء وفی کتب الصوفیة

من هذاالباب روايات متجاوزة عن الحدوالحصرفمن ارادها طالعها .
واماالدلائل العقلية القطعية علىجوازالكرامات فمن وجوه .
الحجة الاولى۔ ان العبدولی الله قال الله تعالى الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولاهم يحزنون والرب ولی العبد قال الله تعالى الله ولی الذين امنوا وقال و هويتولى الصالحين وقال انما وليكم الله ورسوله .
وقال انت مولانا وقال ذلك بان الله مولى الذين امنوا فثبت ان الرب ولى العبدو ان العبد ولی الرب وايضاً الرب حبيب العبدو العبد حبيب الرب قال تعالى يحبهم ويحبونه .
وقال والذين امنوا اشد حباً لله وقال ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين .
واذا ثبت هذا فنقول العبد اذا بلغ فى الطاعة الى حيث يفعل كل ما امره الله و كل ما فيه رضاه وترك كل مانهى الله و زجر عنه فكيف يبعدان يفعل الرب الرحيم الكريم مرة واحدة مايريده العبد بل هو اولى لان العبد مع لؤمه وعجزه لما فعل كل مايريده الله ويأمره به فلان يفعل الرب الرحيم مرة واحدة مااراده العبد كان اولى ولهذا قال تعالى اوفوابعهدى اوف بعهدكم .
الحجة الثانية ۔ لوامتنع اظهار الكرامة لكان ذلك اما لاجل ان الله ليس اهلالان يفعل مثل هذاالفعل اولاجل ان المؤمن ليس اهلالان يعطيه الله هذه العطية والاول قدح فی قدرة الله وهو كفروالثانی باطل فان معرفة ذات الله وصفاته وافعاله واحكامه واسمائه ومحبة الله وطاعاته والمواظبة على ذكر تقديسه و تمجيده و تهليله اشرف من اعطاء رغيف واحد فى مفازة اوتسخير حية اواسد فلما اعطى المعرفة والمحبة والذكر والشكر من غيرسؤال فلان يعطيه رغيفاً فی مفازة فای بعد فيه .
الحجة الثالثة۔ قال النبى صلى الله عليه واله وسلم حكاية عن رب العزة ماتقرب عبد الى بمثل اداءماافترضت عليه ولايزال يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعاًو بصراً ولساناً وقلباً ورجلا بی يسمع وبی يبصر وبی ينطق وبی يمشی وهذاالخبر يدل على انه لم يبق فی سمعهم نصيب لغيرالله لماقال اناسمعه وبصره .
اذاثبت هذا فنقول لاشك ان هذاالمقام اشرف من تسخير الحية والسبع واعطاء الرغيف وعنقود من العنب اوشربة من الماء فلما اوصل الله برحمة عبده الى هذه الدرجات العالية فای بعدفی ان يعطيه رغيفاً واحداً اوشربة ماء فی مفازة .
الحجة الرابعة۔ قال عليه السلام حاكياً عن رب العزة من اذى لی ولياًفقد بارزنی بالمحاربة فجعل ايذاء الولى قائماً مقام ايذائه وهذاقريب من قوله تعالى ان الذين يبايعونك انمايبايعون الله وقال وماكان لمؤمن ولامؤمنة اذاقضى الله ورسوله امراًوقال ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنيا والاخرة فجعل بيعة محمد صلى الله عليه وسلم بيعة مع الله ورضا محمد صلى الله عليه رضاالله وايذاء محمد(ص) ايذاء الله فلاجرم كانت درجة محمد صلى الله عليه اعلى الدرجات

الی ابلغ الغایات فکذا ههنا لاقال من اذی لی ولیاً فقدبارزنی بالمحاربة دلذلك انه تعالی جعل ایذاء الولی قائماً مقام ایذاء نفسه و یتأکد هذا بالخبر المشهورانه تعالی یقول یوم القیمة مرضت فلم تعدنی استسقیتك فماسقیتنی استطعمتك فما اطعمتنی فیقول یارب کیف هذا وانت رب العالمین فیقول ان عبدی فلاناً مرض فلم تعده اما علمت انك لوعدته لوجدت ذلك عندی و کذافی السقی والاطعام فدلت هذه الاخبار علی ان اولیاءالله یبلغون الی هذه الدرجات فای بعد فی ان یعطیه الله کسرة خبزاوشربة ماء اویسخرله کلباً اووورداً .

الحجة الخامسة ـ انا نشاهد فی العرف ان من خصه الملك بالخدمة الخاصة و اذن له فی الدخول علیه فی المجلس الانس فقدیخصه ایضاً بان یقدره علی مالایقدر علیه غیره بل العقل السلیم یشهد بانه متی حصل ذلك القرب فانه یتبعه هذه المناصب فجعل القرب اصلاو المنصب تبعاً واعظم الملوك هورب العالمین فاذا شرف عبداً بان اوصله الی عتبات خدمته و درجات کرامته واوقفه علی اسرار معرفته ورفع حجب البعد بینه و بین نفسه واجلسه علی بساط قربه فای بعدفی ان یظهر بعض تلك الکرامات فی هذا العالم مع ان کل هذا العالم بالنسبة الی ذرة من تلك السعادات الروحانیة والمعارف الربانیة کالعدم المحض .

الحجة السادسة ـ لاشك ان المتولی للافعال هوالروح لاالبدن ولا شك ان معرفةالله تعالی للروح کالروح للبدن علی ما قررناه فی تفسیر قوله تعالی ینزل الملائکة بالروح من امره .

وقال علیه السلام ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی ولهذاالمعنی نری ان کل من کان اکثر علماً باحوال عالم الغیب کان اقوی قلباً واقل ضعفاً .

ولهذا قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولکن بقوة ربانیة .

و ذلك لان علیاً کرم الله وجهه فی ذلك الوقت انقطع نظره عن عالم الاجساد و اشرقت الملائکة بانوار عالم الکبریاء فتقوی روحه وتشبه بجواهر ارواح الملائکة و تلألأت فیه اضواء عالم القدس والعظمة فلاجرم حصل له من القدرة ما قدربها علی مالم یقدر علیه غیره و کذلك العبد اذا واظب علی الطاعات بلغ الی المقام الذی یقول الله کنت له سمعاً و بصراً فاذا صار نور جلال الله سمعاً له سمع القریب والبعید و اذا صار ذلك النور بصراً له رأی القریب والبعیدواذاصار النور یدالله قدره علی التصرف فی الصعب والسهل والبعیدوالقریب.

الحجه السابعة ـ وهی مبنیة علی القوانین العقلیة الحکمیة وهی اناقدبینا ان جوهر الروح لیس من جنس الاجسام الکائنة الفاسدة المتعرضة للتفرق والتمزق بل هومن جنس جواهر الملائکة وسکان عالم السموات ونوع المقدسین المطهرین الاانه لما تعلق بهذاالبدن واستغرق فی تدبیره صارفی ذلك الاستغراق الی حیث نسی الوطن

الاول والسکن المتقدم وصار بالکلیة متشبها بهذاالجسم الفاسدفضعفت قوته وذهبت

مکنته ولم يقدر على شيء من الافعال اما اذا استأنست بمعرفةالله و محبته وقل انغماسها فى تدبير هذاالبدن و اشرقت عليها انوارالارواح السماوية العرشية المقدسة وفاضت عليهامن تلك الانوارقويت على التصرف فی اجسام هذاالعالم مثل قوةالارواح الفلكيةعلى هذه الاعمال وذلك هوالكرامات .

وفيه دقيقة اخرى و هى ان مذهبنا انالارواح البشرية مختلفة بالماهية ففيهاالقوية والضعيفة وفيه النورانية والكدرة وفيهاالحرة والنذلة والارواح الفلكية ايضاً كذلك الاترى الى جبريل كيف قال الله فی وصفه انه لقول رسول كريم ذى قوة عند ذی العرش مكين مطاع ثم امين وقال فى قوم آخرين من الملائكة و كم من ملك فی السموات لاتغنى شفاعتهم شيئاً فكذا ههنا فاذا اتفق فی نفس من النفوس كونها قوية بالقوةالقدسيةالعنصرية مشرقة الجوهر علوية الطبيعة ثم اتصاف اليها انواع الرياضات التى تزيل عن وجهها غبرة عالم الكون والفساد اشرقت وتلألأت وقويت على التصرف فى هيولى عالم الكون والفساد وباعانة نور معرفةالحضرةالصمدية و تقوية اضواء حضرة الجلال والعزة ولنقبض ههنا عنان البيان فان ورائها اسراراً دقيقه و احوالا عميقة من لم يصل اليها لم يصدق بها ونسأل الله الاعانة على ادراك الخيرات .

واحتج المنكرون للكرامات بوجوه :

فى احتجاج المنكرين للكرامات

الشبهةالاولى- وهی التی عليها يعولون وبها يضلون ان ظهورالخارق للعادة جعله الله دليلا على النبوة فلوحصل لغير نبی لبطلنا هذه الدلالة لان حصول الدليل مع عدم المدلول يقدح فى كونه دليلا وذلك باطل .

والشبهة الثانية ـ تمسكوا بقوله عليه السلام حكاية عن الله سبحانه لن يتقرب المتقربون الى بمثل اداء ما افرضت عليهم قالوا هذا يدل على ان التقرب الی الله باداء الفرائض اعظم من التقرب اليه باداء النوافل ثم ان المتقرب اليه باداء الفرايض لايحصل له شیء من الكرامات فالمتقرب اليه باداءالنوافل اولى ان لايحصل له ذلك .

الشبهةالثالثة ـ تمسكوا بقوله تعالى وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الابشق الانفس والقول بان الولی ينتقل من بلدالی بلد بعيد لاعلى الوجه طعن فى هذه الاية وايضاً ان محمد (ص) لم يصل من مكة الى المدينة الافی ايام كثيرة مع التعب الشديد فكيف يعقل ان يقال ان الولی ينتقل من بلد نفسه الى الحج فی يوم واحد .

الشبهةالرابعة- قالواهذاالولی الذی تظهر عليه الكرامات اذا ادعى على انسان درهما فهل نطالبه بالبينة ام لافان طالبناه بالبينة كان عبثاً لان ظهورالكرامات عليه يدل على انه لايكذب ومع قيام الدليل القاطع كيف يطلب الدليل الظنی وان لم نطالبه بها فقدتر كنا قوله عليه السلام البينة على المدعی فهذا يدل على ان القول بالكرامة باطل .

اذاجاز ظهورالكرامة على بعض الاولياء جاز ظهورها على الباقين فاذا كثرت الكرامات

حتی خرقت العادة جرت وفقاً للعادة وذلك يقدح فی المعجزة والکرامة .

جواب حجج المنکرین

والجواب عن الشبهة الاولی- ان الناس اختلفوا فی انه هل یجوز للولی دعوی الولایة فقال قوم من المحققین ان ذلك لایجوز فعلی هذا القول یکون الفرق بین المعجزات والکرامات ان المعجزة تکون مسبوقة بدعوی النبوة والکرامة لا تکون مسبوقة بدعوی الولایة والسبب فی هذا الفرق ان الانبیاء علیهم السلام انما بعثوا الی الخلق لیصیر وادعاة للخلق من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة فلولم تظهر دعوی النبوة لم یؤمنوا به و بقوا علی الکفر و اذا ادعوا النبوة و اظهروا المعجزة امن القوم بهم فاقدام الانبیاء علی دعوی النبوة لیس الغرض منه تعظیم النفس بل المقصود منه اظهار الشفقة علی الخلق حتی ینتقلوا من الکفر الی الایمان اما ثبوت الولایة فلیس الجهل بها کفراً ولا معرفتها ایماناً فکان دعوی الولایة طلباً لشهوة النفس فعلمنا ان النبی یجب علیه اظهار دعوی النبوة والولی لا یجوز له دعوی الولایة فظهر الفرق اما الذین قالوا یجوز للولی دعوی الولایة فقد ذکروا الفرق بین المعجزة والکرامة من وجوه .

الاول- ان ظهور الفعل الخارق للعادة یدل علی کون ذلك الانسان مبرا عن المعصیة ثم ان اقترن هذا الفعل بادعاء النبوة دل علی کونه صادقاً فی دعوی النبوة وان اقترن بادعاء الولایة دل علی کونه صادقاً فی دعوی الولایة وبهذا الطریق لایکون ظهور الکرامة علی الاولیاء طعناً

الثانی- ان النبی یدعی المعجزة و یقطع بها والولی اذا ادعی الکرامة لایقطع بها فی معجزات الانبیاء علیهم السلام .

لان المعجزة یجب ظهورها اما الکرامة لایجب ظهورها .

الثالث - انه یجب نفی المعارضة عن المعجزة ولایجب نفیها عن الکرامة .

الرابع- انا لانجوز ظهور الکرامة علی الولی عند ادعاء الولایة الا اذا اقر عند تلك الدعوی بکونه علی دین ذلك النبی ومتی کان الامر کذلك صارت تلك الکرامة معجزة لذلك النبی و مؤکدة لرسالته وبهذا التقدیر لایکون ظهر الکرامة طاعناً فی نبوة النبی بل یصیر مقویاً لها والجواب عن الشبهة الثانیة ان التقرب بالفرایض وحدها اکمل من التقرب والنوافل اما الولی فانما یکون ولیاً اذاکان اتیاً بالفرایض والنوافل ولاشك انه یکون حاله اتم من حال من اقتصر علی الفرایض فظهر الفرق .

والجواب عن الشبهة الثالثة ان قوله تعالی و یحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس محمول علی المعهود المتعارف و کرامات الاولیاء احوال نادرة فتصیر کالمستثناة عن ذلك العموم وهذا هو الجواب عن الشبهة الرابعة وهی التمسك بقوله علیه السلام البینة علی المدعی .

والجواب عن الشبهة الخامسة - ان المطیعین فیهم قلة کما قال تعالی وقلیل من عبادی الشکور و کما قال ابلیس ولا تجد اکثرهم شاکرین واذا حصلت القلة فیهم لم یکن مایظهر

علیهم من الکرامات فی الاوقات النادرة قادحاً فی کونها علی خلاف العادة .

المسئلة السابعة ــ فی الفرق بین الکرامات والاستدراج اعلم ان من اراد شیئاً فاعطاه الله مراده لم یدل ذلک علی کون ذلک العبد وجیهاً عندالله تعالی سواء کانت العطیة علی وفق العادة اولم تکن علی وفق العادة بل قد یکون ذلک اکراماً للعبد وقد یکون استدراجاً له ولهذا الاستدراج اسماء کثیرة فی القرآن .

احدها ــ الاستدراج قال الله تعالی **سنستدرجهم من حیث لایعلمون** ومعنی الاستدراج ان یعطیه الله کل ما یریده فی الدنیا لیزداد غیه وضلاله وجهله وعناده فیزداد کل یوم بعداً من الله وتحقیقه انه ثبت فی العلوم العقلیة ان تکرر الافعال سبب لحصول الملکة الراسخة فاذا مال قلب العبد الی الدنیا ثم اعطاه الله مراده فحینئذ یصل الطالب الی المطلوب وذلک یوجب حصول اللذة وحصول اللذة یزیدفی المیل وحصول المیل یوجب مزید السعی ولا یزال یتأدی کل واحد منهما الی الاخر وتتقوی کل هاتین الحالتین درجة فدرجة و معلوم ان الاشتغال بهذه اللذات العاجلة مانع عن مقامات المکاشفات ودرجات المعارف فلاجرم یزداد بعده عن الله درجة فدرجة الی ان یتکامل فهذا هو الاستدراج .

وثانیها ــ المکر قال الله تعالی فلایأمن مکر الله الا القوم الخاسرون ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین وقال مکروا مکراً ومکرنا مکراً وهم لایشعرون .

وثالثها ــ الکید قال تعالی **یخادعون الله والذین آمنوا ومایخدعون الا انفسهم**

ورابعها ــ الاملاء قال تعالی **ولاتحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انمانملی لهم لیزدادوا اثماً** .

و خامسها ــ الاهلاک قال الله تعالی حتی اذا فرحوابما اتوا اخذناهم و قال لفرعون واستکبر هووجنوده فی الارض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون فاخذناه و جنوده فنبذناهم فی الیم .

فظهر بهذه الایات ان الایصال الی المرادات لایدل علی کمال الدرجات والفوز بالخیرات.

بقی علینا ان نذکر الفرق بین الکرامات وبین الاستدراجات فنقول ان صاحب الکرامة لا یستأنس بتلک الکرامة بل عند ظهور الکرامة یصیر خوفه من الله تعالی اشد وحذره من قهرالله اقوی فانه یخاف ان یکون ذلک من باب الاستدراج و اما صاحب الاستدراج فانه یستأنس بذلک الذی یظهرعلیه و یظن انه انما وجد تلک الکرامة لانه کان مستحقاً لها و حینئذ یستحقرغیره ویتکبرعلیه ویحصل له امن من مکرالله و عقابه اولایخاف سوءالعاقبة فاذا ظهر شیء من هذه الاحوال علی صاحب الکرامة دل ذلک علی انها کانت استدراجاً لاکرامة فلهذاالمعنی قال المحققون اکثرما اتفق من الانقطاع عن حضرة الله انماوقع فی مقام الکرامات فلاجرم تری المحققین یخافون من الکرامات کما یخافون من انواع البلاء .

والذی یدل علی ان الاستیناس بالکرامة قاطع عن الطریق وجوه .

فی الاحتجاج علی ان الاستیناس بالکرامة قاطع عن الطریق

الحجة الاولی- ان هذا الغرور انما یحصل اذا اعتقد الرجل انه مستحق لهذه الکرامة لان بتقدیر ان لایکون مستحقاً لها امتنع حصول الفرح بها بل یجب ان یکون فرحه بکرم المولی و فضله اکبر من فرحه بنفسه فثبت ان الفرح بالکرامة لایحصل الا اذا اعتقد انه اهل ومستحق لها و هذا عین الجهل لان الملائکة **قالوا لاعلم لنا الاما علمتنا** وقال تعالی **وماقدروا الله حق قدره** وایضاً قد ثبت بالبرهان الیقینی انه لاحق لاحد من الخلق علی الحق فکیف یحصل ظن الاستحقاق .

الحجة الثانیه - ان الکرامات اشیاء مغایرة للحق سبحانه فالفرح بالکرامة بغیر الحق والفرح بغیر الحق حجاب عن الحق والمحجوب عن الحق کیف یلیق به الفرح والسرور .

الحجة الثالثة- ان من اعتقد فی نفسه انه صار مستحقاً للکرامة بسبب عمله حصل لعلمه وقع عظیم فی قلبه ومن کان لعمله وقع عنده کان جاهلا ولوعرف ربه لعلم ان کل طاعات الخلق فی جنب جلال الله تقصیر وکل شکرهم فی جنب آلائه ونعمائه قصور و کل معارفهم و علومهم فهی فی مقابلة عزته حیرة وجهل .

رأیت فی بعض الکتب انه قرأ المقری فی مجلس الاستاد ابی علی الدقاق قوله تعالی **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** فقال علامة ان الحق رفع عملک ان لایبقی عندک فان بقی عملک فی نظرک فهومدفوع وان لم یبق معک فهو مرفوع مقبول .

الحجة الرابعة - ان صاحب الکرامة انما وجد الکرامة لاظهار الذل والتواضع فی حضرة الله فاذا ترفع وتجبر وتکبر بسبب تلک الکرامات فقد بطل مابه وصل الی الکرامات فهذا طریق ثبوته یؤدیه الی عدمه فکان مردوداً ولهذا المعنی لما ذکر النبی(ص) مناقب نفسه وفضائلها کان یقول فی آخر کل واحد منها ولا فخر یعنی لا افتخر بهذه الکرامات وانما افتخر بالمکرم والمعطی.

الحجة الخامسة - ان ظاهر الکرامات فی حق ابلیس وفی حق بلعم کان عظیماً ثم قیل لابلیس وکان من الکافرین وقیل لبلعم فمثله کمثل الکلب وقیل لعلماء بنی اسرائیل **مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً** .

وقیل ایضاً فی حقهم **وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الامن بعد ما جائهم العلم بغیاً بینهم** فبین ان وقوعهم فی الظلمات والضلالات کان بسبب فرحهم بما اوتوا من العلم والزهد .

الحجة السادسة - ان الکرامة غیر المکرم و کلما هو غیر المکرم فهو ذلیل و کل من تعزز بالذلیل فهوذلیل ولهذا المعنی قال الخلیل(ص) اما الیک فلافالاستغناء بالفقیر فقروالتقوی بالعاجز عجز والاستکمال بالناقص نقصان والفرح بالمحدث بله والاقبال بالکلیة علی الحق اخلاص فثبت ان الفقیر اذا ابتهج بالکرامة سقط عن درجته اما اذاکان لایشاهد فی الکرامات

الا المکرم ولا فی الاعزاز الا المعز ولا فی الخلق الا الخالق فهناك یحق الوصول .

الحجة السابعة - ان الافتقار بالنفس و بصفاتها من صفات ابلیس و فرعون قال ابلیس انا خیر منه وقال فرعون الیس لی ملك مصر و کل من ادعی الالهیة او النبوة بالکذب فلیس له غرض الا تزیین النفس وتقویة الحرص والعجب ولهذا قال علیه السلام ثلاث مهلکات و ختمها بقوله واعجاب المرء بنفسه .

الحجة الثامنة - انه تعالی قال فخذ ما اتیتك و کن من الشاکرین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین فلما اعطاه الله العطیة الکبری امره بالاشتغال بخدمة المعطی لا بالفرح بالعطیة .

الحجة التاسعة - ان النبی صلی الله علیه لما خیره الله بین ان یکون ملکا نبیا و بین ان یکون عبداً نبیاً ترك الملك ولاشك ان وجد ان الملك الذی یعم المشرق والمغرب من الکرامات بل من المعجزات ثم انه (ص) ترك ذلك الملك ولاشك وجدان الملك واختار العبودیة لانه اذا کان عبداً کان افتخاره بمولاه واذا کان ملکا کان افتخاره بعبده فلما اختار العبودیة لاجرم جعل السنة التی فی التحیات التی رواها ابن مسعود و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و قیل فی المعراج سبحان الذی اسری بعبده .

الحجة العاشرة - ان محب المولی غیر و محب ما للمولی غیر فمن احب المولی لم یفرح بغیر المولی ولم یستأنس بغیر الموتی والفرح بغیره یدل علی انه ماکان محباً للمولی بل کان محباً لنصیب نفسه و نصیب النفس انما یطلب للنفس فهذا الشخص ما احب الا نفسه و ما کان المولی محبوباً له بل جعل المولی وسیلة الی تحصیل ذلك المطلوب والصنم الاکبر هو النفس کما قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه فهذا الانسان عابد للصنم الاکبر حق ان المحققین قالوا لامضرة فی عبادة شیء من الاصنام مثل المضرة الحاصلة فی عبادة النفس ولا خوف من عبادة الاصنام کالخوف من الفرح بالکرامات .

الحجة الحادیة عشرة - قوله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجاً له ویرزقه من حیث لایحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وهذا یدل علی ان من لم یتق الله ولم یتوکل علیه لم یحصل له شیء من هذه الافعال والاحوال .

فی تحقیق ان الولی هل یعرف کونه ولیاً املا

المسئلة الثامنة - فی ان الولی هل یعرف کونه ولیاً قال الاستاد ابو بکر بن فورك لایجوز وقال الاستاد ابو علی الدقاق و تلمیذه ابو القاسم القسیری یجوز وحجة المانعین وجوه .

الحجة الاولی - لو عرف الرجل کونه ولیاً لحصل له الامن بدلیل قوله تعالی الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون لکن حصول الامن غیر جایز ویدل علیه وجوه .

احدها - قوله تعالی فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون والیأس ایضاً غیر جایز لقوله تعالی انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون ولقوله تعالی ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون والمعنی فیه ان الامن لایحصل الا عند اعتقاد العجز والیأس لایحصل الا عند

اعتقاد البخل واعتقاد العجز والبخل فی حق الله کفر فلاجرم کان حصول الامن والقنوط کفراً .

الثانی - ان الطاعات وان کثرت الاان قهر الحق اعظم ومع کون القهر غالباً لایحصل الامن .

الثالث - ان الامن یقتضی زوال العبودیة وترک الخدمة والعبودیة یوجب العداوة والامن یقتضی ترک الخوف .

الرابع - انه تعالی وصف المخلصین بقوله ویدعوننا رغباً ورهباً وکانوا لنا خاشعین قیل رغباً فی ثوابنا ورهباً من عقابنا وقیل رغباً فی فضلنا و رهباً من عدلنا وقیل رغباً فی وصالنا ورهباً من فراقنا والاحسن ان یقال رغباً فینا ورهباً منا .

الحجة الثانیة - علی ان الولی لایعرف کونه ولیاً ان الولی انمایصیر ولیاً لاجل ان الحق یحبه لالاجل انه یحب الحق و کذلک القول فی العدو ثم ان محبة الحق وعداوته سران لایطلع علیهما احد فطاعات العباد ومعاصیهم لاتؤثر فی محبة الحق وعداوته لان الطاعات والمعاصی محدثة وصفات الحق قدیمة غیرمتناهیة والمحدث المتناهی لایصیر غالباً للقدیم غیرالمتناهی وعلی هذا التقدیر فر بماکان العبد فی الحال فی عین المعصیة الاان نصیبه من الازل عین المحبة وربما کان العبد فی الحال فی عین الطاعة ولکن نصیبه من الازل عین العداوة .

وتمام التحقیق ان محبته وعداوته صفة وصفة الحق غیر معللة ومن کانت محبته لالعلة فانه یمتنع ان یصیر عدواً بعلة المعصیة و من کانت عدوانه لا لعلة یمتنع ان یصیر محباً لعلة الطاعة ولما کانت محبة الحق وعداوته سرین لا یطلع علیهما لاجرم قال عیسی علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولااعلم مافی نفسک انک انت علام الغیوب .

الحجة الثالثة - علی ان الولی لایعرف کونه ولیاً ان الحکم بکونه ولیاً وبکونه من اهل الثواب والجنة یتوقف علی الخاتمة والدلیل علیه قوله تعالی **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** ولم یقل من عمل حسنة فله عشر امثالها وهذا یدل علی ان استحقاق الثواب مستفاد من الخاتمة لامن اول العمل والذی یؤکد ذلک انه اومضی عمره فی الکفر ثم اسلم فی آخر الامر کان من اهل الثواب بالضد وهذا یدل علی ان العبرة بالخاتمة لاباول العمل ولهذا قال تعالی **قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف** فثبت ان العبرة فی الولایة والعداوة و کونه من اهل الثواب اومن اهل العقاب بالخاتمة فظهر ان الخاتمة غیرمعلومة لاحد فوجب القطع بان الولی لایعلم کونه ولیا .

احتجاج المثبتین بمعرفه الولی کونه ولیاً

اما الذین قالوا ان الولی قدیعرف کونه ولیاً فقد احتجوا علی صحة قولهم بان الولایة لها رکنان .

احدهما کونه فی الظاهر منقاداً للشریعة .

الثانی کونه فی الباطن مستغرقاً فی نور الحقیقة فاذاحصل الامران و عرف الانسان حصولهما عرف لامحالة کونه و لیاً اما الانقیاد فی الظاهر للشریعة فظاهر واما استغراق الباطن فی نور الحقیقة فهوان یکون فرحه بطاعة الله واستیناسه بذکر

الله وان لایکون له استقرار مع شیء سوی الله .

والجواب ان تداخل الاغلاط فی هذا الباب کثیرة غامضة والفضاء عسر والتجربة خطر والجزم غرور ودون الوصول الی عالم الربوبیة استار تارة من النیران واخری من الانوار والله عالم بحقایق الاسرار انتهی کلام الامام والتحقیق فی هذا المقام علی ماقاله بعض الاعلام ان الاصل الذی یجمع لك هذا کله انه من خرق العادة فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة .

فی تحقیق بعض المحققین معنی الکرامة وخرق العادة

واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وهبتهم التوفیق والقوة حتی خرقوا عوایدانفسهم فتلك الکرامة عندنا .

واما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکوربه فیها و لکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشیء فزعنا ان یکون حظ عملنا وقدوردت فی ذلك اخبار وانی یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا و انما هی خرق عادة فان اقترن معها البشری بانها زیادة لاتنقص حظا ولاسبقت بحجاب فحینئذ تسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة .

وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات والجلوات .

ومنها مراعات الانفاس مع الله ومنها حظ الاداب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات .

ومنها الرضا عن الله فی جمیع الحالات .

ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی دار الاخرة .

نقل ماقاله الشیخ المحقق المحمود الشبستری نظماً فی الکرامة

ویؤید کلام هذا العارف ماقاله المحقق محمود الشبستری نظماً :

کرامت آدمی را اضطرار است	نه آن کورا نصیبی زاختیار است
ندارد اختیار و گشته مأمور	زهی مسکین که شدمختار ومجبور
حدیث ماجرای شطح و طامات	خیال خلوت و نور کرامات
بیودی دردیء از دست واده	ز ذوق نیستی مست اوفتاده
گرفته دامن رندان خمار	زشیخی ومریدی گشته بیزار
رها کن ترهات شطح وطامات	خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندرحق پرستیست	جزاین کبرو ریاوعجب وهستیست
درین هرچیز کان نز باب فقراست	همه اسباب استدراج و مکراست
کرامات تو گر درخود نمائیست	توفرعونی واین دعوی خدائیست

کسی کو راست با حق آشنائی　　نیاید هرگز ازوی خود نمائی

وقال الشیخ الرئیس فی النمط التاسع من الاشارات اثبات کرامات الاولیا بالبرهان والعیان وسنذکر تمام کلامه عند ترجمته ان شاءالله .

رجعنا الی ذکر الحکایات الواقعة فی سورة الکهف المشتملة علی جمل من اداب الصوفیة.

حکایة موسی مع العالم

منها حکایة موسی مع العالم قال الله تعالی **و اذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او مضی حقباً** الی قوله عز ذکره **ذلك تأویل مالم تسطع علیه صبراً** ثلاث وعشرین آیة .

فی تحقیق نسب موسی

اعلم ان لیوسف بن یعقوب کان ولداً فمنهم من امرأة العزیز افرائیم ومیشا ورحمة امرأة ایوب وولد افرائیم نون وولد نون یوشع وهو صاحب موسی بن عمران وولی عهده بعد وفاته واما میشا ولد موسی قیل انه کان نبیاً قبل موسی بن عمران .

فی تحقیق ان موسی المأمور فی طلب العالم من هو

واختلف ان موسی المأمور فی طلب العالم من هو فاکثر المفسرین علی انه موسی بن عمران صاحب المعجزات و التوریة و قال اهل الکتاب ان موسی الذی طلب العالم هو موسی بن میشا بن یوسف .

واختلف ایضاً ان المراد بالفتی من هو فالاکثر علی انه یوشع بن نون وقال بعضهم هو خادمه او مولاه .

و کذا اختلفوا فی العالم هل هو من البشر ام لافقال بعضهم انه ملك امر الله موسی ان یأخذ عنه ماحمله ایاه من علم بواطن الاشیاء وقال الاکثرون انه کان من البشر .

ثم اختلفوا فقال الجبائی وغیره ان کان نبیاً وکان ابن الاخشید یجوز ان لایکون نبیاً ویکون عبداً صالحاً اودعه الله من علم باطن الامور .

والمشهور کماهوالمأثور علی انه خضر .

فی صحاح الجوهری وخضر صاحب موسی علی وزن کبدافصح .

وفی القاموس خضر ککبد و کبد ابوالعباس النبی (ص)

وفی المجمع هو بفتح الخاء و کسرها وسکون الضاد وبفتحها و کسر الضاد .

وقیل اسمه ایلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وفی بعض الشروح ان اسمه الیاس بن ملکان بن ارفخشد بن سام بن نوح .

و قیل اسمه ایلیا بن عامیل بن شمالخین بن اریا بن علقمان بن عیص بن اسحق بن ابراهیم .

وقیل اسمه ارمیا بن حلیقا من سبط هرون قیل والاصح مانقله اهل السیر وثبت عن

النبی من ان اسمه بلیا بباء مفتوحة ولام ساکنة و یاء مثناة من تحت وفی الاخر الف ابن ملکان بفتح المیم واسکان اللام و بالالف والنون .

وقال المسعودی فی مروج الذهب وذکر اهل التوراية والکتب الاولی ان موسی بن میشا بن یوسف بن یعقوب نبی قبل موسی بن عمران وانه هو الذی طلب الخضر بن ملکان بن فالغ بن عابور بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح وذکر بعض اهل الکتب ان الخضر هو خضرون بن عمیائیل بن النصر بن العیص بن اسحق بن ابراهیم و انه ارسل الی قومه فاستجابوا له انتهی .

ومن قصفه علی مانقله السهیلی کان ابوه ملکان وامه اسمها الها وانها ولدته فی مغارة وانه وجدهناك شاة ترضعه فی کل یوم من غنم رجل من القریة فلما وجده الرجل اخذه ورباه فلما شب طلب ابوه کاتباً وجمع اهل المعرفة والنبالة لیکتب الصحف التی انزلت علی ابراهیم وشیث وکان فیمن اقدم علیه من الکتاب ابنه وهو لایعرفه فلما استحسن خطه ومعرفته بحث عن جلیة امره فعرف انه ابنه فضمه لنفسه وولاه امر الناس .

ثم ان الخضر فر من الملك لاسباب یطول ذکرها ولم یزل سایحا الی ان وجد عین الحیوة فشرب منها فهو حی الی ان یخرج الدجال وانه الرجل الذی یقتله الدجال و یقطعه فیحییه الله تعالی .

وقال ابن خلدون عند ذکره ملوك بابل و لما هلك فالغ قام بامره بعده ابنه ملکان فغلبه سوریان علی الجزیرة وملکها واخرج بنی عامر منها ولحق ملکان منها بالجبال فاقام هناك و یقال ان الخضر من عقبه انتهی ما اردنا نقله وفی تفسیر علی بن ابراهیم نقل ان الخضر کان من افضل اصحاب ذی القرنین وکان من ابناء الملوك فامن بالله وتخلی فی بیت فی دار ابیه یعبد الله ولم یکن لامه ولد غیره فاشاروا علی ابیه ان یزوجه فزوجه فلم یلتفت الی النساء فغضب علیه ابوه وامر بردم الباب علیه فلما کان الیوم الثالث حرکته رقة الاباء فامر بفتح الباب ففتح فلم یجدوه فاعطاه الله من القوة ان یتصور کیف شاء وکان علی مقدمة جیش ذی القرنین وشرب من عین الحیوة انتهی .

واختلف فی وجه تسمیته بالخضر فقیل سمی به لانه کان اذاصلی اخضر ماحوله وقیل لانه کان فی ارض بیضاء فاذا هی تهتز خضراء من خلفه وقیل ان موسی راه علی طنفسة خضراء فسلم علیه وروی مرفوعاً انه تعد علی مروة بیضاء فاهتزت تحته خضراء .

وفی معانی الاخبار للصدوق ومعنی الخضر لانه کان لایجلس علی خشبة یابسة الا اخضرت وقد اختلف العلماء فیه فقال الاکثرون هو نبی محتجین بقوله تعالی وما فعلته عن امری و بانه اعلم من موسی ومما نقل من وصایاه لموسی عند الافتراق یاموسی اجعل همك فی معادك و لاتخض فیما لایعنیك ولاتترك الخوف فی امنك ولاتیأس من الامن فی خوفك فقال له موسی زدنی فقال الخضر لاتضحك من غیر عجب لاتعیر احدا الخاطئین بعد الندم وابك علی خطیئتك

یا ابن‌عمران یاموسی لاتطلب العلم لتحدث به واطلب العلم لتعمل به وایاك والغضب الا فی الله ولاترض علی احد الافی الله ولاتحب للدنیا ولاتبغض للدنیا فان ذلك یخرج من الایمان ویدخل فی الکفر .

فی تحقیق ان الخضر نبی ام لاو بعض نصایحه لموسی (ص)

وما فی باب المحاسبة والمراقبة من الکا فی باسناده عن ابیعبدالله قال قال الخضر لموسی یاموسی ان اصلح یومك الذی هو امامك فانظر ای یوم هوواعدله الجواب فانك موقوف و مسؤل وخذ موعظتك من الدهر فان الدهر طویل قصیر فاعمل کانك تری ثواب عملك لیکون اطمع لك فی الاجر فان ماهوات من الدنیا ماقدولی منها .

وفیه ایضاً باسناده عن ابیعبدالله قال قال موسی للخضر قدتحرمت بصحبتك فاوصنی قال الزم مالایضرك معه شیء کمالاینفعك مع غیره شیء .

وفی کتاب الحجة من الکافی ایضاً باسناده قال قال ابو عبدالله و رب الکعبة و رب البنیه ثلث مرات لو کنت بین موسی والخضر لاخبرتهما وانی اعلم منهما ولانبأتهما بمالیس فی ایدیهما لان موسی والخضر اعطیا علم ما کان ولم یعطیا علم مایکون وماهو کائن حتی تقوم الساعة وقدورثناه من رسول الله وراثة .

وبماروا‌ه فی تفسیر مجمع البیان عن سعیدبن جبیر عن ابن عباس قال اخبرنی ابی بن کعب قال خطبنا رسول‌الله فقال (ص) ان موسی قام خطیباً فی بنی اسرائیل فسئل ای الناس اعلم قال انا فعتب الله علیه اذلم یردالعلم الیه فاوحی الله الیه ان لی عبداً بمجمع البحرین هو اعلم منك قال موسی یا رب فکیف لی به قال تأخذ معك حوتاً فتجمله فی مکتل ثم انطلق وانطلق معه فتاه یوشع بن نون حتی اذا اتیاالصخرة وضعا رؤسهما فناما واضطرب الحوت فی المکتل فخرج منه فسقط فی البحر فاتخذ سبیله فی البحر سرباً وامسك الله عن الحوت جریة الماء فصارعلیه مثل الطاق فلما استیقظ نسی صاحبه ان یخبره بالحوت فانطلقا بقیة یومهما ولیلتهما حتی اذاکان من الغد قال موسی لفتیه **آتناغدائنا لقد لقینا من سفرناهذانصباً** قال ولم یجد موسی النصب حتی جاوز المکان الذی امر الله تعالی به فقال فتاه ارایت اذ اوینا الی الصخرة الایة قال وکان للحوت سرباً ولموسی ولفتیه عجباً فقال موسی ذلك ماکنانبغ الایة قال رجعا یقصان الاثر حتی انتهیا الی الصخرة فوجدا رجلا مسجی بثوب فسلم علیه فقال الخضر وانی بارضك السلام قال انا موسی قال موسی بنی اسرائیل قال نعم اتیتك لتعلمنی مما علمت رسداً قال انك لن تستطیع معی صبراً یاموسی انی علی علم من عند الله لا تعلمه علمنیه وانت علی علم من علم الله علمك لااعلمه انافقال له موسی ستجدنی ان شاءالله صابراً ولااعصی لك امراً فقال له الخضر فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکراً فانطلقا یمشیان علی ساحل البحر فمرت سفینة و کلموهم ان یحملوهم فعرفواالخضر فحملوه بغیر نول فلما رکبا فی السفینة لم یفجا الاوالخضر قدقلع لوحاً من الواح السفینة بالقدوم فقال له موسی قوم

قدحملونا بغير نول عمدت الى سفينتهم فخرقتها **لتغرق اهلها لقد جئت شيئاً امرآقال الم اقل انك لن تستطيع مع صبرآقال لاتؤاخذني بما نسيت ولاترهقني من امری عسراً .**

قال وقال رسول الله كانت الاولى من موسى نسياناقال وجاء عصفور فوقع على جرف السفينة فنقر في البحر نقرة فقال له الخضر ما علمى وعلمك من علم عندالله الامثل ما نقص هذا العصفور من هذا البحر ثم خرجا من السفينة فبينا هما يمشيان على الساحل اذا بصر الخضر غلاماً يلعب مع الغلمان فاخذ الحضر رأسه بيده فاقتلعه فقتله فقال له موسى **اقتلت نفساً زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكراً قال الم اقل لك انك لن تستطيع معى صبراً** قال (ص) وهذه اشد من الاولى قال ان سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبنی الى قوله يريد ان ينقض كان مايلا فقال الخضر بيده فاقامه فقال موسى قوم قد آتيناهم فلم يطعمونا و لم يضيفونا فلو شئت لاتخذت عليه اجراً قال هذا فراق بيني وبينك فقال رسول الله وددنا ان موسى كان صبر حتى يقص علينا من خبرهما .

وفيه ايضاً قال قال على بن ابراهيم حدثنى محمد بن على بن بلال قال اختلف يونس وهشام بن ابراهيم فى العالم الذى اتاه موسى ايهما كان اعلم وهل يجوزان يكون على موسى حجة فى وقته وهوحجة الله على خلقه فكتبوا الى ابی الحسن الرضا يسئلونه عن ذلك فكتب فى الجواب اتی موسى العالم فاصابه فى جزيرة من جزاير البحر فسلم عليه موسى فانكر السلم اذكان بارض ليس بها سلام قال من انت قال انا موسى بن عمران قال انت موسى بن عمران الذی كلم الله تكليماً قال نعم قال فما حاجتك قال جئت لتعلمنی مما علمت رشداً قال انی وكلت بامر لاتطيقه وو كلت بامرلا اطيقه الخبر بطوله .

و يؤيد كونه نبياً ايضاً ما ذكره الطبرى فى تاريخه نقلاعن المفسرين ان اسمه اليسع فقال فى سورة الانعام واسماعيل واليسع ويونس فظهر من جميع ذلك ضعف قول بعض المعاصرين من متشبهی العارفين حيث انكر نبوته .

و اعلم انه كما ذكر ان موسى الذی امر بطلب العالم مختلف فيه فبعضهم على انه موسى بن ميشابن يوسف بن يعقوب و الاكثرون على انه موسى بن عمران وظواهر الاخبار يدل عليه و كذلك الاطلاق ينصرف الى الفرد الشايع وفيه اشكال فان موسى بن عمران مع كونه حجة على العباد فى زمانه و كونه رسولا ذا عزم وشريعة لايصح ان يكون مأموراً بمتابعة من هودونه فى العلم بل لايتصور اعلم منه فى زمانه بحسب علم الباطن والظاهر .

بيان ذلك ان الولاية والنبوة فى النبى متوازيان ونبوة كل نبى على قدرولايته واذاكان موسى بن عمران ذاعزم يجب ان يكون اعلى رتبة بحسب علم الباطن من الخضروغيره لان النبوة ظاهر الولاية والولاية باطن النبوة وسيجيىء تحقيق ذلك فى الاصل الثالث على وجه لايرتاب فيه .

والذی یختلج بالبال فی حل الاشکال علی وجه لایلزم طرح الاخبار و ان کان ضعیفاً اما بحسب الاسناد و اما بحسب الدلالة ولا یحتاج الی بعض التأویلات التی لا توافق الدلیل کما ارتکبها بعض المتقلدة من اهل المعرفة ممن عاصرناه .

فنقول انه امرموسی بمتابعة العالم قبل بلوغه ووصوله الی الدرجة القصوی من العلم وصیرورته ذاعزم کما انه کان تابعاً لشعیب مدة متمادیة فی تحصیل العلم .

فی تحقیق اوصاف العالم والمتعلم

اذا عرفت ذلک فاعلم ان قوله تعالی فوجداعبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندناوعلمناه من لدنا علماً اشارة الی اوصاف المرشد العالم الذی یجب التعلم منه.

الاول العبدیة یعنی الخروج من حکم نفسه والدخول فی حکم غیره .

والثانی العبدیة لله فان الخروج من حکم النفس والدخول فی حکم الغیر اعم من الدخول فی حکم الله فان المرید داخل فی حکم المراد والمطیع فی حکم المطاع و لیس بداخل فی حکم الله بلا واسطة .

والثالث ایتاء الرحمة .

والرابع ایتاء الرحمة الخاصة الموصوفة بکونها من عنده .

والخامس تعلیم الله .

والسادس کون التعلیم من لدنه .

والسابع تعلق التعلیم بالعلم لا بالصنعة .

وقدذکر الاوصاف علی ترتیبها الحاصل للسالک فان العبدیة لخلفاء الله مقدمة علی العبدیة له بلاواسطة والعبدیة له مقدمة علی ایتاء الرحمة وایتاء الرحمة مطلقا مقدمة علی صیرورته من عنده .

و صیرورة الرحمة من عندالله مقدمة علی التعلیم فان المراد بالتعلیم هنا تعلیم احکام الکثرة من حیث الدعوة والتأدیة الی الله تعالی .

وصیرورة التعلیم لدنیاً متأخرة عن التعلیم المطلق ومقدمة علی تعلیم العلم من لدن الله .

وان قوله تعالی **قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشداً** اشارة الی کیفیة الطلب وطریق آداب المستفید من المفید .

ولذا قیل لو کان احد مکتفیاً من العلم لاکتفی موسی وفی حکایته تعلیم للعباد و من اراد العلم والارادة کیف ینبغی ان یطلب العلم وقبول الارادة عن العالم والشیخ وتنبیه علی ان المرء وان کان ذا فضایل کثیرة و مراتب علیة لاینبغی ان یتأنف عن التعلم بل ینبغی ان یطلب ما افتقده عمن یعلم ان المفقود عنده وان کان الذی عندالمفقود ادون منه ولا ینظر الی دنو رتبته بل یری نفسه من حیث جهله المفقود ادون منه ومحتاجة الیه فیتضرع عنده و یتکدی علیه فان موسی عظم العالم بهذا القول غایة التعظیم .

اولاباستدعائه والرضاباتباعه بصورةالاستفهام لا الامرالمشرك بين الامروالسؤال .
وثانياً طلب بعض ما علمه ولم يطلب جميع ما علمه رعايةالادب .
ثالثاً وصف علمه بالرشاد يعنى علماً ذارشد .

والمراد بالرشد قال بعضهم الاهتداء الى تنظيم المعاش و حسن المعاشرة مع الناس بحيث يؤذى الى حسن المعاد واستحقاق الاجر من الله و يعبر عنه بسياسة المدن والاهتداء الى سياسة النفس و كل من كان تحت اليد من القوى والجوارح والاهل والعيال وادخالهم تحت حدودالله ويعبر عنه بتدبير المنزل .

والاهتداء الى اصلاح النفس بتخليتها عن الرذائل و تحليتها بالخصايل و يعبر عنه بتهذيب الاخلاق و اما العقايد الحقة الثابتة الجازمة فهى و ان كانت اصل الرشد و بدونها لا يحصل لكن لايطلق الرشد عليها فى الغالب وهى كانت حاصلة لموسى .
ويعبر عن الاولين بالسنة القائمة .

وعن الثالث بالفريضة العادلة وعن الرابع بالاية المحكمة واليها اشير فى الحديث النبوى المروى فى الكافى انما العلم ثلثة آية محكمة اوفريضة عادلة اوسنة قائمة .

فى تحقيق أسفار السالك واسرار مسافرة موسى مع العالم

ثم اعلم ان مقصود الخضر كان من اظهار تلك الغرائب ظاهراً واجرائها باطناً تعليم موسى طريق التكميل .

ولما كان السالك فى اول مراتب سلوكه و هوالسير من الخلق الى الحق محتاجاً الى خراب البدن واضمحلال القوى النفسانية حتى يتخلص من سلطان الشيطان و غضبه و يسلم للقوى العقلية التى هى فى اول الامر مساكين عاجزون عن اكتساب مايحتاجون اليه اظهر عليه السلام تخريب السفينة تنبيهاً وتعليماً وتكميلا واسباب تخريب البدن و كسر قوى النفس غير محصورة ولا ضبط لها ولا ميزان بل تكون اختيارية كانواع الرياضات والسياحات والعبادات و تكون اضطرارية كانواع البلايا والامتحانات التى توردها الله على السالك حسب ما يقتضيه حكمته بل نقول دخول السالك فى السلوك وقبول الشيخ اياه والتوبة على يده وتلقينه الذكر بشروطه اول كسر قوى النفس و اول مراتب جهاده و مقاتلته مع قوى النفس و اول قدرة الانسان على الجهاد والغلبته و يحصل له بامداد الشيخ الغلبة مرة بعد اخرى حتى يحصل له السلطنة والحكم والسالك فى تلك المرتبة من السلوك كافر محض بالكفر الشهودى حيث لايرى الله مجرداً ولا فى مظاهره حالا اومتحداً معها .

والشيخ ينبغى ان يتنزل عن مقامه العالى الى هذا المقام ويخاطب السالك مطابقاً لحاله ومشعراً بكفره واستتار الحق عنه .

ولذلك قال الخضر فى اول الامر اما السفينة فكانت لمساكين يعلمون فى البحر فاردت

ان اعیبها بنسبة الفعل الی نفسه استقلالا واظهاراً لأنانیته من غیر اشارة الی شراکة او تسبیب من الله ولما کان کل ما ینسبه السالک الی نفسه و کل مایراه من انانیته نقصاً و شراً وعیباً ابرز الفعل المنسوب الی انانیته بلفظ العیب تنبیهاً علی ان السالک ینبغی ان لایری الاعیب فعله فی ذلک المقام وان کان خیراً فقال ان اعیبها و لم یقل استخلصتها من الغصب واسلمها لاربابها ولا یری السالک حینئذ الا طریق الاعتزال ویری نفسه مختارة والحق معزولا .

فاذا انتهی سفره هذا وابتدء السفر الثانی وهو السیر من الحق والخلق الی الحق وبعده من الحق الی الحق ینبغی ان یقتل و یمحو الشیطنة التی هی رئیس تمام القوی النفسانیة والجنود الشیطانیة حتی یتولد طفل القلب ویطهر بیت الصدر و ینزل الاملاک فیه و یعمروا بیت القلب ویطهروه لدخول رب البیت فیه وفی هذا السفر منازل کثیرة جداحسب تجلیه تعالی باسمائه علی السالک مفردة اومنضمة وفی هذا السفر یظهر علیه جمیع العقاید الباطلة من الثنویة والابلیسیة والوثنیة والصابئیة والجنیة والملکیة حسب مراتبها و المذاهب المختلفة فیها والغلو والنصب والاعتزال والجبر التوسط بینهما والحلول والاتحاد والوحدة والاباحة والالحاد و نفی الحشر و اثبات المعاد وانکار النبوة و اثباتها حسب تجلیاته المختلفة باسمائه المختلفة المتضاده بحیث یراها لولم یکن عنایة الشیخ علیه حقة و جمیع المذاهب نشأت من هذا السیر حیث لم یکن سالکه تحت امر شیخ یربیه ویظهر بطلان الباطل علیه فانه قدیظهر علیه عالمی النور والظلم ویراهمامتصرفین فی عالم الطبع فیحسب ان للعالم مبدئین النور والظلمة وقد یری فی العالمین حاکمین یتصرفان فیهماوفی عالم الطبع فیحسب ان المبده یزدان واهریمن وقد یری العالمین وحاکمیهما مستقلین غیر معلول احدهما للاخر فیظن انهماقدیمان .

و قدیری عالم الظلمة و حاکمه معلولین لنور حاکمه فیحسب ان احدهما قدیم والاخر حادث .

وقد یتجلی تعالی شأنه علی بعض المظاهر کالاملاک والافلاک والفلکیات والعناصر والعنصریات والا بالسة والاجنة باسم الالهیة فیظن انه مستحق للعبادة .

وقد یتجلی ببعض اسمائه علی السالک اوعلی غیره بحیث یراه حالا فیه فیعتقد الحلول.
والی هذا المقام اشار الناظم بقوله .

انا من اهوی ومن اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

وقد یعتقد فی هذا التجلی الجبر حیث یری الفعل منه تعالی جاریاً علیه .
وقد یتجلی کذلک بحیث یرتفع الاثنیة فیعتقد الاتحاد .
والی هذا المقام اشار الناظم :

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

وقد یعتقد فی هذا التجلی التوسط بین الجبر والتفویض .
وقد یتجلی علیه اوعلی غیره بحیث لایبقی شعور من السالک بغیره تعالی وان کان باقیاً

عليه بعد شیء من البشرية فيظهر منه حينئذ الشطحيات مثل سبحانی ما اعظم شأنی و ليس فی جبتی سوی الله و انا الحق وامثال ذلك ولعل قوله تعالی فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم ومارميت اذ رميت ولكن الله رمی اشارة الی هذا المقام .

وقد يتجلی باسم الواحد عليه وعلی ماسواه فيمحو المراتب والتعينات عن نظر السالك فيعتقد الوحدة ويتولد منه الاباحة والالحاد و الزندقة وانكار الرسالة وانكار المبدء والماد وسقوط العبادات .

ولايخلو السالك فی هذا السفر عن الشرك الوجودی ورؤية الانانية من نفسه مع شهود الحق مجرداً اوفی المظاهر وايضاً فلما ينفك عن الخشية وان كان قدزال عنه الخوف حيث جاوز السفر الاول والخوف من لوازمه .

وللاشارة الی هذا السفر والاشراك والخشية اللازمين له قال عليه السلام فخشينا تشريكا فی الانانية حيث تنزل الی هذا المقام مداراتاً مع موسی وموافقة له والخشية و ان لم يصح نسبتها الی الله متفرداً لكن تشريكه تعالی فی الانانية مع كون نسبتها الی احدهما صحيح وايضاً الخشية حالة حاصلة عن الترحم والخوف و بعبارة اخری حالة ممتزجة عن لذة الوصال والم الفراق والفوات و نسبتها اليهما باعتبار جزئيها صحيحة ولرؤية الارادة من نفسه و من الله قال فاردنا بالتشريك ونهاية وهذا السفر نهاية الفقر و بداية الغنی كما اشير اليه بقوله اذاتم الفقر فهو الله وفی تلك الحالة ان بقی عليه شیء من بقايا نفسه و بقايا البشرية يظهر منه الشطحيات كما سبق .

و بعد هذا السفر السفر بالحق فی الحق وفی هذا السفر لايبقی عين من السالك ولا اثر فلايكون منه ومن سفر خبر .

ولذالم يظهر الخضر منه شيئاولم يخبر عنه بشیء .

و بعد هذا السفر السفر بالحق فی الخلق وهو اخر مقامات السالكين و نهاية سير السائرين و بحسب السعة و الضيق والتمكين والتلون فی تلك المقامات يتفاضل السلاك و الاولياء والرسل .

وهذا السفر هو البقاء فی فناء والبقاء بالله وفيه شهود جمال الوحدة فی مظاهر الكثرات وفيه حفظ الوحدة فی عين لحاظ الكثرة وحفظ المراتب وحدودها فی عين شهود الوحدة و جمال الحق الاول .

وفی هذا السفر لايبقی الانانية الا الله الواحد القهار ولايری السالك فعلا وصفة و حولا وقوة الامن الله و بالله فيقول عن شهود وتحقيق **لا اله الا الله ولاحول ولاقوة الا بالله وهو الاول و الاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء عليم وهو بكل شیء محيط** ولامؤثر فی الوجود الا الله .

وفی هذا المقام صدر عن بعض الکاملین ماظاهره وحدة الوجود .

مثل سبحان من اظهر الاشیاء وهوعینها فانه بتجلیه الفعلی عین کل ذی حقیقة وحقیقیة فالمعنی وهو بفعله الذی هو المشیة حقیقة کل ذی حقیقة ومثل قول القائل :

غیرتش غیر در جهان نگذاشت　　　زان سبب عین جمله اشیا شد

فان الغیریة من صفاته الفعلیة وهی من اسماء المشیة یعنی ان غیرته التی هی فعله صارت حقیقة کل ذی حقیقة .

ومثل لیس فی الدار غیره دیار .

وقوله :

که یکی هست وهیچ نیست جز او .

وغیر ذلك مما قالوه بالعربیة والفارسیة نثراً و نظماً ممایوهم الوحدة ان کان صدورها عن صاحب هذا المقام وان کان صدورها عن صاحب السفر الثانی کانت من جملة الشطحیات کما سبق .

ولما حصل مقصود موسی من تعلیم الخضر وانتهی سفره الی هذا السفر و استکمل سیره فی المراتب الممکنة للانسان ولم یبق ممایستحق بحسب الاستعداد شیء قال الخضر هذا فراق بینی و بینك ولمالم یبق فی نظر شهوده الاالله وتجلی له باسمه الجامع علی کل شیء وفیء ولم یرفعلا وحولا وقوة الابالله تبرء الخضر حینئذ موافقاً لحال موسی من انانیة و نسب الفعل مطابقاً لشهوده الی الله وحده فقال فاراد ربك ان یبلغا اشدهما ومافعلته عن امری .

وفیما روی عن الصادق (ع) اشارة اجمالیة الی جمیع ماذکر حیث .

قال فی قوله فاردت ان اعیبها فنسب الارادة فی هذا الفعل الی نفسه لعله ذکر التعیب لانه ارادان یعیبها عندالملك اذاشاهدها فلا یغصب المساکین علیها واراد الله عزوجل صلاحهم بما امره به من ذلك .

وقال فی قوله فخشینا ان یرهقهما انما اشترك فی الانانیة لانه خشی والله لایخشی لانه لایفوته شیء و لایمتنع علیه امراراده وانما خشی الخضر من ان یحال بینه و ما امره به فلا یدرك ثواب الامضاء و وقع فی نفسه ان الله جعله سبباً لرحمة ابوی الغلام فعمل فیه وسط الامر من البشریة مثل ماکان عمل فی موسی لانه صار فی الوقت مخبراً و موسی مخبراً ولم یکن ذلك باستحقاق و للخضر الرتبة علی موسی وهوافضل من الخضر بل کان لاستحقاق موسی للتبین .

وقال فی قوله فارادربك فتبرء من الانانیة فی اخر القصص و نسب الارادة کلها الی الله تعالی فی ذلك لانه لم یکن بقی شیء مافعله فیخبر به بعد ویصیر موسی به مخبراً ومصغیاً الی کلامه تابعاً له فتجرد من الانانیة تجرد العبد المخلص ثم صار متنصلا مما اتیه من نسبة الانانیة فی اول القصة ومن ادعاء الاشتراك فی ثانی القصة فقال رحمة من ربك ومافعلته عن امری.

فی تحقیق معنی الکنز

واعلم ان قوله وکان تحته کنز لهما اختلف فی هذاالکنز قال ابن عباس کانت صحف علم مدفونة تحته .

وقال ماکان ذلك الکنز الا علما .

وقیل کان کنزمن الذهب والفضة .

اقول الکنز فی الاصل المال المدفون تحت الارض لعاقبة ثم تجوز فیه بحسب الشرع و غیره کما ورد کل مال لم یؤد زکوته فهو کنزوان کان ظاهراً فاذا ادیت فلیس بکنز وان کان مدخوراً .

وورد لاحول ولا قوة الا بالله کنزمن کنوزالجنة ای اجرها مدخرلقائلها و متصفها.
وایضاالصلوة کنز من کنوزالجنة ومن ذلك القناعة کنزلاتفنی .

وفی باب فضل الیقین من الکافی باسناده عن علی بن اسباط قال سمعت اباالحسن الرضا یقول کان فی الکنزالذی قال الله عزوجل وکان تحته کنزلهما کان فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن رای الدنیا وتقلبها باهلها کیف یر کن الیها وینبغی لمن عقل عن الله لایتهم الله فی قضائه ولا یستبطئه فی رزقه .

وفی معانی الاخبارروی ان ذلك الکنزلوح من ذهب فیه مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم لااله الاالله محمد رسول الله عجبت لمن یعلم ان الموت حق کیف یفرح عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن عجبت لمن یذکر النار کیف یضحك عجبت لمن یری الدنیا وتصرف اهلها حالا بعد حال کیف یطمئن الیها .

وفی بعض الروایات زیادة ونقصان لکنه قریب المعنی .

اذا عرفت ذلك فالمناسب بحسب التفسیر والتأویل قول الجمع بین القولین لانه یتضمن ان الکنز کان مالا کتب فیه علم فهوعلم ومال فیتصرف اکسیرالخضر وتعلیمه الاسم الاعظم الشرح صدر موسی و صار لوح قلبه ذهباً خالصاً و اصبح فؤاد امه فارغاً و استقام جدران وجوده وادخرفی مستسرسره کنزالبقاء بعد خراب سفینةالبدن و قتل نفسه الامارة و تعمیر حصن وجوده وهومقام جمع الجمع الذی هوقرة عیون السلاك یرزقه الله من یشاء .

من الایات الدالة علی جمل من حکایات الصوفیة فی سورةالکهف قصة ذوالقرنین

ومن الایات قوله تعالی **یسئلونك عن ذی القرنین** الی آخر.
اختلف فی ذی القرنین الذی حکی الله عنه فی کتابه الکریم من هو.
ففی تاریخ روضة المناظر للعلامة ابی الولیدبن شحنه عند عدة ملوك الفرس من الطبقة الاولی قال ما هذالفظه ثم افریدون قیل هو ذوالقرنین المذکور فی القرآن ملك جمیع الارض .

وقال المسعودی فی المروج عندذکره اهل الفترة من الانبیاء بین المسیح ومحمد علیهم السلام وقد حکی عن وهب بن منبه ان ذاالقرنین وهوالاسکندر کان بعدالمسیح

فی‌الفترة و انه کان حلم حلما رای فیه انه دنا من الشمس حتی اخذ بقرینها فی شرقیها و غربیها فقص رؤیاه علی‌قومه فسموه بذی‌القرنین‌ثم قال وللناس‌فی ذی‌القرنین تنازع کبیر.

وقال عند ذکره جبل‌الفتح ولذلك کان فی عهد سجستان‌القدیم لایقتل قنفذ ببلدهم لانه بلدکثیرالرمال‌بناه ذوالقرنین فی مطافه .

وقال‌فی‌هذاالموضع ایضاولها فی‌هذاالوقت ملك یقال له‌الطبیعی‌ومملکةهذاالطبیعی موضع یعرف بمسجد ذی‌القرنین وقال ابن‌الاثیر فی‌الکامل عند ذکر ملك افریدون و هو افریدون بن اثغیان و هومن ولد جمشید .

وقد زعم بعض نسابةالفرس ان نوحاً هوآفریدون‌الذی قهرالضحاك وسلبه ملکه و زعم بعضهم ان آفریدون هوذوالقرنین صاحب ابراهیم‌الذی ذکره‌الله تعالی فی کلامه‌العزیز وانما ذکرته فی‌هذاالموضع‌لان قصته فی‌اولاده‌الثلاثة شبیهابقصة نوح‌علی ماسیأتی‌ولحسن سیرته وهلاك‌الضحاك علی یدیه ولانه قیل ان هلاك‌الضحاك کان علی ید نوح و اما باقی نسابةالفرس فانهم ینسبون افریدون الی جمشید الملك وکان بینهما عشرة اباءکلهم یسمی اثغیان‌خوفاًمن‌الضحاك‌وانماکانوایتمیزون‌بالقاب لقبوهافکان‌لاحدهم‌اثغیان‌صاحب‌البقرالحمر واثغیان صاحب البقرالبلق و اشباه ذلك و کان افریدون اول من ذلل الفیله و امتطاها و نتج‌البغال واتخذالاوز والحمام وعمل‌التریاق وردالمظالم‌وامرالناس بعبادةالله والانصاف والاحسان‌ورد علی‌الناس ماکان‌الضحاك غصبه من‌الارض و غیرهاالامالم یجدله صاحباً فانه وقفه علی‌المساکین وقیل انه اول من سمی‌الصوفی وهواول من نظرفی علم‌الطب وکان‌له ثلاث بنین اسم‌الاکبرشرم والثانی طوج والثالث ایرج الی آخرما ذکره فی‌الکامل .

فی اختلاف‌القول بان ذالقرنین ام لاووجه تسمیته به

و فی تفسیر مجمع‌البیان و اختلف فیه فقیل انه نبی مبعوث فتح‌الله علی‌یدیه‌الارض وقیل‌انه کان‌ملکا عادلاوروی عن‌علی بن‌ابیطالب(ع) انه قال‌کان عبداً صالحاً احب‌الله فاحبه‌الله وناصح‌الله فنصحه‌الله امر قومه‌بتقوی‌الله فضربوه علی‌قرنه ضربة بالسیف فغاب عنهم‌ماشاءالله ثم رجع الیهم فدعاهم الی‌الله فضربوه علی قرنه الاخر بالسیف فذلك قرناه و فیکم مثله یعنی نفسه علیه‌السلام .

وفی‌النهایة انه (ص) قال لعلی ان لك بیتاً فی‌الجنة وانك ذوقرنیها ای طرفی‌الجنة وجانبیها قال ابوعبید وانا احسب انه اراد ذوقرنی‌الامة فاضمر .

وقیل ارادالحسن والحسین ومنه حدیث علی و ذکرقصة ذی‌القرنین ثم قال و فیکم مثله فیری انه انما عنی نفسه لانه ضرب علی رأسه ضربتین احدهما یوم‌الخندق والاخری ضربة ابن ملجم .

وفی سبب تسمیة ذی‌القرنین اقوال آخرمنها انه سمی به لانه‌کانت له ضفیرتان ومنها انه کان علی رأسه شبه القرنین تواریه العمامه و منها انه بلغ قطری الارض من المشرق

الی المغرب فسمی بذلک لاستیلائه علی قرن الشمس من مغربها و قرنها من مطلعها و منها انه عاش عیش قرنین فانقرض فی وقته قرنان من الناس وهوحی ومنها انه کان کریم الطرفین من اهل بیت الشرف من قبل ابیه وامه .

وقال المسعودی فی المروج عند ذکره ملوك الیونان ومنهم الاسکندروقدتنازع الناس فیه فمنهم من رأی انه ذوالقرنین ومنهم من رای انه غیره .

وفی تفسیر المجمع عن معاذبن جبل انه قال کان ذوالقرنین من ابناء الروم واسمه الاسکندر وهوالذی بنی الاسکندریة وفی النهایة و ذوالقرنین هوالاسکندرسمی بذلک لانه ملك الشرق والغرب .

وقیل لانه کان فی رأسه شبه قرنین وقیل رأی فی النوم انه اخذ بقرنی الشمس .

وفی کتاب الملل والنحل للشهرستانی عند عده حکماء زمان الاسکندرالرومی قال و هوذوالقرنین الملك ولیس هوالمذکور فی القران .

فی تحقیق ان ذاالقرنین المذکور فی الکتاب غیراسکندربن فلیب

توضیح لا یخفی علی الناقد الخبیر والواجدالبصیر ان ذاالقرنین - المذکور فی الکتاب غیراسکندربن فلیب اوابن ثعبان اوابن دارا وقاتله فانه کان جباراً شقیاً ولیس بسلطان عادل فکیف یکون عبداً صالحاً او ولیاً مرشداً حتی ان فلیب طلق امه و نفا ولده مع ان فی تلقبه بذی القرنین وجه وجیه غیرما ذکرمن الوجوه انفا .

قال جمز کمل الانکلیسی مترجم تاریخ الاسکندرما هذالفظه فلیب بتدارك سفر به ایران امرنمود باعث براین سفراین بودکه وقتیکه فلیب مشغول بتسخیریك شهری از شهرهای یونان میبود پادشاه ایران باعانت اهالی این شهرآمده اظهاردشمنی بافلیب نموده و در این اثنا ازحوادث زمانه بعضی چیزها اتفاق افتاده که باعث تغییراحوال فلیب گردیده بعلاوه اززوجهٔ خود اولیمپیاس که مادراسکندربود بد مظنه گردیده اورا مطلقه نمود واسکندر مادرخودش را برداشته روانهٔ اپیرس گردید و بین الناس شهرت چنین داشت که یکی از ستاره‌ها که درآن زمان مردم بآنها پرستش کرده آنها را خدا مینامیدند و اسمش ژوپیتر وازهمهٔ خداها بزرگترمیبود خودرا بصورت اژدها مصورداشته و آمده با اولیمپیاس جمع گردیده اسکندر از او بعمل آمده اسکندرازاینمعنی تفاخرومباهات مینمود وعلامت ژوپیتر مذکوراین بودکه دوشاخ برسرداشت وازآن جهة است که اسکندررا هم ذوالقرنین میگویند وسکهٔ که باسم اسکندر زده شده است صورت اورا بادوشاخ درسکه نقش کرده‌اند انتهی کلام جمز کمل انکلیسی۱ .

۱ ــ علامهٔ فقید مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ سابق هندوستان رساله بی ممتع درباب تحقیق نسب وشخصیت ذوالقرنین نگاشته ودرآن بادلایلی مقنع ودلپذیرثابت

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

ودر دساتیر است ودرضمن پندنامهٔ که برسکندریزدان بخواست وخشور خودزرتشت فروفرستاده‌ای سکندرپورداراب یزدان ترا به پادشاهی وجهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد راکه بزرگترین پیغمبرانست بسپار ، دانشوری آشکارا کن من از چندکار ایرانیان که بد شدترا به روم بردم .

ازاین آن خواهد که ترا نژاد ازخسروایران است چون ایرانیان بدکارشدندپاداش ایشان ترا ازآن گروه جدا کردم بیگانه برایشان مگمار که خانه شما است اگر ازلشکر توبرنیکان ایران آزاری رسیده تبیت کن یعنی توبه وبازگشت نما و ایشانرا تو خشنود گردان ورنه از تو پرسم ۱ .

و قال ابن خلدون عند ذکره دولة یونان و یقال ان افریدون ولی علیهم ابنه‌وان جدةالاسکندر لابیه من اعقابه فظهرمن ذلك‌كله ضعف قول معاذبن جبل ومن‌یحذوحذوه واماذوالقرنین المذکور فی‌الکتاب فالظاهر بعد الفحص والصفح انه افریدون و هوالذی حلم حلما و قص رؤیاه علی قومه فسموه ذاالقرنین و هو اول من سمی‌الصوفی و انه‌الذی مکنه‌الله فی‌الارض واتاه من کل‌شیء سبباً واهلك بیوراسب‌المعروف‌بضحاك من‌ولدالضحاك وبنی‌السد من وراء دربند و خزران من ناحیة ارمنیه وآذربیجان و هوالذی مثل به‌الائمة

کرده است که ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم کسی جز کورش کبیر شاهنشاه نامدار هخامنشی نیست ومجسمه‌هایی که از کورش باقی است و کلاه اورا با دوشاخ نشان می‌دهد قرینه‌یی قوی براثبات مدعای دانای هندی است .

این رساله را سالها قبل آقای باستانی پاریزی به فارسی ترجمه کرده‌اند و علامهٔ فقید دهخدا درلغت نامهٔ خویش ذیل کلمهٔ « ذوالقرنین » تقریباً تمام ترجمهٔ فارسی رساله را نقل‌کرده وطالبان تحقیق درین معنی می توانند به‌آن منبع مراجعه کنند .

۱ ـ دساتیر کتابی است مجعول دربارهٔ ادیان ومللی که دردوران باستانی درایران می زیسته‌اند . جاعل این کتاب شیادی است به نام آذر کیوان که در دوران اکبرشاه از پادشاهان‌گورکانی هند ، درهندوستان می زیسته وچون درآن دوران بازار دین سازی و مذهب تراشی رونق ورواجی داشته ، اونیزداعیهٔ اطلاع ازادیان وآیینهای باستانی‌ایران راآغازنهاده وگروهی ساده دل‌را گرد خود فراهم‌آورده وکتابی به‌نام«دساتیر آسمانی» ازگفتار پیامبری موهوم به نام « ساسان پنجم » که درزمان خسرو پرویز می زیسته پدید آورده است که نه زبان آن به زبان‌آدمیان می‌ماند ونه مطالب‌آن قابل کمترین اعتنا و توجه است . آذرکیوان شرحی بردساتیر «آسمانی» نگاشته وفرهنگی برای آن ترتیب داده است که بدبختانه درقرنهای بعدفرهنگ نویسان وشاعران وطالبان « فارسی سره » راگمراه ساخته وزبان فارسی را بامجعولات بی معنی خودآلوده کرده است .

علیه‌السلام کما ذکرانفاً قوله وفیکم مثله .

وفی الکافی عن‌عمار الساباطی قال قلت‌لابی‌عبدالله مامنزلة‌الائمة‌قال کمنزلة‌ذی‌القرنین وکمنزلة یوشع‌وکمنزلة آصف صاحب سلیمان .

وفیه عند باب کراهیة‌القول فیهم بالنبوة باسناده عن حمران بن اعین قال‌قلت لابی جعفرعلیهما‌السلام ما موضع‌العلماء قال مثل ذی‌القرنین وصاحب سلیمان وصاحب موسی .

فی نسب یأجوج و مأجوج‌ومن بنی‌السد علیهم

واما یأجوج ومأجوج قوم من ولد یافث بن نوح وکان لیافث سبعة اولادوهم گوهروماکوک ومادی ویاوان وتوبال ومیثك وتیراس. هکذا فی‌التوریة الموجود عندنا .

وفی تاریخ ابن خلدون ذکر الاسامی نقلاعن‌التوریة کومرویاوان وماذای وماغوغ وقطوبال وماشخ وطیراش .

ثم قال ومن ماغوغ عندالاسرائیلیین یأجوج ومأجوج ثم قال و ربما قال غیرهم ان یأجوج ومأجوج من کومر .

وفی تفسیرمجمع‌البیان قال وهب ومقاتل انهم من ولد یافث بن نوح ابی‌الترك .

وقال‌السدی‌الترك سریة من‌یأجوج ومأجوج خرجت تغیرفجاء ذوالقرنین فضرب‌السد فبقیت خارجة وقال قتاده ان ذوالقرنین بنی‌السد علی احدوعشرین قبیلة وبقیت منهم قبیلة دون‌السد فهم‌الترك قیل واشتقاقهما من اج اذا اسرع اومن اج‌النار‌اذا اشتعلت و هویشعر بالتأویل‌فان‌الشیاطین والجان خلقوامن‌النار‌وهم‌مسروعون فی‌الفساد کماان ماوردفی‌الاخبار من‌بیان حالهما وجثتهما و کیفیة نقبهما‌للسدوخروجهمامن‌خلف‌السدواکلهما‌الناس وشربهما الانهارالمشرقیة والبحیرة الطبریة وکثرتهما و طول بقائهما و کثرة ماتناسلوا یدل علی‌التأویل فی تمام‌القصة .

القول فی تأویل یأجوج ومأجوج والسد و ذی‌القرنین

و تطبیق ذلك علی ما افاده مولانا عبدالرزاق فی تأویلاته ان ذاالقرنین‌فی هذاالوجود هوالقلب‌الذی ملك قرینه‌ای‌خافقیه شرقها وغربها انا مکنا فی ارض‌البدن بالاقداروالتمکین‌علی‌جمع‌الاموال من‌المعانی الکلیة والجزئیة والسیر الی ای قطر شاء من‌المشرق والمغرب و آتیناه من کل شیء اراده من‌الکمالات سبباً ای طریقاً یتوصل به الیه فاتبع طریقاً بالتعلق‌البدنی والتوجه الی‌العالم‌السفلی حتی اذابلغ مغرب‌الشمس ای مکان غروب شمس‌الروح وجدها تغرب فی عین حمئةای مختلط بالحماة و هی المادة البدنیة الممتزجة من‌الاجسام الغاسقة کقوله من نطفة امشاج و وجد عندها قوماً هم‌القوی النفسانیة البدنیة والروحانیة قلنا یاذاالقرنین اماان تعذب بالریاضة والقهروالامانة واماان تتخذ فیهم حسناً بالتعدیل وایفاءالحظ قال امامن ظلم بالافراط وعدم‌الاستسلام والانقیاد کالشهوةوالغضب والوهم والتخیل فسوف نعذبه بالریاضة ثم یرد الی‌ربه فی‌القیمة‌الصغری‌فیعذبه بالالقاء فی

نارالطبیعة عذاباً نکراً ای منکر اشد من عذابی اوفی القیمة الکبری فیعذبه عذاب القهر والافناء واما من آمن بالعلم والمعرفة کالعاقلتین والفکر والحواس الظاهرة وعمل صالحاً بالسعی فی اکتساب الفضایل والانقیاد والطاعة فله جزاء المثوبة الجهنی من جنة الصفات و تجلیات انوارها وانهار علومها و سنقول له من امرنا یسراً ای قولا ذا یسر بحصول الملکات الفاضلة ثم اتبع سبباً طریقا هی طریق الشرقی والسلوک الی الله بالتجرد والتزکی حتی اذا بلغ مطلع الشمس ای یطلع شمس الروح وجدها تطلع علی قوم هم العاقلتان والفکر والحدس والقوة القدسیة لم نجعل لهم من دونها سراً ای حجاباً لتنورهم بنورها وادراکهم المعانی الکلیة کذلک ای امره کما وصفنا و قد احطنا بمالدیه من العلوم والمعارف والکمالات والفضایل خبراای علماً ومعناه لم یحط به غیرنا لکونه الحضرة الجامعة للعالمین فلیس فی الوجود من یقف علی معلوماته الاالله ولامر ما سمی عرش الله ثم اتبع سبباً طریقاً بالسیر فی الله حتی اذا بلغ بین السدین ای الکونین وذلک مرتبته ومقامه الاصلی بین صد فی سبیل الاله والسیر فی المشرق والمغرب سفرة تنزلا و ترقیا وجد من دونهما قوماً هم القوی الطبیعیة البدنیة والحواس الظاهرة لایکادون یفقهون قولا لکونها غیرمدرکة للمعانی ولاناطقة بها قالوا بلسان الحال ان :

یأجوج الدواعی والهواجس الوهمیة .

ومأجوج الوساوس والنوازع الخیالیة مفسدون فی الارض البدن بالتحریص علی الرذائل والشهوات المنافیة للنظام والحث علی الاعمال الموجبة للخلل فیه و خراب القوانین الخیریة والقواعد الحکمیة و احداث النوائب والفتن والاهواء والبدع المنافیة للعدالة المقتضیة لفساد الزرع والنسل فهل نجعل لک خرجاً بامدادک بکمالاتنا وصورمدرکاتنا علی ان تجعل بیننا و بینهم سداً لایتجاوزونه و حاجزاً لا یعلونه ذلک هو الحدالشرعی والحجاب القلبی من الحکمة العملیة قال مامکنی فیه ربی من المعانی الکلیة والجزئیة الحاصلة بالتجربة والسیر فی المشرق والمغرب خیر فاعینونی بقوة ای عمل وطاعة اجعل بینکم و بینهم ردماً هو الحکمة العملیة والقانون الشرعی اتونی زبر الحدید من الصور العملیة و اوضاع الاعمال حتی اذا ساوی بین الصدفین بالتعدیل والتقدیر قال للقوی الحیوانیة انفخوا فی هذه الصور نفخ المعانی الجزئیة والهیأت النفسانیة من فضائل الاخلاق حتی اذا جعله ناراً ای علماً برأسه من جملة العلوم یحتوی علی بیان کیفیة الاعمال قال اتونی افرغ علیه قطراً النیة والقصد الذی یتوسط بین العلم والعمل فیتحد به روح العلم وجسد العمل کالروح الحیوانی المتوسط بین الروح الانسانی والبدن فحصل سدای قاعدة وبنیان من زبر الاعمال و نفخ العلوم والاخلاق و قطر العزائم والنیات واطمأنت به النفس وتدبرت فامنت فما اسطاعوا ان یظهروه ویعلوه لارتفاع شأنه و کونه مشتملا علی علوم وحجج لم یمکنهم دفعها والاستیلاء علیها وما استطاعوا له نقبا لاستحکامه بالملکات والاعمال والاذکار قال هذا السد ای القانون رحمة من ربی علی عباده یوجب امنهم

و بقائهم فاذا جاء وعدربی بالقیمة الصغرفی جعله دکاء باطلا منهدما لامتناع العمل به عندالموت و خراب الالات البدنیة و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض بالاضطراب و الاختلاطای ترکناهم یختلطون لاجتماعهم فی الروح مع عدم الحیلولة و نفخ فی الصور للبعث والنشاة الثانیة فجمعناهم جمعاً او بالقیمة الکبری حال الفناء و ظهورالحق جعل دکاً لارتفاع العلم والحکمة هناك وظهورمعنی الحل والاباحة بتجلی الافعال الالهیة وانتفاء الغیروفعله وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض حیاری مختلطین شیئاً واحداً لاحراك بهم و نفخ فی الصور بالایجاد بالوجود الحقانی حال البقاء فجمعنا هم جمعاً فی التوحید والاستقامة والتمکین و کونهم باللهلا بانفسهم .

مطلب سیم از اصل دوم

درذکر اختلاف اقوال دراول کسیکه اورا صوفی گفتند وحقیقت حال دراین مقال و نقل بعضی عقاید وآداب این طایفه ازعبارات قادحین و مادحین و تحقیق محققین و علماء راشدین والله تعالی شأنه الموفق والمعین .

درمجلد اول تاریخ کامل ابن اثیردرضمن ترجمه نوح شمهٔ از حال افریدون پادشاه ذکری نموده ومیگوید اول کسیکه اوراصوفی نام نهاده‌اند اواست چنانکه بعضی‌را گمان آنست که نوح وذوالقرنین همان است .

ودرباب چهل و چهارمین کتاب قابوس نامه مذکوراست که اول کسیکه اصل این طریقت نهاد عزیرپیغامبربود تابصفا بدانجای رسید که جهودان اوراپسرخدای خواندند .

صاحب نفحات الانس مولانا جامی درترجمهٔ ابوهاشم صوفی فرماید که پیش از وی بزرگان بودند درزهد وورع ومعاملت نیکودر طریق توکل و طریق محبت ولیکن اول کسیکه وی را صوفی خواندندوی بود وپیش ازوی کسیرا باین نام نخوانده بودند .

اول کسیکه خانقاه بنانهاد

همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنستکه به رملهٔ شام کردند وسبب آن بود که روزی امیری ترسائی بشکاررفته بود درراه دوتن‌رادید ازاین‌طایفه که‌فراهم رسیدند ودست درآغوش یکدیگر کردند وهم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی‌ا زایشانرا بخواند وبرسید که‌آن که بود گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت ازکجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را بایکدیگر بود درویش گفت که این مارا طریقت است گفت شمارا جائی هست که آنجافراهم آئید گفت نی ، گفت من برای شما جائی بسازم‌تا بایکدیگر آنجا فراهم آئید پس‌آن خانقاه به‌رمله بساخت .

وشیخ انصاری قدس سره دراین مورد فرموده :

نظم

خیر دارحل فیها خیر ارباب الدیار　　و قدیماً وفق‌الله خیاراً للخیار

وچنانچه درمطلب اول مذکورشد از تاریخ ابن خلدون مغربی و رسالهٔ قشیری که این اسم درقرن دوم اسلامی شهرت یافت مقارن میشود بازمان سفیان وابوهاشم .

ودر کتاب دبستان‌المذاهب تألیف میرزا محسن کشمیری فانی تخلص در ضمن عقاید صوفیه مذکوراست که این فرقه نیزمثل حکما درهمهٔ اهل عالم بودند و هستند چنانکه به پارسی ایشانرا ویژه درون و روشندل و یگانه بین و بهندی رکهشیر وبتبشر وکیانی و انما کیانی‌خوانند.

صوفیه ازاول خلقت بوده‌اند

راقم گوید چنانچه درمطلب اول تعریف تصوف دانسته شد که آن علم بخدای عزوجل است ازحیث اسماء و صفات و بمظاهر اسماء وباحوال مبدء ومعاد و بحقایق عالم و طریق معرفت سلوك بسوی بی سوی او تعالی شانه همچنین روشن گردد که بحقیقت صوفی انبیاءاند علیهم‌السلام و پیروان ظاهروباطن ایشان که العلماء ورثةالانبیاء .

وچنانچه دراصل سیم بتفصیل بیاید که رشتهٔ تمام نبوات ازازل تاابد بمقام محمدی متصل است که صادر اول و اول ماخلق بزبانی گویند و فیض منبسط و نفس رحمانیش باصطلاحی خوانند وبدین اشاره معلوم شود که صوفی همیشه بوده وهست وخواهد بود و باختلاف السنه و ازمان باسمی خوانده شده‌اند وچون در مطلب دوم در وجه تسمیه معلوم شد که غالب انبیاء وخواص تابعین ایشان لباس پشمینه میپوشیده‌انداهل ظاهر باعتبارظاهر لبسه باین طایفه صوفی گفتند واین دلیل برانحصارظهورشان بدورهٔ اسلام وبروز این‌سمی در مأه دوم نمیشود چنانچه پیروان حضرات نوح و ابراهیم وموسی و عیسی علیهم‌السلام همه مسلمین بوده‌اند منتهی بزبان سریانی وعبرانی برای معنی‌حقیقی مسلم لفظ دیگرموضوع باشد چنانچه یگانه بین که بمعنی موحد است درنزدطایفهٔ اسم ازبرای صوفیه است فلهذا لفظ ص و ف ی مدخلیتی بحقیقت معنی ندارد .

مولوی میفرماید :

میم وواووميم ونون تشریف نیست　　لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

حرف ظرف‌آمد دراومعنی چوآب　　بحر معنی عنده ام الکتاب

وهمچنین پوشیدن لباس پشم وجزآن مثلا اگر نام مسجد را حمام گذارند وبالعکس یقین است احکام هردوبجای خود باقیست و از تغییراسم حکم مسجد حکم حمام نخواهد بودن وبالعکس .

وباین بیان ظاهرشد که مقصود از صوفی آنکسی است که تعریف مذکور حقیقة

براوصادق آید خواه نام اورا مقرب گذارند یا موحد عارفش نامند یا صوفی کلاه بر کی برسر نهد یاتتری سرخودتراشد یانه .

اگر زمغز حقیقت بپوست خرسندی
تو نیزجامهٔ ازرق بپوش وسرمتراش
مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست
کمر بخدمت سلطان ببندوصوفی باش

چنانکه درمطلب ثانی از کتاب وقف دروس شهید اول رحمةالله علیه نقل شد که در مسئله وقف بر صوفیه میفرماید و هم المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدنیا ولا یشترط زی مخصوص الی آخرما نقلنا عنه قدس روحه .

وعلامهٔ مجلسی طاب ثراه دراول زادالمعاد میفرماید وخروش صوفیان صفوت نشان بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد توأمان با عندلیبان اغصان سدرةالمنتهی همداستان .

شیخ محقق مصلح‌الدین فرماید خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است هر که درین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است وخرقه بروی حرام .

ونیزفرمودهٔ اواست طریقهٔ درویشان ذکراست و شکر وخدمت و طاعت و ایثار و قناعت وتوحید وتوکل وتسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها موصوف بحقیقت درویش است اگرچه درقبا است . اما هرزه گرد بینمازهواپرست هوس باز که روزها بشب آرد دربند شهوت وشبها بروزآرد درخواب غفلت وبخورد هرچه درمیان آید وبگوید آنچه برزبان آید رند است اگرچه درعبا است کم مؤمن فی قباء و کم کافرفی عباء .

شاه شجاع کرمانی میفرماید وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء .

وسید شهید قاضی نورالله درعنوان مجلس ششم ازمجالس المؤمنین فرماید در ذکر جمعی ازصوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالك طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود ازایجاد عالم واختراع بنی‌آدم بعدازایجاد جواهر زواهرانبیاء و ائمهٔ هدی علیهم صلوةالله‌الملك‌الاعلی وجود فایض‌الجود این طایفهٔ کرام و اصفیای عظام کثرهم‌الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاك باعلی‌مدارج افلاك ترقی نموده‌اند وازحضیض خمول بشریه باوج قبول ملکیة تلقی فرموده ازپرتوسراج وهاج وعکس‌شعاع لماع یهدی‌الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلا و مطمئنان عالم بالا در سلك انتظام منخرط گشته وبمرتبه‌ی‌رسیده که‌عواقب اموروقبل ازظهورمشاهده نموده‌اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین ودولت بمیامن همت ایشان قائم و قوائم ملك وملت بروابط وجود ایشان منتظم ، پاکبازان بساطمردی‌وصدرنشینان صفهٔدردمندی بحرآشامان تشنه جگر ، دست افشانان بی‌پاوسر گم گشتگان جادهٔ سلامت ومنزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده‌پوش‌وزنده‌دلان صاحب هوش‌خرقه‌پوشان خانقاه قدس وباده‌نوشان بزمگاه انس .

بیت

قومی ملوك طبع که ازروی سلطنت گوئی کز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوختند فرداخود از کرشمه بفردوس ننگرند
منگربچشم خار دراین پا برهنگان نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند
آدم بهشت را بدو گندم اگرفروخت حقا که‌این گروه بیك جونمیخرند

حکمت بحقیقت با طریقت یکی است

ومزید توضیح وتقریر کلام درتحقیق حال این طایفهٔ کرام آنست که بروجهی که‌درمقدمات‌این کتاب اشارتی به‌آن واقع‌شده تحصیل یقین بمطالب‌حقیقت که حکمت‌عبارت ازآنست ، یابنظرواستدلال حاصل میشود چنانکه طریقهٔ اهل‌نظراست وایشان را علما وحکمامیخوانند یابطریق‌تصفیه واستکمال چنانچه شیوهٔ اهل‌فقراست وایشان را عرفا واولیا مینامند واگرچه هردوطایفه بحقیقت حکماءاند لیکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجهٔ کمال‌شده‌اند وازمکتب خانهٔ **وعلمناه من لدناعلماً** سبق گرفته‌اندودرطریق ایشان‌اشواك شکوك و غوایل اوهام‌کمتراست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیاء که صفوت خلایق‌اند اقرب و اولی خواهند بود .

مثنوی

مستی دل را نمیدانی که کو وصف آن از نرگس خمارجو
چون‌زذات حق‌بعیدی وصف‌ذات باز دانی از رسول و معجزات
معجزاتی و کراماتی خفی برزند بر دل ز پیران صفی
کاندرو نشان‌صدقیامت نقد هست کمترین‌آنکه‌شود همسایه مست
پس جلیس‌الله گشت‌آن نیکبخت که بپهلوی سعیدی بر درخت
تا ازآن جامد اثر گیرد ضمیر حبذا نان بی هیولای خمیر

وهردوطریق در نهایت وصول سر بهم باز میاورد **والیه یرجع الامر کله** و میان محققان هردوطریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق ابوسعید ابوالخیررا باقدوةالحکماءالمتأخرین شیخ ابوعلی سینا قدس‌الله روحهما اتفاق صحبتی‌شد بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او میداند ما میبینیم و دیگری گفت آنچه او میبیند ما میدانیم .

وهیچکس‌ازحکماء انکاراین طریق‌ننموده بلکه اثبات‌آن کرده چنانکه ارسطالیس میگوید هذه‌الاقوال‌المتداولة کالسلم نحوالمرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل نفسه فطرة اخری . وافلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان .

وشیخ ابوعلی درنمط نهم از کتاب اشارات در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة والواصلین الی العین دون السامعی الاثر. ومحقق طوسی قدس سره القدوسی درشرح این عبارت میفرماید.

و اعلم ان العبارة عن هذه الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی التی یتصورها اهل اللغات ثم یحفظونها ثم یتذکرونها ثم یتفاهمونها تعلیماً و تعلماً اما التی لایصل الیها الاغائب عن ذاته فضلا عن قوی بدنه فلیس یمکن ان یوضع لها الفاظ فضلاان یعبر عنها بعبارة و کما ان المعقولات لاتدرك بالاوهام والموهومات لا تدرك بالخیالات والمتخیلات لاتدرک بالحواس کذلك مامن شأنه ان یعاین بعین الیقین فلا یمکن ان یدرك بعلم الیقین فالواجب علی من یریدذلك ان یجتهد فی الوصول الیه بالعیان دون ان یطلبه بالبرهان.

ومیرسید شریف درشرح مطالع فرموده ان السعادة العظمی والمرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع بماله من صفات الکمال والتنزه عن النقصان وبما صدرعنه من الاثار والافعال فی النشأة الاولی والاخرة.

وبالجملة معرفة المبدء والمعاد والطریقة الی هذه المعرفة من وجهه.

احدهما طریقة النظر والاستدلال وثانیهما طریقة اهل الریاضة والمجاهدة.

والطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم المتکلمون والافهم الحکماء المشاؤن.

و الطریقة الثانیة ان وافقوا فی ریاضاتهم احکام الشریعة فهم الصوفیة والا فهم الحکماء الاشراقیون فلکل طائفتان.

وحکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکما است درتلویحات نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو رادیدم و در تحقیق ادراك که ازغوامض مسائل حکمت است از او نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع درمدح استاد خود افلاطون نمود اطراء عظیم درمدحت او کرد. ازاوسؤال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد؟ گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعداز آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام می کردم وبه هیچ کدام التفات ننمودند تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری قدس الله ارواحهم گفت اولئك هم الفلاسفة حقاً.

لیکن دراین طریق اخطار بسیار ومهالك بیشماراست چه خطرات وساوس وورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات فاسده سالك را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند وافسدمفاسد آنکه باندك نمایش **کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء** ازراه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد ازاطلاع بر حقیقت حال حاصلش جز حسرت و وبال نباشد.

دوراست سرآب دراین بادیه هشدار   تا غول بیابان نفریبد بسرابت

خلیلی قطاع الفیافی الی الطمس کثیر و ارباب الوصول قلائل

وایضاً استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانیرا جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جواهری نداند.

بسر قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده‌اند.

یاقوت را مقابل خر مهره می کنند سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

وناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته میشود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال ومؤدی بخسران حال و مآل او گردد و نعوذ بالله من الغباوة والغواية.

واز این جهت در کلام ملك علام وصاحب وحی ترغیبات بسیار در باب نظروتفکر وارد شده وعلمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه‌درطریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان‌انواع‌آن وارداتجز بدلیل‌عقلی‌میسر نیست وایضاً اگر سالك بکلی از علم‌رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط وتفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه وشاید که بنابر جهل بحداعتدال‌احتمال ریاضات مفرط کند ومؤدی‌شود بفسادمزاج وبطلان استعداد.

ولهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم‌علیه وآله افضل‌التحیة والتسلیم می فرماید .ما اتخذالله ولیاً جاهلا.

ودر حدیثی‌دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك وبیشائبهٔ تکلف ارباب اعتدال ومستعدان وصول بمراتب کمال از طایفهٔ علیهٔ صوفیه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اند که در مبادی حال بلکه از ازل الازال بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق‌ازجام فیض ساقی کوثر نوشیده‌اند و جزعهٔ لایظمأ اصلا ابداً شاربها کشیده‌اند.

سیدالمتألهین حیدربن علی‌الاملی در کتاب جامع‌الانوار فرموده که‌فرقهٔ‌ناجیهٔ امامیه دوطایفه‌اند:

یکی‌آنکه حامل ظاهر علوم انبیاء ورسول مجتبی و ائمهٔ هدی علیهم السلام‌اند که عبارت ازعلوم شرعیه وفرعیه باشد.

وطایفهٔ دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن‌عبارت از طریقت حقیقت و ایقان باشد واول موسوم است‌بمؤمن فقطوثانی بمؤمن ممتحن وشیعی و صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که‌شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد ازایشان‌حقیقت واحده است.

صوفیان را بیش روموضع دهند کاینهٔ جانند و ز آئینه بهند

حاجیان ابن صوفیانندای پسر ساده و آزاده‌وافکنده سر
عاشق آئینه باشد روی خوب صیقل‌جان آمد اوتقوی القلوب

وقاضی نورالله در مجالس می گوید واینکه گاهی ازاکابر این طایفة رفیعه شنیده ونقل‌شده که گویند الصوفی من‌لامذهب‌له وگـاه میگویند که عمل باحوط مذاهب می کنیم فی‌الحقیقه گریزاست‌ازالتزام یکی‌از مذاهب مخالفین وعدم تصریح بانقیاد مذهب محققین از جهة تقیه در امردین .

ولهذاگفته‌اند که هرصوفی که اظهار مذهب کند سزاوار ملامت کردن وقفاخوردن است که حکم عقل است استرذهبك وذهابك ومذهبك که کتمان سروسیرازخویش‌وبیگانه اول‌شرط دخول در این امر است امیر میفرماید :

لاتودع السر الاعند ذی کرم والسر عند کرام الناس مکتوم

فی ذکر شرذمة من الاخبارالتی‌تدل‌علی التقیةوالکتمان

چون‌سخن بدینجا رسید مناسب مقام دید بعضی اخباررا که‌درباب تقیه و کتمان‌است ذکر نمایدتا که جمعی ازبزرگان رامحض‌دیدن کلماتی چند درکتب ایشان مورد طعن و دق نیاورند و حمل برعقیدهٔ فاسده ننمایند .

فی الکافی علی‌بن ابرهیم عن هرون بن‌مسلم عن مسعدة بن صدقة قال قیل لابی عبدالله ان‌الناس یروون ان علیاً قال علی منبر الکوفه ایهاالناس انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی‌البرائة منی فلاتبره وا منی‌فقال ما اکثرما یکذب الناس علی علی‌ثم قال انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی البرائة منی وانی‌لعلی دین محمدولم یقل و لایقل و لاتبره وا منی فقال له السائل ارأیت ان اختار القتل دون البرائة فقال و اللهما ذلك علیه و ماله الامامضی علیه عماربن یاسرحیث اکرهه اهل‌مکة و قلبه مطمئن ـ بالایمان فانزل‌الله عزوجل فیه الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان فقال له النبی عندها یا عماران عادوا فعد فقد انزل الله عذرك وامرك ان تعود ان عادوا .

وفیه ایضاً باسناده عن محمدبن مروان قال قال الی ابو عبدالله مامنع میثم رحمه‌الله من‌التقیة فوالله لقدعلم هذه الایة نزلت فی عمار وفیه عن ابی بصیر قال قال ابو جعفر خالطوهم بالبرانیة وخالفوهم بالجوانیة اذاکانت امرة الصبیانیة .

وفیه عن زرارة عن ابیجعفر قال التقیة فی کـل ضرورة و صاحبها اعـلم بها حین تنزل بـه .

وفیه عن ابیجعفر قال انما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فاذا بلغ الدم فلیس تقیة

و فیه باسناده عن عبدالله بن ابی‌یعفورقال سمعت اباعبداللهیقول‌التقیة ترس المؤمن و التقیة حرزالمؤمن ولاایمان لمن لاتقیةله ان‌العبد لیقع علیه‌الحدیث من‌حدیثنا فیدین الله عزوجل‌فیمابینه و بینه فیکون له عزاًفی‌الدنیا ونوراً فی‌الاخرة وان العبد لیقع الیه الحدیث

من حدیثنافیذیعه فیکون له ذلا فی الدنیا وینزع الله ذلك النورمنه .

وفیه عنه یقول نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح وهمة لامرنا عبادة و کتمانه لسرنا جهادفی سبیل الله .

وفیه عن عمار قال قال لی ابوعبدالله اخبرت بما اخبرتك به احدا قلت لاالاسلیمان بن خالد قال احسنت اما سمعت قول الشاعر :

فلاتعدون سری وسرك ثالثاً الاکل سرجاوز اثنین شایع

وفی المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام عند باب ماجاء ان حدیثهم صعب مستصعب من الکافی فقال والله لوعلم ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولقداخا رسول الله بینهما فماظنکم بسایر الخلق .

و جمله از این اخبار در اصل اول در ضمن تحقیق معنی فقه وتفقه وفقیه و متفقه مذکور گردیده .

فی ذکر من تشبه هذاالقوم ولیس منهم وتمیز المحق عن المبطل

تنبیه ـ درمجالس المؤمنین قاضی میفرماید بوشیده نماند که بسیاری ازعیاران روزگار و ابله طرازان دکان‌دار که صاحبان غلظت‌طبع و کثافت حجاب‌اند و سالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سبلت ومحاسن عمر گذرانیده و عمامهٔ کبیره که بار عناد واستکبار است بر سر نهاده‌اند و مآثر شعوذه وتکسیر رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات‌وخارق عادات ساخته‌اند و بسیاری از مردم گول‌را در دام ارادت با خود انداخته‌اند واگر احیاناً از این مشایخ که از سرچشمهٔ عذب مرتضوی دور افتاده‌اند چیزی از خوارق عادت صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار عمل شعوذه وسیمیاست ودور نیست که متصوفان خرقه‌پوش و شیخکان شیدفروش آثار سیمیا یا رمل وتکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشادی تراشند وخرقهٔ ولایتی بافند .

ولسان‌الغیب دربارهٔ این شیخکان متصوفه فرموده است :

نقدصوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محك‌تجربه آیدبمیان تاسیه‌روی شودهر که دراوغش باشد

ور کن‌صاین نیز دراین‌باب گفته‌است :

اگر چه طاعت این شیخکان سالوس است که‌جوش‌وولوله‌در گوش‌انس‌وجان‌انداخت
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت

ابوالحسن علی‌بن احمد سهل که ازیکانگان خراسان‌است فرموده درجواب کسیکه تصوف را پرسید چیست اسم ولاحقیقة وقدکان قبل‌حقیقة ولااسم .

سعدی شیرازی راست‌که یکی ازمشایخ را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش‌از این طایفه بودند درجهان بصورت پراکنده وبمعنی جمع وامروزطایفه‌اند بصورت

جمع وبمعنی براکنده .

ای‌درونت برهنه از تقوی	وز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار	تو که در خانه بوریا داری

ونیز شیخ میفرماید بزرگی‌را برسیدم‌ازسیرت‌اخوان‌الصفا گفت کمینه آنکه‌مرادخاطر یاران بر مصالح‌خویش مقدم دارد که گفته‌اند برادرکه در بند خویش است ، نه‌برادرونه خویش است .

ودرکافی از امام بحق امیرالمؤمنین مرویست که روزی در بصره مردی بپا ایستاد و عرض نمود یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از اخوان پس فرمود در جواب سائل اخوان دو گروه‌اند اخوان‌الثقة و اخوان‌المکاشرة فاما اخوان‌الثقة فهم‌الکف والجناح والاهل والمال فاذا کنت من‌اخیك علی حدالثقة فابذل‌له مالك وبدنك و صاف من صافاه و عاد من عاداه واکتم سره وعیبه واظهر منه‌الحسن‌واعلم ایهاالسائل انهم اقل من‌الکبریت‌الاحمر واما اخوان‌المکاشرة فانك تصیب لذتك‌منهم فلاتقطعن ذلك منهم ولاتطلبن ماوراء ذلك من‌ضمیرهم وابذل‌لهم مابذلوالك من‌طلاقة‌الوجه وحلاوة‌اللسان .

ومولانا شیخ حسین خوارزمی قدس سره‌السامی درمقام‌کتابت شکایت از مرشدان گول و مریدان ساده نموده ومیفرماید در ولایت ماوراءالنهرهرجا نام شیخی‌وصالحی‌را میشنیدم بی‌توقف بصحبت‌او میرسیدم از هرطریق که بودند از جهروخفیه همه‌را یافتم‌اگر چه ظاهراً خودرا بزیب وزینت اهل‌الله آراسته میپنداشتند و بزعم خویش ازمقربان واهل حقیقت وبصورت پسندیده بنیان بودندولیکن چون این درویش بنظر بصیرت‌تفحص‌احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت وحقیقت عریان‌بود وهمه را بخود مغروروواز راه مسالك‌طریقت دور وازحالات اهل حقیقت مهجور میبافتم و این اسرار مخفی از فضل و مواهب حضرت بر من واضح میگشت و چون از این رهگذر برحقیقت بی‌حقیقت احوال ایشان اطلاع میبافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیارمیکردم .

بیت

مستی وخراباتی ورندی‌باید	تا بر سرکار بار مردی آید
عیاری و لاابالی و چالاکی	باید که روندگی ره راشاید

شیخ محمود غجدوانی درکتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت بجهة تنبیه سالکان راه ونجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل‌الله وشیخ صورتان شیطان‌سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند ولاابالی نباشد اما خراباتی‌صفت وعیار شعار نبود از دام اضلال وبند مکرو شیدمکاران نتواند رهائی یافت و اگر ببال همت ازدست فتنهٔ ایشان پرواز ننماید اورا هیچ مقصود بچنگ نیاید وبهیچ‌مطلوبی‌نرسد

زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از هر صید مگس در هرطرف دامی از هوس تنیده‌اند وبقصد راه‌زنی طالبان کمین کرده‌اند وای بر طالبان پیر و حیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال عالم دل‌سردند وبطلب پیرمرشد بهرطرف حیران وسرگردان میگردند وازغایت طلب به هر کس و ناکس‌روی‌نیازدارند نه ایشانرا دیدهٔ بصیرتیکه معرفت نوروظلمت راه شاید و نه فراستی که حق را از باطل‌امتیاز نماید ونه‌حول‌وقوتیکه بتهوران‌ازفرازونشیب راه خبری‌یابند ونه‌مشفقی که بامدادهمتش‌ازحالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران گذر نمایند و نه تجربهٔ دارند که از ریو و رنگ شیادان حذر نمایند و نعوذبالله اگر بدامگاه طامات و اضلال ایشان طالب راغب را رغبت افتد وبه‌انهٔ فریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات برپای او نهند وپروبال قابلیتش‌رابر کنند زیرا که چون‌حرارت شوق وطلب ایشان‌ازغلبهٔ برودت زمهریر رؤیت‌تسلی یافته آتش شوق‌وطلب او فرو نشیند وفسرده شود ودرپیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده ودرباطن‌خود هرگز میوه‌ٔی نچینندلاجرم‌مذاق‌جان ایشان ازآن تلخکام گشته درد و داعیهٔ طلب ایشان رو به تنزل‌نهاده قابلیت نقصان پذیر وازاین فتنه طالب مسکین بیکی ازچند مهلکه مبتلاگشته بهلاکت‌رسد .

چه‌اگر آن پیشوای وی از مبطلان وملحدان وزنادقه باشد اورا در غرقاب ضلالت وگمراهی عظیم ازالحاد وزندقه‌اندازد ونعوذ بالله‌من هذه‌الحال .

واگرمقتداء وی ازشیخان متقلد ناقص‌باشداگرچه از اهل اسلام‌باشدوظاهرشرع‌را کماهوحقه رعایت‌کند وآن‌طالب را نیز باوامر ونواهی شریعت منقادسازد ولیکن‌چون‌از تعمیرباطن که آن تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ دل وتجلیهٔ روح‌است بهره‌مند نگشته‌وتبدیل‌اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده واز حالات وتجلیات ومراتب ومقامات ودرجات وترقیات سیرالی‌الله وسیرفی‌الله وسیرمع‌الله وسیر بالله چیزی وحظی نیافته هرآینه احوال طالب مدتی براین منوال بیذوق وحال‌بغفلت‌گذراند آخرالامر یکی از دوحال اورا صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخ برخود درورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلاگشته دربلای‌عداوت اولیا افتد زیراکه اگرآن شیخ اوازنااهلی اورا مثل خود بقید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اعتبار خلق و خوش‌آمد نفس واعتقادبعضی‌جهال به‌آن اطمینان یافته بخوداعتقادکند که من‌نیزولی‌وشیخ حقیقتم‌مثل اولیای سابق‌بلکه بعضی‌ابلهان‌خودرا بهتر از ایشان دانند و بخیال آنکه‌کمال همین است مردمرا بابرام وتکلیف وزورمرید خود سازند واین ضلالی بغایت عظیم است زیراکه طلب او بهمین عقیده فرونشیند وبخود اعتقاد فاسد کند واین هنگام او را ازاین ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحال است همچنانکه در زمان ما در هرطرف گروه‌گروه در این گرداب مبتلا ومستهلك وسرگردان مانده‌اندالعیاذ بالله من‌هذه‌الحال .

واگر بعضی از مریدان این طایفه که فی‌الجمله نشأهٔ ادراك وفراستی داوندایشانرا از پیران رخصت ارشاد حاصل شود وباین‌رتبه ازآن‌متشیخان مأمور گردند وچون‌دراحوال مشایخ سابق‌ازآنچه‌شنیده‌ویادر کتب‌دیده‌باشد تأمل‌نمایند وخودرا ازآن‌حالات عاری‌یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست واگراورا حالتی‌میبودمارا نیزآن‌بهره میرسید وازاین‌استدلال کنند که در زمان‌مامثل‌مشایخ‌واولیای زمان سابق نیستند وباین سبب ازطلب مرشد محروم مانند ویاگویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد درآن زمانهابوده وحالا اصلا نیستند ویا بخود قراردهند ازغایت فسردگی‌خود که احوال مشایخ اینزمان وزمان گذشته نیز حرف وحکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقتی میداشت پیر ما را ومارا میبود واین نیز ضلالتی عظیم است وبسبب این عقیده از غصهٔ انکار اهل‌الله ازجهل فرومانده ازطلب حقیقت ودریافت اهل‌حقیقت محروم و مهجور مانند هرآینه چنین شیخان جاهل از راهزنان دین واخوان شیاطین‌اند .

پس طالب صادق‌را واجب ولازم است که در ابتدای‌کار احتیاط بسیار نمایدتاپایمال طریق این جهال نشود غریق گرداب تقلیدشان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی وتیرگی وسردی پدید گشته حرارت وندامت‌را فرو نشانده قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد .

رباعی

پوشیده مرقعند این‌خامی‌چند   نارفته‌ره‌صدق‌وصفا گامی‌چند
بگرفته‌زطامات‌الف‌لامی‌چند   بد نام‌کنندهٔ نکو نامی چند

ومناسب مقام است ذکر حکایتی که محقق کامل صاحب مجلی محمد بن ابی‌جمهور احسائی گفته‌است دراوقاتیکه‌توقف‌افتاد مرادردرعیة‌ازارض‌نجدشنیدم که دراین کوه‌شخصی میباشد منزوی ومنقطع از معاشرت مردم واصل او از اهل یمن بود من‌رفتم تا بموضع او وسلام باو نمودم وجواب سلام مرا گفت پس‌دیدم شخص خوش کلامیکه براوبود اثرصلاح گفتگو نمودم با او در فنون علم دیدم که شخص است باذوق‌خوب، پس گفتم‌چه‌خوش‌است آنچه تو با او میباشی از انقطاع از مردم مگر اینکه شنیده‌ام‌که تو نماز شرعیه را به‌آن روش‌که آورده است اورا شرع محمدی بعمل نمی‌آوری با اینکه علتی‌نداری . گفت بلی عمل نمیآورم اینصورت ظاهره را چه اوحجاب است‌ازجهت‌شخص واصل بمرتبهٔ حضور آیا نمیدانی که صلوات ظاهره مشتق ازصله است‌وباو متوسل‌میشودمحجوب بصورت ، هرگاه ملاحظه نماید باو قرب معنوی‌را، گفتم بلی‌چنین است . پس گفت چه احتیاج‌است کسیراکه واصل‌بباب اوشده‌است باسبابی که‌باعث وصله بشودچه او مستغنی‌شده‌است بوصول‌ازموصل چنانچه حجاج بعداز وصول بمکه وبعمل‌آوردن مناسك حج وقصدداشتن مجاورت‌رادراین هنگام مستغنی میشود از راحله . من گفتم تواز‌اهل‌وصول‌واتصالی بحضرت‌ذوالجلال گفت

بلی، من گفتم برتقدیرواصل بودن تو آیا وصول تو اتم است ازوصول پیغمبر تو وآیااتصال تواعلی است ازاتصال او؟ او گفت حاشاو کلابلکه واصل حقیقی اواست وبس نه غیراو وبسبب او متصل میشوندکل سلاك وجمیع خاصه وخاصه اخذ نموده‌اند مراتب ومقامات خودرااز او درهردونشأة . پس گفتم چگونه اوبا وصول تام واتصال کامل ترك ننمود این صورت ظاهره را وهیچیك از عبادات شرعیه را بلکه همیشه وعلی الدوام محافظت اورا مینمود وبشدت تمام اعتنا با وی مینمود . او گفت پیغمبروصول همرسانید و مردود شد من وصول بهمرسانیده ومردود نشده‌ام . من تعجب نمودم از کلام اووحمل نمودم کلام اورا برظاهرش ومخفی شد برمن دراول وهله مراد او. پس گفتم که نظر بحرف تولازم میشودترا که افضل ازاو باشی زیرا که شك ندارد هیچ عاقلی اینکه غیر مردود افضل میباشد ازمردود . پس بخنده آمد ازنفهمیدن من کلام اورا که مراد اوازمردودی نه آنست که من فهمیدم پس گفت ضم نمودی جهلی را بجهلی. پس گفتم بیان کن از برای من مقصود خودت را تااینکه عذرجهل خودرا ازتوبخواهم . پس گفت اوردشد ازجهت تکمیل خلق ورسانیدن مردمرا بخالق ایشان بر نهج پسندیده چه جناب الهی عالم بود که دراو قوة ملکیه و نفس قدسیه است بمرتبه‌یی که رسیده است در کمال بحدیکه قدرت بهمرسانیده برتکمیل و ارشاد خلق و جمع نمودن میانهٔ دوجانب ومانع نمیشود اورا اشتغال بتکمیل خلق ازحضوربنزد اوواخذ نمودنش از آنچه محتاج الیه خلق است دراغلب اوقاتش ومانع نمیشود حضوراورا ازاشتغال بخدمتی که ازجهة اوقرارداد فرموده‌اند ازهدایت خلق وکامل گردانیدن ایشان ازجهت آنکه در اوقوتی بود که جامع هر دو امر را مینمود و اما من مسکین نمیباشم در این مرتبه بلکه من نمیباشم قریب از بعض بعض اینمرتبه لهذا نگردیدم از مردودین و نه از مستحقین او بلکه شأن من ومنتهای مقتضای قول من لازم شدن عتبهٔ ملك است و درحضوراو بودن و قبول نمودن نفخات اورا واینکه گفتم پیغمبروصول همرسانید ومردود شد مراد من این بود نه آنچه وهم پست تواورا فهمید .

پس گفت هر گاه دانستی که آنجناب ازچه جهت ازجملهٔ مردودین بود ازجهت تکمیل خلایق ورسانیدن ایشان باوبطریق شریعت وطریقت وحقیقت علی مراتبهم نیکو نبود از اوبلکه جایزنبود از برای اوترك نمودن صورت ظاهری صلوة راونه ترك هیچیك ازاعمال بدنیه را چه اومقتدا ومتبوع است اثراوپس نماز اووعبادت او نه از جهة تقرب باو است چرا که اوفی الحقیقه واصل قریبی است بلکه او اقربیست که نیست ورای قرب او قربی و نه بعدازوصولش وصولی، بلکه مقصوداز نمازش این بود تااینکه اقتدا نمایند باو عامه و متوسل بشوند به آثار واطواراوخاصة .

و اما من احتیاج باین صورت ظاهره ندارم از جهت منقطع شدن من از صورت و مشاهده کردن من حقایق را .

پس بعدازشنیدن این سخن مسخر او شدم ومبهوت شد عقل من بزخارف تقریرات اوبمرتبه‌یی که غالب‌شدبروهم من اینکه اومحقق است و یا قریب بتحقیق است پس تأیید نمود مرا جناب اقدس الهی بفضل و کرم خودش پس رجوع نمودم بعقل خود و ثابت شد بعقل من و به او گفتم در همانزمان که بوصول عمل منقطع نمیشود و نه از جهة اوترك میشود اوامرشرعیه این‌خیال‌شیطانیست چراکه وصول نزد اهل وصول ترك نمودن است ملاحظهٔ عمل را نه خود عمل را .

پس ساکت ومنقطع‌شد ازجواب‌وساعتی متفکرشد . پس گفت ای‌مردبازداشتی مرا ازآنچه دراوبودم ، با من حرف بسیارمزن برخیزو برومن باین مغاره نیامده‌ام مگرازجهت ترسیدن از امثال تو .

پس بیرون رفتم ازنزد اوومنقطع شد حجت او وظاهرشد عجزاو ودانستم که وهم اورا به‌آن وادی انداخته‌است و هلاك نموده است چه حقیقت صلوة همان اقبال و توجه و انسلاخ نفس‌است ازبدن ومتعلقات اوچنانچه درقرآن مجید فرموده است **فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون** و فرموده است پیغمبر لاصلوة الابحضور القلب لیکن محض توجه واقبال وحضور معنوی بدون اعمال صوریهٔ ظاهربه اکتفا نمیتوان نمود بلکه باید مقرون ساخت‌آن توجه راباعمال صوریه بدنیه‌تاتکلیف عقلی وشرعی‌هردوبعمل‌آید.

و شیخ محمود شبستری در گلشن راز به نیکو عبارتی پرده از این راز برداشته میفرماید :

مبادا هیچ با عامت سروکار — که ازفطرت‌شوی ناگه نگونسار
تلف کردی به هرزه نازنین عمر — نگوئی در چه‌کاراست‌اینچنین‌عمر
بجمعیت لقب کردند تشویش — خری‌را پیشوا کرده زهی ریش
فتاده سروری اکنون بجهال — ازاین گشتند مردم جمله بد حال
نگر دجال اعور تا چگونه — فرستاده است در عالم نمونه
نمونه بازبین ای مرد حساس — خراو را که نامش هست حساس
خران‌رابین همه درتنگ آن خر — شده ازجهل پیش آهنگ‌آن خر
چو خواجه قصهٔ آخر زمان کرد — بچندین جا ازاین معنی بیان کرد
ببین‌اکنون که کورو کر شبان‌شد — علوم دین همه بر آسمان شد
نماند اندر میانه‌رفق و آزرم — نمیدارد کسی از جاهلی شرم
همه احوال عالم بازگونست — اگر تو عاقلی بنگر که چونست
کسی کزباب طرد ولعن ومقتست — پدرنیکوبد اکنون‌شیخ وقت‌است
خضر میگشت آن فرزند طالح — که او را بد پدر یا جد صالح
کنون باشیخ‌خود کردی توای‌خر — خری‌را کزخری هست ازتوبدتر

چو اولا یعرف الهر من البر / چگونه پاك گرداند تو را سر
اگر دارد نشان باب خود پور / چگویم چون بود نور علی نور
پسر کونیك رأی و نیکبختست / چو میوه زبدهٔ سر درخت است
ولیکن شیخ دین کی گردد آن کو / نداند نیك از بد بد ز نیکو
مریدی علم و دین آموختن بود / چراغ دل ز نور افروختن بود
کسی ازمرده علم آموخت هرگز / ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
مرا در دل همی آید کزین کار / ببندم بر میان خویش زنار
نه زان معنی که من شهرت ندارم / بلی دارم ولی زان هست عارم
شریکم چون خسیس آمد در اینکار / خمولم بهتر از شهرت به بسیار
دگر باره رسید الهام از حق / که بر حکمت مگیر از ابلهی دق
اگر کناس نبود در ممالك / همه خلق اوفتند اندر مهالك
بود جنسیت آخر علت ضم / چنین آمد جهان والله اعلم

وشیخ با اعزازمحمدبن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النور بخشی در شرح این بیت از گلشن راز «چوخواجه قصهٔ آخرزمان کرد» میفرماید حالیا میبینیم که اکثرمشایخ روزگار که خودرا درصدد شیخی ومریدگرفتن میدارند از این جمله‌اند که هیچ اطلاع و وقوف از احوال فقروفقرا واولیا ندارند واگر بشنوند باور نیز نمیکنند و پیشوا گشته‌اندو مرید میگیرند وخودرا کامل ومرشد میشمارند وجماعتی که شقاوت ازلی ایشانرا مدبروبدبخت گردانیده به تلبیسات آن متصنعان مرید ومعتقد میگردند .

ومولانا جلال‌الدین دراول دفتراول مناسب مقام فرموده است :

مثنوی

کار پاکان‌را قیاس از خود مگیر / گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی زبدال حق آگاه شد
همسری با انبیا بر داشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
که چنین بنماید و گه ضد این / جز که حیرانی نباشد کار دین
نه‌چنان حیران که پشتش سوی اوست / بل‌چنین حیران که غرق مست دوست
آن یکیرا روی اوشد سوی دوست / وین یکیرا روی اوخودروی اوست
روی هر یك مینگر میدار پاس / بو که گردی توز خدمت روشناس
چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر / تا فریبد مرغ را آن مرغ پیر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش / از هوا آید بیابد دام و نیش

حرف درویشان بدزدد مرد دون / تا بخواند برسلیمی زان فسون
کارمردان روشنی و گرمی است / کار دونان حیله و بیشرمی است
جامه پشمین از برای کد کنند / بومسیلم را لقب احمد کنند

ونیزدربیان مغرورشدن مریدان محتاج وتشبیه بمدعیان مزوروایشان را شیخ واصل پنداشتن ونقاد را از نقد نادانستن ونیافتن دردفتراول میفرماید :

تو مرید و میهمان آن کسی / که ستاند حاصلت را از خسی
حال ما این است در فقر و عنا / هیچ مهمانی مبا مغرور ما
ظاهر ما چون درون مدعی / در دلش ظلمت زبانش شعشعی
از خدا نه بوئی او را نه اثر / دعویش افزون ز شیث وبوالبشر
دیو بنموده ورا هم نقش خویش / او همین گوید ز ابدالیم بیش
حرف درویشان بدزدیده بسی / تا گمان آید که هست‌اوخود کسی
خرده گیرد در سخن بر بایزید / تنگ دارد از درون او یزید
هر که داند مرورا چون با یزید / روز محشر حشر گردد با یزید
بینوا از نان و خوان آسمان / پیش‌اونتداخت حق یك استخوان
او ندا کرده که خوان بنهاده‌ام / نایب حقم خلیفه زاده‌ام
الصلا ساده دلان پیچ پیچ / تا خورید ازخوان جودم هیچ‌هیچ
سالها بر وعدهٔ فردا کسان / کرد آن در گشته فردا نارسان
دیر باید تا که سر آدمی / آشکارا گردد از بیش و کمی
زیر دیوار تنش گنجیست یا / خانهٔ مور است و مار واژدها
چونکه پیدا گشت‌کان چیزی نبود / عمر طالب رفته آگاهی چه سود

ونیز دردفتر چهارم درزجرمدعی دون وتنبیه سالکان فرموده :

ورنه این زاغان دغل افروختند / بانگ‌بازان سپید آموختند
بانگ هد هد گر بیاموزد قطا / راز هدهد کو و پیغام سبا
بانگ پررسته زبر بسته بدان / تاج شاهان را ز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته عارفان / بسته‌اند این بیحیایان برزبان
هر هلاك امت پیشین که بود / زانکه چندل راگمان کردند عود
بودشان تمیز کان مظهر کند / لیك حرص و از کور و کر کند
کوری کوران زرحمت دور نیست / کوری حرص‌است کان‌معذور نیست

ونیز درآن دفترفرماید :

صاف خواهی‌جبه بشکاف ای پسر / تا ازآن صفوت برآری زودسر
هست صوفی آنکه شدصفوت طلب / نه لباس صوف و خیاطی ودب

صوفئی گشته به پیش این لئام / الخیاطه واللواطه والسلام

ودر دفتر پنجم فرماید :

هم صفیر مرغ آموزند خلق / کاینسخن اندر دهان افتاد وحلق
لیك از معنی مرغان بیخبر / جز سلیمان قران خوش نظر
حرف درویشان بسی آموختند / منبر و محفل بدو افروختند
یا بجزآن حرفشان روزی نبود / با درآخر رحمت آمد درگشود

ونیز درآن دفتر فرموده :

صوفئی آن صوفئی این اینت حیف / آن زسوزن مرده اینراطعمه سیف
نقش صوفی باشداورا نیست جان / صوفیان بدنام هم زین صوفیان
بر در ودیوار جسم گل سرشت / حق زغیرت نقش صد صوفی نوشت
تا ز سحرآن نقشها جنبان شود / تا عصای موسئی پنهان شود

ودر دفتر ششم بیان آنانرا چنین فرموده است :

همچوآن خامان باطبل و علم / که الغ خانیم در فقر و عدم
لاف شیخی در جهان انداخته / خویشتن را بایزیدی ساخته
همزخود سالك شده واصل شده / محفلی واکرده در دعوتکده
خانهٔ داماد پر آشوب وشر / قوم دختر را نبوده زان خبر
ولوله که کار نیمی راست شد / شرطهائی کان ز سوی ماست شد
خانها را رفته و آراسته / زین‌هوس‌سرمست وخوش برخاسته
زانطرف آمد یکی پیغام نه / مرغی آمد اینطرف زان بام نه
زین رسالات مزید اندر مزید / درمضاحك یک جوابی نا رسید
نی ولیکن یار ما زین آگهست / زانکه‌ازدل‌سوی دل‌پنهان رهست
پس ازآن یاری که امید شماست / از جواب نامه ره خالی چراست
صدنشان است از سرار واز جهار / لیك‌بس کن پرده زاینهم برمدار

درترجمهٔ ابومحمد خفاف ازشیخ ابوعبدالله‌خفیف مرویست که گفت ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز یکجائی نشسته بودند سخن درمشاهده میرفت هر کس بقدرحال‌خود سخن گفتند مگرخفاف که خاموش بودمؤمل‌جصاص ویرا گفت‌توهم سخن بگوی . گفت هرسخنی خوب که دراین باب بود گفتند . جصاص گفت‌آنچه شما گفتید حد علم بودنه حقیقت مشاهده وآن آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان ببینی . ویرا گفتید تواین رازاز کجا میگوئی واین تورا چون معلوم شده است گفت دربادیهٔ تبوك بودم فاقه ومشقت بسیاربمن رسید درمناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم برعرش خود نشسته سجده کردم وگفتم یا مولای ما هذا مکانی وموضعی منك .

چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند . مؤمل‌جصاص ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم . برخاست ومؤمل‌دست ویرا گرفت وبخانهٔ ابن سعدان‌محدث درآمدند سلام کردند . ابن‌سعدان‌تعظیم وترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایهاالشیخ زیدان تروی لناالحدیث المروی عن‌النبی (ص) ان للشیطان عرشاً ابن سعدان گفت حدثنی‌فلان عن فلان و اسند ان‌النبی (ص) قال للشیطان عرشاً بین‌السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه .

چون ابومحمد این‌حدیث را شنید گفت یکباردیگراعاده کن ، اعاده کرد . ابومحمد گریان شد برخاست وبیرون رفت وچند روز ویرا ندیدیم بعد ازآن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی ؟ گفت نمازهائی‌را که ازآنوقت گزارده بودم‌قضا میکردم زیرا که‌شیطان‌را پرستده بودم پس گفت چاره نیست ازآنکه بهمان موضع که ویرا دیده‌ام وسجده کرده‌ام بازگردم وویرا لعنت کنم پس بیرون رفت ودیگر خبرویرا نشنیدیم .

سهل بن عبدالله راگفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت ابواب بامحرك‌آن .

گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند ازجملهٔ صدیقان باشد واگر کسی بود که ازتورط وانهماك در مخالفت احکام شرع باك ندارد واین سخن را برای‌آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه‌واسقاط ملامت ازنفس خود بانخلاع ازدین وملت ظاهرگرداند ازجملهٔ زندیقان بود .

عبدالله حضرمی را پرسیدنداز تصوف در جواب گفت **رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه**

از صفت‌آنان پرسیدند گفت **لایرتد الیهم طرفهم وافئدتهم‌هواء** ازمحل ایشان پرسیدند گفت **فی‌مقعد صدق عندملیك مقتدر** .

محمدبن علی‌ترمدی حکیم از مشایخ طبقهٔ ثانیه است گوید من‌جهل باوصاف‌العبودیة باوصاف الربوبیة اجهل .

از حمدون قصار نقل است که خانه میهمان بود ومیزبان در پی مهمی رفت وحمدون را پارهٔ کاغذی درکار بود اهل خانه پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون رد کردو گفت روا نبود که صاحب خانه غایب است ومن ندانم که وی زنده‌است یانه عبدالله‌انصاری‌فرماید که همهٔ‌سیرت و کار ایشان بر این قیاس بود اکنون جماعتی باباحت و تهاون شرع و زندقه وبی ادبی‌و بی‌حرمتی پیش گرفته‌اند که ملامت است وملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا اورا ملامت کنند ملامت‌آن بود که در کار حق از خلق بـاك ندارد وبعضی گفته‌اند الملامتی هوالذی‌لایظهرخیراً ولایضمرشراً .

ابو عبدالله خفیف گفته الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً .

در اول‌نفحات است اماطایفه‌یی که دراین‌زمان بنام‌قلندری موسومند وربقهٔ اسلام‌از

گردن برداشته‌اند و ازاین‌اوصاف که شمرده‌شد خالی‌اند این اسم برایشان‌عاریت است و اگر ایشان‌را حشویه خوانند لایق‌تر چنانچه متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم‌اززنادقه که‌دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق‌وفجور مبالغت نمایند و گویند مرادماازاین‌ملامت خلق واسقاط نظرمردم است وحق سبحانه ازاطاعت خلق بی‌نیاز و از معصیت ایشان غیر متضرر ومعصیت رادرآزارخلق منحصردانند واطاعت رادراحسان .

وچنانچه‌مبطل متشبه بزاهدان جماعتی باشند که ازبرای‌قبول‌خلق‌ترک زینت دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند وبدان طلب تحصیل‌جاه کنند درمیان مردم‌وممکن بود که بربعضی حال‌ایشان مشتبه‌شوند و پندارند که ایشان ازدنیا اعراض کلی کرده‌اند و ایشان خودبترك مال‌جاه خریده‌اند که ترکوا الدنیاللدنیا و یمکن که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شودو گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت‌آنستکه اعراض کرده واین‌طایفه را مرائیه خوانند .

خلاصه هردکانی که‌کالایش زیاده است دزدانش بیشتر و هر راهی بمقصودنزدیکتر پر خطرتر .

دام سخت است مگر یار شود لطف خدای

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

وچون در عوارف سهروردی ونفحات جامی‌وبستان السیاحهٔ‌شروانی اقسام عارف‌و معترف وصوفی‌ومتصوف‌وطوایف ملامتی و فقیر وطالب‌ومرید وسالك‌ومجذوب وخادم و مخدوم وزاهد وعابد ومتشبه به‌آنان ازحق وباطل بطورشرح وتفصیل مذکوراست‌صرف نظراز بسط در این مقال نمود وبرای تنبیه واشاره این‌اجمال‌کافی بود .

و منظور دراین اوراق ذکر کسانیست که اقتدا و پیشوائی را سزاوارند . و این طایفه رامجذوبان سالك خوانند وصوفیان حقیقی‌وکاملان مکمل ایشانند که‌بواسطهٔ اکمال متابعت اوامر ونواحی الهی بمرتبهٔ وصول موصول و برای دعوت خلق‌مرجوع ومأمور شده‌اند و دارای مقام محمود ومتحقق بقرب فرایض و نوافل گردیده مخلصان بفتح لام می‌باشند قال‌الله تبارك وتعالی **ومن اللیل فتهجد به نافلتك عسی ان یبعثك ربك مقاماًمحموداً** ودروصف حال آنان فرمود **انا اخلصناهم بخالصة**

وفی‌نهج‌البلاغة ومن کلامه علیه‌السلام لکمیل بن‌زیادالنخعی قال کمیل بن‌زیاد اخذ بیدی امیرالمؤمنین(ع)ماخرجنی‌الجنان فلما اصحر تنفس الصعداء الی ان‌قال هجم‌بهم العلم علی‌حقیقة البصیرةوباشروا روح‌الیقین‌واستلانوا مااستوعره المترفون و انسوا بمااستوحش منه‌الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل‌الاعلی‌اولئك خلفاء الله‌فی‌ارضه والدعاة الی‌دینه آه‌آه شوقاً الی رؤیتهم انصرف‌یا کمیل‌اذاشئت .

وفی‌الکافی عندباب من‌اذی‌المسلمین واحتقرهم باسناده قال رسول‌الله صلی‌الله علیه

وآله قال‌الله عزوجل من اهان لی‌ولیاً فقدارصد لمحاربتی وماتقرب الی‌عبد بشیء هواحب الی مما افترضت علیه وانه‌لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به‌ویده التی‌یبطش بهاان دعا نی اجبته وان سألنی اعطیته وماترددت عن‌شیء انا فاعله کترددی عن‌موت المؤمن یکره‌الموت و اکره مسائته وقریب بهذاالمضمون باسناده عن‌ابیجعفر علیهما السلام

استدراك وتنبيه چون‌ذکری ازمجذوب سالك و قرب فرایض و نوافل شد مناسب دید بیانی که‌مولانا جامی‌دراین‌باب درمقدمات‌شرح اشعة اللمعات نموده نقل‌نماید بعباراته میفرماید از بیشتر معلوم شدکه هر موجودیرا از موجودات دو جهت است نسبت باحق‌سبحانه .

یکی‌جهت معیت وی باحق سبحانه واحاطه و سریان وی سبحانه دروی بالذات بی توسط امری‌دیگرواین جهت راطریق وجه خاص گویند وفیضی که ازاین طریق می رسد بی‌واسطه است و توجه بنده رابابن‌جهت توجه بوجه‌خاص گویند واستیلای این‌جهت رابر بنده واستهلاك واضمحلال‌بنده را در این جهت جذبهٔ گویند .

وجهت دیگر سلسلهٔ ترتیب است که فیضی که بوی‌رسد بوساطت اموری بودکه در معیت وی بالوجود حق سبحانه مدخلی داشته باشند .

وفیضی که بوی رسد برمراتب‌آنها مرورمی کند ومنصبغ باحکام آنها متنازلا بوی برسد و چون بنده برهمین طریق متصاعداً بحق سبحانه و تعالی باز گردد تاآنکه‌احکام یك یك مرتبه را باز می گذارد بمرتبهٔ فوق‌آن ترقی می کند تا به آن اسمی که مبده تعین وی است برسندودرآن مستهلك‌ومضمحل گردد وآن‌نسبت بوی تجلی ذاتی‌وی باشد این‌طریق را سلسلهٔ ترتیب گویند و روش بنده را باین‌طریق مرتبهٔ‌بعد مرتبهٔ‌سلوك گویند و واصل باین‌طریق راگرچه کمتر باشد ازواصل بطریق اول احاطه است باحوال‌مراتب که واصل بطریق اول را نیست .

و واصل بطریق اول راباز گردانند و بر طریق سلسلهٔ ترتیب باز بمطلوب‌رسانند ویرا مجذوب سالك خوانند .

و سالك بر طریق ثانی را چون سلوك وی منتهی بوجه خاص و استهلاك در آن گردد سالك مجذوب گویند وهریك از این دو صاحب دولت اقتدا را شاید و تربیت مریدان از وی‌آید .

راقم گویدآنچه محققین‌تصریح به‌آن‌نموده‌اندمانندشهاب‌الدین‌سهروردی درعوارف المعارف وشیخ عزیز نسفی در مقصدالاقصی و ملا عبدالصمد همدانی دربحر المعارف آن است که جزمجذوب سالك پیشوائی و اقتدارانشاید .

و دراول نفحات خود مولانا میتوان‌گفت اشاره باین نموده باشد و تحقیق ایـن

مطلب درترجمهٔ اویس قرن بیاید بنحویکه شبهه نماند .
و نیز در همان موضع ازشرح اشعة اللمعات در تحقیق قرب نواقل و فرایض می فرمایـد :
مقربات که اعمال و عباداتند یا از قبیل نوافلند که حق سبحانه و تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آن ها را تقرباً الی الله بخودارتکاب نموده‌اند و بر خود لازم گردانیده و چون در این ارتکاب و التزام وجود ایشان در این میانست فناء ذات واستهلاك جهت خلقیت در جهة حقیت فایده نمی دهد بلکه نتیجهٔ آن همین است که قوی و اعضاء وجوارح وی عین حق گردد بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید وجهت خلقیت مغلوب ومقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و در این قرب بندهٔ سالك فاعل ومدرك باشدوحق سبحانه و تعالی آلت وی و اشارت باین مرتبه است حدیث کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله بی یسمع وبی یبصروبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی.
ویا ازقبیل فرایضند که حق سبحانه و تعالی آن اعمال و عبادات را برایشان ایجاب کرده است وایشان بنابرامتثال امرارتکاب آن نموده‌اند وچون درایجاب وارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجهٔ آن فناء ذات سالك واستهلاك جهت خلقیت آنست درجهت حقیقت واین را قرب فرایض گویند ودراین قرب حضرت حق سبحانه فاعل ومدرك است و سالك با قوی واعضا وجوارح خود بمنزلهٔ آلت واشارت باینمرتبه است ان الله قال علی لسان نبیه اوعبده سمع الله لمن حمده .
وچون این را دانستی بدانکه مقربان ازچهارحال بیرون نیستند :
یا متحقق بقرب نوافلند فقط وایشان راصاحب قرب نوافل خوانند ویابقرب فرایض فقط وایشان را صاحب قرب فرایض خوانند .
ویابجمع بین القربین بی تقید باحدهما وبی مناوبه که گاهی یکی باشد وگاه دیگری بلکه معاً بهردوقرب واحکام آن متحقق باشند و اینرا مرتبهٔ جمع الجمع و قاب قوسین و مقام کمال خوانند و آیهٔ **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم** اشارت باین مرتبه‌است .
ویا بهیچ یك ازاین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه مرایشان راست که بهریك از قربین ظاهر شوند ویجمع بینهما نیزبی تقید بهیچ یك از این احوال واین رامقام احدیت جمع ومقام اوادنی خوانند واشارت باینست **وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی** واین مقام به‌اصالت خاص خاتم النبیین است وبوراثت و کمال متابعت کمل اولیا راازاین حظی است .
راقم گوید عبادت بدون قربت یعنی خواستن وامرشارع مشروع نبود وطلب مولی ازعبد آنچه را که برفعلش ثواب و برترکش عقاب است فرضیه گویند و آنچه را که در فعلش ثواب فرموده وبرترك اوعقاب نفرموده نفلیه‌اش نامند و بدیهی عقل است فرایض

مقدم است بر نوافل حتی آنکه جمعی ازفقها تقدیم نافله را برفائته واتیان بنافله در هنگام فریضه جایز ندانسته اگرچه تحقیق برخلاف آنستکه فرموده ودرمحل خود بوضوح پیوسته ولیکن روی سخن دراین مقام با ارباب معانیست نه کلام .

واقفین اشارات قدسیه برآنندکه محبت حق بعباد ظهورتجلیات الوهیت استوبقاء صفات لاهوتیت درهیاکل ومجالی ناسوتیت ومحبت عبد بحق انعدام هستی وافناء صفات ناسوتیست دربقاء لاهوتیه وظهورالوهیت چنانچه گفته اند محبة الله للعبد ابقاء اللاهوتیة فی اناء الناسوتیه ومحبة العبد لله افناء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة ونسبت محبت بحق اولاو بالذات واصیل و بنحوحقیقت است ونسبتش بعبد ثانیاً وبالعرض وظلیل وبنحومجازاست زیراکه محبت حق مقدم است برمحبت عبد کتقدم العلة علی المعلول قال الله تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه فعلی هذا قرب فرایض عبارت ازمحبت حق است بعبدکه یحبهم باشد .

وقرب نوافل محبت عبداست بحق که یحبونه باشدوبدون تحقق بقرب نوافل حاصل نگردد .

وبعبارت دیگر فنای حقیقی عین سالك دراحدیت ذات قرب فرایض است واضمحلالش در احدیت جمع قرب نوافل است که بمعنی بقاء بالله ورجوع بخلق بوده باشد برای ارشاد عباد بامر حق **یا ایها المدثر قم فانذر**

وباین بیان روشن وهویدا گرددکه مقربان ازدوحال بیرون نیستند یا متحققند بقرب فرایض فقط ویا متحقق بقرب نوافل پس از تحقق بقرب فرایض .

در نقل کلام شیخ نسفی واشاره بناتمامی سخن آن وفی

شیخ عزیز نسفی قدس روحه درفصل چهارم کتاب مقصدالاقصی در بیان کامل آزاد میفرماید .

ای درویش چون بزرگی وکمال انسان را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل باین کمال وبزرگی که دارد قدرت برحصول مرادات ندارد وبنامرادی زندگانی میکند وبسازگاری روزگار میگذراند از روی علم واخلاق کامل است اما از روی قدرت و کمال ومراد ناقص است .

ای درویش وقت باشدکه انسان کامل صاحب قدرت باشد یاحاکم یا پادشاه بودواما پیداست که قدرت آدمی چندباشد چون بحقیقت نگاه کنی عجزش بیش ازقدرت بودونامرادیش بیش از مراد بود انبیاء واولیاء و ملوك و سلاطین بسیار چیزها میخواستندکه باشد ونمی بود وبسیار چیزها نمیخواستندکه باشد ومی بود پس معلوم شدکه آدمیان از کامل وناقص ودانا ونادان و پادشاه ورعیت جمله عاجز وبیچاره اند وبنامرادی زندگانی میکنند .

ای درویش بعضی ازکاملان براین سر واقف شدندکه آدمیان برحصول مرادات قدرت ندارندوبسعی و کوشش قدرت حاصل نمیشود بنامرادی زندگانی میباید کرد . دانستندکه آدمیراهیچ کاری بهتر ازترك نیست ترك کردند وآزاد وفارغ گشتند یعنی پیش ازاین ترك مال وجاه کرده بودند اکنون ترك شیخی وپیشوائی هم کردندوترك تربیت وپرورش کردند

وآزادی وفراغت را بالای همه دیدند .

ای درویش حقیقت سخن آنستکه آنها که بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند ونظر ایشان بررحمت وشفقت افتاد وآنها که ترك کردند وتربیت وپرورش دیگران نکردند نظر ایشان برآزادی وفراغت افتاد اگرچه از برای عزت و حرمت ایشانرا این چنین تقریر افتاد که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند .

اما آنچه حقیقت است آنستکه بیشتر زیرکان ودانایان که باین شیخی وپیشوائی مشغول سبب آن دوستی جاه بود وحضرت رسول می فرماید اخرما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه .

ای درویش گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیك وافعال نیك و احوال نیك و معارف

وکامل آزاد آنستکه اورا هشت چیز بکمال باشد : اقوال نیك وافعال نیك واخلاق نیك ومعارف وترك وعزلت وقناعت وفراغت

هر که این هشت چیز را بکمال رساند کاملا آزاد است هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما حر نیست وهر که هرهشت دارد کامل وآزاد است وبالغ وحر است .

چون کامل وآزاد را دانستی اکنون بدانکه کاملان آزاد دوطایفه‌اند .

چون ترك مال وجاه کردند وترك شیخی وپیشوائی‌هم کردند . وآزادوفارغ شدند دو شاخ پیدا آمد .

بعضی بعد از ترك عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند .

وبعضی بعد ازترك رضا وتسلیم‌ونظاره کردن اختیار کردند . مقصود جملهٔ آزادی و فراغت بود . بعضی گفتند که آزادی وفراغت درترك وعزلت وقناعت وخمول است .

وبعضی گفتند که آزادی وفراغت در ترك ورضا وتسلیم ونظاره کردنست .

واین دو طایفه اکنون در عالم هستند و هریك بکار خود مشغولند آن طایفه که بعد ازترك عزلت وقناعت وخمول‌اختیار کردند ازجهة‌آن بود که بیقین دانستند که چنانکه با عسل گرمی همراهست و باکافور سردی‌همراهست با صحبت اهل‌دنیا پراکندگی‌وتفرقه همراهست پس باآنکه این ترك کرده‌اند اگر ناگاه چنان اتفاق می افتاد که اهل دنیا میخواهند که بزیارت ایشان روند تا تبرکی از دنیائی بخدمت ایشان فرستند با آنکه حلال وبی‌شبهه است قبول نمیکنند وازآن میترسند ومی گریزند چنانکه دیگران از شیر وپلنگ ومار و کژدم میترسند ومیگریزند .

وآن طایفهٔ دیگر که بعد از ترك رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار کرده‌اندازجهت

آنستکه بیقین دانسته‌اند که آدمیان در بیشتر کارها نمیدانند که به آمد ایشان در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید واورا ازآمدن آن چیز خوش‌آید وزیان وی در آن باشد ووقت باشد که چیزی پیش آید واورا ازآمدن آن چیز ناخوش‌آید وسود وی درآن باشد چون این طایفه براین سرواقف شدند تدبیروتصرف خودرا ازمیان برداشتند وراضی وتسلیم شدند . اگراهل دنیا بزیارت آمدند منع نکردند واگر نیامدند غمناك نشدند رد وقبول خلق پیش ایشان یکسان گشت واگر اهل دنیا چیزی از دنیوی بخدمت ایشان فرستادند چون حلال بود قبول کردند . غرض‌آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند وراضی وتسلیم شدند .

واین بیچاره مدتهای مدید در ترك وعزلت وخمول بودم ومدتها در رضا وتسلیم ونظاره کردن بودم وحالی‌درآنم ومرا یقین نشد که کدام شاخ‌بهتر است . هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد وامروز که‌این مینویسم هم‌ترجیح نکرده‌ام ازجهة‌آنکه درهرطرفی فواید بسیاراست وآفات بسیارهم میبینم .

راقم‌گوید اگر در این عبارات بنظر تدقیق‌مشاهده نمایند تحقیق نیابند وبتفصیل متعرض آن شدن اطناب ممل وعطف عنان کمیت سخن را از بیان ایجاز مخل است بهتر آنکه باشارهٔ اجمالیه کفایت شود .

بدانکه‌بزرگان‌آزادی را در بندگی یافته‌اند ومعنی بندگی‌اطاعت امرمولا است .

آن‌را که بمهرخواجه دل‌دربند است فرقی نکند بندگی وآزادی

ای عزیز آزادی و فراغت وترك وعزلت وخلوت وجلوت وخمول وقناعت وحصول مراد ونامرادی وغم وشادی باراده واختیار خواستن خلاف عقل است وکامل آزادن باشد که از ارادهٔ خویش وخواستن آزاد باشد .

هر که ازخود شدمجرد درطریق‌عاشقی ازغم‌ودردش‌چه‌آگاهی‌وبا درمان‌چکار

از خدمت جنیدسالکی مسألت نمودابن‌خواهم که نخواهم . فرمودا‌ینهم‌خواستن‌است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تملق پذیرد آزاد است

فی الکافی مسنداًعن ابیجعفر علیهما السلام قال لما خلق‌الله العقل‌استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً هواحب الی منك ولاا کملتك الا فی من‌احب اما انی ایاك امروایاك انهی وایاك اعاقب وایاك اثیب .

ای عزیز ترك شیخی وپیشوائی وترك تربیت و پرورش دیگران باراده وخواستن آزادی حاصل نشود وشاید بارکش غول بیابان نشود واینکه فرمود بیشتر زیرکان و دانایان که باین شیخی وپیشوائی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود .

این چنین شیخکان‌از موضوع انسان کامل‌بیرون ودر زمرهٔ الطالبین الدین‌للدنیا محشور .

واما کلام حضرت خیرالانام علیه السلام اخرمایخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه شاهدآن نیست زیرا که حب الجاه غیرازداشتن جاه است .

از جملهٔ صدیقان یوسف ایها الصدیق است ازچاه به جاه رسید بزرگتر ریاضت و شریف تر عبادت تحمل تربیت دیگران است برای انسان کامل و باختیار تحمل این بار گران را نکنند وباخطاب‌فذکرواندر و بلغ‌چه توان گفت حدیث‌شیبتنی‌سورة هودنشنیدی وقتها در نظر این عاصی میامد که ایه مبارکهٔ **فاستقم کما امرت** درسورهٔ هود و شوری مسطور وخصوص سورهٔ هود فرموده چه منظور بود تاآنکه وقتی خوش‌روی‌نمود واز روان بزرگوار این عقده گشود که در سورهٔ هود **ومن تاب معك** ضمیمهٔ آن آیه است ودر سورهٔ شوری بدون آن ومشقت در استقامت داشتن من تاب معك‌است که فرمود مرا پیر کرد سورهٔ هود ترك شیخی از زیر بار کناسی گریختن‌است شیخی‌را با کناسی چه امتیاز شغل هر دو روبیدن است .

شبستری فرماید :

بجان خاك مزابل باك رفته زهرچه او دیده از صدیك نگفته

واما آنچه را دروصف انسان کامل‌آزاد فرموده نخستین درجهٔ انسان ناقص است .

واینکه فرمود کاملان آزاد دوطایفه‌اند چون ترك مال وجاه وترك‌شیخی‌وپیشوائی هم کردند وآزاد وفارغ شدندوشاخ پیداآمد تابه‌آخرازبیان سابق عیان‌میگردد که کامل آزاد رایك اصل وشاخ است وایوان رفیع ارشاد را یك کاخ .

واز اینکه درآخرفصل می‌فرماید : ومرایقین نشدکه کدام شاخ بهتراست تا به‌آخر فصل ظاهر میشود که مقصود آن جناب دراین باب نوشتن‌شرحی ازحال خودبوده نه‌نشانی از گفتن انسان کامل .

فصل و وصل

در ترجمهٔ جمعی که درردصوفیه صاحب کتابند

از مقدمات مذکوره روشن وظاهر گردید که مراد ازصوفی کیست وتعریفش چیست‌ومصداق اوقلیل‌حتی قیل‌ان‌الصوفی غیر مخلوق . و مولانادر دفترسیم در مسألهٔ فنا وبقاء درویش کامل فرموده :

گفت قائل در جهان درویش نیست وربود درویش آن درویش نیست

هست از روی بقا آن ذات او نیست گشته وصف او دروصف هو

وفی الکافی عند بـاب قلة عدد المؤمنین مسنداً عن ابیعبدالله علیه السلام قال سمعت اباعبدالله یقول المؤمنة اعزمن المؤمن والمؤمن اعزمن الکبریت الاحمرفمن رأی منکم الکبریت الاحمر .

وهمچنین‌آشکار ونمایان شد که متلبسین‌به‌آنان ومتشبهین‌بایشان بیشترازعد واحصا همچون مدعیان علم وعلماء سوء درهر گوشه وکنار ومصطبه و بازار بالاسرار والاجهار

دعوی نیابت عام وجانشین امام باغوای عوام رایات برافراشته و کوس الّی الّی واناولاغیر فرو کوفته .

بیت

همه دعوی و قازع از معنی　　راست‌پرسی میان‌تهی جرسی‌است

واین گروه در تمام اعصار وامصار باهرولی زمانی‌ونبی جهانی همسری بلکه‌دعوی برتری داشته و رونق بازار سروری وخود سری را در قدح و جرح ارباب بصیرت و یقین پنداشته تمسکوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ذلك مبلغهم من العلم .

و شاید بعضی از مشاهدهٔ راهزنان و بسیاری آدم صورتان دیو سیرتان و یا قیاس ارباب حقیقت را با دزدان طریقت از راه اشتباه وعدم علم ویا اغراض دیگر بنحو مطلق در حق صوفیه طعن ودق زده‌اند و بدون امتیاز حق وباطل کتب ورسائلی در رد آنان نوشته‌اند .

احوال شیخ علی بن محمد العاملی الشهیدی

ازآنجمله شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین العاملی الشهیدی نسبة الی جده الشهیدالثانی‌قدس الله تعالی روحه که در سال هزاروسیزده یا چهارده هجری متولدشده ودر اوایل‌جوانی از بلاد خود بیرون آمده و در اصفهان متوطن گردیده و در سال هزار ویکصد وسه در اصفهان فوت شده ونود سال عمر شریفش بوده ازمصنفات او است کتاب‌در المنظوم در شرح کافی تاکتاب علم آن و کتاب در المنثور و احوال خودرا در آنجا ذکر نموده و حاشیه بر کتاب شرح لمعهٔ مرحوم شهید دارد ورساله‌یی که نامش‌السهام المارقةمن‌اغراض الزنادقة فی الرد علی الصوفیه .

وآن جناب معاصرند با محقق‌کامل وفقیه فاضل ملا محمد باقر سبزواری صاحب کتابهای مفیده که ازآنجمله ذخیره و کنایه است وطرف نقیض اند با سبزواری چنانکه رساله‌یی‌درتحریم غنا نوشته و در آن رساله نسبتهای سخیف و عبارتهای رکیك‌بمحقق سبزواری فرموده که نقلش خلاف ادبست ولی محض اینکه وضع حالات جناب شیخ علی وسلیقهٔ ایشان معلوم شود ذکر بعضی از سخنانیکه درحق محقق‌طعن ودق زده‌اند مینویسد تا قدر رسالهٔ رد بر صوفیه مخفی نماند .

ومقدمة باید دانست که محقق‌سبزواری نمازجمعه‌را درحال غیبت واجب عینی‌میداند وهنگام توقف دراصفهان زمان شاه عباس‌ثانی ریاست عامه داشتند وازجمله تلامید ایشان محقق خوانساری آقا حسین علیه الرحمه بود ودیگرآنکه رساله در تحریم غنا نوشته‌اند ودرآنجا قائل بتفصیل‌اند یعنی‌ادله منع رامفید میدانند به‌آنچه در مجالس اباطیل مقرون به آلات طرب باشد چنانکه جمعی برآن رفته‌اند .

خلاصه آقا شیخعلی‌حقیقة رساله‌یی که نوشته‌اند درتحریم عموم غنا در واقع مقصود رد محقق سبزواریست در آنجا میگوید در اوایل آخوند ملامحمد باقرصرف عمر را در

تحریم مطلق غنا نموده بود بلکه کسیکه سماع مجلس صوفیه را استماع مینمود حکم به فسق وعدم ایمان اومیکرد و دراین زمان چون اسباب ریاست و بسیاری اتباع و مریدین مهیاست برای اوشروع درتسهیل امر آنها نموده بهرچه موافقت کنند اورا وچون غناشایع بود میان اهل تصوف اجتهاد نمود برای آنها درحلال نمودن غنابرای اینکه موافقت کنند صوفیه او را وباو اقتدا نمایند در جمعه و جماعت وبعد از آن تفاصیلی میفرماید تا آنکه میگوید من دراصفهان غریب هستم و زیاده ازچهل سال میشود متوطن این بلده میباشم ومزاحم احدی درهیچ چیز نشدم وچون این امورمشاهده نمودم که مردم بیدین شده‌اند به خاطرمن‌رسید ازجهت نصیحت‌وامر بمعروف و نهی‌ازمنکر رساله بنویسم‌و گمانم آنستکه‌منتفع شوند به‌آن رساله مردمان‌باخرد ودانش وبدانند که ملامحمد باقرادعامیکند که افضل‌اهل زمان بلکه افضل متقدمین ومتأخرین است بااینکه سرمایهٔ اینکاررا ندارد و مردم را می خواند بمعتقدات خود ومیگوید هر کس پیروی مرا نکند فاسق است واختیار کرده است وجوب نمازجمعه را عیناً وهر کس با اونمازنگزارد فاسق است وبتحقیق من اورا بمحك زدم وامتحان کردم هیچ سواد ندارد وعاری و خالی است از کمتر چیزی که مقدمهٔ اجتهاد است . حتی‌آنکه نمیتواند درست قراءت وتلاوت‌سوره‌یی‌ازقرآن‌نمایدبلکه یك‌آیه را. و درست سورةالحمد وسورهٔ جمعه رانمیتواند بخواند که یك عمرمشغول به‌آنست بلکه نماز را نمیداند صحیح بخواند چنانکه تکبیرةالافتتاح را بنصب‌الله اکبر میگوید و اول مبطل رادرافتتاح نمازبجا آورده .

وهمچنین سورهٔ حمد را غلط میخواند و آنچه را در حق او میگویم غیبت مذمومه نیست بلکه ازباب تنبیه غافل است و قدح مستحق است و با وجود این اغلاط که معلوم شد ادعا میکند که درمکهٔ معظمه قران‌رابنحو تجوید درست یادگرفته است .

واز خواص اوست که در تشهد میم اول محمد را فتحه میدهد مثل عوام و اذا جاء نصرالله والفتح رأیت‌الناس‌بدون واومیخواند ورفع ونصب وجررانمیشناسد ودرنمازجنازهٔ زنی با او حاضرشدم میخواند اللهم ان هذه امتك وابنة امتك بفتح تا در جمیع نزل بك بدون تاءاللهم انا لانعلم منه بضمیرمذکر .

وبا او در وقوع صیغهٔ نکاحی حاضر شدم میگفت زوجت موکلتی فاطماً بالالف من موکلك محمد بفتح میم وهرچه باو گفتم ازاین غلط خود رجوع نکرد .

وازهمه غریب ترآنستکه قائل‌است بقدم عالم وازمعتبرین شنیدم که گفته است‌آنچه درکتاب شفا میباشد حق است وحال آنکه ازجملهٔ او قول بقدم عالم و کلمات دیگراست وچون شایع شد این قول ازاو وبراوانکارنمودند قائل بحدوث گردید ولی قائل بقدم را تکفیر نمیکرد و حال آنکه قول بحدوث از ضروریات دین اسلام بلکه از ضروریات دین

اهل ملل است بعدازآن شروع نموده در شرح کلمات قوم در معنی ضروری و علة آنکه منکرضروری کافراست .

وسپس رجوع نموده است دربیان طعن برسبزواری وازآنجمله میگوید درمجلس مهمانی بودیم وجمعی کثیرهم بودند ومن درپهلوی محقق واقع بودم و بسیار برمن مکان تنگ بود واوچهارزانو نشسته بود هرچه اظهار کردم جابجا نشد ودروقت گستردن طعام چنانکه رسم است غذای مخصوص را درنزد کسیکه اعتنای باوبیشتراست میگذارند آنکه مباشر بود ظرف مخصوص رانزد من اولا گذاشت احوال سبزواری دگرگون شدونتوانست اظهار کند بمباشر گفت دست فلانکس نمیرسد واشاره بشخصی که درطرف دیگراونشسته بود کرد مباشرآن ظرف طعام را ازمن دورنمود وبا چشم خود اشاره بمن کردیعنی برمن بحثی نیست .

وديگرآنكه شخصی کتابهای چند وقف نمود براهل علم واورا متولی قرارداد یا ناظر بواقف گفت عرب را داخل موقوف علیهم نکند واین حرکت شیوهٔ اهل ایمان نیست بدرستیکه هر کس قابل انتفاع باشد واهل آن باشد چه تفاوت دارد عرب باشد یاعجم.

وبعدازآن ذکرفتاوی محقق راکه نادره است مینماید بنحو توهین و حقیقة کمال بی انصافیست درحق محقق سبزواری این کلمات راگفتن و دلیل برنادانی گوینده است ودربزرگی اوهمان کتاب ذخیرة المعاد درشرح ارشادعلامه وکتاب کفایة الفقه کافی ووافی است.

وهمچنین آقا شیخعلی معاصر با ملامحسن فیض علیه الرحمه میباشند وبا اوهم طرفی نقیض هستند ونسبت بفیض کلمات سوء دارد و برعکس اومحقق سبزواری با فیض کمال یگانگی واتحاد را داشته‌اند .

و در حق آقا شیخعلی مذکور فیض میگفته است الهضم الرابع لکونه رابعاً بالنسبة الی الشهید الثانی کذا فی روضات الجنات لسیدنا المعاصر والعهدة علی الراوی .

مولامحمد طاهرقمی

وازجمله کسانیکه رد صوفیه نوشته‌اند المولی محمد طاهر بن محمد حسین القمی الموطن النجفی النشاء الشیرازی الاصل الاخباری المشرب درامل الامل ترجمهٔ اورا باختصار نموده وازجمله کسانیست که درمشرب با یکدیگر قریب ودرعصرهم بوده وروایت میکند شیخ حرازوی بنحو اجازه و با او متحد است در مسلك اخباریه وانکاربرفلاسفه ومتصوفه وازجملهٔ مؤلفات که شیخ حردرامل الامل باونسبت داده رساله (فوائدالدینیه فی الرد علی الحکماء والصوفیه است .)

وبعضی کتاب ملاذالاخبار درطعن ودق صوفیه نیز بوی نسبت داده‌اند .

ودرروضات الجنات درباب طاء ترجمهٔ اورا نموده و در وصف او میفرماید از جمله مشاهیرعلماء زمان خود بوده وشدیدالتعصب است برصوفیه وبرکسیکه ترك نمازجمعه را می نموده وامام جمعه وجماعت وشیخ الاسلام عوام بلدهٔ قم ونافذالحکم بوده وتکفیرمینموده

است کسیکه قائل بجواز ترك جمعه باشد

وضد صریح بوده است با معاصر خود فاضل جلیل ملاخلیل قزوینی که شرح فارسی دارند برتمام اصول وفروع کافی در دوازده مجلد و نامش را صافی نهاده وبامر سلطان عباس صفوی ثانی شرح نموده و دراول آن شرح ذکر احادیثی نموده که دلالت دارد بر اتصاف این سلسله علیه بخیرونجاح وبا آنکه اخباری مشرب است نماز جمعه را درزمان غیبت حرام میداند .

ومیانهٔ این دوبزرگوار در این مسئله رسائل رد یکدیگر بسیار است و آخرالامر به‌آنجا امرمنتهی‌شد که روزی‌درخدمت مولاناخلیل‌ذکری ازحدیث منقول درعلل‌الشرایع شد دروجه تسمیهٔ قم وان حدیث شریف حاصل ترجمه‌اش آنستکه چون رسول خدادرشب معراج مشاهده فرمود در آن زمین جماعتی را در هم نشسته دید و از میان ایشان مردی بر منبراست وقلنسوه قرمزی براواست وارادہ دارد که‌آن‌جماعت رااغوا نمایدحقیقت حال را رسول ذوالجلال ازجبرئیل سؤال فرمود امین وحی‌عرض نمود دراینجا منزل شیعیان و مقام دوستان اولادامجاد تواست واین‌مرد که میانهٔ ایشان است شیطان رجیم است واراده کرده است که ایشانراازراه بیرون ببرد . جناب رسول‌اکرم‌ازاینحال متغیرشدند فرمودند قم یاملعون وباین علت نام این شهرقم گردید .

مولانا خلیل فرمود بدرستیکه آن شیطانیرا که رسول خدا دیدند در قم‌الحال در آنجا بالای منبراست ومردمرا ازراه راست بیرون میبرد و مقصودش مولانا محمد طاهر بوده ازاین استدراك کسی ازحاضرین بملاخلیل عرض نمود اگراین مرد باین اندازه در ضلال واضلال است چرا سعی نمیفرمائید در طرد مردم ازدور او وعزل‌منصب او، فرمود جائیکه ازفرمایش جناب رسول ازمنبر فرود نیاید ازکلام مثل من چگونه منزجرمیشود .

ونیز درروضات‌الجنات مذکوراست که‌میانهٔملامحمد طاهر ومولانامحمد تقی‌مجلسی اعلی‌الله‌مقامه‌منازعات‌ومراسلات بوددرامر تصوف وبکدورات‌عظیمه منتهی شد . ودررسالهٔ ردبرصوفیه نوشته است کسیکه شك کندومردد باشد در کفر کسیکه نسبت‌باوداده‌اند بعضی کلمات موهومه خلاف شرع را چنین شاکی کافراست .

وهمچنین کسیکه تفوه کند بلفظ طریقت وحقیقت وتلفظ کند بعشق‌حقیقی وبمکاشفات عرفانیه وبتجرد ارواح وامثال ذلك کافر میشود بلکه هر کس هم صاحب این اقوال را تکفیر نکند کافراست .

ونیز درروضات‌الجنات است که روزی مرحوم ملامحمد باقر مجلسی رحمة‌الله علیه درمجلس ملامحمد طاهر حاضرشد ازجناب مجلسی بنحوشوخی یا بطورجدی برای توهین برسید باقرازچه چیزمشتق است مجلسی فهمید که مقصود او چیست بالبداهة فرمود مشتق ازاسم حیوانی است که فضلهٔ اوطاهراست بسیارآخوند ملامحمد طاهرخجل شد .

ونیز درروضات الجنات است که شاه سلیمان صفوی ازملامحمد طاهرمذکوردرغضب شد وحکم بقتل اوفرمود جمعی ازامراء حضرتش شفاعت از وی نمودند وامر باحضارش ازقم بدارالسلطنه صادرشد که زنده اورا بیاورند چون بکاشان رسید جمعی باستقبال او رفتند ازعلماء وازآنجمله علم‌الهدی پسرملامحسن فیض بود چون اورا دید وشناخت ازحاضرین پرسید که هنوزاین شیخ مجوسی یعنی فیض نمرده است . چون بسمع مبارك فیض این سخن رسید بدیدن ملا محمد طاهر آمد اذن دخول نداد چون حکم بفساد عقیدهٔ فیض در توحید نموده بود . جناب ملامحسن ازپشت دراطاق گفت من برشما عقاید خود را عرضه میدارم اگر چنانست که شنیدهٔ اذن دخول مده والا اذن بده پس چون بنحو صواب عرض عقاید ومعلوم شد برجناب ملامحمد طاهرامرمشتبه بوده اذن دخول داد ومعذرت خواست ومعانقه نمودند

استدراك صاحب روضات الجنات درضمن ترجمهٔ جناب ملامحسن فیض میگوید که از جمله اشخاصی که منکرفیض بودند ازعلمای زمان اوملامحمد طاهرقمیست ودر آخرعمر ازاعتقاد سوء که درحق وی داشت برگشت و از بلدهٔ قم پیاده بکاشان آمد وچون بدرخانهٔ فیض رسید فریادکرد یا محسن قد اتاك المسیىء فیض بیرون آمد و مصافحه و معانقه نمودند و یکدیگر را حلال نمودند و دیگر درکاشان نماند فوراً بقم عود نمود و گفت محض تدارك گناه آمده بودم .

ودرترجمهٔ ملاخلیل مذکورمیگوید که درمسئله مابین اووفیض مناظره واقع شد و پس‌اززمان طویل که ملا خلیل درقزوین بود پیاده آمد بخانهٔ فیض تا به‌آخرآنچه در حق ملامحمد طاهر گفته‌اند بدون کم وزیاد ودیگردرهیچیك ازدومورد تعرض باینکه کدام‌یك واقع شده یا هردو بوده نفرموده وازاین قبیل مسامحات درآن کتاب بسیاراست .

شیخ حر عاملی وازجمله اشخاصیکه در رد صوفیه کتاب نوشته‌اند محدث اخباری محمدبن‌الحسن بن علی بن محمدالمعروف بالشیخ‌الحر العاملی است در کتاب امل‌الامل که ازجملهٔ مؤلفات اواست تفصیل حال خود واسامی مصنفاتش راذکر نموده‌ازآنجمله میگویند رسالهٔ دارم دررد برصوفیه ومشتمل است‌بردوازده باب ودوازده فصل وقریب هزارحدیث دراوست دررد برآنها عموماً و خصوصاً درهرچیز که اختصاص یافته باشند بآن چیز .

وصاحب لؤلؤ ترجمهٔاورادرآن کتاب نموده بعدازآنکه عبارت امل‌الامل‌را بالتمام نقل نموده میگوید .

قول مخفی نماند بدرستیکه شیخ حر اگرچه بسیاراست تصانیف اومگرآنکه‌تماماً خالی از تحقیق است و محتاج است بتهذیب و تنقیح و تحریر صاحب روضات‌الجنات نیز ترجمهٔ اورا نموده وبعدازنقل کلام صاحب لؤلؤمیگوید :

اقول بلکه خالی بودن ازتصرف وتحقیق ودقت نظردرمقام فهم اخباروجمع منافیات احادیث درغالب کسانیست که بوده‌اند برطریقهٔ اخباریه ودراین طعن صاحب لؤلؤوشیخ حر هردو شریك و سهیم میباشند مثل سایر شرکای اخباریه این دو نفرچنانکه اشاره شد در ذیل ترجمهٔ صاحب مدارك وغیراواز کلام صاحب مطالع وازشواهد براین مدعی آنکه طاعن و مطعون علیه بالتمام از این طائفه حشویهٔ ظاهریهٔ ملقبه باخباریه فرق بسیاردارند با مجتهدین، چنانچه درترجمهٔ ملاامین استرابادی مذکورشد وبعدازچند سطری میگویدتعریف این دونفریعنی شیخ حروصاحب لؤلؤآنستکه هردو درمناقضهٔ صوفیهٔ هم عنان طریق بغض با آنها را پیموده‌اند .

ونیز در آن کتابست که وقتی شاه سلیمان صفوی گفت بشیخ فرق میانهٔ حر و خر بچه چیزاست وچون درمشهد مقدس رضوی متوطن شد امر قضاوت را باومرحمت‌فرموده وشیخ‌الاسلام مملکت خراسان شد .

وازغرایب مجلس مرافعهٔ اوآنستکه درمقام ترافع هر کس را میگفتند درس کتاب اصول می‌خواند رد شهادت او را مینموده چنانکه وقتی در قضیهٔ یکی از طلاب در واقعه شهادت داد کسیکه مدعی علیه بودگفت آقا این مرد زبدهٔ شیخ بهائی در اصول میخواند شهادت اورا باین‌جهت‌ردنمود وشیخ حررا کتابیست درفقه مسمی به بدایة‌الهدایة وجدامجد راقم را برآن شرحی است در نهایت خوبی .

ملااحمدبن محمد التونی البشروی

وازجمله اشخاصیکه ردبرصوفیه نوشته‌اند ملااحمدبن‌محمدالتونی البشروی است درامل الامل‌ترجمهٔ او را نموده رسالهٔ ردبرصوفیه رابوی نسبت داده میفرماید ازمعاصرین ومجاورین مشهد مقدس وترجمهٔ فاضل تونی جزدرامل‌الامل‌دیده نشد ومخفی نماناد که احمدبن محمدتونی بشروی غیر ازفاضل تونی مولی عبدالله بن محمدتونی بشروی صاحب‌وافیه و کتب دیگراست‌مانند شرح ارشاد درفقه ورساله درجمعه ورسالهٔ دراصول اگرچه اونیز ازمعاصرین ومجاورین مشهد رضوی باشیخ حراست .

شیخ یوسف صاحب حدایق

وازجمله کسانیکه رد برصوفیه نوشته‌اند شیخ یوسف بن احمدبن ابراهیم‌بن احمدبن صالح بن‌احمدبن عصفورالدرازی است. و دراز یکی از قرای بحرین است . ترجمهٔ ویرا ابوعلی درمنتهی‌المقال ذکرنموده میفرماید ازاجلهٔ مشایخ معاصرین است درابتدای امراخباری صرف بود بعداز آن بطریقهٔ وسطی رجوع‌نموده که نه‌اخباری‌ونه‌اصولی‌صرف بوده ومیگفته‌است‌این‌طریقهٔ مجلسی است ودرسال هزارویکصد و هفت درقریهٔ ماحوز که ازقرای بحرین است بدنیا آمده ودرنزد پدرخود درحال‌صباوت درس خوانده وبعدازآن خدمت شیخ حسین‌ماحوزی که عالم فاضل کامل ومجتهد صرف بوده تحصیل مینموده وجناب شیخ حسین بسیار طعن

براخباریه میزده چنانچه علامهٔ بهبهانی آقا محمد باقر نقل ازشیخ فرموده که این عبارت را میگفته الاخباریون هم‌الذین یقولون مالا یعملون ویقلدون من‌حیث لا یشعرون وپس‌از چندی که اشتغال بتحصیل داشت بزیارت خانهٔ خدا ورسول مجتبی مشرف شد و مراجعت بقطیف نمود ومدتی‌درآنجابود تاآنکه اعراب نواصب استیلا بربحرین یافتند فرارنموده چندی درکرمان و شیراز و توابع آنجا مانند اصطهبانات مشغول بتدریس و تألیف بود بعدازآن‌بعتبات عالیات مشرف ودر کربلا مجاور گردید وبعبادات مواظبت نموده وتألیف کتاب حدائق‌الناظرة فی احکام العترة‌الطاهرة درآنحال نوشته و این کتاب جلیل است جمیع اقوال واخبار وارده ازائمهٔ اطهاررا جمع نموده الا آنکه بواسطهٔ میل او بطریقهٔ اخباریه قلیل‌الاستدلال است .

ونیز ازاواست‌کتاب سلاسل‌الحدید فی تقییدابن ابی‌الحدید ورد براو .

وازافادات آنجناب است‌کتاب نفحات‌الملکوتیه فی‌الرد علی‌الصوفیه در آن کتاب ترهات وخرافات ایشان را ذکرنموده و ازآن طایفه شمرده است المولی محسن‌الکاشانی ونقل عنه مقالات قبیحة وعقاید غیرملیحة وردها .

خلاصه بعداز ذکراسامی کتب ورسائل آنجناب‌میفرماید درماه ربیع‌الاول هزار و یکصد وهشتاد وشش وفات نموده و شاگردان او شیخ محمد علی‌الشهیر بابن‌السلطان و حاجی معصوم ویرا غسل دادند واستاد علامه یعنی‌محقق بهبهانی براو نمازخواند وباوجود آنکه بواسطهٔ طاعون مردم متفرق ومتشتت بودند برجنازهٔ او جمع کثیر حاضر شدند و استاد علامه را ادام‌الله بقاه دررد براو رسائل متعدده و مطوله و مختصره است وکذلك پسراستاد دام فضله رسالهٔ جیدهٔ مبسوطه دررد براو دارد وبعض مشایخ ازکیاه نیزرسالهٔ وجیزه دررد براودارد .

صدرالمتألهین محمدبن ابراهیم الشیرازی

و از جمله کسانیکه در ذم متشبهین بمتفقه و متکلمین و حکماء و صوفیه صاحب کتابندالحکیم‌المتأله صدرالدین محمدبن ابراهیم - الشیرازی المشتهر بملاصدرا .

درکتاب امل‌الامل ترجمهٔ آنجناب را در کمال اختصار نموده می گوید فاضل من فضلاءالمعاصرین ذکره صاحب‌السلافة یعنی میرسید علیخان فقال‌کان عالم اهل زمانه فی‌الحکمة متفنناً لجمیع‌الفنون توفی‌فی‌العشر الخامس من هذه‌المأة انتهی.

وصاحب لؤلؤذکرآنجنابرادرجملهٔ مشایخ‌دامادوی‌یعنی‌مولانامحسن فیض درحکمت و کلام نموده فقال‌المولی صدرالدین المذکور فهو محمدبن ابراهیم صدرالدین المشهور بملا صدرا کان حکیماً فلسفیاً صوفیاً بحتاً توفی‌بالبصره وهومتوجه الی‌الحج فی‌سنة خمسین بعدالالف وله ابن فاضل کما تقدم فی‌کلام السید نعمة‌الله یسمی میرزا ابراهیم وکان فاضلا عالماً متکلماً جلیلا نبیلافی‌اکثر‌العلوم‌سیمافی‌العقلیات والریاضیات قال‌بعض‌اصحابنا بعدالثناء

علیه وهو فی‌الحقیقة مصداق یخرج‌الحی من‌المیت قدقرأعلی جماعة منهم والده ولم یسلك مسلکه وکان علی‌ضد طریقة والده فی‌التصوف والحکمة وقد توفی‌فی‌دولة شاه‌عباس‌الثانی بشیراز فی عشرالسبعین بعدالالف ومن مؤلفاته حاشیة علی شرح‌اللمعة الی کتاب‌الزکوة وله ایضاً کتاب تفسیرعروة‌الوثقی انتهی .

وسید بزرگوار آقا سید ابراهیم‌بن‌الامیرمحمد معصوم‌الحسینی‌القزوینی والدماجد آقا سید حسین که مزارفیض آثارش درقزوین از مشاهد مشرفه است حواشی برامل‌الامل نوشته‌اند نامش متمم‌الامل است‌بر عبارت مذکور از امل چنانچه ترجمهٔ فارسی آن چنین است مولی صدرالدین ازجمله شاگردان سید محقق میرمحمد باقر داماد و شیخ بزرگوار بهاءالدین محمد عاملی قدس سرهما است و او را کتب و مصنفاتی است از آنجمله است شرح اصول کافی و کتاب شواهدالربوبیه وکتاب‌الاسفارالاربعة و کتاب شرح‌الهدایة و حاشیه برالهیات شفا وشرح حکمة‌الاشراق و کتاب واردات قلبیه ورساله در حدوث عالم و کتاب مسائل قدسیه وقواعد ملکوتیه ورسالهٔ در تحقیق تشخص اجوبه از مسائل مشکله اجوبه ازمسائل بدووجود انسان رسالهٔ درتحقیق اتصاف ماهیت بوجود اجوبه‌ازمسائلیکه محقق طوسی ازمعاصرخود سؤال فرموده و معاصرجواب نداده کتاب اسرارالایات تفسیر سورة‌الجمعه تفسیرسورة‌الطارق‌تفسیرسورة‌الواقعة تفسیر آیة‌النورتفسیر سورهٔ یس تفسیر سورة‌القدر . وسید معاصردر روضات‌الجنات از جملهٔ مصنفات آنجناب را که ایراد نموده تفسیرآیة‌الکرسی وکتاب حکمة‌العرشیه و کتاب مشاعر و شیخ أحمد احسائی این دو را شرح نموده و رسالهٔ اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق والیقین و رسالهٔ اتحاد العاقل والمعقول و رسالهٔ کسرالاصنام الجاهلیة فی کفرجماعة‌الصوفیة .

و بعد از چند سطری میگوید در بسیاری ازمصنفات مذکوره کلماتیست که باظواهر شریعت ملایم نیست وگویامبنی‌است بر اصطلاحات خاصهٔ خودش یا آنکه حمل کرده شود بر چیزیکه موجب کفر و فساد اعتقاد او نشود وبواسطهٔ این کلمات سوءظن برای جمعی از فقها بهمرسیده بلکه فتوی بکفرش دادند چنانچه بعضی در حق شرح اصول کافی گفته اول من‌شرحه بالکفر صدرا .

راقم گوید شیخ بزرگوار شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه در مسئلهٔ نیت وضو و تحقیق معنی اراده در کتاب طهارت نقل عبارت از ملا صدرا فرموده ماهذ الفقطه الشریف قال صدرالمتألهین الی‌اخرما نقل .

و اما کتاب کسرالاصنام الجاهلیة نظرحکیم‌بمتدلسین ومتشبهین است‌بصوفیه ومتفقه وحکماء فلینظرو اینکه سید معاصر گفت کسرالاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیه افتراء است‌بل‌فی مدح جماعة الصوفیة‌الحقة .

در یکی از فصول مقالهٔ سیم آن کتابست ماهذالفقطه والعاقل‌الفهیم و کل من‌نظر

فی اوضاع هذاالزمان واطوار اهله نظر اعتبار و استبصار بعلم یقینا ان اهل الله وارباب التصوف والکمال والحال یمتنع ان یکون احد منهم ظاهراً جلیا بل یجب ان یکون مستوراً مخفیاً لا بان یکون بشریته غیر مشاهدة لاحد بل بان یکون حالته مختفیة علی الخلق ومرتبته مجهولة علیهم

و بالجملة الصوفی من حیث انه صوفی مستور عن العقول وان لم یکن ظاهر جسده وسایر حالاته مستوراً عن الانظار الی ان قال خزائن الامناء مکنونة و کنوز الاولیاء مخزونة قدس الله تعالی اهل عرفانه وخواص عباده و محبوبیه عن اطلاع اهل الدنیا و عبدة الشهوات علی احوالهم والطمع فی ادراک شأنهم وجلت منزلتهم عن ان یصل الیها افهام الجهال وطبایع الارذال فهم تحت حجت العزة محتجبون و فی قباب الکبریاء عن معارفة اهل الشر والفساد مستورون وهم خاصة بعبادة ربهم والتقرب الیه وسایر الناس کباقی الحیوانات وجملة الکاینات بخدمتهم قائمون لانهم غایة الکون و ثمرة الایجاد و غیرهم معدات والات جودهم الی اخره .

و چنانچه فیض هم در مقالهٔ شصت و دوم و سیم و چهارم از کتاب کلماته الطریقة و کتاب بشارة الشیعة در ذم متلبسین بصوفیه عبارات واشاراتی فرموده و چنانچه سبق ذکر یافت از جماعتی مثل مولانا درمثنوی وشیخ محمود در گلشن راز درمذمت عیاران وطراران که بلباس این طایفه درآمده اند بیش از همه نکوهش نموده اند وعجب اینست که با وجود اینکه کتب آخوند و فیض علیهما الرحمة نتیجهٔ استدلالشان کلمات صوفیه است حتی آنکه صاحب لؤلؤة درحق فیلسوف گمت صوفی بحت صوفیه میگویند پیرو مقالات صوفیه است نه صوفی .

و در سلسلهٔ نوربخشیه و نعةاللهیه از سلاسل معروفیه ذکر اتصال میر فندرسکی وداماد و بهاءالدین عاملی وصدر الدین شیرازی وفیض کاشانی ومولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیهم بعونه تعالی بیاید .

میرزا محمد اخباری

واز کسانیکه درردصوفیه اهل کتابند ابواحمد محمدبن عبدالنبی بن عبدالصانع المحدث النیشابوری المعروف بمیرزا محمدالاخباری در کتاب رجال که از مؤلفات خوداواست ترجمهٔ خویش را ازاسم و کنیه واسماء آباء چنانچه مذکور شد نوشته است باضافه المعروف بالمحدث الاخباری الاسترآبادی جداً النیشابوری والداً الهندی مولداً المشاهدی نزلا .

و میفرماید مصنف این کتاب راید طولا است در کلام والهیات وحدیث وفقه واصول وعلم تطبیق و معارف ودرروز شنبه بیست ویکم ذی القعده سال هزارویکصدوهفتادوهشت بدنیا آمده دراکبرآباد هند . پس از تکمیل وحج بیت الله درسال یکصدونودوهشت درنجف اشرف مجاور شد وچندی بعد درحایر حسینی سپس درکاظمین(٤) واز برای او هشتاد تصنیف است درفنون عقلیه و نقلیه وشهودیه و ذکر اسامی کتب را مفصلا نموده واز آنجمله میگوید

(وله رسالة نفثةالصدور فی ردالصوفیه) وبعد از فراغ از تعداد اسامی کتب میگوید معاصر با شاه عالم تیموری هندی و پسرش اکبر شاه ثانی و سلطان مصطفی و سلطان محمود عثمانیم و دردولت محمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه‌قاجار بمملکت‌ایران آمدم والان‌چهل‌سال از عمر مصنف میگذرد .

و در بستان السیاحهٔ شروانی ترجمهٔ ویرا در حرف نون بمناسبت نیشابور آورده و میگوید هنگام مجاورتش بعتبات بخدمت وی رسیدم و پس‌از چهارسال که در کاظمین مجاور بود بواسطهٔ عنادیکه اهل‌اصول را با اخباراست بحکم علمای اصول واهل اجتهاد و از آنجمله آقا سید محمدبن آقا سید علی‌الطباطبائی در سال هزار و دویست‌وسی‌ودو هجری جمعی از صغار و کباران دیار برسر خانهٔ آن‌قدوهٔ اخیارریخته با یك‌پسرش‌ویکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابد رسانیدند و اسباب آنچه بود غارت کردند و ریسمان بر پای معرفت‌پیمایش بسته جسد او را درکوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب‌کاظمین نزدیك بقهوه‌خانه دفن کردند انتهی ملخصاً .

و در روضات‌الجنات ترجمهٔ وی‌را مشروحاً ذکر نموده در باب محمدین و در باب جیم درضمن ترجمهٔ شیخ جعفر نجفی طاب ثراه آورده است‌که شیخ را رساله‌ایست نامش نیز کشف‌الغطاعن معایب میرزا محمد عدوالعلماء ارسلها الی‌السلطان فتحعلی‌شاه القاجار و دلل‌فیهاقبایح‌افعال‌ذلك‌الرجل‌ومفاسد اعتقاداته‌الکفریة بما لامزید علیه‌وذلك‌حین‌التجاء الی حریم ذلك‌الملك‌خوفاًعلی نفسه‌الخبیثه وفراراً من‌ایدی علماءالعراق وقدارخهامخاطباً لاهل‌طهران‌بقوله میرزا محمد کم‌لامذهب‌له الی‌اخرماقال ومعلوم شد از ردنوشتن‌برصوفیه نیز برای او فایده نبخشید .

آقا محمد علی البهبانی

و از کسانیکه در رد صوفیه کتاب دارند مولانا الاقامحمدعلی‌بن قدوتنا الاجل‌علامةالبهبهانی ابن مولانا محمد اکمل اعلی‌الله‌مقامه شیخ‌ابوعلی در منتهی‌المقال‌ترجمهٔ جناب استاد خود باقرالعلوم را نموده میفرماید میلاد شریفش در سال هزار و یکصد وهیجده یا هفده در اصفهان بوده و چندی دربهبهان‌متوطن وبعدازآن بکربلا مجاور و از قدوم او طایفهٔ اخباریه‌برافتادند و از نورعلومش‌امراجتهاد را رونقی تازه روی داداز برای‌آنجناب دو پسر است هردو عالم‌اند اکبر ایشان آقا محمد علی است میلاد او سال یکهزار و یکصد و چهل و چهار درکربلای معلی بوده و در خدمت پدر تحصیل علوم‌فرموده‌ودرسال طاعون ازعراق‌عرب بدیار عجم آمدند والحال آنجا میباشند و والدهٔ آنجناب یعنی استاد دختر نورالدین‌بن مولانا محمد صالح مازندرانی است ومادر نورالدین دختر مرحوم مولانا العلامه‌محمدتقی مجلسی رحمةالله‌علیه است بنابراین ملامحمد صالح مازندرانی جدمادر استاد است ازطرف پدر مادر وعلامه محمد تقی مجلسی جد مادر ایشان است از طرف مادر و ملا محمد باقر

مجلسی خالوی مادری آنجناب است و لذا یعبر عنه بخالی وعنهما بجدی انتهی ملخصاً .

و میرزا محمد اخباری نیشابوری سابق الذکر در رجال کبیر خود ترجمهٔ جناب آقا محمد علی را باین نحو نموده ماهذالفظه محمد علی بن محمدباقر الاصفهانی المعروف بابن آقا سکن بقرمیسین و بهادفن کان فاضلا متتبعاً عاصرناه و کان صدیقاً لنا فقیدالعناد بالمحدثین شدیدالعناد بالصوفیه الی اخرما قال .

و سید معاصر درروضات الجنات ترجمهٔ آنجناب را در ضمن ترجمهٔ پدر بزرگوارش در حرف «با» آورده و نیزدر باب میم بعنوان مخصوص فرموده و در این محل در ضمن تعداد مصنفات آنجناب میگوید و مثل رسالة له اخری فی النقض علی جماعة الصوفیه علی الطریق الاخری سماها قطع المقال فی رد اهل الضلال و رسالة له فی حکم النکاح مع الاعسار سماها مظهر المختار و ذهب فیها الی جواز فسخ المرأة نکاحها فی صورة حضور الزوج و امتناعه من الانفاق والطلاق وان کان من جهة الفقر والاملاق .

راقم گوید رسالهٔ قطع المقال بنظر نرسیده ولی رسالهٔ خیراتیه که لفظهٔ خیرات و تاریخ (۱۱۲۱) تاریخ تألیف او است موجود است .

و در هنگامیکه سید معصوم علیشاه دکنی را نزد خویش محبوس داشته و عاقبت بعزشهادت واصل شد برای حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله وزیر آقامحمدخان فرستاده اند و بنحو انصاف هر کس دیده باشدآن رساله را خواهد گفت که جناب آقا درآن رساله حقیقة نقض خود فرموده وقدح خویشتن نموده زیرا که برخلاف سیرت ائمهٔ انام وعلماء اعلام درآن رساله عمل نموده و مشتمل بر کلمات رکیك سخیف و فحاشی و بذائیست و اخبار بسیار درکافی و غیره در قدح بذاء وارد است وگفتهٔ سعدی است که سنت جاهلان است که چون بحجت از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند همچو آزر بت تراش که جواب حجت پسر برادر خودابراهیم نداشت بجنگش برخاست **که لئن لم تنته لارجمنك .**

و نیز آنجناب در مقامع الفضل و ضمن بعضی رسائل در طعن صوفیه فرمایشاتی فرموده اند و سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران ذکر اینطایفه را فی الجمله از قول جناب آقا نموده خلاصه اصرارآن آقا در جرح و قدح و حبس و قتل اینطایفه سبب شد که اولاد و اعقاب آقاتماماً حسن ظنی بآنها پیدانموده و رفته رفته از ارباب یقین بلکه مروج سلسلهٔ متقین شدند چنانچه در ذکرمعاصرین والدماجد احوال جناب عمدة العلماء الراشدین والعرفاء الکاملین آقا محمود رحمةالله علیه ابن آقا محمد علی و برادر بزرگتر ایشان مذکور گردد والحال جناب حاجی محمد مهدی ابن آقا محمود دام فضله ضیابخش محراب امامت و زاویه نشین خانقاه طریقت است .

و در ذکر حال معاصرین راقم ترجمهٔ آنجناب بیاید و بسیاری مثل سید جزایری در تلو کلمات بعضی سخنان دارند .

و مرحوم میرزا ابوالقاسم محقق قمی طاب ثراه در جواب از مسائل فرمایشانی فرموده‌اند.

وهمچنین از معاصرین بعضی رسائل و کلمات در ذم ایشان دیده شده.

ومولانامحمد باقر مجلسی اعلی‌الله مقامه‌درباب ذکراز کتاب عین‌الحیوة بعدازمعانی ذکر شرحی در نقض این طایفه نگاشته‌اند.

و سید ابوتراب مرتضی بن داعی‌الحسینی الرازی در کتاب تبصرة‌العوام و کتاب فصول‌التامه قدحی بلیغ نوشته‌اند.

ومولانااحمدبن محمدالاردبیلی قدس سره در کتاب حدیقة الشیعة که منتسب باوست بابی مخصوص در رد آنان عنوان نموده. راقم گوید چنانکه دراول باب تعریف صوفی از کلمات قوم معلوم گردید و کلام شهید قدس سره درباب وقف از کتاب دروس وعبارت علامهٔ مجلسی در زادالمعاد در مدح اینطایفه ذکر شد دیگر مجال شبهه نیست در اصل حقیقت تصوف و آنچه بعضی قادحین گفته‌اند شبههٔ موضوعی است نه حکمی ومقصودآنکه مصداق آن تعریف صوفی است اگرچه درجبه وقبا است وآنکه بدان وصف نیست کوفی است اگرچه در خرقه و عبا است.

و روایت شیخ مقدادبن عبدالله السیوری‌الفقیه در شرح باب حادی‌عشر که درمطلب دوم بتمامها مذکور شد شاهد مدعا است و باین جهت صرف نظر از نقل عبائر آن‌رسائل باختصار نزدیکتر ولی محض توضیح بعضی مطالب و تنقیح برخی شوائب کلمات حدیقة الشیعه‌را که در حقیقت مدرك من تأخر است ایراد مینماید و شاید مقام مقتضی شود که از عین‌الحیوة علامهٔ مجلسی مقالهٔ در بیان آید والله‌الموفق والمعین.

در آنکه کتاب حدیقةالشیعة ازمحقق اردبیلی نیست

اولا باید دانست کتاب حدیقةالشیعة ازمصنفات جناب‌مقدس‌اردبیلی علیه الرحمه میباشد یاآنکه ازقبیل رب مشهورلا اصل‌له است در کتاب‌امل‌الامل‌درترجمهٔ‌جناب‌مقدس‌میگویداحمدبن‌محمدالاردبیلی کان‌عالماًفاضلا مدققاً عابداًثقة ورعاً جلیل‌القدر عظیم‌الشأن معاصر الشیخنا‌البهائی‌له کتب‌منها شرح‌الارشاد کبیر لم‌یتم وتفسیر آیات الاحکام و حدیقةالشیعة.

و شیخ یوسف بحرانی نیز در ترجمهٔ جناب مقدس بعد از تمجید میگوید و کان مجتهداً صرفاً کالعلامة الحلی وله ایضاً‌کتاب حدیقة الشیعة الی اخر کلامه و معلوم است شهادت صاحب لؤلؤة ازروی شهادت صاحب‌امل‌الامل‌است وهمچنین دیگران.

و بر حسب تحقیق این کتاب از مقدس نیست لوجوه عدیده.

یکی آنکه سید بزرگوار آقا سید ابراهیم بن امیر معصوم‌الحسینی در حواشی امل الامل که نامش متمم الامل است میفرماید لیس کتاب حدیقة الشیعة من مؤلفاته قدس سره علی ماتحقق عندی.

و دیگر آنکه در بستان‌السیاحه مذکور است که جمعی حدیقةالشیعه را بنظر مولا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض‌نمودند که مولانا احمد اردبیلی دراین کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود که فهرست‌تألیفات مولانا احمد را دیده‌ام نام‌کتاب حدیقة الشیعة در آن نیست و آن کتاب تألیف ملا معزالدین اردستانیست ومذمت صوفیه نیز به آن الحاق شده و ملامعزاردستانی که مصنف‌آن‌کتاب است نیز انکار صوفیه ننموده .

ونیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیدم از اوپرسیدم اوکتاب حدیقةالشیعه را بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت ومؤید این‌مقال نیزنقل نموده‌اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب‌حدیقةالشیعه که در هندوستان نوشته شده بوددیدم درآن هیچ قدح وذم‌صوفیه نبوده .

وچون حدیقةالشیعة از مولانا احمد وکتاب تبصرةالعوام ازسید مرتضی‌رازی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از آن دو کتاب نقل‌نکرده و درکتب خود نیز ازآن دو کتاب‌چیزی‌نیاورده با آنکه نام چند کتاب غیرمشهورازعلماء درمذمت صوفیه ذکر نموده .

ودیگر آنکه مرحوم حاجی محمد جعفربن‌الحاج صفرخان الهمدانی دراوایل کتاب مرآةالحق میفرماید محقق اردبیلی را حاشیه‌ایست مشتمل براعلی درجهٔ تحقیق برالهیات تجرید الکلام و در مبحث توحید در رد شبههٔ ابن کمونهٔ یهودی موافقت با محقق خفری نموده متمسک بوحدت وجودشده است واتمام دلیل‌را موقوف باو دانسته باوجودقائل‌شدن بر وحدت وجود رد بر صوفیه چه معنی دارد و در اوقات تحصیل‌علوم شرعیه فرعیه‌خدمت مولانا المحقق‌المدقق المیرزا ابوالقاسم القمی رحمةالله علیه صحبتی مستوفا از مراتب وفضیلت ودقت وزهد و ورع محقق اردبیلی‌مذکورشد حقیر عرض نمود که آن بزرگوار مایل و قایل بوحدت وجود است در حاشیهٔ الهیات ، جناب‌ایشان منکر این صحبت شدند حقیر عرض‌نمودم که حاشیهٔ‌الهیات بنظرمنوررسیده‌است ؟ فرمودندبلی دراوقاتیکه‌درنجف اشرف در ایام تحصیل توقف داشتم در آنجا دیده‌ام فرمودند که حاشیه در نزد تو میباشد عرض‌کردم بلی فرمودند فردا همراه خود بیاور قبول نمودم همینکه بمنزل معاودت‌نمودم بلافاصله یکی ازمحارم خودرا فرستادند که فلانی موضع آن مسأله را معین‌نمایدو کتاب‌را گرفته همراه بیاورد کتاب را بخدمت ایشان برد فردا که بخدمت رسیدم اظهار تعجب وغرابت مینمودند و این حاشیه مؤید حرفی است که شنیده شده است که این‌صحبت‌صوفیه از محقق اردبیلی نیست از دو نفر علما این انکار بحقیر رسیده یکی از سید بزرگوار سید ابراهیم همدانی المسکن القمی الموطن شخصی ازثقات تلامذهٔ ایشان از ایشان نقل نموده که میفرموده‌اند که آن مطاعن از جناب محقق اردبیلی نیست بلکه یکی از فضلای

قم است که اسم او را مذکور ساخت و ضعیف فراموش نموده و دیگر مولانا محراب جیلانی بود که ایشان هم منکر بودند انتهی ماأوردنامن نقله .

ودیگر اینکه سید معاصر در روضات الجنات میفرماید و کتاب حدیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی والائمه و اثبات الامامة الخاصة بالفارسیه کما انتسب الیه فی المشهور و صرح به ایضاً فی الامل ولؤلؤة البحرین و فی بعض کلمات الشیخ عبدالله بن صالح البحرانی وصاحب بلغة الرجال کما نقل عنهما صاحب اللؤلؤة ویدل علیه ایضاً ما یوجد فی مجلده الثانی الذی هو بین اظهرنا فی هذا الزمان ویختص بفضائل الاعیان و اثبات امامتهم بالدلیل والبرهان من الحوالة الی کتابه الزبدة و انه یبعد عن سوقه الوضع والانتحال و قدنفاها بعضهم و نقل ذلك عن سمینا المجلسی و لم یثبت عنه لفقد الدلیل علیها لکثرة نقله عن الضعاف التی لااثر لهامن الکتب المعتمده اولوجود مضمون الکتاب بعینه فی بعض کتب الشیعة الاعاجم المتقدمین الا قلیلا من دیباجته کما قیل اولبعد التألیف بهذا السوق واللسان من مثله و فی مثل العزی السری العربی من البلدان کفایة البعد الذی هو فی کون تذکرة الائمة الفارسیة المعروفة من مولانا العلامه المجلسی و ان اشتبه علی کثیر من المعاریف الذین لم یأنسوا بکتبه ولم یعرفوا حق قدره فی نسبتها ایضاً الیه بمحض ان رأوافی خطبته ذکر محمدبن باقر بن محمد تقی مع ان المسمی بهذا الاسم ولذاللمسمی باسم من بعده کثیر کثیر و غیر المنسوب منهمافی کتبه الی المجلسی نزریسیر الی اخرما قال .

وانصاف آنستکه هر کس نسبت این کتاب را به آن جناب بدهد حق اورا نشناخته و پایهٔ مقام او ندانسته شخصی که پایهٔ اجتهاد و احتیاط او بنحویست که ضرب المثل است و هر کس را بخواهند در ورع و قدس تعریف کنند میگویند مانند مقدس اردبیلی است و فی حدایق المقربین انه کان یخرج کثیراً من النجف الاشرف الی زیارة الکاظمین علی دابة الکراء فاتفق انه خرج فی بعض اسفاره ولم یکن معه مکاری الدابة فلما اراد ان یخرج من الکاظمین اعطاه بعض اهل بغداد رقیمة یوصلها الی بعض اهل النجف و اخذها وضبطها فی جیبه ثم لم یرکب بعد علی الدابة فکانت هی یمشی قدامها الی النجف ویقول انالم اؤذن من المکاری فی حمل ثقل هذه الرقیمة .

با وجود این احتیاط و تقوی چگونه متصور است بنقل اخبار ضعیفهٔ غیر مذکوره در کتب معتبره و بعضی اقوال مغرضانه آنکه جماعتی را که حالشان معلوم نیست یا علم وتشیع ایشان محقق است نسبت کفر وزندقه دهد یا چنین تألیفی نماید که موجب اراقهٔ دماء مؤمنین گردد و دیگر آنکه محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفایده که شرح برارشادعلامه است معروف بفضل و تحقیق است بین اصحاب باندازهٔ که بعضی گفته‌اند بعلت بسیاری دقایق فلسفیه از طریقهٔ فقهاء مرضیه بیرون رفته است .

وقال فی کتاب طهارة زبدة البیان عند تفسیر هذه الایة یاایها الذین امنوا انما الخمر

والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون.

قال وفی هذه الایة دلالة علی تحریم سایر التصرفات فی الخمر من الشرب والبیع والشراء والاستعمال علی جمیع الوجوه و لادلالة فیها علی نجاسة الخمر و لهذا قال الصدوق ان الله عزوجل حرم شربها لاالصلوة فی ثوب اصابته فتأمل والاخبار مختلفة فی ذلك والاصل یؤیده نعم ان ثبت کون الرجس بمعنی النجس الشرعی فقط لدلت علیها الی ان قال فالاجماع الذی علی کون الرجس بمعنی النجس فی التهذیب غیر معلوم بل کونه بمعنی النجس الشرعی اذ ما یفهم ذلك الا من القذر و کونه بذلك المعنی غیر ظاهر و الظاهر انه بمعنی المائم او الفعل المؤدی الی العقاب او القبیح کما فی آیة التطهیر لیصح کونه خبراً عن المیسر وغیره ایضاً وان سلم مجیئه بمعنی النجس وبالجملة لادلالة فیها علی نجاسة الخمر وهو ظاهر بل فی الاخبار ایضاً لادلالة لاختلافها والجمع بحمل مایدل علی وجوب الغسل علی الاستحباب اولی من حمل مایدل علی عدمه علی التقیة.

وبا وجود چنین دقتی در مسألهٔ مشهوره بل اجماع منقوله وصحاح مأثوره اصل طهارت را محکم گرفته چگونه میشود در حکم بکفر و زندقهٔ جمعی ظاهر الاسلام اکتفا نمایند بقول تبصرة العوام که مؤلف ان معلوم نیست و تعریف شهید را در وقف دروس و کلمات سید حیدر آملی ومحقق طوسی وخبر درغوالی اللئالی و شرح باب حادی عشر را ندیده باشد.

وثانیاً گوئیم بر فرض که این کتاب از آن عالیجناب باشد مانند دیگر مسائل فقه و اصول فقه بنابر اجتهاد ایشانست و از بدیهیات اولیه و ضروریات مذهب امامیه است لیس کل مجتهد بمصیب فی الفروع والاصول و اهل سنت و جماعت نیز در اصول دین موافق با امامیه اند که لیس بمصیب اگرچه در فروع مصوبه باشند وطایفهٔ حقه حکم الله را تابع آرای مجتهدین نمیدانند مطلقاً بلکه صدوق و بعضی دیگر در مسألهٔ سهو سخن را بجای بالاتر رسانیده.

وفقیه کامل شیخ محمدحسن در جواهر الکلام در مسألهٔ اختلاف واشکالیکه میانهٔ اخبار کراست بحسب مساحت ومقدار کلامی فرموده که مستلزم هرج ومرج تمام ابواب فقهیه است وبفرمودهٔ شیخ مرتضی اعلی الله مقامه در کتاب طهارت رفع اشکال باشکل نموده وچنانچه بعضی درمقام قدح باجتهاد خود کلماتی گفته ورسائلی نوشته همچنین جمعی ازاعاظم علما که بعداز این در بین کلمات حدیقه نقل عبارات ایشان میشود از روی تحقیق و اجتهاد مدح ایشان را نگاشته اند قال الله تعالی **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین.**

والحال شروع مینمائیم در نقل کلام آن کتاب مستطاب تاچه قبول افتدوچه در نظر آید.

عبارت حدیقة الشیعة در بارهٔ صوفیه و جواب آن

در حدیقة الشیعه میفرماید درضمن حالات حضرت صادق علیه السلام وچون ابتدای ظهور صوفیان ومذهب باطل ایشان درزمان حضرت امام جعفر صادق بوده بنا بروعدهٔ که دراوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمهٔ دربیان مذاهب وعقاید صوفیه در باب جداگانه دراین مقام مسطور میگرداند.

بعدازاین کلام اول در تعداد مذاهب اهل اسلام نقلها نموده وبعد فرموده که باید دانست که عثمان بن شریك کوفی که بابوهاشم کوفی مشهور بود در آخر های زمان بنی امیه این مذهب واین طریقه راوضع نموده وابن حمزة در کتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب آورده وسید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده وازمشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده وقشیری که سنیان اورا امام قشیری میگویند و از بزرگان علمای نواصب وصوفیه است وصاحب تصانیف بسیار است درچند کتاب و رساله‌اش اعتراف باین نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبود تا پیش ازتمام شدن دویست سال از هجرت این نام را وضع کردند وملاجامی دراوایل کتاب نفحات الانس ازاونقل کرده وخود باین قائل است ومیگوید اول کسیکه اورا صوفی گفتند ابوهاشم بود وبغیراودربسیاری از کتابهای شیعه و سنی اینمعنی مضبوط است باوجود این میباید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی ووجه تسمیهٔ هریك ازپیروان عثمان کوفی چه دست وپاها زده‌اند وچه وجوه درهم بافته‌اند حتی بعضی ازایشان گفته‌اند که عبارت ازاصحاب صفه بوده که صوفی کرده‌اند و صوفی گفتند وطایفه‌یی ازفریبندگان بجهة رونق کارورواج بازارخود دانسته به‌آن توجیهات کاسده قائل شده‌اند وگروهی ازغافلان نادانسته به‌آن وجوه‌فاسدهٔ کاسده معترف گشته‌اند وبه‌آن سخنان واهی‌سفیهان را دروادی گمراهی انداخته‌اند.

پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده‌اند ابوهاشم کوفی بود واین بسبب آن بود که مانند رهبانان جامهٔ پشمینهٔ درشت میپوشید وآن ملعون مثل نصارا بحلول واتحاد قائل‌شده ولیکن نصاری دربارهٔ عیسی بحلول واتحاد قائل بودند واواز برای‌خود این‌دعوی بنیادنهاد ودراین‌دودعوی‌متردد ومتخیل بود ومعلوم نیست که در آخر رأی‌شومش بکدام یك قرار گرفت ودر کتاب اصول الدیانات مسطوراست که او بظاهر اموی وجبری بود در باطن ملحدودهری ومرادش ازوضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند وازائمهٔ معصومین علیهم‌السلام چند حدیث درطعن اووارد است و پیروان اورا خواه صوف بوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بنام اووگاه بنام پدر او ایشانرا منسوب گردانیده بهاشمیه وابوهاشمیه وعثمانیه وشریکیه خوانند.

وچون سفیان ثوری طریقه وروش اوراخوش کرده صورت ورؤیت وتشبیه وتجسیم

بر مذهب او افزوده و عرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند .

وبعدازآن ایشان را بابویزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند وباعتبارقائل بودن بحلول واتحاد ایشانرا حلولیه واتحادیه خواندند .

وچون جمعی‌ازایشان دراتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قائل‌شدند ایشانراوحدتیه نام کردند وبحسین بن منصورحلاج ایشانرا منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتندو بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بروجه حلول و اتحاد قائل شدند و بر گمراهی خود ودیگران افزودند ایشانرا غلات وغالیه وغاویة نام کردند وبسبب مکرو شید وزرق وخدعه ومردم فریبی ایشان را بزراقیه وخداعیه موسوم ساختند .

و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند و مشتمل بود بر رهبانیه و نصرانیه ودرآن کفر و اسلام را درهم آمیخته امامان ما ایشانرا بمبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند مرائیه خواندند وچون اصطلاحی وضع نموده‌اند آنرا تصوف نام نهادند علما ایشان را متصوفه نام کردند و بواسطهٔ لافهای بسیار که میزدند ایشانرا متصلفه گفتند و اینهانامهائیست که بیشترش بر کل‌این طایفه جاریست و بغیرازاین‌ایشانرا نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهائیکه طایفهٔ ایشان را به‌آن نامها میخوانده‌اند بعداز این مذکور خواهد شد .

واشهرالقاب این طایفهٔ صوفیه ومتصوفه ومتصلفه ومبتدعه و زراقیه و غلات و غالیه وغاویه وحلاجیه است و از ایشان غلات سنیانند و این گروه اظهار زهد میکردند وتقشف می‌نمودند و اعتقاد باطل خود را پنهان میداشتند و در زیرزمینها با یکدیگر از عقاید باطلهٔ خود سخن میگفتند تا شبلی بهمرسید و بعضی از رازهای ایشان راکه افشای آنرا بر بی‌صرفه نمیدانستند بر سرمنبر بیان کرده و پیش‌از اوبعضی از رؤسای این‌فرقه بکنایه ورمز بعضی اسرارخود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا میکردند وخودرادرآن حالت مست‌ومدهوش میساختند الابایزید که مکرر بی‌باکانه لیس‌فی‌جبتی‌سوی‌الله وسبحانی مااعظم شأنی ورأیت‌الله فی‌المنام ورأیت‌الله فی‌صورة شیخ‌هرم میگفت، واودراصول‌بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع بمذهب مالك عمل می‌نموده ودر باطن ملحدوزندیق بود و سنیان بسته‌اند که اوسقای امام جعفر صادق بود و این محض افترا است و آن شقی معاصر حضرت امام حسن عسکری بود وروزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالك در فروع عمل میکرده‌اند و بظاهر شبلی مالکی منهبی بود وذوالنون شاگرد مالك بود و بیشتر این طایفه درباطن متحد بودند.

واما حسین‌بن منصور حلاج رسوائیرا از بایزید گذرانیده وکفر و الحاد خود را

بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید وتوقیع برلعن او بیرون آمد .
واز جملهٔ کسانیکه فتوی بقتل او نوشته‌اند یکی حسین بن روح است که از وکلای صاحب‌الامر است و عادت متعصبان سنی است که هر کس‌را از این طایفه که بینندرسوائی از حد گذرانیده وپرده از روی کفر خودبر انداخته مانند بایزید بسطامی وحسین بن منصور حلاج گویند که دوتا بوده و اکثر صوفیه نیز دعوای دو تائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قائلند در اینطور جاها ازغلبهٔ تعصب قاعدهٔ مذهب خودرا فراموش کرده بدوتائی قائل میشوند و میگویند دو حسین بن حلاج و دوبایزید بسطامی بوده‌اند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاءالله بوده و هیچ فکر نمیکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبره رجوع نمایند رسوا می‌شوند وشیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار درطعن‌این طایفه مرویست ومتقدمین‌علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند .

راقم گوید در مطلب اول از اصل دوم از تعریف تصوف واز مطلب دوم درمعنی حقیقی‌صوفی ووجه تسمیه و در اول همین مطلب از کلمات حکما و مورخین وعلماوموثقین معلوم شد که مراد ازصوفی کیست‌واز چه وقت این نام بوده و در اصل سیم مفصلا بیاید که اتصال‌سندتمام‌سلاسل‌بسروراولیاست‌چنانچه مشروحاًدرشجرهٔ‌طیبهٔ کمیلیه وادهمیه‌وطیفوریه ومعروفیه و سایرین بنحو استقصاء مذکور میشود .

وعلی‌العجاله کلام ابن ابی‌الحدید را در اول شرح نهج‌البلاغه ذکر نمائیم در مقام اینکه اثبات مینماید که مبدء تمام‌علوم حضرت ولایت مآب است میگوید :

و من‌العلوم علم‌الطریقة والحقیقة و احوال‌التصوف و قد عرفت ان ارباب هذاالفن فی‌جمیع بلادالاسلام الیه ینتهون وعنده یقفون وقد صرح بذلك‌الشبلی والجنید و سری وابویزیدالبسطامی وابی محفوظ معروف‌الکرخی وغیرهم ویکفیك دلالة علی‌ذلك‌الخرقة التی هی‌شعارهم الی‌الیوم وکونهم یسندونها باسناد متصل الیه علیه‌السلام انتهی کلامه .

وحدیث خرقه راکه رسول‌ختمی‌مآب بسروراولیا پوشانید در احوال‌معروف کرخی بتمامه‌ذکرمیشودازکتاب مجلی‌محمدبن‌علی‌بن ابراهیم‌بن‌ابی‌جمهوراحسائی‌وآخرآن‌حدیث آنستکه رسول خدا فرموده چون رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا بعلی باذن خدا و این خرقه با جملهٔ و دایع بحضرت امیر رسید و همچنین هر امامی بامام بعد و هریك از ائمهٔ انام پوشانیدند ازآن خرقه بر خواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند .

قال‌المحقق‌الطوسی فی‌تجریدالعقاید فی‌باب‌الامامة فی‌وصایة علی‌وتمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیه‌والخارجیة و قال امامناالعلامه فی‌شرحه جتی ان‌الفضلاء من‌المشایخ‌کانوا یفتخرون لخدمتهم علیهم‌السلام.

فابو یزیدالبسطامی کان یفتخر بانه یستقی‌الماء لدار جعفرالصادق ومعروف‌الکرخی

اسلم علی یدی الرضا وکان بواب داره الی ان مات رحمه‌الله .

واما اینکه مؤلف نقل کرد که نام صوفی درجائی مذکور نبود تاپیش ازتمام شدن مأة دوم ازهجرت، منافات دارد با حدیثی که در غوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی روایت نموده و خود او متعرض بیان آن حدیث شده‌است وفاضل محدث سید نعمة‌الله تستری شرح برتمام غوالی‌اللئالی نوشته استوحدیث اینست :

قدسئل علی علیه‌السلام عن‌معنی‌التصوف‌فقال علی‌التصوف مشتق من‌الصوف‌وهو ثلثة احرف‌ص‌وواووفاء . الصاد صبروصدق‌وصفاء . والواوودوورد ووفاء. والفاء فقروفردوفناء

ترجمهٔ بیان حدیث که بعربی فرموده فارسیش اینست که صبر اول مرتبه میباشد که سالك الی‌الله بر خود قرار داد باید نماید و او بر سه نوع است صبر از شهوات و صبر بر طاعات و صبر بر مصیبات و صدق مرتبه وسطی مبتدی‌سلوك است و او مطابق‌بودن باطن است با ظاهر بحیثیتی که صادق باشد در صبر خود و صفا آخر مرتبه مبتدی‌سلوك است و او لازم است دو مرتبهٔ سابق را چه در حینی که صبر و صدق همرسیدالبته حاصل میشود بسبب‌آنهاصفاء ظاهر و باطن ازجمیع کدوراتیکه مانعند ازقبول فیض .

وواول‌مرتبهٔ متوسطین‌است و او محبت بمطلوب‌است و ترك‌نمودن التفات بغیراو و ورد وسط این مرتبه است و لازم است از برای ود و او مراقب بودن است محبوب را در جمیع‌حالات بدوام ذکر او و مشغول نشدن‌است‌بماسوای‌او واوحقیقت مودت‌صادقه‌است و وفا آخردرجهٔ این‌مرتبه است و او مداومت نمودن بر مشاهدهٔ محبوب و ثابت‌بودن‌دراو بمرتبه‌یی که مشاهدهٔ‌ملکه راسخه بشود وفقر اول‌مراتب وصول‌است واونبودن رغبت‌است بغیر او واعتنا ننمودن به شیئی غیرمحبوب خود ومحتاج نبودن بچیزی غیر اووفرد وسط این مرتبه‌است و او عبارت‌است ازخلوت با محبوب وانفراد به او ازماسوای‌او وفنا آخر این مرتبه است واین است که بامحبوب مطلقا غیررا ملاحظه ننمایدحتی خود را پس فانی بشود و از هر شیء حتی نفس خود ونیست ماورای این مرتبه مگر بقاء بالله و این محض موهبت الهی است بر کسیکه استحقاق او را همرسانیده باشد روزی‌نماید ما را خدا این درجهٔ علیا و مرتبهٔ عظمی را بکرم و من‌خود. تا اینجا بیان ترجمهٔ صاحب غوالی اللئالی بود .

و همچنین ابن‌حدیث را سید بزرگوارسید نجیب‌الدین‌رضامؤلف نورالهدایة وسبع المثانی نقل‌نموده است بزیادتی باین نهج که‌مخبر صادق درجواب‌سائل ازتصوف‌میفرماید که التصوف علی‌اربعة احرف‌التاء والصاد والواو والفاء . فالتاء اشارة‌الی‌الترك‌والتوبة والتقوی والصاد اشارة الی الصدق والصبر والصفا .

و نیزمنافات دارد باحدیثی که‌در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی‌مذکوراست. و این کتاب را در امل‌الامل بعمادالدین ابو جعفر محمدبن‌ابی‌القاسم علی بن‌محمدبن

علی‌الطبری الفقیه من تلامذة الشیخ ابوجعفر الطوسی قدس سرهما نسبت داده است .

و مولانا مجلسی نیزدر فهرست بحارچنین نسبت داده‌اند کتاب را . خلاصه‌درکتاب مذکور باسناد خود از رسول خدا روایت نموده قال رسول‌الله من سره ان یجلس مع‌الله فلیجلس مع‌اهل‌التصوف . وبجای من‌سره من اراد نیزروایت شده وترجمه‌اش اینست .

بیت

هر که خواهد همنشینی با خدا — گو نشین اندر حضور اولیا

و نیز در آن کتاب است قال رسول الله لاتطعنوا علی اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء ولباسهم لباس‌الانبیاء .

ونیزفرموده است راغبوا بدعاءاهل‌التصوف و اصحاب‌الجوع والعطش فان‌الله‌ینظر الیهم و یسرع فی‌اجابتهم و این اخبار مؤید قول کسیست که نسبت صوفی‌را باصحاب صفه داده است فلیتدبر .

ونیز منافات دارد این‌سخن با حدیثی که‌شیخ مقدادبن‌عبدالله السیوری الفقیه‌درشرح باب حادی عشر نقل نموده انه سئل امیرالمؤمنین عن‌الصوفی‌فقال‌الصوفی من‌لبس‌الصوف علی‌الصفا و جعل‌الدنیا خلف القفا و سلك طریق‌المصطفی و استوی عنده‌الذهب والحجر والفضة والمدر والافالکلب الکوفی خیر من‌الف صوفی .

و فاضل یلمعی‌آقا محمد علی در رسالهٔ خیراتیه باهمهٔ عنادی که در آن‌رساله‌اظهار نموده‌اند این حدیث فاضل مقدادرا چنانچه مذکور شد آورده‌اند و ترجمه نموده‌اندیعنی صوفی‌کسیست که پشم‌را با صفای قلب بوشد و دنیا را پشت سر اندازد و سلوك طریق مصطفی نماید و طلا با سنگ ونقره باکلوخ در نظرش مساوی باشد و اگر نه پس یك سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی بعد از آنکه ترجمه را چنانکه نقل شد بعین عبارت میفرماید .

قاصر گوید که ظاهر است که صفات مذکوره صفات انبیا است و اوصیا و اولیا و اوتاد مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار نه درویشان و قلندران و پشم‌بوشان و فساق وبنگ خوران وچرس کشان ومنکران پیغمبران وشریعتهای‌ایشان ومقتضای‌اخبارمذکوره آنستکه احدی از ارباب صفات مزبوره مانند حضرت رسالت و شاه ولایت و سایر ائمهٔ معصومین و اکابر امت را صوفی نگفته‌اندونتوان گفت‌هرچند که معنی صوفی‌بمعنی مذکور قائم باشد بایشان چنانکه جایز نیست اطلاق علامه و فهامه و فقیه وعاقل بر خدا .

ومعنی صوفی که الحال معروف صوفیانست مخترعش در اسلام ابو هاشم کوفیست چنانکه مذکور شد و اختراع مذهب تصوف را در اواخر عصر بنی‌امیه نمود و نامش عثمان‌بن شریك بود و بآنچه گفتیم تصریح نموده است . فاضل‌محقق‌ابن‌حمزه‌در کتاب‌هادی وکتاب ایجاز ، وسیدمرتضی‌رازی در تبصره وفصول ، ونسفی‌درتصفیه ، وقشیری‌در کتبش

و جامی در نفحات و در زمان دوانیقی وفات یافت انتهی .

راقم گوید چنانکه معلوم شد بنحو اجمال و بیاید بنحو تفصیل سند تمام سلا سل متصل است بسرور اولیاء و ائمهٔ هدی‌وصوفی حقیقی ایشانند واکابر امت راصوفی گفته‌اند و میتوان گفت و اینکه گفت چنانکه جایز نیست علامه وامثاله بخدا گفتن قیاس مع الفارق است زیرا که اسماءالله بنا برمشهور توقیفی است وشهید در قواعدعنوان این مطلب فرموده و محقق طوسی در کتاب فصول در این مسئله بیانی دارد .

و دیگر آنکه ابوهاشم کوفی در طریق هیچیك نیست بلکه در تذکره‌های معتبره نامی از او برده نشده مگر اینکه جامی در کمال اختصار اورا ترجمه نموده وشیوهٔ جامی در نفحات غالباً بر ترجمهٔ مجاهیل وضعاف است و با وجود آن نگفته است که ابوهاشم مخترع مذهبی بود چنانچه عبارت قشیری و نفحات هیچ اشاره و دلالتی ندارد و تمام کتب عرفا ومحققین صوفیه مشحون است دراشتراط شرع نبی وقت و اینکه شریعت و طریقت یک حقیقت است وانفکاك ندارند .

وآنچه از کتاب تاریخ ابن خلدون مغربی معلوم میشود چنانچه در مطلب اول نقل عبارت اوشد علم تصوف دراواخرمأة دوم مدون‌شده مثل مسائل فقه وحدیث وتفسیر فلیلاحظ.

ومؤلف خیراتیه پیرو حدیقه ومؤلف وی مقلد تبصرةالعوام است ومعلوم نیست که مصنف این دو کیست اگرچه باسم سید مرتضی رازی ومحقق اردبیلی شهرت یافته .

ودر ملل ونحل شهرستانی مذاهبی راکه درحدیقه بصوفیه نسبت داده باشخاص معین مذکور درآن کتاب منسوب ساخته وهیچ اسمی ازمتصوفه نبرده است .

واما بعض اخباریکه در قدح ابوهاشم رسیده در ضمن کلمات بعد که از حدیقه نقل میشود با سایر اخبار مذکور خواهد شد و مناسب مقام است عبارت جامع الاسرار و منبع الانوار که ازمؤلفات سید افاضل متألهین حیدر بن علی العبدی الحسینی الاملی که از اجلهٔ علماء ظاهر و باطن است و ترجمهٔ آنجناب در مجالس المؤمنین و روضات الجنات با اسامی کتب مؤلفهٔ او مذکور است وابن ابی‌جمهوراحسائی هرجای کتاب خود ازوی نقلی نموده بسیدالعلامة المتأخر صاحب الکشف الحقیقی تعبیر مینماید و با فخرالمحققین ابن علامة الحلی صحبت داشته ورسالهٔ رافعة الخلاف دربیان آنکه توقف سرور اولیاء با خلفای ثلث نه ازروی عجز بوده باشارهٔ وی نوشته وبیان سلسلهٔ خرقه وارادت خود را در اول شرح فصوص که مسمی است بنص النصوص ذکر نموده است ومبنای آن جناب درآن شرح غالب برخلاف ماتن است مگر درمسألهٔ وجود وآن شرح ازنفایس مصنفات اواست .

قال فی جامع الاسرار اخذت من لدن عنفوان الشباب بل من حین صباوتی الی هذاالزمان وهو کهلی فی تحصیل المعارف الحقه علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة - المعصومین وهی التی فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی الباطن حقیقة من حقایق الصوفیه

الالهیة الی ان وفقت للتوفیق بین الطائفتین ومطابقة کل منهما بالاخرحتی تحققت حقیقة الطرفین وعرفت حقیقة القاعدتین وطابقت بینهما حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة و سررت کما صرت جامعاً بین الشریعة و الحقیقة و حاویاً بین الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین قائلا قول من کان مثلی من ارباب الیقین الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنالنهتدی لولا ان هدانا الله .

کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتك العین اهوائی
فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی الوری اذصرت مولائی
ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرك یادینی و دنیائی

ولیس ذلك بدعوی ولارعونة بل تحدثاً بنعم الله والطافه لقوله واما بنعمة ربك فحدث وتذکراً بکرم الله تعالی والطافه لقوله وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلك کله کلما اتحدث من هذه الاقسام فی هذا الکتاب اضعافاً مضاعفة بمرارمتعددة لایکون الاذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله غیر قابلة الاحصاء وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها .

ودرآن کتاب بعد از ذکر روایات صحیحه ازائمهٔ اطهار در باب آنکه امرما صعب مستصعب است وراقم تمام آن اخبار را دراصل اول ذکر نموده ازکتاب اصول کافی وغیره بآنجا رجوع نمایند میفرماید ترجمه‌اش اینست که مؤمن ممتحن باید که صوفیهٔ حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنستکه حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه که از جملهٔ اسرار نیست بلکه علوم شرعیهٔ ظاهریه است که اظهار اورا واجب است در رؤس منابروصدور محافل نمایند هرگاه علوم اهل بیت منحصر بهمین علوم شرعیه بود نبودند محتاج بوصیت کتمان آن باین غایت و درنهایت شدت وبا اینکه اگر علوم آنها را مقصور بهمین علوم بدانیم عارف بکمالات مراتب ایشان نخواهیم بودچه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت مثل قشراست بلب وطریقت نسبت بحقیقت همچنین است وکجا است قشر بالب ولب لب .
و بعد بقلیل فاصله میفرماید که تصوف عبارت است از تخلق باخلاق الهیه قولا و فعلا وعملا وحالا وکدام کمال اعظم از این باشد که کسی متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر فرموده‌اند تخلقوا باخلاق الله وفی الحقیقه نیست ارسال انبیا ورسل وتعیین اولیاواوصیا مگر ازجهة امر تحصیل اینمرتبه چنانچه مخفی نیست برصاحبان فطانات وگواهی میدهد ریاضات ومجاهدات ایشان وترك نمودن ایشان جمع لذات دنیویه واخرویه راورجوع نمودن ایشان بفناء وبعضی گفته‌اند صوفی کسی است که مخالف نباشد ظاهر اواحکام شرعیه راو موافق باشدباطن او بحقایق حقیقت .

وبعد از آنکه ذکر بعضی کلماتیکه در وصف صوفی هرکس گفته است وتمام آنهارا راقم در اول مطلب اول ذکرنمود میفرماید که چنانکه تو استنکاف داری از اسم صوفی جمعی میباشند غایت استنکاف دارند از اسم شیعه ومنسوب میسازند شیعه را بکفر وزندقه

و هر گاه بشناسنداینکه شیعه عبارت‌است ازطایفهٔ که مخصوص باشند بعلوم‌الهیه ازاهل‌بیت پیغمبر (ص) وپیروی میکنندآنهارا ظاهراً و باطناً وایشان‌میباشند صاحب مقامات ودرجات عالیه هرآینه البته استنکاف وانکاری‌ازآن‌طایفه نخواهند داشت شیعه هم که‌مشغول‌ریاضت و تزکیهٔ نفس باشد وخودراباوصاف‌مذکوره منصف و متخلق ساخته باشد چه‌اسرار ائمه و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر او میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطهٔ گروهی‌دیگر که خود را شبیه باینها نموده‌اند وشرکت اسمی‌را دارند وفی‌الحقیقه از این طایفه نیستند چه اینطایفه آنستکه با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال وافعال و احوال ائمهٔ هدی داشته باشند و کسیکه باین اوصاف نباشد فی‌الحقیقه خارج است از آنها مذمت نمودن آن طایفه‌را بجهت افعال ناهنجار غیرایشان خوش‌نیست وغلط است چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه دراسم وفی‌الحقیقه ازایشان‌نیستند مثل غلات واسماعیلیه وزیدیه و کیسانیه وفطحیه وواقفیه وغیرذلك هم‌چنین جمعی باشند که مشارکند باصوفیه‌دراسم وفی‌الحقیقه از ایشان‌نیستندمثل جماعت مباحیه وحلولیه واتحادیه ومعطله وامثال و اقران ایشان و همچنانکه تفسیق وتکفیر نمودن کل‌شیعه رابجهت داخل نمودن غلات واسماعیلیه خود را دراسم تشیع غلط است هم‌چنین‌تکفیر نمودن‌جماعت‌صوفیه حقه رابجهت جماعت‌حلولیه واتحادیه ومعطله ومباحیه بیجا وغلط است تا باینجا تمام شد کلام‌جامع‌الاسرار .

واما اینکه مؤلف حدیقه گفت و سنیان بسته‌اند که بایزید سقای امام جعفرصادق بود و این محض افتراست تاباآخر .

راقم گویدتفصیل‌ترجمهٔ ابایزیددرسلسلهٔ طیفوریه مشروحاً بیان و تعدد ابایزیدونقل اقوال درذکر احوال معاصرین جنید بغدادی‌بنحو استقصاء مذکور خواهد شد ودراین‌مقام محض تذکر و اعلام کلام علم‌الاعلام شیخ بهاءالدین قدس سره‌را که در اوایل مجلد اول کشکول‌است بعباراته ذکر مینمایدتا سیه‌روی شودهر که دراو غش باشد . چنین میفرماید بعد ازترجمهٔ مختصری ازحال‌ابایزید .

قال کاتب‌الاحرف ان‌ملاقات ابی یزیدالبسطامی لابی عبدالله جعفر بن محمدالصادق وکونه سقاء فی‌داره سلام‌الله علیه اوردهاجماعة‌من‌اصحاب التاریخ واوردها الفخرالرازی فی کثیرمن کتبه‌الکلامیة واوردهاالسیدالجلیل‌رضی‌الدین علی‌بن طاوس فی کتاب‌الطرایف واوردهاالعلامة‌الحلی‌قدس‌روحه فی‌شرحه‌علی‌التجرید وبعدشهادة امثال‌هولاء بذلك‌لاعبرة بمافی‌بعض‌الکتب کشرح‌المواقف من‌ان‌ابایزیدلم‌یلق‌الامام ولم یدرك زمانه بل‌کان متأخراً عنه بمدةمدیدة وربما یدفع‌التنافی‌من‌البین‌بجعل‌المسمی بهذا الاسم‌اثنین‌احدهماطیفورالسقاء الذی لقی‌الامام و خدمه والاخر شخص غیره و مثل هذاالاشتباه یقع کثیراً و قدوقع مثله فی‌المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب‌الملل والنحل ان جماعة متعددین من‌الحکماء القدماء

کل منهم کان یسمی افلاطون .

و اما قول مؤلف حدیقه و اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از بایزید گذرانیده تا بآخر .

راقم گوید ترجمهٔ حسین بن منصور در کتب فریقین قدیماً وحدیثاً مذکور است و از علماء ظاهر و عرفاء باطن من المؤالف والمخالف درحق او بدوقول رفته‌اند جماعتی ازامامیه میفرمایند دعوی با بیت مینمود ودر این دعوی کاذب بودو بعضی گفته‌اند ساحر بود ورساله در رد او وحلاجیه نوشته‌اند واز کلمات بعضی عارفین چنین مفهوم میشود که در واقع صادق بوده ولی برحسب ظاهر شرع کشتنی است چرا که کتمان و تقیه لازمهٔ ایمان است .

ومحقق طوسی قدس روحه القدوسی قدح اورا روا ندانسته حیث یقول ان مراد الحلاج بقوله اناالحق رفع الانیة دون الاثنینیه کماقال .

بینی و بینك انی ینازعنی   فارفع بفضلك اینی من البین

وشیخنا البهائی قد اول کلامه واستشهد بقول المحمود .

روا باشد اناالحق ازدرختی   چرا نبود روا از نیك بختی

وسید شهید درمجالس المؤمنین تمجید اورا نموده وسبب قتل واقعی اورا نوشته .

وسید بزرگوار میر محمد باقر سبط المحقق الکرکی الشهیر بداماد در رسالهٔ رواشح السماویه آورده که حلاج دراول رمضان نیت روزهٔ تمام شهر را مینمود و تا آخر شهر افطار نمی‌نمود .

وسیدمعاصر درروضات بعداز نقل این عبارت و بعضی سخنان مغرضانه میفرماید که صدور این نسبت ازجناب میر نه ار روی اعتقاد است یا آنکه از قبیل حدیث نبوی مشهور است حبك الشیء یعمی ویصم چنانچه پیشتراز میر گفته‌اند شیخ بهائی و پدرش رحمةالله علیهما و شیخ رجب برسی و ابن ابی‌جمهور احسائی و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محسن کاشانی وقاضی نورالله تستری و شیخ احمد بحرانی وامثال ایشان ازعرفاء مجتهدین .

راقم گوید و مانند مولانا محمد صالح مازندرانی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف رسالهٔ کلید بهشت و تلمیذ محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین ورسائل بسیار ومولانا عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد وولد محقق اومیرزا حسن قمی مؤلف شمع الیقین و شارح هدایت درحکمت و میرزا ابوالقاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه وقصیدهٔ مشهوره وحاشیهٔ برجوك بشست و مولانا محمد باقر سبزواری وامیر سید عبدالله پسرزادهٔ سید نعمةالله جزایری و مولانا محمد مهدی نراقی و آقا محمد بید آبادی وامثال ایشان ازعرفاء مجتهدین اعلام که همگی مشایخ صوفیه وعرفاء شامخین را باحترام نام برده‌اند وشهید اول رحمةالله علیه در کتاب وقف دروس چنانکه نقل شد سابقاً فرموده الصوفیه هم المشتغلون بالعباده المعرضون عن الدنیا تا بآخر وعلامهٔ مجلسی دردیباچهٔ زادالمعاد

میفرماید صوفیان صفوت نشان تا بآخر آنچه ابتداء مطلب از ایشان ذکر شدخلاصه‌شخص حلاج وامثال که بنظر بعضی بد یا خوب است از موضوع بحث مطلق صوفیه‌موضوع‌است و از اینکه میان هرطایفه محق ومبطل و صحیح و فاسدومجهول‌الحال وضعیف‌بسیار است شبهه نتوان نمود واز اینکه علماء سوء واخیار بسیارند وذم عموم آنها خلاف دیانت‌است سخنی نیست .

ببین‌درحق ابوعلی‌محمدبن‌احمدبن الجنیدالبغدادی‌الملقب بالکاتب‌المشتهر بالاسکافی رحمة‌الله علیه چه‌گفته‌اند که از اعاظم مجتهدین بلکه اول کسی‌است‌که میان امامیه بنای رأی‌واجتهاد نهاد بعد از حسن بن ابی عقیل‌العمانی‌علیه‌الرحمة و از این‌جهة است درکتب فقها از این‌دو تعبیر بقدیمین مینمایند قدرموه‌انه یعمل بالقیاس و بطلانه ضروری‌المذهب .

قال سیدناالعلامة‌الطباطبائی فی‌فوائده‌الرجالیه عندالاعتذار عنه ان‌الامر بالنسبة‌الیه فی‌ذلك‌الزمان‌لم‌یکن‌بالغاً حدالضرورة فان‌المسائل‌قدیختلف وضوحاً وخفاء باختلاف‌الازمنة والاوقات‌فکم‌من‌امر جلی‌ظاهرعندالقدماء قداعتراه‌الخفاء فی‌زماننا لبعدالعهدوضیاع‌الادلة و کم من‌شئی خفی فی‌ذلك‌الزمان قداکتسی ثوب الوضوح والجلاء باجتماع الادلة‌المنتشرة فی‌الصدرالاول او تجددالاجماع علیه فی‌الزمان المتأخر ولعل امرالقیاس‌من‌هذاالقبیل‌فقد ذکرالسیدالمرتضی فی‌مسألة له فی اخبارالاحادانه کان فی‌رواتنا و نقلة احادیثنا من یقول بالقیاس کالفضل بن شاذان و یونس بن عبدالرحمن وجماعة معروفین .

وفی کلام‌الصدوق فی‌الفقیه مایشیر الی‌ذلك الی انقال و بل‌ماذکره‌النجاشی‌والعلامه من امرالسیف والمال قد یشعر بکونه و کیلا ولم یردمع ذلك عنه من‌الناحیة‌المقدسة ذم ولاقدح ولا صدر من‌السفراء علیه اعتراض ولاطعن فظهر ان خطائه فی امرالقیاس وغیره فی ذلك‌الوقت‌کان‌کالخطاء فی‌مسائل‌الفروع الی‌انقال فان اختلاف‌الفقهاء فی‌مبانی‌الاحکام لایوجب عدم‌الاعتبار بقولهم الی آخرماقال .

و شیخ زین الدین شهید ثانی رساله نوشته‌اند در مسائل بسیاریکه شیخ ابو جعفر طوسی دعوی اجماع‌نموده درآن مسائل‌وخود شیخ مخالفت فرموده وبرشخص خبیروعالم بصیر پوشیده نیست که درکتب رجال کمتر کسی ازروات است که درحق اوطعن ودقی‌نزده باشند ودرمسائل اصولیه یافت نشود مسئله یی که دراواختلاف ننموده باشند .

فی‌معنی‌الاصول والفروع

ومن باب توضیح مرام اول معنی اصول وفروع راذکرمینمایدبعد ازآن عقاید جمعی ازبزرگان که رواتاخبار وعلماء ابرارند قال بعض‌المتکلمین الاصول معرفة الباری تعالی بوحدانیته و صفاته و معرفة‌الرسل بآیاتهم وبالجملة کل مسألة یتعین‌الحق فیها بین‌المتخاصمین فهی من‌الاصول ومن المعلوم ان‌الدین اذ کان منقسماً الی معرفة و طاعة والمعرفة اصل والطاعة فرع فمن تکلم فی‌المعرفة والتوحید کان اصولیاً ومن‌تکلم فی‌الطاعة والشریعة کان فروعیاً والاصول

هوموضوع علم الکلام والفروع هوموضوع علم الفقه و قال بعض العقلا کل ما هو معقول و یتوصل الیه بالنظروالاستدلال فهومن الاصول و کل ما هومظنون و یتوصل الیه بالاجتهاد فهو من الفروع .

وبعبارت دیگر هرمسأله یی که تقلیددر اوروانبوداصول عقاید است وآنچه را که جایز باشد دراومتابعت دیگری فروع دین است حال که فی الجمله معنی اصول وفروع معلوم شد بدانکه سید رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمة در کتاب کشف المحجه میفرماید که قطب راوندی ابوالحسن سعیدبن هبةالله تألیف نموده کتابی در اختلاف بین شیخ مفید و سید مرتضی درمسائل کلامیة ودرآن کتاب نود وپنج مسئله را ذکرنموده ثم قال ولواستوفینا کل ما اختلفا فیه لطال الکلام الی آخر ما قال با آنکه شیخ مفید و سید نسبت استادی و شاگردی داشتند وشیخ مفید شرحی بر عقاید صدوق دارند رداً علیه وذلك لکمال البینونة بینهما فی مشربیهما .

وسید نعمةالله جزایری در رسالهٔ مسکن الشجون درفرارازطاعون نقل نموده که شیخ مفید قائل بتجرد نفس بود وتوبه نمود .

فی عقاید الهشامین

وقال قد ظهرلنا انه لامجرد فی الوجود الاالله وهشام بن الحکم وهشام بن سالم که از اصحاب کبارحضرت ابی عبدالله وابی الحسن علیهما السلام میباشندچه سخنهادرعقایدآنان گفته اند باندازه یی که مذهب تجسم وتشبیه را به آن دو نسبت داده و گفتندالهاشمیه اصحاب الهشامین ازهشام بن الحکم نقل کرده اند که گفته است انه تعالی جسم ذوابعاض له قدر من الاقدار ونقل عنه انه قال هوسبعة اشباربشبر نفسه و انه فی مکان مخصوص وجهة مخصوصة و قال هو متناه بالذات غیرمتناه بالقدرة و قال انه تعالی مماس لعرشه ولایفضل عن العرش شیء منه وقال هشام بن سالم انه تعالی علی صورة انسان اعلاه مجوف واسفله مصمت وهونورساطع یتلالؤ وله حواس خمسة وید ورجل و عنق و اذن وعین وفم وله وفرة سواء وهونوراسود لکنه لیس بلحم ولادم .

وقدنقل عنه انه اجاز المعصیة علی الانبیاء مع قوله بعصمة الائمة ویفرق بینهما بان النبی یوحی الیه فینبئه علی وجه الخطاء فیتوب منه والامام لایوحی الیه فیجب عصمته وغلاهشام بن الحکم فی حق علی حتی قال انه لهواجب الطاعة وفی کتاب التوحید من الکافی عندباب النهی عن الجسم والصورة باسناده عن علی بن ابی حمزة قال قلت لابی عبدالله سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فقال(ع) سبحان من لایعلم احد کیف هو الحدیث .

و فیه ایضاً باسناده عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام بن سالم الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لایشبهه شیء ای فحش اوخناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم اوصورة و بخلقه او بتحدید واعضاء

تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً .

وفیه ایضاً مرفوعاً عن محمدبن‌الفرج قال کتبت الی ابی‌الحسن اسئله عماقال‌هشام بن الحکم فی‌الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنك حیرةالحیران واستعذ بالله من‌الشیطان لیس‌القول‌ما قال‌الهشامان وفیه ایضاً باسناده قال سمعت یونس بن ظبیان یقول دخلت علی ابی عبدالله فقلت له ان هشام‌بن‌الحکم یقول قولا عظیماً الاانی اختصرلك منه احرفاً فزعم ان‌الله جسم الی ان قال فقال ابو عبدالله ویله اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهیةالحدیث .

و فیه ایضاً مسنداً عن‌الحسن بن عبدالرحمن قال قلت لابی‌الحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام ان هشام‌بن حکم زعم ان‌الله جسم‌لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیرقادرمتکلم ناطق والکلام والقدرة یجری مجری واحد لیس شیء منهما مخلوقاً فقال قاتله‌الله‌اماعلم ان الجسم محدود والکلام غیرالمتکلم معاذالله و ابرء الی‌الله من هذا القول لاجسم ولا صورةالحدیث .

وفیه ایضاً عن محمدبن حکیم قال وصفت لابی‌الحسن قول هشام‌الجوالیقی ومایقول فی‌الشاب الموفق ووصفت له قول هشام‌بن الحکم فقال ان‌الله لایشبهه شیء و با وجود این سخنان که ازآن دوبزرگوار نقل شد احدی از اعلام در حق آنان قدحی ننموده و ارباب بصیرت متفقند در جلالت قدر ایشان چنانکه نیز در اخبار مدح و توصیف هر دو وارد شده است .

فی کتاب الحجة من‌الکافی عند باب الاضطرار الی الحجة قال کان عندابی عبدالله جماعة من اصحابه منهم حمران‌بن اعین ومحمدبن‌النعمان و هشام‌بن سالم والطیار وجماعة فیهم هشام‌بن‌الحکم وهوشاب فقال ابوعبدالله یا هشام‌الاتخبرنی کیف صنعت بعمروبن عبید وکیف سألته قال هشام یابن رسول الله انی اجلك و استحییك ولا یعمل لسانی بین یدیك فقال ابوعبدالله علیه‌السلام اذا امرتکم‌بشیء فافعلواالحدیث طویل وفی‌آخره قال فضحك ابوعبدالله وقال یا هشام من علمك هذا قلت شیء اخذتة منك والفته فقال هذاوالله مکتوب فی صحف ابراهیم وموسی .

وفیه فی خبرطویل عن یونس‌بن یعقوب قال کنت عند ابی عبدالله فورد علیه‌رجل‌من اهل‌الشام الی ان قال ثم قال علیه‌السلام لی اخرج الی‌الباب فانظرمن تری من‌المتکلمین فادخله قال فادخلت حمران‌بن‌اعین وکان یحسن‌الکلام و ادخلت الاحول وکان یحسن‌الکلام وادخلت‌هشام بن‌سالم وکان‌یحسن‌الکلام الی‌ان قال‌فورد هشام‌بن‌الحکم‌فوسع‌له ابوعبدالله وقال‌ناصرنابقلبه ولسانه ویده الحدیث .

وفی آخره ثم قال علیه‌السلام یاهشام لاتکاد تقع تلوی رجلیك اذا هممت بالارض طرت مثلك فلیکلم‌الناس فاتق‌الزلة والشفاعة من ورائها ان‌شاءالله .

وقال سيدنا المرتضى علم الهدى فى الشافى اما مارمى به هشام بن الحكم من التجسيم فالظاهر من الحكاية القول بجسم لا كالاجسام ولا خلاف فى ان هذا القول ليس تشبيه ولا ناقض لاصل ولا معترض على فرع ولاغلط فى عبارة يرجع فى اثباتها الى اللغة و اكثر اصحابنا يقولون انه قداورد ذلك على سبيل المعارضة للمعتزلة فقال لهم اذاقلتم ان الله تعالى شىء لاكالاشياء فقولوا انه جسم لاكالاجسام وليس كل من عارض بشىء وسئل عنه يكون معتقداً له ومتديناً به ويجوزان يكون قصدبه الى استخراج جوابهم عن هذه المسألة ويعرفهم ما عندهم فيها او الى ان يبين قصورهم عن ايراد المرضى فى جوابها الى غيرذلك ممايتسع ذكره انتهى .

و مما يؤيد كلام الشافى ماقاله الشهرستانى فى الملل بعد ذكره منهب الهاشمية قال و هذا هشام بن الحكم صاحب غورفى الاصول لايجوزان يغفل عن الزاماته على المعتزلة فان الرجل وراء مايلزم به على الخصم ودونه مايظهر من التشبيه وذلك انه الزم العلاف الى اخرماقال .

فى تحقيق ان قدح القدماء سيما القميين فى حق الرجال لاعبرة به

و ابوعلى قدس سره درمقدمات كتاب منتهى المقال ومجدد بزرگوار آقاباقر در تعليقات ميفرمايد مخفى نماناد آنكه بسيارى از قدما سيما قميين و ابن غضايرى از براى آنها اعتقادات خاصه بود در بارهٔ ائمه برحسب اجتهادات خودشان وجايز نميدانستند تعدى و تجاوز از آن عقايدرا واگر كسى از آنچه اجتهاد آنهاد بود تجاوز مينمود ميگفتند غاليست حتى آنكه اگر كسى نفى سهو از نبى(ص)ميكرد بغلو و ارتفاع نسبتش ميدادند و همچنين اگر از براى ائمه كسى ذكر خارق عادات مينمود يا آنكه ميگفت ائمه عالم بمكنونات آسمان وزمين ميباشند .

و بعداز چند سطرى ميفرمايدو بالجمله ظاهر اينست كه قدما مختلف بودند درمسائل اصوليه چه بسيار مسائلى درنزد بعضى از ايشان فاسد ياكفر يا غلو بود و درنزد جمعى ديگر خلاف آن ثابت بود بلكه واجب ميدانستند اعتقاد بآنچه ديگرى ميگفت كفر است پس بايد تأمل نمود درآنچه جرح نموده‌اند بسبب آن‌چيز يكديگر را .

ودر فايدهٔ بعد ميفرمايد از براى تفويض امر بسوى ائمه معانى چند است قريب بشش معنى و در آخر ميگويد بعد از آنكه احاطه نمودى بآنچه ذكر شد ظاهر ميشود آنكه بمجرد آنكه بكسى ميگويند تفويضى است محل اشكال است درقدح او .

ودر ترجمهٔ احمد بن محمد بن نوح المكنى بابى العباس السيرافى ميفرمايد درخلاصه مذكور است حكايت شده است از او مذاهب فاسدهٔ در اصول مثل قول برؤيت وغير آن وبعد از چند سطرى ميفرمايد در معراج از خلاصه حكايت نموده است كه شيخ پيرو مذاهب وعيديه بود .

در ذکر عقاید بعض قدمای علماء

و نیز شیخ طوسی وشیخ او مفید قدس سرهما بر آن رفته‌اندکه باریتعالی قادر نیست بر غیرآنچه مقدور است برعبد چنانچه‌جبائی براین مذهب است .

وسید مرتضی علیه‌الرحمة رفته است بسوی مذهب بهشمیة از اینکه ارادهٔ خداعرض لا فی محل .

وشیخ بزرگوار ابواسحق ابرهیم‌بن نوبخت جایز دانسته‌است برخدا لذت‌عقلیه را واینکه ماهیت باریتعالی معلوم است‌مثل وجودش وان ماهیةالوجود المعلوم واینکه‌مخالفین از آتش بیرون میآیند وداخل بهشت نمیشوند .

وشیخ صدوق و استادش ابن‌الولید وشیخ طبرسی درمجمع‌البیان قائل شده‌اندجواز سهورا برنبی(ص)و محمدبن ابیعبدالله‌الاسدی قائل بجبر وتشبیه است و اگر تمام آنها را ذکر نمائیم بطول میکشد سخن و حکم باینکه این اشخاص بزرگ عادل‌نبودندهرکس که دین‌دار باشد ملتزم نخواهد شد .

ومحقق بهبهانی بعد از ذکر این‌کلمات میفرماید آنچه‌ظاهرمیشود درکلمات‌قدمای اصحاب و سیرهٔ بزرگان محدثین آنستکه مخالفت در غیر اصول پنجگانه موجب فسق نمیشود مگر اینکه مستلزم انکار ضروری دین باشد مانند قول بتجسم‌بنحوحقیقت‌نه‌محض اسم و مانند قول برؤیت‌بانطباع یا انعکاس .

واما اگر کسی قایل برؤیت وتجسم باشد نه بآن نحو موجب‌فسق نمیشودلانه‌لایبعد حمله علی ارادةالیقین‌التام وشدةالانکشاف‌العلمی .

و اما تجویزالسهو علیه واللذةالعقلیة علیه تعالی مع تفسیرها بادراك الکمال فلا یوجب فسقاً .

واما الجبر والتشبیه فالبحث فی‌ذلك عریض افرد ناله رسالة انتهی .

بعد از آن میفرماید و همچنین نسبت داده‌اند بسیدبن طاوس و خواجه نصیرالدین وابن‌فهد و شهید وشیخ‌بهائی وجد من علامه‌وغیرایشان از اجله‌را بسوی تصوف وپوشیده نیست که ضرر تصوف بجهت اعتقاد به‌حلول یا وحدت وجود یا اتحاد یافساد اعمال مانند اعمال آنچنانیکه مرتکب میشوند بسیاری از صوفیه در مقام ریاضت یا عبادت و پوشیده نیست برهرکس که مطلع براحوال این بزرگان باشدکه پاك وپاکیزه‌اند ازقول بحلول واتحاد وفساد اعمال .

ونیز میفرماید ونسبت داده‌اند جد مراکه عالم ربانی مولانا محمدصالح مازندرانی است وسوای او ازبزرگانرا بسوی قول باشتراك لفظ و نسبت داده اند محمدون ثلاث را مثل‌ابن ولید بسوی تجویز سهو برنبی ونسبت داده‌اند صدوق وابن ولیدرا بسوی اینکه اگرکسی منکر سهو باشد غلو نموده است وبالجمله اکثر و بیشتر بزرگان‌خالص‌نیستند

ازامثال آنچه اشاره شدوازاین جهت ظاهر شد که ثبوت غلو وفسادمذهب بمجرد کلام علماء رجال نباید قبول نمود تا ظاهر نشود حال کسی انتهی .

فی عدم جواز اللعن علی مسلم بمحض الشبهة

راقم گوید ازاین بیانات واضح وروشن شد که بسیاری از بزرگانرا باعتقاداتی منسوب داشته‌اند که ظاهر آنها خلاف مذهب یادین است درزمان ما با این وصف و این کلمات نمیتوان حکم بفسق آن بزرگواران نمود که درواقع حافظ شرع نبی وطریق مرتضوی بوده‌اند تا چه رسد بتکفیر کردن بخصوص اگرمحامل صحیحه بتوان قرارداد چنانکه محقق بهبهانی فرموده ومقتضیات هرزمانی را بایدملاحظه نمودو اشخاصی‌را که نسبت‌داده‌شده‌اند بحلول و اتحادو کفروزندقه جمعی کثیر ازعلماء محققین مدققین مقدسین تعریف‌وتوصیف‌نموده‌اند و اسم‌آنها راباحترام ذکرنموده اند . چنانچه شمه‌یی‌ازاسامی ایشان رامعروض داشت در این‌صورت هرگاه شخص بخواهدطریق سلامت رابپیماید اقلادرقدح ومدح ساکت باشد و اگرمیل بلعن‌دارد چنانکه درفرقان مجیداست بگویدبرقوم‌فاسقین یاظالمین‌وبنظرانصاف اگرملاحظه شود ازعقاید باطنی معاصرین که دریك‌شهر بلکه‌در یك خانه محشور هستند علم‌قطعی نمیتوان حاصل‌نمود تاچه‌رسد باشخاصیکه دورند یابحسب‌مکان یازمان‌وبجز نقل اقوال و کتب‌منسوبه بآنها چیزی‌درمیان نیست واحتمال تحریف نساخ قوی‌است با آنکه معلوم نیست درچه‌حالی وچه‌هنگامی آن‌سخن‌یا آن کتاب راگفته یانوشته مکرر در یك مجلس ازامام علیه‌السلام فرمایشات مختلفه ذکرشده یابرحسب‌فهم‌راوی بوده یادرآن‌موقع مصلحت وقت‌چنین اقتضا نموده .

ومناسب مقام است نقل کلام سیدبزرگوار میرسید عبدالله شارح نخبه پسرزادهٔ سید جزایری قدس‌سره میفرمایدآنکس که‌پاك وپاکیزه است‌جاری‌نمی‌سازد زبان خودرابلعن احدی بلکه بسب غیرمکرردرصورتیکه ثابت‌شده‌باشد اینکه‌آن‌شخص‌ازاهل‌لعن وسب‌است مثل‌بودن آن‌شخص کافریا فاسق یاظالم بروجه‌عموم چنانچه‌لعن نموده است ایشان‌راجناب اقدس‌الهی در کتاب مجیدخود یادانسته‌شود آنشخص بخصوصه اینکه اومرده است یابیکی ازاین‌صفات مذکووه مثل‌اشخاصی که ثابت‌شده است‌ازاهل عصمت‌لعن نمودن ایشان اورا یاخبردادن ایشان بایکی از این‌اوصاف سوای‌این دو مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان‌نداریم خصوص اشخاصیکه زمان‌آن‌ها بیش‌ازما بوده ازاهل اسلام‌باشندلعنت بایشان نمی‌توان نمود بمحض‌آنکه نسبت داده شده‌اند ببعضی منکرات مثل قول‌بحلول واتحاد و امثال ذلك‌بچند وجه :

اولا اینکه نسبت‌ها ثابت‌نشده است شرعاً

دوم آن که ممکن است تأویل قول آنها بروجهی که موافق ظاهر شریعت باشد ودراحادیث وارداست ببر گردانیدن قول‌وفعل کسیکه برظاهر اسلام باشد برهفتاد

محمل نیکو غایت امر آنستکه آنها مطعون باشند باینکه چرا مراد خود رابابن الفاظ متشابه تعبیر نموده‌اند و این‌امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال‌آنکه در حدیث است یاد مکنید اموات خود را مگر به نیکی .

سیم ثابت نیست مستمر بودن براین اعتقاد فاسد چه‌خاتمهٔ عقایدمستوراست پس جرأت نمودن برلعن بیرون‌شدن است از یقین‌سلامت بخطروحرمت بلکه باید اقتصار نمود بر لعن کافرین وفاسقین وظالمین پس‌آن اشخاص اگر ازجملهٔ ایشان می باشند که شامل می شود ایشان رالعنت والاایمن‌می‌شود لاعن‌ازاینکه لعنت بخود اوبرمیگردد .

قال‌فی حدیقة الشیعة وچون‌در کتاب مستطاب کلینی حدیثی‌هست که پیغمبرخدافرموده اذاظهرت البدعةفی‌امتی فلیظهرالعالم علمه فمن‌یفعل فعلیه لعنةالله یعنی‌هر گاه ظاهر شود درمیان امت‌من بدعتها پس میباید که ظاهرسازد عالم‌علم خودرا یعنی‌آن کسیکه بداند که آنها بدعت است می باید که مردمان را آگاه‌سازد که آن‌ها بدعتست که‌اگر اظهارعلم‌خود نکندومردمان راآگاه نسازد براوست لعنت خدایتعالی .

وایضاً شیعه وسنی نقل کرده‌اند که من علم‌علماً و کتمه‌الجمه‌الله تعالی یوم‌القیمة بلجام من‌النار یعنی‌هر کس بداند علمی‌را وپنهان دارد ملجم‌میکند اورا خدایتعالی درروز قیامت بلجامی ازآتش دوزخ .

واین فقیردید که بسیار کس از شیعیان فریب‌سنیان راخورده‌اندوطریقهٔ‌مذهب‌صوفیه راحق‌پنداشته مایل‌بایشان شده‌اند وبعضی‌ازمواعظ حسنه که بعضی‌ازآن‌طایفه بجهت مردم فریبی درنظم ونثرخود بکاربرده‌اند شیفته شده از عقاید باطلهٔ ایشان غافل‌گشته مریدی آن‌گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اندخواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را دراین کتاب ذکر کند تا ازلجام آتشین ولعنت حضرت رب‌العالمین ایمن گرددو شیعیان ازبداعتقادی ایشان واقف‌گشته ازدوستی ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند ودر روز قیامت با آن جماعت محشورنگردند زیرا که در حدیث وارد است که المرء یحشر مع‌من‌احبه .

فی نقل اخبارذم البدعة و تعریفها

راقم گوید ازائمهٔ ابراردر ذم‌اصحاب بدع اخبار بسیار وارد است چنانکه کلینی علیه‌الرحمة در کافی بابی مخصوص عنوان نموده و بطریق‌سنت وجماعت خطیب بغدادی در کتاب جامع وغیره روایت نموده که رسول‌ختمی‌مرتبت‌فرموده اذاظهرت‌الفتن اوقال‌البدع‌وسب اصحابی‌فلیظهرالعالم علمه فمن لم یفعل ذلك فعلیه لعنت الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفاً و عدلا .

ومااخرجه الحاکم عن‌ابن‌عباس ان‌النبی قال‌ما ظهر اهل بدعة الا اظهر الله فیهم حجةعلی لسان من شاء من‌خلقه وما اخرجه الطبرانی من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی

هدم الاسلام الی غیر ذلك من الاخبار المتکاثرة المأثورة من طریق الفریقین یمکن ان یدعی فیها التواتر .

ولی پوشیده نیست که هر کس مذهب خود را صحیح ودیگران را مبتدعه می‌داند و همین اخبار را عنوان مینماید ومیگوید واجب شد که ردآنها را بنویسم .

چنانکه ابن‌حجر عسقلانی در اول صواعق میگوید سبب تألیف این کتاب دیدن این اخبار بود و بعد از نقل اخبار بدعت و اخباریکه نص است دراینکه اصحاب رسول رانباید سب نموده ونقل اخباری که قریب باین‌مضمون است که بهترین امت من درقرن آنچنانیست که من در آن مبعوث شدم و همچنین الاقرب فالاقرب الی ان قال کیف یسوق لمن هو من العترة النبویة اومن المتمسکین بحبلهم ان یعدل عما تواتران امامهم علی رضی الله عنه من قوله ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم عمر و زعم الرافضة ان ذلك تقیة الی اخرما قال .

وهمچنین اخباریین مجتهدین را اهل بدعت وضلالت می‌دانند و پیروان ابو حنیفه می‌خوانند واصولیین اخباریین راحشویه می‌نامند .

ومرحوم مجلسی در فایدهٔ ششم ازشرح فارسی من‌لایحضره الفقیه میفرماید ودیگر از اموریکه ذکرآن‌لایق‌نیست اختلافاتی در میان شیعه بهمرسیده و هریك بموجب یافت خود ازقرآن وحدیث عمل‌مینموده‌اند ومقلدان متابعت ایشان می کردند تا اینکه‌سی سال تقریباً قبل از این فاضل متبحر مولانا محمد امین استرآبادی مشغول مقابله ومطالعهٔ اخبارائمهٔ معصومین شد ومذمت آراء ومقاییس مطالعه‌نموده وطریقه حضرت‌ائمه رادانست فواید مدینه رانوشت وباین بلاد فرستاد واکثراهل نجف و عتبات طریقهٔ او را مستحسن دانستند و رجوع نموده اند و الحق اکثر آنچه مولانا محمد امین نوشته است حق است انتهی .

و درجواب شبههٔ اخباریه‌مجتهدین فرموده‌اند ان‌احداث‌الاصطلاح‌لیس من البدعة و البدعةالمحرمة و الافاحداث الوضع فی الحقیقة عندالمتشرعة وغیرها منها ای من البدعة

فی تعریف البدعة و بیانها

واعلم ان البدعةادخال مالیس من الدین فی الدین بقصدانه‌من الدین . قال فی الصحاح ابدعت الشیء اخترعته لاعلی مثال وقال البدعة الحدث فی الدین بعدالاکمال .

وقال فی النهایة البدعة بدعتان بدعة هدی وبدعة ضلال فماکان فی خلاف ماامرالله به ورسوله فهو فی‌حیزالذم والانکار وماکان واقعاً تحت‌عموم ماندب‌الله الیه‌وحض‌علیه‌اورسوله فهو فی‌حیزالمدح ومالم‌یکن‌له مثال موجود کنوع من الجود والسخا و فعل‌المعروف فهو من‌الافعال‌المحموده ولایجوزان یکون ذلك فی خلاف ماوردالشرع به‌لان‌النبی قد جعل‌له فی‌ذلك ثواباً فقال‌من سن‌سنة حسنة‌کان‌له اجرها واجرمن‌عمل بها وقال فی‌ضده من سن‌سنة

سيئة كان عليه وزرها و وزر من عمل بها وذلك اذا كان فى خلاف ماامر الله به ورسوله .
ثم قال بعد كلام وعلى هذا التأويل يحمل الحديث الاخر كل محدثة بدعة انما يريد ماخالف اصول الشريعة ولا يوافق السنة واكثر ما يستعمل المبتدع عرفا فى الذم .
و قال فى المجمع والبدعة بالكسر فالسكون الحدث فى الدين و ماليس له اصل فى الكتاب ولاسنة وانما فسميت بدعة لان قائلها ابتدعها عن نفسه و منه الحديث من توضأ ثلثاً فقد ابدع اى فعل خلاف السنة لان مالم يكن فى زمنه فهو بدعة انتهى .
وفى نهج البلاغة عند خطبة تسع وثمانين ومأة و يستحلون حرامه بالشبهات الكاذبة والاهواء الساهية فيستحلون الخمر بالنبيذ والسحت بالهدية والربوا بالبيع .
وفى الكافى مسنداً عن امير المؤمنين قال خطب صلوات الله عليه الناس فقال ايها الناس انما بدو وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله يتولى فيها رجال رجالاً فلو ان الباطل خلص لم يخف على ذى حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف ولكن يؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فيمزجان فيجيئان معاً فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجى الذين سبقت لهم من الله الحسنى .
واخباريكه مناسب اين مقام است در آداب علم مذكور شد بآنجا رجوع شود .
خلاصه بدعت عبارت از آنستكه امرى در دين حرام باشد واجب كند يا بالعكس يا مكروه كند امرى را كه شارع مكروه نفرموده يا امرى را مستحب قرار دهد كه نرسيده باشد ازشرع يا هريك از احكامات خمسه رابنحويكه مأثور است بعنوان ديگر بياورد يادرعنوان مخصوصى بجاى آورد مثل آنكه درفصول اذان كم وزياد نمايد ومثل آنكه نمازدرهمه وقت مستحب است و قصد اينكه در همه وقت خوب است و هنگام غروب هم يكى از آن اوقات است ثواب دارد واگر درآن وقت باين قصد اتيان نمايدكه خدا اين نمازرا از من طلبيده است بدعت ميشود .
وهمچنين كلمهٔ طيبهٔ لااله الاالله را همه وقت گفتن بهر عدد سنت و بهترين اذكار است اگر كسى چنين پيش خود قرار دهد كه درفلان وقت بفلان عدد ميخوانم كه حديثى ولوضعيف ياقول فقيهى نباشد مشكل است زيرا كه خصوص اين عدد در خصوص اين وقت از جانب شارع نرسيده .
در مثنوى معنوى مولوى است .

گر نماز و روزه ميفرمايدت	نفس مكاره است فكرى بايدت

وعلى الجمله ماهيات عبادات مجعول بجعل شارع است وبدون امروى صحيح نيست وصوفيهٔ حقه قولا وفعلا وحالا پيروان نبى وائمه‌اند .
وحديث صحيح است درباب شرك كافى از بريد عجلى عن ابيجعفر عليهما السلام قال سئلت عن ادنى مايكون به العبد مشركا قال فقال من قال للنواة انها حصاة وللحصاة انها نواة

ثم دان به .

ومرحوم مجلسی درعین‌الحیوة این نحو روایت نموده است که گفت ازحضرت‌صادق پرسیدم که‌چه‌چیز است کمتر چیزیکه آدمی بآن کافرمیشود حضرت‌سنگریزهٔ اززمین برداشت وفرمودند آنستکه سنگریزه را بگویند هستهٔ خرما است‌و بیزاری‌جوید از کسیکه‌مخالفت او نماید دراین امر و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل بکند پس‌او ناصبی است و با ما دشمنی کرده است و بخدا مشرك شده است بنادانی یعنی هر امر خلاف حقی‌را که قرار دهد حتی این‌امر سهل انتهی ماأردنا من‌نقل کلامه رحمه‌الله .

واز این حدیث معلوم میشود که چگونه است حال کسیکه بمؤمن ممتحن نسبت کفر و اسناد بدعت بدهد وبصوفیهٔ حقه اظهار دشمنی کند و سابقاً مذکورشد که‌سیدبزرگوار در جامع‌الاسرار فرموده که علی طریقة اجدادی‌الطاهرین والائمةالمعصومین وهی‌التی فی‌الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی‌الباطن حقیقة من حقایق‌الصوفیةالالهیة .

واما حدیث من‌علم علما و کتمه‌الجمه‌الله یوم‌القیمة بلجام من‌النار .

اولا عمل‌نمودن بظاهر این‌خبر مطلقا خلاف مجمع‌علیهٔ امامیة و اخبار متکاثرهٔ امر بکتمان است وآیا این خبرمروی درکافی‌را نشنیدی مسنداً عن‌ابیجعفر علیهماالسلام‌یقول وعنده رجل من‌اهل بصره یقال له عثمان‌الاعمی وهویقول ان‌الحسن البصری‌یزعم‌ان‌الذین یکتمون العلم یوذی ریح بطونهم اهل‌النار فقال ابوجعفر فهلك اذن مؤمن آل فرعون مازال‌العلم مکتوماًمنذ بعث‌الله نوحاً فلیذهب‌الحسن یمیناً و شمالا فوالله مایوجدالعلم الا هیهنا واین حدیث وشرحش درترجمهٔ حسن مذکوره خواهد شد .

وثانیاً من‌علم فرمودنه سوءظن ناشی از اغراض نفسانیه و اهواء باطله .

فی‌ذکر اخبار التی تدل علی‌ذم الصوفیه

قال فی‌الحدیقه وحدیث بسند صحیح مرویست از احمدبن محمد بن نصر بزنطی ومحمدبن‌اسمعیل بن بزیع ازحضرت‌امام‌رضا که آنحضرت فرمود من‌ذکر عنده‌الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه اوقلبه فلیس‌منا ومن انکرهم فکان کمن‌جاهدالکفار بین یدی‌رسول‌الله .

وحدیث دیگر بسندصحیح از احمدبن‌محمدبن ابی‌نصر مذکور است وروایت‌شده که اوگفت قال رجل من‌اصحابنا لصادق‌بن محمد قد ظهرفی‌هذاالزمان قوم یقال‌لهم‌الصوفیة فما تقول فیهم قال انهم اعداءنا فمن مال‌الیهم‌فهو منهم‌ویحشر معهم وسیکون‌اقوام‌یدعون حبنا ویمیلون‌الیهم و یتبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبتهم و یأولون اقوالهم فمن‌مال‌الیهم فلیس منا وانا منه براء ومن‌انکرهم و ردعلیهم کان کمن جاهدالکفاربین یدی‌رسول‌الله .

پس بدانکه صوفیه قاطبة از مخالفین ائمهٔ معصومین‌اند و از امامان حدیث بسیار درطعن ایشان منقول وچون چنین نباشد وحال آنکه در کتاب مستطاب کلینی‌مسطور است بسند صحیح از حضرت ابیعبدالله که پیغمبر خدا فرمود ان عند کل بدعة‌تکون من بعدی

یکادبها الایمان ولیاً من‌اهل بیتی مو کلابه‌یذ ب عنه ینطق بالهام من‌الله و یعلن به‌الحق وینوره ویردبه کیدالکائدین یعبر عن‌الضعفاء فاعتبرو ایا اولی‌الابصار وتوکلواعلی‌الله .

پس چون تواند بود که مذهبی‌وبدعتی که در زمان امام جعفر صادق وضع کنند که‌همهٔ ائمهٔ‌اهل آن‌بدعت را بمبتدعه موسوم سازندچنانکه بر پیروی کنندگان احادیث‌ایشان‌ظاهر است آن‌حضرت در آن باب سخن‌نگوید و خاموش بنشیند و دیگر بدانکه ازآن‌جناب‌دررد طایفهٔ مبتدعه احادیث بسیار منقول است واگرچه از باقی ائمهٔ اثنی‌عشر که ازاولاد اطهار آن‌حضرت‌اند حدیث بسیار در ردآن جماعت مرویست امااز آن‌حضرت‌احادیث درآن‌باب بیشتر است وآباء کرام‌آن حضرت از پدیدار آمدن آن گروه خبر داده‌اند و اکثر ائمهٔ معصومین بلکه رسول حضرت رب‌العالمین نیز این طایفه را لعنت کرده‌اند واز‌لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان خبر داده‌اند لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده‌اند از آن بیخبر بوده‌اند که راضی باین طریقه شدند وجمعی تقیه نام کرده آنرا پنهان داشته‌اند وجماعتی میل بدنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند بلکه بعضی آن طریقه مذمومه رادانسته اماجهت دنیا ونفع دنیا پیش گرفته‌اند .

واما از جمله حدیثی که از حضرت رسالت پناه مرویست و مشهور است که آنرا درچندکتاب از کتابهای قدمای شیعه وعلمای ایشان دیده‌ام وازمتأخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمة در مجموعهٔ خود ذکر آن کرده و آن حدیث اینست که رسول خدا در اثنای سفارشهائیکه میفرموده اباذرغفاری‌را که یا اباذر یکون فی اخرالزمان قوم یلبسون‌الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون‌الفضل لهم بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة‌السماء والارض‌وصریح‌تر از اینهم از پیغمبرخداحدیث درطعن‌ایشان‌است‌وگفتیم که احادیث دراین باب بسیار است .

ودرباب ابوهاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث واقع است واز آنها یکی آنستکه علی‌بن‌الحسین‌بن موسی‌بن بابویهٔ قمی رضوان‌الله علیه در کتاب قرب‌الاسناد خود روایت میکندازسعدبن‌عبدالله ازمحمدبن عبدالجبارازامام حسن‌عسکری که آن‌حضرت فرمود که پرسیدند ازحضرت ابیعبدالله جعفربن‌محمد الصادق حال ابوهاشم کوفی صوفی‌را آنحضرت فرمود که انه فاسدالعقیدة جدا و هوالذی ابتدع مذهبا یقال له‌التصوف و جعله مفراً لعقیدته‌الخبیثه .

و در بعضی از روایات است و علی‌بن‌الحسین مذکور هم بسند دیگر روایت کرده که آن‌حضرت فرمود وجعله مفراً لعقیدته الخبیثه واکثرالملاحده جنةلعقایدهم‌الباطله‌وآن کتاب شریف بخط‌مصنف بدست این فقیر افتاده ودر آنجا حدیث دیگر در باب این‌گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم سؤال کرده‌اند که اگر پیشترآنرا دیده بودم در کتاب زبدةالبیان روشن‌تر ازآن‌سخن‌میگفتم مجملاهرکرا میل اطلاع باشد به‌آن کتاب

میباید رجوع کند .

راقم گوید اما حدیث ذم بدعت و اخبار قدح مبتدعه بیان آن شد انفا و تکرارش لزومی ندارد واما حدیث ذم ابوهاشم و بودن او فاسدالعقیده ضرری بجائی نمیرساند چه بسیار کس که درزمرهٔ مسلمین اند و اسلام ازآنها بریست و این دلیل برذم اسلام نمیشود وسابقاً مذکورشد که اتصال هیچیك ازسلاسل بابوهاشم نمیرسد و ازظاهر این خبر چنان مستفاد میشود که وی معتقد بتصوف‌هم‌نبوده بلکه گریزگاه خود قرارداده و عقیدهٔ فاسدهٔ خودرا میخواسته درتصوف اختراعی خود پنهان دارد چنانکه در خبر بعد فرمود و بیشتر ملاحده وقرامطه سپرخود نموده‌اند وجمعی برای حقن دم بظاهرقبول اسلام داشته‌اند .

و اما حدیث وصایای‌حضرت ختمی‌مرتبت بابی‌ذرغفاری چه دخلی‌بمدعای‌موردبحث دارد. البته لباس‌مخصوص بقصد شهرت پوشیدن مذموم است خواه پشم یا پنبه باشد مانند ادارهٔ تحت‌الحنك که مستحب است برای اهل عمایم ولی چون لباس شهرت درغالب‌بلدان است وخود را درمعرض غیبت درمیآورند بالعرض مذموم وحرام است بعلاوه آنکه ازآن حدیث ظاهراست که‌آن قوم بسبب پوشیدن پشم خود را بردیگران‌افضل‌میدانند وخود بین بودن منافی باتصوف است که از خود گذشتن است لاسیما در یك امر اعتباری موهومی که پشم است وباید بزومیش باین کیش درمقام پیش باشند چنانکه گفته‌اند .

اگر ازپشم کس درویش بودی رئیس پشم پوشان میش بودی

درتاریخ‌پطر کبیردیده‌ام که دریکی‌ازممالك روس طایفه‌یی بواسطهٔ سرما ویخ‌بزو میش را خدا میدانند ومیگویند اگرپشم آنهانبود مامعدوم بودیم والا لباس پشم‌پوشیدن من حیث هو محمود است چنانچه انبیاء عظام و اوصیای کرام میپوشیده‌اند و خود جناب ابوذر ازجمله کسانیست که درصیف وشتاء لباس پشم میپوشیده .

درکافی درباب ذم دنیا وزهد از آن ازابی ابراهیم علیهماالسلام روایت نموده که ابوذرفرموده جزی‌الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من‌الشعیراتغذی باحدهما واتعشی‌بالاخر وبعد شملتی الصوف اتزرباحدیها وارتدی بالاخری .

ودرمطلب دوم ازاین اصل مذکورشد اخباریکه متضمن مدح پوشیدن پشم است .

و اما روایت احمدبن‌محمدبن‌ابی‌نصرزید مولی‌السکونی‌ابوجعفرالمعروف‌بالبزنطی الکوفی که گفت قال رجل من اصحابنا لصادق بن محمد علیهما السلام اولا بایددانست که وی ازاصحاب رضا وابی جعفرثانی است علیهماالسلام ودرسال دویست و بیست و یك وفات نموده ونزد آن دوبزرگوار مقام ارجمند داشته ودرابتدای امردرحق حضرت رضا شاك بوده وبعد ازارباب یقین گردیده وباین اجمال ظاهر میشود که بلا واسطه از جناب صادق روایت اوخالی از اشکال نیست مگراینکه علامه قدس سره درخلاصه میفرمایداجمع اصحابنا علی تصحیح مایصح عنه .

وشهید اول علیه‌الرحمه در اوایل ذکری فرموده ان الاصحاب اجمعوا علی قبول مراسیله کابن ابی عمیروصفوان بن یحیی .

وثانیاً چون صاحب حدیقه درضمن عبارات بعدهم بعضی اخبار مشعربقدح این طایفه نقل میفرماید مناسب دید که ذکرآن اخبار را مجتمعاً نماید و آنچه مقتضی تحقیق است گفته آید .

ازآنجمله درضمن‌حال فرقهٔ زراقیه میفرماید سید مرتضی‌ابن‌الداعی‌الحسینی‌الرازی روایت میکندبسند معتبرازشیخ مفید واوروایت‌میکندازاحمدبن محمدبن الحسن بن‌احمدبن الولید واو ازپدرش محمدبن الحسن و او ازسعدبن عبدالله واو ازعبدالجبار واوازحضرت امام حسن عسکری که‌آن حضرت مخاطب‌ساخت‌ابوهاشم‌جعفری را وفرمودیااباهاشم‌سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة‌فیهم‌سنة‌المؤمن بینهم محقروالفاسق بینهم موقر امراؤهم جاهلون‌جایرون‌وعلمائهم‌فی ابواب‌الظلمة سائرون اغنیائهم‌یسرقون‌زادالفقراء واصاغرهم‌یتقدمون‌علی‌الکبراء کل‌جاهل عندهم‌خبیرو کل‌محیل‌عندهم‌بصیر لایمیزون‌بین‌المخلص‌والمرتاب ولایعرفون‌الضأن‌من‌الذئاب علمائهم شرارخلق‌الله علی وجه‌الارض‌لانهم یمیلون الی‌الفلسفة والتصوف وایم‌الله انهم‌من اهل العدول والتحرف یبالغون فی حب مخالفیناویضلون شیعتنا و موالینا فان نالوامنصباً لم یشبعواعن‌الرشاء وان خذلواعبدوالله علی‌الریاء الاانهم قطاع طریق‌المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصین دینه وایمانه منهم ثم قال یااباهاشم بهذا حدثنی ابی عن جدی عن آبائه عن جعفربن محمد وهومن‌اسرارنا فاکتمه‌الاعن‌اهله.

و از آنجمله میفرماید ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید بواسطه نقل کرده‌اند که او بسند خود نقل نموده از محمد بن الحسین بن ابی‌الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است‌که اوگفت کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجدالنبی فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم‌الجعفری و کان رجلا بلیغاً و کان له منزلة عظیمة عنده اذ دخل المسجد جماعة من‌الصوفیة وجلسوا فی ناحیة مستدیراً واخذوا بالتهلیل فقال(ع)لاتلتفتوا الی‌هؤلاء‌الخداعین فانهم خلفاء‌الشیاطین ومخربواقواعدالدین یتزهدون لاراحة الاجسام و یتهجدون لصید الانعام یتجوعون عمراً حتی یذبعو اللایکاف حمراً لایهللون‌الالغرورالناس ولا یقللون‌الالملاء‌العساس و اختلاس قلب‌الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی‌الجب اورادهم الرقص والتصدیة و اذکارهم الترنم والتغنیه فلا یتبعهم‌الاالسفهاء ولا یعتقدهم الاالحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیاً اومیتاً فکانما ذهب الی زیارة‌الشیطان و عبدة‌الاوثان ومن اعان احداً منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان فقال له رجل من اصحابه وان کان معترفاً بحقوقکم قال فنظر الیه شبه‌المغضب و قال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما

تدری انهم اخس طوایف الصوفیه والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الانصاری او مجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نورالله والله متم نوره ولو کره الکافرون .

وازآنجمله میفرماید که سید مذکوریعنی ابن حمزه و غیراوازثقات علمای شیعه از شیخ مفید نقل کرده‌اند به اسانیدصحیحه باین فقیررسیده که حضرت امام رضافرمودلایقول بالتصوف احدالالخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیاً فلااثم علیه و بسند دیگراین حدیث منقول است ازآن حضرت با زیادتی وآن زیادتی اینست وعلامته ان یکتفی بالتسمیة ولایقول بشیء من عقایدهم الباطله .

تحقیق القول بان فی روایاتنا جملة من الاخبار الموضوعة

و اقول ان من المعلوم الوارد علی طبقة اخبار مستفیضة ان فی روایاتنا کانت جملة من الاخبار الموضوعة کما قال النبی (ص) قد کثرت علی الکذابه .

و قال الصادق کما فی الکشی عند ترجمة بزیع ان لکل رجل منا رجلا یکذب علیه .

وایضاً انا اهل بیت صادقون لاتخلومن کذاب یکذب علینافیسقط صدقنا بکذبه علینا.

وفیه ایضاً باسناده عن یونس بن عبدالرحمن ان بعض اصحابنا سأله وانا حاضر فقال له یا ابامحمد ما اشدك فی الحدیث واکثرانکارك لما یرویه اصحابنا فماالذی یحملك علی ردالاحادیث فقال حدثنی هشام بن الحکم انه سمع ابا عبدالله یقول لاتقبلوا علینا حدیثاً الا ما افق القرآن والسنة اوتجدون معه شاهداً من احادیثنا المتقدمة فان المغیرة بن سعیددس فی کتب اصحاب ابی احادیث لم یحدث بها .

و فیه ایضاً باسناده قال قال ابوالحسن الرضا کان بنان یکذب علی علی بن الحسین و کان محمدبن بشیر یکذب علی ابی الحسن موسی و کان ابوالخطاب یکذب علی ابی عبدالله والذی یکذب علی محمدبن الفرات .

وفیه ایضاًباسناده عن زیادبن ابی الحلال قال اختلف اصحابنا فی احادیث جابر الجعفی فقلت انا اسئل ابا عبدالله فلما دخلت ابتدانی وقال رحم‌الله جابر الجعفی کان یصدق علینا ولعن المغیرة بن سعید کان یکذب علینا وباسناده عن ذریح المحاربی قال سئلت ابا عبدالله عن جابر الجعفی وما روی فلم یجبنی قال واظنه سئلته بجمع فلم یجبنی فسئلته ثانیة فقال لی یا ذریح دع ذکر جابر فان السفله اذا سمعوا باحادیثه شیعوا اوقال اذاعوا .

وعن یونس انه قال وافیت العراق فوجدت بها قطعة من اصحاب ابی جعفر واصحاب ابی عبدالله متوافرین فسمعت منهم و اخذت کتبهم وعرضنا من بعد علی ابی الحسن الرضا فانکرمنها احادیث کثیرة ان تکون من اصحاب الی عبدالله وقال ان اباالخطاب کذب علی ابی عبدالله و کذلك اصحاب ابی الخطاب یدسون من هذه الاحادیث الی یومنا هذافی کتب

اصحاب ابی عبدالله فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن .

وایضاً فی جملة من الاخبار العلاجیة ان ما خالف القرآن وفی بعضها ماخالف القرآن و ما خالف السنة انی ماقلته و فی روایة الامر یضرب مخالفه وجه الجدال الی غیر ذلك من الاخبار الواردة فی هذا المضمار فاخراج الموضوعة عما فی ایدینا من الاخبار غیر معلوم فالعمل بالجمیع من غیر تمیز الموضوع عن غیره منهی عنه بهذه الاخبار خلافاً للحشویة القائلین بحجیة کل حدیث .

قال المحقق فی المعتبر بعد حکایة مذهب الحشویة انهم غفلوا عماتحته من التناقض یعنی ان العمل بما مر من الاخبار مع غیرها مطلقاً موجب للتناقض لوضوح ان العمل بغیرها انما یتم مع الاعراض عن هذه والافهی ینتهی عن العمل .

وقال الشیخ فی اول الاستبصار بعد ذکر المتواتر وما اوجب العلم و جعل القسم الاخر کل خبر لایکون متواتراً و یعتری من واحدة من القراین التی ذکرها قال ان ذلك خبر واحد ویجوز العمل به علی شروط فاذا کان خبرلایعارضه خبر آخرفان ذلك یجب العمل به لانه من باب الذی علیه الاجماع فی النقل الا ان یعرف فتاویهم بخلافه فیترك لاجلها العمل به وان کان هناك ما یعارضه فینبغی ان ینظر فی المتعارضین الی آخرما قال .

ذکرماورد فی جماعة منهم زرارة قدحاً و مدحاً لمصالح

وایضاً ان من المعلوم انه قدصدر من المعصوم کثیراً قدح کثیرفی من هواوثق اصحابه لبعض المصالح فیظنه من لاخبرة له ولابصیرة انه حقیقة لاتقیة اوتربیة ومن ذلك ماورد فی حق زرارة بن اعین بن سنسن الشیبانی قال فی المجمع واحمدبن سنسن بسینین مضمومتین بینهما نون ساکنة وفی الاخر نون ایضاً رجل من رواة الحدیث انتهی .

وفی فهرست ابن اعین و اسمه عبد ربه یکنی اباالحسن و زرارة لقب به ثم قال و زرارة یکنی ابا علی ایضاً وله عدة اولاد منهم الحسن والحسین و رومی و عبیدالله و کان احول وعبدالله ویحیی بنوزرارة ولزرارة اخوة جماعة منهم حمران وکان نحویاً وله ابنان حمزة بن حمران و محمدبن حمران ومنهم بکیربن اعین یکنی اباالجهم و ابنه عبدالله بن بکیر و منهم عبدالرحمن بن اعین و عبدالملك بن اعین و ابنه ضریس بن عبدالملك ولهم روایات کثیرة واصول وتصانیف ولزرارة تصنیفات منها کتاب الاستطاعة والجبر الی آخر ماقال ومات زرارة سنة خمسین ومائة و عاش تسعین سنة وکان رئیس التیمیة .

و فی الکشی اخبار کثیرة تدل علی مدحه فمنها باسناده قال قال ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث ابی الا زرارة واابابصیرلیث المرادی ومحمدبن مسلم و بریدبن معاویة العجلی ولولا هؤلاء ماکان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابی علی حلال الله وحرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الاخرة .

و مع ذلك قدورد ما هو مشعر بقدحه و ببرائة الامام عنه کما فی الکشی و فی الحقیقة

لیس قدحاً والشاهد علیه کما فی الکشی ایضاً باسناده عن عبدالله بن زرارة قال قال لی ابوعبدالله اقرء منی علی والدك السلام و قل له انما اعیبك دفاعاً منی عنك فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه ویذمونه لمحبتنا له وقربه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کل من عیبناه نحن یقول الله عزوجل اما السفینة فکانت الایة فافهم المثل یرحمك الله فانك والله احب الناس الی واحب اصحاب ابی حیاً ومیتاً فانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك لملکا ظلوما غضوباً یرغب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی غضباً فیغضبها واهلها ورحمة الله علیك حیاً ورحمته ورضواته علیك میتاً ولقد ادی ابناك الحسن والحسین رسالتك احاطهما الله وکلاهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین الحدیث .

وفیه ایضاً باسناده عن حمزة قال قلت لابی عبدالله بلغنی انك برئت من عمی یعنی زراره فقال انالم ابرء من زرارة لکنهم یجیئون ویذکرون ویروون عنه فلوسکتت الزمونیه فاقول من قال هذا انا الی الله منه بریء قلت الی غیر ذلك مما لایحصی کثرة و قدیناقش بان الراوی ابنه وابن اخیه فلیتأمل .

وفی باب الکفر من الکافی باسناده عن زرارة قال قلت لابی جعفر یدخل النار مؤمن قال لاوالله قلت فمایدخلها الا کافر قال لاالا من شاءالله قال فلمارددت علیه مراراً قال لی ای زرارة انی اقول لا و اقول الاماشاءالله و انت تقول لا و لا تقول الا من شاءالله قال فحدثنی هشام بن الحکم وحماد عن زرارة قال قلت فی نفسی شیخ لاعلم له بالخصومة فقال لی یازرارة ما تقول فی خدمکم و اهلیکم اتقبلهم قال فقلت انا والله الذی لاعلم لی بالخصومة قال مولانا محمد باقر قدس سره فی شرحه علی هذا الخبر مالفظه ینبغی حمل هذه الامور من زرارة علی بدو امره قبل استقراره فی المذهب و حمل قوله شیخ لاعلم بالخصومة علی انه اراد نفسه بعید غایة البعد الی اخرما قال اقول و مما یدل علی عدم صحة هذا الحمل مافی حدیث طویل فی باب الضلال من الکافی عن ابی جعفر قال لزرارة فکیف تصنع وانت شاب وکذا قول زرارة اخیراً انا والله الذی لاعلم لی بالخصومة .

ومافی الکافی ایضاً عند باب الضلال عن زرارة قال قلنا لابی جعفر ماتقول فی مناکحة الناس فانی قد بلغت ماتری وماتزوجت قط فقال ما منعك من ذلك فقلت مایمنعنی الا انی اخشی ان لاتحل مناکحتهم فماتأمرنی فقال فکیف تصنع وانت شاب اتصبر قلت اتخذ الجواری قال فهات الان مما استحل الجواری قلت ان الامة لیست بمنزلة الحرة ان رابتنی بشیء بعتها واعتزلتها قال فحدثنی بما استحللتها قال فلم یکن عندی جواب والحدیث طویل وفی اخره قال علیه السلام لزرارة اما انك ان کبرت رجعت وتحللت عنك عقدك

وقدذکر الکشی هذا الخبر باسناده عند ترجمة زرارة مع ادنی تغییر فی مقام ـ

القدح عليه.

وقال مولانا محمد تقی المجلسی فی شرح هذاالحدیث ای تنحل عنك هذه العقدهو المشكل من المسئلة التی اشكلت علی نفسك جهالة فانه یكفیك ان تقول بقول المعصوم ولاتفتش عنهاهذه التفتیشات الركیكه والظاهر انه كان كذلك وكان یعتقد قولهم صلواةالله علیهم - لكنه كان یرید ان یفهم وارسل عنانه المعصومان صلواةالله علیهما فكان یباحث و هذا من القدح فیه الذی ذكره الكشی ولكن ذكر بعدهذاالخبر فی معنی قوله و تحللت عنك عقدك قال واصحاب زرارة یقولون رجعت عن هذا الكلام و تحللت هذه الایمان ای العقدة التی حصلت علیك فی معنی الایمان وكان موافقاً للحق ویحتمل ان یكون قولهم فی متابعة بطلان قول زرارة انه لورجعت لخرجت عن الایمان فلا ترجع وكن علی هذاالقول فانه وان كان ظاهر كلامهم ولهذاذكره الكشی لكنه بعیدمنهم الاان تأولوا كلامهما صلوات الله علیهما علی التقیة لئلا یخرجوا عن الایمان مع ان فی عدم خروجهم لذلك ایضاً توقفاً ظاهراً.

ذكرماوردفی حق برید بن معویة

ومن ذلك ماوردفی حق بریدبن معویة ابی القاسم العجلی و هـو بالتصغیر علی وزن زبیر من اصحاب الاجماع و حواری ابی جعفر وابی عبدالله ومات فی زمانه علیه السلام وقیل سنة خمسین ومائة وفی الكشی باسناده عن جمیل بن دراج قال سمعت ابا عبدالله یقول بشرالمخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی ومحمدبن المسلم و زرارة اربعة نجباء امناءالله علی حلاله وحرامه لولاهولاء لانقطع اثارالنبوة و اندرست.

و قال فی منتهی المقال و فیه بعض الذم ایضاً و یمكن ان یكون الوجه الشفقة علیهم والترغیب لهم فی الاحتیاط فی الفتوی و الاخفاء علی اهل الخلاف و الترهب عن خلاف ذلك .

ذكر ماورد فی یونس بن ظبیان

و من ذلك ماورد فی یونس بن ظبیان بالمعجمة المفتوحة والموحدة قبل الیاء والنون اخیراً قال الكشی فی یزید الصایغ بالغین المعجمة ذكر الفضل فی بعض كتبه الكذابـون المشهورون ابوالخطاب و یونس بن ظبیان ویزید الصایغ ومحمدبن سنان وابوسمینة .

وقال فی یونس بن ظبیان قال محمدبن مسعود یونس بن ظبیان متهم قال و باسناده عن یونس قال سمعت رجلامن الطیارة یحدث اباالحسن الرضاالی ان قال(ع) ثم قال للرجل اخرج عنی لعنك الله ولعن من حدثك ولعن یونس بن ظبیان الف لعنة یتبعها الف لعنة الی ان قال(ع) اما ان یونس بن ظبیبان مع ابی الخطاب فی اشدالعذاب الحدیث.

وقال ایضاً حدثنی محمدبن قولویه عن سعدبن عبدالله بن ابی خلف القمی عن الحسن بن علی الزیتونی عن ابی محمدالقاسم بن الهروی عن محمدبن الحسین بن ابی الخطاب عن علی بن ابی الخطاب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم قال سئلت اباعبدالله عن یونس بن ظبیان فقال رحمه الله وبنی له بیتاً فی الجنة كان والله مأموناً فی الحدیث .

قال ابو عمرو الكشی ان الهروی مجهول وهذا حديث غير صحيح مع ما روی فی يونس بن ظبيان و اقول قال ابن ادريس فی السرائر فی الاحاديث المنتزعة من جامع البزنطی ما لفظه وعنه عن هشام بن سالم قال سئلت ابا عبدالله عن يونس بن ظبيان فقال (ع) رحمه الله و بنی له بيتاً فی الجنة كان والله مأمونا علی الحديث و الظاهر ان الضمير فی قوله عنه يرجع الی سليمان بن خالد قبل هذا الحديث و احمد بن محمد البزنطی يروی عنه من غير واسطة فيكون الحديث علی ذلك صحيحاً .

وقيل لعله خرج مخرج التقية لمعارضة كلام المشايخ له .

وفيه ان المحقق البهبهانی قال فی تعليقاته علی رجال الميرزا و بالجمله يظهر من غير ذلك من الاخبار ايضاً ما يدل علی عدم غلوه ومضی فی صدر الرساله ماله دخل ومراده قدس سره من صدر الرساله من الطعن فی طعن القميين والقدماء .

ذكر ما ورد فی يونس بن عبدالرحمن

ومن ذلك ما ورد فی يونس بن عبدالرحمن مولی علی بن يقطين يروی عن ابی الحسن موسی والرضا عليهما السلام و كان يشير اليه فی العلم والفتوی وقد سئل بعض الثقات عن الرضا انی لااقدر علی لقائك فی كل وقت فممن اخذ معالم دينی فقال عليه السلام خذ عن يونس بن عبدالرحمن .

و قال ابو هاشم الجعفری و عرضت علی ابی محمد صاحب العسكر عليهما السلام كتاب يوم و ليلة ليونس فقال تصنيف من هذا قلت تصنيف يونس مولی اليقطين فقال اعطاه الله بكل حرف نوراً يوم القيمة وله ايضاً تصانيف كثيرة و كان ممن بذل له مال جزيل علی ان يكون واقفياً فامتنع من اخذه و ثبت علی الحق .

وروی الكشی عن فضل بن شاذان قال سمعت الثقة يقول سمعت الرضا يقول ابو حمزة الثمالی فی زمانه كلقمان فی زمانه الی ان قال و يونس فی زمانه كسلمان الفارسی فی زمانه و مات سنة ثمان و مأتين و قد ورد فی قدحه اخبار ايضاً وضعفه القميون وطعنوا عليه .

وقال ابو عمرو الكشی فلينظر الناظر وليعجب من هذه الاخبار التی رواها القميون فی يونس وليعلم انها لاتصح فی العقل الی آخر كلامه .

و قال العلامة البهبهانی فی تعليقاته علی رجال الميرزا فی هذا المقام كلاما طويلا محصله القدح فی روايات الذم والتوجيه بما يغنی عنه مارواه الكشی حديثاً صحيحاً عن علی بن محمد بن قتيبی قال حدثنی ابو محمد فضل بن شاذان قال حدثنی ابو جعفر البصری و كان ثقة فاضلا صالحاً قال دخلت مع يونس بن عبدالرحمن علی الرضا فشكی اليه مايلقی من اصحابه من الوقيعة فقال الرضا دارهم فان عقولهم لاتبلغ وعن حمدوية بن نصير قال حدثنی محمد بن اسماعيل الرازی قال حدثنی عبدالعزيز بن المهتدی قال كتبت الی ابی جعفر ما تقول فی يونس بن عبدالرحمن فكتب الی بخطه احبه واترحم عليه وان كان يخالفك اهل بلدك .

ذکر ماورد فی محمد بن سنان

ومن ذلك محمدبن سنان ابوجعفر الزاهری و مات فی سنة عشرين و مأتين وصحب ابا ابراهيم موسى بن جعفر و ابا الحسن على بن موسى وابا جعفرمحمد بن على عليهم افضل السلام .

وفيه احاديث تدل على مدحه وآخرعلى قدحه وعده بعضهم من الكذابين المشهورين وبعضهم من الو كلاء والقوام الذين ما غيروا وبدلوا وماخالفوا اصلا وماتوا على منهاجهم .

وروى عن ابى محمد فضل بن شاذان انه قال ردوا احاديث محمدبن سنان عنى وقال لاحل لكم ان ترووا احاديث محمدبن سنان عنى مادمت حياً واذن فى الرواية بعد موته .

وقال ابوعمر والكشى وقد روى عنه الفضل وابوه يونس ومحمدبن عيسى العبدى و محمدبن الحسين بن ابى الخطاب والحسن والحسين ابنا سعيد وايوب النوح وغيرهم من العدول والثقات من اهل العلم .

وقال ايضاً قال محمدبن سنان من اراد من المضئبلات فالى ومن اراد الحلال والحرام فعليه بالشيخ يعنى صفوان بن يحيى .

و قال المحقق البهبهانى فى تعليقاته على رجال الميرزا بعد نقل عبارة القادحين والمادحين قال قال جدى العلامة المجلسى وثقة المفيد وضعفه الباقون ونسبوه الى الغلو ولانجد فى اخباره غلواً اصلا بل يظهر منها كونه من اصحاب الاسرار ولوكان كذلك لكان اللازم على الشيخ لااقل ان لايروى عنه مع ان كتبه مشحونة من اخباره ولولم يخبر نقل خبره كيف يجوز بعد وفاة الفضل وما يرد عليه كثير انتهى .

قلت اذن الفضل فى الرواية عنه بعد موته يدل على صحة رواياته عنده وان المنع فى حال الحيوة لمانع آخر والظاهر كان يتقى من الجهال والمعاندين لمحمدولعله لمافى اخباره من امور لايفهمونها ولا يحملونها كمايشيراليه قول محمد بن سنان من اراد من المضئبلات اى الدواهى المشكلات فالى الى ان قال بعد كلام طويل ان الناس فى امثال هذه الازمان بنوا امرهم على تقديم الجرح على التعديل بناء على اعتلالهم العليل سيما اذا طرق اسماعهم لفظ الشهرة فضعفوا جلة من الاخبار واسقطوا كثيراً من الاخبار عن درجة الاعتبار وانت اذا امعنت النظر تجد الشهرة المدعاة هنا لااصل و لاحقيقة لها مطلقا اليس اساطين هذا الفن الشيخ والنجاشى والمفيد والكشى والعلامه و فضل بن شاذان وهؤلاء باجمعهم كلماتهم فيه مختلفة .

و قال ابو على فى منتهى المقال نقلا عن الفوائد النجفية فى جملة كلام له فى المقام الى ان قال .

و بالجملة فالذى يظهر ان سبب المنع كان خوفا دنيوياً لااحتياطاً دينياً انتهى و قال واما قول فضل بن شاذان انه من الكذابين المشهورين كابى سمينته وابى الخطاب فممايقضى العجب العجاب اذليت شعرى كيف يخفى حال رجل مشهور بالكذاب معروف بالفسق على كافة معاصريه و جمله معاشريه سيما اهل العلم والفضل والورع منهم بحيث يكثرون من النقل

عنه والرواية عنه .

ذكر كلام السيد رضى الدين ابن طاوس فى جلالة قدر الذين رموهم بالغلو وامثاله

وللسيد السعيد رضى الدين بن طاوس كلام فى محمد بن سنان واشباهه محصله ان جلالة قدرهم وشدة اختصاصهم باهل العصمة سلام الله عليهم هو الذى اوجب انحطاط منزلتهم عند الشيعة لانهم لشدة اختصاصهم بهم اطلعوهم على الاسرار المصونة عن الاغيار وخاطبوهم بما لاتحتمله اكثر الشيعه فنسبوا الى الغلو وارتفاع القول وماشا كلهما انتهى .

ذكر ماورد معلى بن خنيس

ومن ذلك معلى بن خنيس بضم المعجمة وفتح النون والسين المهملة بعد الياء المثناة من تحت ابو عبدالله مولى الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام كان بزازاً بالزائين المعجمتين ولذا يقال له بزازى وقد ضعفه النجاشى والغضايرى جداً وقالا لايعول عليه ولا يعتمد على شىء من حديثه قال ابن الغضايرى كان اول امره مغيرياً ثم دعى الى محمد بن عبدالله المعروف بالنفس الزكيه وفى هذه الظنه اخذه داود بن على فقتله والغلاة يضيفون اليه كثيراً .

وروى فيه احاديث تقتضى الذم واخر المدح وعن اسمعيل بن جابر قال لما قدم ابواسحق من مكة فذكر له قتل المعلى بن خنيس قال فقام مغضباً يجر ثوبه فقال له اسمعيل ابنه ياابة الى اين تذهب فقال لو كانت نازلة لاقدمت عليها فجاء حتى دخل على داود بن على فقال له ياداود لقد اتيت ذنباً لايغفرالله لك قال وماذلك الذنب قال قتلت رجلا من اهل الجنة ثم مكث ساعة ثم قال ان شاءالله فقال له داود وانت قداتيت ذنباً لايغفر الله لك قال وماذلك الذنب قال زوجت بنتك فلانا الاموى قال ان كنت زوجت فلانا الاموى فقد زوج رسول الله عثمان ولى برسول الله اسوة قال ما انا قتلته قال فمن قتله قال قتله السرافى قال اقدمنا منه قال فلما كان من الغد غدا السرافى فاخذه وقتله فجعل يصيح يا عبادالله يأمرونى ان اقتل لهم الناس ثم يقتلونى

وعن فضل بن عمر الجعفى قال دخلت على ابيعبدالله يوم صلب فيه المعلى فقلت له يابن رسول الله الاترى هذا الخطيب الجليل الذى نزل بالشيعة فى هذا اليوم قال وماهو قلت قتل المعلى بن خنيس قال رحم الله المعلى قد كنت اتوقع ذلك لانه اذاع سرنا وليس الناصب لنا حرباً باعظم مؤنة علينا من المذيع علينا سرنا الى غير اهله لم يفارق الدنيا حتى يعنفه السلاح اويموت بخبل .

و قال المحقق البهبهانى فى تعليقاته يظهر بالتأمل فى كلام الغضايرى هنا وامثاله مماهو خلاف الواقع قطعاً او ظناً قريباً منه فساد تضعيفاته وان كان يعتمد على امور لااصل لها ويجرح بسببها البراء ويظهر من مهج الدعوات لابن طاوس وغيرها كونه من اشهر وكلاء الصادق واجلهم وانه كان يجبى اليه الاموال وقتل بسبب ذلك الى ان قال وقال جدى الظاهر ان اذاعته السر منه كان اظهار معجزاته والنهى ارشادى يتعلق بالامور الدنيوية وصار سبباً لعلو درجاته الى اخر كلامه .

ذکرماوردفی المفضلین

ومن ذلك ماوردفی مفضل بن صالح ومفضل بن عمرالی غیرذلك مما وردعنهم علیهم السلام فی حق اصحابهم ولو نقلناه لطال المقال ویکفی الاشارة لاهلها فینبغی للمسلم ان یسلم الناس لاسیما المسلمون من یده و لسانه و لایغفل من مقتضیات الزمان و عوالم الانسان واحوال الرجال بحسب المقامات

فی ذکر الامور التی ورد القدح لاجلها

فربما کان الرجل فی ابتدائه من المخالفین اوشاکاً ثم صار من المؤالفین وارباب الیقین وورد عنهم قدح فیه علی مقتضی حاله ثم مدح باعتبار عواقبه .

وربما شاهد بعض اسرارامامه او عرف منه مقاماً فلایمکنه کتمانه فحکی لمن هودونه فانکر علیه فقال انه کذب اوغلا ولماسمعه المعصوم ایضاً انکره لاجل المصالح وینبئك قوله لیونس ودارهم فان عقولهم لاتبلغ وماذکرناه فی مبحث العلم من قوله احاد یثنا صعب مستصعب ولو علم سلمان ما فی قلب ابی ذرلکفر وامثال ذلك فلیلاحظ

وربما ذمه لاجل التربیة فان الاستاد والمربی کثیراً مایشتم و یذم تلامیذه للترقی و التربیة و کفاك قول العالم لموسی انك لن تستطیع معی صبراً و کلمة لن نفی الابد مع ذلك قال للعالم ستجدنی ان شاءالله صابراً.

تحقیق اصولی

وفی المقام تحقیق اصولی حقیق لعلك لم تجده الاههنا و هو ان الاخبارالدالة علی قدح رجل اوطائفة بعد تصحیحها واجتماع شروط جواز العمل بها من عدم المعارض الروایة او شهرة علی خلافها و کذلك قول فلان فی حق فلان انه غال مثلالاتوجب الاالظن بان الراوی اوفلان لم یکن ثقة اوعدلا و لایجوزالعمل بقوله وبمارواه فی الاحکام الواجبه اوالمحرمة لان الدلیل علی حجیة خبرالاحاد علی القول بها فیها اذاثبت کون الراوی ثقة عدلا وان کان التحقیق کما حقق فی محله ان اخبار الضعاف یعمل بها فی المندوبات والمکروهات او یحمل علیها اذاکانت دالة علی وجوب الفعل اوالترك واما وجوب اللعن علیه اوجواره فمن این ثبت فان غایة الامر حصول الظن من هذه الاخبار بان الراوی ضعیف مثلا واما العلم بانه غال وامثال ذلك لم یحصل لان خبر الواحد لایفید الاالظن وبهذاالظن لایصح اللعن علی مسلم لان العمل بالظن حرام مطلقاً بالاجماع و النصوص والکتاب الاما اخرجه الدلیل ولیس هذامنه ای من الطرق المجوزه یعنی ان الشارع لم یرخص اللعن علی مسلم و الحکم بخروجه من الدین بمحض حصول الظن بسوء سریرته بل نهی عنه کمافی قوله تعالی و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومناً و الضرورة من معاشر المسلمین قضت بذلك ولولاه لما بقی سوق وتوق .

قال الشهید الثانی عطرالله مرقده فی رسالة کشف الریبة فی احکام الغیبة مـا هذا لفظه .

و اعلم انه کما یحرم علی الانسان سوء القول فی المؤمن و ان یحدث غیره بلسانه

بمساوى الغير كذلك يحرم عليه سوء الظن و ان يحدث نفسه بذلك والمراد من سوء الظن المحرم عقد القلب وحكمه عليه بالسوء من غير يقين به و اما الخواطر و حديث النفس فهو معفو عنه كما ان الشك ايضاً معفو عنه كما قال الله تعالى اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم فليس لك ان تعتقد فى غيرك سوء الا اذا انكشف لك بعيان لايحتمل التأويل ومالم تعلمه ثم وقع فى قلبك فالشيطان يلقيه اليك فينبغى ان تكذبه فانه افسق الفساق و قد قال الله تعالى يا ايها الذين امنو ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فلا يجوز تصديق ابليس و من هنا جاء فى الشرع ان من علمت فى فيه رايحة الخمر لايجوز ان يحكم عليه بشربها ولايحده عليه لامكان ان يكون يمضمض به و مجه اوحمل عليه قهرا وذلك امر ممكن فلايجوز اساءة الظن بالمسلم وقد قال النبى ان الله تعالى حرم من المسلم دمه و ماله وان يظن به ظن السوء فلايستباح ظن السوء الابما يستباح به الدم والمال وهو بتيقن مشاهدة او بينة عادلة اوماجرى مجريهما من الامور المفيدة لليقين او الثبوت الشرعى الى اخر ما قال .

وروى ثقة الاسلام فى الكافى عند باب التهمة وسوء الظن قال قال امير المؤمنين ضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك مايغلبك منه و لاتظنن بكلمة خرجت من اخيك سوء و انت تجد لها فى الخير محملا .

وفى نهج البلاغة من كلامه عليه السلام لاتظنن بكلمة خرجت من احد سوء و انت تجدلها للخير محتملا .

وفى باب دعائم الكفر من الكافى حديث طويل عن امير المؤمنين فيه و من عمى نسى الذكر واتبع الظن فمن فضل اليقين لم يخلق الله خلقاً اقل من اليقين .

وفى علل الشرايع روى الصدوق باسناده عن حمران قال سمعت ابا جعفر اذاكان الرجل على يمينك على راى ثم تحول على يسارك ولايقل فلاتظهر منه الاخيراً و لاتبرء منه حتى تسمع منه ما سمعت وهو على يمينك فان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقلبها كيف يشاء ساعة كذا وساعة كذاوان العبد ربما وفق للخير .

وايضاً فى الاخبار الكثيرة ان اللعنة اذا خرجت من فى صاحبها ترددت بينهما فان وجدت مساغا والارجعت على صاحبها فبالظن لايصح اللعن لاحتمال رجوعه على اللاعن .

ولقد بان مما ذكرنا ان ماورد فى قدح الصوفيه على فرض صحتها وعدم كونها موضوعة او منصرفة الى المخالفين اخبار الاحاد وهى على القول بحجيتها لاتفيد الا الظن وهولا يغنى من وجوب اللعن وجوازه على من هوفى زمرة المسلمين على ان حجيتها كماحقق فى محله فى الفروع العلمية لا العقايد الدينية و يشعر بذلك قولهم بانسداد باب العلم وبقاء التكليف وعلى تسليم كونه من المسائل الفرعية اية حاجة لنافى مسئلة من المسائل الفرعية الى لعن او كونه مقدمة لواجب يتوقف عليه هذا مع انه قد ورد فى لااخبار و كلمات الفقهاء الابرار مناقبهم

فی ذکر الاخبار الدالة علی مناقب الصوفیه

اما الاخبار ففی غوالی اللئالی لابن ابی جمهور الاحسائی وشرحه للسید الجزایری وفی کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی لعماد الدین ابی جعفر تلمیذ الشیخ ابی جعفر الطوسی وفی شرح الباب الحادی عشر للشیخ المحقق الفقیه مقداد وقد نقلناها انفا فلیلاحظ .

واما کلمات الفقهاء الابرار فقد سبق فی اول الاصل وضمن المطالب ونذکرهنا جملة منها تذکراً و تکرراً منهم الامام العلام افضل المحققین لسان المتأخرین شمس الملة والحق والدین ابوعبدالله محمد بن مکی بن حامد العاملی المعروف بالشهید قتل وقد ذکر سبب قتله عند ترجمته فی المجالس والامل فی سنة ست و ثمانین و سبعمأة بدمشق قال فحبس سنة فقتل ثم صلب و رجم ثم احرق فی دولة بیدرو سلطنة برقوق بفتوی القاضی برهان الدین المالکی وعباد بن جماعة الشافعی.

قال قدس روحه فی کتاب دروس الشریعة الذی صنفه لولدیه الفاضلین ابیطالب محمد وابی القاسم علی عند باب الوقف مالفظه الشریف ولو وقف علی الفقهاء و قصد المجتهدین اومن حصل طرفا من الفقه فذاك و ان اطلق حمل علی الثانی والمتفقهة الطلبة فی الابتداء اوالتوسط اوالانتهاء ماداموا مشتغلین بالتحصیل والصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فیهم لتحقق المعنی المقتضیة للفضیلة و اولی منه اشتراط ان لایخرجوا عن الشریعة الحقة وفی اشتراط ترك الحرفة تردد ویحتمل استثناء التوریق والخیاطه و ما یمکن فعلها فی الرباط ولا یشترط سکنی الرباط ولا لبس الخرقة من شیخ ولازی مخصوص .

کلام السید حیدر الاملی

ومنهم سید افاضل المتألهین والعلماء الراشدین حیدر بن علی العبدی الحسینی الاملی قال فی جامع الاسرار اخذت من لدن عنفوان الشباب بل من عین صباوتی الی هذا الزمان وهو کهلی فی تحصیل المعارف الحقه علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة المعصومین و هی التی فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة و فی الباطن حقیقة من حقایق الصوفیة الالهیة الی آخر ما نقلنا .

ترجمة شیخ بن فهد الحلی

ومنهم المحقق المدقق الجامع بین المعقول والمنقول والظاهر والباطن کاشف اسرار الفضایل جمال الدین ابوالعباس احمد بن شمس الدین محمد بن فهد الاسدی الحلی قدس سره و عطر مضجعه له الروایة بالقرائة والاجازة عن جملة من تلامذة الشهید الاول و فخر المحققین وله مصنفات فی الفقه منها المهذب البارع فی شرح المختصر النافع و کتاب المقتصر والموجز والمحرر واللمعة الجلیة فی النسیة والدر الفرید فی التوحید وشرح الالفیة للشهید الی غیرذلك و کتاب عدة الداعی و نجاح الساعی فی الدعوات و کتاب التحصین فی صفات العارفین .

و ولد کما عن رجال سیدنا بحر العلوم سنة سبع و خمسین و سبعمأة و توفی سنة

احدى و اربعين و ثمان مأة فيكون مبلغ عمره اربعاً و ثمانين سنة و قبره معروف بكربلاء المشرفة فى وسط بستان بجنب المخيم الطاهر و قد تشرفت بزيارته مدة مجاورتى واقامتى بالمشهد الحسينى لاجل التحصيل مراراً وتبركت بذلك المزار كثيراً ويكثر الورود عليه ويأتون بالنذور اليه من العرب والعجم وعلى قبره الشريف بقعة محقره .

و يروى عنه على مشهده السلام جماعة من العلماء منهم الشيخ على بن هلال الجزايرى شيخ الشيخ على بن عبدالعالى الكركى المعروف بالمحقق الثانى و منهم الشيخ عبدالسميع بن فياض الاسدى الحلى وله تصانيف .

و منهم سيد محمد بن فلاح بن محمد الموسوى الذى هو من اجداد السيد خلف بن عبدالمطلب الشوشترى الحويزى المشعشى وفى الروضات عن رياض العلماء و قدالف ابن فهد المذكور له رسالة وذكر فيها وصايا له و من جملة ما ذكر فيها انه سيظهر السلطان شاه اسماعيل الصفوى حيث اخبر امير المؤمنين يوم حرب صفين بعدما قتل عمار بن ياسر ببعض الملاحم من خروج چنگيزخان وظهور شاه اسماعيل الماضى ولذلك قدوصى ابن فهد فى تلك الرسالة بلزوم اطاعة ولاة حويزه ممن ادرك زمان الشاه المذكور لذلك السلطان لظهور حقيته و بهور غلبته .

و قد كان هذا السيد محمد الملقب بالمهدى مشتهراً بمعرفة العلوم الغريبة و انه قد اخذ ذلك كله من استاده ابن فهد الحلى الى آخر ما ذكر .

قال ابن فهد فى اول كتاب التحصين ماهذا لفظه فهذا كتاب مضمونه العزلة والخمول باسانيد المتلقات من آل الرسول عليهم السلام وسميته كتاب التحصين وصفات العارفين و مداره على ثلثة اقطاب القطب الاول فى تصورها فنقول العزلة هى الانقطاع الى الله فى كهف جبل اوظل مسجد اوزاوية بيت وقد يقال العزلة الفرار عن الناس والوحشة من الخلق والاستيناس بالحق وهواعم من الاول ولايتهيأ ذلك الا لمن قويت نفسه على التجرد من فضول الدنيا و مشتهياتها وكانت نفسه وهواه من وراء عقله كما هومعلوم من اوصاف العارفين قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له سلنى حاجتك قال ان تسألنى حاجتك اولى ان تقول هذا ولى عبد ان هما سيداك قال ومن هما قال الحرص والهوى وقد غلبتهما و غلباك وملكتهما و ملكاك و قيل لذى النون المصرى متى يصح لى العزلة عن الخلق قال اذا قويت على عزلة نفسك قال فمتى يصح لى طلب الزهد قال اذا كنت زاهداً فى نفسك هارباً عن جميع ما يشغلك عن الله الى ان قال رحمه الله .

القطب الثانى فى الاذن فيها والاخبار فى ذلك لاتحصى كثرة فلنذكر مايحضر .

الاول ما روى عن ابن ابى عمير عن ابراهيم بن عبدالحميد عن الوليد بن مسيح قال سمعت ابا عبدالله (ع) يقول لولا الموضع الذى وضعنى الله فيه يسرنى ان اكون على رأس جبل لا اعرف الناس ولايعرفونى حتى يأتينى الموت.

الثانی روی ابن بکیرعن فضل بن یسارعن عبدالواحد ابن المختارالانصاری قال قال لی ابو جعفر علیهما السلام یا عبدالواحد ما یضرك و ما یضر رجلا اذا کان علی الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون و ما یضره لوکان علی رأس جبل یعبدالله حتی یحضره الموت ثم ذکر روایات اخری الی ان قال .

القطب الثالث فی فوائدها وهی امورالاول انها من حقایق الایمان روی عن النبی انه قال لایستکمل العبد حقیقة الایمان حتی یکون ان لا یعرف احب الیه من ان یعرف و حتی یکون قلة الشیء احب الیه من کثرته ثم ذکر الفوائد الی سبعة عشرولم نذکرها لطولها و حصول المقصود بما ذکرنا .

ترجمة سید احمد بن الطاوس

ومنهم جمال الدین احمد بن سعدالدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوی الحسینی علیه وعلی آبائه سلام الله وأمه بنت الشیخ مسعود ورام بن ابی فراس وام امه بنت الشیخ ابی جعفر الطوسی .

وقد اجازلها ولاختها ام ابن ادریس جمیع مصنفاته ومصنفات الاصحاب .

ولذا یعبر السید احمد عن الشیخ و کذا عن الشیخ ورام بلفظ جدی وهو کثیر فی کلامه وقال الحسن بن علی بن داود تلمیذ المحقق نجم الدین ابی القاسم الحلی وتلمیذ صاحب العنوان السید احمد بن موسی فی کتاب رجاله وعند ترجمة السید ما هذا لفظه احمد بن موسی الی ما ذکرنا من آبائه سیدنا الطاهر الامام المعظم فقیه اهل البیت جمال الدین ابوالفضائل مات سنة ثلث و سبعین و ستمائه مصنف مجتهد کان اورع فضلاء زمانه قرأت علیه اکثر البشری والملاذ وغیرذلك من تصانیفه و اجازلی جمیع تصانیفه و روایاته و کان شاعراً مفلقاً بلیغاً منشیاً مجیداً من تصانیفه کتاب بشری المحققین فی الفقه ست مجلدات . کتاب ملاذ العلماء فی الفقه اربع مجلدات کتاب الکر مجلد. کتاب السهم السریع فی تحلیل المداینة مع القرض کتاب الفرائد المدة فی اصول الفقه مجلد کتاب الثاقب المسخر فی اصول الدین کتاب الروح نقضاً علی ابن ابی الحدید . کتاب شواهد القران مجلدان. کتاب بناء المقالة العلویة فی نقض الرسالة العثمانیة مجلد . کتاب المسائل فی اصول الدین مجلد. کتاب عین العبرة فی غبن العترة مجلد. کتاب زهرة الریاض فی المواعظ مجلد کتاب الاختیار فی ادعیة اللیل والنهار مجلد کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار مجلد . ان کتاب عمل الیوم واللیلة مجلد وله غیر ذلك تمام اثنین و ثمانین مجلد امن احسن التصانیف و احقها و حقق الرجال والروایة والتفسیر تحقیقاً لا مزید علیه ربانی وعلمنی واحسن الی واکثرفوائد هذا الکتاب ونکته من اشاراته وتحقیقاته جزاه الله عنی افضل جزاء المحسنین انتهی .

و قال الشیخ الحر فی الامل ذکر الشهید الثانی فی اجازته للشیخ حسین بعض المؤلفات السابقة و ذکر له ایضاً کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال قال و هو عندنا و قال السید

غیاث الدین عبدالکریم ولده فی اجازته للشیخ کمال الدین علی بن الحسین بن حماد ماهذا لفظه و لیروعنی ما اجازه لی والدی و عمی رضی الدین علی بن موسی بن طاوس من مروياتهما ومصنفاتهما وخطبهما ونظمهما و نثرهما و کلما یصح روایتهما له فان مصنفاتهما کثیرة ودیوان شعر والدی انتهی. وذکر ذلك الشیخ حسن فی اجازته انتهی کلام امل.

وقال ابوعلی فی منتهی المقال ان کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال قال الشهید فی اجازته للشیخ حسین بن عبدالصمد و هذا الکتاب عندنا موجود بخطه المبارك انتهی و قد حرره ولده المحقق الشیخ حسن فسماه التحریر الطاوسی وعندی منه نسخة.

وفی اجازة العلامة عند ذکر من اجازه هکذا ومن ذلك جمیع ماصنفه السیدان الکبیران السعیدان رضی الدین علی و جمال الدین احمد ابنا موسی بن طاوس الحسینیان قدس الله روحیهما ورویاه و قراه و اجیزلهما روایة عنی و عنهما و هذان السیدان السندان زاهدان عابدان ورعان وکان رضی الدین علی صاحب کرامات حکی لی بعضها و روی لی والدی رحمه الله البعض الاخر انتهی.

وقال ایضاً وابوالفضایل هذا قبره فی الحلة مزارمعروف مشهور کالنور علی الطور یقصدونه من الامکنة البعیده ویأتون الیه بالنذور وتحرج العامة فضلا عن الخاصة عن الحلف به کذباً خوفاً وتسمیه العوام السید عبدالله.

وقال سیدنا المعاصر فی روضات الجنات ان ما نسبه الیه تلمیذه ابن داود و من کتاب عین العبرة فی غبن العترة بنائه فیه علی الکلام فی الایات الوارده فی شأن اهل البیت وتحقیق ذلك مع الایات النازلة فی بطلان الطریقة مخالفیهم و حق الابانة عن جملة من مساویهم وهو نادر فی بابه مشتمل علی فواید جلیله لم توجد فی غیرحسابه.

وقد اسنده فی الدیباجة وغیرها مکرراً الی مسمی بعبدالله بن اسماعیل مع ان رجلا بهذه النسبة لم یوجد فی طبقة من علماء اصحابنا و کان وجه ذلك رعایة غایة التقیة ووقایة مهجة البقیة وعندنا منه نسخة ظریفة کلها بخط شیخنا الشهید الثانی اعلی الله مقامه و علی ظهرها بخطه الشریف ایضاً ماهو بهذه الصورة کتاب عین العبرة فی غبن العترة تألیف عبدالله بن اسماعیل سامحه الله وجدت بخط شیخنا الشهید علی ظهر هذا الکتاب ما صورته هذا الکتاب من تصانیف السید السعید العلامة جمال الدین ابی الفضایل احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن الطاوس الحسینی طاب ثراه وانتسابه الی عبدالله بن اسماعیل لان کل العالم عبادالله ولانه من ولد اسماعیل الذبیح (ص) انتهی کلام الشهید.

قلت وقد ذکر هذا الکتاب منسوباً الی السید المذکور تلمیذه الشیخ تقی الدین الحسن بن داود الحلی فی کتاب الرجال عند ذکر السید وتعداد مصنفاته وهذا المعنی من التعمیة والابهام استعمله ایضاً اخوه السید السعید رضی الدین علی بن موسی بن طاوس فی کتابه الذی سماه بالطرائف و سمی نفسه عبدالمحمود بن داود المضری اماالتسمیة بعبدالمحمود فکما تقدم

فی اخیه واما النسبة الی داود فهو اشارة الی داود بن الحسن بن اخت الصادق(ع) وهو المقصود بالدعاء المشهور بدعاء ام داود وهو من جملة اجداده رحمهم الله اجمعین .

واما انتسابه الی مضر فظاهر لان بنی هاشم کلهم مضریون وهو من اجلائهم قدس الله روحه الی هنا کلام الشهید الثانی رحمه الله بخطه علی ظهر الکتاب المذکور بخطه .

ترجمة السید عبدالکریم ابن احمد بن الطاوس

ومنهم ولد السید احمد بن الطاوس غیاث الدین ابو المظفر عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوی الحسینی ذکره ابن داود فی رجاله ما هذا لفظه، سیدنا الامام المعظم غیاث الدین الفقیه النسابة النحوی العروضی الزاهد العابد ابو المظفر قدس الله روحه انتهت ریاسة السادات و ذوی النوامیس الیه و کان اوحد زمانه حائری المولد حلی المنشاء بغدادی التحصیل کاظمی الخاتمة ولد فی شعبان سنة ثمان واربعین و ستمائة وتوفی فی شوال سنة ثلث و تسعین و ستمائة وکان عمره خمساً واربعین سنة و شهرین و ایاماً کنت قرینه طفلین الی ان توفی قدس الله روحه مارأیت قبله ولا بعده کخلقه وجمیل قاعدته و حلو معاشرته ثانیاً ولا کذکائه و قوة حافظته مماثلا ما دخل ذهنه شیء فکاد ینساه حفظ القرآن فی مدة یسیرة وله احدی عشر سنة اشتغل بالکتابة واستغنی عن المعلم فی اربعین یوماً وعمره اذذاك اربع ستین ولا تحصی فضائله له کتب :

منها کتاب الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم ما لاصحابنا مثله .

ومنها کتاب فرحة العزی بصرحة العزی وغیر ذلك .

و فی امل الامل و کان السید المذکور شاعراً منشیاً ادیباً و رأیت وله اجازة بخطه تاریخها سنة ست و ثمانین و ستمائة و کان من تلامذة عمه و ابیه والمحقق الحلی والمحقق الطوسی وغیرهم .

وللسید عبدالکریم ولد اسمه علی

و فیه ایضاً عند ترجمة کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی یروی عنه السید عبدالکریم بن احمد بن طاوس و غیره وله قدس سره ولد ابیه وفی امل الامل ذکره بهذا العنوان علی بن غیاث الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی بن طاوس الحسینی کان فاضلا صدوقاً .

روی الشهید عن ابن معید عنه ویروی هو عن ابیه نقل فی روضات الجنات عن ریاض العلماء انه قال رأیت فی مشهد الرضا (ع) بخط ابن داود صاحب الرجال علی آخر نسخة من کتاب الفصیح المنظوم لثعلب فی اللغة نظم ابن ابی الحدید المعتزلی بهذه العبارة بلغت المعارضة بخط المصنف مع مولانا النقیب الطاهر العلامة مالك الرق رضی الملة والحق والدین جلال الاسلام والمسلمین ابی القاسم علی بن مولانا الطاهر السعید الامام غیاث الحق والدین عبدالکریم بن الطاوس العلوی الحسینی عز نصره وزیدت فضائله کتبه مملوکه حقاً حسن بن علی بن داود غفر له فی ثالث عشر شهر رمضان المبارك سنة احدی واربعین وسبعمائة حامداً مصلیاً مستغفراً .

ولسید عبدالکریم ولدآخراسمه محمد

وایضاً له ولد آخراسمه ابوالفضل محمدبن عبدالکریم وان ولادته کانت فی طلوع الشمس یوم الاثنین سلخ محرم سنة سبعین وسبعمائة وان جده سماه بهذاالاسم .

ترجمة السید رضی الدین اخو احمدبن طاوس

ومنهم السید رضی الدین ابوالقاسم وقیل ابوالحسن وقیل ابوموسی علی بن سعدالدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر اخوالسید جمال الدین احمد لابیه وامه وفی الامل حاله فی الفضل والعلم والزهد والعبادة والثقة والفقه والجلالة والورع اشهر من ان یذکر و کان ایضاً شاعرا ادیباً منشیاً بلیغاً وله مصنفات کثیرة منها رسالة فی الاجازات و ذکر فیها جملة من مؤلفاته الی آخرما قاله فی الامل .

وفی باب الکنی من منتهی المقال نقلاعن کتاب البلغة انه صاحب الکرامات والمقامات لیس من اصحابنا اعبد منه واورع انتهی .

وقد سبق فی ترجمة اخیه عبارة العلامة فی جلالته و کرامته ومن جملة کراماته المعدودة و مقاماته المحمودة حکایة ملاقاته لصاحب الزمان (ع) ومکالماته حسب ما ذکره فی بعض مؤلفاته الموجودة وفی امل الامل وغیره مذکوراسامی مؤلفاته بطولها .

و منها کتاب محاسبة النفس و کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب فی الاستخارات و کتاب غیاث سلطان الوری لسکان الثری فی قضاء الصلوة عن الاموات وقد نقل عنه قدس سره فی کتابه الاجازات ما هوعبارته :

و اعلم اننی انما اقتصرت علی تألیف کتاب غیاث سلطان الوری لسکان الثری من کتب الفقه فی قضاء الصلوة عن الاموات ولم اصنف غیر ذلك من الفقه و تقریر المسائل و الجوابات لاننی کنت قد رأیت مصلحتی و معاذی فی دنیای وآخرتی فی التفرغ عن الفتوی فی الاحکام الشرعیة لاجل ما وجدت من الاختلاف فی الروایة بین فقهاء اصحابنافی التکالیف الفعلیة و سمعت کلام الله جل جلاله یقول عن اعز موجود من الخلایق علیه محمد (ص) **ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین** فلوصنفت کتباً فی الفقه یعمل بعدی علیها کان ذلك نقضاً لتورعی عن الفتوی ودخولا تحت خطر الایة المشار الیها لانه جل جلاله اذا کان هذا تهدیده للرسول اللعزیز الاعلم لوتقول علیه فکیف یکون حالی اذا تقولت علیه جل جلاله و افتیت او صنفت خطاء او غلطاً یوم حضوری بین یدیه الی آخرما ذکره و کان قدس روحه فی فصاحة المنطق و بلاغة الکلام بحیث تشتبه کثیراً ما عبارات دعواته الملهمة وزیاراته الملقه بعبارات اهل بیت العصمة (ع) .

قال بعض المعاصرین یظهر من کتابه المسمی بمصباح الزائر و امثاله کانه یری نفسه مأذوناً فی جعل الوظایف المقررة لمواضع مکرمة و مواقف صالحة کما تری انه یذکر اعمالا من عند نفسه ظاهر المسجد الکوفه و امثالها غیر مأثورة فی شیء من کتب اصحابنا

المستوفين لوظايف الشريعة فى مؤلفاتهم ولا منسوبة فى كلمات نفسه الى احدمن المعصومين مع ان من ديدنه المعروف ذكر السند المتصل اليهم فى كل مايجده من الجليل والحقير ولا ينبئك مثل خبير .

اقول قد ذكرقدس روحه فى تضاعيف مؤلفاته سيما فى كتابه الفلاح كثيراً من مسائل الفروع خصوصاً الطهارة والصلوة وحكاية افتائه بالعمل بالقرعة فى صورة وقوع الاشتباه فى سمت القبلة خلافاً للمشهور فى الكتب الفقهية مذكور .

وقد ذكر قدس سره فى كتاب الفلاح فى حق محمدبن سنان الواقع فى بعض اسانيد من بانه ثواب على عمل ما هذالفظه وسمعت من يذكر طعناً على محمد بن سنان ولعله لم يقف الاعلى الطعن عليه ولم يقف على تزكيته والثناء عليه و كذلك يحتمل اكثرالطعون فقال شيخنا المعظم المأمون المفيد محمدبن محمدبن النعمان فى كتاب كمال شهر رمضان لما ذكر محمد بن سنان ما هذالفظه على ان المشهور عن السادة عليهم السلام من الوصف لهذا الرجل خلاف مابه شيخنا اتاه ووصفه والظاهر من القول ضدما له به ذكرثم ذكر اخباراً متعددة دالة على كمال منزلته وقربه عندهم .

وايضاً نقل فى كتابه الفلاح ذكر طرق اجازاته ورواياته .

ومنها قوله اقول ومن طرقى فى الرواية ما اخبرنى به الشيخ الفاضل اسعدبن عبدالقاهر الاصفهانى فى مسكنى بالجانب الشرقى من بغداد الذى اسكننى به الخليفة المستنصر جزاه الله جل جلاله عنا جزاء المحسنين فى صفرسنة خمس و ثلثين وستمائة عن ابى الفرج على بن سعيد ابى الحسن الراوندى عن الشيخ ابى جعفر محمدبن على بن المحسن الحلبى عن جدى السعيد ابى جعفر محمدبن الحسن الطوسى .

اقول وهذه روايتى عن اسعدبن عبدالقاهر الاصفهانى اشتملت على روايتى عنه للكتب والاصول والمصنفات وبعيد ان يكون قد خرج عنها شىء من الذى اذكره من الروايات الى آخر ماقال .

وبالجملة له قدس سره مؤلفات كثيرة مفيدة لاتحصى و روايات عن جماعة لاتحصر من اعاظم افاضل الفريقين مذكورة باسمائهم وصفاتهم فى تضاعيف مصنفاته وقد نقل عن خط الشهيد انه ذكرفى حق جنابه ما هكذا صورته تولى السيد رضى الدين نقابة العلويين من قبل هلاكوخان .

وذكرانه كان قد عرضت عليه فى زمان المستنصر فابى وكان بينه وبين الوزير مؤيدالدين محمد بن احمد بن العلقمى و بين اخيه و ولده عزالدين ابى الفضل محمد بن محمد صاحب المخزن صداقة متأكدة اقام ببغداد نحواً من خمس عشرة سنة ثم رجع الى الحلة ثم سكن بالمشهد الشريف يعنى نجف برهة ثم عاد فى دولة المغول الى بغداد ولم يزل على

قدم الخير والاداب والعبادات والتنزه عن الدنيات الى ان توفى بكرة يوم الاثنين خامس ذى القعده من السنة الرابعة وستين وستمائة ٦٦٤ انتهى .

وقال فى اللؤلؤه بعد ذكر وفاته كما ذكر ومولده يوم الخميس منتصف شهر محرم الحرام من السنة التاسعة والثمانين وخمسمائة وكانت ولايته للنقابة ثلاث سنين واحدعشر شهراً وقبره غير معروف .

اقول قال فى كتاب الفلاح عند احكام الاموات ما هذا لفظه قدس روحه و قد كنت مضيت بنفسى واشرت الى من حفر لى قبراً كما اجزته فى جوار جدى ومولاى على بن ابيطالب متضيفاً ومستجيراً وواقداً وسائلا وآملا ومتوسلا بكل ما توسل به احد من الخلائق اليه و جعلته تحت قدمى والدى رضوان الله عليهما لانى وجدت الله يأمرنى بخفض الجناح لهما و يوصينى بالاحسان اليهما فاردت ان يكون رأسى مهما بقيت والقبور تحت قدميهما الى آخر كلامه ولعله لم يمكن لوصيه واخلافه العمل بمرامه وما تدرى نفس باى ارض تموت وكان له رحمه الله ابن فاضل عالم كما قال فى مقدمات البحار مولانا المجلسى و كتاب زوائد الفوائد لولده الشريف ولا اعرف اسمه واكثره مأخوذ من الاقبال انتهى .

ذكر محمد وعلى ابنا رضى الدين

وقال بعض المعاصرين انه المسمى باسم ابيه وملقب بلقبه والمكنى بكنيته . و فى روضات الجنات عند ترجمة عبدالكريم بن طاوس فكما ان لهذا الرجل ولد أسماه بمحمد وآخر سماه بعلى فكذلك لعمه المذكور يعنى رضى الدين على ولد سماه بمحمد وهو الذى كتب لاجله كتابه الموسوم بالبهجة لثمرة المهجة وولد آخر سماه برضى الدين على وهو صاحب كتاب زوائد الفوائد وهذا عند العجم غريب ولكن بين العرب شائع سيما فى الازمنة السابقة .

وعند ترجمة احمد بن محمد بن نوح فى تعليقات العلامة البهبهانى على رجال الميرزا ما هذا لفظه :

اقول ونسب ابن طاوس والخواجه نصير الدين وابن فهد والشهيد وشيخنا البهائى و جدى العلامه يعنى محمد تقى المجلسى و غيرهم من الاجلة الى التصوف و غير خفى ان ضرر التصوف انما هو فساد الاعتقاد من القول بالحلول او الوحدة فى الوجود او الاتحاد اوفساد الاعمال المخالفة للشرع التى يرتكبها كثير من المتصوفة فى مقام الرياضة او العبادة و غير خفى على المطلعين على احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن كلا الفسادين قطعاً .

ترجمة الشهيد الثانى

ومنهم الامام الهمام والعلم العلام زين الدين بن نور الدين المعروف با بن الحجة على بن احمد بن محمد بن على بن جمال الدين بن تقى بن صالح تلميذ العلامة بن شرف الطاوسى الجبعى العاملى الشامى المشتهر بالشهيد الثانى على تربته الشريف نفحات الرحمانى جلالة قدره اجل من ان توصف وكاد ان يكون فى التخلق باخلاق الله تالياً للمعصوم ومصنفاته كثيرة مشهورة روى عن جماعة كثيرين جداً من الفريقين فى الشام ومصر

وبغداد و قسطنطنیه وغیرها وآبائه الکرام من العلماء العاملین و ابنائه العظام من الفضلاء الراشدین نسلابعد نسل الی حین واخوه وبنوا اعمامه من الادباء الماهرین والفقهاء الکاملین ویظهر تراجمهم فی کتب الرجال سیماامل الامل فی علماء جبل العامل وقد صنف تلمیذه الشیخ محمدبن علی بن الحسن بن العودی العاملی الجزینی فی احوال شیخه الشهید و استاده السعید تاریخاً وسماه بغیة المرید من الکشف عن احوال الشیخ زین الدین الشهیدو ترتبها علی مقدمة وفصول وخاتمه وذکر فیه بعدالثناء علیه لم یصرف لحظة من عمره الا فی اکتساب فضیلة و وزع اوقاته علی ما یعود نفعه فی الیوم واللیلة الیه اماالنهار ففی تدریس و مطالعة و تصنیف ومراجعة واما اللیل فله فیه استعداد کامل لتحصیل ما یبتغیه من الفضائل هذامع غایة اجتهاده فی التوجه الی مولاه و قیامه باورادالعبادة حتی تکل قدماه و هو مع ذلک قائم بالنظر فی احوال معیشته علی احسن نظام وقضاء حوائج المحتاجین باتم قیام یلقی الاضیاف بوجه مسفر عن کرم کانسجام الامطار وبشاشته تکشف عن شمم کالنسیم المعطار یکادیبرح بالروح وترتاح الیه النفوس کالغصن المروح ان راه الناظر علی اسلوب ظن انه ما تعاطی سواه ولم یعلم انه بلغ من کل فن منتهاه و وصل منه الی غایة اقصاه فجاء نظامه ارق من النسیم العلیل وانق من الروض البلیل .

اما الادب فالیه کان منتهاه ورقا فیه حتی بلغ سهاه .

واما اللغة فقد کان قطب مداره وفلک شموسه واقماره

واما الحدیث فقد مدفیه باعاً طویلا وذلل صعاب معانیه تذلیلا اذاب نفسه فی تصحیحه وابرازه للناس حتی فشا وجعل ورده فی ذلک غالباً مابین المغرب والعشا وماذلک الالانه ضبط اوقاته بتمامها وکانت هذه الفترة بغیر ورد فزین الاوراد بختامها .

واما المعقول فقد انق فیه من الابداع ما اراد و سبق فیه الانداد والافراد و ان تکلم فی علم الاوایل یعنی به السیر والتواریخ بهج الاذهان والالباب و ولج منها کل باب و اما علوم القرآن العزیز و تفاسیره من البسیط والوجیز فقد حصل من فوائدها وحازها وعرف حقایقها ومجازها وعلم اطالتها وایجازها .

واما الهیئة والهندسة والحساب والمیقات فقدکان له فیهاید لاتقصر عن الایات .

واما السلوک والتصوف فقد کان له فیه تصرف وای تصرف الی ان قال ولقدشاهدت منی سنة ورودی الی خدمته انه کان ینقل الحطب علی حمار فی اللیل لعیاله و یصلی الصبح فی المسجد ویشتغل بالتدریس بقیة نهاره فلما اشعرت منه بذلک کنت اذهب معه بغیر اختیاره وکنت استفید من فضائله و اری من حسن شمائله ما یحملنی علی حب ملازمته وعدم مفارقته وکان یصلی العشا جماعة ویذهب لحفظ الکرم و یصلی الصبح فی المسجد و یجلس للتدریس والبحث کالبحر الزاخر ویأتی بمباحث غفل عنها الاوائل والاواخر ولقد اشتمل علی فضیلة جمیلة ومنقبة جلیلة تفرد بها عن ابناء جنسه وحباه الله بها تزکیة لنفسه وهی انه من المعلوم البین

ان العلماء رحمهم‌الله لم یقدروا علی ان یروجوا امورالعلم و ینظموا احواله ویفرغوه فی قالب التصانیف والترصیف حتی یتفق لهم من یقوم بجمیع المهمات ویکفیهم کلما یحتاجونه من المتعلقات ویقطع عنهم جمیع العلایق و یزیل عنهم جمیع الموانع والعوائق اما من ذی سلطان لیسخره‌الله لهم او من ذی مروة و اهل خیر یلقی الله فی قلبه قضاء مهماتهم لئلا یحصل الاخلاق باللطف العظیم ویتعطل السلوك الی المنهج القویم ومع ذلك کانوا فی راحة من الخوف بالامان وفی دعة من حوادث الزمان و کان شیخنا المذکور مع ما عرفت یتعاطی جمیع مهماته بقلبه و بدنه حتی لولم یکن الا مهمات الواردین علیه ومصالح الضیوف المترددین الیه مضافاً الی القیام باحوال الاهل والعیال و نظام المعیشة و اسبابها من غیر وکیل ولا مساعد یقوم بها حتی انه ما کان یعجبه تدبیر احد فی اموره ولا یقع علی خاطره ترتیب مرتب لقصوره عما فی ضمیره ومع ذلك کله فقدکان غالب الزمان فی الخوف الموجب لاتلاف النفس والتستر و الاخفاء الذی لایسع الانسان معه ان یفکر فی مسئلة من الضروریات البدیهیة ولا یحسن ان یعلق شیئاً یقف علیه من بعده من ذوی الفطن النبیهة و سیأتی فی عدة تصانیفه وما ظهرعنه فی زمن غزارة العلوم المشتبهة بنفایس جوهر المنظوم وقد برز عنه مع ذلك من التصنیفات والابحاث والتحقیقات و الکتابة والتعلیقات ما هو ناش عن عین فکر صاف وغارف من بحار علم واف بحیث اذا فکر من تفکر فی الجمع بین هذا و بین ماذکرنا تحیر و هذه فضیلة یشهد له بها کل من کان له به ادنی مخالطة ولا یمکن احدا فیها مغالطة و من الشاهد الواضح البین ان الواحد منا مع قلة موانعه وتعلقاته وتوفیر دواعیه و اوقاته بذل لجهد فی استقصاء کتابة مصنفاته وما برز من تحقیقاته فما رأینا احداً من اصحابه استقصاها ولا بلغ منتهاها و کفاه بذلك نبلا وفخراً .

وخلاصهٔ احوال آن بزرگوار چنانچه از تاریخ ابن عودی مذکور ورساله‌یی که خود آن جناب در گزارشهای خویشتن نگاشته چنین نقل شده است: میلاد شریفش در قریهٔ جبع که ازمضافات شام است سیزدهم شوال سال نهصدو یازده بوده ودرسن نه سالگی قرآن را ختم نموده و درنزد والد ما جدش شیخ نورالدین علی بن احمد معروف با بن حجة فنون عربیه وفقه را خوانده وچون پدرعالیقدرش در سال نهصد و بیست وپنج ازسرای سپنج رخت بعالم بیرنج برد درهمان سال برای تکمیل کمال وتحصیل علم مهاجرت بسوی قریهٔ میس فرمود ومراحل عمرش چون بدرتمام بچهارده رسیده بود و بخدمت شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی میسی که شوهرخاله و بدرعیال محترمهٔ کبرای اومیباشد شرایع الاسلام محقق وارشادالاذهان وقواعد علامه راخواند و چون این شیخ درسال نهصد وسی وسه وفات نمودشدرحال بسوی قریهٔ کرك نوح فرمود ونزد سیدحسن بن سیدجعفر الموسوی الکرکی العاملی مصنف کتاب محجة البیضاء وغیره درس خواند. قواعد بحرانی درعلم کلام وتهذیب را در اصول فقه و عمدة الجلیة دراصول فقهیه که نیزازمؤلفات سیدمذکوراست وکافیه درنحو ودراواسط سال

نهصد وسی وچهار بوطن اصلی که قریهٔ جبع بودعود نمود واشتغال بمطالعه ومذاکره داشت تا سال نهصدوسی وهفت بصوب دمشق متوجه گردیدودرخدمت شیخ فاضل محقق و فیلسوف مدقق شمس الدین محمدبن مکی اشتغال بتحصیل نمود ازفن طب کتاب موجز نفیسی و غایة القصد فی معرفة الفصد که از تصنیفات شیخ مذکوراست بخواند وازعلم هیئت فصول فرعانی را واز فن حکمت کتاب حکمة الاشراق سهروردی را ودرنزد شیخ احمدبن جابرشاطبیه را درعلم قراءت وجمیع قرآن را بقراءت نافع وابن کثیروابی عمروو عاصم تکمیل نمود ودرسال نهصد وسی وهشت عودبجبع نمودوتاآخرسال نهصدوچهل ویك درآنجا رحل اقامت افکند و دراین سفر با جماعتی ازافاضل صحبت فرمود وازآنجمله شیخ شمس الدین بن طولون دمشقی حنفی بود و درنزد وی جمله ازصحیحین را خواند در صالحیه در مدرسهٔ سلیمیه و اجازه از او حاصل کرد بروایت این دو کتاب و هرچه جایز باشد برای ابن طولون روایتش در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره .

ومؤلف تاریخ یعنی ابن عودی میگوید در این هنگام من در خدمت شیخ و استادم درس میخواندم وصحیحین را بمن اجازه داد .

و درآن سال شیخ زین الدین فقعانی که از برادران صالحین بود در خواب دیدکه مرد با هیبت وجلالی براو وارد شد وبا او بود سبوی آبی و شیخ ما دهان سبورا بردهان گذارد و گردن کشید ومی آشامید وآن شخص سبورا گرفته بود باشیخ ما وشیخ زین الدین فقعانی میگوید درعالم رؤیا از کسی سؤال نمودم که آن مرد با هیبت کیست گفت شیخ علی بن عبدالعالی کرکی است .

بعد ازنقل این حکایت ابن عودی میگوید وشیخ ما روایت مینماید ازشیخ علی بن عبدالعالی کرکی بواسطهٔ بعد ازآن میگوید که شیخ مذکوردرنجف اشرف روزهیجدهم ذی الحجة سال نهصد وچهل وفات نمود مسموماً .

تحقیق سال وفات مرحوم محقق کرکی اعلی الله مقامه

راقم گوید تحقیق سال وفات محقق کرکی همین است که فرموده چنانچه در تاریخ جهان آرا نیز همین قسم آورده باضافه در زمان شاه طهماسب ومادهٔ تاریخش مقتدای شیعه رقم زده .

سید معاصر در روضات الجنات در ترجمهٔ محقق کرکی نقل از ریاض العلماء نموده که شیخ حسین بن عبدالصمد پدربزرگوارشیخ بهاءالدین که ازمصاحبین شهید ثانی است فرموده شیخ علی کرکی به سم شربت شهادت نوشیده ازدست بعضی امناء دولت بعد ازاین نقل سید معاصرانکاراین کار مینماید ومیگوید اگر چنین بود در کلمات اصحاب باید ذکرشود واحدی نقل ننموده .

رفع اشتباه آنکه شهید در نزد محقق میسی تلمذ نموده نه خدمت محقق کرکی

راقم گوید عجب است ازسید معاصر که چگونه فراموش نموده است سخن ابن عودی را که خود او درترجمهٔ شهید ثانی نقل نموده و تصریح باینکه محقق را سم داده‌اند کرده است چنانچه ترجمهٔ عبارت ابن عودی انفاً مذکور شد .

وهمچنین ظاهر شدکه بعضی مثل صاحب امل‌الامل و دیگران که وفات محقق کرکی را درسال نهصد وسی وهفت نوشته‌اند باشتباه است .

وهمچنین برجمعی شبهه شده است که شهید ثانی خدمت محقق کرکی تلمذ نموده است ازجهة آنست که محقق میسی علی بن عبدالعالی در اسم خود وپدر باکرکی یکیست و دیگرآنکه شهید بتوسط محقق میسی از کرکی روایت مینماید هرچند که میسی که مجاز از کرکیست بهفت سال پیش از کرکی ارتحال نموده ولی چون محقق کرکی در زمان اوان سلاطین صفویه شاه طهماسب اول چندین سال درقزوین واصفهان بود وشهید ثانی با اوبینهما بون بعید .

رجعنا الی کلام ابن عودی فی بغیةالمرید میگوید: ودراول سال نهصدوچهل‌ودو بنای حرکت بصوب مصر نهادبرای تحصیل وتکمیل سایرعلوم ومن میخواستم در خدمتش بروم مادرم ازشیخ خواهش نمود که مراازاین سفر بازدارد استاد برای‌خاطر مادرمرا منع‌فرمود واین بواسطهٔ کم بختی من بود وسازوبرگ‌این سفررابرای شیخ ماحاج محترم‌شمس‌الدین محمد بن هلال‌قربة الی‌الله‌فراهم‌آورد ازهرچه محتاج الیه‌بود وهمیشه حوائج شیخ را حاج مذکوربرای طلب علم بذل مینمودتاآنکه ابن حاج‌محمد مز بوردرسال نهصد وپنجاه ودو درخانهٔ خودش با زن ودوطفل که یکی شیرخوار بود کشته شد .

خلاصه ابن عودی می گوید در روز یکشنبهٔ نیمهٔ ربیع الاول سال نهصد وچهل و دو با شیخ خود وداع‌نموده وازدمشق بطرف مصرحرکت فرمود ودرراه بعضی ازالطاف الهیة و کرامات جلیه شامل آن جناب گردید وبرخی‌ازآنها را هنگام‌مراجعت وملاقات‌نقل فرموده که وقتی‌بمنزل رمله رسیدم برای زیارت انبیائی که درغارهستند بسوی مسجدیکه درآنجا معروف بجامع ابیض است رفتم بتنهائی دیدم در مقفل است دست برقفل نهادم گشوده شد بدرون غار رفتم بنماز ودعا مشغول شدم حالتی روی داد که از رفتن قافله و خویشتن باز ماندم پس از زمان‌طویلی که بخودآمدم وعود بشهر نمودم قافله رفته بودند واحدی‌از رفقا نمانده بودندوبراثرآنها رفتم نیافتم‌وازرنج ومشقت بعجز آمدم در این حال مردی براستری سوار بسوی من اقبال نمود گفت ردیف من‌سوارشو درعقب اوسوار شدم همچون برق میرفت وبزمان اندکی بقافله رسیده وگفت برو بنزد رفقای خود ودیگر او را هرچه تفحص نمودم نیافتم‌وچون بغزه رسیدم با شیخ محیی‌الدین‌عبدالقادر بن ابی‌الخیر الغزی صحبت نموده ودر میان ایشان مباحثات رفته وازاواجازهٔ عامه گرفته ودوستی زاید

الوصف ازطرفین حاصل گردیدودرخزانهٔ کتاب خود بردشیخ راوبعدازملاحظهٔ کتابخانه گفت هر کتابی که می خواهی بردار وبدون تأمل شیخ دست برروی کتابی نهاد و برداشت از اتفاق یکی از مصنفات مرحوم جمال الدین بن مطهر بود و وصول شیخ بمصر روز جمعهٔ نیمهٔ شهر ربیع الاخر سال مذکور بوده ودرآنجا اشتغال بدرس نمود در نزد جماعتی از افاضل ازآنجمله منهاج نووی در فقه ومختصر اصول حاجبی وشرح عضدی و حواشی ملاسعد وسید شریف و کتب بسیار در فنون علمیه از معقول و منقول خدمت شیخ شهاب الدین احمد رملی شافعی خوانده واجازهٔ عامه ازوی تحصیل نمود درسال نهصد وچهل وسه .

وازآنجمله نزد ملاحسین جرجانی شرح تجرید با حاشیهٔ محقق دوانی وشرح اشکال تأسیس در هندسه از قاضی زادهٔ رومی وشرح چغمینی در هیئت قرائت نمود .

وازآنجمله خدمت ملا محمد استرابادی کتاب مطول وحاشیهٔ میر وشرح جامی بر کافیه درس خوانده .

وازآنجمله ملامحمد جیلانی را در علم معانی ومنطق شاگردی نموده واز آنجمله شیخ شهاب الدین بن نجار حنبلی را بخدمتش شرح شافیه جاربردی را درصرف و شرح خزرجیه در علم عروض وقوافی ازشیخ زکریای انصاری تحصیل نموده .

وازآنجمله شیخ ابوالحسن بکری است جمله ازکتب فقه وتفسیر را نزد او دیده و این شیخ جلیل صاحب کتاب انوار درمولدنبی و کتاب مقتل امیر المؤمنین و کتاب وفات فاطمه علیهم السلام است وشرحی برمنهاج دارد و نیز شیخ شهید بعضی از این شرح را از وی استماع نموده وابن عودی بعد ازنقل وقایعی چند که بین شیخ وابوالحسن گذشته میگوید شیخ فرمود که این ابوالحسن ازمشایخ مذکوره مهابت وجلالتش بیشتر بود درنزد دولت وملت ورسمش این بود چون بحج میرفت یکسال تمام مجاور بود ودرمصرهم یکسال مقیم وچندین بار کتاب درسفر بهمراه میبرده وعددآن چنانکه شیخ فرمود الان ازحفظ من رفته وشیخ اززیادی کتاب بردن بهمراه اظهار تعجب مینموده پس شیخ ابوالحسن روایت نموده ازبرای شیخ که صاحب بن عباد هرگاه بسفرمیرفته با خود هفتاد بار کتاب برمیداشته .

و وفات شیخ ابوالحسن چنانکه فرموده در سال نهصد وپنجاه وسه بوده بمصر وروز عظیم بوده وروزفوت وی وجمعیت زیاده ازحد وحصردرتشییع جنازه حاضر بودند ومدفن او درقرافه بجانب قبرامام شافعی وبنای عظیمی براونهاده اند .

وازآنجمله شیخ زین الدین حری مالکیست که الفیهٔ ابن مالك پیش او خوانده .

وازآنجمله شیخ ناصرالدین ملقانی مالکیست که میفرموده افضل از وی در علوم عقلیه وعربیه درديارمصريه نديده ام وتفسیر بیضاوی ودیگرفنون علمیه درنزدوی خوانده .

وازآنجمله شیخ ناصرالدین طبلاوی شافعی و شیخ شمس الدین محمد نحاس و شیخ عبدالحمید شمنهودی و شیخ شمس الدین محمد بن عبدالقادر عرضی و شیخ عمیره وشیخ

شهاب‌الدین و بروطی و شیخ شهاب‌الدین عبدالحق و شیخ شهاب‌الدین بلقینی و در خدمت این مشایخ تحصیل و تکمیل صورت و معنی نموده که شرحش طولانیست و هنگام توقف مصر درعالم‌رؤیا خدمت‌حضرت رسول (ص) مشرف‌شده و وعدهٔ خیر به‌اوفرموده‌اندو تفصیل آن‌خواب‌الحال‌در نظر نیست‌ودرهفدهم‌شوال‌سنهٔ‌نهصد وچهل‌وسه‌ازمصر بصوب‌حجاز شرافت طرازحرکت نموده واشتغال‌بمناسك و بعد ازفراغ‌ازاعمال عمره وحج بزیارت مرقدمطهر خیرالبشرعلیه‌صلوات‌الله‌الملك‌الاکبرفیض‌یاب گردیده وچون به‌آستان ملایك پاسبان عرش نشان فایز وفایض گردید و نظرباکش برقبر منورافتاد و خواب الهام صوابش بیاد آمد انشاد این ابیات ازضمیرمنیرش‌انشا شد وخطاب بضریح مقدس نموده گفت :

صلوة وتسلیم علی اشرف‌الوری	ومن فضله ینبوعن‌الحد والحصر
و من قدرفی‌السبع الطباق بنعله	و عوضه الله البراق عن‌المهر
و خاطبه الله العلی بحبه	شفاها ولم یحصل لعبد ولا حر
عدولی عن تعداد فضلك لایق	یکل لسانی عنه فی‌النظم والنثر
وماذا یقول‌الناس فی‌مدح من‌اتت	مدائحه الغراء فی محکم الذکر
سعیت الیه عاجلا سعی عاجز	بعباء ذنوب جمة اثقلت ظهری
ولکن ریح‌الشوق حرك همتی	وروح‌الرجامع ضعف نفسی‌ومع‌فقری
و من عادة‌العرب‌الکرام بوفدهم	اعادته بالخیر والحیر والوفر
و انی بلاوفر مضی لنزیلهم	فکیف وقداوعدتنی‌الخیرفی مصر
فحقق رجائی سیدی فی زیارتی	بنیل منائی والشفاعة فی حشری

وپس ازحصول مقصود درچهاردهم شهر صفرسال نهصد وچهل و چهار بقریهٔ جبع که موطن اصلی بود مراجعت فرمود وابن عودی میگوید بشرف حضورش مشرف گشتم ووصول آنجناب درآن بلاد رحمت بود که برماناازل شد وبقدومش ابواب برکت‌گشوده گشت واز انفاس عیسویش نفوس مرده زنده‌شد واصحاب علم وفضل ازهرطرف‌بخدمتش مشرف‌گشتند وبروز علم واجتهاد درآن سال ازآن جناب ظهور نمود وبسیار اصرار در کتمان‌امرخود میفرمود وطالب‌اشتهارنبود وتاسال نهصد وچهل‌وشش‌درجبع توقف داشت ودرخلال‌اینمدت خانه‌یی که در جبع داشت تعمیر و مرمت کرد و در مدح‌آن بنا قصیده‌یی من گفتم‌و هی هذه .

فیالك بقعة قد نلت خیرا	و شرفك الاله بمن وطیك
لقد اصبحت تفتخرین بشرا	بزین الدین اذ قد حل فیك
فکیف‌ولا افتخار وصرت ظرفاً	و نبع‌العلم مسکوب بفیك
تمنی الواردون بان یکونوا	مکانك فی سمار مسامریك
لیقتفوا غرائب کل فن	من الاقطار قد جمعن فیك

فلا زال السرور بكل يوم يخاطب بالتحية ساكنيك

و چون این ابیات بنظر مبارکش رسید نهایت ابتهاج حاصل گردید و نیز تعمیر مسجدی که بهمسایگی آن خانه بود نمودواتمامش بدوسال بعد بپایان آمد وودرهفدهم ماه ربیع الاخر سال نهصد وچهل وشش بعزم زیارت عتبات ائمهٔ انام عازم سفرعراق شدوپانزدهم ماه شعبان همان سال از آنجا بیرون آمد ومن باجماعتی ازاصحاب واهل آن ولایت درخدمتش بودیم و ازوجود آن بزرگوار فیوضات بردیم وازوقایع آن سفریکی آنکه چون بحلب رسیدیم وازآنجا بطرف عراق متوجه شدیم برادریکی ازسلاطین ازبکیه با جماعتی که بااو بودند از زیارت حج مراجعت مینمودند ودرراه با هم بودیم و ازجملهٔ آنها یکنفرشیعی بود از اهل عجم ودیگری ازاهل ازبك درغایت بغض با شیعه بود وکان شیخاً کبیراً طاعناً فی السن ودیگری امام جماعت آن قوم وشیخ کبیر که نهایت دوری ازشیخ ما و همراهان مینمود بواسطهٔ آن مرد شیعی کم کم با شیخ ما بنای مراوده را نهاد ومحبت دردل اوهویدا شد و درنماز بشیخ ما اقتدا مینمود وامام جماعت خود را بقوم خود واگذارد و باین جهت آن شخص امیرازبکیه وآن ملای جماعت کینهٔ شیخ مارا دردل گرفتند وجازم شدند که چون به بغداد برسند اسباب اذیت شیخ مارا فراهم آورند وشیخ ما همه روزه در فکر بود بلکه گاهی عزم بر رجوع میفرمود که اگر بطور پنهانی زیارت ممکن نشود و چون بموصل رسیدیم آن شیخ ناتوان شد وعاجز ازسفرشد با قافلهٔ ما ودر آنجا اقامت نمود وخداوند مارا ازشراو ایمن گردانید وشیخ بزرگوار ما مستعجلا بزیارت ائمهٔ انام مشرف گشت و مراجعت فرمود و در آن اوقات که اشتغال بزیارت داشت فضلای عراق بخدمتش مجتمع شدند وازجملهٔ ایشان سید شریف الدین سماك عجمی که یکی ازشاگردان مرحوم شیخ علی بن عبدالعالی بود وبرسر قبرامام امیرالمؤمنین (ع) از شیخ ما عهد و سوگند گرفت که خبردهد اورا ازاجتهاد خودوقسم خورد که دراین باب جزرضای حق و قربة الی الله خیالی وارادهٔ ندارم .

مسافرت شهید بقسطنطنیه وروم بامر الهی و اشارهٔ غیبی

ودر نیمهٔ ماه ذی الحجة سال نهصدوچهل وهشت بعزم زیارت بیت المقدس ازجبع حرکت فرمودونزد شیخ شمس الدین بن ابی اللطف مقدسی قراءت صحیح امام بخاری وصحیح مسلم نمودواجازهٔ عامه حاصل کرد و عود بوطن مألوف وتاآخر سال نهصد وپنجاه ویك درآنجامشغول بمطالعهٔ علم ومذاکره گردیددر کمال فراغت بال سعی دراقصادرجهٔ کمال مینمود تاآنکه ازعالم الهیة واشارات غیبیه مأمور به سفرروم گردید ودراین باب بسیاردراندیشه بود وجزامتثال امرچارهٔ ندیده تسلیماً لامرمولاه دردوازدهم ذی الحجة همان سال متوکلا علی الله بصوب روم متوجه گردید وچون بدمشق رسید تا آخرماه مزبورتوقف نمود وازآنجا وارد حلب گردید درروز شانزدهم ماه محرم سنهٔ نهصد وپنجاه دو و تا هفتم ماه صفر درحلب بود

باآنکه قصداقامه نفرمود بسبب آنکه درهرمرتبه که قافله بطرف روم میرفت ازاستخاره بکتاب حق اجازت نمیرفت تامرتبهٔ پنجم مصحف مبارك راگشود این‌آیه آمد **وتتلقیهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون** بااصحاب درآن روز بیرون شدند ازحلب وبسیارازاسرارالهی وفیوضات‌غیرمتناهی‌چه در توقف وچه درراه برایشان معلوم وشکفته گردید وازآنجمله آنکه اگر با آن قافله‌ها حرکت مینمودند بواسطهٔ آنکه آن اوقات گرانی‌وقحطی بوددرراه بسختی مبتلامیشدند وآنچه دردست ایشان بود ازحوائج کفایت یك منزل‌نمینمود خلاصه صبح روز جمعهٔ دوازدهم‌ماه‌صفر بشهرطوقال رسیدند و در عمارت سلطان بایزید منزل گزیدند ودرروز چهارشنبه بولایت‌آماسیه وارد شدند .

ونیز درآنجا بود عمارت سلطان بایزید که ازابنیهٔ منیعهٔ عظیمه است واز غرایب آن راه وادی عظیم که طول آن یك‌روز میشد مشتمل بود برانواع فواکه ومیوه هاوتمام بوضع طبیعی بدون زحمت آدمی واز گلهای معطره وشکوفها بسیار داشت و ازچیزهائی که درآن وادی دیده شد درخت گردو وفندق و انار وانگوروسیب وعناب وانواع شفتالو وامرود وزرعرور که تمر بیابانی باشد شبیه میوهٔ کنارچنانچه درمجمع‌است یا میوه که دانهٔ سرخ کنار گویندچنانکه در کنزمیگویدوقراصیایعنی آلو بالوو بعضی‌ازدرختان قراصیا بقدر واندازهٔ درخت گردوی بزرگ‌بود بدون آنکه کسی آنرا آب بدهد یاحراثت و حراست نماید ودرخت برباربس‌بسیار درآن جنگل بود.واز مشمومات گل سفید وسرخ و زرد و گل یاسمن زرد ودرخت بلسان وزیزفون وبان که میوهٔ آن درخت شبیه پسته است و بان بمعنی‌لادن هم آمده ودرآنوقت که ما میگذشتیم اوان شکوفهٔ آنها بود و از درخت های نیکوی بزرگ درخت کاج وچنار وبید صحرائی و لول ودرخت بلوط وتمام این درختها درهم ریخته بود و بسیار میوه ها دیده میشد که نه اسم‌آنرا میدانستیمو نه قبل ازآن‌دیده شده بود وبعد از چند روزکه طی مسافت از آنجا شد رسیدیم بزمینی که بیشتردرختهای او میوه بود بخصوص شفتالو وسیب وبیشتر درختهائیکه درآنجاکه اول‌عبور نمودیم‌دیده شد نیز اینجا پیدا میشد ومدت پنج روز دراین زمین راه مابود وتمام آن زمین حکم یك باغ داشت ودرآن میانه‌گاهی بشهر خوب وآبادیهای مرغوب میرسیدیم ذلك من صنع الله تعالی .

ودر روز دوشنبهٔ هفدهم ماه ربیع‌الاول سال نهصدوپنجاه ودووارد شهرقسطنطنیه گردیدیم ودر منزل بسیار نیك‌که بتمام مقاصد ما نزدیك بود فرود آمدیموتا هیجده روز با احدی از اعیان صحبت ننمودند وحالت مقتضی شد نوشتن رسالة که مشتمل باشد برده مبحث بزرگ وهربحثی‌در فنون عقلیه وفقهیه وتفسیر وجزاین علوم وپس از ختام بجهت قاضی‌عسکرفرستادندنام‌آن قاضی‌محمدبن‌قطب‌الدین‌بن محمدبن‌محمدبن‌قاضی‌محمد بن‌قطب قاضی زادهٔ رومی است مردی بود فاضل وادیبی عاقل از بهترین‌مردم‌بود خلقاً وتهذیباً

وادباً ودر نزد او موقع نیکوئی یافته وبسبب دوستی اوحاصل‌شدحظ‌عظیم ودر نزدافاضل واکابر ثناء بلیغ وذکرجمیل مینمود و در خلال اینمدت این شیخ‌وقاضی‌عسکر در حقایق مباحثات کثیره و مسائلی گفتگو شد .

ابن عودی میگوید واز قواعد روم وقانون ایشان بدون امکان خلاف آن آنستکه هرطالبی ازآنهالابداً باید عرض نمایدخود رادرآنچه طلب میکند بقاضی که تصدیق نماید اهلیت او را برای آن مطلب بخدمت سلطان وشیخ ما استخاره نمود که دریافت عرض وتصدیق ازقاضی صیدا که اسم او معروف است بنماید اجازهٔ غیبی و رخصت حاصل نشد ومتحیر ماند که آیا بدون طلب عرض مسافرت نماید وقاضی را مطلع نسازد وآخر-الامر رأی مبارکش بدین قرار گرفت که مرا بنزد قاضی معروف بشهر صیدا بفرستد بنحویکه او اطلاع از سفر حاصل نماید بدون آنکه ازاو طلب نمایدکه عرض شود پس چون من نزد قاضی رفتم ومستحضر از خیال شیخ ماشد گفت بنویسم از برای شیخ عرض راگفتم در این باب چیزی بمن نفرمود قاضی گفت رفتن او بدون عرض ممکن نیست و مقصود حاصل نخواهدشدزیراکه قانون رومی آنستکه اگرهمه‌امام ابوحنیفه باشد و عرض قاضی باوی نباشد گوش بسخن او نکنند ومیگویند ماجز قانون چیز دیگر نمیدانیم .

وشیخ ما را روزی با بعضی از فضلاء قسطنطنیه اجتماعی شد و سؤال کردند که عرض قاضی را گرفته وبا خود داری گفتند نه گفت امر تو مشکل است پیشرفت نماید و طول زیاد میکشدرسالهٔ مذکوره راکه تألیف‌نموده بودباو اظهار نمود وگفت هذاعرضی آن‌شخص فاضل گفت که با این رساله احتیاج بچیز دیگر نیست .

ودر روز دوازدهم از ملاقات با او فرستاد بسوی شیخ دفتری که مشتمل بروظایف مدارس بود واختیار کرد که درشام یاحلب باشد ومقتضای حال وامر حضرت متعال چنین شد که‌اختیارمدرسهٔ نوریه که دربعلبك‌بود نمودوآن‌مدرسه‌وموقوفاتش‌ازسلطان نورالدین شهید بود ومراتب را بعرض پادشاه وقت سلطان سلیمان عثمانی رسانید و دستخط فرمود ویرلیغ داد که آنچه واقف معین نموده در هرماه از برای شیخ معین بوده باشد .

ودرمدت سه ماه ونیم که در قسطنطنیه‌اقامت داشت‌ازالطاف الهیه و اسرار ربانیه وحکم خفیه که شامل حال اوبود از تحریروتقریر بیرون است .

واز جمله کسانیکه درآن اوقات صحبت و ملاقات نمودند باشیخ در قسطنطنیه سید عبدالرحیم عباسی بود صاحب کتاب معاهد التنصیص در شرح شواهد التلخیص وشیخ ما بسیاری ازآن کتاب‌رابخط خود نقل‌نموده وبنای شارح درآنجا در شرح هربیتی ازابیات غالباً برآنستکه احوال‌منشأ آن‌شعررا بیان‌مینماید وآنچه متعلق‌است به‌آن وخودشارح‌هم اشعار نیکو بسیاردارد وصاحب‌تصنیفات‌مفیده‌میباشد .

ودر روز شنبهٔ یازدهم ماه رجب‌سال نهصد وپنجاه دو از قسطنطیه مقضی المرام

بصوب اسکدار که مقابل قسطنطنیه واقع است وفاصلهٔ آن دوولایت همان دریاست حرکت نموده وشهر اسکدار بسیار هوایش سازگار است و آبش خوشگوار وابنیه اش استوار و هرخانه مشتمل برباغ و بستان و دارای انواع فواکه و گلستان است ودرآنجا اقامت فرموده و انتظار شیخ حسین بن عبدالصمد که از اخیار همراهان بود میکشیدند و سبب تأخر او از صحبت ما آن بود که درآن شب که حرکت نمودیم برای بعضی حوائج ازما باز ماند وبیست و یکروز بعد بما رسید چون جویا شدیم جهت را گفت برای مدرسه‌یی که در بغداد قاضی بمن واگذار نمود امر موقوفهٔ آنرا تحقیق نمودم کم بود و کفایت نمینمود محتاج به تبدیل شدم واین مدت درآنجا مرا توقف روی داد .

ودر هنگام ورود ما باسکدار اتفاق غریبی بـرای مارخ نمود وآن چنین است که بمرد هندی برخوردیم که معرفت بفنون بسیار داشت واز آنجمله علم رمل ونجوم را بکمال میدانست ودر میان شیخ ما واوسخنی میرفت تا ذکر آن‌فرمود که قاضی‌عسکر بآن اشاره نمود که در روزدوشنبه مسافرت نمایم ومخالف رأی او نموده وامروز که روز شنبه است بیرون آمدم ازجهت خوف از نحس بودن روز دوشنبه بواسطهٔ آنکه مطابق بود باروزسیزدهم ماه وحال آنکه‌قاضی عسکر گفت‌برای سفر روزدوشنبه بواسطهٔ احکام نجوم بسیار نیك است ونظارات سعد اوغلبه دارد برنحوست سیزده بالبدیهه‌آن مردهندی گفت قاضی‌عسکر راست گفته وهرچند که روز شنبه روز نیکی بوده لیکن مقتضی‌آنستکه درین بلده ایام بسیار توقف خواهید نمود و همین‌طور شد که گفت زیرا که برای آمدن شیخ‌حسین مذکور ماندیم .

و دیگر آنکه شیخ ما یك‌شکل‌رملی رقم زد و باو داد که حکم نماید پس از تفکر ساعتی امور عجیبه گفت وکل آنها را شیخ ما میفرمود مطابق واقع یافتم بحسب حال خودم چنانچه از بیت العاقبه خیر و توفیق استخراج نمود و از بیت السفرچنین اظهار داشت که این سفر نیك و با برکت است مگر اینکه بطول خواهد انجامید که از معتاد خارج است‌نسبت بمعاودت بوطن‌و درست گفت زیرا که من در باطن‌خیالم این‌بود که بعراق بروم و بعداز زیارت ائمه عود بوطن نمایم و در این‌باب‌استخاره نموده فعل‌خوب و ترك بد آمده بود و در روز شنبهٔ دوم شهر شعبان از اسکدار متوجه عراق شدیم .

و روز دو شنبه بیست و پنجم وارد شهر سیواس گردیده و چنین اتفاق افتاد که در وقتیکه باستمبول میرفتیم راه مابه همین‌سیواس بود و روز یکشنبه دوم شهر رمضان المبارك‌ازآنجا بیرون آمدیم درحالتی که برف میبارید و این اول منزلی‌بود که‌جدامیشد با آن راهیکه باستمبول رفته بودیم و آن شب را در آن منزل بیتوته کردیم بواسطهٔ برف و از غرائبی که در آن شب برای شیخ واقع شد آنکه فرمود کمی بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که در محضر شیخ جلیل محمدبن یعقوب کلینی هستم و آثار علم از او

ظاهر و باهر بود و بسیار نیکوصورت و نورانی است و بامن جماعتی از اصحاب میباشند که از آن جمله رفیق و صدیق من شیخ حسین بن عبدالصمد است و ما طلب نمودیم از شیخ ابوجعفر کلینی نسخهٔ اصل کتاب کافی را داخل اطاق شد و بیرون آورد جزو اول آنرا و گشود دیدیم بخط نیکو واعراب و تصحیح نموده و رموزش به آب طلا نوشته نهایت خوشی و مسرت حاصل شد از مشاهدهٔ چنین نسخه و باین صفت زیرا که قبل از آن هرچه نسخهٔ کافی را دیده همه بد خط و پر غلط بود از او استدعا نمودیم که بقیهٔ اجزاء را مرحمت کند پس شروع نمود و در ذکر تقصیر مردم دراستنساخ و بدی و پستی نسخ آنها تا به آخر آنچه فرمود و بیدار شدن از خواب.

و بعد از چهار روز از آن منزل حرکت نمودند و آمدند بشهر ملطیه که شهریست پاکیزه و بسیار میوه و نزدیك است بسرچشمهٔ فرات واز آنجا آمدند بقریه یی که نامش زغین است و نزدیك منبع دجله است و روز چهار شنبه چهارم شهر شوال وارد مشهد مقدس عسکرین(ع) شدند و تاروزجمعه برای زیارت اقامه نمودند بعد ازآن متوجه بغداد گردیدند و روز یکشنبهٔ هشتم را وارد مشهد منور کاظمین (ع) وتا روزجمعه بودند ودرآن روز برای زیارت ولی‌الله سلمان فارسی و حذیفة بن‌الیمان حرکت نمودند و از آنجا بطرف مشهد حسین(ع) روانه شدند وروز یکشنبه نیمهٔ شهرمذکور بحایر پرنور واصل گردیدند وتاروز جمعه را ماندند و از آنجا نیز بحله و نیز تا جمعه در آن بلدهٔ طیبه غنودند و از آنجا برای زیارت قاسم سپس بکوفه وارد و تا آخر ماه برای زیارت مشهدسرور اولیا (ع) در ارض غری مشرف و در مدت اقامت مشهدین وسوای آنها ظاهر فرمود خداوند ودود برای صالحین آیات باهره و منامات صالحه و اسرار خفیه که موجب کمال اقبال و رسیدن بمقصود وآمال بودفله الحمد والمنه.

ابن عودی میگوید از جملهٔ کرامات آنستکه چون در قبلهٔ عراق اجتهاد فرمود و محراب مسجد کوفه که در آن نماز خوانده بود جناب امیرالمؤمنین (ع) با محراب جامع اختلاف داشت برای اهل علم اقامهٔ برهان نمود که باید بطرف مغرب منحرف شوندوچنین فرمود وشیخ موسی نامی باین سبب ازشیخ گسیخت و منکر شد ومیگفت در این مکان شریف جماعتی از اعیان اهل علم نماز خواندند مثل شیخ علی و غیر او از افاضل دین وهیچکس منحرف نشد و تا سه روز خدمت شیخ نرسید بعد از آن مدت بحضرت وی آمد و دست شیخ را بوسید و معذرت میخواست شیخ سبب پرسید گفت چون از در انکار ومخالفت شما برآمدم رسول ختمی مرتبت را در عالم رؤیا دیدم که نماز بجماعت خواندند بر همان سمت که شما نماز میخوانید منحرفاً الی المعروف و جمعی پیروی نمودند و بعضی بدان جهت منحرف نشدند پس چون از نمازفارغ شد پیغمبراکرم (ص) رو بسوی جماعت نمود وفرمود هر کس که نماز خواند ومنحرف نشد چنانچه من منحرف شدم نمازش باطل است وچون

از خواب بیدار شدم بخدمت رسیده معذرت میخواهم از تشکیك من در امر شما .

و نیز شیخ میفرمود شب جمعه در سمت بالا سر ضریح مطهر قدری قرآن تلاوت نمودم و خدا را خواندم که عاقبت امر مرا بنمایاند بمن از این سفر با کثرة اعداء وحساد و دیگران چون مصحف را گشودم در اول صفحهٔ دست راست این آیه بود **ففرت منکم لما خفتکم فوهب‌لی ربی حکماً و جعلنی من المرسلین** پس سجدهٔ شکر کردم برای این بشارت وفضل این نعمت و زیارت عرفه را درمشهد حایری و زیارت غدیررا در مشهد غروی و ماهله را در مشهدکاظمی ادراك نمودم .

و از مشاهد مشرفه روز بیست و هفتم ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکوره بیرون آمدم و بواسطهٔ عوارضی از برای زیارت عاشورا توقف ننمودم با آنکه زمانش نزدیك بود و در همه‌حال حمد و سپاس مر خدایراست .

و در نیمهٔ شهر صفر سنهٔ نهصد و پنجاه و سه که بحساب جمل موافق است‌باحروف خیر معجل و این کلمه مطابق است‌مرواقع رابولایت‌خود رسیدیم و باریتعالی خاتمهٔ امور ما را بخیر بگرداند بکرم خودش چنانچه ابتدای امرمابود بعد ازآن دربعلبك رحل‌اقامت انداخته وبنای درس‌دادن راگذاشته و درمذاهب پنجگانه و بسیاری از فنون واهالی آن مملکت براختلاف آرای خود با مامعاشر ومصاحبت نیکو نمودند چنانکه مابا آنها بودیم و ایام خوشی بود و اوقات فرخنده و در اعصار هیچیك از اصحاب‌ما مانند آن روزگاررا ندیده‌اند .

ابن‌عودی میگوید من درآن ایام خدمتش مشرف بودم وهیچوقت فراموش نمیکنم که شیخ‌ما در اعلی مقام مرجع انام وملاذ خاص و عام بود ومفتی هرفرقه و مدرس درهر منهب وطریقه بود ودرمسجد اعظم علاوه برمذکورمجلس درس تحقیق داشت واهل بلد درانقیادآنجناب باخلاص قلبی ووداد وحسن عقیدت برطبق‌مراد بودند وبازارعلم ومعرفت را رواج ورونق بحدی بود که از بلاد بعیده شد رحال بسوی او میشد و مخیم افاضل و مرجع ارباب دل ومقصد زائرین وکعبهٔ طالبین بود وگوئیا آن ایام برای انام از اعیاد بزرگ اسلام شمرده میشد .

وبعدازذکراین‌فقرات‌ابن‌عودی‌میگوید شیخ‌ماقدس‌روحه دررساله‌یی که‌دراحوال‌خود بخط شریفش نوشته‌میفرماید پس‌ازمدتیکه دربعلبك‌چنانکه مذکورشدتوقف نموده ازآنجا بسوی‌بلادخودرجوع‌فرموده‌ازجهةامتثال‌امرحضرت‌رسول(ص) که‌سابقاًهنگام‌زیارت‌مشاهد مشرفه ولاحقاً درمشهد شریف‌شیث امر نمود درولایت‌خودماندیم‌تاسال‌نهصد وپنجاه وپنج درحالتیکه‌اشتغال بدرس وتصنیف‌داشتم‌وابن‌آخرآنچه‌یافتم‌بخط شیخ که تاریخ گزارشاتش بود وتا این تاریخ خاتمهٔ اوقات سلامت وامان آن جناب است ازحدثان زمان وبعد رسید باو آنچه رسید .

ابن عودی میگوید چون سنین عمرش به سی وسه رسید اجتهاد مینمود ومبالغه در کتمان امرخود میفرمود وشروع درشرح ارشادالاذهان علامه کرد وهیچکس رامخبر نگردانید ومن درعالم رؤیا دیدم شیخ‌ما برمنبر بلندی نشسته و خطبه میخواند در کمال فصاحت و بلاغت مانند آن ندیده بودم و چون خواب خود را برای آنجناب حکایت کردم داخل اطاق شد و بیرون آمد و بدست آن جزوی بود بمن داد دیدم کتاب روض‌الجنان است درشرح ارشادالاذهان ومشتمل برخطبه‌ایست مستجمع براعت وفصاحت وحسن‌ترصیع و بلاغت و فرمود این همان خطبه‌ایست که در خواب شنیدی و بمن فرمود پنهان دارم مطالعهٔ این کتاب‌را وهروقت جزوی تمام‌میشد بمن مرحمت میفرمود ومطالعه مینمودم‌چنین شرح مزجی پیش ازآن‌ازعلمای شیعه ننوشته‌اند واول تصنیف اوهمان شرح‌است تا به‌آخر کتاب صلوة وبعد ازآن شروع درتعداد اسامی کتب مصنفهٔ اونموده واگر کسی بخواهد که مصنفات آن جناب‌را استکتاب نماید درمدت‌عمر باتمام نتوان رسانید تاچه رسد بتصنیف آن و از جملهٔ کتب و رسایل آن جناب که مشتمل بر مطالب عرفانیه است یکی رسالهٔ اسرارالصلوة و اسرار حج است و یکی کتاب منیةالمرید ویکی رسالهٔ مسکن‌الفؤاد و سبب تصنیف آن کتاب آنستکه اولاد بسیارازاو فوت شد وباقی‌نماند ازاومگر شیخ حسن که نسل ذکور ازاو باقیست خلفاً بعد خلف الی زماننا ووقتیکه پدر بزرگوارش بدرجهٔ شهادت واصل شد غیرمراهق بود وسلسلهٔ ایشان‌الحال دراصفهان‌به‌شیخ زین‌الدین‌مشهور.

ذکر اعیان تلامیذ شیخ

وازجمله کسانی که‌درخدمت شیخ شهید تلمذ نموده‌اند وازمعارف اشخاص مشرفین بحضور اوهستند یکی سید بزرگوار ذوالمجبین نورالدین علی بن الحسین بن ابی‌الحسن‌الموسی‌العاملی الجبعی والد ماجد صاحب مدارک است که مثل پدر اورا تربیت فرمود و سر پوشیدهٔ خود را بوی داد و سید محمد صاحب مدارک‌ازآن است .

وچنانچه از کتاب امل‌الامل‌مستفادمیشوددر ترجمهٔ‌سیدنورالدین‌علی‌بن‌علی‌بن‌الحسین‌بن ابی‌الحسن آنست که مادر شیخ حسن بن‌الشهید بعدازقتل زوج خود زن پدرصاحب‌مدارک گردید وازوی سید علی بن علی بهمرسید که برادرپدری سید محمد است وبرادر مادری شیخ حسن است ودرنزد پدرخود که شاگرد وداماد شیخ شهیدبوده و دوبرادر ابی وامی تحصیل نمود .

وازجملهٔ تلامیذ شیخ شهید چنانچه درامل‌الامل است سیدعلی بن الحسین‌بن‌الصائغ الحسینی العاملی‌الجزینی میباشد وازمصنفاتش شرح شرایع وشرح ارشاد است وشیخ‌حسن پسرشهید وسید محمد پسر دخترشیخ شهید نزد وی درس خوانده وازاوروایت مینمایند.

وازجمله‌تلامیذچنانچه‌ابن عودی گفته ونیزدرامل‌الامل‌است شیخ علی‌بن‌زهرةالعاملی الجبعی است وپسرعم شیخ حسین‌بن عبدالصمد که بزودی مذکورمیشود وازکسانیست که

شهید درحق وی معتقد است که دارای مقام ولایت بوده است ورفیق طریقی بودند درسفر مصر ودرآنجا برحمت ایزدی پیوسته .

و از آن جمله است الشیخ عزالدین حسین عبدالصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی والد شیخنا البهائی اول کسیست که ازابتدای امر بخدمت شیخ تلمذ نموده ودر سفرمصروسفر استامبول باوی بود واجازهٔ عامهٔ مفصلهٔ مطوله دریافت نمود وازسفر عراق مفارقت فرمود ومدتی در عراق بماند و از آنجا بسوی خراسان رفت و در هرات شیخ‌الاسلام والمسلمین گردید و بعد انتقال ببحرین نموده و از آنجا ارتحال بدار قرار کرد درسال نهصدوهشتاد وچهارو مراحل عمرش به شصت وشش سال رسیده بود تألیفات رفیعه وتصنیفات منیعه داردازآنجمله است کتاب اربعین،حدیث ورساله‌یی دررداهل وسواس نامش عقدالحسینی است ورسالهٔ تحفةالایمان درتعیین‌جهت قبلهٔ عراق و خراسان ودراین رساله رد برشیخ علی بن عبدالعالی محقق کرکی نموده زیرا که محقق مذکوراهل عراق وخراسان را امر کرده‌بود که جدی‌رامیان دو کتف‌قراردهند وباین جهت بسیارازمحرابها را تغییرداده بود وحال آنکه طول‌این بلادزیاده برطول مکه‌است به بسیاری وهمچنین عوض آن بلاد وباین بیان لازم میآیدکه زیاده منحرف شوند ازجنوب بسوی مغرب مثلا درمشهد بقدر نصف‌مسافت‌پنجاه وچهاردرجه‌ودر بعضی کمترورساله‌یی درآنچه‌ایام‌مسافرتش اتفاق افتاده ودیوان شعر وغیرذلك .

و از جملهٔ تلامیذ آنجناب چنانکه ابن عودی در تاریخ و شیخ حر در امل الامل آورده الشیخ محمدبن الحسین‌الحرالعاملی المشغری جد پدرصاحب امل‌الامل است ودختر خودرابعقد شیخ شهید درآورده وحلقهٔ اطاعت وارداتش را بگوش کرده وتحصیل اجازه ازخدمتش نموده درامل میگوید وی در شرعیات کامل بود و پسرش شیخ محمدبن محمد در عقلیات .

و ازآنجمله‌است‌چنانکه درامل‌الامل مذکوراست سید حسن بن نورالدین الحسینی المسقطی‌العاملی اجازهٔ روایتی دارد ازشهید .

و از آنجمله چنانچه در روضات الجنات است سید نورالدین بن سید فخرالدین عبدالحمیدالکرکی متوطن بدمشق و ازخواص تلامیذ واقدم طالبین است .

وازآنجمله است شیخ محمدبن علی بن حسن‌المشتهر بابن عودی جزینی که بسیار نقل‌ازتاریخ اودراحوال‌شیخ‌شهیدشد وچنانچه خودش‌درتاریخ مذکور گفته‌دهم ربیع‌الاول سال نهصد وچهل وپنج در ملازمت و صحبت شیخ مشرف گشته و د ردهم ذی‌القعدهٔ سال نهصد وشصت ودو ازآنجناب بعزم سفرخراسان منفصل گردیده .

ذکر تاریخ وفات شهید علیه‌الرحمه

واما کیفیت وفات آنجناب و وصولش بعز شهادت وسال ارتحال ومحل وقوعش دوقول است :
از سید مصطفی تفرشی در کتاب نقدالرجال و از شرح محمد بن خاتون عاملی بر اربعین شیخ بهائی نقل است که وقوع آن درمدینهٔ قسطنطنیه بوده ازجهت تشیع ودر نقدالرجال بسال نهصد وشصت وشش نوشته ومشهور برآنند که وقوع آن در راه قسطنطنیه بوده است و از خط شیخ حسن ولد شهید نموده‌اند که این قضیه در سال نهصد وشصت وپنج اتفاق افتاده وسن پدرعالیقدرش درآنحال به پنجاه وچهارسال رسیده بوده است وادبا قصاید بسیار درمرثیه‌اش گفته‌اند .

واز آنجمله بهاءالدین محمدبن علی بن حسن عودی ونسبت بشیخ بهاءالدین‌عاملی داده‌اند که فرموده است :

تاریخ‌وفات ذلك‌الاواه　　　الجنة مستقره والله

پس چون حروف مکتوبی را بحساب جمل شمرند نهصد وشصت و شش شود واین مطابق است باآنچه سید مصطفی درنقدالرجال گفته ودرماده تاریخ بعضی چنین گفته‌اند:

مثوی‌الشهید جنة ـ واین تاریخ نهصد وشصت وچهارمی‌شود وباهردو تاریخ‌اختلاف دارد .

وبعضی ماده تاریخ را چنین گفته‌اند جاءك الشهید الثانی وطرف خطاب شهید اول فرض شده واین تاریخ نهصد وشصت‌و هفت میشود وباهر سه تاریخ اختلاف‌دارد والله‌اعلم

کیفیت شهادت شهید ثانی اعلی‌الله درجته

ودر لؤلؤة البحرین نقل از بعض کتب معتمده می نماید که درمکهٔ معظمه بامرسلطان سلیم پادشاه روم در پنجم ماه ربیع‌الاول سنهٔ نهصد وشصت وپنج شهید رابعداز نمازعصردرمسجد الحرام گرفتند وقریب چهل روز درخانه های مکه آن جناب را حبس نمودند وبعد ازآن از راه دریا او را بقسطنطنیه بردند ودرآنجا در همین سنه اورا کشتند وسه‌روز جسد پاکش به‌روی‌خاك بود سپس او را بدریا انداختند .

وسید علی صایغ گفته است در روز جمعهٔ ماه رجب شهیدش نمودند در حال خواندن قرآن بردوستی وی خاندان‌را ومناسب حال است این بیت خواجهٔ شیرازی :

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست　　　دل بردلدار رفت جان‌برجانانه‌شد

ودرامل‌الامل‌می گوید سبب‌قتل‌آن جناب بنا برآنچه از مشایخ شنیدم وبخط بعضی دیدم آنستکه نزد جناب شیخ‌دونفر بمرافعه آمدندواز برای یکی‌حکم داددیگری که محکوم علیه بود در غضب شده ودرنزد قاضی صیدا که اسم او معروف است‌بشکایت رفت ودرآن ایام شیخ از برای فراغت بال از جبع بیرون رفته بود ودرباغ‌تاکستان‌خودداشتغال بتألیف کتاب شرح لمعه داشت قاضی صیدا کسی را بطلب شیخ فرستاد اهل جبع گفتند چندی‌است

که مسافرت نموده وبروایتی قاضی مکتوبی بشیخ نوشته وازجملهٔ مندرجات این بود ایها الکلب الرافضی شیخ درجواب نوشت ان الکلب معروف وبقلب شیخ خطور کرد مسافرت بحج نماید باآنکه مکرر مشرف شده بود لیکن مقصوداختفا بود پس درمحملی که روپوش براو بود روانه شد بسمت مکهٔ معظمه وچون قاضی معروف نتوانست بشخصه بشیخ اذیتی رساند بسلطان روم نوشت که در بلاد شام شخصی بهم رسیده که اهل بدعت است وازمذاهب اربعه خارج . سلطان شخصی رابطلب شیخ فرستاد که او را دستگیر نموده بنزد سلطان بیاورد واجتماع اهل علم نماید ودر محضر سلطانی مباحثه نمایند تا امر بادشاه بچه تعلق گیرد چون فرستاده بولایت شیخ رسید وازتوجه وی بصوب مکه مطلع شد بتعاقب شیخ روان گردید بین راه بوی ملحق شد وابلاغ حکم نمود شیخ فرمود بامن باش تا بزیارت بیت الله مشرف شده بعد ازفراغ به‌آنچه ارادهٔ تو باشد رفتار شود . مأمور راضی شد و بعد از فراغ بهمراه فرستاده بطرف روم روانه شد چون بخاك روم رسیدند ناپاکی ازحال شیخ مستفسر گردید مأمور گفت این مردیست از علماء شیعه بنزد پادشاه باید او را ببرم آن پلید دیو سیرت آدم صورت مأمور مغرور را وسوسه نمود و گفت آیا نمی ترسی از اینکه چون این‌مرد بنزد سلطان برسد عرضه دارد که تو او را اذیت نموده وتقصیرخدمت در راه بوی کرده ودرآنجا اورا جماعتی از یارانش اعانت کنند وتو را اهانت وبهلاکت رسانند ورأی صریح آنستکه اورا درهمین موضع بکشی وسرش نزدسلطان بری پس آن از خدا بی خبر بگفتهٔ آن شقاوت اثر جناب شیخ را بکناردریا آورد وسرمطهر منورآن دریای معرفت را از تن جدا نمود وروح پرفتوحش بعالم قدس خرامید .

ای خنك جانی که بهر عشق وحال بذل کرد او خان ومان وملك ومال

آورده‌اند که درآن شب جماعتی از ترکمانان که درآن‌سواحل‌اقامت داشتند دیدند که درکنارهٔ دریا نوری ساطع است واز زمین به‌آسمان وازآسمان بزمین میرود ومیآید نزدیك آمدند بدن منور را افتاده بروی خاك یافتند درآن‌موضع دفنش نموده وبرقبرش بنای قبه نهادند .

وچون سر مطهرش را آن شقی نزد سلطان برد بروی سخت برآشفت و فرمود خلاف حکم چراکردی بتو امرشده بود که اورا زنده بیاوری پس فرمان داد که قاتل را را بقصاص رسانند .

و گویند سید عبدالرحیم عباسی درانتقام ازاوسعی بلیغ نمودتا آنکه یرلغ گرفتو آن ملعون را باقرانش دردرك‌اسفل جحیم رسانید .

وازبعضی‌مؤلفات شیخنا البهائی‌قدس سره نقل‌شده که ازپدربزرگوارخودشیخ حسین بن عبدالصمد حکایت نموده که گفت روزی هنگام صباح بخدمت شیخ شهید رسیدم آن جناب‌رامتفکر یافتم‌سبب پرسیدم گفت‌ای برادرمن گمانم آنست که من‌دومی شهید باشم در

شهادت زیرا که شب گذشته درخواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی قدس سره جمیع علماء امامیه را درخانه مهمانی نموده پس چون من داخل بر او شدم برخاست ومرحبا گفت و مرا امر بنشستن پهلوی شهید فرمود وپس از استقرار مجلس ازخواب بیدار شدم واین ظاهراست که من تالی او هستم در شهادت .

ونیز بطریق دیگر ازپدرخود حکایت نموده که فرموده روزی درخدمت شیخ شهید از جائی عبور مینمودیم چون بمکان معین رسیدیم رنگ رخسارش تغییر نمود و گفت زود باشد که دراین مکان خون مرد بزرگی ریخته شود وپس ازایامی چند معلوم شد که خودرا فرموده بود .

وبعضی نقل کرده درشبی که روزآن اورا کشتند نوری ازجسد منورش به آسمان میرفت وبرسینهٔ گنجینهٔ علومش رقعه یی یافتند که بریکطرف آن نوشته شده بود رب انی مغلوب فانتصر وبرسمت دیگرش این کلمات بود ان کنت عبدی فاصطبر .

ایراد بعضی اخباریین برشهید ثانی رحمه‌الله وامثاله

در امل‌الامل میگوید که از اجازات شهید و اجازهٔ ولد صالح او شیخ حسن وتاریخ ابن عودی چنین مستفاد میشود که شیخ درنزد بسیاری ازعلماء سنت وجماعت درس‌خوانده ازکتب فقهیه وحدیث واصول فقه واصول دین وغیراینها ازفنون علمیه وروایت مینماید تمام کتب ایشان را چنانچه علامه وشهید اول چنین بودند ویقین است که غرض ایشان صحیح بوده است ولیکن مترتب شد براین چیزیکه ظاهر میشود از برای کسیکه تتبع نماید کتب اصول وکتب استدلال وکتب حدیث راوازشیخ حسن ظاهر میشود که راضی باین نبوده ونیز بفاصلهٔ چند سطری در ترجمهٔ شیخ زین‌الدین ابن محمدبن‌الحسن بن زین‌الدین الشهید میگوید که وی گفته که متأخرین بسیارتألیف وتصنیف نموده‌اند ودرمؤلفات ایشان سقطات زیاده ازشمار است خداوند ازما وایشان درگذرد وبتحقیق که منتهی بقتل جماعتی از آنها شد وازجد خود شهید ثانی وشهید اول و علامه تعجب مینموده که چرا این همه در نزد علماء سنت وجماعت درس خوانده‌اند وتتبع کتب ایشان را نموده‌اند ازفقه وحدیث و اصولین او برآن بزرگواران انکارداشته .

دررفع توهم است

راقم گوید منشأ این توهم انجمادیست که لازمهٔ ماهیت طائفهٔ اخباریین است که دشمن دانش و بینشند طلب نمودن علم انحصار بعلامه وشهیدین علیهم‌الرحمة ندارد غالب بزرگان مثل شیخ مفید واقران ایشان نزدعلماء فریقین درس میخوانده ومعاشر بوده‌اند اطلبوا العلم ولو بالصین .

واما سبب شهادت شهید ثانی رضوان‌الله علیه بنا برظاهر یکی آنستکه قاضی صیدا که اسمش معروف است وسابقاً مذکور شد چون شهید ازوی نخواست که عرض حال او را بسلطان نماید وبدون واسطه اوامرموقوفه و تدریس مدرسهٔ نوریهٔ بعلبك را پادشاه

بوی مفوض نمود قاضی معروف تخم کینهٔ اورا دردل چون سنگش کاشت و در پی فرصت وقت بود تاشاخ امیدش برومند گردید و به‌آمال خود رسید .

و وجه دیگر آن‌است که مرحوم شیخ علی عبدالعالی دربای تخت ایران نزد دومین پادشاه صفوی شاه طهماسب اول بمسند عزت مکین بود وشاه نهایت ملاطفت باوی‌مینمود حتی آنکه بتمام حکام وعمال فرامین صدوریافت که خود را ازجانب شیخ مأمور بدانند و اخذ خراج نمایند .

ونظر باینکه گفته‌اند الناس علی دین‌ملوکهم جناب شیخ برملا نسبت بخلفاوصحابهٔ با وفا سخنان بی احترامانه میفرمود ودرطعن ایشان کتابها منتشر نمود اسباب رنجش‌امرا وعلمای آل عثمان شد وعلمای امامیه که درجبل عامل وشامات و مکهٔ معظمه و سایر بلاد روم بودند همگی بجناب شیخ نوشتند که شما درآن مملکت فارغ‌البال ومرفه‌الحال‌ریاست مینمائید و از حال کثیرالاختلال ما بیخبر مانده‌اید و فرمایشات شما علی رؤس‌الاشهاد و انتشار کتابهای ناصواب سبب گرفتاری تمام ماها دراین ملک گردیده وآنچه ازاین مقوله نوشتند گوش ننمودند تا رسید بجمعی آنچه رسیدودنبالهٔ این کوه آتش فشان بتاراج و قتل وغارت اهالی ایران ازلشکرافغان کشید چنانچه درین زمان عقلا هرچه میگویند که وضع حالیه ومقتضیات علمیه آنست که دشمنان قوی پنجهٔ اسلامیان را که چون طوفان و سیل روان ما را احاطه نموده‌اند بکلمهٔ طیبهٔ محمدیه (ص) سد اتفاق را محکم نمائید و بسخنان اهل نفاق که جهل خودرا بصورت علم جلوه میدهند و ریاست خود را در انسداد باب علم پنداشته‌اند گوش ننمائید البته بجائی نمیرسد وبرخلاف قول رسول وابناء بتول همج رعاع راکه اتباع هرناعق‌اند بدان رویهٔ مذمومه تحریص وترغیب مینمایند وافسوس نمیخورند بر برادران دینی خود که دو سال قبل قریب پنجهزار نفر از آنها بحکم امیر عبدالرحمن خان افغان کشته گشتند .

واما سبب باطنی شهادت آنجناب نزد اولواالالباب آنستکه مولانا فرموده :

آنکه مردن پیش چشمش‌تهلکه است	نهی لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب	سارعوا آید مر او را در خطاب
هرکه یوسف دید جان کردش فدا	هرکه گرگش دید برگشت ازهدی

وعجب آنستت که از شیخ زین‌الدین ثانی منقول است که دربعضی ازتصانیف خود گفته است ان‌من‌القاآت‌الجایزةالمستحسنة الی‌التهلکه‌فعل من یعرض نفسه‌للقتل‌فی‌سبیل‌الله اذا رای ان فی قتله بسبب ذلک عزة للاسلام با وجود این فتوی بـر شیخ شهید جد خود انکارداشته است .

وازباب تبرک‌برخی ازکلمات حکمت آیات‌آنجناب‌راکه در کتاب منیةالمریدفرموده دراین‌مقام ترجمه مینماید که مسکی‌الختام شودترجمهٔ آن بزرگوار .

قال قدس سره بعض محققین گفته اند که علما سه گروه میباشند :

یکی آنست که دانا باشد بذات وصفات الهی ودانانباشد باوامر و نواهی او واین چنین کس بنده‌ایستکه مستولی شده‌است معرفت‌وشناسائی الهی دراوو گردیده است مستغرق دریای مشاهدهٔ نور جلال‌و کبریائی حضرت عزت وفراغتی ندارد از معرفت و مشاهده تا بداند احکام شریعت را مگر بقدریکه او را ضرور است .

دوم کسی که داناباشد باحکام واوامر ونواهی ومعرفت بذات و صفات الهی او را حاصل نباشد واین کس‌معرفت حلال وحرام‌ودقایق احکام را داردولیکن این شخص‌عارف باسرار جلال الوهیت نباشد .

وسوم عالمیست که عارف بذات وصفات واحکام حضرت الهی گردیده و این چنین کس متمکن‌است بر حد مشترك میان عالم معقولات که غیبش گویند و عالم محسوسات که که عالم شهادت‌گویند .

واو یك مرتبه باخداست ازجهت‌دوستی که مراوراست .

ویك مرتبه با خلق است بواسطهٔ شفقت ورحمت که باایشان دارد پس‌چون رجوع کند از خدمت پروردگار خود سوی خلق میگردد با ایشان مثل یکی ازایشان‌بروجهیکه گویا نمی شناسد خدایرا وچون خلوت کند با پروردگار خود درحالی که مشغول بذکرو وخدمت او باشد پس‌گویا نمی شناسدخلق را واین طریق پیغمبران‌مرسل وصدیقان است وازاین سه طائفه اراده‌نموده است حضرت رسول‌اکرم (ص) بقول خودش‌آنجا که‌فرموده سائل العلماء وخالطالحکماء وجالس‌الکبراء .

پس مراد از قول او که فرموده سؤال نمائیداز علماء علمائی میباشند که دانا به اوامر ونواهی حق باشند وعالم بذات وصفات الهی‌نیستند پس امر فرموده بسؤال نمودن ازایشان نزد احتیاج بطلب فتوی .

ومرادازحکما آنانند که عالمند بذات و صفات الهی و نمی دانند احکام شرع را کماهی پس‌امر فرمود به‌آمیخته‌شدن با ایشان ازبرای اجر آخرت ومراداز کبراء کسانی باشند که دانا هستند بذات وصفات الهی واوامر ونواهی پس امر فرموده است‌بهم نشینی با ایشان زیرا که بامجالست آنان خیردنیا وآخرت است .

واز برای هریك ازاین سه طایفه نشان وعلامت است .

پس از برای عالم بامرالله که عالم بالله نیست یك نشانش آنست که زبانش متذکر است نه دلش

دیگرآنکه ترس اواز خلق است نه ازحق .

ونشان سوم‌آنستکه حیا ازمردم در ظاهر مینماید وحیانمی‌نمایددرسر ازعالم السر .

واما نشان عالم بالله یکی آنست که ذکر کند اما ذکراوبقلب است نه بزبان .

ودیگر آنکه خوف از حق دارد ولی ترسش ترس امید باشد نه ترس عصیان .
وسوم آنکه حیا نماید وحیای او از چیزی باشد که خطور کند دردلش نه حیای از مردم در ظاهر .

واما نشان عالم بالله و بامرالله شش علامت . است سه آنها مذکور شد در عالم بالله و سه دیگر یکی آنکه متمکن باشد برحد مشترك میان عالم غیب و شهادت و یکی آنکه تعلیم نماید بخلق احکام حق را و دیگر آنکه هر دو فرقه یعنی عالم بالله وعالم بامرالله محتاج بوی باشند واو بی‌نیاز از هردو باشد .

پس مثل عالم بهردو مثل آفتاب است که زیاد شود نه کم .
ومثل عالم بالله مثل ماه تاب است که گاهی بدر و گاهی هلال گردد .
ومثل عالم بامرالله مثل چراغ است که خود می سوزدودیگران‌را روشنائی میدهد .
راقم گوید در اصل اول تحقیق علم وآداب عالم ونشان اوبوضوح پیوست فلیلاحظ .
ودر آخر کتاب منیه بعد از ذکر مراتب علوم می فرماید ما هذالفظه فاذا فرغ من ذلك واراد الترقی و تکمیل النفس فلیطالع کتب الحکمة من الطبیعی والریاضی والحکمة العلمیة المشتملة علی تهذیب الاخلاق فی النفس وماخرج عنها من ضرورات دار الفناء ثم ینتقل بعده الی العلوم الحقیقیة فانها الباب هذه العلوم و نتیجة کل معلوم وبها یصل الی درجة المقربین ویحصل علی مقاصد الواصلین اوصلنا الله وایا کم الی ذلك الجناب انه کریم وهاب .

ترجمهٔ محمد ابی جمهور الاحسائی

واز جمله علمای اعلام وفقهاء عظام که علم تصوف را برافراشته و در صحت طریق ولایت مرتضوی کتب ورسائل نگاشته شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائیست .

وترجمهٔ آن جناب چنانکه درمجالس المؤمنین قاضی مذکوراست مولد شریفش احساو فنون کمالات او بیرون ازحد . تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندك توفیقی قصب السبق از ایشان ربوده وبعداز آن بولایت عراق رسیده ودرخدمت علمای آن محال خصوصاً شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبدالکریم فتال که مجاور مشهد غروی وخادم آستان ملایك پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده وپس از آن درسال هشتصد و هفتادوهفت بعزم طواف بیت الله الحرام وزیارت روضهٔ سیدالانام ومشاهدائمهٔ بقیع از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه درخدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرك نوح اقامت گزیده ودر آن یکماه گاه وبی گاه از خدمت آن بر گزیدهٔ اله استفاده فرمود وبعد از فراغ از مراسم حج وزیارت بدیار خود معاودت فرموده ودر آنجا اندك روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان توجه نمود ودر اثنای راه رسالهٔ موسومهٔ بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته .

ودر مشهد مقدس رضوی (ع) بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده ودر شهور سنهٔ ثمان وسبعین وثمانمائه بالتماس سید بزرگوار شرحی بر آن رساله نوشته وآنرا کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ در صفحات خاورستان منتشر گردید جمعی از علمای هرات برای مناظره با وی حاضر شدند از آن جمله است فاضل هروی ومناظره با وی را آن‌جناب در رسالهٔ تألیف فرموده ودر سه مجلس والحق مطالعهٔ آن رساله اسباب زیادتی بصیرت است .

ودر امل الامل ترجمهٔ آن جناب را دردوجا عنوان نموده یکی بعنوان شیخ محمدبن ابی جمهور احسائی ومی‌گوید عالمی فاضل بوده واز مصنفات خود او است کتاب غوالی اللئالی، کتاب‌احادیث الفقهیة، کتاب معین‌المعین، شرح‌الباب‌الحادی‌عشر کتاب زادالمسافرین فی اصول الدین وله مناظرات‌مع المخالفین کمناظرة الهروی وغیرهـا ورسالة فی العمل باخبار اصحابنا وغیر ذلك .

ویکجا بعنوان محمدبن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احسائی آورده و میگوید این اصح است و در آنجا می گوید فاضل محدث یروی عن‌الشیخ علی‌بن هلال الجزایری عن ابن فهد وروی عنه فی کرك‌نوح ذکره صاحب مجالس المؤمنین انتهی .

ودرلؤلؤةالبحرین ذکر آن جناب را نموده ماهذالفظه و عن السید حسین بن سید حیدر المفتی‌المتقدم‌عن الشیخ نورالدین محمدبن حبیب‌الله عن‌السید مهدی عن ابیه‌الحسیب السید محسن الرضوی عن‌شیخ محمد بن‌الحسن بن‌ابی جمهور الاحسائی عن‌شیخه و استاده السید شمس الدین محمد بن السید کمال الدین الموسوی الحسینی عن والده المذکور عن الشیخ فخرالدین احمد الشهیر بالسبعی الاحسائی عن الشیخ محمودالمشهور بابن امیر الحاج العاملی عن شیخه الشیخ حسن المشهور بابن العشرة عن شیخه الشهید الثانی الی آخر ماسیجیىء عن طرق شیخنا الشهید .

والشیخ محمدبن ابی‌جمهورالمذکورکان فاضلا مجتهداًمتکلماً له کتاب غوالی‌اللئالی فیه جملة من الاحادیث الاانه خلط الغث منه بالسمین واکثر فیه من‌احادیث العامة ولذاان بعض‌مشایخنالم یعتمد علیه وله کتاب شرح‌زاد المسافرین و کتاب‌المجلی علی‌مذاق الصوفیة وله شرح الباب‌الحادی عشر کان عندی فنهب فیما ذهب‌من کتابی ورسالةفی العمل‌باخبارنا ومناظرة الملاء الهروی ومن مشایخه الشیخ علی بن‌هلال‌الجزایری .

ومیرزا محمداخباری نیشابوری در رجال خود بدو عنوان ترجمهٔ آن جنابرا ذکر کرده یك مرتبه باین نحو محمد بن الحسن‌بن‌علی بن حسام الدین بن ابراهیم بن الحسن بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی ودر حق وی گفته است که‌متکلم وفقیه وصوفی است واز برای او کتابهای چند است از آنجمله کتاب مجلی است ودرآن کتاب جمع کرده است کلام وتصوف را ودیگر کتاب غوالی اللئالی ورسالهٔ مناظره‌با فاضل هروی است‌درمشهد

رضوی وروایت از جماعتی مینماید وازاو بسیاری روایت نموده‌اندیکی سیدمحسن الرضوی.

و یك مرتبه باین نحو او راعنوان نموده است: محمد بن‌علی‌بن‌ابراهیم بن‌ابی‌جمهور الاحسائی ووصف ویرا چنین نموده متکلم فقیه محدث عارف رمی بالتصوف تا به آخر آنچه گفته است.

ودراول کتاب کشف البراهین در شرح زادالمسافرین شمه‌بی‌از حال خود را بیان نموده وترجمه‌اش اینست: وبعدپس بدرستیکه شناسائی باری ازجملهٔ واجبات‌است برجمیع امم زیرا که لازم است سپاس او برهرعاقل وخردمندی و ازبرای معرفت‌الله انبیاء ومرسلین وجمیع پیغمبران برانگیخته‌شدند تابه‌آنجا که‌میگویدپس‌چون که‌نوبت‌بما رسیدماهم پیروی اقوال وافعال ایشان نمودیم ونوشتیم در این باب آنچه میسر و مقدور بود وچون مقدر فرموده بود خداوند برای ما زیارت وحج بیت‌الله را در سال هشتصد وهفتاد وهفت بعداز وصول بمقصود وفراغت‌ازاعمال وآداب قصدزیارت ائمهٔ اطهارنموده وبصوب عراق عطف عنان کرده بعد از تقبیل آستان عرش نشان ایشان از برای زیارت امام هشتم از عراق بخراسان رو نموده ودر بین راه مشغول بنوشتن کتابی شدم بآنچه متعلق است بمعرفةالله تعالی برای بعضی برادران که همسفر ومشارك درتعب‌بودند و بواسطهٔ بعضی‌عوائق ناتمام بماند وچون بارض اقدس مشرف شدم وتلثیم عتبه علیه نمودم در اتمام‌آنچه در راه‌موفق نشده انجام دادم وبعد از ختام کتاب با براهین نامش را زادالمسافرین نهادم دراصول دین واگرچه حجمش کمست ولی‌فوایدش بسیاراست.

وازاتفاقات درآن ارض مقدس مصاحبت و ملاقات با سید سند نقیب شریف حسیب نسیب تاج الاسلام و شرف المسلمین العلوی الحسینی الرضوی محسن بن السید شریف محمد بن محمدبن‌السید مجدالملة والدین‌علی بن سید رضی الدین‌محمد بن‌حسین بن‌فادشاه الرضوی الحافظ القمی حاصل گردید آن بزرگوار خواهش نمود که شرحی بر آن کتاب بنویسم که کاشف نقاب و رافع حجاب آن باشد وچون اصرار و تکراردرآن مسؤول از حدگذرانید اجابت فرموده آنچه حاضر ذهن بود با وجود اشتغال باحوال زمان برشتهٔ تحریر درآوردم ونامش را کشف البراهین لشرح زاد المسافرین نهادم تا به آخر آنچه فرمود.

ونیز به‌آن‌جناب منسوب‌است کتاب مجلی‌درمنازل عرفانیه وسیرآن و کتاب‌نثراللئالی چنانچه درمقدمات کتاب بحارالانوارفرموده وبعضی گفته‌اند این کتاب همان کتاب‌اللئالی العزیزیه است که مخصوص باحادیث‌فقهیهٔ فروعیه است و کتاب‌الاقطاب برطرزوطور کتاب قواعد شهید است و اندکی موجزتر ازاو و کتاب شرح الفیهٔ شهید و کتابی بزرگ در مقتل وآن مشتمل است براخبارغریبهٔ بسیار.

ودر کتاب مجلی درفصل ولایت حدیث خرقه وبعضی ازطرق مشایخ را ذکر نموده

وما بتمامه دراحوال معروف ترجمهٔ آن حدیث را مینمائیم .

واما کلمهٔ احسا که نام شهرآن بزرگواراست چون بعضی لحصا بلام وصادمیخوانند ومینویسند ترجمهٔ آنرا دراینجا مناسب دیدیم ازکلمات اهل فن ذکر نمائیم .

قال فی المراصد عند باب الهمزة والحاء الاحساء بالفتح والمد جمع حسی بکسر الحاء و سکون السین وهوالماء تنشفه الارض من الرمل فاذا صارالی صلابة امسکته فیحفرالعرب عنه الرمل فتستخرجه وهی کثیرة بالبادیة و هی علم علی مدینة بالبحرین اول من عمرها و حصنها وجعلها قصبة هجرابوطاهر القرمطی وهی مشهورة .

وقال فی باب الهاء والجیم هجر بفتح اوله وثانیه مدینة هی قاعدة البحرین .

وربما قیل الهجر بالالف واللام وقیل ناحیة البحرین کلها هجر قال وهوالصواب .

و قال فی باب الباء والحاء البحرین اسم جامع لبلاد علی ساحل البحرین بالبصرة و عمان من جزیرة العرب وعمان آخرها ومدینتها هجر وبینها و بین البصرة خمسة عشر یوماً وبینها وبین عمان مسیرة شهر .

ودرمجلس اول مجالس المؤمنین نقل ازمعجم البلدان نموده که بحرین نام جمیع بلادیست که برساحل دریای هند میان بصره وعمان واقع شده وبعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجر است وبعضی برعکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه برسر خود داشته‌اند و در آنجا چشمها وآب بسیاراست وبلادی بغایت وسیع است وبلاد مشهورهٔ بحرین خط وقطیف واره وهجر وهنور وزرارة وحاوه وجواثا وثابو ودارین وعایه .

وصاحب تقویم البلدان میگوید هجراسم یشتمل علی جمیع البحرین کالشام والعراق ولیس هومدینة بعینها .

وازکتابهای دیگر نیز چنین معلوم میشود که هجراسم همهٔ مملکت بحرین است و قصبهٔ اواحساء است ودرجام جم مذکوراست قطیف بزرگترین ولایت احساء است وولایت احساء باسم قصبهٔ آنجا که احساء است مشهوراست واین ولایت رابجهت مجاورت ونزدیکی جزیرهٔ بحرین قدماء بحرین نیزمیخوانند .

و در بستان السیاحة میگوید که لحساء اصلش احساء با همزهٔ مفتوحه والف ممدوده است ولی لحسا بالام مفتوحه وحسا بحذف همزهٔ ولام نیز گفته‌اند چنانکه منسوب باورا لحساوی وحساوی هردومیگویند و درطرف مغرب فارس اتفاق افتاده ومیان اووفارس دریافاصل .

درترجمهٔ سیدافاضل قاضی نورالله شوشتری است

وازجملهٔ فقهاء اعلام ومحققین عظام که تصدیق وتصحیح پیروان طریق صوفیهٔ صفوت نشانرامدارعقاید دینیه قرارداده السیدالفاضل الکامل العلامة القاضی نورالله بن السید شریف بن السید جمال الدین بن نورالله بن شمس الدین محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری قدس سره الجعفری است .

در امل‌الامل میگوید فاضل عالم علامه محدث و کان معاصراً لشیخنا البهائی و قتل فی‌الهند بسبب تألیف احقاق‌الحق .

و در کتاب صحیفة الصفا مذکوراست نوراللهالحسینی‌المرعشی که قاضی بود درشهر لاهور ازممالك هند ازجملهٔ محدثین ومتکلمین و محققین میباشد و فاضلی یگانه و عالمی علامه بوده وبرای یاری مذهب کتبی تألیف نمود و درزمان دولت سلطان جهانگیر پسر جلال‌الدین محمد اکبر تیموری آنجناب‌رابتهمت رفض دراکبرآباد هند بقتل رسانیدند و مزارفیض آثارش آنجا معروف ومشهور وزیارتگاه نزدیك ودوراست .

و از کتب مصنفهٔ اواست کتاب‌العشرةالکامله در ده باب از مسائل مشکله یکی در تفسیر آیهٔ‌خیط‌دوم‌درحدیث‌ستفترق‌امتی‌علی‌ثلاثة وسبعین‌فرقه ومرادازفرقهٔ‌ناجیه‌سیم‌در‌بودن کلم بکسرلام‌جنس‌نه جمع‌چهارم‌آنکه الف ولام درالحمد از برای جنس است نه استغراق بنجم درمعنی اصول فقه درحال علمیت واضافه ششم در حرمت نمازجمعه زمان غیبت هفتم‌در منطق هشتم درالهی نهم درطبیعی دهم درریاضی برعبارت تحریر .

ونیز از کتب اواست کتاب عقاید امامیه‌وتعلیقات برتفسیرقاضی بیضاوی ورساله‌یی درتحقیقات‌آیهٔ غاردرسال هزارازهجرت‌نوشته‌و کتاب مجالس‌المؤمنین و کتاب‌احقاق‌الحق دررد بر کتاب ابطال‌الباطل که فضل‌بن روزبهان اصفهانی دررد بر کتاب نهج‌الحق علامه قدس‌سره‌نوشته است‌وکتاب صوارم المهرقه در جواب صواعق المحرقةابن حجر و کتاب مصائب‌النواصب ورسالة فی نجاسةالماءالقلیل بالملاقات و حاشیه برشرح مختصر عضدی و مجموعهٔ مثل‌الکشکول .

ودر مرآةالمحققین مذکوراست که قاضی شرحی برشش دفترمثنوی مولوی معنوی نوشته واز کتاب روضات‌الجنات در ضمن ترجمهٔ شیخ ابراهیم قطیفی چنین مستفاد میشود که سید نعمةالله حلی و سید شریف‌الدین والد ماجد قاضی سید نورالله از تلامذهٔ شیخ ابراهیم بن حسن‌الوراق بوده‌اند .

ودیگرآنکه قاضی راپسری‌بوده‌نام پدر خود راکه شریف‌الدین بود بوی نهاده و از شاگردان بزرگوار شیخ ابراهیم قطیفی‌است درمنقول ومعقول و در اجازه‌یی که بوی داده ثنای بلیغ او را نموده از آنجمله در آن اجازه میگوید اوقاتیکه سید شریف‌الدین نزد من اشتغال بتحصیل داشت من ازافادات اوبیشترمستفید بودم تا اوازمن و تاریخ این اجازه نامه یازدهم ماه جمادی‌الاولی‌سال نهصد وچهل وچهاراست ودرآن اجازه تحقیقات مفیده درعلم درایت ورجال بسیاراست .

راقم گویدبسیارمستبعد است که پسرقاضی ازشیخ ابراهیم قطیفی مجازباشد زیراکه شیخ ابراهیم معاصر محقق کرکی است ووی چنانچه دراحوال شهید ثانی معلوم شد سال نهصد وچهل مرحوم شده وقاضی نورالله معاصرشیخ بهائی هست واودرسال هزاروسی و

يك ياسى فوت شده و از قراين معلوم ميشود تاآنحدود قاضى شهيد نشده بوده و ممكن است كه پدرقاضى صاحب آن اجازه بوده است و چون اسم جدو پسر زاده يكيست موجب اشتباه شده والله اعلم .

در كيفيت شهادت سيد نوالله شوشترى و تسميهٔوى بشهيدثالث

و كيفيت شهادت آنجناب چنانكه بعضى نوشته‌اند آنست كه درمعبر وبرسرراه اوبعضى نواصب كمين كرده چون فرصت يافتند او را گرفتند وبرهنه نمودند وبا شاخه‌هاى درخت برخار اينقدر بربدن آن سيد ابرارزدند كه اعضاى اوازهم جدا شد وجان بجان‌آفرين تسليم نمود وباين جهت برآنجناب اطلاق شهيد ثالث مينمايند چنانكه شهاب‌الدين عبدالله پسرمولانا محمودبن‌سعيدشوشترى‌را كه ازافاضل فقهاء خراسان بود در اوايل شاه عباس ماضى درفتنهٔ عبدالله خان ازبك وقتل وغارت مشهد گرفتار وبيخارا بردند ودرآنجا كشتند وبعد جسد اورا به‌آتش‌سوزانيدند ولهذا اورا نيزشهيد ثالث گفته‌اند .

و ازشيخ حسين‌بن عبدالصمد والد ماجد شيخناالبهائى نقل شده كه باصطلاح ايشان محمدبن‌المكى‌العاملى بشهيد اول موصوف است و شيخ على بن عبدالعالى بشهيد ثانى و شيخ زين‌الدين العاملى بشهيد ثالث و باين بيان بايد گفت كه شهيد رابع مولا عبدالله شوشتريست وشهيد خامس قاضى نورالله شوشتريست .

راقم گويد جمعى از سادات و علماء عالى درجات بعز شهادت بواسطهٔ مذهب نايل شدند وازآنها جزشهيد اول و ثانى درالسنه و كتب مصنفه بوصف اول و ثانى متعارف نيست وگويا ازخواص اين دو بوده وسايرين را مطلقاً شهيد مينويسند ديگر بقيد ثالث و رابع معهود نيست و الا بتقدير و تقرير شيخ حسين بن عبدالصمد لازم است كه صاحب روضة‌الواعظين را شهيد اول گويند ومحمدبن مكى شهيد اول را ثانى و هلم جراً و همچنين‌درساير‌القاب مانند محقق‌اول وثانى وصدوق .

واما وجه انتساب قاضى وسايراين سادات بمرعشى ميگويند بواسطهٔ جدآنهااست كه ملقب بمرعش است چنانكه درمجلس پنجم نسب ضياءالدين نورالله الحسينى المرعشى را كه شمرده ميگويد على بن حمزة بن على المرعش بن عبدالله تا آنجا كه بسيد سجاد عليه‌السلام ميرسد .

ونيز در جلد چهاردهم از مجلس هشتم ميفرمايد سلسلهٔ نسب سادات مرعشيه را تا بآنجاكه سيد حسن‌بن سيد على المرعش بن‌سيد عبدالله تا بسيد سجاد عليه‌السلام ميرساند ومرعش درلغة عرب كبوتربلند پرواز راگويند چنانكه در صحاح جوهريست والمرعش جنس من‌الحمام وهى‌التى تخلق و بعضهم يضم ميمه وباين مناسبت است كه‌شهر مرعش‌را مرعش گفته‌اند چونكه دربلندى اتفاق افتاده ودردامن كوه .

در مراصدالاطلاع ميگويد مرعش بفتح ميم وسكون راء وفتح عين مهملتين وشين

معجمه شهریست درثغورشام وبلاد روم وهارون‌الرشید اورا احداث نموده وازبرای اودو سوراست ودروسط آن قلعه ایست که او را حصن مروانی گویند چونکه مروان حمار بنا نموده وازبرای آن باروئیست که اورا هارونیه نامند .

وجوهری درصحاح گفته ومرعش بلد فی‌الثغورمن کورالجزیره .

و در بستان السیاحة مذکور است مرعش شهریست دلکش از شهرهای شام و از جندقنسرین وبلده‌ایست بغایت دلنشین آنکه گفته ازجزیرهٔ موصل محض غلط است .

ودیگری نوشته نام قلعه‌ایست میان ارمنیه ودیار بکر این هم از جهتی غلط محض است واماآنکه قریب بولایت ارمنیه است صحیح .

واما کلمات آن جناب در بزرگواری اصحاب رستگاری بیرون‌از شمار است همانا عنوان مجلس ششم مجالس وی برای طالب رشادکافیست‌راقم درابتدای مطلب سوم ذکر نموده به‌آنجا مراجعه نمایند .

وجناب سید بزرگوار ازمشایخ سلسلهٔ نوربخشیه‌در شماراست ودر سلسلهٔ نوربخشیه مذکورگردد بعونه وتوفیقه .

ترجمهٔ مولانا‌العلامة شیخنا‌البهائی قدس‌سره

وازجملهٔ کسانی که در زمرهٔ صوفیهٔ صافیه از فحول محققین واصول مجتهدین است ونظماً ونثراً بالعربیه و الفارسیه تحریض وترغیب بدان طریقهٔ مرتضویه فرموده بلکه ازمشایخ‌سلسلهٔ علیه است چنانچه‌درشجرهٔ نعمة اللهیه مذکورگرددالامام‌العلامة ومولاناالفهامةاعلم المدققین وشیخ مشایخ المحدثین فقیه‌الاسلام و المسلمین رئیس الحکماء والمتکلمین تاج العارفین و منهاج الـواصلین شیخنا بهاء الملة والحق والدین محمد بن العلامة الشیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی

میلاد شریف آن خلاصهٔ امجاد چنانچه درلؤلؤه میگوید ببعلبك روزپنجشنبهٔ هفدهم ماه محرم سال نهصد وپنجاه سه بوده .

ودر امل الامل از کتاب سلافة العصر فی محاسن‌اعیان العصر مرحوم‌میرزا سیدعلی خان مذکور است که پدر بزرگوارش چون از بعلبك بصوب مملکت ایـران توجه نمود شیخ طفل بود ودر دامن خود او را تربیت فرمود وبعد رشد درآن دیاررسید ودر خدمت پدر ارجمند وفضلای دانشمند تحصیل فنون عقلیه ونقلیه‌مینمود وچون تکمیل‌یافت بمنصب نبیل شیخ الاسلامی نایل گردید وتفویض امور شرعیه بوی محول بود و چون روزگاری برآن حال گذرانید بعد ازآن مناصب اعراض و از مراتب اعتباریهٔ اعراض صرف نظر فرموده ودرعروة‌الوثقای فقرچنگ زده وبطلب‌جواهر حقایق انسانی قدم‌زده آهنگ‌حجاز نمود وپس از طواف خانه وزیارت مدینه مدت سی سال به سیاحت مشغول‌بود وپیوسته با ارباب فضل‌وکمال واصحاب وجد وحال از هر شهر ودیار مجتمع وفیض یاب می بود .

چون قلم پر کار یکپا در شریعت استوار　　پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت مینمود

و بعد از یك قرن که سیر آفاقی وانفسی را بپایان آورد عود ببلاد ایران فرمود ودر آنجامتوطن شد و باران رحمت فضلش عالم گیر گردید و به تصنیف وتألیف اشتغال ورزید الی آخر ما قال وسید بزرگوار عزالدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی که ازاجلهٔ تلامذهٔ شیخ است در بعضی اجازات خود شمهٔ حال استاد اهل رشاد را بیان نموده مضمونش آنکه شیخ ما طاب ثراه افضل اهل زمان خود بوده بلکه در معرفت بعض علوم متفرد ووحید است که نه ازاهل زمان او و نه پیش ازاو گمان نمیکنم ازعلماء فریقین کشف آنرا نموده باشند وبسیار میل بتصوف داشت ودرمباحثه منصف بود ومن مدت چهل سال درحضر و سفر به خدمتش مشرف بودم وآنجناب بامن محبت وصداقتی بی اندازه میفرمود و هنگامیکه در خدمت ایشان برای زیارت ائمهٔ عراق (ع) مسافرت نمودم دربغداد وکاظمین وعسکریین وحایرحسینی ونجف اشرف نزد ایشان خواندم بسیاری احادیث راواجازه داد مرا درآن اماکن جمیع کتب حدیث وفقه وتفسیروغیرآنهارا وهمچنین درسفری که نواب اعلی یعنی شاه عباس صفوی رحمه الله بقصدزیارت حضرت رضا ازاصفهان پیاده وپای برهنه میرفت وشیخ در موکب شاه بود مشرف بودم ودرآن آستان ملایك پاسبان نزد شیخ خواندم تفسیر سورهٔ فاتحه را ازتفسیرخودش که مسما است بعروةالوثقی و دو شرحی که نوشته است بر دعای صباح ودعای هلال از صحیفهٔ سجادیه (ع) بعد ازآن درخدمت وی رفتم بهرات که سابقاً جناب او وپدربزرگوارش در آنجا شیخ الاسلام بودند و از آنجا مراجعت بمشهد مقدس نمودیم وبطرف اصفهان متوجه شدیم وازجمله چیزیکه درعنفوان جوانی خدمت شیخ درس خواندم الفیهٔ ابن مالك بود درعلم نحو بعد ازآن رسایل متعدده ازتصانیف والد ماجدش ومختصرالنافع وپاره یی از کتاب شرایع الاسلام و کتاب ارشادالاذهان و قدری ازکتاب قواعدالاحکام با جماعتی از مؤمنین و خواندم نزدش رسالهٔ اثنی عشریات ثلاث را که از تصنیفات او بود وشرح چهل حدیث که نیز ازمصنفات آنجنابست و این شرح چهل حدیث بامداد والتماس من بود ونهایت نیکوئی وغایت جودت دارد مثل‌اویافت نمیشودوخواندم خدمتش مجلدات اول از کتاب تهذیب الاخبار وهمچنین مجلد اول از کتاب کافی ثقةالاسلام محمدبن یعقوب کلینی وهمچنین مجلد اول‌از کتاب من‌لایحضره‌الفقیه وبیشتر کتاب‌استبصار مگر کمتری ازآخرآن قرائة وسماعاً و خلاصة الاقوال فی‌معرفة الرجال و درایهٔ والد او ودرایه که ازمؤلفات‌اوست واورامانند مقدمه یی‌ازبرای کتاب حبل‌المتین‌قرارداده وخواندم خدمتش کتاب حبل‌المتین را آنچه تصنیف فرموده بود از وی و چهل حدیث شهید را و حدیث مسلسل بالقمنی‌الخبز والجبن ویك لقمه ازآن بمن مرحمت فرمود وخواندم نزدوی رسالهٔ تهذیب‌البیان وفوائدالصمدیه راکه هردو ازمصنفات اواست درنحو .

و وفات آنجناب دراصفهان شهرشوال سال هزاروسی واقع شد هنگام مراجعت ما

ازز یارت بیت‌الله و نقل نمودند او را بمشهد رضا (ع) در آنجا درخانهٔ خودش که نزدیك حضرت میباشد دفن کردند وقبره هناك مشهوریزوره الخاصة والعامه .

اسامی کتب شیخ است

بعد از آن شروع نموده درذکر اسمهای کتب مصنفهٔ آن بزرگوار کتاب خلاصة الحساب ، کتاب حبل المتین فی احکام احکام الدین در این کتاب جمع نموده است احادیث صحاح وحسان وموثق را وشرح نموده است آنچه از این اخبار محتاج بیان وتفسیر است ورفع تنافی آنچه بین آن احادیث است برحسب ظاهر یك مجلداست وتا کتاب طهارت وصلوة بیشتر ننوشته و کتاب مشرق الشمسین واکسیر السعادتین درین کتاب ذکر احادیث صحاح و حسان است لاغیر و اشاره نموده بسوی بعض بیانات و تفسیر آیات که مناسب این احادیث است از آنچه استنباط احکام شرعیه از آنها میشود به نحو ایجاز واختصار .

و کتاب فوائدالصمدیه وتهذیب البیان هردو درعلم نحو است .

و کتاب زبده در اصول فقه و شرح دعای صباح و شرح دعای رؤیت هلال از صحیفهٔ سجادیه .

ورساله‌یی دراستحباب سوره ووجوب آن دررد بعضی ازمعاصرین .

و اثنا عشریات خمس درطهارت وصلوة وزکوة وصوم وحج .

و کتاب جامع عباسی تاآخرحج بزبان فارسی .

ورساله درقصر نمازدراماکن اربعه وشرح براثنا عشریهٔ شیخ حسن پسرشهیدثانی قدس روحهما وحواشی بر کتاب مختلف الشیعه .

کتاب مفتاح الفلاح درعمل روز وشب .

و کتاب کشکول درفنون متفرقه وحواشی برقواعدشیخ شهید و کتاب شرح اربعین حدیثا ورساله درمباحث کرو کتاب سوانح سفرحجاز وحواشی برتفسیر بیضاوی ناتمام و بهترین حواشی است که براو نوشته‌اند و کتاب تشریح الافلاك وحواشی آن و کتاب دراسطرلاب کبیر بالعربیه و کتاب دراسطرلاب بزبان فارسی وغیرازاینها تألیف دارد .

وشیخ ازبدرعالیقدرش روایت مینماید قرائة وسماعاً واجازة درهرچیز که اجازه در وی مدخلیت دارد ازجمیع علوم عقلیه ونقلیه سیما کتب حدیث وتفسیروفقه ازطرق فریقین وپدرش ازشهید ثانی طاب ثراه و در کتاب امل الامل بعد از ترجمهٔ نام نامی و ذکر اسم گرامی حضرت شیخ الاسلامی باین کلمات وصف او را نموده حاله فی الفقه والعلم والفضل والتحقیق والتدقیق وجلالة القدروعظم الشأن وحسن التصنیف ورشاقة العبارة وجمع المحاسن اظهرمن ان یذکروفضائله اکثرمن ان تحصر وکان ماهراً متبحراً کاملا شاعراً ادیباً منشیاً عدیم النظیر فی زمانه فی الفقه والحدیث والمعانی والبیان والریاضی و غیرها بعد از آن شروع درذکر نامهای کتب آنجناب نمود وچون جملهٔ ازاسم آن کتب آنفاً مذکورشدآنچه

اضافه گفته است درامل ذکرمینماید تا تکرار نباشد .

کتاب عروة الوثقی در تفسیر قرآن جز تفسیر سورهٔ حمد دیده نشده .

حاشیه بر شرح عضدی بر مختصر الاصول ولغز الزبده رسالة فی المواریث و رسالة فی الدراية ورسالة فی ذبایح اهل الکتاب و کتاب المخلاة کتاب و بحر الحساب و کتاب توضیح المقاصد فیما اتفق فی ایام السنة وحاشیهٔ فقهیه ناتمام است وجواب مسائل شیخ صالح جزایری بیست ودو مسئله وجواب مسائل ثلاثه وجواب مسائل مدنیات وشرح الفرائض النصیریه للمحقق الطوسی ناتمام است ورساله در نسبت اعظم جبال نسبت بقطر کرهٔ ارض وتفسیر مسما بعین الحیوة وشرح صحیفه مسمی بحدائق الصالحین وحاشیه برمطول ناتمام است ورسالة القبله وحواشی کشاف وحاشیهٔ خلاصه دررجال ورساله دراینکه انوار تمام کواکب از آفتاب است ورساله درحل اشکال فلك عطارد وقمر و رساله در احکام سجود بجهت تلاوت و شرح شرح الرومی علی الملخص وحواشی زبده و حواشی شرح تذکره و غیر ازآنچه مذکورشد از رسائل و جواب مسائل .

بعد ازآن میگوید وازبرای شیخ شعر بسیار نیکو است درعربی وفارسی و پسرمن محمد رضا جمع نموده دیوان لطیف خوبیست و مرحوم سید مصطفی تفریشی در کتاب نقد الرجال ذکر آن حمیده خصال را نموده فقال جلیل القدر عظیم المنزله رفیع الشأن کثیر الحفظ ما رأیت بکثرة علومه ووفور فضله وعلو رتبته فی کل فنون الاسلام کمن له فن واحد له کتب نفیسة جیدة انتهی .

درطعن سید جزایری بر سید مرتضی علم الهدی و شیخ بهائی

و مرحوم سید نعمة الله جزایری شوشتری در کتاب مقامات بنحو تعرض وقدح آورده که مرحوم سید مرتضی علم الهدی روزی سواره بطرفی میگذشت وچون بقبر ابی اسحق صابی رسید پیاده شد از جهت تعظیم وتوقیر علم او وحال آنکه این مرد بردین صابئه مرده بود واین تعظیم وتکریم معلوم نیست محذور نباشد قال الله تعالی **یوادون من حادالله** وازاین قبیل مسامحه برشیخ بهاءالدین محمد بسیار نمود چنانکه بسیاری ازصوفیهٔ اغویا وملاحدهٔ اشقیا را درجمله مؤلفات ومنظومات خود تعظیم وتجلیل نموده وازاین جهت است که هرطایفه از طوایف مسلمانان شیخ بهائی را بخودشان منسوب مینمایند چنانکه شیخ عمر ازعلماء بصره میگفت که بهاءالدین محمد ازاهل سنت و جماعت است مگر اینکه ازسلطان رافضه تقیه مینموده وهمچنین ملاحده وصوفیه و عشاق هریك را شنیدم که میگفتند اوازماست وازاینجهت است که شیخ ما ابقاه الله یعنی آخوند ملامحمد باقر مجلسی رحمه الله عیب برشیخ میگرفت بامثال این بیانات وصاحب لؤلؤه میگوید شیخ بهائی در دار السلطنهٔ اصفهان رئیس وشیخ الاسلام بود و درنزد شاه عباس منزلت بلند داشت و کتاب جامع عباسی را برای وی تصنیف نمود و آنجناب را طعن زده‌اند بجهت تصوف چنانچه

دیده میشود از بعضی کلمات واشعاراو وحق‌درجواب آنستکه گفته شود چنانکه‌سیدجزایری گفته که شیخ معاشرت مینمود باهرفرقه وملتی بمقتضای طریقه ودین وملت ایشان چنانچه در این قصیده که در مدح قائم گفته است همین مطلب را صریح بنظم در آورده قال قدس سره :

وانی امرؤلایدرك الدهر غایتی	ولاتصل الایدی الی‌سیر اغواری
اخالط ابناء الزمان بمقتضی	عقولهم کیلا یفوهوا بانکاری
واظهر انی مثلهم تستفزنی	صروف اللیالی باختلاء و امرار

راقم گوید آنچه جواب‌ازطعن درتصوف شیخ گفته اثبات تصوف ویرا نموده‌چنانکه ظاهراست مضمون این اشعارومأخوذ ازمثنوی معنوی مولوی است :

من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت‌بد حالان وخوشحالان شدم
هر کسی ازظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من

ومولانا عرفی شیرازی گفته است :

چنان بانیك وبدسر کن که بعدازمردنت‌عرفی

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

و حضرت مولی‌الموالی (ع) در مقام اندرز به‌نوردیدهٔ خود فرموده حسین اذا کنت فی بلدة غریباً فعاشر بآدابها .

وفی نهج‌البلاغة قال علیه‌السلام خالطواالناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم .

و نیز درلؤلؤه میگوید وطعن زده‌است برشیخ بزرگوار بعض‌مشایخ معاصرین‌مایعنی شیخ محدث عبدالله بن صالح البحرانی باینکه از برای شیخ بعض اعتقادات ضعیفه بوده است مثل اینکه گفته است که هر گاه مکلف بذل جهد نمود در تحصیل دلیل پس بحثی براو نیست هر گاه مخطی دراعتقاد باشد ومخلد در آتش نیست اگرچه مخالف اهل حق باشد واین قول واعتقاد که شیخ بر آن‌بوده باطل است‌قطعاً زیرا که بنابراین لازم میآید که علمای اهل ضلال ورؤسای کفارمخلد نباشند درآتش بعدازآن صاحب لؤلؤه میگوید دربن سخن شیخ صالح که بربهائی اعتراض نموده نظر است زیرا که ممکن است اینکه بگوید مسلم نداریم علماء ضلال بذل‌جهد درطلب حق نموده‌باشند تا بآخر آنچه گفته‌است.

حکایت خنزیریکه بر دندان او نقش جلاله بود

و ازجمله حکایاتی که شیخ بزرگوار درحواشی خود برفقیه‌مرقوم فرموده بمناسبت مسألهٔ نجاست اجزاء حیوان نجس‌العین مثل‌خوك بیابانی که مشهور بر آنند آنچه از اجزاء وی که روح در آن حلول‌نموده مثل مو وپشم نیزنجس است وسید مرتضی علم‌الهدی قائل بطهارت مالا تحل فیه‌الحیوة میباشد .

میفرماید شاه زمان ما یعنی شاه عباس اول خلدالله ملکه و اجری فی بحارالتأیید فلکه روزی درشکارگاه بخوك بسیار بزرگی که طولانی بود دندانهای وی واز دهانش بیرون بود برخورد و بشمشیر او را ضربتی زد که دو پاره گشت بعد از آن فرمود که دندانهای او را بکشند و بحضور بیاورند وقتیکه ملاحظه نمودند دیدند لفظ جلاله بخط واضحی برآن مکتوب بود بقلم قدرت ازبرای ما وشاه وهرکس که در شکارگاه بود از لشکریان نهایت تعجب حاصل گردید پس چون شاه ادام‌الله نصره بمن نشان داد و فرمود که چگونه جمع میشود با آنکه خنزیر نجس است من بحضورش عرض کردم که سید مرتضی قائل بطهارت مالا تحله‌الحیوة من نجس‌العین است و این مؤید کلام اواست طاب ثراه ودندان از چیزهائیست که روح در آن حلول ننموده‌است. یکی از اطباء حضور در محضراشرف حاضربود گفت شیخ‌الرئیس‌درقانون تصریح نموده باینکه بعضی‌ازاستخوانها از برای اوحیات میباشد ودندان ازآنجمله است من درجواب او گفتم کلام ابن سینانزدما رواجی ندارد بعد ازآنچه علمای ما نقل ازائمهٔ ما نموده‌اند ازاینکه دندان هم مثل ناخن و مو و شاخ مما لا تحله الحیوة است پس آنشخص طبیب سرجنبانید و گردن گردانید و اظهار اشمئزاز نمود از گفتهٔ من‌ازجهت تعظیم وی مرابن سینا را .

پس برای کسرسورت استعظام‌او گفتم به‌آن‌طبیب که مرا درینمقام بحثی است باابن سینا که گریز ومخلص ندارد واوآنستکه خود ابن سینا دراین کلامی که تو از وی نقل نمودی مناقض کلام خود است بواسطهٔ اینکه در بحث امراض دندان از قانون میگوید بدانکه دندان بتحقیق ازجملهٔ استخوانهائیست که ازبرای آن حس است ودربحث تشریح دندان میگوید از برای استخوانها حسی نیست البته مگردندان .

بیان نقض و اثبات تناقض آنکه عبارت اول نص است در اینکه از برای بعض استخوانهای غیر ازدندان هم حس است واین عبارت موجبهٔ جزئیه است ودر عبارت دوم میگوید هیچ استخوانی حس ندارد مگر دندان واین سالبهٔ کلیه است‌واین دوعبارت عین تناقض است .

پس آن شخص طبیب سرخود را بزیرافکند و گفت باید عبارت قانون را دو باره ببینم گفتم هزار مرتبهٔ دیگرببین .

راقم گوید مقصود شیخ در محضر سلطان و جواب از وی بنحو اجمال است که فرموده شاه عباس را جوابی فی‌الجمله داده باشد والا اصل سخن شاه عباس وارد نیست زیراکه لفظ جلاله وآیات قرآن وامثال ذلك برحسب تشریع و تکلیف آنست که دست بی وضو یانجس ملاقات ننماید واماتکوینیات‌را تکلیف نیست یعنی این نحوازتکلیف . وسخن مرحوم سید مرتضی وبعضی که قائل بطهارت مالا تحل فیه‌الحیوة از حیوان نجس‌العین شده‌اند جواب ازاین نمیشود زیراکه بازهم لعاب دهن خنزیر و رطوبت زبان

اومتصل وملتقی است با اسم جلاله مگر آنکه فرض شود که دندان خوك بسیار بلند بوده که ازدهان آن بحدی بیرون آمده که لعاب دهان ورطوبت زبان باونمیرسیده .

وعجب است از اشکال نمودن شاه عباس و حال آنکه معروف بذوق است خداوند میفرماید **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** آیاحقیقت اوسبحانه بالاتراست که باو متصل است یانقش الف ولام وها که حاکی ازاواست .

دل هر ذره راکه بشکافی　　　آفتابیش در میان بینی

یامن تجلی فی کل شیء وفینی اللهم انی اسئلك برحمتك التی وسعت کل شیء و بنور وجهك الذی اضاء له کل شیء .

واما بیان مسألهٔ اسنان وعظام ومالا تحل فیه الحیوة باید بمظان آنها رجوع نمود و ازمقصود دورمیشویم .

و ازجمله حکایات که درمحضر شاه عباس میان شیخ ومیرمحمد باقر بن میر شمس الدین محمدالحسینی الاسترابادی الشهیر بداماد واقع شده آنست که روزی شاه عباس اول سوار شده بود برای تفرج ونظر بعلقه یی که باسید وشیخ داشت آن دو بزرگوار را درموکب خود امر بسواری فرمود وسید عظیم الجثه ومتبدن بود وشیخ نحیف وضعیف ولاغر اندام بود اسب سید عقب مانده واسب شیخ پیش ازهمه رفته درجولان وبازی بود شاه نزد سید آمد وفرمود نظر نما بسوی شیخ که درپیش رومیرود وبا اسب خود بازی میکندودرمیان مردم باوقار وسکینة حرکت نمیکند مثل جناب شما . سیدفرمود ای بادشاه بدرستیکه اسب شیخ ازشدت شعف و خرسندی که مثل جناب شیخ براو سوار است عنان طاقت از دست داده در وجد وسماع است . پس ازشنیدن این سخن ازسید بنزد شیخ آمد وفرمود یا شیخ نگاهی به پشت سرانداز وببین که سنگینی بدن سید اسب را درتعب انداخته وشخص عالم باید مثل شما مرتاض وخفیف الجثه باشد . شیخ جواب داد که ای بادشاه اینکه دیده میشود که اسب بمشقت تمام حرکت مینماید ازجهت حمل وی است علم راکه کوه باهمه توانائی وصلابت ناتوان واست درتحملش بارعلم را عاجزوزبون .

چون بادشاه این نحوالفت وصفای خاطراز آن دوبزرگوارمشاهده نمود که کمتری میان دوعالم معاصر دیده میشود ازاسب پیاده شد وسجدهٔ شکر بجای آورد وصورت بخاك نهاد وخدایرا ازاین نعمت که بوی ارزانی فرموده بود ستایش نمود .

و از کسانیکه ترجمهٔ آنجناب راذکر نموده مولانا محمد تقی مجلسی است که از افاضل تلامذهٔ شیخ است واحوال آنجناب بزودی مذکور گردد خلاصه مولانا درشرح عربی خود که بر کتاب من لا یحضره الفقیه نوشته دراول آنجا ذکر مشایخ خود را که مینماید بعد ازتصریح باسم شیخ ومدح جماعتی ازپدرانش وبودن او ازاولاد حارث همدانی میگوید وهو شیخنا و استادنا و من استفدنا منه بل کان الوالدالمعظم کان شیخ الطایفة فی زمانه

جليل القدر عظيم الشأن كثير الحفظ مارأيت بكثرة علومه و وفور فضله و علومرتبته احدا الى ان قال ومات فى شوال سنة ۱۰۳۰ ثلثين بعدالالف الهجرية فى اصبهان ونقل الى المشهد الرضوى ودفن فى داره جنب الروضة المقدسة والان يزارهناك و كان عمره بضعاً وثمانين سنة اما واحداً اواثنين فانى سئلت عن عمره رضى الله عنه فقال ثمانون اوانقص بواحدة ثم توفى بعده بسنتين وسمع قبل وفاته بستة اشهر صوتاً من قبر بابا ركن الدين رضى الله عنه و كنت قريباً منه فنظر الينا فقـال سمعتم ذلك الصوت فقلنا لا فاشتغل بالبكاء والتضرع والتوجه الى الاخرة و بعد المبالغة العظيمة قال انه اخبرت باستعداد الموت و بعد ذلك بستة اشهر تقريباً توفى رحمه الله وتشرفت بالصلوة عليه مع جميع الطلبه والفضلاء و كثير من الناس يقربون من خمسين الفاً انتهى .

وقال بعضهم فى تاريخ وفات الشيخ بالنظم :

بدرالعراقين خفى ضوئه	ونيرالشام و شمس الحجاز
اردت تاريخاً فلم اهتد	له فالهمت قل الشيخ فاز

وهذا ينقص مما ذكرانفاً بسنة

وآنچه بفارسى گفته اند تمام است :

بى سروپا گشت شرع وافسر فضل اوفتاد .

ذکر معارف تلامیذ آن جناب

و از تلامذهٔ آنجناب علاوه بر اشخاصیکه ضمناً مذکور شد یکی فاضل جواد بغدادی است و بر کتب استاد خود شروح مفیده دارد مثل شرح خلاصة الحساب .

وديگرى سيد ماجد بحرانيست .

ومولانا محمد محسن مشهور بفيض كاشانيست چنانكه دراول وافى خوداشاره نموده .

وسيد رفيع الدين محمد بن حيدرالحسينى نائينى است .

ومولانا شريف الدين محمد روى دشتى است .

و مولانا خليل قزوينى است .

ومولانا محمد باقر سبزواريست .

ومولانا محمد صالح مازندرانى است .

والشيخ زين الدين بن الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن الشهيد الثانى .

ومولى اباالحسن على المشهور بالمولى حسينعلى بن مولانا عبدالله الشوشترى .

شيخ رواية مولانا محمد تقى المجلسى .

والشيخ محمدبن على العاملى كما قال فى كتاب الامل قره هوعلى الشيخ البهائى .

و ديگرى نظام الدين صاحب كتاب نظام الاقوال فى احوال الرجال و بعضى برآن رفته اند كه نظام بن حسين ساوجى كه بيست باب جامع عباسى را بعد ازوفات شيخ تمام نموده

بامرشاه عباس اول همان نظام‌الدين صاحب رجال است .

واز جملهٔ تلامذهٔ شيخ است مولا مظفرالدين على ورسالهٔ مخصوصه دراحوال شيخ نوشته و ديگرى شيخ محمودبن حسام‌الدين جزائريست كه شيخ فخرالدين طريحى نجفى صاحب كتاب مجمع‌البحرين ازوى روايت مينمايد .

وديگر شيخ زين‌الدين على بن سليمان بن درويش بن خاتم‌القدمى البحرانى است و غيرازآنچه مذكور شد اشخاص بسيار بوده‌اند كه بطول مى‌انجامد ذكرهريك .

ذكر قصيدهٔ مسماة بوسيلة الفوز والامان فى مدح صاحب‌الزمان و كلام شارح آن

و شيخ بزرگوار را در مدح ائمهٔ ابرار قصايد بيشمار است و از آنجمله قصيدهٔ رائيه دارند موسومه بوسيلةالفوز والامان فى مدح صاحب‌الزمان (ع) مطلع آن اين است .

سرى البرق من نجد فجدد تذكارى

عهوداً بخروى والعذيب و ذى قار

و شيخ احمدبن‌على‌الشهير بالمنينى شرحى لطيف برآن نوشته و ترجمهٔ جناب ناظم را دراول شرح متعرض گرديده و چون مشتمل بر بسيار مطالب است بعين عباراته والفاظه نقل مينمايد بعد ازتمجيدات وتوقيرات از ناظم ميگويد :

وليعلم ان هذه‌القصيدة فى مدح ناظمها للمهدى الموعودبه فى‌الاحاديث انه يخرج فى آخرالزمان فيملاء‌الارض قسطاً وعدلا كما ملئت ظلماً وجوراً وسماه صاحب‌الزمان‌لانه اذا اظهر ظهوراً تاماً ملك الدنيا بحذافيرها ولا يبقى لاحد نقض ولا ابرام الى نزول عيسى عليه‌السلام وهو من اشراط‌الساعة‌العظام والامارات القريبة‌التى يعقبها قيام‌الساعة و اسمه محمد على‌المشهور وقيل احمد وابوه عبدالله فقد ورد بل‌صح عنه صلى‌الله عليه وآله وسلم انه قال (ص) يواطى اسمه اسمى واسم ابيه اسم ابى وقدوردت احاديث كثيرة تدل على خروجه آخرالزمان وانه من عترة رسول‌الله (ص) قال‌السيد محمدالبرزنجى‌المدنى‌فى كتابه‌الاشاعة ان احاديث‌المهدى بلغت حدالتواترالمعنوى فلا معنى لانكارها و من ثم ورد من كذب بالدجال فقد كفرو من كذب بالمهدى فقد كفررواه ابو بكرالاسكاف فى فوائد الاخبار وابوالقاسم‌السهيلى فى شرح‌السيره انتهى .

و قدورد فى بعض‌الاحاديث انه يملك‌الدنيا باجمعهاشرقها وغربها كماملكها سليمان و ذوالقرنين وينزل عيسى عليه‌السلام فى مدة‌المهدى (ع) ويقتدى عيسى به فى صلوة‌واحد وهى‌صلوة‌الصبح ببيت‌المقدس والذى عليه‌اهل‌السنة ان مولده وخروجه‌يكون‌فى آخرالزمان و يبايعه الناس و هو ابن اربعين اودونها و مولده المدينة و مبايعته بمكة بين الركن والمقام و ذهبت‌الامامية و منهم‌الناظم الى انه محمد بن‌الحسن‌العسكرى احدالائمة الاثنى عشر باصطلاحهم الذين اثبتوا لهم‌العصمة فى اعتقادهم وانه مختف بسرداب بسرمن رأى الى‌ان يأتى او ان ظهوره ويتأولون الحديث السابق الذى فيه يواطئى اى يوافق اسمه

اسمی واسم ابیه اسم‌ابی بتأویلات فاسدة منها ان ابی تصحیف من‌الرواة وانما‌الصواب فیه‌و اسم ابیه اسم ابنی یعنی الحسن رضی‌الله عنه لیطابق معتقدهم‌الفاسد انه محمد بن الحسن العسکری وهذا باطل ایضاً بان محمدبن‌الحسن‌المذکور توفی‌فی حیوة والده واخذمیراث والده عمه‌الجعفر و وفاة‌الحسن العسکری لسبع خلون من ذی‌الحجة سنة اثنتین و ثمانین و ثلثمائة کما ذکره ابن خلکان .

و هذه‌القصیدة قالها ناظمها رحمه‌الله متخلصاً الی مدیح‌المهدی المذکور یحرضه و یحثه علی‌الخروج علی زعم‌الشیعة انه موجود فی زمنه و ان یطلع علیه بعض خواص شیعته ور بما‌کان یطمع فی وصول مدحته الیه‌وهذامن‌التخیلات الفاسدة والاوهام‌الفارغة اجاز‌ناالله تعالی منها ولنذکر ترجمة‌الناظم‌تتمیماً للفائدة فنقول‌هومحمدبن حسین بن عبدالصمد‌الملقب ببهاء‌الدین‌الحارثی العاملی‌الهمدانی صاحب‌التصانیف والتحقیقات وهو احق من کل حقیق بذکر اخباره و نشر مزایاه و اتحاف‌العالم بفضائله و بدائعه و کان امة مستقلة فی‌الاخذ باطراف العلوم والتضلع من دقایق الفنون و ما اظن ان‌الزمان سمح بمثله ولاجاد بنده و بالجملة فلم تتشنف‌الاسماع باعجب من اخباره .

وقد ذکره‌الشهاب فی کتابیه وبالغ‌فی الثناء علیه .

وذکره‌السیدبن معصوم و قال ولد ببعلبک عند غروب‌الشمس‌یوم‌الاربعاء لثلاثة بقین من ذی‌الحجة سنة ثلاث وخمسین وتسعمائة و انتقل به ابوه الی بلادالعجم واخذ عن والده وغیره من الجهابذ کالعلامة عبدالله‌الیزدی حتی اذعن له‌کل مناظر ومنابذ فلما اشتد کاهله وصفت له من‌العلم مناهله ولی بها مشیخة الاسلام ثم رغب فی‌الفقر والسیاحة و استهب من مهاب‌التوفیق‌ریاحه‌فترک‌المناصب ومال‌لماهو‌لحاله‌مناسب فحج‌بیت‌الله‌الحرام وزار‌النبی(ع) ثم اخذ فی‌السیاحة فساح ثلثین سنة واجتمع فی اثناء ذلک بکثیر من اهل‌الفضل ثم عاد و قطن بارض العجم وهناک همی غیث فضله وانسجم فالف و صنف وقرط المسامع وشنف و قصدته علماء تلک الامصار واتفقت علی فضله اسماعهم والابصاروغالت تلک‌الدولة فی‌قیمته واستمطرت غیث‌الفضل من دیمته فوضعته علی مفرقهاتاجا واطلعته فی مشرقها سراجاًوهاجاً و تبسمت به دولة سلطانها شاه عباس و استنارت بشموس رأیه عند اعتکار حنادس الباس فکان لایفارقه سفراً ولاحضراً ولایعدل عنه سماعا ولانظرا لاخلاق لومزج بهاالبحر لعذب طعماً وآراء لو کحلت بهاالجفون لم یلف اعمی وشیم هی‌فی المکارم غررو اوضاح و کرم بارق جوده لشائمه لامع وضاح تنفجر ینابیع السماح من نواله و یضحک ربیع‌الافضال من بکاء عیون اماله وکانت له دار مشیدة‌البناء رحبة الفناء یلجأ الیها الایتام والارامل و یغدو علیها‌الراجی والامل فکم مهدبها وضع وکم طفل بهارضع و هویقوم بنفقتهم‌بکرة وعشیاً و یوسعهم من جاهه جنابا مغشیاً مع تمسک من‌التقی بالعروة‌الوثقی وایثار‌للاخرة‌علی‌الدنیا والاخرة خیر وابقی ولم یزل انفاً من‌الا نحیاش‌الی السلطان راغباً فی‌الغربة عن الاوطان

یؤمل‌العود الی‌السیاحة ویرجوالاقلاع عن تلک‌الساحة فلم یقدرله حتی وافاه حمامه وترنم علی افنان‌الجنان حمامه وقد اطال ابوالمعالی‌الطالوی فی‌الثناء علیه .

و کذلک البدیعی و نص عبارة الطالوی فی حقه ولد بقزوین فانظره مع قول ابن معصوم ببعلبک و اخذ من علماء تلک‌الدایرة خرج من بلده وتنقلت به‌الاسفارالی ان وصل الی اصبهان فوصل خبره الی سلطانها شاه عباس فطلبه لرأسته‌العلماء فولها و عظم قدره وارتفع شأنه الا انه لم یکن علی مذهب‌الشاه فی زندقته لانتشارصیته فی سداد رأیه‌الاانه غالی فی حب آل‌البیت .

و الف‌المؤلفات الجایلة منها التفسیر المسمی بعروة الوثقی والصراط المستقیم و التفسیرالمسمی بعین‌الحیوة والتفسیر المسمی بالحبل المتین فی مزایا القرآن المبین و مشرق‌الشمسین و شرح الاربعین و الجامع العباسی فارسی و مفتاح الفلاح والزبدة فی‌الاصول والتهذیب فی‌النحو والملخص فی‌الهیئة والرسالة الهلالیة والاثنی عشریات و خلاصة‌الحساب والمخلاة و تشریح الافلاک والرسالة الاسطرلابیة و حواشی الکشاف و حواشی البیضاوی و حاشیة علی خلاصة الرجال و درایة الحدیث والفوائد الصمدیة فی علم‌العربیه وغیرذلک من‌الرسائل‌المختصرة والفوائدالمحررة‌قال‌ثم خرج سائحاًفجاب‌البلاد و دخل‌المصر و الف بها کتاباً سماه‌الکشکول جمع فیه کل نادرة من علوم شتی قلت و قد رأیته وطالعته مرتین مرة بالروم ومرة بمکة ونقلت منه اشیاء غریبة .

و کان یجمع مدة اقامته بمصر بالاستاد محمد بن ابی‌الحسن البکری و کان‌الاستاد یبالغ فی تعظیمه فقال له مرة یا مولانا انا درویش فقیر کیف تعظمنی‌هذاالتعظیم قال شممت منک رائحة‌الفضل وامتدح‌الاستاد بقصیدته‌المشهورة‌التی‌مطلعها

یا مصرسقیاًلک من جنة　　　قطوفها یانعة دانیة

ثم قدم‌القدس و حکی‌الرضی بن ابی‌اللطف المقدسی قال ورد علینا من مصر رجل من‌مهابته‌محترمة فنزل من‌بیت‌المقدس‌بفناء‌الحرم علیه سیماءالصلاح وقد اتسم بلباس‌السیاح و قد تجنب‌الناس وانس بالوحشة دون‌الایناس و کان یألف من‌الحرم فناء‌المسجد الاقصی ولم یسند احد مدة‌الاقامة الیه نقصاً فالقی فی روعی انه من کبارالعلماء الاعاظم فما زلت لخاطره اتقرب ولا لما یرضیه اتجنب فاذا هو ممن یرحل الیه للاخذ منه و تشد له الرحال للروایة عنه یسمی بهاءالدین‌محمدالهمدانی‌الحارثی فسألته عند ذلک‌القرائة فی بعض‌العلوم فقال یشرط ان یکون ذلک مکتوماً وقرأت علیه شیئاً من الهیئة والهندسة ثم صارالی‌الشام قاصداً بلادالعجم قلت وقد خفی‌عنی امره واستعجم قلت ولما ورد دمشق نزل بمحلة الخراب عند بعض تجارها الکبار و اجتمع به‌الحافظ‌الحسین الکربلائی القزوینی والتبریزی نزیل دمشق صاحب‌الروضات‌الذی صنفه فی مزارات تبریز فاستنشدته شیئاً من شعره .

و کثیراً ما سمعت انه یطلب‌الاجتماع بالحسن البورینی فاحضره له‌التاجرالذی کان

عنده بدعوة وتأنق فى الضيافة ودعا غالب فضلاء محلته .

فلما حضر البورينى المجلس راى فيه صاحب الترجمة بهيئة السياح وهو فى صدر المجلس والجماعة محدقون به وهم متأدبون غاية التأدب فعجب البورينى وكان لايعرفه ولم يسمع به فلم يعبأ به ونحاه عن مجلسه وجلس غير ملتفت اليه و شرع على عادته فى بث دقائقه و معارفه الى ان صلوا العشاء ثم جلسوا فابتدر البهائى فى نقل بعض المناسبات واخذ فى الابحاث فاورد بحثاً فى التفسير عويصا فتكلم عليه بعبارة سهلة فهمها الجماعة كلهم .

ثم دقق فى التعبير حتى لم يبق يفهم مايقول الاالبورينى ثم اغمض فى العبارة فبقى الجماعة كلهم والبورينى معهم صموتاً جموداً لايدرون ما يقول غير انهم يسمعون تراكيب و اعتراضات واجوبة تأخذ بالالباب .

فعندها نهض البورينى واقفاً على قدميه فقال ان كان و لا بد فانت البهاء الحارثى اذلا احد فى هذه المثابة الاذلك واعتنقا واخذا بعد ذلك فى ايراد انفس مايحفظان .

و سئل البهاء من البورينى كتمان امره و افترقا تلك الليلة ثم لم يقم البهاء فاقلع الى حلب .

وذكر الشيخ ابوالوفاء العرضى فى ترجمته قال قدم مستخفيا فى زمن السلطان مراد بن سليم مغيراً صورته بصورة رجل درويش فحضر درس الوالد الشيخ عمرو هو لايظهر انه طالب علم حتى فرغ من الدرس فسأله عن ادلة تفضيل الصديق على المرتضى فذكر حديث ما طلعت الشمس ولاغربت على احد بعد النبيين افضل من ابى بكر واحاديث مثل ذلك كثيرة فرد عليه ثم اخذ يذكر اشياء كثيرة تقتضى تفضيل المرتضى فشتمت الوالد وقال له رافضى شيعى فسبه وسكت .

ثم ان صاحب الترجمة امر بعض تجار العجم ان يصنع وليمة ويجمع فيها بين الوالد وبينه فاتخذ التاجر وليمة و دعاهما فاخبره ان هذا هو المنلابهاء الدين عالم بلاد العجم فقال للوالد شتمتمونا فقال ما علمت انك المنلابهاء الدين ولكن ايراد مثل هذا الكلام بحضور العوام لايليق ثم قال انا سنى احب الصحابه ولكن كيف افعل سلطاننا شيعى ويقتل العالم السنى .

ولما سمع بقدومه اهل جبل بنى عاملة تواردوا عليه افواجاً فخاف ان يظهر امره فخرج من حلب وسياق كلام العرضى يقتضى ان دخوله الى حلب كان بقصد الحج انتهى .

و كانت وفاته لاثنتى عشرة خلون من شوال سنه احدى وثلثين والف باصبهان ونقل قبل دفنه الى طوس فدفن بها فى داره قريباً من الحضرة الرضوية .

وحكى بعض الثقات انه قصد قبيل وفاته زيارة القبور فى جمع من الاخلاء الاكابر فما استقر بهم الجلوس حتى قال لمن معه انى سمعت شيئاً فهل منكم من سمعه فانكر واسؤاله استغربوا ما قاله وسألوه عما سمع فاوهم وعمى فى جوابه وابهم ثم رجع الى داره فاغلق

بابه ولم یلبث ان اهاب به داعی الردی فاجابه والحارثی نسبته الی حرث همدان قبیلة وجده هوالذی خاطبه امیرالمؤمنین ابوالحسن علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه بقوله یاحار همدان ویا حارث تارة بالترخیم واخری بالتتمیم وقصته علی التفصیل مذکورة فی کتاب الامالی لابن بابویه انتهی من تاریخ السید محمد الامین بن محب الدین الدمشقی ملخصاً.

ثم شرع فی شرح القصیده الی ان وصل بهذاالبیت :

الیك البهائی الحقیر یزفها   کفانیة مئاسة القد معطار

قال البهائی منسوب الی الجزؤ الاول من بهاء الدین لان قیاس النسب فی مثله ممالم یتعرف الجزء الاول بالثانی ان ینسب الی الجزء الاول کما فی امرؤا القیس فیقال فی المنسوب الیه امرئی .

اشکال الشارح علی الناظم و جواب الراقم عنه

والناظم اتی هنا بالنسب علی غیر وجهه لان بهاء الدین لقب له لالابویه والشیئی لایصح ان یکون منسوباً الی نفسه فلا یصح ان یقال فیمن اسمه ابو بکر بکری مالم یکن ابوه او احداسلافه مسمی بابی بکر فلعل احداسلافه کان ملقباً ببهاء الدین ایضاً .

ومعنی البیت ان ناظم هذه القصیدة بهاء الدین یهدیها الیك حال کونها کحسناء غنیت بحسنها عن الزینة متبخترة لاعجابها بحسنها کثیرة العطر یعبق منها روائح الطیب .

قال الراقم اقول لایخفی ان البهائی تخلصه قدس روحه کالسنائی ولیس المراد منه النسبة الی شطر الاول من اسمه حتی یرد علیه انه لایصح ان یکون الشیء منسوباً الی نفسه .

وممن ذکر ترجمة شیخنا البهائی المولانا العالم العارف المؤید الجامع البارع المسدد الحاجی محمد مؤمن بن الحاجی محمد قاسم بن الحاجی محمد ناصر بن الحاجی محمد الشیرازی المنشأ والمولد والجزائری الاصل والمحمد کان من اعاظم فضلاء زمان المجلسی له کتب مصنفه و ارقام مؤلفة فی شرح منازل السائرین و ذکر مقامات العارفین و السالکین منها کتابه الموسوم بخزانة الخیال وذکر فیه جماعة من العلماء الاقطاب و انعقد لجناب الشیخ باباً بالخصوص والقاباً کالنصوص فمن جملتها ماهوعین عبارته بهاء الحق وضیاؤه وعزالدین و ملائه وافق المجد وسمائه ونجم الشرف وسنائه وشمس الکمال وبدره و روض الجمال و زهره وبحر الفضل وساحله و برالبر ومراحله وواحدالدهر و وحیده وعماد العصر وعمیده و علم العلم وعلامته ورایة الفضل وعلامته ومنشأ الفصاحة ومولدها ومصدر البلاغة ومودها وجامع فضل ومجمعها ومنبع الفواضل ومرجعها ومشرق الافادة ومشرعها ومطلع الافاضة و مقطعها وسلطان العلماء وتاج قمتهم وبرهان الفقهاء وتتمة ائمتهم وخاتم المجتهدین وزبدتهم وقدوة المحدثین وعمدتهم وصدر المدرسین واسوتهم وکعبة الطالبین وقبلتهم مشهور جمیع الافاق وشیخ الشیوخ علی الاطلاق کهف الاسلام والمسلمین مروج احکام الدین العالم العامل الکامل الاوحد بهاء الملة والحق والدین محمد بن الشیخ حسین بن عبدالصمد

الحارثی الهمدانی العاملی عامله الله بلطفه الخفی والجلی الی اخرماقال .

ترجمهٔ مولانا محمد باقر السبزواری قدس روحه

واز جملهٔ فقهاء متصوفه است مولانا المحقق محمد باقر بن محمد مؤمن الخراسانی السبزواری متکلم حکیم وفاضل علیم وفقیه اصولی بعد از فوت پدر عالی قدرش از سبزوار بصوب اصفهان حرکت نمود ودرآنجا سکونت فرمود و در خدمت مشایخ بزرگ که ازآنجمله بهاء الدین محمد عاملی ومیر محمد باقر داماد قدس روحهما است وازسید حسین بن حیدر عاملی نیز روایت دارد بتکمیل معقول ومنقول پرداخت ودر عهد شاه عباس ثانی صفوی منصب امامت جمعه وجماعت وشیخ الاسلامی بوی مفوض گردید وسید سند ووزیر معتمد علاء الدولة والدنیا والدین حسین بن میرزا رفیع الدین حسینی الملقب بسلطان العلماء وخلیفهٔ سلطان که حواشی بر شرح لمعه ومعالم او از مشاهیر مؤلفات وی است جناب محقق سبزواری را بر امثال واقران اعلیٰ‌مرتبه میدانست .

وبافیض کاشانی کمال مرابطه ومؤالفه داشتند وطریقهٔ موازات متصوفانه سلوك را می پیمودند وباشیخ علی عاملی مناقرات ومناقشات در میانه بود چنانچه در ترجمهٔ کسانی که در ردصوفیه صاحب کتابند شمه‌یی ازسخنان‌شیخ‌علی‌درحق‌سبزواری مذکور گردید .

واز مصنفات آنجناب است ذخیرة المعاد فی شرح الارشاد تا آخر کتاب حج قریب بهشتاد هزار بیت می شود .

ودیگر کتاب کفایة الفقه است قریب سی‌هزار بیت است ودر حقیقت تتمهٔ کتاب ذخیره می باشد .

ودیگر دو رساله یکی بعربی ودیگری بفارسی در عینیت نماز جمعه .

ودیگر رسالهٔ فارسی دارند برای مقلدین نامش‌خلافیه است چونکه اشاره بخلافات اصحاب نموده‌اند .

ودیگر رساله‌یی‌درتحریم غنا ودرآن‌رساله تفصیل‌قائلند ودیگر رساله‌یی‌درغسل .

ودیگر رساله‌یی درتحدید نهارشرعی .

و دیگر کتابی در ادعیه وآداب و اعواذ واحراز و اعمال سنه نامش مفاتیح‌النجاة است باشارهٔ شاه عباس ثانی نوشته ودیگری شرح برزبدة‌الاصول‌دارند و دیگررساله‌یی بفارسی در آداب ملوك نوشته‌اند نامش روضة الانوار است و دیگر رسالهٔ فارسی در صوم و صلوة .

و ازمشاهیر کبار تلامذهٔ اواست شوهرهمشیرهٔ اومحقق خوانساری آقاحسین شارح دروس ومولی محمدالشهیر بسراب وفات آنجناب درسال هزارونود اتفاق افتاده .

وبعضی شعرا تاریخ اورا چنین رقم زده‌اند :

شد شریعت بیسروافتاد ازپا اجتهاد .

و نعش شریفش را ازاصفهان به آستان قدس‌نشان وروضهٔ رضوان رضوی حمل‌نمودند و بمالك ر ضوانش سپردند و مزارفیض آثارش در آنجا معروف و یکی از خانوادهٔ آن مرحوم چندی قبل تعمیر وتجدید بنا نمود .

ترجمه مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة

و ازجملهٔ علما که تصوفش ابین‌من‌الامس‌واظهرمن‌الشمس‌است‌زبدة الفقهاء والمحدثین واسوة العرفاء والمحققین المولانا الولی‌محمد تقی‌بن‌مقصود علی‌الاصفهانی‌المشتهر بالمجلسی‌است میلاد مبارکش در اصفهان سال هزار وسه بوده و نسبت شریفش از طرف پدر بحافظ ابونعیم اصفهانی منتهی میشود و حافظ مذکور کتابی مسمی بحلیة اصحاب‌الصفه بترتیب حروف معجم دراحوال اصحاب صفه دارد .

واز طرف مادر بمولا درویش محمدبن الحسن‌النطنزی‌میرسد .

و از تلامذهٔ شیخ بهاءالدین وملا عبدالله شوشتریست و اولاد ذکور آنجناب یکی محمد باقر ودیگری عزیزالله ودیگری عبدالله وبنات صالحات فاضلات نیز داشته‌اند یکی زوجهٔ مولانا محمد صالح مازندرانی است که والدهٔ آقا هادی مترجم کلام الله ودیگری مادر مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی است که زوجهٔ محمد اکمل است و دیگری زوجهٔ فاضل محدث مولانا محمد علی استرابادیست .

واز اعقاب صاحب عنوان است العالم‌العارف‌الکامل میرزامحمد تقی بن‌میرزا محمد کاظم بن مولانا عزیزالله بن مولا محمدتقی بن مقصود علی .

ودر امل‌الامل میگوید مولانا الاجل محمد تقی بن‌المجلسی کان فاضلا عالماً محققاً متبحراً زاهداً عالماً ثقة متکلماً فقیهاً له کتب منها شرح‌الصحیفه و حدیقة المتقین فارسیه وشرح من لایحضره الفقیه فارسی و آخر عربی و رسالة فی الرضاع و غیر ذلك و هو من‌المعاصرین انتهی .

ونیز ازمؤلفات اواست رساله در رد برملا محمد طاهرقمی چنانکه ترجمهٔ او شد و کتاب‌الرجال وشرح زیارت جامعه جزوشرح‌زیارات من لایحضر است و شرح حدیث‌همام فی صفات‌المؤمن وشرح صحیفهٔ کامله چنانچه ذکرشد بعربی و فارسی ولی ناتمام است و کتاب حدیقةالمتقین‌لاجل عمل‌المقلدین تاآخرمباحث صیام ونیز رساله‌یی‌درحج‌جزو حدیقه نیست وفی اصحابنا من یجوزالعمل به فی جمیع‌الزمان لاجل رعایته الاحتیاط فی‌الفتوی و نیز کتابی دارند درذکرخوابهای عجیبهٔ خود چنانچه بعضی ازآنها مذکورخواهد شد .

ودر تعبیر رؤیا چون یوسف صدیق است چنانچه فرزند وی در مجلد سماء والعالم بحار درطی مباحث رؤیا وحقیقت‌آن تا بمقام اضغاث واحلام که ناشی ازاغذیهٔ ردیه واخلاط است میگوید روزی مردی بخدمت پدرم آمد در کمال هم وغم و عرض نمود که درشب گذشته خواب دیدم شیری سفید رنگ در گردن اوماری سیاه پیچیده بمن حمله‌آوردند و

خیال کشتن مرا دارند والد فرمود شاید در شب گذشته کشك ورب انار خورده‌یی گفت بلی فرمودند باکی نیست آن دوغذا برتو زورآورشدند .

وصاحب حدائق‌المقربین که شاگرد مولانا محمد باقرمجلسی است میگویدآنجناب درعلوم فقه وتفسیر وحدیث ورجال سرآمد اهل زمان بود ودرزهد وعبادت وپرهیزکاری و ورع وترك دنیاتالی استاد خود شیخ بهائیست ودر مدت عمر اشتغال بریاضت‌ومجاهده وتهذیب اخلاق و عبادت و ترویج احادیث و سعی در قضاء حوائج مؤمنین و هدایت خلق بطریق مستقیم داشت وبسبب صحبت اوجمعی کثیرارشاد وهدایت یافتند .

ودر بعضی از مؤلفات خود نقل میفرماید که سفری زیارت عتبات عالیات برای من حاصل گردید چون بنجف اشرف مشرف شدم زمستان رسید عزم نمودم که مدت سرما در آنجا توقف نمایم ومالی که کرایه کرده بودم رد کردم چون شب شد درعالم واقعه وخیال دیدم حضرت امیر (ع) کمال مهربانی وملاطفت رانسبت بمن می‌فرماید وفرمود بعد ازاین در اینجا توقف منما وبرگرد بولایت خود باصفهان که وجودتودرآنجاانفع ونیکوتراست وچون نهایت اشتیاق درتشرف بخدمت آن حضرت داشتم مبالغهٔ بسیار نمودم که رخصت توقف حاصل نمایم اجازت ورخصت ندادند وفرمودند شاه عباس دربن سال فوت میشود وبجای او شاه صفی جلوس مینماید ودربلاد شما فتنهٔ سختی روی خواهد نمود و خداوند تبارك وتعالی اراده نموده که تو درآن نائره دراصفهان باشی وبذل جهد نمائی ازبرای راهنمائی‌خلق وتو اراده‌نموده‌یی که بیایی‌بسوی‌باب‌خدابتنهائی وحضرت باری‌مقدرفرموده آنکه بیایند بسوی باب او ازبرکت راهنمائی توهفتاد هزار نفرپس‌برگرد بسوی‌آنهاکه لابدمنه است از برای توبازگشت پس من بعد از این واقعه باصفهان معاودت نمودم واز برای بعض خواص مصاحبان خود حکایت کردم و آن دوست عرض واقعه را بخدمت شاه صفی معروض داشت وچندان وقتی نگذشت‌که خبر رسیدکه شاه عباس در سفر مازندران مرحوم‌شدوشاه صفی براورنگ‌سلطنت‌بجای‌وی‌جلوس‌نمود واستاد مامولامحمدباقرمجلسی قدس سره از پدر خود کرامات عدیده وامور عجیبه ومنامات غریبه و مرائی صادقه بسیار نقل میفرمود .

وبالجمله احوال آن جناب عجیب وغریب است وازجانب خداوند مؤید ومسدد بود وبیشتر علماء اعلام از تلامذهٔ او هستند مثل آقا حسین خوانساری‌واستادما مولا محمدباقر خلف الصدق او بلکه سایر فضلاءاعیان‌که بودند پیش ازاین طبقه از شاگردهای اوبودند واز خدمتش علم فقه وحدیث وتفسیر تعلیم گرفتند واجازه در روایت تحصیل‌نمودند ودر سال هزاروهفتادبجوار رحمت الهی فایض گردید .

وبعضی در مادهٔ تاریخ وی گفته‌اند :

افسر شرع اوفتاد و بیسر و پاگشت فضل

واین مصراع مقلوب همان است که در تاریخ شیخ بهائی نقل شد .

وبعضی چنین گفته‌اند :

مسجد ومنبر از صفا افتاد .

وبعضی چنین انشاد نموده‌اند :

صاحب علم رفت از عالم .

تا باینجا ترجمهٔ عبارت حدائق المقربین تمام شد ومزار فیض آثار آن قدوهٔ ابرار در اصفهان نزد باب قبلی مسجد جامع عتیق است ومرقد شریفش مقام استجابت دعوات وملجاء خلایق است ودر آن بقعه فرزند صاحب بحار ودامادش مولی صالح مازندرانی و جمعی از خانواده‌اش غنوده‌اند .

وصاحب لؤلؤة البحرین در طی ترجمهٔ ولد آن جناب و شمارهٔ مشایخ او میگوید ومنهم والدة محمد تقی بن مقصود علی وکان فاضلا محدثاً ورعاً ثقة ونسب الی التصوف کما اشتهر بین جملة ممن یقول بهذا القول الاان ابنه المتقدم ذکره قد نزهه عن ذلك فی بعض رسائله وظنی انها رسالة الاعتقادات او شرح رسالة والده فی المقادیر فقال و ایاك ان تظن بالوالد انه من الصوفیة وانما کان یظهر انه منهم لاجل التوصل الی ردهم من اعتقاداتهم الباطله الی آخر ما قال .

در تأویل تصوف مجلسی بتکلم

ومرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی در رسالهٔ خیراتیه که مقصود از تألیف آن رد بر صوفیه است میفرماید و حال مفضال محقق ماهر آخوند ملا محمد باقر مجلسی درآخر کتاب عقایدش باین مضمون فرموده که بپرهیزید از آنکه گمان بدکنی درشأن والد علامه یعنی جد امجد فاضل متقی آخوند ملامحمد تقی مجلسی اینکه اواز جملهٔ صوفیه بوده یا آنکه اعتقادبخوبی مسالك ومذاهب ایشان داشته حاشا که چنین باشد و چگونه چنین میبود و حال آنکه او آشناترین اهل عصر خود بود باخبار اهل بیت اطهار وعالمترین ایشان بود بآنها بلکه مسلکش زهد وورع وتقوی بود ودرابتداء امر اسم تصوف را برخود نهاد تا صوفیان به اورغبت کنند وازاو وحشت ننمایند وباین وسیله آنهارا هدایت کنندواز اقوال فاسده واعمال مبتدعه برگرداند وباین تقریب جمع کثیر ازایشان را هدایت نمود بمجادلات حسنه وچون در آخر عمر دید که این مصلحت چندان فایده ندارد وبکار نمی آید وبلند شد علمهای ضلالت وطغیان وغالب شدند لشکرهای شیطان دانست که ایشان صریحاً دشمنان خدایند تبری نمود از ایشان واظهار کفر ایشان فرمود ومن داناترم باعتقاد پدرم وخطوط اودراین باب نزد من بسیار است تمام شد کلام آخوند تا اینجا عبارت خیراتیه بود .

در تحقیق تصوف مجلسی بدون تعسف

راقم گوید اولا محقق بهبهانی پدر آقا محمد علی که همشیره زادهٔ مولانا محمد باقر مجلسی است در تعلیقات رجالیه در ضمن ترجمهٔ احمدبن محمدبن نوح میفرماید ونسب ابن طاوس والخواجه نصیرالدین وابن فهدو الشهید وشیخنا البهائی وجدی العلامة محمد تقی المجلسی وغیرهم من الاجله الی التصوف وغیر خفی ان ضررتصوف انما هوفساد الاعتقاد من القول بالحلول اوالوحدة فی الوجود اوالاتحاد اوفساد الاعمال کالاعمال المخالفة للشرع التی یرتکبها کثیر من المتصوفه فی مقام الریاضة اوالعبادة وغیر خفی علی مطلعین علی احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن کلاالفسادین قطعاً وبالجملة اکثر الاجله لیسوا بخالصین عن امثال ما اشرنا الیه .

وثانیاًمرحوم مجلسی در شرح من‌لایحضره الفقیه چندان از مقامات ومراتب تصوف ومنامات خود بیان فرموده که دیگر جای‌شبهه نیست وبرای‌تبصره بعضی را نقل مینماید .

قال قدس روحه فی شرحه علی الفقیه عند نقله عن السدی عن ابیجعفر (ع) انه قال ما اخلص عبدا لایمان بالله اربعین یوما اوقال ما اجمل‌عبدذکرالله اربعین یوما الازهده‌الله فی الدنیا وبصره دائها ودوائها واثبت الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه ثم تلا ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوةالدنیاوکذلك نجزی المفترین‌فقال والظاهران الغرض من ذکر هذه الایة انه لایحصل هذه الکلمات لغیر المؤمن ولا ینفع مجاهدة هؤلاء العامة وان اجتهدوا غایة جهدهم و کل من وصل الیها فبهدایة الائمة المعصومین وصل .

وهذا هوسر الصوفیه کما ذکره العطارفی باب مظهر العجائب‌انی کنت‌فی‌الطفولیة مع ابی ذاهباً الی الشیخ نجم الدین الکبری فلقننی اولا اسامی‌الائمة ثم الذکر وقال‌هذا التلقین عن شیخی عن شیخه الی امیر المومنین (ع) عن رسول الله (ص)عن‌جبرئیل عن‌الله تبارك وتعالی فلاتظهر هذا السر الا الی من جربته من المریده انتهی .

و درمجلد اخیرشرح مذکورحکایتی ازخود نموده است که ترجمه‌اش بفارسی‌اینست که آنچه من یافتم درازمنهٔ ریاضات اینکه مشغول بودم بمطالعهٔ تفاسیرتا اینکه دیدم در شبی میانهٔ خواب وبیداری جناب سیدالمرسلین (ص) را پس گفتم درنفس خود تدبرنما در کمالات و اخلاق اوهرگاه زیاده تدبر مینمودم ظاهر میشد از برای من عظمت انوار او بمرتبه یی که پرکردمیانهٔ‌زمین وآسمانراپس بیدارشدم‌وملهم‌شدم‌باینکه قرآن‌خلق‌سیدانبیاء (ص) میباشدپس‌سزاواراست اینکه‌تدبرردراونمایم‌وهرچه زیاده میشد تدبرمن درآیهٔ‌واحده میبود که زیاده میشد حقایق تااینکه وارد شد برمن ازعلوم لایتناهی دفعة واحده پس در هرآیة که بودم تدبرمیکردم دراو ظاهر میشد مثل این و ممکن نیست تصدیق باین معنی

پیش ازوقوع زیرا که اوممتنع عادیست ولیکن غرض من از ذکر نمودن آن ارشاد اخوان فی‌الله میباشد وقانون ریاضت صمت وسکوت از غیرضروریات بلکه ازغیر ذکرالله وترك نمودن مستلذات ازمطاعم ومشارب وملابس ومناکح و منازل وامثال اینها وکناره نمودن ازغیر اولیاءالله وترك نمودن خواب بسیار ودوام ذکر با مراقبه‌وتجربه نموده‌اند قوم‌ذکر یاحی یا قیوم یامن‌لااله‌الاانت ومن‌تجربه نموده‌ام نیز لیکن‌اکثرذکرمن یاالله بودبااخراج غیرخدای تعالی ازقلب متوجه بجناب الهی تعالی وعمدهٔ این‌شرایط ذکر با مراقبه است و بواقی مثل ذکر نیست ومداومت بدین نحویك اربعین سبب از برای اینکه بگشاید خدا بر قلب اوانوارحکمت ومعرفت ومحبت را پس ترقی‌مینماید بمقام فناء فی‌الله وبقاء بالله‌چنانچه مقدم شد اخبار متواتره دراین مطلب و چونکه این طریق اقرب طرق بقرب خدا میباشد معارضهٔ نفس وشیاطین ظاهره و باطنه در او بسیار شدید زیرا که هرگاه مشغول شوند همگی مردم بطلب نمودن علوم شیاطین با اومعارضه نمینمایند چه غالب درطلب کردن‌علوم حب مال وجاه وعزت است نزد خلایق پس امداد میکنند آنها را شیاطین اماهرگاه بوده باشد غرض ازطلب علم رضای خدایتعالی حاصل میشود معارضات پس مادام که حاصل‌نشده است سزاواراست اینکه تدبر نماید که درمهلت دادن شیاطین غرضی هست .

ومن‌مدت چهل سال است که مشغول بهدایت مردمم واتفاق نیفتاده است که دیده‌باشم احدی باین طریق سلوك وعبادت نموده باشد نیست این مگر ازجهت‌عزت و نفاست اوودر هدایات عامه ونشرعلوم دینیه هدایت نموده‌ام زیاده ازصد هزارنفس را .

واتفاق افتاده که درایام ریاضت بخدمت جناب پیغمبر(ص) رسیدم و سؤال نمودم از اواقرب طرق بسوی خدای سبحانه فرمودند که آنچیزیست که تومیدانی و انسان بمجرد قول دروغ‌گوئی که میگوید میدانم کیمیا را مصروف میسازد اموال و اوقات خود را در او وبا اینکه میداند که اگر راست‌گوبود احتیاج باظهار نداشت بلکه ظاهر نمیساخت هر چندکه مقتول میشد به‌اشدعذاب وبا وجود این صرف مینماید اموال خودرا باحتمال اوو آنچه را من میگویم عین‌آیات خدا واخبارسید مرسلین‌وائمهٔ مهتدین هادین است‌وتصدیق نموده است اورا حکمای ظاهری‌مثل ابوعلی‌سینا دراشارات خود درنمط تاسع پس‌باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خودرا چهل روز درعبادات با اینکه مکلف میباشی‌در جمیع عمرخودت باین لکن با تضرع وابتهال باشد بجناب اودرحصول این مطلب نه‌بقصد امتحان‌بلکه بقصدعبادت‌نمودن‌از برای خدایتعالی‌چنانچه‌فرموده است‌جناب‌پیغمبراکرم(ص) من اخلص لله اربعین صباحاً فتح‌الله ینابیع‌الحکمة من قلبه علی لسانه **والحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدیناالله** وروایت کرده شده است از سید ساجدین(ع)پانزده مناجات سزاواراست سالک راکه مداومت‌نماید به‌آنها ومشهوراست میانه مردم‌تابمرتبهٔ که کم‌است اینکه بوده کسی‌صاحب خط ویافت نشود نزد اومجموع‌اینها

بمحض تأیید جناب الهی وتوسل بسیدالمرسلین وائمهٔ طاهرین میباشد .
ونیز درهمین شرح مستطاب در ابتدای شرح زیارت جامعهٔ کبیره فرموده است که دیدم تقریر نمودن امام علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام را باین زیارت و تحسین نمودن او مرا باین زیارت و چونکه‌توفیق داد مرا خدایتعالی ازجهت زیارت امیرالمؤمنین (ع) و شروع نمودم درحوالی روضهٔ مقدسه درمجاهدات وگشود خدایتعالی برمن‌برکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمل نمیتواند شد او را عقول ضعیفه دیدم در این عالم و اگر بخواهی بگویم میانهٔ نوم و یقظه زمانیکه بودم در رواق عمران‌نشسته اینکه درسرمن ـ رأی میباشم ودیدم‌مشهدآن‌دوامام رادرنهایت ارتفاع وزینت‌ودیدم برقبرایشان لباس‌سبزی از لباسهای بهشت زیرا که ندیده بودم مثل او در دنیا ودیدم مولای خود و مولای سایر خلق‌را صاحب عصروزمان (ع) نشسته وپشت اوبرقبروروی اومقابل درروضه .
پس چونکه اورا دیدم شروع‌نمودم درقرائت این زیارت‌بصدای مرتفعی مثل‌مداحها چونکه تمام نمودم فرمود آنجناب که خوب است زیارت تو عرض نمودم مولای من روح من‌فدای توباد زیارت جدتومیباشد واشاره بقبرنمودم فرمودند بلی داخل شوچونکه‌داخل شدم ایستادم نزدیك بدرپس فرمود پیش بیا عرض کردم مولای من میترسم که کافر شوم بترك ادب فرمود باکی نیست هرگاه بوده باشد باذن ما .
پس پیش رفتم اندکی وبودم ترسان وبا رعشه پس فرمود پیش بیا پیش بیاتاآنکه گردیدم نزدیك باو فرمودند بنشین عرض کردم میترسم ازمولای خود فرمود مترس پس چونکه نشستم نشستن عبد ذلیل درحضور مولای جلیل فرمود استراحت نما وبنشین‌مربع زیراکه تعب‌کشیده‌یی وپیاده وپابرهنه بوده‌یی .
وحاصل‌اینکه واقع شدازآنحضرت نسبت بعبد خود الطاف عظیمه ومکالمات‌لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها وفراموش شده اکثرآنها پس بیدار شدم ازاین رؤیا وهم رسید درهمان روزاسباب زیارت سر من رأی بعدازآنکه مدتی بود که راه ها مسدود بود درمدت طویله بجهت حصول موانع عظیمه وآنهامرتفع شد بفضل خدا و میسرشد زیارت عسکرین (ع) با پیادگی وباپابرهنگی‌چنانچه فرموده بود حضرت صاحب‌العصر(ع) وبودم شب در روضهٔ مقدسه وزیارت مینمودم مکرر باین زیارت و ظاهر شد برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه معجزات غریبه که طول بهم میرساند ذکرآنها .
ونیز درشرح فارسی‌آن‌کتاب مستطاب درباب نیت نماز که درحدیث حسن کالصحیح ازحضرت صادق (ع) منقول است که عبادت کنندگان را عبادت برسه قسم است :
طایفه‌یی‌عبادت الهی میکنند ازترس عذاب واین عبادت‌بمنزلهٔ عبادت بندگان است که ازترس آقا خدمت میکنند .
وطایفه‌یی عبادت‌الهی‌رامیکنند بواسطهٔ ثواب وابن‌عبادت‌بمنزلهٔ‌خدمت‌مزدوران‌است.

وجمعی عبادت الهی را میکنند ازجهت محبت الهی واین عبادت آزادان است و این عبادت بهترین عبادتها است .

وبطرق متکثره ازیونس بن ظبیان منقول است که حضرت صادق (ع) فرمودند که مردان عبادت الهی را برسه وجه میکنند :

طایفه یی ازجهت رغبت درثواب اومیکنندواین عبادت حریصان وطامعان است .

و جماعتی عبادت میکنند ازجهت خوف عذاب و عقاب و این عبادت غلامان و کنیزان است .

ولیکن من عبادت اومیکنم بمحض دوستی او واین عبادت بزرگواران است واین راه راه ایمنی است چنانکه حق سبحانه و تعالی درشأن ایشان فرموده است که ایشان از فزع روزقیامت ایمنانند .

ودیگر فرموده است که اگرشما حق تعالی را دوست میداوید متابعت من کنیدیعنی ازجهت دوستی اوتا حق سبحانه شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد پس کسیکه خدا را دوست دارد خداوند عالمیان اورا دوست دارد وهر که را خدا دوست دارد از جملهٔ ایمنان است ازعذاب او .

ودر اخبار بسیار ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) وارد است که در مناجات خود چنین مناجات میکرده است خداوندا ترا از جهت بهشت عبادت نکرده‌ام وازترس دوزخ بندگی نکرده‌ام بلکه ازجهت محبت عبادت کرده‌ام ودر اخبار بسیارچنین است که آن حضرت بعد از هردو فرمودند که تراسزاوارعبادت یافتم عبادت ترا نمودم وجدتك اهلاللعبادة فعبدتك.

ودوقسم اول هم علی الظاهر صحیح باشد ولیکن کامل نباشد و هیچ شك نیست در اینکه چنین عبادات سبب قرب نمیشود وقرب الهی عبارت است ازارتباط بنده بجناب اوو این نیزچند معنی دارد یکی آنکه بنده را ارتباط ازمطلب دنیوی یا اخروی باشد واین نیزبسابق برمیگردد .

ودیگرآنکه چون لذتی بالاترازاین نمیباشدکه بنده انیس و جلیس خداوند باشد ازاین جهت عبادت میکند واین نیز معلول است چون مراد نفس مطلوب است و همچنین اگرعبادت الهی راازجهت دوستی حق سبحانه کند که اصل محبت الهی سبب محبو بیت الهی است واین نیزلذتش باضعاف مضاعف ازآن بالاتراست اما اگرعبادت ازجهت حصول محبت یا محبو بیت باشدازآن جهة حق سبحانه دوست میدارد این راوظاهراً عبادت معصومین باشد .

ومرتبهٔ دیگرآنست که عظمت الهی را دانسته ومیداند که چنین خداوند را بندگی کردن سزاواراست چنانکه در کلمات حضرت امیر(ع) و دعاهای آنحضرت بسیار واقع شده است من عبادت تو می کنم چون تو سزاوار عبادتی ولیکن عبادت حباً لله و اهله له مرتبهٔ نیست که هر کس تواند چنین عبادت کردن بلکه تا عاشق نشود یا عارف نشود

بنحوی که سابقاً گذشت که من‌عرف‌الله وعظمته منع فاه من‌الکلام بمرتبهٔ اخلاص فایز نمی
گردد و ترجمهٔ این حدیث آنستکه هر کس‌خدا را شناخت وعظمت الهی دردل اوجلوه‌گر
شد منع میکند زبان خود را از مالایعنی‌چون همیشه خداوند با عظمت حاضر و ناظراست
درحضور چنین خداوند کجا رواست که یاد غیراو درخاطر گذراند یا برزبان جاری شود
وهمچنین شکم خودرا بازمیدارد ازخوردنیها وهمیشه خود را درتعب میدارد بروزهٔ روز
وعبادت شب بلکه تعب نیست درآن مرتبه بلکه نهایت لذت دارد و نه ازجهت لذت نفس
میکند بلکه محبت الهی همهٔ لذات جسمانی وروحانی اورا محو کرده است وسوخته است
وفانی فی‌الله شده است .

و چون مبتدی را ممتنع است این نیت کردن بلکه نیت اختیاری نیست مطلقا و
مقدمات آن اختیاری است زیرا که نیت معنی است که داعی بر فعل است و هر حالتی که
دارد آن حالت او را بر فعل وا میدارد پس اگر خوف عذاب بر او غالب باشد نمیتواند
نیت ثواب کردن‌وبرعکس وهمچنین اگرقبول خلایق‌منظور نفس‌او باشد ودر برابر ایشان
عبادت می کند اگر هزارسعی کند که نیت را ازجهت خوف الهی بجا آورد نمیتواند بلی
برزبان میتواند گذرانیدن و در خاطر میتوان آوردن اما اینها نیت نیست پس اگر
مبتدی خواهد که نیتش صحیح باشد می‌باید که ترك مألوفات و مستلذات جسمانی بکندو
خود را بعبادت و طاعات واوراد واذکار بدارد با مراقبه همیشه خود را منظور خداوند
داند .

و جمعی از ارباب قلوب تلقین مریدان می کرده اند این ذکر را که الله حاضری و
وناظری و بفارسی معنیش این است که خدا حاضراست مرا یعنی علم‌اواحاطه کرده است
مراوهمیشه نظر تربیت بسوی من‌دارد چون‌رب‌العالمین است .

و برمبتدی خصوص عوام بسیار مشکل است که ایشان تصورنکنند خدارابصورتی
و مکانی بلکه همینکه متوجه ذکر و فکر میشود قوت واهمه همانساعت خدا میسازد و
صورتی از جهة او قرار می‌دهد و مکانی‌جهت او مقرر می‌سازد در عرش یا تصورمیکنند
که از قبیل هوا احاطه کرده است باو و هرچه تصور کند حق‌سبحانه نه‌چنان است حتی‌آن
که اگر تصور کندلامکان یاچنین تصور کند که جای خاص ندارد و گاهی درآسمان‌است.و
گاهی در زمین است غلط است تصور نفس ناطقه که عین اوست نمی‌تواند کردن چگونه
تصور خداوندخود می‌تواند کردن و با این‌حال همیشه بذکرالهی مشغول باشد وازاهل‌دنیا
عزلتی‌اختیار کند که نفس او با ایشان الفت نگیرد چنانکه‌محققان گفته اند که :

صمت وجوع‌وسهروعزلت وذکر بدوام ـ تا تمامان جهان را بکند کار تمام

وهر گاه مدتی مداومت براینها بقانون شرع مبین کندبموجب فرموده‌الهی که**الذین
جاهدو افینا الندینهم سبلنا**

چنانکه ترجمه‌اش اینست که آن‌جماعتیکه مجاهده می کنند بانفس وهوا و شیطان هرآینه البته هدایت خواهیم‌کرد ایشان را براههای قرب خود و حصول این معنی‌ازقبیل ممتنعات نیست بسهولت حاصل می‌توان‌کرد .

اما ترك مألوفات مشکل است مگر جمعی را که حق سبحانه هدایت کند بلکه‌خود ایشان را براه خود ببرد پس چون حق‌سبحانه و تعالی فرموده است که بندهٔ من تقرب می‌جوید بنوافل تابمرتبه یی که محبوب من‌می‌شود .

وآیهٔ **یحبهم‌ویحبونه** و احادیث بسیار دلالت می کندکه چون محبوب الهی‌شدند خاصیت محبت‌اقتضا می کندکه ایشان را عاشق کند و کسی که بگوید عشق الهی‌محال‌است زیرا که عشق تعلق بصورت خوب می گیرد و حق سبحانه را صورت نیست پس چگونه عشق ممکن باشد .

جوابش این‌است که اکثر مردم عاشق‌دنیا اند ودنیا صورتی ندارد چنانچه‌حقتعالی فرموده است که زین‌للناس حب الشهوات الایة یعنی شیطان زینت می‌دهد از جهت‌آدمیان دوستی شهوتها را از زنان وفرزندان ذکور و قنطره‌های نقره و طلا یعنی کیسه های پر زر .

و خلاف بسیاری هست در معنای قنطار وهمه باین بر می گردد که بسیار دوست می‌دارد ودیگر اسب های با زینت وچهارپایان ومزارع وامثال اینهااززینت‌های‌زندگانی دنیا و هیچ شك نیست‌که اکثر مردمان عاشق زر بسیارند و عاشق صورت زر نیستند و عاشقند که در زیر زمین باشند نبینند .

وهمچنین جمعی از شیعیان عاشق حضرت امیر می‌شوند وهیچکس‌عاشق صورت‌آن حضرت نمی‌شود بلکه جمعی فی نفسه محبت دارند و بعضی باعتبار کمالات آن حضرت و بعضی‌جهت افعال‌آن حضرت که‌نسبت باو خواهد فرمود از شفاعت و حضور در وقت‌مردن وحشر و نشروخلاص‌گردانیدن‌از آتش و رسانیدن به بهشت

واما آنچه حق سبحانه فرموده است **فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به** در معنای‌او وجوه بسیار گفته اند :

یك‌وجه آنست که چون سالك بریاضت و مجاهدات نفس خود راکه بمنزلهٔ آیینهٔ جهان نما است وزنگهای تعلقات درآن آئینه نشسته آنرا سیاه‌گردانیده ریاضات‌باآداب وقوانین آن زنگها را زدودآئینه روشن میشود وبسبب ذکر بسیار او را بجناب اقدس الهی ربطی بهم می رسد پس منعکس میشود درآن آئینه انوار الهی و بسبب آن روح شنوا وبینا میشود وبه‌آن شنوائی میفهمد مخاطبات‌الهی راکه درقرآن و احادیث مذکور است وبه‌آن بینائی مطالعه می کند درکتاب الهی که عالم آفاق وانفس است و می ریزد بردل اوانوارحقایق ومعارف الهی وزبانش به او گویا میشود وبقوت‌الهی میکند هرچه

را می کند .

مجملا آیات واحادیث دراین باب زیاده از حد حصر است ودرهرجا اشعاری ببعضی ازآنها میشود وآنکه دراحادیث صحیحه وارد شده است که حق سبحانه وتعالی تمام‌میکند فرائض را بنوافل آنچه این شکسته را بخاطر می رسد والله یعلم اینست که چون ظاهر است که غرض الهی از جمیع تکالیف قرب بندگانست بجناب اقدس او وسبب آنکه‌جمع کثیر همیشه عبادت می کنند واصلا ایشان را قرب حاصل نمی شود آنستکه طبیعت بشری بهانه جوست همینکه شنیدند که در نماز حضورقلب‌در کار نیست چون‌فقها آنرانشمرده‌اند از جملهٔ واجبات‌بلکه اکثر در تحت مستحبات‌نیزذکر نکرده‌اند آنراعذر خود کرده‌اندو آیات واحادیث‌متواتره راهیچ نظر نکرده‌اند که‌حقتعالی فرموده‌است **قدافلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون** که ترجمه اش اینست که رستگاری یافتند مؤمنان که در نمازخود خاشعند وخشوع بدون حضور قلب محال است .

حضرت‌سید المرسلین (ص)فرموده که نمازی نیست‌بی حضور قلب دراحادیث‌صحیحه وحسنه وارد شده است که نماز آن مقدار مقبول است که دل باخدا باشد اگر در ثلث نماز باخدا هست همان ثلث را حساب می کنند اگر عشر عشر وچون اکثر بنی‌آدم باشعال دنیوی گرفتارند وبسیار مشکل است که ازاول نماز تاآخر نمازبیاد حق توانند بودبلکه تجربه کرده‌ایم که اگر در مقام مراقبه باشد واین غم داشته باشد شاید ثلثی ازنماز با یاد الهی تواند بود بنابراین حضرت سیدالمرسلین (ص) دو برابر فرایض نوافل را مقرر فرموده که درآنجا اگر نیز سعی نماید ثلثی بایاد خدا باشد که آن بمقدار دو ثلثی است که ازنماز بی حضورقلب‌بوده‌است به تفضل الهی نمازی تمام میشود ولیکن‌اکثرعالمیان در فریضه متوجه حق سبحانه نمی شوند در نافله چه احتمال دارد که متوجه شوند بنابر این درمرتبهٔ اول مانده‌اند واصلاغم خود ندارند که اگردر سابق تقصیری شده باشد بعد ازاین نکنند شاید که تلافی مافات بشود ولکن با خود قرار داده‌اند که نماز همین است وقرائت را درست باید کرد واگر العیاذ بالله قرائت رادرست کرده باشندهمگی دراظهار آن می کوشند وبسیار باشد که جمعی درآن‌نکوشیده باشند ودرحضور قلب کوشیده باشند وبر تقدیری که تقصیر درآن کرده باشند دوست دوست خود را عذاب نخواهد کرد بلکه هردو می باید که جمیع شرایط ظاهری باشد یا باطنی .

ونیز در ترجمهٔ این دعا روایت شده است از حضرت امام محمد باقر که درتعقیب هر نماز باید خوانده شود ودعا اینست اللهم اهدنی من‌عندك وافض علی من‌فضلك وانشر علی من رحمتك وانزل علی من برکاتك .

گفته است که خداوندا هدایت کن مرا ازنزد خود بهدایات خاصه که بداری مرا به‌آن راهی که محبوب ترین راهها است نزد تو وفایض گردان برمن از فضل‌خود ازانوار

مکاشفات ومشاهدات هرچند قابلیت آنرا ندارم وبهن گردان برمن از رحمت خود که هر عضوی از اعضای من صرف شود در راهی که محبوب تست که تاشکر آن بجاآورده شود از رحمتهای خاصهٔ تو و نازل گردان برمن از رحمت خود که هر عضوی از اعضای من از برکات نعمتهای دنیوی تا آنکه بخاطر جمع متوجه جناب قدس تو توانم شد مرتبهٔ اول‌مرتبهٔ‌محبت است ودوم مرتبهٔ معرفت‌وسیم‌لوازم‌آن ازواردات قدسیه‌وچهارم‌فناء فی الله وبقاء الله با سیم مرتبهٔ فناءاست وچهارم بقاء مجملا این دعاشامل‌جمیع کمالات وخیراتست وجامعترین دعا هااست واعظم وسائل قرب‌است هرگاه ازروی‌حضور قلب وتضرع‌وزاری خوانده شود وازجهت این دعا عددی مقرر نساخته‌اند وظاهرش آنستکه یکمرتبه کافیست واظهر اینست که بقدر قوت وقدرت مقرر فرموده باشند وآنچه مقرراست نزد ارباب دعا از مشایخ عدد جمل را اعتبار میکنند و آن چهار هـزار وهشتصد است تقریباً وپنجهزار مرتبه در شبانه روزی بزودی میرساند بجمیع مطالب خلاصه آنکه آن جناب در شرح عربی وفارسی من‌لایحضره الفقیه وشرح فهرست رجال او چندان مطالب حقیقت تصوف‌را ذکر فرموده که مجال انکار برای احدی نیست و هر کس شرح عربی را بدقت و نظر بصیرت مطالعه نماید بفواید عظیمه فایز میگردد ودراین مقام بذکر یکی از منامات آن جناب که بمنزلهٔ وحی است ختم می نمائیم .

در شرح عربی من‌لایحضر نزد ترجمهٔ شیخ خود بهاء الدین عاملی قدس روحه که ترجمه‌اش اینست می فرماید بعد از تمجید شیخ خود و شمارهٔ بعضی کتب مصنفهٔ اواین که این شرح نیزاز فواید شیخ است زیرا که درخواب خدمت شیخ رسیدم بمن فرمودچرا مشغول نمیشوی بشرح احادیث اهل بیت معصومین جواب گفتم اهل اینکار شما هستید و شأن شما میباشد فرمود زمان ماگذشت ومشغول شو باین امر وترك نما مباحثات را يك سال تا اینکه تمام شود این شرح وبعدازاین خواب‌درخاطر من بود این مطلب وچون‌امر عظیمی بود جرأت نکردم اقدام نمایم تا آنکه مرا مرضی سخت عارض شد وصیت نمودم وبدعا وتضرع بحق مشغول گردیدم ومسألت نمودم از پروردگار که مرا بیامرزد وروح مرا بگیرد ودراین حال مرا پینکی وخوابی در ربود در آن عالم دیدم دو سید جوانان بهشت(ع)پیش‌روی من نشسته‌اند وسیدسجاد (ع) بالای‌سرمن‌است‌واظهارداشتند که‌آمده‌ایم برای شفا دادن توو‌سید سجاد می فرماید طلب مرگ مکن که‌بدرستیکه وجود تو انفع است وازاین پینکی به‌هوش‌آمدم ودرد من زایل شده بود وعرق صحت سایل گردید .

پس از آن باز مرا خواب ربود دیدم جناب خاتم النبیین (ص) در اطاق من ایستاده‌اند خواستم پای مبارکش ببوسم نگذاشت پس شروع نمودم در خواندن مدایح اوباین مضامین بدرستیکه توآن چنان‌بزرگواری که بجهت‌وجود توآفرید خداوند کونین را وتورا متخلق باخلاق کمالیه گردانید و تورا بعلوم خود و قادر بقدرت خود فرمود و

بسیار ازاین مدایح معروض داشتم آنجناب تبسم مینمود و میفرمود چنین است بعد ازآن
عرض کردم ای‌فرستادهٔ خدا راهنمائی بنما مرابنزدیکترین راهها بخدا . رسول‌اکرم(ص)
فرمود تو میدانی‌آنرا عرض کردم بچه چیز سزاوار است عمل‌نمایم و مراد من اشتغال به
ریاضات بود ازبرای وصول بحق یا بآنچه امرفرماید پیغمبر اکرم (ص) فرمود اعمل بما
کنت تعمل بجا بیارآنچه راکه بجا میآوردی ودراین گفتگو بودم که رسول خدا فرمود
علی وفاطمه (ع) بعیادت تو آمده‌اند پس مراگریهٔ مشتاقانه عارض شدگفتم من سگی از
ایشان میباشم چه مقامی دارم تاآنکه شما وایشان بعیادت من‌بیائید پس‌دیواراطاق‌شکافته
شد وآن دوبزرگوار ظاهرشدند وازدهشت بیدارشدم وبسیار گریه نمودم بازمرا خواب
گرفت وشنیدم که گفتند سید پیامبران (ص) فرستاده است برای تو ازمیوه‌های بهشتی و
کباب‌آن وگذاردند نزد من چند ظرف طلا که درآنها کباب بود و در اطراف من جمعی
کثیرنشسته بودند یك لقمه ازآن کباب که میخوردیم بجای آن نیز کبابی حاصل میشد و
بتمام کسانیکه نزد من بودند ازآن کباب میدادم ومیگفتم برای شماها میگفتم که‌سبدهای
کباب بهشتی ازطلااست وحالادیدید وبه‌آنها گفتم که طعام بهشت درهرلقمه طعمهای‌بسیار
دارد که شبیه طعمهای غذاهای دنیانیست واین کباب ازاین قبیل است ونیز میگفتم به‌آنها
که گفته بودم بشما که میوه‌های بهشت هرچه چیده بشود درجای او دیگری فوراً حاصل
میگردد وهرچه کباب به‌آنها میدادم و خورده میشد تمامی نداشت .

و بعد ازآن شروع بخوردن میوه نمودیم و آن میوه بقدر خربوزهٔ خیلی بزرگ
بود ورق ورق میکردیم و در هرورقی طعم الی غیرالنهایة بود و هرورقی برمیداشتند
بجای او ورقی یافت میشد پس چون ازاین خواب بیدارشدم تعبیرنمودم این‌را بعلم وملهم
شدم که مشغول بشرح احادیث بشوم وشروع در شرح این کتاب نمودم و چون طلاب نزد
من مشغول بدرس بودند گاهی دغدغه مینمودم که بکلی درس گفتن برای آنها را ترك
نمایم لیکن دراوقات تعطیلات توفیق رفیق شد از جانب نعم‌الرفیق و حساب کردم همان
یکسالی که شیخ بهائی فرموده بود بپایان رسید .

وثالثاً درجواب جناب مولانا محمد باقر وفاضل آقا محمد علی که فرزند و نوادهٔ
آنجنابند آنکه اگرازآن تصوفی که درحدیقه میگویید وشما درخیراتیه وعین‌الحیوة‌معنی
نموده‌اید میخواهید پدروجد خودرا بری سازید انصافاً قدحی ازاین بالاتر نمیشود که در
حق مولانا نموده‌اید زیراکه حاصلش آن میشود که پدرما قائل بحلول واتحاد و تناسخ
نبوده وفاعل زنا ولواطه ورقص وشرب خمروبنگ وچرس نگردیده وتارك نماز ومنکر
روزه نشده .

واگر مقصودتان تصوفیست که دراخبار وکلمات ابرارمدحش رسیده وذکرآنهاشد
دراول‌مطلب وازآنجمله شیخ‌شهید درکتاب وقف دروس فرموده که الصوفیةهم‌المشتغلون

بالعبادة المعرضون عن الدنیا وخود مولانا درجملهٔ تألیفش مبین داشته و خود شما دراول زادالمعاد فرموده‌اید خروش صوفیان صفوت نشان بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد تو أمان باعندلیبان اغصان سدرة المنتهی همداستان ازمولانا سلب نمائید کمال ذم است که گفته‌اید وعاق پدرهستید .

ولی تحقیق دراین باب چنانکه بعضی اولوالالباب نموده آن است که مرحوم مولانا محمد باقر و من یحذوحذوه بمقتضای وضع زمانه هر وقتی چیزی فرموده در زادالمعاد چنین گفته‌اند که معلوم شد .

ودر کتاب عین الحیوة بمناسبت ذکر ومعانی آن قدحی بلیغ نموده اند .

و در جواب سؤال بیانی دیگر وتفصیلی در این مسأله جواب داده‌اند که ضد عین الحیوة است ومعنی صوفی ابن الوقت باشد از حالات ایشان لامع است وما عبارت جواب وسؤال را بالفاظه ذکر می نمائیم تا روشن گردد که مرحوم مولانا محمدباقر مجلسی مطلقا منکر تصوف نبوده‌اند بلکه تصویب این طریقه را فرموده .

نقل کلام مولانا محمد باقر مجلسی در مدح تصوف

قال روح الله روحه چنین گوید احقر عبادالله الغنی محمد باقر بن محمدتقی حشرهماالله مع موالیهما الطاهرین که این دو کلمه است درجواب سؤال مرد عزیزی که ازاین فقیر نموده بودحقتعالی آن برادرایمانی وخلیل روحانی و طالب دقایق معانی را از وساوس شیطانی وتسویلات نفسانی درامان خود بدارد چون در نامهٔ گرامی مندرج ساختهٔ بود که در این زمان غیبت شیعیان را در مسائل دینی ومسالك یقینی اشتباه بسیار عارض می شود و اظهار فرموده که بر این داعی در این مراتب باعتبار کثرت تتبع اخبار ائمهٔ اطهار وثوقی دارند بر آن برادر ایمانی بوشیده نماند که هر که در راه دین خود را ازاغراض نفسانی خالی گرداند وطالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای والذین جاهدوافینا لندینهم اورا براه راست هدایت نماید و بحمدالله شما را باخبار اهل بیت رسالت و آثار ایشان آشنا گردانیده از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است دراین مسائل استخراج نماید .

وچون مبالغه فرموده بودید درسه مسأله که امهات مسائل اسلامیه است طریق حق امامیه را این شکسته تحریر نماید لهذا بجهت اطاعت امرورعایت حقوق ایمانی بذکر آنها مجملا مصدع میگردد وتفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید .

اما مسألهٔ اولی یعنی طریقهٔ حکما وحقیقت بطلان آنرا باید دانست که حقتعالی اگر مردم را درعقول خود مستقل میدانست انبیا ورسل برای ایشان نمیفرستاد وهمه راحواله به‌عقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده وما را باطاعت انبیا و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است مااتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس درزمان حضرت رسول رجوع نماید بآنحضرت وچون آنحضرت‌را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارك

فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی اهل بیتی وما را حواله بکتاب خدا واهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب بااهلبیت من است ومعنی کتابرا ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد درجمیع اموردین ازاصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید درامور مشکله که برشما مشتبه شود به‌آثارما و روایان احادیث‌ماپس در امور بعقل مستقل خود بودن وقرآن واحادیث متواتره رابشبهات ضعیف حکماء تأویل کردن ودست ازکتاب برداشتن عین خطا است .

اما مسألهٔ دوم که طریقهٔ مجتهدین و اخباریین ر اسؤال فرموده‌اند ازجواب سؤال سابق جواب این مسأله نیزقدری معلوم میشود و مسلك حقیر دراین باب‌وسط است‌افراط وتفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلك جماعتی‌راکه گمانهای بدبه فقهای‌امامیه میبرند و ایشان‌را بقلت‌تدین متهم می‌دانند خطامی‌دانم و ایشان‌اکابر دین بوده‌اندمساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور می‌دانم وهم چنین مسلك گروهی که ایشان را پیشواقرارمیدهند ومخالف ایشان رادرهیچ امرجایزنمی‌دانند ومقلدایشان می‌شوند درست نمی‌دانم وعمل‌باصول عقلیه که از کتاب وسنت مستنبط نباشد درست نمی‌دانم ولکن‌اصول وقواعدکلیه که‌ازعمومات کتاب وسنت معلوم شود باعدم معارضهٔ نص بخصوص‌اینهارا متبع می‌دانم وتفصیل‌این‌امور درمجلدآخر بحار الانوارمذکور است .

فامامسألهٔ‌سوم که ازحقیقت‌طریق‌فقهاوصوفیه سؤال کرده بودندبایددانست که‌راه‌دین یکیست حقتعالی یك پیغمبر فرستاده و یك شریعت مقرر ساخته ولکن مردم درمراتب عمل وتقوی مختلف می باشند وجمعی از مسلمانانراکه عمل بظواهر شرع شریف نبوی کنندو بسنن ومستحبات عمل کنند وترك مکروهات وشبهات کنند و متوجه لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خودرا صرف طاعات وعبادات کنند وازاکثرخلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمراست کناره جویند ایشان‌رامؤمن‌زاهد متقی می گویند ومسمی‌بصوفیه‌نیزساخته‌اند زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت به‌پشم کنده که خشنتروارزانترین جامهاست قناعت می کرده‌اند واین‌جماعت زبدهٔ مردمند ولکن چون‌درهرسلسله جمعی داخل میشود که‌آنها را ضایع می کنند ودر هرفرقه ازسنی وشیعه وزیدی وصاحب مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان‌آنها باید کرد چنانکه‌علماء که اشرف مردمند میان‌ایشان بدترین خلق میباشند .

فرمایش مجلسی در نقل آنکه شیطان یکی ازعلماست

ویکی از علماء شیطان است ویکی‌ابوحنیفه‌وهم‌چنین میان صوفیه سنی‌وشیعه وملحد می‌باشد وچنانچه سلسلهٔ شیعه در میان این امت ازسلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند و هم چنین سلسلهٔ صوفیهٔ شیعه ازغیرایشان‌ممتازبوده‌اند وچنانچه درعصرهای‌ائمهٔ طاهرین‌صوفیهٔ اهل‌سنت معارض ائمه بوده‌اند در زمان غیبت امام صوفیهٔ اهل سنت معارض ومعاند صوفیهٔ اهل‌حق بوده‌اند و براین معنی شواهد بسیاراست .

اول آنکه ملاجامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خودجمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده‌است. حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی نورالله برهانه را که ازآفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده ذکر نکرده است

و ازمشایخ نقشبندیه وغیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیراوزبکان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده .

وهمچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات ومقامات بوده‌و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرارصوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیهٔ امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقهٔ ایشان را ذکرنکرده .

دوم آنکه صوفیهٔ شیعه همیشه علم وعمل را با یکدیگر جمع می کرده‌اند و در زمان‌های تقیه مردم را بریاضات ومجاهدات از اغراض باطله‌صاف می کرده‌اند و بحلیهٔ علم وعمل ایشان را محلی می کرده اند و بعداز آن دین حق ائمهٔ اثنا عشر بایشان القا می کردند وصوفیه که تابع طریق اهل‌سنت‌اند مردم را منع از تعلم علم می کنند زیرا که می‌دانند باوجود عام کسی دیگر را بهتر ازعلی علیه السلام نمی‌دانند پس باید جاهل باشند که‌این قسم امر باطل را قبول کنند .

چنانچه حضرت شیخ صفی‌الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقهٔ مستقیمه بدین حق تشیع درآورده و از برکت اولاد امجاد آن بزرگوارادام‌الله برکاتهم عالم بنورایمان منورشده وعلم شیخ رضی‌الله عنه بحدی بود که‌فضلای‌عصر درهر امرمشکلی که ایشان را پیش‌می‌آمد پناه بعلم کامل او که از اجداد میراث داشت می بردند .

چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمة روایت می کرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دارالارشاد اردبیل مشغول مباحثهٔ علوم دینیه بودند وجمعی دیگر از علمای آن عصر باز درآن مسجد مشغول درس بودند یکی ازآن علمادراثنای‌درس به‌آن حدیث رسید که‌اهل‌سنت روایت کرده‌اند که حضرت‌رسالت‌پناه(ص) در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول‌الله آیا نماز را خداکوتاه کرده یا شمافراموش کردید حضرت فرمود که‌هیچیك. پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول اکرم (ص) دروغ بگوید استاد ایشان در جواب عاجز شد . نزد عالم دگر رفتند او نیز ازروی‌عجزساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچیك جواب شافی نشنیدند تا آن کـه بخدمت شیخ‌رضوان الله علیه‌آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یاحضرت پیغمبر(ص) دروغ گفته است. شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان کندفرمود که‌هیچیك

نبوده ولکن چون نماز معراج مؤمن است وچون نماز به‌آخر می رسد مؤمن کامل بمقام حضور می‌رسد و مناسب حضور آنستکه سلام بکند و برای این سلام در آخر نماز مقرر شده است و در آن روز سیر حضرت صلی‌الله علیه و اله وسلم در مراتب‌قرب‌الهی تندتر از روزهای دیگر بود زود بمقام قرب وصل ذوالجلال رسید و باین سبب در تشهد اول سلام‌گفت پس نه پیغمبر دروغ‌گفت نه راویان. پس آن گروه‌آن‌جواب‌را پسندیدند و از حسن‌جواب شیخ‌متعجب گردیدند وفورعلم و کمال‌آن مقرب ملك متعال برایشان‌ظاهر شد.

سیم اولاد امجادآن جناب که طریقهٔ مستقیمهٔ اورا می‌دانسته‌اند پیوسته تعظیم‌وتکریم علمای دین‌می کردند و بنای امور دین ودولت را بر گفتهٔ ایشان می‌گذاشتند و صوفیان صافی طویترا که به هدایت ایشان ارشاد می یافتند امر می کردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین ومروج دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم المجتهدین‌شیخ علی بن عبدالعال را ازجبل‌عامل‌طلبیده اورا اعزازواکرام بسیار نمود وپیوسته از مسائل دینی به او رجوع می فرمودند وبعد از آن جناب پیوسته این طریق‌مسلوك بود.

چهارم‌آنکه طریقهٔ صوفیان‌عظام که حامیان دین مبین بودند درذکروفکر وریاضت وارشاد مباین است با طریقهٔ صوفیان که به مشایخ منسوبند و چرخ زدن وسماع کردن و برجستن وشعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی باشد و بغیر تهلیل و توحید حق تعالی وتوسل بانوار مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین و حمایت حامیان و شیعیان امیرالمؤمنین چیزی درمیان ایشان نیست واینها همه موافق شریعت مقدسه است ولهذا نواب خاقان خلدآشیان اخلده الله بحبوحة الجنان درفرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشته‌اند و به اطراف فرستاده‌اند فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمهٔ طاهرین وارد شده است درآن درج نمایند وحضرت شیخ در مقالات در چندین‌جا مریدان خود را مبالغه می فرماید درمتابعت شریعت‌مقدسه وزبان بستن از امریکه مخالف ظاهرشرع‌باشد ونواب قدسی جناب شاه اسماعیل‌بخانقاه های مشایخ اهل سنت میرسیدند خراب میکردند وحیله ومکرهای ایشانرا بر مردم ظاهر می گردانیدند وازجملهٔ آنها در محلهٔ ما بقعه‌یی بود که مزار ابواسحق بوده است ودرسقف بقعه چراغی‌افروخته بودند که پیوسته روشن بود درکتابهٔ آن نوشته بودند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هرآنکس‌پف کند ریشش بسوزد

آن معدن اسرار ربانی چون آن حالت را مشاهده نمودند که مبنی بر حیله است مردی را فرستادکه پف کند پف کرد وچراغ را خاموش کرد وریشش نسوخت پس‌فرمود که آن عمارت را خراب کردند ظاهر شدکه راهی ازسقف عمارت بخانهٔ متولی ساخته بودند وازآن راه فتیله وروغن بچراغ میرسانیده اند و ایضاً بسیاری از علما این‌طریقهٔ

مرضیهٔ صوفیهٔ حق راداشتند واطوار واخلاق ایشان مباین این جماعت بود مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب آن مشحون است بتحقیقات صوفیه ووالدمرحوم حقیر ازاو تعلم ذکر نموده بود و هر سال یك اربعین بعمل می‌آورد وجمع کثیری ازتابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت می داشتند وفقیر نیزمکرر اربعینات بسر آوردم ودر احادیث معتبره وارد شده که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق تعالی چشمه های حکمت از دل او بزبان او جاری می گرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب طول کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که‌این سلسلهٔ عالیه را که مروجان‌دین‌مبین وهادیان‌مسالك یقینند باسایر سلسله های‌صوفیه که‌سالك مسالك‌اهل ضلالند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسلهٔ عالیه خود را منسوب می گردانند.

وباید دانست که‌آنها که تصوف را عموماً نفی می کنند ازبی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیهٔ حقهٔ شیعه وصوفیهٔ اهل سنت.

وچون اطوار وعقاید ناشایست ازآنها دیده وشنیده‌اند گمان می کنند که همه‌چنینند وغافل شده‌اند ازآنکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت همیشه‌ریاضت ومجاهده وذکر خدا وترك دنیا وانزوای از اشرارخلق‌بوده وطریق‌صوفیهٔ حق‌طریق‌ایشان‌است وسالها است که شیعه ببرکت آثار وانوار ایشان در مهد امان و رفاهیتند وعلانیه بترویج دین مبین ونشرآثارائمهٔ طاهرین ودفع‌اعدای ایشان‌مشغولند واز زمان‌حضرت رسالت(ص)تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرگز فرقهٔ محقهٔ امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه بشرایع دین‌امامیه عمل کنند و برمنابرومنارات‌اعداء دین‌را لعنت کنند واز شرمخالفان‌دین ایمن باشند مجملا باید دانست که در همهٔ امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقهٔ حق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است **کذلك جعلناکم‌امة وسطا** واگردرآنچه گفتیم تفکر نمائید درهرباب حق برشما ظاهر می شود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الحمدلله اولا وآخراً وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین.

تاریخ ولادت ووفات مولانا محمد باقر مجلسی

ولادت مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی در سال هزاروسی و هفت بوده وازغرایب‌آنکه مطابق‌است‌با این کلمات (جامع کتاب بحارالانوار) وفاتش در شب بیست وهفتم‌ماه رمضان‌المبارك سال هزار و یکصد و ده بوده و این تاریخ را بفارسی‌نظم نموده اند وبهترین تواریخی است که دیگران گفته‌اند.

ماه رمضان که بیست هفتش کم‌شد تاریخ وفات باقر اعلم شد

وبعضی چنین گفته‌اند : (مقتدای جهان زپا افتاد) (عالم علم‌رفت ازعالم) (رونق از دین برفت) (باقر علم شد روان بجنان)

عمر شریفش هفتاد وسه سال بوده درزمان پدر سی و سه سال وبعد از فوت پدر چهل سال زندگانی نموده وبیست و چهار سال قبل از فتنهٔ افغان ارتحال نموده زیرا که محاصرهٔ افغان اصفهان را سال یك هزار ویك صد وسی وچهار بوده .

وقتل شاه سلطان حسین صفوی درحبس به امر اشرف افغان‌نو کرمحمود سال‌هزار وصد وچهل اتفاق افتاده ووفات فاضل هندی اصفهانی شارح شرح لمعه بنحومزج ودیگر کتب فقهیه درسال یکهزار ویکصد وسی وهفت بوده. مزارش تخت پولاد اصفهان و ملا اسمعیل بن محمد حسین بن‌محمد رضاء بن‌علاء الدین‌محمد المازندرانی والساکن باصفهان بمحلهٔ خواجو و از این جهت او را خواجوئی میگویند ادراك فتنهٔ افغان نموده و اوایل نادرشاهی هم بوده درسال‌هزارویکصد وهفتاد وسه مرحوم شده تاریخش(خانهٔ علم منهدم گردید) .

مزارش تخت پولاد نزدیك فاضل هندی است می‌گویند در رد صوفیه رساله‌ای به فارسی نوشته‌اند راقم ندیده است و بسیار غریب است جماعتی از صوفیه شاگرد اوهستند مانند مولا محمد مهدی نراقی، آقامحمد بیدآبادی، مولانا محراب گیلانی‌وشاید متشبهین ومتدلسین را مقصود داشته است .

از جمله کسانی که با مولانا محمد باقر مجلسی معاصربوده ودراسم‌خود واسم پدر متشرك‌اند مولانا محمد باقربن محمد تقی‌اللاهیجی و بعضی کتب مجلسی را نسبت به وی داه اند مثل کتاب تذکرة الائمه‌وکتاب‌اختیارات صغیر و کبیر و کتاب‌صراط‌النجاة .

ومیر محمد صالح بن میر عبدالواسع الحسینی دامادمجلسی در کتاب‌حدائق‌المقربین که من جمله سی نفر ازعلما را ذکر کرده اول صاحب کافیست محمد بن یعقوب کلینی ومتم سی پدر پدر زوجهٔ خود است که مجلسی باشد ومجلدات بحار را شمرده اند از آنچه تمام و ناقص است وسایر مؤلفات اورا والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

رجعنا الی ماکنافیه چون‌مقصود ازاین بیانات جواب مؤلف حدیقةالشیعه و اضراب اواست که ببعضی‌اخبار متوسل شده‌اند درقدح صوفیه‌و چنانچه مذکور شد شیخ حرعاملی در رسالهٔ ردصوفیه مدعی است که قریب هزارخبر دررد عموم وخصوص آنهاجمع‌نموده‌ام حال‌بنحو انصاف سؤال مینمایم‌آیاسیدبن طاوس وشهیدین واین‌اشخاص‌بزرگ که ترجمهٔ آنهاشد این اخبار راندیده بودند عزیز من تعریف شهیدرا در وقف دروس ملاحظه نما درحق صوفیه چه‌فرموده فهم‌اخبارشرط است نه حفظ اخبار مصداق **کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً** مباش .

و بالجمله اگرمقصود در رد کسانیست که سزاوارند ودزدان‌طریقتند بنحو کلی‌چرا میگوئیم؟ آنفا گذشت که مجلسی‌فرمود که شیطان هم‌یکی‌ازعلماست واگرمقصود از این مطالب اکتساب شهرتست که بگویند فلان آقا متدین است‌ومقدس‌لهذالعن‌مردم رابهترین

وسیله دانسته مانند برادرحاتم وفلانکس لعنتی این‌وجهی دارد و خوب فکریست آخراین بیچاره طالب ریاستی است بی‌زحمت تحصیل‌علم .

رجوع بنقل عبارت حدیقة الشیعة

قال‌فی حدیقة الشیعة پس‌چنانکه این مقام وعده کرده بیك باب که درآن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی‌ازعقایدایشان باشداقتصار می‌نماید و آن این است :

باب در ذکر مذاهب صوفیه بدان که مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته‌اند که‌از جمله چهارمذهب اصل است و باقی‌فرع است وآن چهار مذهب : اول‌مذهب حلولیه است۔ دوم منهب اتحادیه‌است ۔ سیم مذهب واصلیه‌است۔ چهارم مذهب عشاقیه است .

و بعضی گفته‌اند که اصول مذهب ایشان شش‌است: تلقینیه و زراقیه را برآن چهار افزوده‌اند .

و بعضی گفته‌اند که هفت است ووحدتیه رابرآن‌شش افزوده‌اند .

و بعضی گفته‌اند اصل دو بوده است، پس جمعی از متأخرین صوفیه منهب دیگر اختراع نموده‌اند و آن رانیز اصل‌ساخته اند و آن‌قائل بودن بوحدت وجود است .

پس بنابر این قول این‌جماعت سه مذهب اصل‌مذاهب صوفیه خواهند بود و بغیراز آنچه مذکورشد قول‌های دیگر هست اما حق‌این‌است که ازجملهٔ مذاهب صوفیه دومذهب اصل است و باقی فرع .

و آن‌دو یکی‌قائل‌بودن است بحلول ودوم قائل بودن باتحاد است .

وسیدمرتضی رازی اگرچه درکتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلا و فرعاً زیاده از شش قسم‌نشمرده اما درکتاب فصول التامه که بعداز آن بعربی تصنیف کرده قائل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری ازفروع‌آن دومذهب را درآن کتاب ذکر کرده.

پس بدانکه این باب مشتمل بردوفصل‌است :

فصل اول در بیان مذاهب صوفیه. پیشترمذکور شد که یکی از آن دواصل مذهب حلولیه است وایشان گویند خدایتعالی در ما حلول کرده است وهمچنین در ابدان جمیع عارفین و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است بمحل بدیهه وعقل حاکم است که هرچه محتاج استبغیر ممکن‌است پس خدایتعالی اگرحلول کند درغیر لازم می آید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذه الاعتقاد .

دوم مذهب اتحادیه است باین معنی که می‌گویند ما با خدا یکی شده‌ایم وهمچنین خدایتعالی باهمهٔ عارفان یکی‌می‌شود و عقل ببطلان این مذهب قاضی است .

راقم گوید اولا آنچه نسبت داده‌اند که فرقهٔ حلولیه و اتحادیه و واصلیه‌وتناسخیه

و امثال ایشان از فرقهٔ صوفیه اند غلط محض ومحض غلطاست چه طایفهٔصوفیهٔمحقه ایشان را انکار نموده‌اند وطریق قدح ومذمت آنها را پیموده‌اند و در کتب خود نظماً و نثراً ابطال مذاهب ایشان را ذکر کرده‌اند .

چنانچه مولانا محمود شبستری قدس سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرمودهٔ :

نظم

کسی کو عقل دور اندیش دارد — بسی سر گشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی — یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حلول و اتحاد این جا محال است — که در وحدت دوئی عین ضلالست
دو چشم فلسفی چون بود احول — ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینائی اندر راه تشبیه — ز یك چشمیست ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب شد کفر و باطل — که آن از تنگ چشمی گشته حاصل
چو اکمه بی نصیب از هر کمال است — کسی کورا طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید — بتاریکی در است از عین تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر — که از ظاهر نبیند جز مظاهر
عدم کی‌راه یابد اندر ین باب — چه نسبت خاك را با رب ارباب
عدم چبود که با حق واصل آید — و زو سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه — بگوئی در زمان استغفرالله
منزه ذاتش از چند وچه و چون — تعالی شانه عما یقولون

نقل کلام علامهٔ حلی در نهج الحق

و ثانیاً علامهٔ حلی نورالله مرقده در کتاب نهج الحق می فرماید مبحث پنجم دراین‌است که جناب باری‌متحدنمی‌شود باغیرچه ضرورت حاکم است ببطلان اتحاد چرا که تعقل کرده نمی شود گردیدن دو شیء شیء واحد و مخالفت نموده‌اند جماعتی‌ازصوفیه جمهور عامه پس حکم نموده‌اند باین‌که خدای تعالی متحد می شود بابدان عرفا تاآنکه بعضی گفته اند خدای تعالی‌نفس وجود است و کل موجودات او است واین عین کفر و زندقه است حمد می کنم‌خدا راکه تفضیل داد ما را برسایرناس‌بسبب متابعت نمودن ما اهل‌بیت را نه صاحبان هواهای فاسد وآرای کاسده را .

فاضل‌روزبهان‌در کتاب‌ابطال‌الباطل که‌مقصوداودرآن کتاب‌رد کلام‌علامه‌علیه‌الرحمه است بعد ازآنچه مانقل نمودیم میگویدلیلی که‌مشهود است‌ازحکمادرابطال‌مطلق‌اتحاد چه‌اتحاددرذات باشد وخواه اتحاد درصفت یا اتحاد درذات وصفت‌باشد اینست که هرگاه دو چیز یکی شدند یا هردوموجود هستند یا یکی موجود است‌وآن دیگری موجودنیست

یا آنکه هیچیك موجود نیستند بلکه ثالث بهم رسیده‌است. هرگاه هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود بلکه دوتا باشند نه‌یکی واگر یکی موجود باشد دون دیگری باز اتحاد نشده است چراکه اتحاد موجود با معدوم صحیح ومعقول نیست و اگر هیچ کدام موجود نباشند باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دوتا برطرف شده و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد مطلقاً محالست .

مذهب اشاعره آنستکه خدای تعالی متحد نمی شود با غیر او از جهت امتناع متحد شدن دوچیز واما آنچه نسبت داده است بصوفیه از قول به اتحاد پس اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری و ابوالقاسم جنید بغدادی و شیخ سهروردی این نسبت باطل و افتراء محض است حاشا که ایشان باین نحو باشند بلکه تصریح نموده‌اند همگی ایشان در عقاید خودشان ببطلان اتحاد چه او منافی عقل و شرعست بلکه ایشان اهل توحید محضند وحقیقت اسلام ناشی است از اقوال ایشان وظاهر است ازاعمال وعقاید ایشان وایشان می باشندازاهل توحید وتمجید وفی الحقیقه ایشان می باشند فرقهٔ ناجیه واز برای ایشان مصطلحاتی می باشد که قاصر است از فهم او غیر ایشان مثلا در کلام ایشان لفظ بقاهست کسی که عارف بمراد ایشان نباشد حمل می نماید کلمات ایشان رابرحلول واتحاد واما آنچه نقل‌نموده ازایشان‌اینکه می‌گویند خدا نفس وجود است این مسألهٔ دقیقی میباشد که نمی رسد فهم امثال او به او.

مجملا اینکه ایشان می گویند که نیست موجودی مگر جناب اقدس الهی واراده می نمایند که وجود حقیقی از برای او است چه او ازذات اواست نه ازغیر او پس موجود حقیقی اواست وهرچه جزاو موجودباشد وجود او از او است وآنچه فی‌حد ذاته نه‌موجود است ونه معدوم چه او ممکن است و ممکن نیست او بوجود و عدم مساویست پس وجود هرشیء از خداست پس اوموجود است بوجود ظلی ازظلال وجود حقیقی پس موجود حقیقی او است واین‌عین توحید و کمال تفریداست و کسی نسبت دهد ایشان را با فهمیدن او این عقیده را او کافر است چه‌تکفیر نموده است مسلمی را بجهت اسلام او

نقل کلام قاضی نورالله دراحقاق الحق

و سید بزرگوار قاضی نورالله در احقاق الحق می فرماید بعد از آنچه از فاضل روزبهان نقل شد آنکه روزبهان تردید نمود در کلام علامه که اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل بایزید بسطامی ومذکور نساخت عدیلش را و او اینست که مراد علامه غیرمحققین از صوفیه‌است وظاهر است که تشیع علامه مخصوص به ایشانست وایشان می‌باشنداشخاصیکه‌معتقد علامه آنست که ازصوفیهٔ عامه‌اند نه مثل ابویزید بسطامی‌وجنید واشباه‌ایشان چه ایشان از شیعهٔ خالص مخلص می‌باشند چنانچه ما تحقیق‌تشیع ایشان رادر کتاب‌مجالس المؤمنین ثابت کردیم .

وبالجمله از فرقهٔ متصوفه عامه جماعتی‌می باشند که قائلند به اتحاد وحلول چنانچه

ذکر کرده است او را علامه .

وتصریح به این شده است در مواقف وشرح او چه گفته است که مخالف دراین‌دو اصل یعنی عدم اتحاد وحلول سه طایفه است :

اول نصاری وضبط نموده است مذهب ایشان را .

سیم بعض متصوفه است و کلام‌ایشان میان‌حلول واتحاداست پس‌ظاهر شد که نیست منشاء آنچه ذکر نموده است علامه مگر عدم اطلاع برمصطلحات صوفیهٔ حقه چگونه می شود و حال‌آنکه تحقیق نموده است در مصنفات خود موافقاً مر غیر خود را از متألهین اینکه وجود حقیقت‌الله تعالی است ووجود ممکنات بسبب انتساب‌ایشانست به او پس قول ما که زید موجود است بمنزلهٔ قول ما مآء مشمس است .

واما آنچه ذکر نموده است روزبهان در تحقیق وحدت وجود از اینکه نسبت وجود وعدم بممکن مساویست پس اواز چیزهائی‌می باشد که اهل‌ظاهر از متکلمین‌قائلند به او ولازم نمی آید ازاین کلام آنچه تفریع نموده است روزبهان از برای اینکه نبوده باشد از برای ممکن وجود حقیقة والا لازم می‌آید اینکه بوده‌باشد نیز امری که استفاده نموده است شیئی را از غیر که متصف نباشد حقیقة به این شیء پس لازم می‌آید اینکه نبوده باشد ناریتی که‌حاصل است دراجزاء دخانیهٔ شهابیه که صاعد است بکرهٔ نار حقیقة از جهت استواء این اجزاء بسوی وجود دخانیه وعدم او .

نقل‌عبارت نهج‌الحق علامه

ونیز علامهٔ حلی رحمه‌الله درنهج‌الحق می‌فرماید که بحث‌ششم در اینستکه حلول نمی‌نماید خدای‌تعالی درغیر زیرا که معلوم‌است که چیزی که درچیزی حلول کند محتاج بمحلش می‌باشد وبدیهی است که خدای تعالی محتاج نیست وهرمحتاج به غیر ممکن است پس اگر خدا درچیزی حلول کند ممکن خواهد بود وصوفیهٔ از اهل سنت به این قائل شده‌اند وتجویز کرده‌اند برخدا که در بدن عارفان حلول کند ببین این مشایخ را که تبرك می جویند بقبر های ایشان که چگونه است اعتقاد ایشان در باب خداوند خود و گاهی حلول بـر خدا تجویز می کنند و گاهی خدا را به اتحاد نسبت می کنند و عبادت ایشان رقص کردنست و دست برهم زدن و غنا و خوانندگی کردن و خدا عیب کرده بر کفار در این حال و اعمال که **و ماکان صلوتهم عندالبیت الا مکاء و تصدیة** یعنی نبود نماز و دعای مشرکان نزد خانهٔ مکه مگر صفیر زدن و دست برهم زدن و چه غفلت وگمراهی از این بالاترمی‌باشد که کسی تبرك جوید بجماعتی که‌عبادت کنند خدای را بعبادتی که‌خدا کفاررا به آن عیب کرده بلکه دیدهٔ ظاهر ایشان کور نیست دیدهٔ دل ایشان کور است ومن دیدم جماعتی از صوفیه را در روضهٔ امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گزاردند بغیر یکنفر ایشان که او نماز نکردونشسته بود بعد از ساعتی‌آن جماعت نماز خفتن را

کردند و آن‌شخص نماز نکرد ازیکی ازایشان پرسیدم که این شخص چرانماز نکرد گفت او چه‌احتیاج به‌نماز دارد بخدا واصل‌شده است آیا جایزاست کسی که بخدا واصل شده میانهٔ خود وخدا حاجبی قرار دهد ونماز حاجب است میان بنده وخدایش. بنگرای‌عاقل وتفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آنست که دانستی وعبادت ایشان آنست که گفتم وعذر ایشان را در ترك نمازشنیدی و با این اعتقادات واعمال‌ایشان را از ابدال می دانند با اینکه جاهل ترین جهالند.

فاضل روزبهان میگوید بعدازآنچه نقل شد از کلام علامه میگوئیم مذهب اشاعره اینست که خدایتعالی جایز نیست اینکه حلول کند درغیری چه حلول حصول‌تبعیت است واومنافی وجوب ذاتیست.

وایضاً اگر مستغنی باشد از محل بذاته که حلول در او نخواهد کرد والا محتاج خواهد بود لذاته وحال اینکه لازم میآید اینکه محل اوقدیم باشد پس‌لازم میایددومحال یکی تعدد قدما ودیگراحتیاج واجب.

اما آنچه ذکرنموده است ازاینکه صوفیه تجویز مینمایند بخدایتعالی‌حلول را پس ذکر کردیم درفصل سابق اینکه اگراراده نموده است باین صوفیه محققین از مشایخ را که غلط است چه اعتقادات ایشان مشهوراست وهرگاه کسی خواسته باشد مطلع شود بر حقایق عقاید ایشان مطالعه نماید کتبی‌را که تصنیف نموده‌اند ازبرای بیان اعتقادات مثل عقایدی که منسوبست بسهل بن عبدالله شوشتری ومثل اعتقادات شیخ مشهور بشیخ کبیر و مثل‌اعتقادات شیخ حارث حلی ورسالهٔ قشیری وعقاید شیخ ضیاءالدین‌ابی نجیب سهروردی ومثل عوارف‌المعارف شیخ شهاب‌الدین ابی‌حفص عمر سهروردی تا آنکه ظاهرشود باو عقایدایشان که مطابقست باکتاب وسنت وببیند که ایشان بچه‌مرتبه مبالغه نموده‌اند درنفی حلول واتحاد وآنچه نقل نموده ازقول یکی ازقلندریهٔ فسقه که زیارت میکردند درمشهد مولای‌ما امام‌حسین(ع) درموسم زیارت‌اوونماز نکردن او وبگردانیده‌است اورامستند از جهت رد نمودن‌مشایخ کبار محققین را که محل تعجب است گویا نظرننموده است بکتاب عوارف المعارف ورسالهٔ قشیریه تا اینکه معلوم اوشود که قوم بچه مرتبه سعی واهتمام داشته‌اند درمحافظت نماز ودقایق آداب وخشوع درعبادات واعتقاد کند کمالات ایشان را ومیگرداند قول قلندرفاسقی را تمسك درجرح وانکارایشان واینکارنهایت تعصب وبیرون رفتن‌است ازقواعد اسلام. پناه میبرم بخدا ازعقاید فاسدهٔ کاسدهٔ او.

نقل کلام قاضی نورالله در احقاق الحق

قاضی نورالله بعدازآنچه نقل‌شداز کلام فاضل روزبهان میفرماید میگوئیم ما بیان نمودیم سابق براین اینکه جماعتی میباشند از صوفیه که قائل بحلول و گفتگوی علامه با آنها میباشد و دلالت میکند باین‌عقیده بعضی اشعارایشان :

انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

دراینهم تشکیک نیست که بعضی ازاین فرقه برقص وتغنی متوجه بوده‌اند مثل متأخرین از نقشبندیه بلی قدماء ازصوفیهٔ محقه بری و عاری از اینگونه اطوار میبوده‌اند و هرگاه ذکر نمایند بعضی ازمتأخرین ازاین فرقه ازقدما آنچه دلالت کند برمباح بودن این اطوار یا محض کذبست یامحمولست برتقیه ازارباب حدیث ومتصوفه ازاهل سنت چه ایشان مبالغه داشته‌اند درحلیت غنا وامثال او وآنچه ذکر نموده است از اینکه علامه نقل نموده است قول واحدی ازقلندریه را وارد میاید باواینکه اواعرف است بحال کسیکه نقل نموده‌است ازاوترك کردن نمازرا واینکه ایشان از اهل سنت میباشند خواه روزبهان او را قلندر یا صوفیه یا متصوفه بگوید یانگوید من شنیده‌ام که ایشان نامیده‌اند خودرا بواصلیه ومراد ایشان ازاین اسم اینست که ایشان رسیده‌اند بخدایتعالی یا شناخته‌اند او را حق شناسائی پس ساقط شده است ازایشان تکلیف و گفته است قائل ایشان کسیکه بمرتبهٔ حقیقت رسیده ساقط میشود ازاوامرو احتجاج مینماید بقوله تعالی **واعبد ربك حتی یأتیك الیقین** و تفسیر مینماید یقین را وصول بمرتبهٔ شهود کونی واین عبارتست ازحقیقت نزدایشان واین عقیده زندقه ونفاق است ودروغ بستن برخدا ورسول ونفس خودشان .

و شاید فاضل روزبهان توهم نموده است از قول علامه اینکه زیارت نمودند جناب مولای ما حسین علیه‌السلام را اینکه شیعه بوده‌اند وندانسته است که زیارت ایشان ازجهت ریا و مشاهدهٔ مردمیکه مجتمع شده‌اند در ایام موسم زیارت و چگونه زیارت مینماید حسین را با اعتقاد باستحباب او کسیکه قرارداده است از نفس خود ساقط شدن واجبات ازاوچه جا ازمستحباب .

نقل عبارت شیخ حامدبن شیخ ثابت

ودرکتاب بستان‌السیاحه درحرف عین از شیخ حامدبن شیخ ثابت نقل مینماید که علامه درنهج‌الحق انکار صوفی وسنی وحلولی را نموده وحال آنکه سنی وحلولی هیچیك صوفی نیست پس مرحوم علامه انکارصوفی ننموده ازاین قید که‌صوفیه ازاهل سنت فرموده ظاهرمیشود که اونیز به تفصیل قائل باشد وبعضی ازصوفیه که مقید باین‌قید نباشند نیکوداند واین منافی آنست که درکتب دیگر اوظاهرمیشود زیراکه علامه را اعتقادآنستکه صوفیه جمیعاً انتساب طریقت خودرا بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرسانند چنانچه در منهاج‌الکرامة که یکی از تألیفات اواست دراثبات امامت ودیگر کتب اومذکور است هرگاه اورا اعتقاد این باشد خالی ازاین نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمؤمنین و از آنجناب بدون واسطه به حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله بترتیب الی آدم (ع) منتهی میشود یا آنکه بواسطهٔ خلفاء ثلاثه مقدم بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود زیراکه شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین (ع)

را بلا واسطه نایب وخلیفهٔ حضرت رسول (ص) دانند وحال آنکه صوفیه چنینند پس صوفیه ازاهل سنت گفتن اوصحیح نیست واگر بواسطه میدانند هیچیك ازایشان شیعه نخواهندبود زیرا که سنی عبارتست ازجماعتی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را بلاواسطه خلیفهٔ حضرت رسول نمیدانند وحال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعهٔ حقیقی واقعی ایشانند.

پس قول علامه در کتاب نهج‌الحق با آنچه در دیگر کتب اوست مخالف و مغایر یکدیگر است واین منافی علم ودانش است.

و دیگر آنکه گفته من در روضهٔ مبارکهٔ جناب امام حسین علیه‌السلام دیدم معین بحکم قطع وجزم بلااشتباه یکی ازصوفیه راکه رفیقان اونمازشام وعشا راکردند و آن یك نمازنکرد واز احوال او سؤال نمودند رفیقانش بطریقی که مذکورشد جواب گفتند این قول نیزازعلامه واهل‌دانش‌ودیانت صحیح وجایزنیست زیرا که علامه یا نماز درخارج روضه کرده وبعد ازآن داخل شده یانمازدرروضه کرده اونیزدرروضه بوده ونمازنکرده.

پس اگرعلامه درخارج روضه نماز کرده وآنکس پیشتراز اودرروضه بوده ممکن است که علامه بعد ازنمازآنکس داخل روضه شده باشد پس‌حکم‌قطعی به‌آنکه‌نمازنکرده خلاف شرع وتدین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه عظیم است ومعصیت بزرگ ودر ثبوت اسلام آنکس همان بودن اودر روضه بس است.

واگر علامه نماز درروضه کرده دراول وقت داخل شده وآنکس نیز در اول وقت درروضه بوده ممکن‌است دراثناء نمازعلامه‌آنکس‌نیزنماز کرده‌باشد وعلامه بسبب حضور قلب ومشغول بودن اوبنمازاطلاع بنمازآنکس بهم نرسانیده باشد پس دراینصورت‌حکم قطعی برترك نمازآنکس نیزغیرجایز.

واگر علامه وآنکس هردو ازاول وقت تا آخروقت درروضه بوده‌اند وعلامه‌نماز نکرده وآنکس نیز نماز نکرده بنا برقول علامه مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانع دیگر نیز بوده باشد پس حکم قطعی بآنکه آنکس تارك نمازبوده نیز غیرجایز ودیگرآنکه میباید که علامه از اول وقت تا آخرپیوسته مترقب احوال آنکس که ظاهرالاسلام است بوده باشد وآن نیزغیرجایززیرا که تفحص ازجملهٔ مناهی ثابته واز قرانست.

و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس براو در ترك صلوة و اعتقاد او به عبادات ازواصلان اونیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان او با آنکس عداوت داشته باشند وباین احتمال قبول شهادت ایشان برآنکس غیزجایز است عقلا وشرعاً.

اما عقلا اتفاق اهل خرد است باین قول که اذا حصل‌الاحتمال بطل‌الاستدلال.

واما نقلابورود حدیث بدین مضمون که اذاوقع‌الاشتباه فی‌الحدود درءالحد.

ودیگر آنکه ازعلامه ودیانت اوبغایت بعید است که از کلام واهی مرد بیابان‌گردی

که نه حسب اومعلوم و نه پایهٔ معرفت اوظاهر برای اثبات مطلب خود حجت کند واستشهاد آورد ودر کتاب خود ثبت نمایدپس باید توجیه کرده شود وقوع این‌قول ازعلامه در کتاب نهج‌الحق باآنکه ممکن است‌اهل‌انکارصوفیه این‌فقرات رادر کتاب‌علامه‌از برای‌اعتبارقول باطل خود داخل‌نموده باشند و بدین سبب ضعفاءالعقول راازراه حق بیرون برند ودرصدد انکاراهل‌الله درآورند وبکثرت تابعین خود براهل حق غالب‌آیند .

اگراین‌توجیه کرده نشود واین‌قول‌راازعلامه دانندمفاسدی که براین‌قول لازم‌میاید بموجبی که مذکورشد ازقلت علم وعدم تدین وارتکاب بچنین امرغیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس‌لازم است برهر کس که علامه راعالم ومتدین داند این‌قول اوراکه‌دلالت برمذمت صوفیه دارد ازونفی نماید وعلامه را منکرصوفیه نداند تا اینکه این مفاسد در حق اوثابت نشود .

وقبل ازاین مذکورشد ازاحادیث واقوال علما که لفظ واسم صوفی‌وضع وعلم شده ازبرای مؤمنان کامل وارباب یقین وفانیان فی‌الله وایشان یك‌فرقه‌اند پس هر که مذمت و انکارنماید متسمون باین اسم را وعالم بوده باشد باینکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یاعالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یاعالم نبوده پس اگرعالم بوده که موضوع له این اسم اولیا واتقیا ومؤمنان وکاملانند ومذمت وانکار ایشان نموده هرچند متصف باین صفات بوده باشند این‌منکرومذمت کننده بدون تقیه کافرومرتد ازدین اسلام است .

واگر گوید قصد من ازصوفی نه جماعتی‌اند که متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم ولفظاند بلکه من‌صوفی‌میگویم ومراد من‌زنادقه وملاحده است این‌منکرومذمت کننده هرچند ازلفظ صوفی‌ارادهٔ زنادقه وملاحده نموده باشد نیزملحد است موافق‌حدیث که دراصول کافی کلینی ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت‌کرده که سؤال نمودند ازآن حضرت‌که ادنی‌الحاد چیست حضرت فرمودند که ادنای‌الحاد آنستکه کسی سنگریزه را هسته یا هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ را در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم ولفظاند نبوده وانکار ومذمت این‌فرقه‌نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص غافل بر کلام چنین کس اعتقاد نخواهد فرمود .

قال‌فی‌حدیقة‌الشیعه واین‌فرقه‌یعنی‌اتحادیه حق‌تعالی‌راتشبیه میکنند به‌آتش‌وخودرا به آهن‌وانگشت ومی گویندچنانچه‌آهن‌وانگشت بسبب‌ملاقات‌ومصاحبت آتش آتش‌میشودعارف نیز بواسطهٔ قرب‌بخدا خدامیشود واین‌سخن محض کفروزندقه است وهر که اندك‌عقل‌دارد میداند که‌ازاینکه‌ممکن‌طبیعت‌ممکنی گیردیابصفت ورنگ‌ممکنی برآیدلازم‌نمیآید که‌ممکن واجب یا واجب ممکن شود وهمچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکناترا به

واجب وواجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست وصاحب این اعتقاد مانند حلولی کافر است و بی دین وملحد وزندیق ولعین وبدانکه بنابراعتقاد این‌دوطایفه تعدد وتکثر آلهه لازم میآید زیرا که میتواند بود که درهرعصری هزارعارف وزیاده نیز باشد .

راقم گوید اولا بایددانستکه هرقومی‌را اصطلاحی است وهرفنی‌را اهلی از خواندن کتاب سیبویه این بابویه نمیتوان بود واز شرح حاجبی وعضدی گفتن شفا و اشارات را فهم نتوان نمود وازدیدن قاموس اکبرساوذاوبوس وهندسهٔ بطلمیوس روشن نگردد خذوا العلم من افواه‌الرجال مخصوص مطالب معقول از کتاب لغت چگونه ادراك میشود ودراول مطلب از نمط تاسع اشارات نقل شد که شیخ درمقامات‌العارفین فرموده فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة والواصلین الی العین دون‌السامعی‌الاثر .

ومحقق طوسی درشرح این‌عبارت میگوید .

و اعلم ان‌العبارة عن هذه‌الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی‌التی یتصورهااهل‌اللغات ثم‌یحفظونهاثم یتذکرونهاثم یتفاهمونها تعلیماً وتعلماً اماالتی‌لایحصل الیهاالاالغائب عن ذاته فضلا عن قوی‌بدنه‌فلیس‌یمکن‌ان یوضع لهاالفاظ فضلا ان یعبرعنها بعبارة و کما ان‌المعقولات لایدرك بالاوهام والموهومات لاتدرك بالخیالات والمتخیلات لا تدرك بالحواس کذلك ما من شأنه ان یعاین بعین‌الیقین فلایمکن ان یدرك بعلم‌الیقین فالواجب علی‌من یرید ذلك ان‌یجتهد فی‌الوصول‌الیه بالعیان‌دون‌ان یطلبه بالبرهان‌انتهی.

وچون ازتعبیرمعانی الفاظ قاصراست برای تقریب بعضی امثال ذکر مینماید قال‌الله تعالی **وتلك‌الامثال نضربها للناس ومایعقلها الاالعالمون ولله‌المثل‌الاعلی .**

وثانیاً محقق طوسی قدس سره‌القدوسی در کتاب اوصاف‌الاشراف این‌مثل‌را ذکر نموده وما بعبارته نقل مینمائیم‌میفرماید فصل چهارم درمعرفت است‌قال‌الله تعالی**شهدالله انه لااله الاهو والملائکة و اولوا العلم‌قائماً بالقسط** پارسی‌معرفت شناخت باشد واینجامراد از معرفت‌مرتبهٔ‌بلندترین‌از مراتب‌خداشناسی‌استچه خداشناسی‌رامراتب بسیار است و مثل‌معرفت چنانست که آتش‌را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هرچه باورسد ناچیزمیشود واثر اودرآنچه محاذی اوشود وباشد ظاهر گردد و چنانچه از اوبردارند هیچ نقصان دراوپدید نیاید و هرچه ازاو جدا شود برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند دراین‌باب بی وقوف برحجتی وبعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت باشند کسانی‌باشند که ازآتش دود بایشان رسد دانند که این‌دودازچیزی‌میاید پس حکم کنند بوجودیکه دود اثراواست .

ودرمعرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظرباشند که ببرهان قاطع دانند که

صانعی هست و آثارقدرت بروجود اودلیل سازند .

وبالای اینمرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبه آن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من وراء حجاب شناسند .

وبالای اینمرتبه کسانی باشند که ازآتش منافع بسیاریابند مانند خبزوطبخ وانضاج وغیرآن واین جماعت بمثابهٔ کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند وبه آن مبتهج شده وتا اینجا مراتب اهل دانش باشد .

وبالای اینمرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نورآتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند واین جماعت در معرفت بمثابهٔ اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی ایشان را باشد .

و کسانیکه درمراتب دیگرباشند بالای اینمرتبه هم‌ازحساب عارفان باشند وایشانرا اهل یقین خوانند وذکریقین بعدازاین گفته شود وایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان ازباب معارف باشد وایشانرا اهل حضور خوانند وانس و انبساط خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت آنجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسیکه به‌آتش سوخته وناچیزشود .

فصل پنجم دریقین

قال‌الله تعالی **وبالاخرة هم یوقنون .**

و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم‌الیقین ومن اوتی حظه منه مالم یبال بما انتقص من‌صلوته وصومه ویقین‌درعرف اعتقادی جازم مطابق‌ثابت باشد که زوالش ممکن نبود وآن بحقیقت مؤلف بود ازعلم بمعلوم وازعلم بآنکه خلاف‌آن علم اول محال‌باشد. ویقین را مراتب است ودرتنزیل علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین آمده است .

ودرمثل آتش که درباب معرفت گفته‌اند مشاهدهٔهرچه درنظرآید بتوسط نورآتش علم‌الیقین ومعاینهٔ جرم‌آتش که مفیض‌نوراست برهرچه قابل‌اضائت باشد بمثابت‌عین‌الیقین وتأثیرش درآنچه باورسد تاهویت اومحو کند وآتش صرف بماند حق‌الیقین انتهی .

حال باید گفت این‌سخن محض کفرو زندقه است و فیلسوف اعظم بیاید نزد مؤلف حدیقه عقاید خودرا تصحیح نماید وتجریدالعقاید را درس بخواند که واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست .

وثالثاً کسانیکه اعتراض‌بقرآن مینمودند وبررسول اکرم وعقل‌اول **انك‌المجنون** میگفتند مثل این ایرادات مینمودند که **الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکاة فیهامصباح المصباح فی‌زجاجة‌الایة** قیاس واجب بممکن است **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** حلولست یا اتحاد در دعای عرفه‌الغیرك من‌الظهور تا بآخر وحدت موجود است و کفروزندقه .

ای‌عزیزفهم کلام اخیار شرط است نه آنکه هرچه رانفهمی نامش ایراد بگذاری .

سنائی فرماید

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

وختم می‌نمائیم شرح این مثل‌را باشعار مولانا که در مجلد دوم مثنوی می فرماید :

ای خنك زشتی که خوبش شد حریف — وای گل رویی که جفتش شد خریف
نان مرده چون حریف جان شود — زنده گردد نان و عین آن شود
هیزم مرده حریف نار شد — تیرگی رفت و همه انوار شد
در نمکسار ار خر مرده فتاد — آن خری و مردگی یکسو نهاد
صبغة‌الله هست رنگ خم هو — پیسها یك رنگ گردد اندر او
چون در آن خم اوفتد گوئیش قم — از طرب گوید منم خم لاتلم
آن منم خم خود اناالحق گفتنی است — رنگ آتش دارد الا اهلنی است
رنگ‌آهن محو رنگ آتش است — ز آتشی می لافد وخامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرکان — پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ وطبع آتش محتشم — گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تراشك است وظن — آزمون کن دست را برمن بزن
آتشم من بر تو گرشد مشتبه — روی خود بر روی من یك دم بنه
آدمی چون نور دارد از خدا — هست مسجود ملا یك ز اجتبا
نیز مسجود کسی کو چون ملك — رسته باشد جانش از طغیان وشك
آتش چه آهن چه لب ببند — ریش تشبیه و مشبه را بخند

درذکرعقایدجرنانیه وطوائف صائبه

قال فی حدیقة الشیعه صاحب کتاب بیان الادیان می گوید که اصل حلول واتحاد از جرنانیه که طائفه‌ای اند از صابئه و از ترسایان برخاسته‌اند وغلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمهٔ اثنی عشر را خدا می دانند وغلات اهل سنت وجماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را اله میدانند حلول واتحاد را از ترسایان فراگرفته‌اند وهیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو منهب نزدیکتر نباشند وتا اینجا بیان کلام صاحب بیان الادیانست .

راقم گوید جرنانیون طائفه یی‌می باشند ازمجوس ، منسوب هستند بمردی که نامش جرنان بوده وچنانچه نصاری بقدمای ثلاثه قائل می باشند وثنویهٔ مجوس بقدیمین معتقد شده‌اند جرنانیون بقدمای خمسه معترفند که دوتای آنهاحی است وفاعل یکی‌باری‌ودیگری نفس اعم ازاینکه بشری باشد یا سماوی‌ویکی دیگر منفعل است‌وغیر حی وآن‌هیولاست ودوتای دیگراند که غیر حی اند ونه فاعل ونه منفعل اند وآن دهروخلاء است .

در ملل ونحل شهرستانی مذکوراست که جرنانیه جماعتی اندازصابئه وآنان قائلند که صانع ومعبود واحد وکثیر است .

اما واحدیه او باعتبار ذات واول واصل وازلست .

واما کثرتش پس متعدد میشود باشخاص بچشم ظاهر در مرائی غیرو این اشخاص مدبرات هفت‌گانه است یعنی سیارات واشخاص ارضیه خیریه عالمه فاضله وظاهر می شود اول ومتشخص می گردد به‌آن اشخاص و کثرت او باوحدتش منافی نیست وموجب بطلان وحدت ذاتیهٔ او نمی شود وچون ابداع فرمود نفوس فلکیه و جمیع اجرام و کواکب را قرار داد آنها را مدبرات این‌عالم وایشانند پدران‌وعناصراند مادران ومرکبات که‌موالید ثلاث باشند از ازدواج اینان حاصل شده و آباء علویه صاحب حیوة و ناطق ومدرکند و می رسانندآثار را بسوی عناصروقبول می کند عناصر آن‌آثار رادر ارحام خود پس‌موالید حاصل می گردد وازاین فعل وانفعال واز موالیدگاهی اتفاق می افتدکه شخص مرکب از صفای خالص عناصر واجرام علوی حاصل میشود وهیچ کدورتی ندارد ویك مزاج کامل الاستعدادی حاصل نموده پس تشخص حاصل میکند اله به‌آن‌شخص در عالم و گویا مراد این باشدکه انسان‌کامل مظهر تام اله واقع می شود .

ونیز می گویندکه طبیعت کل یعنی نوع تمام موالید در هر اقلیم از اقالیم مسکونه در رأس هر سی وششهزار وچهار صد وبیست وبنج سال تجدید می شود ومراد دوری‌از فلك ثوابت ازهر نوع وجنس از حیوان وانسان ونروماده ازانسان‌وغیر انسان‌واین‌انواع باقی می باشند در این مدت و چون بانتهی رسد مدت این نوع منقطع میشود نسل آنها وتوالدشان پس دور از سرگرفته می شود وقرن‌تازه حادث می شود از انسان وحیوان‌و نبات وهمچنین الی غیر النهایه واین دورات می باشد .

ومراد از قیامت موعوده بر لسان پیغمبران همین است والا دیگرداری سوای‌این دارنیست **ومایهلکنا الا الدهر** ومتصور نیست‌زنده شدن‌مردگان وبعث‌درقبورقال‌الله‌تعالی **ایعدکم‌اذامتم وکنتم تراباًوعظاماً انکم‌مخرجون هیهات هیهات‌لماتوعدون** ودر قرآن مجید از مقولهٔ این اشخاص ومعتقداتشان خبر داده است ومنشاء واصل تناسخ وحلول از این‌گروه است زیراکه اصل تناسخ همان تکرار اکوار و ادوار است ای مالانهایة وحدوث در هر دوری است مثل آنچه حادث شده بوددراول وثواب وعقاب در همین دار است ودیگر داری نیست واعمالی که الحال تمام خلق مبتلا هستند از فرح و شادی وغم واندوه و راحت وزحمت وخواری وعزت وناخوشی الی غیر ذلك همه جزای اعمال دورهٔ پیش است از نیکوئی وفجور وهمچنین است در اول و آخر و متصور نیست انصرام وانقطاع ازهرجهت از حکیم .

واما حلول یکی همان صورت که ذکر شد وبه اعتبارمزاج شخص‌واستعدادات فرق

می کند بسا حلول بذات مینماید بتمامه و گاهی حلول بجزئی از ذات می‌نماید و می گویند که‌هیاکل سماویه درشخص‌واحد جمع‌است‌وظاهر میشود فعل‌واثراودرهریك ، هریك بقدر آثار آن هیکل وتشخص آن هیکل به آن‌شخص پس اعضای سبعهٔ انسان می باشندهیاکل سبعهٔ سماوی واعضای هفتگانهٔ آدمی هیاکل هفتگانهٔ اوست پس در آدمی ظاهر می شود وتکلم میکند بزبان او ومی بینند بچشم او ومی شنود بگوش او وقبض وبسط می کند بدست او وآمد ورفت می کند بپای او وتمام افعال اوبجوارح آدمیست .

آلت حقی وفاعل دست حق .

ومی گویند اینکه خدا اجل از آنست که خلق نماید شرور وقبائح و اقذار وخنافس و مار و عقرب را و امثال مذکورات بلکه اینها حاصل می شود از اتصالات کواکب و سعادت ونحوست واجتماعات عناصر از حیث صفا و کدورت پس آنچه ازخوبی وسعادت و روشنی وصفاست همین مقصود ازفطرت است ونسبت داده می شود به باری تعالی وآنچه از نحوست وشرور و کدورت است واقع میشود ضرورت ونسبت به باری داده نمی شود بلکه از قبیل اتفاقیات و ضروریاتست با آنکه اسنادشان باصل شرور و اتصالات مذمومه باید باشد .

وطایفهٔ جرنانیه نسبت می دهند مقالات خود را بسوی عاذیمون یعنی شیث وهرمس یعنی‌ادریس واعیانا واواذی که چهار تن از پیغمبران هستند .

وبعضی‌ازجرنانیه نسبت‌میدهندخودرا بسولون که جدمادری‌افلاطون است ومیگویند نبی است .

وازجملهٔ فروع مذهب جرنانیه آنستکه میگویند اواذی حرام‌کرده است بر ایشان پیاز ومار ماهی وباقلی را و تمام فرق صابئه از جرنانیه و دیگران نماز می گزارند در سه نوبت واز جنابت غسل می کنند وهمچنین از مس میت .

وحرام می دانند خوردن شتر و گراز وسك را واز طیور آنچه از برای او چنگال باشدو کبوتران وقمریان را .

نهی می کنند مست‌شدن ازشراب واختتان‌را .

وامر می نمایند به تزویج در حضور ولی وشهود وطلاق را جایز نمی دانند مگر بحکم حاکم وجمع نمی‌نمایند بین دوزن .

ذکر هیاکل و کواکب سبع

واما تفصیل هیاکل آن چنانی که بنا نهاده اند صابئه بسر اسامی جواهر عقلیهٔ روحانیه‌واشکال کواکب سماویه‌ازجمله یکی هیکل علت اولی است وبعد ازآن هیکل عقل‌است وهیکل ضرورت و هیکل نفس .

واین هیاکل مذکوره مستدیرة الاشکالند وهیکل‌زحل مسدس‌است وهیکل‌مشتری

مثلث است وهیکل مریخ مستطیل است وهیکل شمس مربع استوهیکل زهره مثلثی‌است در جوف مربعی وهیکل عطارد مثلثی است در جوف اوشکل‌مستطیلی است وهیکل‌قمر مثمن است .

در تحقیق مذهب صابئه وحنیفیه

وچون سخن باینجا رسید مناسب دید بیان مذهب صبویه و حنیفیه را بنمایدتا روشن گردد که صوفیه کسانی‌هستند که همواره بردین حنیف بوده‌اندوصاحب بیان‌الادیان‌بتقلیدبعضی دیگر غالی‌وصوفی را نسبت باتحاد وحلول داده .

وازآنجمله هر کس اظهار فضیلت ائمه مینمود حتی اگر میگفت که سهو در بارهٔ پیغمبر روا نباشد قدما سیما قمیین او را غالی می گفتند وازلفظ فنا وبقا وعکس وعاکس وظل وذی ظل وازاین قبیل الفاظ که مبنی‌براصطلاح قوم است حلول‌واتحاد می پنداشتند

خلاصه آنکه صبویه وحنیفیه در مقابل یکدیگراند و اشتقاق صبویه از صبأ مهموز اللام است در صحاح می گوید و صبأ الرجل صبؤ اذا خرج من دین الی دین و صبأ ایضاً اذا صار صابئاً والصابئون جنس من اهل الکتاب انتهی .

پس ازجهت میل آنها از سنن حق وطریق انبیا بایشان صابئه گفته‌اند وخودایشان می گویند الصبوة الانحلال من قید الرجـال .

وبعضی گفته‌اند که اصل دین ایشان دین نوح (ع) است .

ودر کشاف می گوید که آنان قومی هستند که عدول نمودند از دین یهود ونصاری وعبادت ملائکه کردند .

وازجناب صادق علیه السلام مرویست که فرمود این گروه نام نهاده شدند صابئون بعلت آنکه ایشان میل نمودند بسوی تعطیل انبیا و رسل و شرایع وگفتند هرچه انبیاء آورده‌اند باطلست پس انکار نمودند توحید خدای تعالی را ونبوت پیغمبران وفرستادگان خدا را ووصیت اوصیا را وایشان میباشند بدون شریعت وکتاب ورسول .

واز قتاده روایت است که ادیان برشش گانه است پنج‌ازآن دین شیطانست و یکی از آن دین رحمان .

ازآنجملهٔ پنجگانه صابئونند که‌میپرستندملائکه را ونماز میکنند بجانب قبله وزبور می خوانند

ویکی مجوسند که می پرستند شمس وقمررا .

ویکی مشرکین‌اند که می پرستند بت را .

ودیگری یهود ونصاری هستند .

وبعضی ازمحققین برآن‌رفته‌اند که صابئه‌پیروان‌صابی بن شیث بن‌آدم (ع) بوده‌اند ومنسوب باو هستند ومؤید این قولست کلام خود آنها که می گویند معلم مادر این مذهب

عاذیمون یعنی شیث وهرمس یعنی ادریس می باشند .

ودر روضة الصفا وحبیب السیر مذکوراست که صاب پسرادریس بود و طائفه‌یی که اعتراف بنبوتش نمودند صابی می خوانند .

واما حنیفیه منسوب بحنیف است وحنیف درلغت بمعنی میل است چنانکه در نهایه مذکور است که هوالمائل‌الاسلام الثابت علیه والحنیف عندالعرب‌من کان‌علی دین‌ابراهیم علیه السلام واصل الحنیف المیل ومنه الحدیث بعثت‌بالحنیفیه الهلة السمحة انتهی .

ومدار مذهب صابئه برتعصب و پرستش روحانیین است چنانچه مدار مذهب حنیفیه بر تعصب وپرستش بشر جسمانیست یعنی انبیاء واولیاء وصابئه میگویند مذهب ما اکتسابست وحنفا می گویند مذهب ما فطرتست .

پس دعوت صابئه بسوی اکتسابست و دعوت حنفا بسوی فطرتست چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت **و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلماً**

ومخفی نماناد که عاذیمون‌وهر مس‌ازانبیاء عظامند و هرمس‌اول کسی‌است که ترتیب اسامی بروج و کواکب‌سیاره وخانهای‌آنها وشرف ووبال واوج وحضیض ومناظروتثلیث وتربیع وتسدیس ومقابله ومقارنه ورجعت واستقامت وتعدیل‌وتقویم کواکب‌را بیان فرمود ودر واقع اول معلم فنون ریاضی است وصابئیه بمرور ایام بفرق عدیده متفرق گردیدند چنانکه در همهٔ ادیان پس ازارتحال نبی این تفرقه بواسطهٔ اختلاف اغراض حاصل گردید وعمدهٔ آنها بدو قسم شدند یکی اصحاب هیاکل ودیگری معتقد اشکال اشخاص و صور

درطریقهٔ اصحاب و هیاکل واشکال

بیان این مطلب‌آنکه چون صابئه بروحانیات‌فقط قائل شده‌اند وگفتند واسطهٔ بشری که انبیاء باشند بی فایده است ومارا برای تعلیم به‌آداب توسل بارواح مقدسهٔ عاذیمون وهرمس کافیست و واسطه باید دیده شود تا آنکه بتوجه باو اسباب تقرب بمبدء المبادی حاصل گردد و بهترین وسایل کواکب وسیاراتست .

پس اول بیت وخانه ومنزل هریك را باید دانست وشناخت .

وثانیاً مطالع ومغارب آنها را

وثالثاًاتصالات کواکب وموافقت ومخالفت بترتیب‌وطبایع آنها .

ورابعاً تقسیم ایام ولیالی وساعات را برآنها .

وخامساًتقدیر صور واشخاص واقالیم‌وامصار رابرآنها وبعد ازمعرفت آنچه‌مذکور شد بنقش خواتیم وخواندن عزائم ودعوات .

مثلا برای زحل روز شنبه را معین واختصاص‌داده‌اند ودر ساعت اول‌آن روز خاتم مصور بصورت وصنعت او دردست می کنند ولباس‌خاص به او را می‌پوشندوبخور مناسب به او میسوزانند و درطلب حاجتی که از افعال و آثار مختصهٔ باو است مستدعی وملتمس

می شوند .

وهمچنین است سایر کواکب ازروزمعین و ساعت مشخص و بخورو لباس وخاتم و حاجت ومیگویند حوائج برآورده میشود .

وچون بوسیله ووسایطآنها بمطلوب میرسند اطلاق اسماله ورب برآنهانموده‌اند والله تعالی را ربالارباب واله الالهه گفته‌اند وبعضی شمس را اله الالهه گفته‌اند و می گویند تقرب باین هیاکل موجب تقرب بروحانیاتست چنانکه تقرب بارواح آنها مؤدی قرب باریتعالی است زیرا که هیاکل ابدان روحانیاتست و نسبت هیاکل بروحانیات مانند نسبت اجساد است بارواح .

تا بدانی که تن‌آمد چون لبیس	رو بجولابس لباس نو ملبس
روح را توحید الله خوشتراست	غیرظاهردست وپای‌دیگراست .

پس هیاکل بحیات روحانیات صاحب حیات و مدرك کلیات و جزئیات میباشند و روحانیات متصرف درهیاکل که ابدان ایشان هستند میباشند چنانچه ما متصرف در ابدان خود هستیم‌وشکی نیست دراینکه نزدیکی‌بشخص نزدیك شدن بروح اواست وبر این‌عقاید آثاری درخارج مترتب مینماید که موجب حیرت است و این طلسمات و تنجیم و تعزیم و خواتیم و کهانت که هنوز نمونه ای باقی است از علوم ایشانست و این گروه را اصحاب هیاکل خوانند .

واما اصحاب اشخاص میگویند که چون لابد ازمتوسطی است که توسل وتشفع باو نمایند وروحانیات هرچند بهترین وسائل میباشند لیکن چون دیدن آنها وتکلم و تخاطب بآنها بواسطهٔ هیاکل‌آنهاست واین‌هیاکل درهمه حال وجمیع اوقات دیده نمیشود زیراکه گاهی طالع وگاهی‌آفل وزمانی ظاهروزمانی مخفی ودر روز کمتردیده میشوند ودرشب که‌آفتاب غاربست پس‌به ازاء هرهیکلی ازهیاکل‌سیارات صور واشخاص نصب باید نمود که درهمه حال ظاهروهویدا باشند که در حضرت ایشان در مقام حاجات معتکف شوند و توسل نمایند وازبرکت اشخاص‌توجه بهیاکل‌وتقرب به روحانیات حاصل گرددوبدان‌واسطه بقرب باریتعالی واصل شوند و باین قول اشاره فرموده در قرآن مجید : **مانعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هؤلاء شفعائنا عندالله** پس بیت الصنمی بر مثال هریك ازهیاکل سیارات بنا نموده وهرشخصی درمقابل هیکلی نهاده ومراعات‌جوهر هیکل‌هرکوکبی را ازخصایص اومینمایند وملاحظهٔ زمان ووقت وساعت ودرجه ودقیقه وجمیع اضافات نجومیه ازاتصالات محموده منظورمیدارند ودرانجاح مطالب و استدعای مقاصد روزمخصوص وساعت مخصوصه بهریك وبخورمناسب و تختم بخاتم ولبس ثیاب و خواندن عزائم که تعلق بآن‌هیکل داردچنانچه گذشت دخلی تمام دارد .

دراثبات مذهب حنیف ورد هردو قول سخیف

ومقدمات هردوطایفه عقیم وسخنان هریك سقیم است واگر نظر بجامعیت انسان و مراتب او نموده بودند چنانچه حنیفیه بدان پی برده‌اند چنین پریشان نمیگفتند وشرح ادله واجوبهٔ صابئه‌وحنیفیه درجای‌خود مذکورومسطور است ونعم قال‌السنائی .

آسمانهاست در ولایت جان　　　کارفرمای آسمان جهـان

قال علیه‌الصلوة والسلام .

اتزعم انك جرم صغیر　　　وفیك انطوی‌العالم‌الاکبر .

مناظرهٔ حضرت خلیل بااصحاب اشکال

خلاصه چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام ازجانب حق‌مبعوث گردید با هردوفرقه مناظره نمود قال‌الله تعالی **وتلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه ترفع درجات من نشاء .**

وابتداء با اصحاب اشخاص اقامهٔ حجت نمود وآزر که عم آنجناب یابقولی پدر او است چون اعلم قوم بود بعمل اشخاص واصنام ورعایت احکام تنجیم ونقش‌خواتیم وترتیب البسه وابخرهٔ مناسبه هریك ازاین سیارات وباین سبب تمام اموربیوت‌الاصنام و ساختن و فروختن آنها بنظرآزربایدعرضه بدارند لهذاجناب خلیل (ع) غالب مناظره باوی‌مینمود کما قال‌الله تعالی فی سورة‌الانعام **واذقال‌ابراهیم‌لابیه آزراتتخذ اصناماآلهة انی اریك وقومك فی ضلال مبین .**

وفی سورة مریم **اذقال لابیه یا ابت لم تعبد مالا یسمع ولایبصر ولا یغنی عنك شیئاً** ای پدر اگر درخلقت خود بدیدهٔ بصیرت نظر کنی‌می‌بینی که فطرت وخلقت تواشرف تمام مخلوقاتست وآثارسماویه وانوارعلویه واسرار ملکوتیه در تو اظهر است وباآنکه سمیع وبصیرونافع وضاری چگونه جسمیکه مصنوع خود تواست ومراتب متنزله ازوجودتست ونه گوش شنوا ونه دیدهٔ بینا دارد میتواند درتوتصرف کرده نفعی یاضرری رساند **اتعبدون ماتنحتون والله خلقکم وماتعبدون** معطی‌الوجود حقست وفاقدهر مرتبه چون تواند معطی‌همان مرتبه شود .

ذات نا یافته از هستی بخش　　　چون‌تواند که شود هستی‌بخش؟

وازبدیهیات است که معرف شیء باید مساوی و اجلی باشد از معرف و صانع بت اشرف ازمصنوع است ونتوان وسیله قرارداد وچون بادلهٔ واضحه وحججلامعه مدلل‌داشت براو که این‌اصنام که‌آفریدهٔ خود ومخلوق‌ومصنوع‌تست واسطه‌وشفیع تودرنزدرب‌الارباب متصورنیست بشوند دراثبات اقرب‌الوسائل واشرف‌الوسایط‌که انسان کامل و نفس نفیس حضرت خلیلی است شروع نمود **فقال یا ابت انی قد جائنی من‌العلم مالم یاتك فاتبعنی اهدك صراطاًسویاً** ای پدر بدرستیکه مراالبته عنایت شده ازعلم لدنی آنچه راکه بتو نرسیده پس بی سپرمن باش ومتابعت من کن که راه یابی‌ازیمن برکات صحبت

من بصراط مستقیم ولایت و هدایت که الصورةالانسانیه هی اکبر حجةالله علی خلقه و هی‌الکتاب‌المبین الذی کتبه بیده وهی‌الهیکل‌الذی بناه بحکمته وهی‌مجموع‌صورالعالمین وهی‌الطریق‌المستقیم الی کل خیروهی‌الجسرالممدود بین‌الجنة والنار .

و آزرازاین کلمات حقیقت آیات پدرانهٔ پسرهیچ اندرز ننیوشید وازسخن و خشور یزدانی پاسخ داد **اراغب انت عن‌الهتی یا ابراهیم** وچون حجت قولیهٔ علمیه در وی اثری نبخشید محض‌اتمام مرام حضرت ابراهیم (ع)اقامهٔ برهان‌عملیهٔ فعلیه فرمودو بکسر اصنام قیام نمود .

قال‌الله تعالی فی سورةالانبیاء **فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم** الایة **قالوا انت فعلت‌هذا بالهتنایاابراهیم قال‌بل‌فعله‌کبیرهم‌هذا فسئلوهم‌ان‌کانوا ینطقون.**

پس الزام نمود قوم آزر را بنحویکه نتوانستند سخنی بگویند چنانچه در پاسخ برهان علمی فروماندند ودرجواب دلیل ذلیل شدند **قالواحرقوه وانصروا الهتکم ان‌کنتم فاعلین** دست تعدی دراز ویاوه سرائی آغاز نهادند .

کلام سعدی شیرازی مناسب مقام است :

ازسنت جاهلانست که چون بحجت ازخصم‌فروماند سلسلهٔ خصومت بجنبانند همچو آزربت تراش که جواب حجت پسر نداشت بجنگش برخاست که **لئن‌لم تنته لارجمنک**

مناظرهٔ حضرت خلیل علیه‌السلام با اصحاب هیاکل

و اما مناظرهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام با اصحاب هیاکل چون باریتعالی بندهٔ خاص خود را مطلع ساخت بر ملکوت کونین و اسرارعالمین چنانکه میفرماید**و کذلک نری‌ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین**شرافت مرانسان را برروحانیاتست‌وهیاکل‌آنها ترجیح دارد مذهب حنیف برمذهب صابئه حقیقت‌کمال در رجالست ودرمثنوی مناسب مقال میفرماید .

وزملک جان خداوندان دل	باشد افزون توتحیر را بهل
زان سبب‌آدم بود مسجودشان	جان اوافزون بود از بودشان
ورنه بهترراسجود دون تری	امر کردن هیچ نبوددرخودی
کی‌پسندد‌عدل ولطف کردگار	که گلی‌سجده کند در پیش‌خار

پس‌بطریق الزام ومماشات باخصم ومجادله بنحواتم واحسن **فلما جن‌علیه‌اللیل رای‌کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال انی لااحب‌الافلین** استدلال نمودبافول وزوال وتغییروانتقال باینکه صلاحیت ندارد آنچه باین‌صفت متصف باشد اطلاق رب واله براونمود زیراکه تغییرمحتاج بمغیریست .

وهمچنین اگرمراد شفیع وواسطه بودن آنهاست افول و زوال او را ازحدکمال بیرون خواهد برد واستدلال بطلوع نیزمفید همین مدعی است بلکه اقرب بحدوثاست

ازافول ولی نظر باینکه جمعی ازصابئه چون منتقل شده بودند که درحال افول توجه به آنها ممتنع است فلهذا اشخاص را قایم مقام هیاکل قرار داده بودند چنانچه مشروحاً گذشت پس حضرت ابراهیم استدلال بر آنها نمود بآنچه فی الجمله بعضی بدان معترف بودند واین ابلغ است دراحتجاج **فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلمارای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر** بودن شمس اکبر باعتبار اقتباس نور سایرین است از او چنانچه معتقد جمعی آنستکه شمس ملك الفلك ورب الارباب ست **فلما افلت قال انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین .**

پیش بیحد هرچه محدود است لاست	کل وجه غیر وجه‌الله فناست
میپرستید آفتاب چرخ را	خوار کرده جان عالی برخ را
آفتاب از امر حق طباخ ماست	ابلهی باشد که گوئیم اوخداست
آفتابت گر بگیرد چون کنی	آن سیاهی زوتوچون بیرون کنی
نی بدرگاه خدا آری صداع	که سیاهی را ببروا ده شعاع
گر کشندت نیم شب خورشید کو	تا بنالی یا امان خواهی از او
حادثات اغلب بشب واقع شود	وآن زمان معبود توغایب بود
سوی حق گر راستانه خم شوی	وارهی از اختران محرم شوی

پس توحید حقیقی را مسلم داشت وبیان فرمود که فطره دین حنیف است ومعدات سماویه وارضیه فاعل حقیقی نیستند ومعطی الوجود حق است ولا مؤثر فی الوجود الاالله چنانچه حضرت خاتم راصلی‌الله علیه وآله فرمود **فاقم وجهك للدین حنیفاً فطرة‌الله التی فطر الناس علیها .**

در اشکالات وارد بر محاجهٔ ابراهیم و رفع آن

ومخفی نماناد که دراینموقع چند سخن است که ذکرش بی‌مناسبت نیست یکی آنکه آنجا که گفت بل فعله کبیرهم دروغ است و زیبندهٔ جناب ابراهیم(ع) نیست که **و ذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقاً نبیاً .**

وجواب آنستکه جناب ابراهیم خود فرموده بود **تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین** وبس ازاین جای انکار نبود چنانچه قوم گفتند **من فعل هذا بالهتنا قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم** ومحض اقرار آوردن ابراهیم باستفهام تقریری گفتند**ءانت فعلت** و آنجناب برای اتمام حجت و تنبه آنها فرمود که **بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون** معلق ساخت شکستن اصنام صغیره را به گردن کبیر درصورت نطق آنها وازاین سخن اندکی درنفس آنها اثری ظاهر گردید

چنانچه میفرماید **فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون** و چون حب الشیء یعمی و یصم نتوانستند برخود هموار کنند که از عادت مذمومهٔ چندین ساله دست بدارند **ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ماهؤلاء ینطقون** چون آنها با قرار آمدند که اینها ناطق نیستند حضرت ابراهیم رشتهٔ توبیخ وسرزنش رابجنبانید **قال افتعبدون من دون الله مالاینفعکم شیئاً و لایضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون** چون دیگر مجال سخن برآن قوم نماند و اقرار بجهل خود نمودند بنابرشیوهٔ جاهلان حکم تکفیر ابراهیم (ع) را مجتهدان نوشتند وجزای اورا سوزانیدن قراردادند که مبادا مقلدین سراز این سر بیرون آرند **قالوا حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین** چون نمرود موافق حکم قضات یرلیغ داد وآتش افروختند وخشوریزدانی را در آتش افکندند ایزد منان فرستادهٔ خود را در آن دریای آتش فرو نگذاشت قوله تعالی **قلنا یانارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم** برخلیل گلستان شد **و ارادوا به کیداً فجعلناهم الاخسرین و نجیناه ولوطاً الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین.**

آتش ابراهیم را دندان نزد — چون گزیدهٔ حق بودچونش گزد
آتش ابراهیم رانی قلعه بود — تا برآرد از دل نمرود دود
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرودیست گومیترس از آن
جان ابراهیم باید تا بنور — بیند اندر نار فردوس و قصور
پایه پایه بر رود برماه و خور — تا نماند همچو حلقه بند در
چون خلیل از آسمان هفتمین — بگذرد که لا احب الافلین
ای‌خلیل اینجا شرار ودود نیست — جز که سحر وخدعهٔ نمرود نیست
چون خلیل حق اگر فرزانهٔ — آتش آب تست و تو پروانهٔ

وسخن دیگر آنکه جناب ابراهیم (ع) درمواضع ثلاثه فرمود هذا ربی اگر بطور حقیقت واعتقاد گفت لازم میآید که فی‌الجمله مذهب صابئه را داشته وهنوز در تحقیق و اجتهاد بوده وواصل بمقام توحیدویقین نگردیده چگونه ممکن است که درجهٔ رسالت را داشته باشدوهدایت قوم نماید واگرنه ازروی اعتقاد گفت موهم کذبست .

جواب ازاین سخن یکمرتبه بنابرآنکه شق اخیر باشد وموجب کذب محرم نباشد ازوجوهی‌است‌یکی آنکه مرادش ازلفظرب‌نه رب الارباب بود بلکه‌مقصودتربیت کواکب مرموالید است باذن‌الله وبه نحوتوریه فرمود هذا ربی که گمان برند بمعبود حقیقی .

دیگرآنکه استفهام انکاری باشدکه انکارنمود قوم رادراینکه کواکب رب حقیقی باشند وتحقیق آنستکه گفته شود برای مماشات با قوم اظهاردخول دردین‌آنهانمود وبعد استدلال بافول وزوال نمود تا نزدیکتر بانصاف ودورترازاعتساف باشد .

این‌دلیل راه رهرو را بود — کو بهر دم در بیابان گم شود

واصلان را نیست‌جزچشم وچراغ — از دلیل و راهشان باشد فراغ
گر دلیلی گفت آن‌مرد وصال — گفت بهر فهم اصحاب جدال
بهر طفلی نو پدر تی تی کند — گرچه فهمش هندسهٔ گیتی کند
پس همه خلقان چو طفلان ویند — لازم است‌آن پیررا دروقت‌پند

ویکمرتبه‌جواب‌داده میشود باختیارنمودن‌شق اول . بیانش‌آنکه چون مادرابراهیم پسررا از بیم نمرودیان درشکفتی مختفی نموده بود تا آنکه بدرجهٔ رشد رسید و از آن شعب بیرون آمد برحسب فطرت حنیف وبدیهۀ عقل درصدد معرفت باری ومصوروخالق خود برآمد قوم زهره پرستانرا اول‌ملاقات نمود ودربادی امرلمعان‌آن‌کوکب را دلیل براستقلال درتربیت خود فهمید وبعدازامعان نظروتأمل ورجوع بصر کرتین حکم بطلان آن استدلال را بزوال وافول فرمود تا به‌آخرواین نحواز تحقیق و خروج ازربقهٔ تقلید البته شرك نیست چنانچه صدر آیه مفید همین بیانست که ولیکون من‌الموقنین و بعد از وصول باعلی درجهٔ یقین وشهود ملکوت‌آسمان وزمین ووصول بدرجات انبیاء ومرسلین مبعوث بهدایت وراه نمائی دیگران گردید ودرآنوقت بنای محاجه شد **و حاجه قومه قال‌اتحاجونی فی‌الله و قد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الی قوله و تلك حجتنا ابراهیم آتیناها .**

وفی‌القمی عن‌الصادق علیه‌السلام قال کشط له عن‌الارض ومن علیها و عن‌السماء و من‌فیها والملك‌الذی یحملها والعرش ومن علیه . واین‌حدیث دلالت دارد برآنکه‌آن‌ارائهٔ کشف صورت فقط نبوده .

وآنچه محقق است سالك مادام‌که درزندان نفس ودرشکفت عادیات محبوس است وهنوز درولادت ثانویه برشد نرسیده وسیرفسحت عالم ملکوت را ننموده متحیراست که من این والی این وفی این .

مولوی فرماید :

روزها فکرمن اینست وهمه شب سخنم — که چرا فارغ از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهرچه بود — بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

لسان‌الغیب فرماید :

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم
چگونه‌طوف کنم درفضای عالم‌قدس — که درسراچهٔ ترکیب تخته بند تنم

و چون عنایت الهیه شامل حال سالك گردد و اندك اندك در حرکت سریع شود انوار سبعهٔ وجودیه رامشهود والوان مختلفهٔ متلونه وآثار عجیبهٔ علویه و اطوار ملکوت کونیه را معاینه بیند ودر رؤیت کواکب و اقمار و شموس ابتداء ذهول قوهٔ فکریه شود دربادی نظر گمان کند انه هودرآن‌حال جبرئیل عقل وبرامتذکر کند ولاضیر که ابراهیم

(ع) دربدو خروج ازسرب چون سایرسلاك گمان کرد درمشاهدهٔ کوکب انه هو وچون به عقل خود نظرنمود بزوال وافول وتغیروتبدل وحدوث هریك گفت لااحب‌الافلین و لیس هذابشرك ولاکفرلان تلك‌الانوار ظهورات‌نورالانوار وقدیغلب حکم‌الظاهرعلی‌المظهر بحیث یظن ان‌المظهر هوالظاهر .

کفر وایمان نیست آنجائیکه اوست | زانکه‌اومغزاست‌واین‌دورنگ‌وبوست
کیست کافر غافل از ایمان شیخ | کیست مرده بیخبر از جان شیخ
نفس نمرود است وعقل وجان خلیل | روح درعین است و نفس اندر ذلیل

واستعجابی نیست دراینکه ابراهیم وسایر انبیا علیهم‌السلام دربدو امر بریاضات و مجاهدات اشتغال داشته‌اند رفته رفته تاباعلی درجهٔ کمال رسیده‌اند درسورهٔ بقره ازسخن ابراهیم خدایتعالی حکایت فرموده و **اذقال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً ثم ادعهن یأتینك سعیاً واعلم ان‌الله عزیز حکیم .**

تفسیرش ظاهر است و معلوم میشود که مقام اطمینان قلبی همچون سالکین برای ابراهیم (ع) بعد ازکشتن چهارمرغ حاصل گردید .

چار وصفست این بشررا دل فشار | چار میخ عقل گشته این چهار
تو خلیل وقتی ای خورشید هش | این چهار اطیار رهزن‌را بکش
زانکه هرمرغی از اینها زاغ وش | هست عقل عاقلانرا دیده کش
چار وصف تن چو مرغان خلیل | بسمل ایشان دهد جانرا سبیل
سر ببراین چار مرغ زنده را | سرمدی کن عمر نا پاینده را
بط‌وطاوس‌است‌وزاغ‌است وخروس | این مثال چار مرغ اندر نفوس
بط حرص‌است‌وخروس‌آن‌شهوتست | جاه چون طاوس وزاغ امنیت است
نیتش آنکه بود عمرش دراز | طامع تأبید آن امید ساز
بط حرص آمد که نوکش برزمین | در تر و در خشك میجوید دفین
یك زمان نبود معطل آن گلو | نشنود از امر جز حکم کلوا
همچو یغماچی که خانه میکند | زود زود انبان خود پر میکند
آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ | کو کند جلوه برای نام و ننگ
همت او صید خلق از خیر و شر | واز نتیجه وفائدهٔ آن بیخبر
در زمانه صاحب دامی بود | همچو ما احمق که صید خود شود
آنکه ارزد صید راعشق‌است وبس | لیك اوکی گنجد اندر دام کس
این سخن را نیست پایان و فراغ | ای خلیل‌حق چرا کشتی تو زاغ

بهر فرمان حکمت فرمان چه بود اندکی ز اسرار آن باید نمود
کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه دائماً باشد بدن‌را عمر کاه
همچو ابلیس از خدای پاك فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد
زندگی بی‌دوست جان فرسودنست مرگ حاضر غائب ازحق بودنست
عمرخوش در قرب جان پروردنست عمر زاغ ازبهر سرگین‌خوردنست
چند گوئی همچو زاغ پر نحوس ای خلیل حق چرا کشتی خروس
حکمت کشتن چه بود آخر بگو تا مسبح گردم آنرا مو بمو
گفت فرمان حکمت فرمان بخوان تا مهلل کردم آنرا من بجان
شهوتیست او و بس شهوت پرست زان شراب زهرناك ژاژ مست
گرنه بهر نسل بودی ای وصی آدم از ننگش بکردی خود خصی
گفت ابلیس لعین دادار را دام زفتی خواهم این اشکار را
دام محکم ده که تا گردد تمام وافکنم درکام ایشان چون لجام
چونکه خوبی زنان با او نمود که ز عقل و صبر مردان میربود
پس زد انگشتك برقص اندرفتاد که بده زوتر رسیدم بر مراد
و آن صفای عارض آن دلبران که بسوزد چون سپند این‌دل برآن
روی وخال و ابرو ولب چون‌عقیق گوئیا خور تافت از پردهٔ رقیق
قد چون سرو خرامان در چمن خد همچون یاسمین و نسترن

دیگر آنکه دراخبار وآثاراست که مراد از کوکب که گفت هذا ربی زهره است و زهره وعطارد هرگزازآفتاب زیاده ازآنچه مقتضی نصف قطر تدویر ایشان دور بشوند ونهایت‌آن‌دوری درزهره‌چهل وهفت درجه ودرعطار و بیست و هفت‌درجه است لهذا این دوکوکب راباآفتاب جزاحتراق که مقارنه باشد نظری دیگرصورت نبندد واحتراق آنها وقتی است که بذروه و حضیض فلك تدویر رسند و چون از آن دو نقطه مزایلت نمایند هرآینه دریکی ازدوطرف آفتاب دیده شوند یاطرف صباحی یا مسائی‌پس‌چگونه تصویر توان کرد که دریکشب زهره طالع وغارب وسپس ماه طالع شد وآفل و آنوقت آفتاب ظاهر گردد .

جواب از این سخن آنکه اولا دلیلی بسر آنکه در یکشب این محاجه و رؤیت واقعشده نیست .

وثانیاً گوئیم که دریکشب هم ممکن است باین تصویر که کوکب مسائی بوده و شب نیمه ماه وچون آفتاب پنهان شد و شب نمودار گردید نزدیك به‌افق غربی بارتفاع چند درجه کوکب ظاهر ولامع بود ودراوایل شب افول نمود وازطرف مشرق ماه درآمد ونورفشانی کرد پس‌آفتاب عالمتاب تجلی نمود و هرچند که هنوز ماه قریب به‌افق دیده

بشود ولی درنور آفتاب فانی و آفلست .

نقل عبارت حدیقة الشیعه و جواب آن

قال فی حدیقة الشیعه و بباید دانست که متقدمین صوفیه مانند با یزید بسطامی وحسین بن منصور حلاج که شهرت کرده‌اند بریکی ازایندومذهب بوده‌اند بسبب اعتقادفاسدی که این گروه داشته‌اند اکثرعلمای شیعه مانند شیخ مفید وابن قولویه و ابن بابویه این دو طایفهٔ ضاله را خواه حلولیه‌وخواه اتحادیه‌ازغلات‌شمرده‌اند ویقین‌است که‌ایشان‌اثرطائفهٔ‌غلاتند که ازنواصبند .

راقم گوید شخص با یزید وحلاج‌اولا بد یاخوب نوع موضوع بحث است نه‌شخص.

وثانیاً بشمه‌یی از بزرگواری آنها ازقول علمادرمباحث سابقه اشاره رفت ودرسلسلهٔ طیفوریه مشروحاً بیاید

وثالثاً ظاهرشد آنفاً که معنی کلمات قوم را باید ازاهلش شنید واگر کسی‌اصطلاح هرطایفه‌یی را نداند ضرر بجائی نمیرساند .

محقق طوسی‌قدس سره‌القدوسی درفصل پنجم از باب پنجم رسالهٔ اوصاف‌الاشراف میفرماید توحید یکی کردنست واتحادیکی شدن‌آنجا**لاتجعل مع‌الله آلهاً**آخروانیجا **لاتدع مع‌الله الهاً آخر**چه درتوحید شایبهٔ تکلفی هست و در اینجا نیست پس هرگاه که یگانگی در ضمیرراسخ شود یا بهیچوجهی بدوالتفات ننماید باتحاد دررسیده باشد.

واتحاد نه آنست که جماعتی قاصرنظران توهم کنندکه مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدا باشد **تعالی‌الله عن ذلک‌علواً کبیرا** بل‌آنست که همه اورابیبنند بی تکلف آنکه‌گویند چون هرچه جز اوست پس همه یکی است بل چنانچه بنور تجلی اوتعالی‌بینا شود غیر او نبیند ودیدهٔ دوبینش نباشد وهمه یکی شود .

ودعای منصورحسین حلاج که گفته است .

بینی و بینك انی ینازعنی　　　فارفع بفضلك انی من البین

مستجاب شد وانیت او ازمیان برخیزد تاتواند گفت :

انا من اهوی ومن اهوی‌انا

ودر این مقام معلوم شدکه آنکس که گفت انا الحق وآنکس که گفت سبحانی ما اعظم شأنی نه دعوی الهیت کردند بل دعوی‌نفی انیت خود تااثبات انیت غیر خود گرداند وهوالمطلوب انتهی کلام المحقق .

واماآنکه گفت متقدمین از علما حلولی و اتحادی راازغلات شمرده‌اند در مباحث قبل مفصلاگذشت که قدمابرحسب اجتهاد خود بسیاری‌را نسبت غلوواتحادوحلول داده‌اند واز اجلهٔ اصحاب حتی‌اگر کسی‌می‌گفت نسبت سهوبرنبی خطاست‌می گفتندغالی وتفویضی است .

واما اینکه گفت ویقین است که ایشان اثر طایفهٔ غلاتند که از نواصبند این سخن از

سخن ازقبیل ضد نیست زیرا که غلو در لغت بمعنی تجاوز از حد است یقال غلافی الدین غلوا من باب قعد تصلب وتشدد حتی تجاوز الحد والمقدار .

ومنه قوله تعالی **یا اهل الکتاب لاتغلوافی دینکم** قال المفسرون ای لاتجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعواله بالالهیة

ودراصطلاح کسی راگویند که دربارهٔ ائمه یکی ازصفات خاصهٔ ربوبیت و نبوت قائل بشود مثل جمعی که در بارهٔ امیرالمؤمنین و حضرت صادق علیهما سلام قائل به الوهیت شدند فالغالی من یقول فی اهل البیت مالایقولون فی انفسهم کمن یدعی فیهم النبوة والالهیة واما اهل النصب المتدینون ببعض علی لانهم نصبواله ای عادوه .

واختلاف نموده‌اند درتحقیق ناصبی بعضی گفته‌اند مراد کسی است که نصب عداوت نماید از برای اهل بیت .

و بعضی گفته‌اند که مراد کسی است که نصب عداوت کند از برای شیعهٔ آنهاعلیهم السلام تصریح بمعنی ثانی فرموده قال(ع) انه لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت لانه لاتجد رجلا یقول انا ابغض محمدا وآل محمد ولکن الناصب من نصب لکم و هو یعلم انکم تولونا و انتم من شیعتنا .

وصوفیهٔ صافیه چنانچه کراراً اشاره شد ودر اصل سیم بتفصیل بیاید اتصال تمام سلاسل ایشان بولی الاولیا ویکی ازاولاد امجاد اومیرسد وچنانچه مبین گردیدشیعهٔ حقیقی ایشانند **وان من شیعة لابراهیم** .

صوفی کامل شد و رست او ز نقص　　کوه طور از نور موسی شد برقص
جسم موسی از کلوخی بود نیز　　چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز

و بنابراین کسانیکه درقدح صوفیه وتوهین ایشان سخن رانده‌اندناصبی‌اند .

نقل عبارت حدیقة الشیعه وجواب آن

قال فی حدیقة الشیعة وبعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی وشیخ عزیز نسفی وعبدالرزاق کاشی کفر وزندقه را ازایشان گذرانیده بوحدت وجود قائل شده‌اند وگفته‌اند که هر موجودی خداست تعالی الله عمایقول الملحدون علوا کبیراً .

وایضاً بایددانست که سبب تمادی وطغیان ایشان در کفر آن بود که بمطالعهٔ کتب فلاسفه مشغول شدند وچون برقول افلاطون و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار اورا اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات واعتقادات قبیحهٔ فلاسفه انداین معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کرده‌اندوچون معنی آن را ازایشان پرسیدند ازروی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی‌آیدو بدون ریاضت بسیاروخدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید واحمقان را سر گردان ساخته وجمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع گردانیدند و فکرها در این باب دوانیدند و آن کفر

عظیم‌را تأویلها کردند .

راقم گوید اینکه گفت گفتار غوایت شعار افلاطون و اعتقادات قبیحهٔ فلاسفه در مبحث بعدشمه یی ازحال‌فلاسفهٔ قبل از اسلام و بعداز اسلام و بزرگواری‌هریك ومخصوص افلاطون الهی مرقوم خواهدشد .

واما‌اینکه گفت ازجهت اینکه کسی پی‌نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحهٔ فلاسفه‌اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت‌وجودش نام کردند .

ظاهراً فلاسفه بقدر صاحب حدیقه از علم بمقالات و علوم خود مطلع و مستحضر نبوده‌اند که بگویند صوفیه کلمات ما رادزدیده‌اند .

وعجب آنست که فلاسفه نهایت تمجید از آن طایفه نموده‌اند و دراوایل این‌اصل کلماتیکه مناسب مقام است ذکرشد و مذکور خواهد نمود و جمعی ازحکماتصریح‌نموده براینکه مسألهٔ وحدت ازوجود خصایص این‌طایفه است .

اما تمجیدات ایشان ملاحظه نماکلمات شیخ رادرنمط تاسع اشارات وسخنان‌محقق علیه‌الرحمه درشرح آن .

قال‌الشیخ النمط التاسع فی‌مقامات العارفین ان للعارفین مقامات ودرجات‌یخصون بهاوهم فی‌حیوتهم‌الدنیادون غیرهم فکانهم وهم‌فی جلابیب من‌ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنهاالی عالم‌القدس ولهم امور خفیة فیهم‌و امور ظاهرة عنهم‌یستنکرها من یعرفهاو نحن نقصها علیك

قال‌المحقق قدس روحه الجلباب ما یتغطی به‌من ثوب و غیره ونضی‌الثوب ای خلعه والمرادمن قوله فکانهم وهم فی‌جلابیب من‌ابدانهم‌قدنضوها وتجردواعنها الی‌عالم‌القدس ان نفوسهم الکاملة وان‌کانت فی ظاهر الحال ملتحفة بجلابیب الابدان لکنها کان قد خلعت تلك‌الجلابیب و تجردت عن‌الشوائب المادیة وخلصت الی عالم القدس متصلة بتلك الذوات الکاملة البریة من‌النقصان والشرولهم امورخفیة فیهم‌هی مثل مشاهداتهم‌لماتعجز عن‌ادراکه الاوهام وتکل عن بیانه الالسنة وابتهجاتهم بما لاعین رات ولااذن سمعت و هوالمراد من قوله‌عزمن قائل **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة‌اعین**

وامور ظاهرة عنهم وهی آثارکمال و اکمال یظهر من اقوالهم و افعالهم وآیات تختص بهم‌التی من‌حملتها مایعرف بالمعجزات والکرامات وهی‌امور یستنکرمن‌ینکرها ای لایسکن الیها قلب من‌لایعرفها ویستکبرهامن‌یعرفها ای‌یستعظمها من یقف علیها ویقربها انتهی مااردنا من نقله .

و درذکر معاصرین شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابو سعید وشیخ‌الرئیس مذکور خواهد شد با سایر سخنان عارفانهٔ‌وی‌وهمچنین مقالات‌محقق قدس‌سره‌دراوصاف‌الاشراف ودیگر کتب و رسائل وی درطریقهٔ این طایفه بسیار است بلکه جناب خواجه از محققین

صوفیه است چنانچه در ترجمهٔ ابن‌طاوس بدان اشاره‌شد از نقل‌عبارت تعلیقات بهبهانی و رجال ابوعلی وترجمهٔ محمدبن نوح

صورت مکتوب صدرالدین قونیوی

ومناسب مقام است ذکرجواب و سؤالی که کتباً بین محقق و شیخ صدرالدین‌قونیوی رد و بدل شده و بعباراته آورده می شود مکتوب شیخ اینست :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

گوش ایام ولیالی باستماع مآثر ومعالی مجلس عالی خواجهٔ معظم صدراعظم‌مالك ازمة الفضائل افتخار الاوائل والاواخر ملك حکماء‌العصر حسنة‌الدهر نصیرالملة والدین اطال‌الله فیما یرضیه بقائه وادام فی‌درج‌المعالی ارتقائه و لازالت مهجته الشریفة بعین الله الله تعالی‌تالی‌حمده مقدم‌الانتاج کل قضیة همیشه‌شنیف وعالی‌باد خدمت و دعا از منبع‌صفا ومشرع ولارسانیده می‌آید تشوق وتعطش بجانب‌آن جناب همایون هر چند بیشتر است لیکن‌چون احکام مقادیر ازنیل این چنین نعمتی مانع آید بر دعائی که فی ظهر الغیب موظف است وازشوائب ملق‌وریا مخلص و مطهر اقتصار کرده می‌شود والله ولی‌الاجابة والاحسان .

بررأی غیب نمای آنجناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تأسیس قواعد مودت با اهل فضل پیوسته معهود ومألوف بوده است سیما که چون حق سبحانه بعضی بندگان‌خودرا بمرتبت اجتبا ومکرمت مخصوص گردانیده و بر اهل روز گاردر اجناس وانواع‌علوم وفضایل رجحان داده و بصفات جمیل نامحصور نفس شریف‌اوراتحلیه بخشیده که هرصفتی از او موجب انجذاب دلها وطلب تودد تواند بودفکیف بالمجموع بل کیف بالذات‌الجامعة لتلك‌الصفات داعی‌مخلص مبتنی براین مقامات خواهان فتح‌الباب مواصلت بآنجناب گشت چون التقاء من حیث‌الصورة والحالة هذه تعذری داشت مواصلت بطریق مکاتبت که آنرا احداللقائین‌نام‌نهاده‌اندمتعین بود و نخواست که ازفوایدعلمی که شریفترین صور ترقیات نفوس است این‌مفاتحت خالی باشد و از فواید نتایج افکار آن ذات شریف بی‌نصیب ماند رساله‌یی که پیش‌ازاین بمدتی‌مدید در بیان‌حاصل نتایج افکار ومزید وضوح و تحقیقی که حاصل اهل استبصاراست ساخته‌بود ومسأله‌یی چند ازمشکلات مسائل‌درج کرده وبصورت‌مفاوضه با بعضی ازاکابر فضلاء دوستان دربحث آورده در صحبت این‌مکاتبت به خدمت فرستاده تا ازمقام افادت وحسن معاونت درراه تحقیق آنچه درون مبارك‌را درآن باب سانح گشته باشد وصحت وفساد آنرا ببرهان واضح بحکم کرم اعلام فرمایند چه این نوع تفضل موجب ثناء عاجل ومثمر تواب‌آجل خواهد بود والله خیرمعین .

صورت مکتوب محقق طوسی

مکتوبی که جناب محقق در جواب نوشته اینست: بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه اتوکل وهوحسبی .

اتانی کتاب ما اراد مشابها	بغیر کتاب الله من سایر الکتب
اتـی من امام نورالله قلبه	وصیرمرفوعاًالذی سره الحجب

خطاب عالی مولینا المعظم هادی الامم کاشف الظلیم صدرالملة والدین مجدالاسلام والمسلمین اسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین ومقتدی الواصلین المحققین ملك الحکماء والعلماء فی الارضین برهان ترجمان الرحمن افضل واکمل اهل جهان ادام الله ظله وجری بله وطله بخادم دعا وناشر ثنامرید صادق ومستفید عاشق محمدالطوسی رسید وبرسروچشم نهاد وگفت :

از نامهٔ تو ملك جهان یافت دلم	وزلفظ توعمرجاودان یافت دلم
دل مرده بدم چونامه برخوانده شدم	از هرحرفی هزارجان یافت دلم

وآوازهٔ مناقب آن ذات بیهمال استماع کرده بود وبمشاهدهٔ جمال مبارك وبمطالعهٔ وجودبی نظیر مشتاق شده بوصول خدمت او نیازمند گشته و روزگار درنیل این مأمول مساعدت مبذول نمیکرد همیشه همت برآن می گماشت که بکتابت راه استفادت گشاده گرداند و ازمراسلت بآن حضرت بزرگوار توسل جوید ناگاه بخت خفته بیدار گشت و مطلوب حقیقی روی نمودبایراد خطاب جانفزای ومفاوضهٔ دلگشای این بیچارهٔ مشتاق را مشرف گردانید .

وچون درهمهٔ فضایل برهمگنان مقدم است والفضل للمتقدم در اینمعنی هم تقدم نمود و این مرید محروم را رهین منت و شاکر نعمت گردانید و جان تشنهٔ شوق او را بزلال منبع کمال آبی برلب زد خدای تبارك وتعالی آن ظل ظلیل را بربندگان خویش گسترده دارد واین پرتو نور تجلی در میان اهل کمال تابنده و پاینده باد بحق حقه از آنجناب بزرگوار درکتاب نفیس رسانیدند که هریك درباب خویش بی نظیر بود .

یکی کتاب حاصل نتایج افکار که متضمن سؤال چند ازمعظمات اسؤله واشارات به این مرید مستفید رفته که از بضاعت مزجاة خود کلمه یی نویسد وبموقف عرض فرستدهرچند این ضعیف خودرا درمحل آن نمیدانست که زیره بکرمان و خرما ببصره فرستد اما انقیاد اشارت واجب بودبطریق استعجال آنچه درخاطر بود نوشت وبخدمت فرستاد چشم انتظار برراه میدارد که در رد وقبول آن بوقت نقد چه حکم رود .

ودیگر رسالهٔ رشح البال بود مشتمل برشرح سوانح غیبی که در وقت سلوك روی نموده وذکرواردات ذوقی که درحالی ازاحوال حرکت باطن متجدد شده وآنرا درلباس دعا ومناجات واستعارات وایماء واستدعا بیان فرموده ومرید مستفید از آن بحر بی پایان متنشرشد وازآن نوال بی مثال متحظی گشت و آنستکه غرض ارشاد مریدان و تحریص

مبتديان بودتابرمتجددات احوال باطن واقف شوند ودر اثنای سلوك از ترغيبات وترهيبات ووساوس وهواجس با خبر باشند نه غروررا مجال دهند ونه يأس را محل نهند چه فرموده است باين عبارت وانما هذه نفثة مصدوروتحفة مشكوراجيبك بهاالى عبادك و انشرفضلك وارضك وبلادك واسلى نفسى بما اقاسيه طلباً للخلاص مما انا فيه مريد مستفيد هرچند نه حد اواست گستاخی میکند ومیگوید :

درجتك اعلى ان تشغل بالمناجات والدعاء فان كل من كان له هذه المرتبة كانت صلوته هى نفسه والهه فى الحقيقة هوهواه وانما يعبدالله ويدعوه تقربا الى ذاته و يفعل كل‌ذلك‌وسيلة الى‌نيل مراده وهو بعداسير الهوى معتكف على طلب الراحة ودفع الاذى تارة يغيربه الخوف و تارة تسليه الرجاء فى بعض اوقاته من الحق يلتجى الى الصيرو فى بعضها للنعم يستزيد بالشكر ثم اذا ارتقى من هذه المنزلة الى درجة الرضا والتسليم استراح من جميع ذلك فلم يحتج الى جذب مطلوب له او دفع مرهوب عنه فلايبقى له دعاء اذ لايطلب شيئا و لا مناجاة اذ لايغيب عنه ماينا جيه بل ينظر الى اجميع المخلوقات بعين الرضا ويجد من نفسه فى جميع المتجددات الارتضاء ذلك باب الله الاعظم مع ان تلك الرتبة ايضاً قاصرة من مراتب الواصلين الى ادنى حد من حدود الكمال فان الراضى يدعى ان له وجوداً مقابلا لوجود المرضى عنه وله محلا يصرف تركه باحسان ذلك دعوى الشرك فى الوجود دون التصرف تعالى‌الله من ان يكون له شريك اومعه متصرف فان ارتقى من هذه الدرجات و وصل الى مقام الفناء المحض ومحو الاثر الذى هومنزلة اهل الواحدة المطلقة لااقول التوحيد فانه طلب وحدة قسربه ولا الاتحاد فانه وان كان بالطبع لا بالقسر لكنه يفوح منه رائحة الكثرة ولاالى الرضا والتسليم بل من لايكون له ثبوت حتى يمكن اتصافه بالكمال اويكون له ذات حتى يصير منعوتا بنعوت الجلال و هناك ينقطع السلوك والسالك وينعدم الوصول والواصل فان الى الله المنتهى واليه الرجعى .

والخادم الداعى متيقن بان‌المولى‌دام ظله لايجد من‌نفسه‌القناعة بالدرجات‌المذكورة بل ارتقى الى درجة لا درجة فوقها لكنه مادام فى قيد هذا العالم بحسب صورة يجرى امثال هذه المعانى على لسانه وتفيض على تابعيه من غير قصد منه الى شىء ويبتغى بذلك ارشاد الطالبين واكمال الناقصين فهذا ما عندى فى هذا الموضع ورايه اعلى واجل من ان يحيط به ناقص مثلى اويقدر على اتصافه من ان يكون فى مرتبتى والسلام على من اتبع الهدى .

هرچند ترك ادب است این کلمات بخدمت عرض کردن‌اما چون حاضروقت بود در حال مطالعه این کتاب بخدمت ورسالهٔ لطيفه که بحقیقت درهدایت طالبان واكمال‌ناقصان عديم المثل والنظير است آنرا از خدمت پوشیدن وجهی‌ندانست ان‌شاء الله به ترك ادب

معاتب وملوم نگردد واطناب از حد گذشت وزحمت بسیار شد انتظارورد مخاطبات واعلام سوانح و واردات خصوصاً از نقد این کلمات مقرون بانعام استخدام درخدمات خواهد رفت ایزد سبحانه وتعالی آن کامل رامقتضی اکمال ناقصان داردهمیشه بحق حقه والسلام علکیم ورحمة الله وبرکاته .

این مکتوب را در ابتدای تعلیقه‌یی که بررسالهٔ شیخ قرار داده‌است نوشته است و درختم تعلیقه به این عبارت املا فرموده است :

فهذا ما خطر ببال داعیه‌ومستفیده والمشتاق الی‌خدمته ومریده فی‌هذه الابحاث‌عاجلا واذا تشرف بنظر مولاه ومفیده والمفاض علیه انواع السعادة فان سنح‌علیه کلام و اشار بذلك لم یکن ذلك من انعامه العام وکرمه العمیم‌بغریب والله تعالی یدیم ظله علی‌طالبی الکمال ویسبغ علیه فیضه الذی لایزال انه اللطیف المجیب و الحمدلله ذی الجود الفائض والکرم العام وصلی‌الله علی محمد واله خیر الانام انتهی .

ونیز ملاحظه نما کلمات محقق بحرانی ابن میثم را وسید صدر الدین و میر محمد باقر داماد وصدرالدین وقاضی سعید قمی وملا اسمعیل و امثال ایشان عطرالله مضجعهم و اگر بخواهد نقل کلمات هریك بنماید بطول می انجامد .

فی تحقیق مسئلة وحدة الوجود

و اما اختصاص مسألهٔ وحدت وجود بحضرات مولانا فاضل محقق لاهیجی در مسألهٔ سیم شوارق می گوید قد اشتهر من مشایخ الصوفیة‌القول بوحدة الوجود وان‌الوجودات‌بل‌الموجودات لیست متکثرة فی الحقیقة بل هنا موجود واحد قـد تعددت شئونه و تکثرت اطواره الی اخر ما قال .

ودر کتاب گوهر مراد در فصل‌سیم از باب سیم‌از مقالهٔ دویم در بیان کیفیت‌صدور معلول از علت می فرماید صوفیه برآنند که صدور معلول ازعلت عبارتست از تنزل‌علت بمرتبهٔ وجود معلول وتطور وی بطور معلول واز اینجا متفطن شده‌اند بوحدت وجود باینکه وجود حقیقت واحده‌ایست ساری درجمیع موجودات وماهیات ممکنات نیست مگر امور اعتباریه وحقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده‌اند بنحوی که اتحاد و حلول لازم نیاید چه این هردو فرع‌اثنینیت است ولاموجود الاواحد وفهم این معنی بغایت مشکل است ومدعی آنند که بریاضات ومجاهدات که در میان ایشان معهود است وادراك آن بعقول متعارفه نتوان کرد بلکه طوری باید ورای طور عقل وآن فانی شدن سالك است از خود وجمیع معقولات وموهومات فضلا عن المحسوسات و مقصور ساختن همت و توجه باطن بمحض عنایت الهی ومداومت نمودن بذکر قلبی‌ولسانی بنحوی که غیرمذکور در خاطر بهیچوجه خطور نکند بلکه نفس نیز ملحوظ ومنظور نشود فضلا عن الذاکر و چون مداومت عظیم براین‌نهج بعمل آید نوری ازانوار الهیه فایض شود ولمعهٔ ازبوارق

ربانیه ساطع گردد که بآن نور حقایق اشیاء چنانکه هست مشاهده شودچنانچه بنور بصر انواع محسوسات بصری مدرك گردد .

وما بحسن‌ظن‌اعتقاد کرده‌ایم بامکان‌صدق‌این‌دعوی نه برنهجی که‌از کتب ورسایل این طایفه مفهوم تواند شد چه این معنی گفتنی و نوشتنی نیست .

وغرض اکابراز گفتن و نوشتن این معانی بیان حقیقت‌آن نبوده‌بلکه مقصود اعانتی بود که سالك مستعد را از این گفتگو حاصل تواند شد .

ونیز غرض اخباری بوده که موجب تهییج اشواق‌صاحبان اذواق تواند گشت .

زنهار که بظاهر اقوال این طایفه مغرور نشوی وانکارایشان را نیز برخود لازم نشمری که اگر چه در میان این طایفه مبطلان بسیارند نیز محققان بسیارند و این معنی فی نفسه حق است گو مدعی آن‌برحق مباش بلکه‌حسن‌ظن باکابر قوم رابرخود لازم ساز که شاید از برکت حسن ظن بهرمند گردی و موجب دریافتن عنایت الهی وانفتاح‌ابواب سعادت سرمدی گردد وبباید دانست که مراد ایشان از آن نور فایض که مذکور شد نه نوری است ازخارج بلکه همان نوری‌است که حق تعالی آنرادرانسان تعبیه کرده وغرض از ریاضت بطریق مذکور تصفیهٔ آن نور است وتجلیهٔ وی از مدرکات طبیعیه و حسیه و خیالیه ووهمیه وچون‌آن‌تصفیه وتجلیه برنهج‌صواب بعمل‌آید بعدازآنکه مرتاض برياضات علمیه ومعتقد اعتقادات حقه بوده باشد همان نور بالقوه نوری شودبالفعل که به‌آن‌نور همه شنیده ها دیده شودوهمه چیزها به یقین رسد اللهم‌بلغناالی ذلك المقام‌العالی‌باخراجنا عن هذا المنزل الفانی البالی .

وبعد از بیان مطلب چندی درآخر همین فصل‌می فرمایدوازاینجا سر وحدت وجود بنحوی که خاطر فاتر این کمینه به آن منساق شده مفهوم مستعدین تـواند شد چه نسبت حقایق موجودات بحقیقت واجبیت نسبت مفهومات جنس وفصل باشدکه اجزای تحلیلیه‌اند بماهیت نوعیهٔ بسیطه .

ومؤید اینست آنچه از بعضی از اکابر بنظر رسیده که وجودواجبی عین وجودات همهٔ موجوداتست نه عین وجود هریك ازموجودات . قلم اینجا رسید وسر بشکست .

و در مطلب دوم از مقدمهٔ این کتاب می فرماید بدانکه راه خدای تعالی راهیست که جز بپای عجز و نیستی اندیشهٔ سلوك آن نتوان نمود مشت خاك را با خالق پاك چه مناسبت ماللتراب و رب‌الارباب مخلوق را با خالق وممکن را با واجب و حادث را با قدیم وفانی را با باقی هیچگونه مناسبتی نیست که دست توسل در آن زده متوجه درگاه اوتوان شد مگر بسبب همهٔ نسبتها که چون نسبتها همه‌مسلوب گشت وپرده‌های‌وهم وخیال ازپیش نظر برخاست ویأس کلی حاصل شد نوید امید کلی باشد .

نظم

بعد نومیدی بسی امیدهاست　　　از پس‌ظلمت بسی‌خورشیدهاست

چه هر گاه گرد نشست وهوا صاف شد دیدنی‌دیده شود. وجود ممکنات گردیست برخاسته وفضای اندیشه هوائیست غبارآلوده تاگرد ننشیند غیر گرد دیده نشود. ومقصود محققین صوفیه ازدعوی وحدت وجود وادعای مرتبهٔ فنای مطلق زیاده براینمعنی که اشاره به‌آن شد نمیتوان بودهرچه غیرازاین بشنوی زنهار که‌نشنوی انتهی کلامه.

دراثبات وحدت وجود بمذاق حکما

و هرچند سخن طولانی میشود ولیکن برای توضیح‌این‌مسأله نقل کلمات جمعی محققین را مینماید.

بدانکه وجود که فارسی آن هستیست گاهی گفته میشود و اراده میشود ازآن معنی مصدری نسبی که‌از معقولات ثانیه است یعنی‌آن چنان چیزی که نمیباشد وجود او مگر در عقل و گاهی گفته میشود و اراده میشود از آن معنی حقیقی آنچنانکه میباشد مبدء آثار ومنشاء احکام‌و باین‌وجود حاصل‌میگردد طرد عدم وتعبیراز اول‌مینمایند بوجود نسبی و تعبیرازثانی‌مینمایند بوجود حقیقی واین حقیقتی‌است‌بسیطهٔ شخصیه که بآن تشخیص داده میشود مفاهیم‌وماهیات وآن‌وجود متشخص است بذاته، پس‌ازسنخ مفاهیم و ماهیات نیست.

ولهذا نوع وجنس وکلی ازکلیات نمیباشد مطلقا وممتنع است اکتناه او تصوراً و حصولا زیراکه حیثیت اوحیثیت خارجی است واز تصورش‌لازم‌می‌آید انقلاب محال پس نمیباشد برای اونه جنس ونه فصل‌ونه نوع ووحدت‌آنوجود نیست وحدت نوعیه ونه‌جنسیه و فصلیه و نه وحدت کلیه مطلقاً و نه وحدت شخصیهٔ عددیه بلکه نحوی از وحدتست که تعبیر ازاو مینمایند بوحدت حقه لا یعرفهاالاالراسخون‌فی‌العلم. اما آنکه‌آن‌وجود واحد است زیراکه نقیض بالذاتست مرعدم را وعدم من حیث هوتعددی ندارد (لامیزفی‌الاعدام من حیث‌العدم) ونقیض واحد نمیباشد مگرواحد والالازم‌آید ارتفاع نقیضین.

فالوجودالحقیقی واحد مع وحدته له مراتب متفاوتة بتقدم وتأخروغنی وفقر وشدة وضعف وکمال ونقص ومیباشد ما به‌الاشتراك عین ما به‌الامتیاز.

و اعلی مراتب این وجود مرتبهٔ آنچنانیست که مقدم بر آن مرتبه مرتبهٔ نیست واو مرتبهٔ حقیقت واجب بالذاتست ومراتب بعد ازآن مرتبهٔ آثار واطوار وشؤون و انوارآن بوجوداست واثرالشیء لیس‌بشیء والافیمکن ملاحظته بدون ملاحظةالمؤثر کما هومقتضی الاثنینیة فلایکون اثرا له هذا خلف ومن‌هناقیل.

مجموعهٔ کون را بقانون سبق　　　کردیم تصفح ورقا بعد ورق

حقا که نحواندیم وندیدیم دراو　　　جز ذات حق‌وشؤون ذاتیهٔ حق

پس وحدت در کثرت و کثرت دروحدتست ولایدرک‌الامن کان ذاعینین.

وبباید دانست که این‌وجود حقیقی گاهی اطلاق میشود بشرط لا و مراد سلب جمیع تعیناتست و گاهی اطلاق میشود لا بشرط‌التعین و گاهی اطلاق میشود بشرط تعین و سیم وجود ممکن است واول وجود واجب تعالی است ودوم امراواست وگاهی تعبیرمیشود از اول بوجود مطلق ومراد تقیید باطلاقست.

وگاهی تعبیرمیشود بوجود مطلق و مراد سلب جمیع تقیداتست حتی قید اطلاق و چون گفتند الوجودالمطلق هوالواجب توهم نمودند جمعی کثیر و فرق میان دواطلاق را نگذاردند.

در اثبات وحدت وجود بطریق دیگرو تقریر اتم و اکمل

وجمعی دیگرازمحققین تقریر وحدت وجود را چنین فرموده‌اند که باریتعالی وجود بحت وانیت محض است و درآنمرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند وآن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده‌اند و باعتبار آنکه چیزی ازآن نشان نمیتوان‌داد ولسان بیان درآن نمیتوان گشاد وهیچ عقل عقلا ومعرفت عرفا وبصیرت کاملهٔ انبیاباّن‌مقام نمیرسد.

ونظر باین مقام است که گفته‌اند امرمعقول یری اثره ولایری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند وعرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیهٔ صرفه وابطن کل باطن‌وغیب‌الغیوب نامیده‌اند وجمیع انبیا وعرفا وحکما باختلاف مشارب ازاینمرتبه خبری وعلمی ندارند وچگونه خبری وعلمی توان‌داشت که اگرخبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود ومحاط خواهدشد تعالی عن ذلك.

وفی باب اطلاق‌القول بانه شیء فی‌الکافی مسنداً عن عبدالرحمن بن ابی نجران:

قال سئلت ابا جعفرعلیه‌السلام عن‌التوحید فقلت اتوهم شیئاً فقال (ع) نعم غیرمعقول ولا محدود فما وقع وهمك علیه من شیء فهوخلافه لایشبهه شیء ولا تدر که‌الاوهام کیف تدر که‌الاوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصورفی‌الاوهام انما یتوهم شیء‌غیرمعقول ولا محدود.

قوله (ع) نعم تصدیقست که واقع شده موقع جمله یعنی توهم وتصور بکن شیء را که معقول بذات مقدس خود نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه وحسیه نیست زیرا که اگر باین وجه اورا تصوروتوهم نموده باشد که محدود ومعقولست بتوحید معتقد نشده بلکه اوراشریك بامخلوقات ساخته که‌کلما میزتموه باوهامکم بادق معاینه فهومخلوق مثلکم مردود الیکم.

وقوله (ع) انما یتوهم الی آخره یعنی منحصر است طریقهٔ معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه اوشیء است بحقیقت شیئیت موجود است درخارج لذاته وعارض نمیشود اورا وجود ونه شیئیت ولاحق نمیشود اورا صفات ونه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعاً

ونه محدود است بحدود اصلاونه معقولست بصفات‌ممکنات ونه مشابه بچیزی ازمخلوقات .

وجناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است ولاخرقت‌الاوهام حجب‌الغیوب الیك فاعتقد منك محدوداً فی عظمتك وهرآینه خطب آنجناب مخصوص خطبهٔ اول نهج‌البلاغه برای ارباب معرفت وتوحید کافیست .

خلاصهٔ کلام‌آنستکه چون‌میباشد حقیقت ازحیثیت ذات وحقیقت درحجاب عزت ونیست نسبتی میانهٔ او ومیانهٔ ماسوی پس میباشد خوض دراوازاین جهت وتشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطاوب غیر ممکن و ازاین جهت است که حضرت باری بلسان‌الرحمة والارشاد فرموده است **ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد** .

ومرتبهٔ دیگر ازوجود وجودیست که فعل وظل‌آن‌وجوداست و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه دراو مندمج میباشد نه مثل اندماج جزء درکل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم درملزوم مثل اندراج نصف بودن وربع بودن درواحد عددی پیش ازآنکه جزو دو وچهارشود یعنی عدد یك را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزوشود نصف دو بودن در او مندمج است .

وهمچنین است احاطهٔ وجودمنبسط به‌ما سوی ونسبت این وجود باومثل نسبت‌شعاع وضوء شمس‌است باوچنانچه شعاع شمس منبسط است برجمیع موجودات وعمومش برسبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگراست برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم ازآنکه طبیعی بوده باشد ویا عقلی مبهم است ومحتاج است در تحصیل وجود خودش به انضمام شیء دیگرکه منشأ وجود وحصول اومیشود وحدت این وجود وحدت عددیه‌نیست که مبدء اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات و برالواح ماهیات‌منضبط نیست، دروصف خاص ومنحصر نیست، درحدمعین‌ازقدم وحدوث وتقدم‌وتأخر و کمال ونقص وعلیت ومعلولیت وجوهریت وعرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود ازجاعل ومنشأ خود وجمیع حقایق خارجیه منبعث ازذات اویند و انحاء تعینات وتطورات اویند واواصل عالم وفلك حیات وعرش حقیقی رحمن است .

و عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته‌اند کـه متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم‌زمانی‌قدیم‌وباحادث‌حادث وبا معقول‌معقول و با محسوس محسوس‌است‌و به این‌اعتبارتوهم شده است که کلی‌است‌اما نیست .

وعبارات ازبیان انبساط اوبرماهیات واشتمالش برموجودات قاصراست مگراشارتی نموده‌اند برسبیل تمثیل وتشبیه وباین سبب ممتازاست از وجودیکه داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن‌مرتبهٔ احدیت صرفهٔ ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگرازقبیل آثار ولوازمش وازاین جهت‌است که گفته‌اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولاء اولی است باجسام شخصیه ازوجهی‌ونسبت جنس‌الاجناس است باشخاص

وبانواع مندرجه تحت اوواين تمثيلات مقربند ازوجهی ومبعدند ازوجهی واين وجود غير وجود انتزاعی عام بديهيست باعتبار آنكه وجود انتزاعی از معقولات ثانيه و مفهومات اعتباريه است ودر كلمات ايشان تصريحات بسيار است بوجود خارجی وجود منبسط و اين وجود بمنزلهٔ شعاع شمس ذات احديتست و ظل آن ذاتست و احديت صرفه منزه و مقدس است ازنقص وتعلق وتقيد و تنزل و تغير و ترقی و غنی‌الذات من جميع الجهات ميباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق ومتقيد تعينات وتطورات نزولی وصعودی ميباشد پس هرجا كه در كلام‌ايشان مشعر بر ثبات ولاتغيراست مراد‌ايشان ذات اقدس غنی‌الذات مباين‌الذات است ازمخلوقات وهرجا كه مشعر برتعينات وتطورات صعودی ونزولی ميباشد مراد‌ايشان ذات فاقدالذوات اين وجود است كه ساری در حقيقت ممكناتست و گاه هست كه اطلاق وجود مطلق كه مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باين وجود ميكنند چون باعث صدور ومنشأ صدور شده است چنانچه اطلاق شمس برشعاع ميكنند ودرعرف ميگويند كه آفتاب تامنزل‌آمده است يانه وفلان جامه را به‌آفتاب پهن كن ظاهر است كه مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب بعد ازفرق وملاحظهٔ مراتب وجودمفاسد شنيعه بر اين‌طايفه لازم نمی‌آيد چه هويت ساريه فعل‌حق است وفعل مباين فاعل است ودرمرتبهٔ اومعدوم است نه ذات احديت است و فرقست در اينكه بگويند او ميشود يا ازاوميشودو نظرباين‌دومرتبه است كه‌يكی گفته :

جملهٔ عالم بتو بينم عيان وز تو درعالم نمييابم نشان

وديگری گفته :

گاه خورشيد و گهی عنقا شوی گاه كوه قاف و گه دريا شوی

نه‌تو آن‌باشی نه اين‌درذات خويش ای‌برون از وهمها وزبيش بيش

و ظاهر است بر صاحب فطانت كه اگر تشخصات و تعينات افراد انواع مندرجهٔ تحت‌الحيوان‌را رفع كنند افراد هرنوعی‌در وی جمع شوند و چون مميزات آن انواع را كه فصول وخواصند رفع‌نمايند همه درحقيقت حيوان جمع شوند .

وچون مميزات حيوان وآنچه بااومندرج است درتحت جسم نامی رفع كنند همه در جسم نامی جمع گردند .

وچون مميزات جسم نامی‌را وآنچه با او مندرجست رفع نمايند تحت‌الجسم‌همه در تحت‌الجسم جمع شوندوچون مميزات جسم را وآنچه بااومندرجست تحت‌الجوهر كالعقول والنفوس رفع نمايند همه درحقيقت جوهرجمع شوند .

وچون مابه‌الامتياز جوهر وعرض رارفع نمايند همه روی دروجود منبسطآرند پس منه‌البدو واليه‌العود تمام شد .

وازاين وجود باسامی متعدده تعبيرواقعشده است. بعضی بعنصراول وبعضی بماءتعبير

نموده‌اند و درحدیث وارد است که اول ما خلق‌الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده‌اند .

قال‌الله تعالی **ورحمتی وسعت کل شیء** و دردعای کمیل است وبرحمتك التی وسعت کل شیء .

ودردعای سمات است که وبرحمتك التی مننت بهاعلی جمیع خلقك حمل باو نموده‌اند .

ونیز تعبیر بنورالله فرموده‌اند چنانکه درقرآن مجید است که **و اشرقت‌الارض بنور ربها .**

ودر دعای کمیل‌است که وبنوروجهك‌الذی‌اضاء له کل‌شیء .

وازجناب رسول‌صلی‌الله علیه وآله روایت کرده‌اند که فرموده ان‌الله خلق‌الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من‌نوره .

وبعضی گفته‌اند که مراد از وجه‌الله همین وجود منبسطست **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام فاینما تولوافثم وجه‌الله .**

ودر دعای کمیل است وبوجهك‌الباقی بعد فناء کل شیء .

وبعضی ازمحققین تعبیر نموده‌اند ازوجود لابشرط شیء که فعل‌الله است بمقام‌ولایت کلیه ومقام اوادنی ومقام سرومقام عظمت وحقیقة‌الحقایق ونورالانوارونقطه ومقام وحدت و ما امرنا الا واحد و افاضة وجود بجهت معیت قیومیت اوست با همه اشیاء و هو معهم اینما کانوا .

ودرکافی درتفسیراین‌آیه روایتست که مراد قرب باریتعالی با ایشانست باحاطهٔ‌علم اونه بذات مع‌کل شیء لا بالمقارنة وغیر کل شیء لابالمزایلة .

وحاصل کلام دراین مقام ومرتبه آنست که مجموع من حیث‌المجموع عوالم و نشآت وما فیها وما بینهما بیك امر کن‌وجودی بغیرلفظ وآلت تلفظ که ناشی ازارادهٔ حق‌سبحانه است بلا توهم حدوث درذات کل فی‌مقامه موجود میباشند **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون .**

و در اصل سیم بتفصیل مذکور میشود که فعل‌الله و مشیت حضرت ولی‌الله است که بالباء ظهرالوجود وبنقطته تمیزالعابد عن‌المعبودوانانقطة تحت‌الباء .

ودردعای رجبیه است لافرق بینك وبینهم الا انهم عبادك .

وحضرت ولایت کلیه را اطواریست وانواری واشاره باین مرتبه است .

هرلحظه بشکلی بت‌عیاردرآمد   دل برد و نهان شد

وتمام سخنان که ازاین قبیل است همه دراینمرتبهٔ وجوداست من رانی فقدرأی‌الحق من عرفکم فقد عرف الله‌اول ما خلق‌الله نوری السلام علی منزل المن و السلوی السلام علی نفس‌الله القائمة السلام علی ذات‌الله العلیا **و ما رمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی .**

ودر باب عرش و كرسى از كتاب كافى مرويست كه جاثليق چندسؤال نموده ازحضرت امير عليه‌السلام وازآنجمله ميگويد فاخبرنى عن‌قوله ويحمل عرش ربك الى آخرفقال(ع) ان‌العرش خلقه‌الله من انوار اربعة الى ان قال و نوراً ابيض منه‌البياض و هوالعلم‌الذى حمله‌الله الحملة وذلك نورمن‌نورعظمته فبعظمته‌ونوره ابصرقلوب‌المؤمنين وبعظمته ونوره عاداه‌الجاهلون وبعظمته ونوره ابتغى من فى‌السماء والارض من جميع خلايقه اليه‌الوسيلة بالاعمال‌المختلفة والاديان المشبهة فكل‌محمول يحمله‌الله بنوره وعظمته وقدرته‌لايستطيع لنفسه ضراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حيوة ولا نشوراً فكل شىء محمول والله تبارك و تعالى الممسك لهما ان تزولا والمحيط بهمامن شىء وهوحيوة كل‌شىء ونور كل شىءالحديث .

اثبات وحدت وجود به بيان ديگر و تقرير مختصر

وازاين خبر تقرير وحدت وجود بنحومختصرظاهرميشود. بيانش آنكه وجود حقيقى واعتبارى راضدى ومثلى‌متصورنيست اماالثانى يعنى‌مفهوم‌وجود بديهى‌التصوررانه ضدى‌نه مثلى‌است زيراكه‌اعم ازاوچيزى متصورنيست‌تاآنكه بوده باشدبراى آن‌جنس پس‌ضدى‌از براى آن‌نيست‌بسبب‌آنكه ازشرطمتضادين‌آنست كه واقع‌بشوندتحت جنس‌عالى‌وچون‌جنس ندارد وفصل ندارد پس ازبراى اوماهيت نوعيه نميباشدپس مثلى از براى او نيست زيرا كه مثل شىء آنچيزيست كه مشارك آن‌شىء باشد درماهيت نوعيه و از براى او مخالف هست وليكن منافى يكديگر نيستند زيرا كه مفهوم وجود اعم مفاهيم است و عام و خاص متنافى نميباشند وآنچه مذكورشد درنفى مضاده ومماثله ازوجود اعتبارى جاريست درنفى آن ازوجود حقيقى .

و تقرير ديگر آنكه هر دوشىء يا ميباشند بحيثيتى كه ممتنع‌است اجتماع آنها در موضوع‌واحد ازجهت واحده درزمان واحد ياآنكه چنين نيستند .

وثانى را متخالفان گويند مانند سياهى وشيرينى مثلا .

و اما اول يا آنستكه آن دوشىء مشتر كند در تمام ماهيت يانه . ثانى را متقابلان خوانند واول‌را متماثلان .

پس‌مغايرت مطلقه منحصرشد درمخالفت ومقابلت ومماثلت .

ومقابله رامنحصردرچهارقسم نموده‌اند تقابل‌تضاد ، تقابل سلب وايجاب ، تقابل‌عدم وملكه ، تقابل‌تضايف .

وگاهى اطلاق ميشود مخالفت درچيزيكه شامل ميشود سواى متضاده ازاقسام‌تقابل ومخالفت بمعنى اول را ودر اينضورت منحصر ميشود نسبت ميان هردوشىء در مضاده و مماثله ومخالفه .

وهرگاه معلوم شد اين‌مقدمه پس‌بايد دانست كه وجود چنانكه مكرر ذكر شد از براى او حقيقتى است كه او را وجود حقيقى گويند و از براى اومفهومى‌است كه اورا

وجود اعتباری خوانند ووجود حقیقی بعلت کمال‌سعه وشدت واحاطهٔ خود قاهراست برتمام موجودات **وهو القاهر فوق عباده** پس هیچ چیز ازاحاطهٔ وی خارج نیست **و هو بكل شیء محیط** تاآنکه بوده باشد آن‌شیء مغایر اوفلایکون له ضد اومثل او مخالف قال علیه‌السلام الغیرك من‌الظهور مالیس لك حتی یکون هوالمظهر لك .

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زین سبب عین جمله اشیا شد

بلی وجودات خاصه باعتبارتخصص‌آنها بماهیات آنچنانی که غیرحقیقت وجوداست ازتعمل وتأمل عقل درآنها واقع میشود تضاد وتماثل وتخالف واین تعینات وتقیدات امور اعتباریست والوجود بما هو وجود یضمحل فیه جمیع‌الحیثیات و ینحل معه الجهات جمیعها فان‌الصفات‌الوجودیة المتقابلة مستهلکة فی‌عین‌الوجود فلامعاین‌الامن اعتبارالعقل .

و بعد ازآنچه مذکور شد ظاهر و هویدا گردید اینکه گفت احمقان‌را سرگردان ساخته‌اند مصداقش کیست وآنکه توحید حقیقی راکفروزندقه نام نهد درجهٔ اودرنزد اهل علم چیست .

نقل عبارت حدیقةالشیعه و جواب از آن

قال فی‌حدیقةالشیعة وبدانکه علمای صوفیه نه تنها همین‌معنی‌را از فلاسفه دزدیده‌اند بلکه اکثرمسائل‌ایشانرا از کتاب ایشان اقتباس نموده‌اند ودرآن تصرفها کرده‌اند ودر بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده‌اندوبایکدیگر نیزدربعضی‌ازآن مخالفت‌نموده‌اند.

چنانکه علاءالدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه بتخصیص محی‌الدین عربی که اونیز از بزرگان مشایخ این‌طایفهٔ ضاله‌است درباب وحدت وجود مخاصمت نموده‌اند .

راقم گوید اینکه گفت بلکه اکثر مسائل ایشانرا از کتاب ایشان اقتباس نموده‌اند جوابش آنفاً مذکور گردید واینکه گفت وبا یکدیگر نیزدربعضی ازآن مخالفت نموده‌اند تا آخرآنچه نقل شد سبحان‌الله در مطالب علمیه مبنای اهل علم بر تحقیق است آیا کدام مساله ازمسائل حکمت و کلام واصول وفروع است که دراوابحاث نشده .

درکشف‌الحجة سید رضی‌الدین علی بن‌طاوس رضی‌الله عنه میفرماید که ابوالحسن سعیدالدین هبةالله قطب راوندی کتابی تألیف نموده در اختلاف میان شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی درمسائل کلامیه ونود وپنج مساله را ذکرنموده وبعد ازآن گفته اگر تمام مخالفات آنها را ذکرنمایم کلام طولانی میشود .

وهمچنین شیخ مفید ردی نوشته بر کتاب عقاید صدوق .

وشهید ثانی‌رساله نوشته درمسائلی که شیخ طوسی ادعای اجماع‌نموده وخود شیخ مخالف‌است باآن‌مسائل وسیدنعمت‌الله جزایری دررسالهٔ مسکن‌الشجون‌فی‌الفرارمن‌الطاعون میگوید شیخ مفید قائل بتجرد نفس بود ودرآخرعمرتوبه نمود ازآن‌عقیده و گفته‌لامجرد

فی‌الوجود الاالله .

وابن ادریس علیه‌الرحمه درحق شیخ طوسی چه قدر کلمات دارد که نقل آنها سزاوار نیست الی عین ذلك مما لاتعدولاتحصی .

و اما خصوص مکاتبهٔ که میان علاءالدوله سمنانی ومولانا عبدالرزاق کاشانی واقع شده در وحدت وجود و ضمناً از کلمات شیخ در فتوحات آورده و ایراد علاء الدوله بر وی تماماً در نفحات‌الانس جامی مذکور است و اینکه علاءالدوله سخنانی بر کلام شیخ دارد نه آنست که منکر بزرگواری شیخ است چنانچه در ترجمهٔ محیی‌الدین صاحب نفحات آورده و بعبارته ذکر می‌شود .

شیخ‌رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی ببزرگی و کمال حضرت شیخ رحمه‌الله دربسیاری ازحواشی فتوحات اعتراف نموده چنانکه در خطاب به وی نوشته که ایهاالصدیق و ایها المقرب و ایهاالولی وایها العارف الحقانی واین حواشی حالا بخط وی در کتاب فتوحات موجود است .

اماوی را در این‌معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه کرده‌است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهردو اخلاص واعتقاد تمام داشت دربعضی‌از رسائل خودنوشته‌است که درحقیقت توحید میان‌ایشان‌خلاف نیست وتخطئهٔ شیخ‌رکن‌الدین علاءالدوله مرشیخ را راجع به این‌معنی‌است که وی‌از کلام شیخ فهم‌کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه‌اعتباراست یکی‌اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لاشیء که وجود عام است سیم لا بشرط شیء که وجودمطلق است .

آن که شیخ ذات حق سبحانه را وجود مطلق گرفته است بمعنی اخیر است و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله آن را وجود عام حمل کرده و درنفی و انکار آن مبالغه نموده با آنکه خودباطلاق‌وجود ذات بمعنی اخیراشاره کرده چنانکه دربعضی ازرسائل فرموده است که الحمدلله علی‌الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان‌یکون مقیداًمحدوداً اومطلقاً لایکون بلامقیداته .

وجود چون مقید محدود نباشد ومطلقی نباشد که وجودوی موقوف باشد برعدم مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لابشرط که به هیچیك از تقید و عموم مشروط نباشد و قیود وتعینات شرط ظهور وی باشد درمراتب، نه شرط وجود اوفی‌حد ذاته .

ونزاعی که میان شیخ رکن‌الدین علاءالدله است وشیخ کمال‌الدین‌عبدالرزاق پیش ازاین مذکورشد آن‌نیزاز این‌قبیل تواند بود والله تعالی‌اعلم‌بالسرائر .

و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که‌درویشی در مجلس شیخ‌رکن‌الدین‌علاءالدوله برسید که شیخ‌محی‌الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت بآن معاقب‌باشدیا

نی؟ فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمی توانم بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد ناکام تأویلی می باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز درحق بزرگان بی اعتقاد نشوند ومن می دانم که محی الدین اعرابی از این سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دواست یکی آنکه کان الله و لم یکن معه شیء ودریافتن آن آسانست .

دوم آنکه الان کما کان وشرح این مشکل تراست. اوخواسته است که ثابت کند که کثرت موجودات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر افتاده است چون یك شق او بر این معنی راست بوده است ویرا خوش آمده و ازشق دیگر که نقصان لازم می باید غافل مانده پس چون قصدوی اثبات و حدانیت خداوند است خداوند از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیك من چون مراد او کمال حق بوده از اهل نجات خواهد بود و مصیب ازاهل درجات تا باینجا ازنفحات الانس جامی بعباراته نقل شد .

نقل عبارت حدیقة الشیعه وجواب آن

قال فی حدیقة الشیعه پس شیعه باید بیقین بداند که علمای این فرقهٔ غاوبه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند وجهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و باینکه بعضی ازعلمای ایشان پاره ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خودبکار برده اند که منافات بدین و منهب ما ندارد مؤمن که باید فریب نخورد که آن گفتگو ها را دانه ساخته اند که تا به آن مردمان را دردام اندازند واکثر کلام ایشان و گفتگوی خوب ایشان با کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان مطابق است که تغییر در عبارت داده و بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان این معانی را منظوم ساخته اند و بعد از چند سطری می گوید :

اما آنچه افلاطون قبطی و تابعان او گفته اند که این طایفه در آن تصرف نموده اند وآن را وحدت وجود نام کرده اند این است که افلاطون وجمعی از پیروانش گفته اند که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است وهم مخلوق واگر کسی نیك تأمل کند خواهد دانست که سبب گمراهی اهل باطل خصوصاً ملاحدهٔ فلاسفه شده اند خذلهم الله تعالی .

قال الراوندی رحمه الله فی الخرایج اعلم ان الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی رأيهم فقالوا فی الشرع والنبی انما ارید کلاهما لاصلاح الدنیا فالانبیاء یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم والشرعیات اصلاح و ان الشرعیات لطف فی التکلیف العقلی وهم یوافقون المسلمین فی الظاهر والافکل ما یذهبون الیه هدم للاسلام واطفاء النورالشریعة ویأبی الله الا ان یتم

نوره ولو کره الکافرون .

و اگر کسی کتاب تهافة الفلاسفه را مطالعه نماید و یا نموده باشد می داند که این مردودین را درحق ایشان چه‌میگوید .

راقم گوید اینکه گفت شیعه بداند که علمای این فرقه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند جوابش مذکور شد .

و علاوه آنکه این سخن منافی است با اینکه گفت واکثر کلام ایشان و گفتگوی خوب ایشان باکلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان مطابق است کلام حقی برقلم او جاری شده زیرا که تمام اقوال و افعال و اعمال و احوال صوفیان‌صفوت نشان‌طابق النعل بالنعل مأخوذ از انبیاء واوصیا علیهم‌السلام است و شیعهٔ حقیقی انبیاء آن حضرات هستند چنانچه در مباحث قبل‌ظاهر گردید .

اما قول افلاطون که علت اولی‌را حق‌از نفس خود آفریده مگر مؤلف حدیقه این حدیث را ندیده‌است که درباب ارادهٔ کافی‌است که خلق‌الله المشیة بنفسها‌ثم خلق الاشیاء بالمشیة .

و اما اینکه گفت سبب گمراهی اکثر اهل باطل فلاسفه شده‌اند تا آخر عبارت ؛ بدان که فلسفه بیونانی بمعنی دوست داشتن حکمت است وفیلسوف مخفف فیلاسوفاست و این لفظ مرکب از دو کلمه است فیلا وسوفا فیلا یعنی محب سوفا یعنی حکمت پس معنی فیلسوف محب‌الحکمه است .

و تا زمان فیثاغورث برحکما جز حکیم نگفتند و چون‌در سال پانصد و شصت و چهار پیش از میلاد آن حکیم ظاهر شد و درشهر ایلاذه نزدلادن پادشاه حاضر گردید و بعضی مطالب که شاه سؤال می‌نمود با ابحاث دقیقه شرح و توضیح می کرد سلطان از وی پرسید چه صنعت را از صناعات محکم کردهٔ جواب داد که بنحو اطلاق شناسائی اشیارا حاصل نکرده‌ام مگراینکه من دوست می‌دارم حکمت‌را. پس‌از آن لقب فیلسوف را بروی وبرحکیمی که بعدازآن بظهوررسید گفتند پس معلوم شد فلاسفه یعنی‌حکماء و درفرقان مجید واخباروآثارتمجید حکمت زیاده ازحد احصا وارد شده است وبرای‌لقمان حکیم یك‌سورهٔ مخصوصه است وتمام حکما ازمشکوة نبوت کسب روشنائی نموده‌اند وبعد ازاین اشاره باینمطلب خواهد شد .

در تعریف حکمت و اقسام آن

ومقدم میداریم‌اول کلماتی که محقق‌طوسی رحمه‌الله در تعریف‌حکمت واقسام آن‌دراخلاق ناصری باینعبارت فرموده :

گوئیم که‌حکمت‌درعرف‌اهل‌معرفت‌عبارتست‌ازدانستن‌چیزهاچنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تانفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد وچون چنین بود حکمت منقسم میشود بدوقسم: یکی علم ودیگری‌عمل. علم

تصور حقایق موجودات بود وتصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوهٔ انسانی. وعمل ممارست حرکات ومزاولت صناعات ازجهت اخراج آنچه درحیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و هر که این دومعنی دراوحاصل شود حکیمی کامل وانسانی فاضل بود ومرتبهٔ اوبلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است عزمن قائل **یؤتی الحکمة من یشآء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً**.

وچون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست وقیام نمودن بکارهاچنانکه باید، پس باعتبارانقسام موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم‌اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دیگری آنکه وجود آن بتصرف وتدبیر این‌جماعت بود پس‌علم بموجودات نیز بردوقسم بود یکی علم بقسم اول وآنراحکمت نظری‌خوانند ودیگری علم‌بقسم‌دوم وآنرا حکمت عملی‌خوانند.

و حکمت نظری منقسم می شود به دو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود ودیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواندبود.

واین قسم اخیر باز بدو قسم‌شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل وتصور آن ودیگری آنچه به اعتبار مخالطت ماده معلوم باشد.

پس ازاین روی حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی.

وهریك ازاین‌سه علم‌مشتمل‌بود برچند جزو که بعضی‌ازآن بمثابهٔ‌اصول باشند وبرخی بمنزلهٔ فروع.

اما اصول اول دوفن بود یکی معرفت الله سبحانه وتعالی‌ومقربان حضرت او که به فرمان او عز وعلا مبادی واسباب دیگر موجودات شده‌اند چون عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان وآن‌راعلم‌الهی خوانند.

ودیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازآن روی که موجودندچون وحدت و کثرت ووجوب وامکان‌وحدوث وقدم‌غیرآن وآنرا فاسفهٔ اولی گویند.

وفروع‌آن چند نوع بود چون معرفت نبوت وامامت واحوال‌معاد وآنچه بدان‌ماند.

واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول درمعرفت مقادیر واحکام ولواحق‌آن وآنرا علم‌هندسه خوانند. دوم‌معرفت اعداد وخواص‌وآن را علم عدد خوانند. سیم‌معرفت اختلاف اوضاع اجرام علویه نسبت بایکدیگر وبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام‌و ابعاد ایشان وآن را علم نجوم خوانند واحکام نجوم خارج از این‌نوع افتد. چهارم نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تألیف خوانند وچون درآوازها بکار دارندباعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان وحرکات وسکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی

خوانند .

وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جراثقال ونیرنجات وغیرآن .

واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود :

اول معرفت مبادی متغیرات چون‌زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت وغیرآن وآنرا اسماء طبیعی گویند .

دوم‌معرفت‌اجسام‌بسیطه‌ومرکبه‌واحکام‌بسایط‌علوی‌وسفلی‌وآنرااسماء وعالم گویند.

سیم معرفت عناصر وتبدل صور برمادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد گویند .

چهارم معرفت اسباب وعلل وحدوث وحوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه وباران وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند .

پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند .

ششم معرفت اجسام نامیه ونفوس وقوای آن وآنرا علم‌نباتات خوانند .

هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی ومبادی‌حرکات واحکام نفوس وقوای آن وآنرا علم حیوان خوانند .

هشتم معرفت احوال نفس‌ناطقهٔ انسانی وچکونگی تدبیر وتصرف او در بدن وغیر بدن وآنرا علم نفس خوانند .

وفروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت و غیرآن .

واما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده واز قوه بفعل آورده است مقصود است بردانستن کیفیت چیزها وطریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بمنزلهٔ آلات وادوات‌ست تحصیل دیگر علوم را .

این است تمامی اقسام حکمت‌نظری.

واما حکمت عملی وآن دانستن مصالح حرکات ارادی وافعال صناعی نوع انسانی بود بروجهی که مؤدی‌بنظام احوال‌معاد ومعاش‌ایشان ومقتضی‌رسیدن بکمالی که‌متوجه‌اند بسوی آن وآنهم منقسم می شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی به انفرادو دیگری آنکه راجع بود با جماعتی‌بمشارکت .

وقسم‌دوم نیز منقسم می‌شود بدو قسم‌یکی آنکه راجع بودباجماعتی که میان ایشان مشارکت بود درمنزل وخانه .

دیگر آنکه راجع بود باجماعتی که میان‌ایشان مشارکت بود در شهر وولایت بل اقلیم ومملکت

پس حکمت عملی نیزسه قسم‌بود: اول‌راتهذیب اخلاق خوانند ودوم را تدبیرمنازل

سیم راسیاست مدن

وبباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی ومتضمن نظام امور واحوال ایشان بود دراصل یا طبع باشد یا وضع .

واما آنچه مبدأآن طبع بودآنستکه تفاصیل ان مقتضی عقول اهل بصارت وتجارب ارباب کیاست بود وباختلاف ادوار وتقلب سیر وآثار مختلف ومتبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد .

وآنچه مبداء آن وضع بود اگرسبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود برآن آنراآداب ورسوم خوانند واگر سبب آن اقتضای رأی بزرگی بود مؤید بتأییدالهی مانند پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند واین نیز سه صنف باشد .

اول آنچه راجع بود با هر نفسی به انفراد مانند عبادات واحکام .

دوم آنچه راجع بود به اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات ودیگر معاملات .

سوم آنچه راجع بود به اهل شهرها واقلیم ها مانند حدود وسیاسات واین نوع‌را علم فقه خوانند وچون مبدأ این جنس اعمال وضع است به تقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار وتفاوت ادوار وتبدل ملل ودول در بدل افتد واین باب از روی تفضیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول وتفحص ازکلیات امور که زوال وانتقال بدان متطرق نشود وباندراس ملل‌وانصرام دول مندرس ومتبدل نگردد وازروی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد انتهی ما اردنا من کلامه.

ودرملل ونحل‌شهرستانی مذکوراست که هر کس‌قائل‌بمحسوس ومعقول‌نباشد اورا سوفسطائیه نامند .

وآنکس که قائل بمحسوس باشد نه معقول اورا طبیعیه خوانند .

وآنکس که بآن دوقائل باشد ولی منکرحدود واحکام باشد اورا دهریه گویند .

وکسیکه بآنچه مذکور شد معترف باشد ولی بشریعت و اسلام قائل نباشد او را صابئه نامیده باشند .

و کسیکه بتمام آنچه گفته شد معترف بوده باشد ولی بشریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله قائل نباشد آنهایهود ونصاری ومجوس باشند .

وهرکس بتمامی آنچه‌گفته شد قائل باشد ایشانرا مسلمین‌گویند انتهی کلامه .

نامه نگارگوید که سابقاً درذکر مذهب صابئه بوضوح بیوست که مسلم کسیست که متابعت پیغمبرزمان خودرا نموده باشد ودین حنیف راپیروی‌نماید وبرحسب وعده که پیش ازاین مذکورشد فی‌الجمله اشاره ازبعضی حکمای قبل ازبروز نبی خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم وبعد از ظهورآنجناب بنماید تا روشن گردد که پیروان حقیقی انبیا حکماء صوفیه بوده‌اند واخذ حکمت ازمشکوة آن بزرگواران نموده‌اند .

واول معلم حکمت عاذیمون است یعنی شیث بن آدم هبة الله(ع) که ازپدر بزرگوارش فرا گرفته وازحضرت باری عزوجل که **و علم آدم الاسماء کلها** و رفته رفته بر حسب استعداد متعلمین تدوین وتعلیم نمودند ودربلا دهند ومصروفارس ویونان منتشرساختند .

ذکر هرمس یعنی ادریس علیه السلام

امام شمس الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست آدم وشیث وادریس علیهم السلام را داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده .

ودرمجلد اول وسیم کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه مذکوراست که هرمس حکیم واضع علم هیئت و نجوم و مستخرج قوانین حسابیه بوده واو ادریس (ع) است و بهمین تصریح کرده شهرستانی درذکر مذهب صابئه .

وهمچنین علامه رحمه الله درشرح حکمت الاشراق، ولکن سهروردی که مؤلف حکمت الاشراق میباشد گفته است که هرمس ازاساتید ارسطو است .

ومؤید قول علامه وشهرستانی میباشد کلام قاضی در تفسیر آنکه ادریس اول کسیست که تکلم درعلم نجوم وهیئت وحساب نموده است .

خلاصه از معلمین قرون اولی اخنوخ است که ادریس علی نبینا واله و علیه السلام باشد واورا هرمس وعطارد هم میگویند بچهارواسطه به شیث(ع) میرسد ودوذکر صابئه گفته شدکه ازآنجناب علوم ریاضی وغیره شایع گردید وازسخنان حکیمانهٔ آن جنابست .

اول ما یجب علی المرء الفاضل بطباعه المحمود بسجیة المرضی فی عادته المرجو فی عاقبته تعظیم الله و شکره علی معرفته و بعد ذلك فللناموس علیه حق الطاعة و الاعتراف بمنزلته و للسلطان علیه حق المناصحة والانقیاد ولنفسه علیه حق الاجتهاد والداب فی فتح باب السعادة ولخلصائه علیه حق التحلی لهم بالود والتسارع الیهم بالبذل فاذا حکم هذا الاساس لم یبق علیه الا کف الاذی عن العامه وحسن المعاشرة بسهولة الخلق و سئل عنه بماذا یحسن رأی الناس فی الانسان قال بان یکون لقائه لهم لقاء جمیلا و معاملته ایاهم معاملة حسنة .

و قال مودة الاخوان ان لا تکون لرجاء منفعة او دفع مضرة ولکن لصلاح فیه و طباع له .

وقال افضل مافی الانسان من الخیر العقل واجدوالاشیاء ان لایندم علیه صاحبه العمل الصالح و افضل ما یحتاج الیه الانسان فی تدبیر الامور الاجتهاد و اظلم الظلمات الجهل و اوبق الاشیاء الحرص .

وقال من افضل البر ثلاثة الصبر فی الغضب والجود فی العسرة والعفوعندالقدرة وقال من لم یعرف عیب نفسه فلا قدر لنفسه عنده .

وقال الفضل بین العاقل والجاهل ان العاقل منطقه له والجاهل منطقه علیه .

و قال لاینبغی للعاقل ان یستخف ثلاث اقوام السلطان والعلماء والاخوان فان من

استخف بالسلطان افسد علیه عیشه و من استخف بالعلماء افسد علیه دینه و من استخف بالاخوان افسد علیه مروته .

وقال انفع الامور للناس القناعة والرضا واضرها الشر والسخط وانما یکون کل السرور بالقناعة والرضا و کل الحزن بالشره والسخط ویحکی عنه فیما کتبه ان اصل الضلال والهلکة لاهله ان بعدما فی العالم من الخیر من عطیة الله تعالی ومواهبه ولا تعد مافیه من الشر والفساد من عمل الشیطان ومکائد ومن افتری علی اخیه فریة لم یخلص من تبعتها حتی یجازی بها فکیف یخلص من اعظم الفریة علی الله ان جعله سبباً للشرور وهو معدن الخیر وقال الخیر والشر واصلان الی اهلهما لامحالة فطوبی والویل لمن جری وصولهما الی من وصلا الیه وعلی یدیه.

وقال کل شیء یطاق تغییره الا الطباع وکل شیء یقدر علی اصلاحه غیر الخلق السوء وکل شیء یستطاع دفعه الا القضاء وقال احمد الاشیاء عند اهل السماء والارض لسان صادق ناطق بالعدل والحکمة والحق فی الجماعة .

وقال لاتکن ایها الانسان کالصبی اذاجاع صغی ولا کالعبد اذاشبع طغی ولا کالجاهل اذا ملك بغی .

ذکر صاب بن ادریس (ع)

وهمچنین پس از ادریس کسانیکه از انفاس قدسیهٔ وی بدرجهٔ کمال وتکمیل رسیده بتعلیم حکمت وتعلم هرچیز که متعلق باشیاء الهیه بود اشتغال داشتند ازجمله پسر او بود .

در حبیب السیر مسطور است که صاب پسر او بود وطایفه یی که به نبوتش اعتراف داشته و خود را منسوب بآن میدانند آنها را صابی میخوانند و از سخنان او است که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس وعظم اجسام .

وازجمله شاگردان اواست اسقلینوس حکیم .

ذکر اسقلینوس حکیم

در حبیب السیر وروضة الصفا مذکور است که وی از ملازمان و تلامذهٔ ادریس (ع) بود ودرسفر وحضر لحظه یی باختیار خود از خدمت حضرت مفارقت نمینمود و وقتیکه ادریس از بلاد سند باز گشت بخطهٔ فارس رسید اسقلینوس را بجهت ضبط امور شرع واحکام دین بجانب بابل روان گردانید وآنجناب درآن دیار در اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تاآنزمان که اجل موعود رسید .

وازسخنان اواست که عامل بیعلم وعابد بیمعرفت بخر آسیا ماند که متصل در تعب دوران سرگردان است ونمیداند که مآل کارش بکجا منجر میشود .

ونیز از کلمات آنجناب است: در تعجبم ازشخصی که بجهت خوف عرض مرض از اطعمه واشربهٔ ردیه اجتناب میکند وازبیم عقوبت عقبی وعذاب دارجزا ازارتکاب مآثم واکتساب خطایا احتراز نمینماید .

وچون ازهبوط آدم (ع) یکهزاروششصد وچهل ودوسال گذشت ودرطبایع بشریه

فساد طغیان کرد و محتاج باصلاح بود در آن سنه نوح(ع)متولد شد وپس ازاتمام‌درجات انسانیت واستکمال کمالات‌الهیه چون مبعوث بهدایت گردید و آنچه باید وشایدازنوامیس الهی تبلیغ نمود پیروی نکردند وبالاخرة گفتند **یانوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من‌الصادقین** .

بعد از یأس از ایمان سایرین و قصهٔ طوفان با جماعتی که نجات یافتند ثانیاً دنیا لباس تجدید پوشید وحکمت رواج یافت ولم‌تتجافی‌العالم حیث کان لابد فی کل عصر من وجود اناس یصرفون جهدهم فی اصلاح‌النوع والمعالجة .

ذکر بیلوس حکیم

وچون دور بکلدانیین رسید وعلمای حکمت بسیارشدندو مخصوص درفلکیات وسیر کواکب استخراجات نمودندچنانکه بیلوس‌حکیم راکه دوهزارویکصد وسی سال قبل ازمیلاد بود معلم‌الفلکش گفتند وپس از فوتش در بابل برای وی آثاری و مقبره‌یی بنانهادند بلکه اورا در صف‌الهه میشمردند و از کثرت شیوع این فن شریف واعتبارعلمای حکمت‌متدلسین ومتشبهین بسیار شدند حقیقت مستور ماند ومجازات مشهور گردیدوقصبهٔ مملکت که بابل‌بودبسحروساحری معروف شدچنانکه گفتند سحر بابلی وبابل‌السحره .

ذکر ثالیس ملیطی

و از معارف حکماء یونان یکی ثالیس ملیطی است که در سال ششصد وچهل قبل از میلاد درشهر ملیطه بدنیا آمده و لهذا بآن ولایت او را منسوب داشته‌اند و چون در مملکت یونان مدرس ومعلم بود تعلیمات او را یونانی گفتند واستکمال علوم ازعلماء آسیا وفینیقیه ومصر نموده وملقب بحکم گردیدبعد ازآنکه پنجاه ونه سال ازعمرش گذشته بود وچندین سال درخدمت اساتید تحصیل نمود.

ودرزمان ما هر کس که چند شعری از منظومهٔ مرحوم حاجی سبزواری حفظ کند اورا حکیم خوانند .

وآنجناب معاصراست با حکیم سولون وبعد ازین ترجمهٔ وی بیاید .

و از سخنان ثالیس است ان للعالم مبدعاً تدرك صفته العقول من جهة جوهريته و انما تدرك من جهة آثاره وهوالذى لايعرف اسمه فضلا عن‌هويته‌الامن‌نحوافاعيله وابداعه وتكوينه‌الاشياء فلسنا ندرك له اسماً من نحوذاته بل من نحوذاتنا .

ثم قال ان‌القول‌الذى لامردله هو ان‌المبدع ولا شيء مبدع فابدع الذى ابدع ولا صورة له عنده فى‌الذات لان قبل الابداع انما هوفقط و اذا كان هوفقط فليس يقال جهة وجهة حتى يكون هو وصورة اوحيث هووحيث حتى يكون هو ذو صورة والوحدة‌الخالصة تنافى‌هذين‌الوجهين والابداع هوتأيس‌ماليس بايس واذكان هومؤيس الايسات فالتأييس لامن شيء متقادم فمؤيس الاشياء لايحتاج الى ان يكون له‌صورة‌الايس‌بالايسية والا فقد لزمه‌ان‌كانت‌الصورة ان يكون منفرداً عن‌الصورة التى عنده فيكون‌هووصورة وقدبينا انه

قبل الابداع انماهو فقط وايضاً فلو كانت الصورة عنده اكانت مطابقة للموجود الخارج ام غير مطابقة فان كانت مطابقة فليتعددالصورة بعدد الموجودات ولكن كلياتها مطابقة للكليات وجزوياتها مطابقة للجزويات و يتغير بتغيرها كما تكثرت بتكثرها و كل ذلك محال لانه ينافيوالوحدةالخالصةوان لم يطابق موجود الخارج فليستاذا صورة عنها انما هوشيءآخر .

قال لكنه ابدع العنصرالذى فيه صور الموجودات و المعلومات كلها فانبعث من كل صورة موجودى العالم العقلى على المثال الذى فى العنصرالاول فمحل الصورة ومنبع الموجوداتهوذات العنصرومامن موجود في العالم العقلىوالعالم الحسى الاوفى ذاتالعنصر صورة له ومثال عنه .

قال ومن كمال ذات الاول الحق انه ابدع مثلهذاالعنصر فمايتصوره العامة فيذاته تعالىان فيهاالصور يعنيالصور المعلومات فهيفي مبدعه ويتعالى بوحدانيته وهويته عنان يوصف بمايوصف به مبدعه .

ومن العجب انه نقل عنه ان المبدع الاول هوالماء .

قال الماء قابل لكل صورة ومنه ابدع الجواهر كلها من السماوالارض و مابينهما وهو علة كل مبدع وعلة كل مركب من العنصر الجسمانى فذكران من جمودالماء تكونت الارض ومن انحلاله تكون الهواء ومن صفوالهوآء تكونت النار ومن الدخان والابخرة تكونت السماء ومن الاشتعال الحاصل من الاثير تكونت الكواكب فدارت حول المركز دوران المسبب على سببه بالشوق الحاصل فيها اليه .

قال والماء ذكر والارض انثيو همايكونان سفلا والنار ذكر و الهواء انثى وهما يكونان علواً و كان يقولان هذاالعنصرالذى هواولواخراى هوالمبدء والكمال هوعنصر الجسمانيات والجرمانياتلانه عنصرالروحانيات البسيطة ثمهذاالعنصرله صفوو كدرفما كان من صفوه فانهيكونجسماً وما كان من كدره فانه يكون جرماً فالجرم يدثرو الجسم لايدثر فالجرم كثيفظاهر والجسملطيف باطن .

وفى النشأة الثانية يظهر الجسم ويدثرالجرمويكونالجسماللطيف ظاهراً والجرم الكثيف داثرا

وكان يقول ان فوق السماء عوالم مبدعة لايقدر المنطقان يصف تلكالانوارولا يقدر العقل ان يقف علىذلك الحسن والبهاء وهى مبدعةمنعنصر لايدرك غوره ولا يبصر نوره والمنطق والنفس والطبيعة تحته ودونه وهوالدهر المحض من نحواخره لامن نحو اوله واليه تشاقالعقول والانفسوهوالذى سميناه الديمومة والسرمد والبقاء فى حدالنشأة الثانيه .

تطبیق کلام ثالیس الحکیم بالاخبار والاثار النبویة

وظهر بهذه الاشارات انما اراد بالماء فی قوله هو المبدع الاول الی هو مبدء المرکبات الجسمانیه لا المبدء الاول فی الموجودات العلویة لکنه لما اعتقد ان العنصر الاول هو قابل کل صورة ای منبع الصور کلها فاثبت فی العالم الجسمانی له مثالا یوازیه فی قبول الصور کلها ولم یجد عنصر اعلی هذا النهج مثل الماء فجعله المبدع الاول فی المرکبات وانشأ منه الاجسام والاجرام السماویة و الارضیة وفی التوریة فی السفر الاول مبدء الخلق هو جوهر خلقه الله تعالی ثم نظر الیه نظر الهیبة فذابت اجزائه وصارت ماء ثم ثار من الماء بخار مثل الدخان فخلق منه السموات فظهر علی وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق الارض منه ثم ارساها بالجبال وفی طریق الامامیة وغیرهم قریب هذا المضمون مأثور عن النبی والائمة علیهم السلام وفی بعض الاخبار اول ما خلق الله الماء .

و کان ثالیس الملیطی انما تلقی مذهبه من هذه المشکوة النبویة والذی اثبته من العنصر الاول الذی هو منبع الصور شدید الشبیه باللوح المحفوظ المذکور فی الکتب الالهیة اذ فیه جمیع احکام المعلومات وصور الموجودات والخبر عن الکاینات والماء علی القول الثانی شدید الشبیه بالماء الذی علیه العرش و کان عرشه علی الماء والله اعلم

و نقل عنه انه قال کل ما فی الکون لا یخلو عن احساس وانه مملو بما لا یدرکه الطرف من المخلوقات و کلها متحرکة ذات روح .

وقیل وهو الذی اخترع الملاعب و نظم الاشعار المسدسة.

واول من اخبر عن کسوفات الشمس والقمر قبل وقوعهما واظهر الکهربائیة بالحك اعنی القوة الجاذبة التی تکتسبها الکهرباء بالحك فتجذب الیها الاجسام الخفیفة کالقصاصات من الورق .

و بعده قال بعض تلامیذ افلاطون الهی ان الکهربائیة مادة لطیفة او نسمة او شیء روحی یخرج من الکهرباء فیجذب الیها بعض الاجسام وقد دقق النظر بعض المتأخرین و عرف انها احدی المواد الثلث الطبیعیة غیر قابلة الوزن والاثنان هما الحرارة والنور و لم یکن قبل ثالیس المذکور یفهم طریقة مقیاس ارتفاع الاهرام والقلاع و نحوها من ظلها الجنوبی حین تکون الشمس فی زمن الاعتدال وهو الذی رصد الدب الاصغر اعنی بنات النعش الصغری لاهتداء الملاحین من اهل مملکته الصوریین .

ذکر انکساغورس وانکسیمانس ملیطی

وازپیروان ثالیس است انکساغورس ملیطی که از اعاظم حکماست وازتلامذهٔ ثالیس است انکسیمانس ملیطی واشهر شاگردان وی است در حکمت وازمقالات اواست که حضرت باریتعالی ازلیست و آغاز و انجام ندارد و او است مبدء اشیاء وبدوی از برای ذاتش نیست واوست مبدع هرهویتی واوست واحد نه واحد عددی زیرا که واحد عددی متکثر است .

وقال کل مبدع ظهرت صورته فی‌حدالابداع فقدکان صورته فی علمه‌الاول والصور عنه بلانهایة .

وقال لایجوزفی‌الرأی‌الااحدالقولین اما ان نقول انه ابدع مافی علمه واماان‌نقول انما ابدع اشیاء لایعلمها وهذا من‌القول‌المستشنع وان قلنا ابدع مافی علمه فالصورة‌ازلیة ولیس یتکثر ذاته بتکثرالمعلومات ولا یتغیر بتغیرها .

ذکر سولون الحکیم

وازجمله معارف حکما سولون حکیم جد مادری افلاطون است و او دراثنیه که معروف است بمدینهٔ حکما متولد شد .

درملل ونحل شهرستانی مذکوراست که وی درنزد فلاسفه از پیغمبران بزرگست بعد از هرمس وقبل ازسقراط واتفاق نموده‌اند برتقدم وفضیلتش .

ودر حبیب‌السیرمذکوراست که فصاحت زبان‌وطلاقت لسانش بمرتبه‌یی بود که فرق انام‌کلام اورامفرح‌القلوب میگفتند وبواسطهٔ ایذاء عوام‌واضرار جهال ایام درآخرعمراز بلدهٔ اثنیه بگریخت ودرغربت مرغ روحش رشتهٔ تعلق ازبدن بگسیخت .

ازعلامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی وآنچه ازقوت یکروزهٔ اوفاضل آمدی‌ایثارفرمودی .

و از سخنان اواست که بهترین چیزیکه ارباب حکم و فرمان برآن قدرت یابند چشانیدن‌مرارت سیاست وحلاوت‌تخفیف مؤنتست ازرعیت ازاوسؤال کردند که‌جواد کیست و بدترازشمشیرچیست وحد عقوبت قاتل پدر کدام است ؟ .

جواب داد که جواد کسی‌است که به بذل اموال خود قیام‌نماید وبخواستهٔ دیگران طمع نفرماید بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است که خلایق را ببدی یادکنند اما کشندهٔ پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده که برای او عقوبتی تعیین‌نمایم والله اعلم واحکم .

وقال سولون لتلمیذه تزود من‌الخیر وانت مقبل خیرلك من ان تتزود وانت مدبر

وقال‌لابنه دع المزاح فان المزاح لقاح لضغاین وسئله رجل‌قال هل تری ان اتزوج ام ادع ذلك قال ای‌الامرین فعلت ندمت علیه .

وسئل ای شیء اصعب علی الانسان قال ان یعرف عیب نفسه‌وان یمسك عما لاینبغی ان یتکلم به .

ورأی رجلا عثر فقال له تعثر برجلك خیر من ان تعثر بلسانك .

وسئل ما الکرم قال‌النزاهة عن‌المساوی .

وقیل له ماالحیوة قال التمسك بامرالله .

وسئل ما النوم فقال النوم موتة خفیفة والموت نومة طویله

و قال لیکن اختیارك من الاشیاء جدیدها ومن الاخوان اقدمهم .

وقال لتلامذته لاتکرموا الجاهل فیستخف بکم ولاتتصلوا بالاشرار فتعدوا فیهم ولا تغتروا بالغنی ان کنتم تلامذة الصدق ولاتهملوا من انفسکم فی ایامکم و لیالیکم ولا تستخفوا بالمساکین فی جمیع اوقاتکم .

و کتب الیه بعض الحکماء یستوصفه امر عالمی العقل والحس فقال اما عالم العقل فدار ثواب وثبات واما عالم الحس فداربوار وغرور .

وسئل ما فضل علمك علی علم غیرك قال معرفتی بان علمی قلیل .

وقال اخلاق محمودة وجدتها فی الناس الاانها انما توجدفی قلیل صدیق یحب صدیقه غائباً کمحبته حاضراً و کریم یکرم الفقراء کمایکرم الاغنیاء و مقربعیوبه اذا ذکر وذاکر نعیمه فی یوم بؤسه وبؤسه فی یوم نعیمه وحافظ لسانه عند غضبه .

ذکر لقمان حکیم علیه السلام

واز معارف حکما بل انبیاء جناب اغاثاذیمون یعنی لقمان است قال الله تعالی ولقداتینا لقمن الحکمة ان اشکر لله ومن یشکر فانمایشکر لنفسه ومن کفرفان الله غنی حمید .

بیضاوی در تفسیرش می گوید یعنی لان اشکر یاآنکه مفسره باشد زیرا که اتیان حکمت در معنی قول است ای قلناله اشکرلله .

ودر تفسیر مجمع البیان می فرماید یعنی عطا کردیم لقمان را عقل وعلم وعمل ورأی صائب درامور .

وبیشتر مفسرین گفته اند که وی حکیم بوده ونبی نبوده وبعضی بر آن رفته اند که پیغمبر است وحکمت را در اینجا به نبوت تفسیر نموده .

وبعضی گفته اند که پسر خاله یاخواهرزادهٔ ایوب (ع) بوده .

وقیل کان عبداً سوداً حبشیاً غلیظ المشافر مشقوق الرجلین فی زمن داود وکان یؤازر داود بحکمته فقال له داود طوبی لك یالقمن اعطیت الحکمة وصرفت عنك البلوی انتهی .

المراد بالبلوی القضاء بین الخلق .

ودرحبیب السیر مسطوراست که بروایت وهب بن منبه وبعضی دیگراز علماء آن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود .

وبقول سعیدبن مسیب وزمرهٔ ازفضلا لقمان درسودان مصر تولد نمود وباتفاق اکثر اهل خبرآن حکیم عالی گهردرمبادی احوال درسلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت وبنا برصفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گردید وحکمت را اختیارفرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکماء زمان و علماء دوران گردید ودرسبب آزادی آن قدوهٔ احرارارباب اخباروجوه متعدده گفته اند .

یکی از آنجمله آنکه روزی مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسپندی امر فرمود

وگفت که بهترین اعضایش را بنظرمن رسان لقمان گوسپند را کشته دل وزبانش را نزد خواجه برد وپس ازچند روزدیگر آن‌حکیم عالی گهررابکشتن گوسپندی مأمور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاورلقمان بازدل وزبانش‌راآورد چون‌این‌دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجهٔ لقمان در دل انکار کرده زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل وزبان با یکدیگر موافقست بهترین اعضاست واگر مخالفست بدترین اجزاست اسرائیل را این سخن پسندیده افتاده رقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزاد گردانید .

ولقمان با داود (ع) معاصر بوده وچنانچه مذکور شد وزارت او مینموده و سخنان حکمت بنیان درمحضروی میگفته وبزعم بعضی‌ازمورخان لقمان حکیم درودگری وبرخی گفته‌اند به‌خیاطت روزگذرانیدی.

وزمره‌یی برآن رفته‌اند که برعی‌اغنام قیام نمودی .

وازآنجناب منقولست که فرموده چهارصد هزارکلمه درحکمت جمع آوردم وچهار سخن ازآن برگزیدم دوچیزرا یاد باید داشت ودورافراموش باید کرد: حضرت احدیت‌را باید بیادداشت، ومرگ را پیوسته یاد میباید نمود، واحسانی راکه بامردم کنی رقم‌نسیان براوباید کشید، وبدی که ازمردم بتورسد فراموش باید کرد .

نظم

زهربد که بینی فراموش کن ز احسان همه وقت میگو سخن

وجناب لقمان را پسرنیکوگهری بود که دیدهٔ بینا وگوش شنوا داشت و درفرقان حمید بعضی‌ازاندرزهائیکه پدربزرگوارش به وی گفته حکایت‌فرموده قال‌الله تعالی **واذقال لقمان لابنه وهو یعظه یابنی لاتشرك بالله ان‌الشرك لظلم عظیم یابنی انهاان تك مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة اوفی‌السموات و فی الارض یأت بهاالله ان الله لطیف خبیریابنی‌اقم الصلوة وامربالمعروف و انه عن‌المنکر واصبرعلی ما اصابك ان ذلك من‌عزم‌الامورولا تصعرخدك للناس ولاتمش فی‌الارض‌مرحاً ان‌الله لایحب کل‌مختال‌فخور واقصد فی‌مشیك واغضض‌من صوتك ان انکرالاصوات لصوت‌الحمیر .**

وفی باب‌الصمت و حفظ‌اللسان من‌الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال قال لقمان لابنه یا بنی ان کنت زعمت ان‌الکلام من فضة فان‌السکوت من ذهب .

ودرحبیب‌السیر حکایت طولانی نقل مینماید درخصوص فرستادن لقمان پسررا برای وصول طلب خود ازبده‌کار ولی شبیه است بافسانه .

وجناب لقمان راتلامذهٔ بسیاراست ازآنجمله جاماسب بقول‌حمدالله مستوفی برادر گشتاسب است وشاگرد لقمان ودرعلم نجوم‌مهارت

ذکر جاماسب حکیم

کامل حاصل داشت .

ازسخنان اواست که بدترین خصال کریم ترك کرمست و بهترین افعال لئیم ترك خست و فرمودهٔ او است که بزرگترین آلام آنستکه کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روانگردد .

وهم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است وشفاء آن توبه واعتذار.

راقم در بلوك خفراز مضافات فارس در ده کرارده تپه در کنار رودخانه مشاهده نموده مردمان آنجا گویند قبرجاماسب حکیم است وهر کس‌ازحکام فارس ازمحاذات او بگذرند وپیاده نشوند معزول خواهند گردید والله اعلم .

و کتاب جاماسب نامه ازآنجناب مشهوراست وَدراحکام و اخبار از وقایع آیندگان سخنانی مرموزدارد .

وازجمله ذکرنموده است که ذریت خاتم‌المرسلین(ص)ازنسل دختراواست وشهادت امام حسین علیه‌السلام وظهوردولت صاحب‌الامر بعدازغیبت وخروج دجال .

ذکر انبذقلس حکیم

وازجمله‌حکمای بزرگ که شاگردحضرت داودولقمان‌علیهما‌السلام بوده انبذقلس حکیم است .

درملل ونحل شهرستانی میگوید وهومن‌الکبار عندالجماعة دقیق‌النظرفی‌العلوم رقیق‌الحال فی الاعمال و کان فی زمن داود النبی مضی الیه و تلقی منه و اختلف الی لقمان‌الحکیم و اقتبس منه‌الحکمة ثم عادالی‌یونان وافاد . و من کلامه قال‌ان‌الباری‌تعالی لم یزل هویته فقط وهوالعلم‌المحض‌وهوالارادة‌المحضة وهوالجود والعز والقدرة والعدل والخیر والحق لا ان هناك قوی مسماة بهذه‌الاسماء بل هی هو و هوهذا کلها مبدع فقط لا انه ابدع من شیء ولا ان شیئاًکان معه فابدع‌الشیء‌البسیط‌الذی هو اول‌البسیط‌المعقول و هو العنصر الاول ثم کثرالاشیاء المبسوطة من ذلك المبدع البسیط الواحد الاول ثم کون المرکبات من‌المبسوطات و هو مبدع الشیء واللاشیء العقلی والفکری والوهمی ایمبدع‌المتضادات والمتقابلات‌المعقولة والخیالیة والحسیة .

وقال ان‌الباری تعالی ابدع الصور لابنوع ارادة مستأنفة بل بنوع انه علة فقط و هوالعلم والارادة فاذا کان المبدع انما ابدع الصوربنوع انه علة لها فالعلة ولا معلول والا فالمعلول مع العلة معیته بالذات فاذا جازان یقال ان معلولا مع العلة فالمعلول لیس هوغیرالعلة وان یکون‌المعلول لیس اولی بکونه معلولا من‌العلة ولاالعلة بکونهامعلولا اولی من‌المعلول فالمعلول اذاً تحت‌العلة و بعدها والعلة علة‌العلل کلها ای علة‌کل معلول تحتها فلا محالة ان‌المعلول لم یکن‌مع‌العلة بجهة من‌الجهات البتة والافقد بطل اسم‌العلة والمعلول فالمعلول الاول هوالعنصر والمعلول الثانی بتوسطه‌العقل والثالث بتوسطهما النفس وهذه بسائط والمبسوطات ومابعدها مرکبات .

ولکلام انبذقلس مساق آخر قال ان النفس النامية قشر النفس البهيمية والنفس الحيوانية قشر النفس المنطقية المنطقية قشر العقلية وكل ما هو اسفل فهو قشر لما هو الاعلى والاعلى لبه و ربما يعبر عن القشر واللب بالجسد والروح فيجعل النفس النامية جسداً للنفس الحيوانية و هذه روحاً لها وعلى ذلك حتى ينتهى الى العقل .

وقال لما صور العنصر الاول فى العقل ماعنده من الصور المعقولة الروحانية وصور العقل فى النفس مااستفاد من العنصر صور النفس الكل فى الطبيعة الكلية مااستفادت من العقل فحصلت قشور فى الطبيعة لاتشبهها ولا هى شبيهة بالعقل الروحانى اللطيف فلما نظر العقل اليها و ابصر الارواح واللبوب فى الاجساد والقشور ساح عليهما من الصور الحسنة الشريفه البهية وهى صور النفوس المشاكلة للصور العقلية اللطيفة الروحانية حتى يدبرها ويتصرف فيها بالتمييز بين القشور واللبوب فتصعد باللبوب الى عالمها فكانت النفوس الجزئية اجزاء للنفس الكليه كاجزاء الشمس المشرقة على منافذ البيت والطبيعة الكلية معلولة للنفس و فرق بين الجزء و بين المعلول فالجزو غير و المعلول غير .

ثم قال وخاصية النفس الكلية المحبة لانها لما نظرت الى العقل وحسنه وبهائه احبته حب وامق عاشق لمعشوقه فطلب الاتحاد به وتحركت نحوه وخاصية الطبيعة الكلية الغلبة لانها لما وجدت لم يكن لها نظر وبصر تدرك به النفس والعقل فتحبهما وتعشقهما بل انبجست منها قوى متضادة اما فى بسائطها فمتضادات الاركان واما فى مركباتها فمتضادات القوى المزاجية والطبيعية والنباتية والحيوانية فمردت عليها لبعدها عن كليتها وطاوعتها الاجزاء النفسانية مغترة بعالمها الغرار الغدار فركنت الى الذات الحسية من مطعم مرى ومشرب هنى وملبس طرى ومنظر بهى ومنكح شهى ونسيت ماقد طبعت عليه من ذلك البهاء والحسن والكمال النفسانى الروحانى العقلى فلما رأت النفس الكلية تمردها واغترارها اهبطت اليها جزاء من اجزائها هو ازكى والطف و اشرف من هاتين النفسين البهيمية والنباتية و من تلك النفوس المغتره بهما فيكسر النفسين عن تمردها و تحبب الى النفوس المغترة عالمها و تذكرها ما نسيت و تعلمها ماجهلت وتطهرها عما تدنست فيه وتزكيها عما تنجست به .

وذلك الجزو الشريف هو النبى المبعوث فى كل دور من الادوار فيجرى على سنن العقل و العنصر الاول من رعاية المحبة و الغلبة فليتالف بعض النفوس بالحكمة و الموعظة الحسنة ويشدد على بعضها بالقهر والغلبة وتارة يدعو باللسان من جهة المحبة لطفاً و تارة يدعو بالسيف من جهة الغلبة عنفاً فيخلص النفوس الجزوية الشريفة التى اغترت بتمويهات النفسين المزاجيتين عن التمويه الباطل والتسويل الزايل وربما يكسوا النفسين السافلين كسوة النفس الشريفة فتنقلب صفوة الشهوية الى المحبة محبة الخير والحق والصدق وينقلب صفة الغضبية الى الغلبة فيغلب الشر و الباطل والكذب فتصعد النفس الجزوية اللطيفة الشريفة الى عالم الروحانيين بهما جميعاً فيكونان جسداً لها فى ذلك العالم كما كانت جسداً لها فى هذا

العالم وقد قيل ان كانت الدولة والجد لاحد احبه اشكاله فيغلب بمحبتهم له اضداده .

ومما نقل عنه انه تكلم فى البارى تعالى بنوع حركة وسكون فقال انه يتحرك بنوع سكون لان العقل والعنصر متحركان بنوع سكون وهو مبدعهما ولا محالة ان المبدع اكبر لانه علة كل متحرك وساكن .

وشايعه على هذا الرأى فيثاغورس ومن بعده من الحكماء الى افلاطن .

واما الزينون الاكبر وذيمقراط والشاعريون فصاروا الى انه تعالى متحرك .

وقد نقل عن انكساغورس انه قال هو ساكن لايتحرك لان الحركة لاتكون الامحدثة.

ثم قال الا ان يقولوا ان تلك الحركة فوق هذه الحركة كما ان ذلك السكون فوق هذا السكون وهؤلاء ماعنوا بالحركة والسكون النقلة عن مكان واللبث فى مكان ولا بالحركة التغيير والاستحالة وبالسكون ثبات الجوهر والذواة على حالة واحدة فان الازلية والقدم ينافى هذه المعانى كلها ومن يحترز ذلك الاحتراز عن الكثرة فكيف يجازف هذه المجازفة فى التغيير واما الحركة والسكون فى النفس والعقل فانما عنوا به الفعل والانفعال و ذلك ان العقل لما كان موجوداً كاملا بالفعل قالوا هو ساكن واحد مستغن عن حركة يصير بها فاعلا والنفس لما كانت ناقصة متوجهة الى الكمال قالوا هى متحركة طالبة درجة العقل ثم قالوا العقل ساكن بنوع حركة اى هو فى ذاته كامل بالفعل فاعل مخرج النفس من القوة الى الفعل والفعل فرع حركة فى سكون والكمال نوع سكون فى حركة اى هو كامل ومكمل غيره .

وعلى هذا المعنى يجوز على قضية مذهبهم اضافة الحركة والسكون الى البارى .

ومن العجب ان مثل هذا الاختلاف قد وجد فى جماعة ممن يدعى الاسلام حتى صار بعض الى انه مستقر فى مكان ومستو على مكان و ذلك اشارة الى السكون و صار بعضهم الى انه يجيئى ويذهب وينزل ويصعد وذلك عبارة عن الحركة الى ان يحمل على معنى صحيح لايق بجناب القدس حقيق بجلال الحق .

ومما نقل عن انبذ قلس فى امر المعاد انه قال يبقى هذا العالم على الوجه الذى عهدناه من النفوس التى تشبثت بالطباع والارواح التى تعلقت بالشبائك حتى تستغيث فى آخر الامر الى النفس الكلية التى هى كلها فيتضرع النفس الى العقل و يتضرع العقل الى البارى تعالى فيسبح البارى تعالى عليه و يسيح العقل على النفس و يسيح النفس على هذا العالم بكل نورها فيستضيئى الانفس الجزوية و تشرق العالم بنور ربها حتى تعاين الجزويات كلياتها فتتخلص من الشبكة وتتصل بكلياتها و تستقر فى عالمها مسرورة محبورة و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور ومما نقل عنه انه قال العالم مركب من الاسطقسات الاربع فانه ليس فى ورائها شيء ابسط منها وان الاشياء كامنة بعضها فى بعض وابطل الكون والفساد والاستحالة والنمو.

وقال لايستحيل الهواء ناراً والماء هواء ولكن ذلك بتكاثف وتخلخل وبكمون وظهور وتركيب وتحلل وانما التركب فى المركبات بالمحبة يكون والتحلل فى المتحللات بالغلبة يكون.

وقال صدر المتألهين فی رسالة الحدوث بعدنقله تلك العبادات اقول ان‌لكلا توليه وجهاً صحيحاً عندناوليس هذاالمقام موضع بيانه و تفصيله وعليك ان تحسن‌الظن‌بامثاله و كون الافلاك عنصرية مماذهب اليه بعض العرفا كالشيخ العارف محيی الدين و اما مذهب الكمون فليس‌معناه مافهمه الناس من اهل‌النظران فی‌النار مثلاصورة مائية بالفعل الاانها خفيت عن‌الابصار واستبطنت وتعطلت عن فعلها من‌التبريد والترطيب وغيرهما وهكذا فی الاجسام الاخری وهذا الرجل اجل‌قدراً و اعظم خطراً من‌ان يذهب عليه امثال هذا بـل لكلامه محمل صحيح يدق عن‌فهم‌الجمهور .

ذکر فیثا غورس وهو اول من سمی فیلسوف

وازجملهٔ اساطین حکمت و اول کسیکه اطلاق فیلسوف بوی شد چنانکه دراول مبحث اشاره رفت فیثاغورس‌بن منسارخس است . وچنانچه شهرستانی در ملل‌می گوید درزمان‌سلیمان‌علیه‌السلام بوده واخذ حکمت ازمعدن نبوت نموده .

ودر کتـاب زبدة‌الصحایف مذکور است که ولادت وی در جزیرهٔ سامو پانصد و شصت و چهارسال قبل ازمیلادبوده واز کتاب شهرستانی نیز مستفاد می‌شود ازاهل‌سلیسیا بوده. ودربستان السیاحه مذکور است که صورنام چندموضع است‌یکی بندریست از بنادر شام وآن دارالامارهٔ جبل عامل است قرب‌هزارخانه‌دراوست‌آبش خوب و هوایش‌مرغوب است حکیم فیثا غورس و حکیم اقلیدس از آنجا ظهور نموده‌اند .

ومؤید اواست آنچه در حبیب‌السیر است که فیثاغورس هنوزدرصغر سن‌بود که‌اهل صور را بسبب استیلای اعدا صورت جلا روی نمود پدرش ویرا به‌ساموس برد و از آنجا به‌انطاکیه حاکم‌انطاکیه فیثاغورس را فرزندخوانده ویرابمعلم سپرد وبتحصیل علم لغت وموسیقی سعی‌نمود در آن فن مهارت کامل حاصل کرد چنانکه گویند اکثرسازها مخترع اوست ودرسن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آن‌گاه بمصر شتافت ، مطالعهٔ علوم حکمی را پیشنهادهمت ساخت واز آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت وتألیف مسائل‌آن فن اوقات مصروف داشت ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف‌نموده وهمواره فرق انام را بتحصیل معرفت و دست بازداشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی وبرمواظبت جهاد واکثار صیام ومداومت قراءت کتب امر نمودی .

ودر روضة‌الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر عمر سفری پیش آمده چون بمقصد رسید شخصی که باموال بسیار وانصار بی شمار مستظهربود بطریق ابلهان خودرا درمحفل‌حکیم بستود وجناب حکمت‌مآب اورا منع‌فرمود آن‌شخص نظر بجهل‌مرکب خود با جمعی کثیردربرابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و اورادشنام داد. تلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم ازتیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده وچهل‌تن ازمردم فیثاغورس کشته گشته آن جناب بگریخت ودر قصری متحصن شد

اعدا نفط وهیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن‌زدند و با آن که شاگردان جان‌ها فدا کرده حکیم را درمیان گرفتند از حرارت نیران چنان بیهوش شد که دیگر افاقت نیافت .

راقم گوید ممکن است که آن جناب را دشمنان علم بانواع زجرتلف نموده باشند ولی‌ممتنع است که بابن‌سبب باشد زیرا که مثل چنین حکیم مخصوص درولایت غربت بسا ابلهان جرخاموشی جوابی نمی‌فرماید والله اعلم .

در زبدةالصحایف است که آنجناب شاگردان رابدو مرتبه مرتب فرموده بود مرتبهٔ اولی‌خصیصین‌میبودند و آن‌هارا فیثاغورسیین (واکرواتیکی)می‌خواندند و در ابتداششصد نفر بودند و این‌جماعت حکم‌یك نفر راداشتند درتمام‌مراتب درتعلیم‌وتدریس‌واکل وشرب ودرحضور استاد روزها نمی‌آمدند ومشغول مذاکره و تکرار دروس بودند و چون شب می‌شدشرفیاب می‌شدند و از بیرون پرده اخذدروس می نمودند ودرمدت پنج سال ملازمت سکوت را داشتند و یعلمهم تعلیماً سکوتیاً ودر آن زمان اولا تعلیم اریتماطیقی یعنی علم عدد و ثانیاً تعلیم موسیقی و ثالثاً هندسه را فرا می گرفتند ودر آخر شروع‌درتعلیم‌فلسفهٔ نظری وعملی می‌نمودند وقسم عملی محتوی بر وصایا وشرایع کلیه بود ودر مقام عبادت باری تعالی و اکرام والدین وحفظ قوانین‌وعفاف وقوت وشجاعت وتعطف بجانب‌موتی وغیر ذلك .

ویکی از تلامذهٔ وی فرمایشات استاد را بشعر جمع نموده وبه‌آب طلانوشته .

خلاصه این گروه درحسن ظن باستاد چنان بودند که‌فرمایشاتش را وحی خدائی و کلام آسمانی می‌دانستند و نقض سخنان وشك در کلماتش را روا نمی‌داشتند .

ومرتبهٔ‌آخری ازشاگردان آنجناب نامبرده می شدند (اکزو ماتیکیه) و از برای هر کس ممکن بود که‌در سلك‌آنها منتظم شود و آن‌ها را رسم این بود که در مکان معینی‌اجتماع نموده ونام‌آنجا (ایما کیوس)بود که ترجمهٔ آنرا کنیسه گفته‌اند وجناب حکمت مآب بمناسبت حال هریك شرح تعالیم را می فرمود و برحسب استعداد ، هر کس بهره می‌برد .

قال فی‌الملل و کان لفیثاغورس‌تلمیذان رشیدان یدعی احد هما فلنکس و یعرف بمرزنوش قد دخل فارس و دعی الناس الی حکمة فیثاغورس و اصناف حکمه الی‌مجوسیة القوم‌والاخری یدعی قلانوس دخل‌الهند ودعی‌الناس الی‌حکمه و اضاف حکمه الی براهمة القوم‌الاان المجوس کمایقال اخذواجسمانیة قوله والهند اخذوا روحانیته .

وقال ایضاً فی الملل عند ترجمته و هوالحکیم الفاضل ذوی الرای المتین و العقل الرصین یدعی انه شاهد العوالم‌بحسه وحدسه وبلغ فی‌الریاضة الی ان سمع حفیف الفلك ووصل الی‌مقام الملك قال ماسمعت شیئاًقط الذ من‌حرکاتها و لارایت‌شیئاًابهی‌من‌صورها

وهيئاتها .

وقوله فی‌لالهيات ان الباری‌تعالی واحدلا كالاحاد ولايدخل فی‌العدد و لايدرك من جهة‌العقل‌ولامن جهة النفس فلاالفكر العقلی‌يدركه‌ولاالمنطق‌النفسی يصفه‌فهوفوق‌الصفات الروحانيات غيرمدرك من‌نحوذاته‌وانمايدرك باثاره وصنائعه‌وافعاله و كل‌عالم‌من العوالم يدركه‌بقدرالاثارالتی‌تظهر فيه فينعته ويصفه بذلك القدرالذی خصه‌من صنعه فالموجودات فی العالم الروحانی‌قدخصت باثار خاصة روحانية فتنعته من‌جهة تلك الاثار والموجودات فی العالم الجسمانی‌قد خصت بآثار خاصة جسمانية فتنعته من‌حيث تلك الاثار ولا نشك ان هداية‌الحيوان مقدرة‌علی‌الاثارالتی جبل‌الحيوان‌عليها وهداية‌الانسان‌مقدرة علی‌الاثارالتی فطرالانسان عليهافكل يصفه من نحوذ اته ويقدسه عن خصايص صفاته .

ثم‌قال‌الوحدة تنقسم‌الی‌وحدة‌غيرمستفادة‌من‌الغيروهی‌وحدة‌الباری‌تعالی‌وحدة‌الاحاطة بكل شیء ووحدة‌الحكم علی‌كل‌شیء و وحدة تصدرعنها احادالموجودات والكثرة فيها و الی وحدة مستفادة من‌الغيروهی وحدة‌المخلوقات .

و ربما نقول‌الوحدة علی‌الاطلاق تنقسم الی وحدة قبل‌الدهر و وحدة مع‌الدهر و وحدة بعدالدهروقبل‌الزمان‌ووحدة مع‌الزمان. فالوحدة التی‌هی‌قبل‌الدهروحدة الباری جل اسمه والوحدة‌التی مع‌الدهر وحدة‌العقل‌الاول والوحدة التی هی بعدالدهر وحدة النفس والوحدة‌التی هی مع‌الزمان وحدة‌العناصر والمركبات .

وربما ينقسم‌الوحدة قسمة اخری فنقول‌الوحدة تنقسم الی وحدة بالذات والی‌وحدة بالعرض والوحدة بالذات‌ليست‌الاالمبدع‌الكل‌الذی‌منه تصدرالوحدانيات فی‌العدد والمعدود والوحدة بالعرض تنقسم الی ما هومبدء العدد وليس داخلا فی‌العدد والی‌ما هومبدء للعدد وهوداخل فيه .

والاول كالواحدية للعقل‌الفعال لانه لايدخل فی‌العدد والمعدود .

والثانی ينقسم الی مايدخل فيه كالجزء له فان‌الاثنين انما هو مركب من واحدين فكذلك‌كل عدد فمركب من احاد لامحالة وحيثما ارتقی‌العدد الی اكثر نزل نسبة‌الوحدة اليه الی اقل والی مايدخل فيه كاللازم له لا كالجزء فيه و ذلك ان كل عدد و معدود لن يخلوقط عن‌وحدة‌ملازمة فان‌الاثنين‌والثلاثة فی كونهما اثنين‌وثلاثة‌واحدو كذلك‌المعدودات من‌المركبات والبسايط واحدة امافی‌الجنس و اما فی‌النوع او فی‌الشخص كالجوهر و انه جوهر علی الاطلاق والانسان فی انه انسان والشخص المعين‌مثل‌زيد فی‌انه ذلك‌الشخص بعينه واحدفلم‌تنفك‌الوحدة من‌الموجودات قط وهذه وحدة مستفادة من وحدة‌الباری تعالی لزمت‌الموجودات كلها وان كانت فی ذواتها متكثرة وانما شرف كل موجودبغلبة‌الوحدة فيه فكل ما هوابعدمن‌الكثرة فهواشرف واكمل .

ثم ان لفيثاغورس رأيا فی‌العدد و المعدود قد خالف فيه جميع‌الحكماء قبله وخالفه فيه من بعده وهوانه جردالعدد عن‌المعدود تجردالصورة عن‌المادة وتصوره موجوداًمحققاً

وجودالصورة وتحققها .

وقال مبدءالموجودات هوالعددوهواول مبدع ابدعه الباری تعالی فاول العددهوالواحد.

وله اختلاف رأی فی انه هل یدخل فی العدد کماسبق ومیله الاکثر الی انه لا یدخل فی العدد فیبدءالعدد من اثنین ویقول هومنقسم الی زوج وفرد والعدد البسیط الاول اثنان والزوج البسیط اربعة و هوالمنقسم بمتساویین ولم یجعل الاثنین زوجاً فانه لوانقسم الی واحد کان الواحد داخلافی العدد و نحن ابتدینا فی العدد من اثنین والزوج قسم من اقسامه فکیف یکون نفسه والفردالبسیط الاول ثلثة .

قال و تتم القسمة بذلك و ماوراه فهوالقسمة فالاربعة هی نهایة العدد و هی الکمال وعن هذاکان یقسم بالرباعیة لاوحق الرباعیة التی هی مدبر انفسنا التی اصل الکل و ماوراءذلك فزوج الفرد وزوج الزوج وزوج الزوج والفرد ویسمی الخمسة عدداًدائراًفانهااذا ضربتهافی نفسهاابداًعادت الخمسة من رأس ویسمی الستة عدداًتاماً فان اجزائهامتساویة لجملتها والسبعة عدداً کاملا فانه مجموع الفرد والزوج وهی نهایة اخری والثمانیة مبتدئة مرکبة من زوجین والتسعة من ثلاثة افراد والعشرة من مجموع العدد من الواحد الی الاربعة وهی نهایةاخری فللعدد اربع نهایات اربعة وسبعة وتسعة وعشرة ثم یعود الی الواحد فنقول احد عشروتعدد الترکیبات فی ماوراء الاربعة علی انحاء شتی فالخمسة علی مذهب من لا یری الواحد فی العدد فهی مرکبة من عدد وفرد وعلی مذهب من یری ذلك فهی مرکبة من فرد وزوجین.

وکذلك الستة علی الاول فمرکبة من فردین اوعدد وزوج و علی الثانی فمرکبة من ثلثة ازواج والسبعة علی الاول فمرکبة من فرد وزوج و علی الثانی من فرد و ثلاثة ازواج والثمانیة علی الاول فمرکبة من زوجین و علی الثانی من اربعة ازواج والتسعة علی الاول فمرکبة من ثلاثة افراد وعلی الثانی من فرد واربعة ازواج والعشرة علی الاول فمرکبة من عدد و زوجین اوزوج و فردین و علی الثانی فما یحسب من الواحد الی الاربعة و هوالنهایة والکمال ثم الاعدادالاخرفقیاسها هذاالقیاس .

قال وهذه هی اصول الموجودات ثم انه رکب العددعلی المعدود والمقدارعلی المقدورفقال المعدودالذی فیه اثنینیة وهواصل المعدودات ومبدئها العقل باعتبار ان فیه اعتبارین اعتبارمن حیث ذاته فانه ممکن الوجود بذاته واعتبارمن حیث مبدعه وانه واجب الوجودیة فقابله الاثنان والمعدود الذی فیه ثلاثیة فهوالنفس اذ زاد علی الاعتبارین اعتباراً ثالثاً والمعدودالذی فیه اربعیةهوالطبیعة اذزادعلی الثلاثة رابعاًثم النهایة یعنی نهایةالمبادی ومابعده من المرکبات فما من موجودمرکب الا وفیه من العناصروالنفس والعقل شیء اما عین او اثر حتی ینتهی الی السبع فیقدر المعدودات علی ذلك و ینتهی الی العشرة و یعدالعقل والنفوس التسعة بافلاکهاالتی هی ابدانها وعقولهاالمفارقة و کالجوهروتسعة اعراض و بالجملة انمایتعرف حال الموجودات من العدد والمقادیرالاول .

و یقول الباری تعالی عالم بجمیع المعلومات علی طریقة الاحاطة بالاسباب التی هی الاعداد و المقادیر و هی لاتختلف فعلمه لایختلف و ربما یقول المقابل للواحد هو العنصر الاول کما قال انکسمانیس و یسمیه الهیولی الاولی و ذلك هو الواحد المستفاد لان الواحد الذی هو لا کالاحاد هو واحد یصدر عنه کل کثرة و یستفید الکثرة منه الوحدة التی تلازم الموجودات ولاتفارقها البته کماقررناه .

وذکر ان العنصر الفرد بوحدته ثم افاضتها علی الموجودات فلایوجد موجود الا وفیه من وحدته حظ علی قدر استعداده ثم من هدایة العقل حظ علی قدر قبوله ثم من قوة النفس حظ علی قدر تهیوئه و علی ذلك اثار المبادی فی المرکبات فان کل مرکب لایخلو عن مزاج ما و کل مزاج لایعری عن اعتدال ما و کل اعتدال عن کمال او قوة کمال اماطبیعی الی ماهو مبدء الحرکة و اماعن کمال نفسانی هو مبدء الحس فاذا بلغ المزاج الانسانی الی حد قبول هذا الکمال افاض علیه العنصر وحدته والعقل هدایته والنفس نطقه وحکمته .

قال و لما کانت التألیفات الهندسیة مرتبة علی معادلات عددیة عددناها ایضاً من المبادی فصارت طائفة من الفیثاغورسیین الی ان المبادی هی التألیفات الهندسیة علی مناسبات عددیة .

ولهذا صارت المتحرکات السماویة ذات حرکات متناسبة لحنیة هی اشرف الحرکات والطف التألیفات .

ثم تعدوا من ذلك الی الاقوال حتی صارت طائفة منهم الی ان المبادی هی الحروف والحدود المجردة عن المادة واوقعوا الالف فی مقابلة الواحد والباء فی مقابلة الاثنین الی غیر ذلك من المقابلات .

ولست ادری قدروها علی ای لسان ولغة فان الالسن تختلف باختلاف الامصار والمدن او علی ای وجه من الترکیب فان الترکیبات ایضاً مختلفة فالبسایط من الحروف مختلف فیها فالمرکبات کذلك ولیس کل العدد فانه لایختلف اصلا .

و صارت جماعة منهم ایضاً الی ان مبدء الجسم هو الابعاد الثلثة والجسم مرکب عنها و اوقع النقطة فی مقابلة الواحدة والخط فی مقابلة الاثنین والسطح فی مقابلة الثلثة والجسم فی مقابلة الاربعة وراعی هذه المقابلات فی ترکیب الاجسام وتضاعیف الاعداد .

ومما ینقل عن فیثاغورس ان الطبایع اربع و النفوس التی فینا ایضاً اربعة العقل و العلم والرأی والحس ثم رکب فیه العدد علی المعدود والروحانی علی الجسمانی .

قال ابو علی بن سینا ومثل مایحمل علیه هذا القول ان یقال کون الشیء واحداً غیر کونه موجوداً او انساناً وهو فی ذاته اقدم منهما فالحیوان الواحد لایحصل واحداً الا و قد تقدمه معنی الوحدة التی به صار واحداً و لولاه لم یصح وجوده فاذا هوا لاشرف الابسط الاول فی صورة العقل فالعقل یجب ان یکون الواحد من هذه الجهة والعلم دون ذلك فی الرتبة

لانه بالعقل ومن العقل فهو الاثنان الذی یتفرد الی الواحد و یصدر منه کذلك العلم یؤل الی العقل ومعنی الظن والرأی عدد السطح والحس وعدد المصمت وان السطح لکونه ذاثلاث جهات هو طبیعة الظن الذی هو اعم من العلم مرتبة وذلك لان العلم یتعلق بمعلوم معین والظن والرأی یتجذب الی الشیء و نقیضه والحس اعم من الظن فهو المصمت ای جسم له اربع جهات .

ومما نقل عن فیثاغورس ان العالم انما الف من اللحون البسیطة الروحانیة ویذکر ان الاعداد الروحانیة غیر منقطعة بل اعداد متحدة تتجزی من نحو العقل ولا تتجزی من نحو الحواس وعد عوالم کثیرة فمنه عالم هو سرور محض فی اصل الابداع والابتهاج وروح فی وضع الفطرة ومنه عالم هو دونه ومنطقها لیس منطق العوالم العالیة فان المنطق قد یکون باللحون الروحانیة البسیطة وقد یکون باللحون الروحانیة المرکبة والاول قد یکون سرورها دائماً غیر منقطع من اللحون ماهو بعد ناقص فی الترکیب لان المنطق بعد لم یخرج الی الفعل فلا یکون السرور بغایة الکمال لان اللحن لیس بغایة الاتفاق و کل عالم فهو دون الاول بالرتبة و تتفاضل العوالم بالحسن والبهاء والزینة والاخر تقل العوالم وتقلها و سفلها و کذلك لم یجتمع کل الاجتماع ولم تتحد الصورة بالمادة کل الاتحاد وجاز علی کل جزو منه الانفکاك عن الجزو الاخر الا ان فیه نوراً قلیلا من النور الاول فلذلك النور وجد فیه نوع ثبات ولولا ذلك لم یثبت طرفة عین وذلك النور القلیل جسم النفس والعقل الحامل لهما فی هذا العالم وذکر ان الانسان بحکم الفطرة واقع فی مقابلة العالم کله وهو عالم صغیر والعالم انسان کبیر ولذلك صار حظه من النفس والعقل او فر فمن احسن تقویم نفسه وتهذیب اخلاقه و تزکیة احواله امکنه ان یصل الی معرفة العالم و کیفیة تألیفه و من ضیع نفسه ولم یقم بمصالحها من التهذیب والتقویم خرج عن عداد العدد والمعدود وانحل عن رباط القدر والمقدور و صار ضیاعاهملا .

وربما یقول ان النفس الانسانیة تألیفات عددیة اولحنیة ولهذا ناسبت النفس مناسبات الالحان والتذت بسماعها و طاشت و تواجدت باستماعها وجاشت و لقد کانت قبل اتصالها بالابدان قد ابدعت من تلك التألیفات العددیة الاولی ثم اتصلت بالابدان .

فان کانت التهذیبات الخلقیة علی تناسب الفطرة و تجردت النفوس عن المناسبات الخارجة اتصلت بعالمها وانخرطت فی سلکها علی هیئة اکمل واجمل من الاول فان التألیفات الاول قد کانت ناقصة من وجه حیث کانت بالقوة وبالریاضة والمجاهدة فی هذا العالم بلغت الی حد الکمال خارجة من حد القوة الی حد الفعل .

وقال والشرایع التی وردت بمقادیر الصلوة والزکوة وسایر العبادات انما هی لایقاع هذه المناسبات فی مقابلة تلك التألیفات الروحانیة .

و ربما یبالغ فی تقدیر التألیف حتی یکاد یقول لیس فی العالم سوی التألیف والاجسام وبالاعراض تألیفات والعقول والنفوس تألیفات ویعسر کل العسر تقدیر ذلك نعم تقدیر التألیف

على المؤلف والتقدير على المقدار امر يهتدى اليه ويعول عليه .

وكان خريتوس وزينون الشاعر متابعين لفيثاغورس على رأيه فى المبدع والمبدع الا انهما قالا البارى تعالى ابدع العقل والنفس دفعة واحدة ثم ابدع جميع ما تحتهما بتوسطهما وفى بدوما ابدعهما ابدعهما لا يموتان ولا يجوز عليهما الدثور والفناء وذكر ان النفس اذا كانت طاهرة زكية من كل دنس صارت فى العالم الاعلى الى مسكنها الذى يشاكلها ويجانسها وكان الجسم الذى هو فى النار والهواء جسمهما فى ذلك العالم مهذبا من كل ثقل وكدرو اما الجرم الذى من المآء والارض فان ذلك يدثر ويفنى لانه غير مشاكل للجسم السماوى لان الجسم السماوى لطيف لا وزن له ولا يلمس فالجسم فى هذا العالم مستبطن فى الجرم لانه اشد روحانية و هذا العالم لا يشاكل الجسم بل الجرم يشاكله وكل ما هو مركب والاجزاء النارية والهوائية عليه اغلب كانت الجسمية اغلب وماهو مركب والاجزاء المائية والارضية عليه اغلبه كانت الجرمية اغلب وهذا العالم عالم الجرم وذلك العالم عالم الجسم فالنفس فى ذلك العالم تحشر فى بدن جسمانى لاجرمانى دائماً لا يجوز عليه الفناء و الدثور و لذته تكون دائمة لا يملها الطباع والنفوس .

و قيل لفيثاغورس لم قلت بابطال العالم قال لان يبلغ العلة التى لاجلها كان فاذا بلغ اليها سكنت حركته و اكثر اللذات العلوية و هى التأليفات اللحنية وذلك كما يقال التسبيح والتقديس غذاء الروحانيين وغذاء كل موجود هومما خلق منه ذلك الموجود .

و مما اخبر عنه فيثاغورس و اوصى به قال انى غاينت هذا العوالم العلوية بالحس بعد الرياضة البالغة وارتفعت عن عالم الطبايع الى عالم النفس وعالم العقل فنظرت الى ما فيها من الصور المجردة ومالها من الحسن والبهاء والنور وسمعت مالها من اللحون الشريفة والاصوات الشجية الروحانية .

وقال انما فى هذا العالم يشمل على مقدار يسير من الحسن لكونه معلول الطبيعة و مافوقه من العوالم ابهى واشرف واحسن الى ان يصل الوصف الى عالم النفس والعقل فيقف فلا يمكن المنطق وصف ما فيها من الشرف والكرم والحسن والبهاء فليكن حرصكم و اجتهادكم على الاتصال بذلك العالم حتى يكون بقاؤكم ودوامكم طويلا بعد امنكم من الفساد والدثور وتصيرون الى عالم هى حسن كله وبهاء كله وسرور كله و عزوحق كله ويكون سروركم ولذتكم دائمة غير منقطعة .

و قال من كانت الوسايط بينه و بين مولاه اكثر فهو فى رتبة العبودية انقص و اذا كان البدن مفتقراً فى مصالحه الى تدبير الطبيعة و كانت الطبيعة مفتقرة فى تأدية افعالها الى تدبير النفس و كانت النفس مفتقرة فى اختيارها الا فضل الى ارشاد العقل ولم يكن فوق العقل فاتح الا الهداية الالهية فبالحرى ان يكون المستعين بصريح العقل فى كافة المصارف مشهوداً له بفطنة الاكتفاء بمولاه و ان يكون التابع لشهوة البدن المنقاد لدواعى الطبيعة

والموائی لهواالنفس بعیداً من مولاه ناقصاً فی رتبته .

درحبیب‌السیر مذکوراست که ازسخنان آن‌جنابست که میباید آن کنی که میشاید و فرمود چه نافع است مردم راکه درامور جلیل‌القدر سخن‌گویند واگرایشانرا استطاعت گفتن نباشد ازکسانیکه توانندگفت بشنوند .

و گفتهٔ اواست جهد نمای تاناکردنی‌را دردل نگذرانی .

وفرموده که آنکس که ترا برعیوب تومطلع کند عزیزترا ازآنشخص‌دارکه بمدح دروغ ترا مغرورسازد وگفت بیشترآفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است وموجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آن .

بنطق آدمی بهتراست ازدواب ‌‌‌‌‌‌ دواب ازتو به گرنگوئی صواب

ذکرسقراط حکیم

واز فحول حکماسقراط است . شهرستانی‌در ملل‌ترجمهٔ آن‌جنابرا چنین نوشته: سقراط‌بن سفرفیسقوس حکیم فاضل وزاهد بوده از اهل اثینیه واقتباس حکمت ازفیثاغورس و ارسالاووس نموده و اقتصار فرموده از فنون حکمت برفن الهیات واخلاقیات و اشتغال داشته در بیشتر احوال بزهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق واز ملازمان دنیا اعراض و اعتزال جسته درشکفت کوهی مینشسته و عبدهٔ اوثان خصوصاً رؤسای ایشانرا نهی بلیغ مینموده وباین سبب قصدکشتن او را نمودند و استعانت ازپادشاه زمان‌جستند واوراناچارازاین‌عمل شنیع کردند لهذا فرمان بحبس وبعد ازآن بنوشیدن زهر تابعزشهادت واصل شد .

و درآخر ترجمهٔ آن‌جناب مینویسد که یونانیون سه بنا نمودند و در آنخانه‌ها عبادت میکردند .

یکی در انطاکیه بود برزبرکوه قربانی و تعظیم میکردند و آنجا خراب شد و ویران گردید .

دوم درمصر ازجملهٔ اهرام بیت وخانه بود ودر آنجا بتها را نصب نموده و عبادت مینمودند واین همانستکه نهی میفرمود سقراط قوم را ازپرستش .

وسیم بیت‌المقدس است که اورا داود وسلیمان علیهماالسلام بنانهاده‌اند .

وبعضی برآن رفته که ازبناهای ضحاك است .

ودر زبدةالصحایف مذکوراست که ولادت آن‌جناب چهارصدوشصت و هشت سال قبل از سال میلاد است و تلمیذ او شیلاوس که ملقب بطبیعی است بوده و وی شاگرد انکسفوارس است واوشاگرد انکسمنیس که اشهر تلامذهٔ ثالیس مذکور است و سقراط پس‌ازفوت‌استاد برحسب وصیت وی متصدرمدرسه وتدریس گردید وعلم طبیعی‌را مهجور ومتروك گردانید وملتزم تعلیم شرایع شدکه نظم و ترتیب چنین نموده شریعتی که مختص بانسانست من حیث هوانسان وشریعتی که مختص بانسانست ازحیث بودن اوپدر یا مدبر و

مربی دیگران وشریعتی که مختص بانسانست ازحیث آنکه یکی ازجماعت است .

و دیگر تعلیم او آنکه نفس انسانی بموت جسمانی فانی نمیشود و نفوس صالحه قرین سعادتند .

خلاصه آن‌جناب بحدی در تعلیم حکمت عملیه کوشید که بعضی را عقیده آنستکه واضع این‌فن شریف اواست دریونان وبعد ازآنکه مراحل عمرش بهفتاد رسید ازشربت سم یونانیون در محبس ازحبس قفس کالبد مستخلص گردید .

ودر حبیب‌السیر مسطور است که‌عدد شاگردانش به‌دوازده هزارنفر رسید و مدت یکصدونه سال درسرای سریع‌الانتقال گذرانید .

ونیز در آن کتابست که سقراط را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ‌المعتصم بالعدل است .

وتفصیل حبس وشهادت اودرآن تاریخ مشروحست .

ومخفی نماناد که آنچه معتبرین نوشته‌اند و اقوال بعضی آنها مذکور شد سقراط شاگرد فیثاغورس وقریب‌العصرحضرت سلیمان (ع) است .

وازجمله اساتید حکمت عملیه ومقنن اواست خلافا لاقا محمد علی کرمانشاهانی که ایشان دررسالهٔ موسومه بخیراتیه که مقصود ازآن بخیال خودشان رد برصوفیه است در اوایل‌آن رساله دربیان‌آنکه عبادات واعمال راانبیا وائمهٔ هدی علیهم‌السلام بجامیآوردند میگوید واگرآنها را صوفیه حمل‌برارادهٔ تعلیم وتفهیم امت کنند چنانکه‌ازمکالمهٔ سقراط حکیم با موسی کلیم مفهوم میشود .

و راقم حاشیه‌یی برآن رساله‌داردو چون باین عبارت رسیده چنین نوشته است که زمان حضرت موسی چند سال قبل از سلیمان است چگونه مکالمهٔ سقراط با جناب موسی علیه‌السلام ممکن است تصور نمود سایرفرمایشات آقا را درآن رساله از این چند کلمه صدقش ظاهرمیشود .

درحبیب‌السیر ازسخنان اواست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید وازنشر بعضی طی برخی لازم‌آید وفرمود که دنیا به‌آتشی‌میماندافروخته‌برسرراهی که هر کس‌ازآن‌آتش قدری اقتباس‌کند واستضائت‌طریق خود را بدان مهیا سازد و از شرشرران سلامت یابد وهرکس ازآن بیشترطلبد ازاحراق حرارت آن نرهد .

وگفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان ازوی خائف باشند .

واز کلمات اواست که نفس کامل شریف را بحسن‌قبول حق ونفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت .

واز الفاظ گوهربار اواست که شکایت ونکایت هرگز از شش کس منفك نگردد

حقود و حسود ونوعهد وتوانگری ودارنده‌یی که ازفقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر اواز آنمرتبه قاصر بود وجاهلی که با اهل علم مجالست کند وگفت که معرفت آدمی نفس خودرا داند که شایستهٔ کدام کاراست ومشغولی کردن او بهمان امراز حکمتهای بزرگست رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم‌یتعد طوره .

و فی‌الملل قال سقراط ان‌الباری تعالی لم ینزل هویته فقط وهو جوهر فقط و اذا رجعنا الی‌حقیقةالوصف والقول فیه وجدنا النطق والعقل قاصرین عن‌اکتناه وصفه‌وتحققه وتسمیته‌وادراکه لان‌الحقایق کلها من تلقاء جوهره فهوالمدرك حقا والواصف لکل‌شیء وصفاً والمسمی لکل موجود اسماً فکیف یقدر المسمی ان یسمیه اسماً وکیف یقدرالمحاط ان یحیط به وصفاً فیرجع فیصفه من جهة آثاره وافعاله وهی اسماء وصفات الا انهالیست من‌الاسماءالواقعة علی‌الجوهرالمخبرعن حقیقته وذلك مثل قولنا اله ای واضع کل شیء و خالق ای مقدر کل شیء و عزیزای ممتنع ان یضام و حکیم ای محکم افعاله علی‌النظام و کل سایرالصفات .

وقال ان علمه و قدرته وجوده و حکمته بلا نهایة ولا غایة ولا یبلغ‌العقل ان یصفه فلووصفهالکانت متناهیةفالزم‌علیه‌انك‌تقول‌انها بلانهایة ولاغایةوقدنری الموجودات‌متناهیة.

فقال انما تناهیها بحسب احتمال القوابل لا بحسب‌القدرة والحکمة والوجود ولما کانت‌المادة لم تحتمل صوراً بلانهایة فتناهت‌الصور لامن جهة نجل فی‌الواهب بل‌القصور فی المادة وعن هذا اقتضت الحکمة الالهیة انها و ان تناهت ذاتاً و صورة وحیزاً و مکاناً الا انها لاتتناهی زماناً فی‌آخرهالامن نحواولهاوان لم یتصوربقاء شخص فاقتضت الحکمة استبقاءالاشخاص‌ببقاءالانواع وذلك‌تجدد امثالهالتستحفظ‌الشخص‌ببقاءالنوع‌وتستبقی‌النوع بتجددالاشخاص فلا تبلغ‌القدرة الی حدالنهایة ولاالحکمة تقف علی غایة .

ثم من مذهب‌سقراط ان اخص‌ما یوصف به‌الباری تعالی‌هو کونه حیاً قیوماً لان‌العلم والقدرة والجود والحکمة تندرج‌تحت کونه حیاًوالحیوة صفة جامعة للکل والبقاء والسر-مدیة والدوام وحفظ‌النظام فی‌العالم‌یندرج تحت کونه قیوماً والقیومیة صفة جامعة للکل.

وربما یقول هوحی ناطق من جوهره‌ای من ذاته و حیوتنا و نطقنا لیس من جوهرنا ولهذا تطرق الی حیوتنا و نطقنا العدم والدثور والفساد ولا یتطرق ذلك الی حیوته و نطقه تعالی وتقدس .

و حکی فلوطرخیس عنه فی‌المبادی انه قال اصول‌الاشیاء ثلاثة و هی‌العلة الفاعلة والعنصر والصورة فالله تعالی هوالفاعل والعنصر هوالموضوع الاول للکون والفساد والصورة جوهرلاجسم .

وقال‌الطبیعة امة للنفس‌والنفس‌امة للعقل والعقل امة للمبدع‌الاول من‌اجل‌ان‌الاول مبدع ابدعه‌المبدع الاول صوره‌العقل وقال‌المبدع لاغایة له ولانهایة له ومالیس له نهایة

لیس له شخص وصورة .

وقال اللانهاية فی سایر الموجودات لو تحققت لکان لها صورة واقعة ووضع وترتیب وماتحقق له صورة ووضع وترتیب صار متناهیاً فالموجودات لیست بلانهایة والمبدع الاول لیس بذی نهایة علی انه ذاهب فی الجهات بلانهایة کمایتخیله الخیال والوهم بل لایرتقی الیه الخیال حتی یصفه بنهایة ولا نهایة فلانهایة له من جهة العقل اذلیس بحده ولامن جهة الحس فلیس بحده فهو لیس له نهایة فلیس له شخص وصورة خیالیة اووجودیة وحسیة اوعقلیة تعالی وتقدس .

ومن مذهب سقراط ان النفوس الانسانية کانت موجودة قبل وجود الابدان علی نحو من انحاء الوجود اما متصلة بکلها اومتمایزة بذواتها وخواصها فاتصلت الابدان استکمالا واستدامة والابدان قوالبها وآلاتها فتبطل الابدان وترجع النفوس الی کلیتها وعن هدا کان یخوف بالملك الذی کان حبسه بانه یرید قتله .

قال ان سقراط فی حب والملك لایقدر الا علی کسر الحب فالحب یکسر ویرجع الماء الی البحر .

ولسقراط اقاویل فی مسائل الحکمة العلمية والعملية ومما اختلف فیه فیثاغورس و سقراط ان الحکمة قبل الحق ام الحق قبل الحکمة واوضح القول فیها بان الحق اعم منها الا انه قد یکون جلیاً وقد یکون خفیاً واما الحکمة فهی اخص من الحق الا انها تکون جلية فاذا الحق مبسوط فی العالم مشتمل علی الحکمة المستفیضة فی العالم والحکمة موضحة للحق المبسوط فی العالم والحق مابه الشی والحکمة ما لاجله الشیء

لسقراط الغاز ورموز القیها الی تلمیذه ازجانس وحلها فی کتاب فاذا نحن نوردها مرسلة معقودة .

منها قوله عند ما فتشت علة الحیوة القیت الموت وعندما وجدت الموت القیت الحیوة الدائمة .

و منها اسکت من ضوضاء الذی فی الهواء وتکلم فی اللیالی حیث لایکون اعشاش الخفافیش واسدد الخمس کوی لیضیء مسکن العلة واملاء الوعاء طیباً وافرغ الحوض المثلث من القلال الفارغة واحبس علی باب الکلام وامسك مع الحذر اللجام الرخو لئلا یصعب فیری نظام الکواکب ولایأکل الاسود الذنب ولاتجاوز المیزان ولاتستوطن النار بالسکین ولا تجلس علی المکیال ولاتشم التفاحة وامت الحی یحیی بموته و کن قاتله بالسکین المزین اوغیر المزین واحذر الاسود ذا الاربع ومن جهة العلة کن ارنبا وعند الموت لاتکن نملة وعندما یذکر دوران الحیوة امت المیت لتکون ذاکراً وکن مفضضاً ولاتکن صدیق شرایطی فلاتکن مع اصدقائك قوساً ولاتتعس علی ابواب اعدائك وانبت علی ینبوع واحد متکئاً علی یمینك وینبغی ان تعلم انه لیس زمان من الازمنة یفقه فیه زمان الربیع وافحص عن ثلاث سبیل فاذا

لم تجدها فارض بان تنام لها نوم المستغرق و اضرب الاترجة بالرمانة واقتل العقرب بالصوم واحببت ان تکون ملکاً و کن حمار الوحش ولیست التسعة باکمل من الواحد وبالاثنی عشر اقتنی اثنی عشر وازرع بالاسود واحصد بالابیض ولا تسلبن الاکلیل ولا تهتکه ولا تقفن راضیاً بعدمك للخیر وانت موجود ذلك لك فی اربعة وعشرین مکاناً وان سئلك سائل ان تعطیه من هذا الغذاء فمیزه وان کان مستحقاً للغذاء المری فاعطه وان احتاج الی غذاء یمینك فاصنعه لان اللون الذی تطلب ذلك من کمال الغذاء فهو للبالغین وقال یکفی من تأجج النار نورها

وقال له رجل من این لی هذا المشار الیه واحد فقال لانی اعلم ان الواحد بالاطلاق غیر محتاج الی الثانی فمتی فرضته قریباً للواحد کنت کواضع مالایحتاج الیه البته الی جانب ما لابدمنه البتة .

وقال الانسان له مرتبة واحدة من جهة حده وثلاث مراتب من جهة هیئته وقال للقلب آفتان الغم والهم فالغم یعرض منه النوم والهم یعرض منه السهر وقال الحکمة اذا اقبلت خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات .

وقال لاتکرهوا اولادکم علی آثارکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم وقال ینبغی ان تغتم بالحیوة وتفرح بالموت لانانحیی لنموت و نموت لنحیی .

وقال قلوب العرفین فی المعرفة بالحقایق منابر الملئکه وبطون المتلذذین بالشهوات قبور الحیوانات الهالکة .

وقال للحیاء حدان احدهما الامل والثانی الاجل فبالاول بقاؤها وبالثانی فناؤها.

و قال النفس الناطقة جوهر بسیط ذوسبع قوی تتحرك .بها حرکة مفردة وحرکات مختلفة فاما حرکاتها المفردة فاذا تحرك نحوذاتها و نحوالعقل واما حرکاتها المختلفة فاذا تحرکت نحو الحواس الخمس .

واز آن جمله ذیمقراطیس است .

ذکر ذیمقراطیس حکیم

در ملل ونحل مذکور است که وی ازحکما و معتبر زمان بهمن بن اسفندیار وبا بقراط در یك زمان پیش از افلاطون بوده

ودر زبدة الصحایف مسطور است که ولادت آن فیلسوف چهارصد و پنجاه وهشت سال پیشتر ازعیسی علیه السلام بوده وچون بشهر ایدبری مهاجرت نموده لهذا اورا نسبت بآن مدینه می دهند وشاگرد لوقسیس حکیم است وبراهین اقامه کرده براینکه اصول اشیاء ذرات وفراغ است یعنی جو و دیگرآنکه معدوم موجود نتواند شد وموجود معدوم نگردد

در حبیب السیراز مؤلف تاریخ حکما نقل نموده وشهرستانی در کتاب ملل میگوید که ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را برسخنان استاد خود افلاطون ترجیح می نموده و وانصاف نداده

ودر ملل در ضمن ترجمهٔ فیثاغورس آورده که ابیغورس از فلاسفهٔ ایام ذیمقراطیس

بوده ورأى او آنستکه مبادی موجودات اجسامیست که ادراك می نماید آنرا عقل واین اجسام متحر کند ازخلاء درخلاء ونهایتی از برای‌خلاء نیست وهمچنین‌اجسام‌را نهایتی‌نیست مگر آنکه ازبرای‌آنها سه شیء است شکل‌وعظم‌وثقل وذیمقراطیس برآنست که‌ازبرای اجسام دو شیء است شکل وعظم فقط واین اجسام لا یتجزی است یعنی‌لاتنفصل‌ولاتنکسر واینها معقوله یا موهومهٔ غیرمحسوسه اند واین‌اجزائیکه مذکور شد درحرکات خودبنحو اضطرار واتفاق بیکدیگر پیوستند وازاین اصطکاك وانطباق صور این‌عالم واشکال‌آن نمودارگردید وچون این مقوله را از وی حکایت نمودند به ذیمقراطیس نسبت دادند که قائل ببخت واتفاق است واو صانعی راکه موجب اصطکاك آن اشیاء باشد اثبات ننموده واین نسبت بچنین حکیمی دلیل برعدم‌تعمق در کلام او است وآن حکیم اثبات‌صانع وسبب حرکات این جواهر را نموده واینکه گفته‌اند پیوستن ذرات و اجزاء لایتجزی بیکدیگر ببخت واتفاقست معنی اورا صدر المتألهین در رسالهٔ حدوث ذکر نموده ومابعبارته ذکر می نمائیم .

قال قدس سره فی رسالة ومن الفلاسفة القائلین بحدوث العالم ذیمقراطیس وشیعته الا ان له رموزاً وتجوزات قل من اهتدی علیها واطلع علی مغزیها ولهذا اشتهر منه‌اشیاء بظاهرها تناقض الاصول الحکمیة مثل القول بالاتفاق والبخت وکان هذا الفیلسوف انما انکر العلة الغائیة فی فعل‌الواجب‌الوجود لاغیر اذمامن حکیم الاوهو معترف‌بان‌مالایجب لایکون بل هو وغیره قد یسمون الامور اللاحقة بالماهیات لالذواتها بل لغیرها اتفاقیة و بصح ان الوجودلماهیة العالم اتفاقی .

قال بعض العلمآء ان هذاالرجل‌تصفحنا کلامه القدر الذی و جدناه وقد دل علی‌قوة سلوکه وذوقه ومشاهدات له رفیعة قدسیة واکثر مانسب‌الیه افتراء محض بل القد ما لهم الغاز و رموز واغراض صحیحة وإمن اتی بعدهم ردعلی ظواهر رموزهم اما لغفلة اوتعمد لما یطلب من الریاسة انتهی .

وفی‌الملل کان‌ذیمقراطیس یقول فی‌المبدع الاول‌انه‌لیس‌هوالعنصرفقط ولاالعقل‌فقط بل الاخلاط الاربعة وهی الاسطقسات اوایل الموجودات کلهاومنها بدعت‌الاشیاء البسیطه کلها دفعة واحدة واما المرکبة فانها کانت دائمة دائرةالاان دیمومتها بنوع ودثورها بنوع ثم ان العالم بجملته باق غیر داثرلانه ذکران هذاالعالم متصل بذلك العالم الاعلی کماان عناصرهذه بالاشیاء متصلة بلطیف‌ارواحها الساکنةفیها والعناصروان کانت‌تدثر فی‌الظاهر فان صفوها من الروح البسیط الذی‌فیها فاذاکانت کذلك‌فلیست تدثر الا من جهة الحواس فاما من نحو العقل فانه لیس تدثر فلایدثر هذا العالم اذا کان صفوها فیه و صفوه متصل بالعوالم البسیطة وانما شنع علیه الحکماء من جهة قوله ان اول مبدع هوالعناصر وبعدها ابدعت‌البسایط الروحانیة فهویرتقی من‌الاسفل الی‌الاعلی ومن‌الکدر الی الاصفی.

قال صدر المتألهين في رسالة الحدوث اقول فهم كلامه ودرك مرامه يحتاج الى قريحة صافية وذهن ثاقب مع تعمق شديد في العقليات وتدرب بالغ في الالهيات والعجب ان الحكماء مع شدة فهمهم ووفور علمهم كيف ذهلوا عن غور كلامه وتقدمرامه و اعترضوا على كلامه واشنعوا عليه من جهة قوله ان اول مبدع هو العناصر وبعدها ابدعت البسايط الروحانية فهو ترق من الاسفل الى الاعلى ومن الكدر الى الاصفى ولولا مخافة الاطناب لبنيت صحة مرامه في هذا الباب ومع ذلك فكلامه صريح في تجدد هذا العالم ودثور شخصياته الحسية وبقاء صفوها اى صورها العلمية عندالله لانه اراد بالاشياء البسيطه الصور العقلية الثابتة وبالاشياء المركبة الصور الجسمانية فلكية كانت اوعنصرية انتهى .

ودر ملل ازسخنان آن حكمت بنيانست كه جمال ظاهر شباهت دارد باو آنچه را كه برنگ آميزى وصباغى تصوير نمايند نقاشان وجمال باطن شبيه به هيچ چيز نيست مگر بكسى كه بحقيقت مخترع ومنشأ او است .

وگفته است سزاوار نيست شمردن نفس خويش را از آدميان مادام كه غيظ وخشم توفاسد وتباه كند رأى وعقل ترا وتابع وپيرو شهوت وميل تو باشد .

واز كلام اواست كه آدمى را در وقت رفعت وعزت امتحان بايد كرد نه هنگام خوارى ومذلت چنانكه بكورهٔ آتش امتحان مى شود طلا . همچنن آزمايش آدمى بجاه و رفعت است وبآن خير ونيكى وشروبدى اوظاهر وآشكار ميگردد .

وفرموده است وقتى سزاوار است فراگرفتن علم كه نفس خويش را از عيوب پاك نموده باشى و بفضايل آراسته اش نمائى واگرنه رنج بيهوده مكش كه ازعلم بهره يى نخواهى برد.

وسخن اواست كه هر كس برادر خود را مالى ببخشد خزانهٔ خود را بوى داده و اگر او راعلم آموزد ونصيحت فرمايد خود را باو بخشيده باشد .

واندرز او است كه نفعى كه ضرروخسران بزرگ را داراست نتوان اورا نفع شمرد و زيانى كه دراو سود بسيار بوده باشد سزاوار نيست خسرانش نامند وزندگانى كه نيكو نباشد ازشمارهٔ حيات بيرون است .

وقول او است كه مثل كسيكه قناعت باسم كند همچون كسى است كه ازاطعمه ببوئى اكتفا نمايد .

وسخن آن جنابست كه عالم معاند بهتر است ازجاهل منصف .

وفرموده است كه واجبيست برانسان كه لوح دل را از لوث مكر و خديعت پاك سازد چنانكه جامه را ازآلايش وسخ .

وگفته است چنان شيرين مباش كه ترا فرو برند وچندان تلخ هم مباش كه از دهانت بيرون افكنند . وگويند درشهر اثينيه نقاشى بودغير حاذق . روزى بخدمت حكمت مآب عرض نمود كه خانه راگچ كارى كنيد تا من تصوير نمايم فرمود اول تصوير نما تا من

کج کاری نمایم .

وقال ثمرة العزة التوانی وثمرة التوانی الشقاء وثمرة الشقاء ظهور البطالة وثمرة البطالة السفه والعنت والندامة والحزن .

وقال لاتطمع احداًان یطاء عقبك الیوم فیطاؤك غداً وقال ذنب الکلب یکسب الطعام وفمه یکسب الضرب

وقال مثل العلم لامع من یقبل وان قبل لایعمل کمثل دواء ومع سقیم وهو لایداوی به .

وقیل له لاتنظر فغمض عینیه قیل لاتسمع فسد اذنیه قیل له لاتتکلم فوضع یده علی شفتیه قیل له لاتعلم قال لااقدر انما اراد به ان البواطن لاتندرج تحت الاختیار فاشار الی ضرورة السرو اختیار الظاهر ولما کان الانسان مضطر الحدوث کان معزول الولایة عن قلبه وهو بقلبه اکثر منه لسایر جوارحه فلهذا لم یستطع ان یتصرف فی اصله لاستحالة ان یکون فاعل أصله .

ولهذا الکلام شرح اخر وهو انه اراد التمیز بین العقل والحس فان الادراك العقلی لایتصور الانفکاك عنه واذا حصل لن یتصور نسیانه بالاختیار والاعراض عنه بخلاف الادراك الحسی وهذا یدل علی ان العقل لیس من جنس الحس ولاالنفس من جنس البدن .

وقد قیل ان الاختیار فی الانسان مرکب من انفعالین احدهما انفعال نقیصة والثانی انفعال تکامل وهو الی الانفعال الاول امیل بحکم الطبیعة والمزاج والاخر ضعیف فیه الا اذا وصل الیه مدد من جهة العقل والتمیز والنطق وینشیء الرأی الثاقب ویحدث الجزم الصائب فیحب الحق ویکره الباطل فمتی وقف هذا المدد من القوة الاختیاریة کانت الغلبة للانفعال الاخر ولولاترکب الاختیار عن هذین الانفعالین وانقسامه الی هذین الوجهین لتأتی للانسان جمیع مایقصده بالاختیار بلامهلة ولاترجح ولاهنیة ولاترنح ولااستشارة ولااستخارة وهذا الرأی الذی رآه هذا الحکیم لم اجاحداً انه له ولاعثر علیه اوحکم به وارمی الیه .

ذکر اومیرس الشاعر الحکیم

واز آن جمله است اومیرس شاعر .

در حبیب السیر می گوید وی اقدم واعظم شعرای یونان بود وبعد از بعثت موسی علیه السلام به پانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصائد حسنیه بسیار دارد .

نوبتی ازاو پرسیدند که کی زبان مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه اودست از انعام واحسان باز کشد .

شخصی باو گفت که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیاء . انتهی .

ومخفی نماناد که جمعی ازحکما ملقب بشاعر هستند چنانکه سولون شاعر که ترجمهٔ اوگذشت وامثال ذلك وباشعار ایشان استشهاد می نمایند چنانچه افلاطون وارسطاطالیس

قال صدر المتألهين فی رسالة الحدوث اقول فهم کلامه ودرك مرامه يحتاج الی قريحة صافية وذهن ثاقب مع تعمق شديد فی العقليات وتدرب بالغ فی الالهيات والعجب ان الحكماء مع شدة فهمهم ووفور علمهم كيف ذهلوا عن غور كلامه ونقدمرامه و اعترضوا علی کلامه واشنعوا عليه من جهة قوله ان اول مبدع هو العناصر و بعدها ابدعت البسايط الروحانية فهو ترق من الاسفل الی الاعلی ومن الكدر الی الاصفی ولولامخافة الاطناب لبنيت صحةمرامه فی هذاالباب ومع ذلك فكلامه صريح فی تجدد هذا العالم ودثور شخصياته الحسية وبقاء صفوهااى صورها العلمية عندالله لانه اراد بالاشياء البسيطه الصور العقلية الثابتة وبالاشياء المركبة الصور الجسمانية فلكية كانت اوعنصرية انتهی .

ودر ملل ازسخنان آن حکمت بنیانست که جمال ظاهر شباهت دارد باو آنچه را که برنگ آمیزی وصباغی تصویر نمایند نقاشان وجمال باطن شبیه به هیچ چیز نیست مگر بکسی که بحقیقت مخترع ومنشأ او است .

وگفته است سزاوار نیست شمردن نفس خویش را از آدمیان مادام که غیظ وخشم توفاسد وتباه کند رأی وعقل ترا وتابع وپیرو شهوت ومیل تو باشد .

واز کلام اواست که آدمی را در وقت رفعت وعزت امتحان باید کرد نه هنگام خواری ومذلت چنانکه بکورهٔ آتش امتحان می شود طلا . همچنن آزمایش آدمی بجاه و رفعت است وبآن خیر ونیکی وشروبدی اوظاهر وآشکار میگردد .

وفرموده است وقتی سزاوار است فراگرفتن علم که نفس خویش را از عیوب پاك نموده باشی وبفضایل آراسته اش نمائی واگرنه رنج بیهوده مکش که ازعلم بهره یی نخواهی برد.

وسخن اواست که هرکس برادر خود را مالی ببخشد خزانهٔ خود را بوی داده و اگر او راعلم آموزد ونصیحت فرماید خود را باو بخشیده باشد .

واندرز او است که نفعی که ضرروخسران بزرگ را داراست نتوان اورا نفع شمرد و زیانی که دراو سود بسیار بوده باشد سزاوار نیست خسرانش نامند وزندگانی که نیکو نباشد ازشمارهٔ حیات بیرون است .

وقول او است که مثل کسیکه قناعت باسم کند همچون کسی است که ازاطعمه ببوئی اکتفا نماید .

وسخن آن جنابست که عالم معاند بهتر است ازجاهل منصف .

وفرموده است که واجبست برانسان که لوح دلرا از لوث مکر و خدیعت پاك سازد چنانکه جامه را ازآلایش وسخ .

وگفته است چنان شیرین مباش که ترا فرو برند وچندان تلخ هم مباش که از دهانت بیرون افکنند . وگویند درشهر اثینیه نقاشی بودغیر حاذق . روزی بخدمت حکمت مآب عرض نمود که خانه راگچ کاری کنید تا من تصویر نمایم فرمود اول تصویر نما تا من

گچ کاری نمایم .

وقال ثمرة العزة التوانی وثمرة التوانی الشقاء وثمرة الشقاء ظهور البطالة وثمرة البطالة السفه والعنت والندامة والحزن .

وقال لاتطمع احداً ان يطاء عقبك اليوم فيطاؤك غداً وقال ذنب الكلب يكسب الطعام وفمه يكسب الضرب

وقال مثل العلم لامع من يقبل وان قبل لايعمل كمثل دواء ومع سقيم وهو لايداوی به .

وقيل له لاتنظر فغمض عينيه قيل لاتسمع فسد اذنيه قيل له لاتتكلم فوضع يده على شفتيه قيل له لاتعلم قال لااقدر انما اراد به ان البواطن لاتندرج تحت الاختيار فاشار الى ضرورة السرو اختيار الظاهر ولما كان الانسان مضطر الحدوث كان معزول الولاية عن قلبه وهو بقلبه اكثر منه لساير جوارحه فلهذا لم يستطع ان يتصرف فی اصله لاستحالة ان يكون فاعل أصله .

ولهذا الكلام شرح اخر وهو انه اراد التميز بين العقل والحس فان الادراك العقلی لايتصور الانفكاك عنه واذا حصل لن يتصور نسيانه بالاختيار والاعراض عنه بخلاف الادراك الحسی وهذا يدل على ان العقل ليس من جنس الحس ولا النفس من جنس البدن .

وقد قيل ان الاختيار فی الانسان مركب من انفعالين احدهما انفعال نقيصة والثانی انفعال تكامل وهو الى الانفعال الاول اميل بحكم الطبيعة والمزاج والاخر ضعيف فيه الا اذا وصل اليه مدد من جهة العقل والتميز والنطق وينشیء الرأی الثاقب ويحدث الجزم الصائب فيحب الحق ويكره الباطل فمتی وقف هذا المدد من القوة الاختيارية كانت الغلبة للانفعال الاخر ولولا تركب الاختيار عن هذين الانفعالين وانقسامه الى هذين الوجهين لتأتی للانسان جميع مايقصده بالاختيار بلامهلة ولاترجج ولاهنية ولاترنح ولااستشارة ولااستخارة وهذا الرأی الذی رآه هذا الحكيم لم اجد احداً انه له ولاعثر عليه اوحكم به واومی اليه .

واز آن جمله است اومیرس شاعر .

ذکر اومیرس الشاعر الحکیم

در حبیب السیر می گوید وی اقدم واعظم شعرای یونان بود وبعد از بعثت موسی علیه السلام به پانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصائد حسنیه بسیار دارد .

نوبتی ازاو پرسیدند که کی زبان مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هر گاه اودست از انعام واحسان باز کشد .

شخصی باو گفت که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیاء . انتهی .

ومخفی نماناد که جمعی ازحکما ملقب بشاعر هستند چنانکه سولون شاعر که ترجمهٔ اوگذشت وامثال ذلك وباشعار ایشان استشهادمی نمایند چنانچه افلاطون وارسطاطالیس

استدلال بشعر اومیرس می‌نموده‌اند چونکه جامع معرفت ومتانت واتفاق حکمت وجودت رأی وخوبی لفظ بود ولیکن شعر ایشان بروزن وقافیه نبود نه‌وزن‌وقافیه رکن در شعر است نزد آنان بلکه رکن درشعر ایرادمقدمات متخیله است وبس وگاهی می باشدوزن وقافیهٔ معین در تخیل پس اگر بوده باشد مقدمه که ایراد می نمایند در قیاس شعری و مخیله فقط این را قیاس شعری محض‌می گویندواگر منضم نمایندبه آن مخیله قول اقناعی در این صورت مقدمه مرکب‌شده است‌ازدومعنی شعری واقناعی واگرمنضم بآن مخیله قول یقینی بوده باشد دراینصورت قیاس مرکب از شعری و برهانیست وتفصیل این اجمال در تعالیم منطقیه مذکور ومشروح است .

ولهذا سخن مسطوردرحبیب السیر خالی ازاغتشاش نیست سیما نسبت دروغ بچنین حکیم که مانند افلاطون وارسطاطالیس بکلام وی استدلال واستشهاد می نمایند .

ودر ملل مسطور است که وجود شعردریونان قبل از فلسفه ظهورداشت ومبدع آن اومیرس بودوسالیس بعد ازآن به‌سیصد هشتادودوسال‌واول فیلسوفی که ظاهر شدددریونان نهصدوپنجاه ویکسال‌ازوفات‌موسی‌علیه السلام گذشته بود واین سخن را کورفس در کتاب خودنوشته‌وفرفوریوس گفته که‌سالیس ظاهرشد دریك‌صدوبیست وسه‌سال‌ازملك‌بخت‌نصر .

وازسخن اواست که لاخیر فی کثرة الرؤساء و اینکلمهٔ وجیزه متضمن معانی شریفه است زیرا که کثرت رؤسا موجب اختلال و اختلافست و ابطال‌حکمت ریاست و همچنین استدلال بتوحید باری وفساد کثرت الهه که **لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا** .

وبالجمله اگراهل بلد همه رئیس باشند رئیس کیست و اگر همه رعیت و مرؤس باشند چون توانند زیست .

واز بیان حکمت بنیان آنجنابست که تعجب وشگفت مینمایم از مردم که با امکان بندگی وپیروی خدای عزوجل ستایش واقتدا ببهایم می کنند یکی از شاگردانش عرض نمود شاید بآنسبب باشد که میبینند خودراچون بهائم میمیرند فرمود این بیشتر باعث تعجب من است ازایشان که اندیشه نمیکنند که دراین بدن نفسی هست که باقی میباشد و گمان می کنند بخراب بدن فانیست .

وفرموده است که دنیا دار تجارتست وویل ازبرای آنکس که همه زیان نماید و تباه کند سرمایهٔ عمررا .

وگفتهٔ اواست که کوری ازنادانی بهتراست زیرا که مشکل‌ترچیزی که‌ازنابینا بودن متصور است افتادن درچاهی که جسد را تباه نماید واما ازجهل اندیشهٔ هلاك ابدیست .

واز مرموزات سخن اواست که مریخ یعنی بهرام با زهره یعنی ناهید مواقعه نمود وازآن دومتولد شد طبیعت این‌عالم .

واما مقطعات اشعار اومیرس فقال ینبغی للانسان ان یفهم‌الاموروالانسانیة .

ان الادب للانسان ذخر لا یسلب ارفع من عمرك ما یجربك .
ان امور العالم تعلمك العلم ان کنت میتاً فلا تحقق عداوة من لا یموت .
اطلب رضا کل احد لارضا نفسك فقط .
ان الضحك فی غیر وقته هو ابن العم للبکاء .
ان الارض تلد کل شیء ثم تسترده .
ان الرأی من الجبان جبان .
انتقم من الاعداء نقمة لاتضرك .
ان کنت میتاً فلا تذهب مذهب من لایموت .
ان اردت ان تحیی فلا تعمل عملا یوجب الموت ان الطبیعة کونت الاشیاء بارادة الرب تعالی.
من لایفعل شیئاً من الشر فهو الهی .
آمن بالله فانك توفق فی امورك .
ان مساعدة الاشرار علی افعالهم کفر بالله ان المغلوب من مائل الله والبخت اعرف الله واغفل الامور الانسانية .
اذا اراد الله خلاصك عبرت البحر علی البادیة ان السنة توجب کرامة الوالدین مثل کرامة الاله .
ان الکلام فی غیر وقته یفسد العمر کله ولیکن فرحك بما تدخره لنفسك دون ما تدخره لغیرك یعنی بالمدخر لنفسه العلم والحکمة والمدخر لغیره المال .
وازحکماء عالیمقدار است زینون اکبر .

ذکر زینون اکبر

قال الشهرستانی فی الملل زینون الاکبر بن ماوس من اهل قیطس .
در حبیب السیر چنین نوشته زینون بن طالوطاغورس از جملهٔ حکماء یونان بکثرت محبت وحمایت اصدقاء و اقربا ممتاز ومستثنی ودراین امر بمرتبه‌یی تعصب داشت که چون جمعی ازدوستان ومصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملك قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحابرا بمال و سلاح مدد کرد پادشاه از این معنی وقوف یافته زیتون را گرفت وفرمان داد تا ازاو اسامی وعدد مخالفانرا بشکنجه اقرار کشند و زینون چنك در حبل المتین صبر وشکیبائی زده اصلاآنچه مقصود ایشان بود برزبان نیاورد وچون تأدیب محصلان ازحداعتدال درگذشت جهت یأس ایشان زبان خودرا بدندان بریده بیرون انداخت وآخرالامر دراثناء شکنجه بعالم آخرت شتافت عمرشریفش هفتاد ودوسال بود .

جوانمردی بسیم و زر توان کرد — خوش آنکس کوجوانمردی بجان کرد

ومخفی نماناد که زینون متعدد است واز اینجهت ویرا اکبروصف نموده‌اند .
در زبدة الصحایف درضمن فرقهٔ کلبیه میگوید .
وکان زینون الشیتیکوس الذی توفی فی سنة مائتین وستین قبل المیلاد الی ان قال

وانتخب له رواقاً جعل فیه مدرسة اقام یعلم بها نحو ثمان وخمسین سنة ولذلك تسمی اصحابه بالاسطوانیین او بالرواقیین نسبة الی ذلك الرواق ثم اجتهد فی علم المنطق و زاد به اشیاء کثیرة .

و قیل بل انه هوالذی وضعه و افلاطن هذبه و ارسطاطالیس کمله و کانت قاعدة علمه الاخص الفضایل والاداب .

ویقول ان سعادة الانسان تقوم فی الفضیلة وحدها وان الفضیلة والاداب یصیر ان الانسان مطمئن القلب عند المصیبة وان مقاساة الشدائد لیست معیبة اصلا الی ان قال وخرج من منهبه حکماء مشاهیر عظام عولوا جمیعاً بعده علی هذا التعلیم .

و کان من جملة التلامذة المذکورین کلا انتس الذی کان رجلا فاضلا ثم قال و انقاد الیه جماعة منهم زینون الطارسینی الی آخر ما قال .

قال فی الملل کان زینون الاکبر یقول ان المبدع الاول کان فی علمه صورة ابداع کل جوهر وصورة دثور کل جوهر فان علمه غیر متناه والصور التی فیه من حد الابداع غیر متناهیة وکذلك صور الدثور غیر متناهیة فالعوالم تتجدد فی کل حین وفی کل دهر فما کان مشاکلا لنا ادرکنا حدود وجوده ودثوره بالحواس والعقل و ماکان غیر مشاکل لنالم ندرکه الا انه ذکر وجه التجدد فقال ان الموجودات باقیة داثرة فاما بقائها فبتجدد صورها و اما دثورها فبدثور الصورة الاولی عند وجود الاخری وذکر ان الدثور قد یلزم الصور والهیولی معاً .

قال صدر المتألهین فی رسالة الحدوث بعد نقل کلام الفیلسوف .

اقول المراد من عدم التناهی فی قوله وان علمه غیر متناه والصور التی فیه من احد الابداع غیر متناهیة لیس عدم التناهی بالفعل لاستحالته بالبرهان .

ولهذا الفیلسوف برهان مخصوص علی هذا المطلب فی رسالة له نقله بعض افاضل الـ ین فی تصانیفه و تلك الرسالة موجودة عندنا الان بل المراد منه عدم التناهی بالقو کما فی المتصلات الجوهریة والعرضیة فیکون المقصود منه حدود الصور الحسیة و افرادها المتصلة فی الوجود والمتجددة شیئاً فشیئاً لا الصورة العقلیة المترتبة لانها متناهیة العدد بالضرورة طولا وعرضاً انتهی کلامه .

ثم قال فی الملل و قال زینون ایضا ان الشمس والقمر والکواکب تستمد القوة من جوهر السماء فاذا تغیرت السماء تغیرت النجوم ایضاً .

ثم هذه الصور کلها بقائها و دثورها فی علم الباری تعالی و العلم یقتضی بقائها دائماً وکذلك الحکمة تقتضی ذلك لان بقائها علی هذا الحال افضل لان الباری تعالی قادر علی ان یفنی العالم یوماً ان اراد .

قال صدر المتألهین فی رسالة الحدوث بعد نقل هذا الکلام .

اقول مراده من جوهر السماء هو جوهرها العقلی و هو صورة ذاتها فی علم الله و هو

وجهها الذی یلی الحق والتغییر انما یلحق السماء بحسب وجهها الذی یلی المادة وهو الطبیعة لانها فانیة وهو باق کما قال الله تعالی کل شیء هالك الا وجهه .

و مراده فی قوله والباری قادر علی ان یفنی العالم یوماً ان اراد هو یوم القیمة و مقداره خمسین الف سنة وقد مر من الاصول والمبادی الصحیحة مایستفاد بقوتها تفسیر کلامه وتوضیح مرامه فلا نعیده حذراً من التطویل انتهی .

اقول الظاهر مراده ان الباری قادر علی دثور العالم ای یوم کان و یؤیده ما فی بعض النسخ ان یفنی العالم یوماً ما .

والمراد من الیوم کما فی قوله تعالی **کل یوم هو فی شأن** .

باندك التفاتی زنده داردآفرینش را　　　اگر نازی کنداز هم فروریزند قالبها

ودر ملل از کلمات حکمت بینات آنجناب مذکور است که فرمود یاد بسیار نمائید از برادران زیرا که پایدار بودن نفوس ببقاء برادرانست چنانکه بقاء ابدان به ادویه است.

ونقل شده است که زینون جوانی رادید که بر کنار دریانشسته وابواب شادی بروی خود بسته وامواج حزن وناملایمات روزگار کشتی شکیبائی ویرا شکسته فرمود ایجوان چرا اندوه دنیا میخوری اگر توخداوند ثروت بودی ونهایت بی نیازی داشتی وبر کشتی سوار ومیان دریا ره سپار وناگاه سفینه درهم شکست وبیم هلاکت ودرشرف غرق شدن بودی آیا منتهای آرزوی توآن نبود که نجات یابی وتمام مایملك تو ازدست برود گفت چنین است فرمود اگر برتمام دنیا پادشاهی داشتی و کسی برای کشتن تودست یافته بود آیا مراد و مقصود تو جز خلاصی از دست قاتل چیزی بود جواب داد آری همین است فرمود پس الان توانگروپادشاهی که ازبیم غرق و کشته شدن رسته یی وبگوشهٔ امن نشسته یی این سخن کمال تأثیر درآن جوان نمود وتسلیهٔ خاطرش گردید .

وازآنجناب پرسیدند قهرمان ایران افضل است یافرمانفرمای یونان فرمود کسیکه مالك وپادشاه غضب وشهوت خود باشد .

باوگفتند باآنکه جزقوت یکروز بیش نداری پادشاه ازتو درخشم است گفت آیا دوست بدارد کسیرا که ازاوبی نیازتراست ازاو پرسیدند چه چیز پیر میکند آدمیرا گفت غضب وحسد وازآن دو بیشتر غم .

وبیکی ازشاگردانش فرمود ازعمل خیرآنچه مینمائی مسرور وخوش باش وآنچه از شرور دوری واجتناب میکنی خرسند می باش .

وقیل له بعد ان هرم ما حالك قال هو ذا اموت قلیلا قلیلا علی مهل .

وقیل له اذامت من یدفنك فقال من لایؤذیه نتن جیفتی وقال الفلك تحت تدبیری .

و نعی الیه ابنه فقال ما ذهب ذلك علی انی انما ولدت ولداً یموت و ما ولدت ولداً لا یموت .

وقال لاتخف موت البدن ولكن يجب ان عليك تخاف موت النفس فقيل لم قلت خف موت النفس والنفس الناطقة عندك لاتموت .

فقال اذا انتقلت النفس الناطقة من حدالنطق الى حدالبهيمة وان كان جوهرها لايبطل فانها قد ماتت من العيش العقلى و قال محبة المال وتد الشرلان سائر الافات تتعلق بها و محبة الشرف وتدالعيوب لان سايرالعيوب يتعلق بها .

وقال احسن مجاورة النعم تنعم ولاتسيئى بها فتسيئى بك .

وقال اذاادركت الدنيا الهارب منهاجرحته واذا ادركها الطالب لها قتلته وباى شیء يخالف الناس البهايم فى هذاالزمان قال بالشرارة .

وقال ما رأينا العقل قط الاخادماً للجهل .

وفى رواية السنجرى الاخادماً للجد والفرق بينهما ظاهر فان الطبيعة و لوازمها اذا كانت مستولية على العقل استخدمه الجهل و اذا كان ما قسم للانسان من الخير والشر فوق تدبيره العقلى كان الجد مستخدماً للعقل ويعظم جدالانسان بالعقل وليس يعظم العقل بالجد و لهذا خيف على صاحب الجد مالم يخف على صاحب العقل والجد اصم اخرس لايفقه ولا يتفقه وانما هو ريح تهب وبرق يلمع ونار تلوح وصحو يعرض وحلم يمنع .

و هذااللفظ اولى فانه عم الحكم فقال ما رأيت العقل قط و قد يعرض العقل ان يرى لا يستخدمه الجهل وذلك هوالاكثر .

و قال زينون فى الجرادة خلقة ستة جبابرة رأسها رأس الفرس عنقها عنق الثور و صدرها صدر اسد وجناحاها جناحا نسر ورجلاها رجلا جمل وذنبها ذنب حية .

ذکر بقراط حکیم

واز آنجمله بقراط بن راقليس است ظهوراوچهارصد وشصت سال قبل ازميلاد بوده ومعاصر بهمن بن اسفنديار بن گشتاسب است و بعضى گفته‌اند يكصد سال پيش ازخروج اسكندر ظهور نمود واز شاگردان اسقلينوس دوم است و در جزيرهٔ فوه از مملكت يونان متولد و متوطن و متوفى شده و نود و پنج سال زندگانى كرد .

درملل مسطور است كه چون بزرگوارى وى بسمع بهمن بن اسفنديار بن گشتاسب رسيد نوشت بفيلاطس پادشاه فوه كه شهرى از شهرهاى يونانست سازوبرگ سفر بقراط را مهيا نموده وقناطير ذهب باو داده متوجه حضورما شود بقراط اعتذار واعتلال نمودو علقه بولد وقوم را بهانه جست .

ودر روضة الصفا تفصيل اين اجمال چنين مذكور است كه يكى ازملوك فرس رسولى نزد فيلاطس ملك جزيره فوه كه مسكن آنجناب بود فرستاد واستدعاى حضور وى نمود و فرمود كه صد قنطار زر كه هرقنطارى صدو بيست رطل وهر رطلى نود مثقال طلا بجهت توشهٔ راه حكمت پناه تسليم نمايند و چون فيلاطس خراج گزار ملك عجم بود جز اطاعت

چاره بی ندانست و با بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را درمعرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملك عجم مجال مقاومت محالست و بقراط از توجه بآن‌صوب ابا و امتناع نموده دراین باب قال و قیل بسرحد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض بهرأی اهل شهر ساخت و ساکنان آن بلده متفق‌اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل وغارت نزد ما ازمفارقت بقراط آسان‌تراست و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده ومبالغهٔ مردم آندیار را در باب نگاه داشتن بقراط به عرض پادشاه رسانیده ازآنمطلب متقاعدگردید.

ودر فضایل بقراط اواخر واوایل و اواسط متفق‌الکلمه میباشند و واضع علم طب اورا دانسته‌اند واول کسیست که تدوین نمود این فن‌شریفرا وبنای بیمارخانه ودارالمرضی نهاد اگرچه میگویند اول کسیکه تکلم درخواص نباتات واشجاروحیوانات فرمودحضرت سلیمان علیه‌السلام است.

ورسم بقراط این بود که ازفقرااجرت نمیگرفت وازاغنیایکی‌ازسه چیزشرط معالجهٔ او بود یا طوق یا اکلیل یا سواری ازطلا.

واقوال وسخنان آن دانشمند بیشتر درطب معروفست وکتب او مشهور وپیمان از شاگردان خویش درحفظ دین وآئین میگرفت.

وبعضی ازآنهاآن بود که سم بکسی ننوشانند.

وطفلی که درشکم مادراست سقط ننمایند.

و دوائی که موجب آن شود که زن آبستن نشود نیاموزند الی غیرذلك.

و فرموده که طب حفظ صحت است بچیزیکه موافق اصحاء باشد ودفع مرض است بچیزیکه ضد او باشد.

وسخن اواست که دوای هر ناخوشی ازعقاقیر وگیاه مملکت اواست زیرا که طبیعت مطلع است بهوای آنجا وغذای آن‌ملك.

وگفتهٔ اواست اگرخلقت‌آدمی ازطبیعت واحد بودی هیچوقت ناخوش نبودی زیرا که ضد نبودی که موجب عروض مرض گردد.

واو گفته که برج وباره وحیطان وخانه حفظ بدن نمینماید ولیکن ازآراء رجال و حکمای بلند مقال نگاه داری توان نمود.

واز معالجات آنجناب چنانکه درملل نقل نموده آنستکه پسر پادشاه عشق و محبت بیکی ازجواری پدر که نهایت اورا دوست میداشت پیدا کرد وباین سبب بدنش ضعیف و ناتوان‌شد. بقراط را حاضر نمودند چندانکه دقت نمود علت مرض را نیافت ازسخنان‌عشق و عاشقی نبذی بیان فرمود نبضش‌تغییر نمود و حال آن پسر دگرگون شد از نزدیکان وخواصش جویا شد بیخبر بودند گفتند هرگز ازمنزل بیرون نرفته بپادشاه گفت خواجه

باشی را حکم کنید که آنچه بگویم بشنود ملك بفرمود وبقراط حکم کرد که تمام زوجات وجواری را نزدش حاضر نمایند وبقراط دست بر نبض وی داشت تا یك یك گذشتند وچون بمعشوقه رسید قلبش طپید ونبضش گردید مطلب را دانست ومطلوبرا حاصل کرد پس نزد پادشاه آمد وگفت پسرشما عاشق است کسیرا که وصول باومشکل است سلطان بفرمود کیست گفت حلیلهٔ من است پادشاه فرمود او را رها کن تا باوبدهم و دیگری بهتراز آن بتوعوض میدهم. بقراط گفت چنین تکلیفی از پادشاه عادل نه شرط انصافست ومفارقت من ازحلیلهٔ خود چون مفارقت روح من است از بدن وبالاخره چون امتناع حکیم ازحد گذشت ملك حکم بحبس وتهدید بسیفش نمود بقراط گفت تاخود انصاف ندهی انصاف از کس مخواه اگرمعشوقه یکی ازخاصهٔ ملك باشد چه میفرماید ؟

قال الملك یا بقراط عقلك اتم من معرفتك ونزل عنها لابنه و برىء الفتى واز کلمات حکمت بینات آن ستوده خصالست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلهٔ عقل واقع شود وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودرمیان دوجاهل محبت هر گز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیك ترتیب ونسق است.

و رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو احمق در یك امر هر گز اتفاق ننمایند.

وقیل له ای العیش خیر قال الامن مع الفقر خیر من الغنی مع الخوف.

و قال الاقلال من الضار خیر من اکثار من نافع.

وقال لتلمیذ له لیکن افضل وسیلتك الی الناس محبتك لهم والتفقد لامورهم ومعرفة حالهم واصطناع المعروف الیهم وقال العمر قصیر والصناعة طویلة والزمان جدید والتجربة خطر والقضاء عسر.

وقال لتلامذته اقسموا اللیل والنهار ثلاثة اقسام فاطلبوا فی القسم الاول العقل الفاضل واعملوا فی القسم الثانی بما احرزتم من ذلك العقل ثم عاملوا فی القسم الثالث من لاعقل له وانهزموا من الشر ما استطعتم.

وکان له ابن لایقبل الادب فقالت امرأته ان ابنك هومنك فأدبه فقال لها هوابنی منی طبعاً ومن غیری نفساً فما اصنع به.

ذکر بقراطیس تلمیذ بقراط

وبقراطیس بقول حمدالله مستوفی ازجملهٔ تلامذهٔ بقراط حکیم است واز سخنان اواست که علوم شریفه دردل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه ازآن منزل بیرون نرود.

ذکر افلاطون الهی

و از جملهٔ سادات عظام و آباء کرام که اساطین حکمت بوده‌اند افلاطون الهی است.

درملل شهرستانی میگوید افلاطون بن ارسطو بن ارسطو قلیس ازاهل اثینه بوده

واواخر متقدمین واساتید معروف بتوحید وحکمت ودر زمان اردشیر پسردارا متولد شده درسال شانزدهم پادشاهی وی .

راقم گوید ظاهراً مقصود ازاردشیر بهمن بن اسفندیارولقب اوراکه بهمن باشد در لغت یونان بمعنی نیکونیت گفته‌اند وافلاطون‌را بیونانی منفعت عام و علم بسیار نوشته‌اند واردشیر پسردارا سهوکاتب است .

چنانچه صاحب برهان قاطع اشتباه دیگر نموده در باب الف وفا میگوید افلاطن بضم طاء حطی معرب افلاطون است واوحکیمی بوده مشهور ومعروف درزمان اسکندر و استاد ارسطو وساز ارغنون مخترع اواست .

ودر باب فاولام میگوید فلاطن بفتح اول وسکون آخر که نون باشد بروزن‌تلاطم مخفف فلاطونست واوحکیمی بوده است درزمان عیسی (ع) و استاد ارسطوی معلم اول و اگر تعیین نکرده بود بساستاد ارسطو ممکن بود بگویند افلاطون حکیم متعدد است چنانکه جمعی گفته‌اند من جمله شیخ بهاءالدین علیه‌الرحمه در کشکول فرموده و تحقیق آنستکه افلاطن چنانکه درزبدة‌الصحایف مذکوراست چهارصد وبیست وهشت سال قبل‌از میلاد مسیح (ع) متولد شده است .

درحبیب‌السیر مسطوراست که آنجناب بحسب نسب از احفاد اسقلینوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم ولغت و نظم اشعار اشتغال می نمود ودر آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده اتفاقاً درآن زمان‌حکیم مذمت‌جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف می داشتند بر زبان می گذرانید وآن سخنان‌مؤثر افتاد افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل علوم‌حکمی بجای‌آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد وازآن جماعت به استفادهٔ فنون علوم‌توجه فرموده بمدینة الحکما مراجعت‌نمود ومدرسه بنانهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت وازآنجا به اسقیلیارفته درآن دیارجناب حکمت شعار رابا شخصی که حاکم بود مناظرات افتاد آخر الامر ازآن محن‌خلاص گشته به اثینیه مراجعت کرد ودرمیان متوطنان آن بلده ببهترین سیراوقات شریف مصروف می داشت وافلاطون مردی بود اسمراللون معتدل‌القامة خوب صورت نیکو سیرت خلوت دوست داشتی واکثر اوقات در صحرا تنها گشتی واوافضل واعلم حکماء زمان خود بود وبااقربا انعام واحسان بسیار می نمود ومدت عمر عزیزش به هشتاد ویك سال رسید و درایام زندگانی شصت و یك رساله درحکمت تألیف کرده .

ودر ملل مذکور است که افلاطون در نزد سقراط‌تلمذ می نمود وچون‌وی راشربت سم آشامانیدند بجای اوایستاد وبر کرسی استاد نشست وعلم را فراگرفته‌است ازسقراط وطیماوس وغریبین غریب اثینیه وغریب ناطس وافزود برآن علوم طبیعیه وریاضیه را .

ودر زبدة الصحايف مسطور است از شدت اعتنائيكه جناب افلاطون بعلم هندسه داشت بر در مدرسهٔ خود نوشته بود كه نبايد داخل شود مگرآنكه ماهر درهندسه باشد واين فيلسوف مدون ساخته مذهب خود را از مذهب سه فيلسوف پس متابعت نموده است درطبيعيات‌ومحسوسات هرقليطس‌را ودرعقليات وماوراءطبيعيات پيروى‌فرموده فيثاغورس را ودر قوانين وآداب سقراط را .

در مجلد دوم كشكول شيخ بهاء الدين عليه الرحمه مى فرمايد تلامذهٔ افلاطون سه گروه بودند اشراقيون ورواقيون ومشائيون :

و اشراقيون جماعتى بودند كه لوح دل را از نقوش كونيه پاك و مجرد نموده بودند پس تابيد برايشان لمعات‌نور حكمت از لوح نفس افلاطونى بدون توسط عبارت وتخلل اشارات .

ورواقيون طايفه‌يى بودند كه مى‌نشستند در رواق خانهٔ او وبعبارات اقتباس حكمت ازاو مى نمودند .

ومشائيون جماعتى بودند كه راه مى رفتند در ركاب او وفرايد حكمت رادرآن‌حال اخذ ميكردند وارسطوهم ازاين‌گروه بود وبعضى گفته‌اند كه مشائيين در ركاب ارسطو بوده‌اند نه افلاطون. انتهى كلامه رفع فى‌الخلد مقامه .

ودر ملل شهرستانى مذكور است كه افلاطون تلقين حكمت را ماشياً مى فرمود از جهت بزرگ داشتن حكمت وارسطو متابعت‌نمود استاد را ونام‌نهاده شدارسطوواصحاب او به مشائين واصحاب الرواق هم الظلال الى آخر ما قال .

ودر زبدة الصحايف است كه زينون حكيم كه شاگرد سقراط بوده رواقى‌بنانمود ومدرسه بنا كرد در آن رواق واصحاب او را به آن رواق منسوب داشتند .

ودرجلد دوم كشكول ودرشرح ديوان مرتضوى مذكوراست كه شمس الدين شهر- زورى در تاريخ حكما نقل نموده كه در زمان افلاطون وبائى پيداشد. و مردم را مذبحى بود بشكل مكعب وحى آمد بيكى ازانبياء بنى اسرائيل كه تضعيف آن مذبح كنند تا وبا مرتفع شود ايشان در پهلوى‌آن مذبح مثل‌آن بساختند وبا زياده شد. صورت حال را به آن نبى گفتند وحى‌آمد كه ايشان مثل آن مذبح در پهلوى آن ساخته‌اند و آن تضعيف مكعب نيست پس استغاثه به افلاطون كردند گفت شمارا نفرت ازهندسه بودحق تعالى‌شما را باين صورت‌تنبيه فرمودآنگاه فرمود كه هر گاه‌استخراج خطين بر نسبت واحده بتوانيد كرد مقصود حاصل گردد وبيان استخراج دو خط وشرح اين مطلب درهمان وضع‌مذكور است .

وفى المجلدالثالث من كشكول‌الشيخ‌قدس‌سره من‌التلويحات انه قال‌افلاطون الالهى ربماخلوت‌بنفسى كثيراً عندالرياضيات وتأملت فى‌احوال‌الموجودات‌المجردة‌عن‌الماديات و

خلعت بدنی جانبا فصرت کانی مجرد بلابدن عری عن الملابس الطبیعیة فاکون داخلا فی ذاتی لاتعقل غیرها ولاانظرفیما عداها و خارجاً عن سایرالاشیاء اری فی نفسی من الحسن والبهاء والسناء والضیاء والمحاسن الغریبة العجیبة الانیقة ما ابقی منه متعجباً حیراناً باهتاً فاعلم انی جزء من اجزاء العالم الاعلی الروحانی الکریم الشریف وانی ذوحیوة فعالة ثم توقیت بذهنی من ذلک العالم الی العوالم الالهیة والحضرة الربوبیة فصرت کانی موضوع فیها معلق بها فاکون فوق العوالم العقلیة النوریة فاری کانی واقف فی ذلک الموقف الشریف واری هناک من البهاء والنورمالا تقدرالالسن علی وصفه ولاالاستماع علی قبول نعته فاذااستغرقنی ذلک الشأن وغلبنی ذلک النوروالبهاء ولم اقوعلی احتماله هبطت من هناک الی عالم الفکرة فحینئذ حجبت الفکرة عنی ذلک النور فابقی متعجباً انی کیف انحدرت من ذلک العالم وعجبت کیف رأیت نفسی ممتلیة نوراً و هی مع البدن کهیئتها فمندها تذکرت قول مطربوس حیث امرنا بالطلب والبحث عن جوهرالنفس الشریف والارتقاء الی العالم العقلی .

و من کلامه علی ما نقله فی الکشکول قیل لافلاطون بم ینتقم الانسان من حاسده و عدوه قال بان یزاد فی نفسه فضلا .

و فی المجلدالخامس منه قال رجل لافلاطون اشر علی اتزوج ام لا قال ایهما فعلت ندمت علیه .

و فی المجلدالاول منه انه قال اذا اردت ان تطیب عیشک فارض من الناس بقولهم انک مجنون بدل قولهم انک عاقل .

ودر حبیب السیر از کلام افلاطن است که نفس من ازمشاهدهٔ حال سه کس متأذی و متألم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد وعزیزی که بخواری گرفتارشده باشد و عالمی که جاهلان براو افسوس کنند .

وفرمودهٔ اواست که اگرچیزی بمستحق خواهی داد اورا محتاج سؤال مگردان .

و گفته است که اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا مینداز که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد .

نظم

ز امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان

واز کلمات اواست که عدل را یک صورتست وظلم را صوربسیار وازاین جهت جور آسانست وعدل دشوار واین دوصفت بصواب وخطای تیراندازمشابه است زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست و از آن بزرگوار پرسیدند که نزد حکیمان کدام امرصعب نماید گفت سخنی که اورا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوئیم دوستان برنجند واگرنگوئیم ناموس شریعت نقصان یابد .

بیت

سریست دراین‌سینه که گفتن‌نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

از کتاب نوامیس افلاطون منقولست بدرستیکه اشیائی که سزاوار نیست که آدمی جهل بآن داشته باشد یکی آنستکه از برای اوصانعیست وصانعش داناست بافعال وی و شناخته میشود باینکه ازبرای اوشبیه ومثالی نیست وآنکه اوابداع نموده عالم‌رانه آنکه ازنظامی بنظامی آورده باشد .

و فی‌الملل حکی عنه قوم ممن شاهده و تتلمذ له مثل ارسطاطالیس و طیماوس و ثافرطوس انه قال ان للعالم مبدعاً محدثاً ازلیاً واجباً بذاته عالماً بجمیع معلوماته علی نعت الاسباب الکلیة کان فی الازل ولم یکن فی الوجود رسم ولا طلل‌الامثال عندالباری تعالی وربما عبرعنه بالهیولی و ربما یعبر عنه بالعنصر ولعله یشیر الی صورالمعلومات فی علمه قال فابدع العقل الاول و بتوسطه‌النفس الکلی قد انبعثت عن العقل انبعاث الصورة فی‌المراة وبتوسطها‌العنصر .

ویحکی عنه ان‌الهیولی‌التی هی موضوع‌الصورالحسیة غیر ذلك‌العنصر .

ویحکی عنه ایضاً انه ادرج‌الزمان فی‌المبادی وهوالدهرواثبت لکل موجود مشخص فی‌العالم‌الحسی مثالا موجوداً غیر مشخص فی‌العالم العقلی ویسمی ذلك‌المثل الافلاطونی فی‌المبادی‌الاول‌بسایط والمثل‌مبسوطات والاشخاص مرکبات فالانسان‌المرکب‌المحسوس جزو ذلك‌الانسان‌المبسوط‌المعقول وکذلك کل نوع من‌الحیوان والنبات والمعادن .

قال والموجودات فی هذاالعالم آثارالموجودات فی ذلك‌العالم ولابد لکل اثر من مؤثر یشابهه نوعاً من‌المشابهة .

قال ولماکان‌العقل‌الانسانی من‌ذلك‌العالم ادرك من‌المحسوس مثالا منتزعاًمن‌المادة معقولا یطابق المثال‌الذی فی عالم‌العقل بکلیته و یطابق الموجود الذی فی عالم الحس بجزویته ولولا ذلك لما کان لما یدرکه‌العقل مطابقاً مقابلا من‌خارج فما یکون مدرکاً لشیء یوافق ادراکه حقیقة‌المدرك .

وقال والعالم عالمان عالم‌العقل وفیه المثل‌العقلیة والصورالروحانیة وعالم‌الحس و فیه‌الاشخاص‌الحسیة والصورالجسمانیة کالمرآة المجلوة‌التی تنطبع فیها صورالمحسوسات فان‌الصور فیها مثل‌الاشخاص کذلك العنصر فی ذلك‌العالم مرآة‌الجمیع صور هذاالعالم یتمثل فیه جمیع‌الصور کلها غیران‌الفرق ان‌المنطبع فی‌المرآت‌الحسیة صورة خیالیة یری انها موجودة تتحرك بحرکة‌الشخص ولیس فی‌الحقیقة کذلك فان‌المتمثل فی‌المرآت‌العقلیة صور حقیقیة روحانیة هی موجودة بالفعل تحرك‌الاشخاص ولایتحرك فنسبة‌الاشخاص الیها نسبة‌الصورة‌فی‌المرآت الی‌الاشخاص‌فلهاالوجود‌الدائم ولها الثبات‌القائم وهی‌متمایزة فی حقایقها تمایزالاشخاص فی ذاتها قال و انما کانت هذه‌الصورة موجودة کلیة دائمة باقیة

لان کل مبدع ظهرت صورته فی حدالابداع فقد کانت صورته فی علم‌الاول‌الحق والصور عنده بلانهایة ولولم تکن‌الصور معه ازلیة فی‌علمه لم یکن لیبقی‌ولولم تکن دائمة‌بدوامه لکانت تدثر بدثورالهیولی ولوکانت تدثرمع دثورالهیولی لما کان رجاء ولاخوف ولکن لما کانت‌الصورالحسیة علی رجاء وخوف استدل به علی بقائها وانما تبقی اذاکان‌لها صور عقلیة فی ذلک‌العالم ترجواللحوق بها وتخاف‌التخلف عنها .

قال واذا اتفقت‌العقلاء علی‌ان هنا فی‌الوجود حسّاً ومحسوساً وعقلا ومعقولاوشاهدنا بالحس جمیع‌المحسوسات وهی‌محدودة محصورة بالزمان والمکان فیجب ان یشاهدبالعقل جمیع‌المعقولات وهی غیرمحدودة ومحصورة بالزمان والمکان فیکون مثلا عقلیة .

ومماینبته افلاطن موجودات محققة بهذاالتقسیم قال انا نجدالنفس تدرک‌امورالبسایط والمرکبات انواعها واشخاصها ومن‌البسایط ما هو هیولانیة وهی‌التی تعری عن‌الموضوع وهی رسوم‌الجزئیات مثل‌النقطة والخط والسطح والجسم‌التعلیمی‌قال وهذه اشیاءموجودة بذواتها وکذلک توابع‌الجسم مفردة مثل‌الحرکة والزمان والمکان والاشکال فانانلحظها باذهاننا بسائط مرة ومرکبة اخری ولها حقایق فی ذواتها من غیرحوامل ولا موضوعات ومن‌البسائط مالیست هی هیولانیة مثل‌الوجوب والوحدة والجوهر فالعقل یدرک‌القسمین جمیعاً مطابقاً بین العالمین متقابلین عالم العقل وفیه المثل العقلیة التی‌تطابقها الاشخاص الحسیة .

وعالم‌الحس فیه‌المتمثلات‌الحسیة‌التی تطابقها‌المثل‌العقلیة فاعیان ذلک‌العالم اثار فی هذاالعالم واعیان‌هذاالعالم اثارفی ذلک‌العالم‌وعلیه وضع‌الفطرة والتقدیر.

ولهذاالفصل شرح وتقریر .

ولقد اجادصدرالمتألهین‌فی‌المشاهدالثانی من‌المشهدالثانی فی کتاب شواهدالربوبیة مالا مزید علیه فلیلاحظ .

وجماعة من‌المشائین وارسطاطالیس لایخالفونه فی اثبات هذاالمعنی‌الکلی الا انهم یقولون هومعنی فی‌العقل موجود فی‌الذهن والکلی من حیث هو کلی لاوجودله فی‌الخارج عن‌الذهن اذ لایتصوران یکون شیء واحد ینطبق علی زید وعلی‌عمرووهوفی نفسه واحد.

وافلاطن یقول ذلک‌المعنی اثبته فی‌العقل یجب ان یکون له شیء یطابقه فی‌الخارج فینطبق علیه وذلک هوالمثال‌الذی فی‌العقل وهوجوهرلاعرض‌اذ تصوروجوده لافی‌موضوع وهومتقدم علی‌الاشخاص‌الجزئیة تقدم العقل‌علی‌الحس وهوتقدم ذاتی‌وشرفی‌معاًوتلک‌المثل هی مبادی‌الموجودات الحسیة منهابدأت والیهاتعود ویتفرع علی ذلک ان‌النفوس‌الانسانیة التی هی متصلة بالابدان اتصال تدبیر وتصرف و کانت موجودة قبل وجودالابدان و کان لها نحومن‌انحاءالوجودالعقلی وتمایز بعضهاعن بعض‌تمایز الصورالمجردة عن المواد بعضها عن بعض وخالفه فی ذلک تلمیذه ارسطاطالیس و من بعده من‌الحکماء و قالوا ان‌النفوس

حدثت مع حدوث الابدان و قدرأیت فی کلام ارسطاطالیس کما یأتی حکایته انه ربما یمیل الی مذهب افلاطن فی کون النفوس موجودة قبل وجود الابدان الا ان نقل المتأخرین ماقدمنا ذکره .

وخالفه ایضاً فی حدوث العالم فان افلاطن یحیل وجود حوادث لااول لها لانک اذا قلت فقد اثبت الاولیة لکل واحد وما ثبت لکل واحد یجب ان یثبت للکل .

و قال ان صورها لابد و ان تکون حادثة لکن الکلام فی هیولاها و عنصرها فاثبت عنصراً قبل وجودها فظن بعض العقلاء انه حکم بالازلیة والقدم وهواذا اثبت واجب الوجود لذاته واطلق لفظ الابداع علی العنصر فقد اخرجه عن الازلیة بذاته بل یکون وجوده بوجود واجب الوجود کسائر المبادی التی لیست زمانیة ولا وجودها ولا حدوثها حدوث زمانی فالبسائط حدوثها ابداعی غیرزمانی والمرکبات حدوثها بواسطة البسائط حدوث زمانی .

وقال ان العالم لایفسد فساداً کلیاً .

و یحکی عنه فی سؤاله عن طیماوس ماالشیء الذی لا حدوث له و ماالشیء الحادث ولیس بباق وماالشیء الموجود بالفعل وهوابداً بحال واحد وانما یعنی بالاول وجود الباری تعالی وبالثانی وجود الکائنات الفاسدات التی لاتثبت علی حالة واحدة وبالثالث وجود البسائط والمبادی التی لایتغیر .

ومن اسئلته ماالشیء الکائن ولاوجود له وماالشیء الموجود ولا کون له یعنی باول الحرکة المکانیة والزمان لانه لم یوهله لاسم الوجود ویعنی بالثانی الجواهر العقلیه التی هی فوق الزمان والمکان والحرکة والطبیعة وحق لها اسم الوجود اذلها السرمد والبقاء والدهر .

ورأیت فی رموزله انه قال ان النفوس کانت فی عالم الذکر مغتبطة متبهجة بعالمها وما فیه من الروح والبهجة والسرور فاهبطت الی هذا العالم حتی تدرک الجزویات وتستفید مالیس لها بذاتها بواسطة القوی الحسیة فسقطت ریاشها قبل الهبوط واهبطت حتی تستوی ریشها وتطیر الی عالمها باجنحة مستفادة من هذا العالم .

وحکی ارسطاطالیس عنه انه اثبت للمبادی خمسة اجناس الجوهر والاتفاق والاختلاف والحرکة والسکون ثم فسر کلامه فقال اما الجواهر فیعنی به الوجود واما الاتفاق فلان الاشیاء متفقة بانها من الله تعالی واما الاختلاف فلانها مختلفة فی صورها واما الحرکة فلان لکل شیء من الاشیاء فعلا خاصاً وذلک نوع من الحرکة لاحرکة النقلة و اذا تحرک نحو الفعل و فعل فله سکون بعد ذلک لا محالة قال و اثبت البخت ایضاً سادساً و هو نطق عقلی و ناموس لطبیعة الکل .

وقال جرجیس انه قوة روحانیة مدبرة للکل و بعض یسمیه جداً .

و زعم الرواقیون انه نظام لعلل الاشیاء وللاشیاء المعلولة وحکی ارسطاطالیس فی مقالة الالف الکبری من کتاب ما بعد الطبیعة ان افلاطن کان تختلف فی حداثته الی اقراطولس

فکتب عنده ماروی عنه ان جمیع الاشیاء المحسوسة فاسدة وان العلم لایحیط بها ثم اختلف بعده الی سقراط و کان من مذهبه طلب الحدود دون النظر فی الطبایع المحسوسات و غیرها فظن افلاطن ان نظر سقراط فی غیر الاشیاء المحسوسة لان الحدود لیست للمحسوسات و لایتناو لها لانها انما تقع علی اشیاء دائمة کلیة اعنی الاجناس و الانواع فعند ذلك ماسمی افلاطن الاشیاء الکلیة صوراً لانها واحدة .

ورأی ان الوجود فی المحسوسات لایکون الا بمشارکة الصور اذ کانت الصور رسوماً و مثالات لها متقدمة علیها و انما وضع سقراط الحدود مطلقاً لا باعتبار المحسوس و غیر المحسوس وافلاطن ظن انه وضعها لغیر المحسوسات فاثبتها مثلا عامة .

واعلم ان الشیخ ابی الحسن العامری حکی فی کتابه المعروف بالامد علی الابد و کان یذکر فیها احوال الفلاسفة الاوائل واما افلاطن فقد اختلف فی مذهبه فی قدم العالم وحدوثه فانه قال فی (اثولوطیقوس) ای تدبیر البدن ان العالم ابدی غیر مکون دائم البقا و تعلق بهذا القول ابرقلس وصنف فی ازلیة العالم کتابه المعروف الذی ناقضه یحیی النحوی ثم ذکر یعنی افلاطن فی کتابه المعروف بطیماوس ان العالم مکون وان الباری قد صرفه من لانظام الی نظام وان جواهره کلها مرکبة من المادة و الصورة و ان کل مرکب معرض للانحلال ولولا ان تلمیذه ارسطو شرح مغزاه من اختلاف القولین لحکم علیه بالحیرة فیه الاانه بین ان لفظة المکون مرتبة تحت الاسماء المشترکة وان مقصوده من قوله مکون وقد صرفه الباری من لانظام الی نظام ای من العدم الی الوجود .

وقد صرح بذلك فی کتاب النوامیس فقال ان للعالم بدواً علیاً ولیس له بدو زمانی ای له فاعل قد اخترعه لافی زمان فان فاحصاً ان فحص عن سبب اختراعه اجتباه بانه مرید بذاته لافاضة وجوده وقادر علی ایجاد ما اراده وبمثله قد اطلق فی کتابه المنسوب الی فاذی بان جوهر النفس غیر مکون وانه لایموت .

وقال فی کتاب طیماوس انه مکون وانه میت غیر دائم وقدتولی ارسطو بتبیین مراده من اختلاف اللفظین .

فقال عنی بقوله الاول انه لم یتدرج فی حدوثه من القوة الی الفعل لکنه احدث دفعة ثم لم یعرض له الموت فی دار المثوبة .

وعنی بقوله الثانی انه معرض للاستحالة من الجهل الی العلم ومن الرذیلة الی الفضیلة وان ذاته ماکان لیفوز بالبقاء الابدی لولا استبقاء الله تعالی علی الدوام و قد صرح بذلك فی کتاب طیماوس فقال ان خالق الکل اوحی الی الجواهر الروحانیة بانکم لستم لاتموتون ولکنی استبقیتکم بقوتی الالهیة انتهی کلام الشیخ ابی الحسن العامری .

وقال صدر المتألهین فی رسالة الحدوث بعد نقل هذا الکلام اقول فیه مواضع مؤاخذات حکمیة وانظار فلسفیة الاول ان ماحکاه من ارسطو فی التوفیق بین کلامه الاولین غیر مرضی

فان ماذکره فی تأویل الاول وان صح اذا ارید بالعالم المفارقات المحضة الا ان مانقله عنه فی تأویل القول الثانی الذی قاله فی کتاب طیماوس غیر محتمل فانقوله صرفه الباری من لانظام الی نظام صریح فی التقدم الزمانی ولایجوزحمله علی مجرد التعلق بالفاعل الذی مناطه الامکان الذاتی دون القوة والاستعداد کیف ولیس للماهیة مرتبة سابقة علی الوجود حتی یصح ان یقال انها انصرفت من العدم الی الوجود لاسیما وقدعلل افلاطون حدوث العالم بان جواهره مرکبة من المادة والصورة و کون کلمرکب معرضاً للانحلال ولذلك المعنی ای الحدوث الذاتی والتعلق بالغیر لااختصاص له بشیء من الممکنات بسیطاً کان اومرکباً

وقدعلم من کلامه انللجواهر المادیة المرکبة خصوصیة فی الحدوث لیست للمفارقات البسیطة وان لهاضرباً اخرمن الکون .

وایضاً قوله کل مرکب معرض للانحلال صریح فی ان العالم سیخرب ویهلك ویضمحل ولو کان قد بمالم یکن قابلا للفساد. الثانی ان ماحکاه من الفیلسوف فی باب تأویل کلام استاده فی قدم النفس وعدم کونها باقیة ان المراد منه انها لم تتدرج فی الحدوث وانها باقیة بعد الحدوث فی دارالاخرة وفی حدوثها وموتها انها معرض للتغیرفی الصفات وانها باقیة باسبقاء الله ایاها لابذاتها غیر معتمد علیه بل المعتمد خلافه اما الذی ذکره فی الاول فلوجهین .

الاول ان مذهب هذا الفیلسوف کما نقل عنه تلمیذه اسکندر الرومی ان النفوس الساذجة الواقعة فی مقام العقل الهیولانی دائرة هالکه غیر باقیة بعد البدن وقد مال الیه الشیخ الرئیس فی بعض رسائله وان انکرها فی سایر کتبه وتصانیفه زاعماً انهاصورة مجردة حدوثاً وبقاء ومالا مادة له لایجوز علیه الفناء والفساد .

والثانی ان الحق کما بین فی مقامه ان جوهر النفس من حیث تعلقه بالبدن و کونه صورة مقومة له امر تدریجی الحصول کسایر الصور الحسیة فهی مادیة الحدوث مجردة البقاء عند استکمالها واتحادها بالعقل المفارق و انها متدرجة التجوهرمن حدود الجمادیة و النباتیة و البهیمیة الی درجات الانسانیة و هلم جراً الی مافوقها و تحقیق ذلك یقتضی خوضاً عظیماً فی علم النفس لایسع المقام بسطه .

واما الذی ذکره فی الثانی فلغایة بعده عن صورة اللفظ و سیاق الکلام و لمخالفة مذهب الفیلسوف فی النفوس الناقصة وانها هالکة حیثما نقل عنه اسکندر .

فالحق فی التوفیق بین کلامیه غیر ماحکاه من الفیلسوف وسنذکر ماعندی فی ذلك.

الثالث انا قد بینا بالبرهان ان العالم بجمیع جواهره الحسیة السماویة و الارضیة حادث تدریجی متکون فاسد لایبقی زمانین وبینا ایضاً ان العالم الربوبی عظیم جداًمشتمل علی جمیع صور مافی هذا العالم علی وجه اعلی واشرف وانها باقیة ببقاء الله لاباستبقائه اذ فرق بین کون الشیء باقیاً ببقائه تعالی و بین کونه باقیاً بابقائه فما عندالله من الصور

الالهية لوثبت ان لها مهية غير الانيات والهويات الوجودية فيصح انها من حيث المهية باقية بابقائه تعالى اياها .

واما من حيث انها وجودات محضة واتيات عشقية متعلقة الذوات بجاعلها التام و انها عشاق الالهية ووجوه ناظرة الى ربها وعيون باصرة وجه ربها ومتفاوتة فى الشدة والضعف والقرب والبعد فليس يتصور لها بقائه غير بقائه تعالى وهذا مع ثبوته بالبرهان و وضوحه عند العرفان مما خفى تحقيقه الاعلى الراسخين فى العلم بكيفية الالهية فعليك بالتجريد والتصفية كى تلحق بهم وتدرك غورهم فاذا تقرر ذلك فالصواب فى التوفيق بين كلامى افلاطون ان يحمل مراده من العالم حيث قال انه ابدى غير مكون على عالم الصور الالهية و العلوم القضائيه وحيث حكم بانه مكون وان البارى صرفه من لا نظام الى نظام فالمراد منه العالم الاكوان الحسية لانها مادية منتظمة الوجود من المادة و الصورة على الوجه الذى اومانا اليه من ان شخصيات كل منها حادثة مسبوقة بالعدم الزمانى .

الرابع ان المعلوم من كلمات هذا الفيلسوف التى سننقله ان مذهبه يوافق مذهب استاده فى باب حدوث هذا العالم الربوبى فما حكاه عنه هذا الشيخ يشبه ان يكون قوله ملفقاً مختلفاً لفقه بعض عوام الفلسفة ومن لم يبلغ مقام الراسخين فيها ولم يدرك شأنهم .

الخامس ان الصواب فى التوفيق بين كلامى افلاطن فى قدم النفس وحدوثها ان يقال ان للنفوس الانسانية بعد هذه النشأة الاول نشأتان اخرويتان احديهما عقلية محضة وهى المقربين و اهل الكمال العامى والاخرى مثالية منقسمة الى جنة السعداء و هى على طبقاتها لاصحاب اليمين واهل السلامة واهل الكمال العقلى والعلمى والى جحيم الاشقياء وهى على دركاتها لاهل الشمال واهل السلاسل والاغلال من التعلقات المادية فاراد بموت النفس عندما حكم بانها تموت فقدان حيوتها العقلية و بطلان استعدادها لتحصيل السعادة الاخروية و سلب قواها عنها من السمع والبصر والفؤاد كما قال سبحانه **انك تسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء** وقوله **وما انت بمسمع من فى القبور** واراد بحيوتها عند ما حكم بانها لا تموت حيوتها الحيوانية الاخروية فى صور اعمالها العقلية و ايضاً حيثما قال ان جوهر النفس غير مكون اراد بها جوهرها العقلى و صورتها التى هى عندالله فى مقعد صدق غير مكونة البتة و حيثما قال انه مكون اراد به جوهرها الطبيعى وصورتها التى تعلقت بالبدن وقدمر ان كل صورة مادية متكونة .

ذکر روفس حکیم

در کتاب حبیب السیر نقل شده که روفس حکیم معاصر افلاطون بود ودر علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده .

ودر تحفة الملکیه است که افلاطون وارسطو مصنفات او را معتقد نبوده‌اند .

ودر زبدة الصحایف است که پس از فوت افلاطون شاگردان اصلی او بدو قسم شدند یکی که رونق وزینت بسیار گرفت رئیس آنها ارسطالیس بود .

دیگر جماعت اکادیمیه است ورئیس آنها خلیفهٔ او بود بر مدرسه اسبوسیب حکیم وپس از وی اکسینوقراط واین درسال سیصد وسی وهشت قبل از میلاد است ودر رسالهٔ کسر الاصنام صدرالمتألهین می‌فرماید افلاطون درآخر عمر امر تعلیم ومدرسه راباشخاص دانای از اصحاب تفویض نمود وخود بگوشه‌یی منزوی گردید وازمردم کناره کرد جز به عبادت پروردگار اشتغال ننمود .

ودر حبیب السیر است که در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت به دنیا آمدم ودرحیرت زیستم وبکراهت بیرون می روم واینقدر می دانم که هیچ ندانستم .

ذکر ارسطالیس بن نیقوماخورس

وازجملهٔ معارف حکما ارسطالیس بن نیقوماخورس است . درملل شهرستانی است که ولادت وی دراول سلطنت اردشیر بن دارا بوده است و چون هفده سال از عمر شریفش گذشت پدر عالیقدرش وی را بخدمت افلاطون تسلیم نمود وبیست واندی سال در محضر او به تحصیل اشتغال داشت .

راقم گوید شهرستانی درمیلادافلاطون گفت چنانکه مذکورشد که وی درسال شانزدهم سلطنت اردشیردارا متولد شدولازمهٔ این دوتاریخ آنستکه گفته شود ارسطودرهفده سالگی خدمت افلاطون یکساله تحصیل حکمت می نموده .

ودیگر سخن آنستکه اردشیر اسم بهمن بن اسفندیار است که پدر دارای اکبر باشد ومناسب آن بود که بفرماید که ولادت وی درسال اول سلطنت دارای اکبر بوده .

وتحقیق آنستکه ولادت ارسطو در مدینهٔ استاجیر از حدود تراس ومکدونیا بوده بسیصد وهشتاد وچهار سال قبل از میلاد مسیح .

چنانچه در زبدة الصحایف مسطور است ومیلاد افلاطون سبق ذکر یافت که چهار صد وبیست وهشت سال قبل ازسنهٔ میلاد است وباین بیان روشن میگردد که ارسطو چهل وچهار سال بعد ازافلاطون بدنیا آمده.

وبروایت زبدة الصحایف مدت سی سال خدمت افلاطون الهی تلمذ می نمود و بعد ازآن درمدینهٔ مدلی متوطن گردید وچون اهل اثینیا برای تعلیم حرب موضعی بنا نهادند و نامش‌را الیکا نهادند واهل مدلی بدانجا انتقال نمودند جمعیتی که تعلیم فنون حکمت وحرب از ارسطو فرا می گرفتند مشائین نام نهاده شدند زیرا که ارسطو با آنها راه می رفت دراثناء تعلیم .

ودر حبیب السیر است که ارسطو بلغت یونانی فاضل و کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر وپدر وی در علم طب مهارت بی نهایت داشت وملازمت جداسکندر می نمود

وچون سن ارسطو به هشت سالگی رسید نیقوماخس اورا از شهر اصطاغیر که مولدش بود بمدینهٔ حکما برد وبتحصیل علوم امر فرمود وارسطو مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت ودرسلك مستعدان مجلس او انضمام یافت وبعد از وفات افلاطون ارسطو دراثینیه مدرسه یی ساخت بدرس علوم حکمی برداخت وبس ازچندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیهٔ علم وهنر زیب و زینت یافت و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینیه رفته درمدت دوسال درموضع یوقین تسکین یافت ودر آن منزل کاهنی اورمازن نام زبان طعن برمذهب ارسطو دراز کرده عبدهٔ اصنام را بر ایذاء او اغوا نمود وارسطالیس از آن مردم خائف شده بطرف مولد خود شتافت و درآن بلده همت برتنظیم امور علم ومصالح طلبه مصروف داشته ازجانب ملوك واشراف اطراف بانعامات وافره وصلات متوافره سرافراز شد ودرآخر عمر بعزم نظارهٔ مدوجزر بحیره یی از بحیرات آن دیار رفته درساحل آن دیار کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل برسرمرقد شریفش می رفتند والقاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع می شد ایام حیاتش شصت وهشت سال بود ودرآن مدت صدوبیست کتاب تصنیف نمود .

واز سخن آن جناب است که عالم جاهل رامی شناسد بنابرآنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرموده است که پادشاه مانند درياست و امرا وارکان دولتش مثال انهاریکه از بحار منشعب میشود چنانچه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب درياست طريقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل وظلم موافق سیرت پادشاه است .

ودر ملل شهر ستانی مذکور است جهت آنکه ارسطو را معلم اول نام نهاده اند آنستکه واضع تعالیم منطقیه بود وآنها را ازقوه بفعل آورد وحکم او حکم واضع علم نحو وعروض است زیرا که نسبت منطق بسوی معانی بیان آنچنانکه در ذهن است، نسبت نحو است بکلام، وعروض بشعر واینکه وی واضع منطق است نه بآن معنی که قبل از او معانی مقوم بمنطق نبود وارسطو تقویم کرد بلکه باین معنی که وی اخراج نمود آلتی را ازماده پس تقویم نمود آن آلت را از جهت نزدیکی اذهان متعلمین تا اینکه بوده باشد میزانی نزد ایشان که رجوع بآن نمایند نزد اشتباه خطا بصواب و حق بباطل و ارسطو بنحو اجمال بیان میزان آنرافرموده ومتأخرین شرح دادند و بتفصیل ذکر کردند والتفضیل لمن سبق وتمهد .

ومرحوم حاجی سبزواری قدس سره در شرح منطق منظوم خود می فرماید اسکندر مبلغ پانصد هزار دینار بذل نمود بارسطو درجزای این تألیف وبعلاوه هرسال یکصد و

بیست هزار دینارمستمری قرارداد برای وی باین سبب علم منطق رادرقدیم میراث اسکندر می گفتند .

وبعد از جمله از کلام می گوید ارسطاطالیس مؤلف منطق ومدون آنست نه واضع و مبتکر مر اصل اوست .

وقد نقل الشیخ فی آخر منطق الشفاء انه قال ارسطو انا ماورثنا عمن تقدمنا فی الاقیسة الا ضوابط غیرمفصلة واما تفصیلها فافراد کل قیاس بشروطه وضروبه وتمیزالمنتج عن العقیم الی غیر ذلك من الاحکام فهوامرقد کددنافیه انفسنا واسهرنا اعیننا حتی استقام علی هذا الامر فان وقع لاحد ممن یأتی بعدنا فیه زیادة اواصلاح فلیصلحه او خلل فلیسده

فقال الشیخ انظروامعاشر المتعلمین هل اتی احد بعده زاد علیه اواظهرفیه قصوراً او اخذ علیه مأخذاً مع طول المدة وبعد العهدبل کان ماذکره هوالتام الکامل والمیزان الصحیح والحق الصریح .

ثم قال فی تحقیر افلاطون الالهی فان کانت بضاعته من الحکمة ما وصل الینا من کتبه و کلامه فلقدکانت بضاعته من العلم مزجاة .

قال العلامة فی شرح حکمة الاشراق والمعلم الاول وان کان کثیرالقدرعظیم الشأن بعید الغور تام النظر لایجوز المبالغة فیه علی وجه یقضی الی الازراء باساتذته ولوانصف ابوعلی لعلم ان الاصول التی بسطها وهذبها ارسطاطالیس مأخوذة عن افلاطون وانه ماکان عاجزا عن ذلك وانما عاقه عنه شغل القلب بالامورالکشفیة الجلیلة التی هی الحکمة بالحقیقة دون غیرها ومن هومشغول بهذه الامور المهمة الشریفة النفیسة کیف یتفرغ لتفریع الاصول وتفصیل المجمل الغیر المهم انتهی کلامه .

قال فی الملل و کتبه فی الطبیعیات والالهیات والاخلاق معروفة ولها شروح کثیرة .

ونحن اخترنا فی نقل مذهبه علی شرح ثامسطیوس الذی اعتمده مقدم المتأخرین و رئیسهم ابوعلی بن سینا ووردنانکتاً من کلامه فی الالهیات واحلنا باقی مقالاته فی المسائل علی نقل المتأخرین .

قال ان واجب الوجودلذاته عقل لذاته وعاقل ومعقول لذاته عقل من غیره اولم یعقل .

اما انه عقل فلانه مجرد عن المادة منزه عن اللوازم المادیة فلاتحتجب ذاته عن ذاته

واما انه عاقل لذاته فلانه مجردلذاته .

واما انه معقول لذاته فلانه غیر محجوب عن ذاته بذاته اوبغیره

قال الاول یعقل ذاته ثم من ذاته یعقل کل شیء فهو یعقل العالم العقلی دفعة واحدة عن غیر احتیاج الی انتقال و تردد من معقول الی معقول وانه لیس یعقل الاشیاء علی انه امورخارجة عنه فیعقلها منها کحالنا عند المحسوسات بل یعقلها من ذاته ولیس کونه عاقلا و عقلا بسبب وجود الاشیاء المعقولة حتی یکون وجودهاقد جعله عقلا بل الامر بالعکس ای عقله

للاشياء جعلها موجودة وليس للاول شيء يكمله فهوالكامل لذاته المكمل لغيره فلايستفيد وجوده من وجود كمالا .

ومن كلامه انه لايصدر عن الواحد الاواحد قال الصادر الاول هوالعقل الفعال لان الحركات اذا كانت كثيرة ولكل متحرك محرك فيجب ان يكون عددالمحركات بحسب عدد المتحركات والمحركات تنسب اليه لاعلى ترتيب الاول و الثانى بل جملة واحدة لتكثرت جهات ذاته الى محرك محرك ومتحرك متحرك فتكثر ذاته .

وقد اقمنا البرهان على انه واحد من كل وجه فليس يصدر عن الواحد من كل وجه الاواحد وهوالعقل الفعال وله فى ذاته وباعتبار ذاته امكان الوجودوباعتبار علته وجوب الوجود فيكثر ذاته لامن جهة علته فيصدر عنه شيئان ثم يزيد التكثر فى الاسباب فتكثر المسببات والكل ينسب اليه ومماقاله ارسطاطاليس ان النفوس الانسانية اذا استكملت قوتى العلم والعمل تشبهت بالاله سبحانه ووصلت الى كمالها وانماهذاالتشبه بقدرالطاقة يكون اما بحسب الاستعداد واما بحسب الاجتهاد فاذا فارقت البدن اتصلت بالروحانيين وانخرطت فى سلك الملئكة المقربين وتتم له الالتذاذ والابتهاج وليس كل لذة فهى جسمانية فان تلك اللذات لذات نفسانية عقلية وهذه اللذة الجسمانية تنتهى الى حد ويعرض للملتذ سامة و كلالة و ضعف و قصور ان تعدى عن الحد المحدود بخلاف اللذات العقلية فانها حيث ماازدادت ازداد الشوق اليها والعشق عليها و كل القول فى الالام النفسانية فانها تقع بضدها ذكرناولم يتحقق المعاد الاللانفس ولم يثبت حشراً ولا نشراً ولا انحلالا لهذا الرباط المحسوس من العالم ولا ابطالا لنظامه كماذكره القدماء .

وقال فى وجه اتصال النفس بالبدن ووقت اتصالها انه اذا تحققت انها ليست بجسم لم تتصل بالبدن اتصال انطباع فيه ولاحلول فيه بل اتصلت به اتصال تدبير وتصرف .

ومما خالف ارسطاليس استاده افلاطون انه قال انما حدثت النفس مع حدوث البدن لاقبله ولابعده وقد وجدنا فى اثناء كلامه مايدل على انه يعتقدان النفس كانت موجودة قبل وجود الابدان فحمل بعض مفسرى كلامه قوله ذلك على انه اراد بالفيض والصور الموجودة بالقوة فى واهب الصور كما يقال ان النارموجودة فى الخشب اوالانسان موجود فى النطفة والنخلة موجودة فى النواة والضياء موجود فى الشمس ومنهم من اجراه على ظاهره وحكم بالتميز بين النفوس بالخواص التى لها وقال اختصت كل نفس انسانية بخاصية له يشاركها فيها غيرها فليست متفقة بالنوع اعنى النوع الاخير .

ومنهم من حكم بالتميز بالعوارض التى هى مهيئة ونحوها كماانها يتمايز بعدالاتصال بالبدن بانها كانت فى المادة متمايزة كذلك يتمايز بانها ستكون متمايزة بالابدان و الصنايع والافعال واستعداد كل نفس لصنعة خاصة وعلم خاص فينتهض هذه فصولا ذاتية او عوارض لازمة لوجودها .

و مما خالف استاده ايضاً ان افلاطون قال من الناس من يكون طبعه مهيیء لشیء لا يتعداه فخالفه فقال اذا كان الطبع سليماً صلح لكل شیء فكان افلاطون يعتقدان النفوس الانسانية يتهيأ كل نوع لشیء مالايتعداه و ارسطاليس يعتقدان النفوس الانسانية نوع واحد وا ذاتهيا صنف لشیء تهيأله كل النوع .

ومن جملة ما قاله الفيلسوف فى السياسة هذا الدائرة المشهورة و هى العالم بستان سياحة الدولة سلطان تحيى ته السنة السنة سياسة يسوسها الملك الملك نظام يعضده الجند الجند اعوان يكفلهم المال المال رزق تجمعه الرعية الرعية عبيد يكتفهم العدل العدل مألوف و به قوام العالم ثم ترجع الى الاول فتقول العالم بستان سياحة الدولة .

و جناب ارسطو را شاگردان بسيار است ازمعارف آنان يكی اسكندر رومی است .
در ملل شهرستانی است كه وی ملقب بذی القرنين است و غير از آن است كه در قرآن مجيد حكايت از او شده است و مولدش در سال شانزدهم سلطنت دارای اكبر بوده وفيلقوس پدرش اورا بارسطو تسليم نمود و حكمت مآب مقيم مدينهٔ اينياس بود واسكندر مدت پنج سال تعليم حكمت را از خدمت ارسطو فرا می گرفت و از ساير تلامذه پيشی گرفت درفلسفه وآداب. و چون پدرش فيلقوس مريض شد و دريافت كه از آن مرض جان بدر نمی برد پسر را نزد خود طلبيد ولايت عهد را بوی سپرد پس از وفات پدر به استقلال اشتغال بامورمملكت می نمود و دوازده سال مدت سلطنت اوست و سی ودوسال مراحل عمرش بود و در روميهٔ مداين وفات يافت و جسدش را در تابوتی ازطلا گذارده و روانهٔ اسكندريه نمودند. جمعی از حكما بر سر تابوتش سخنانی گفته اند .
در ملل شهرستانی ومروج الذهب مسعودی بتفصيل مسطور است و اسكندر را كلمات نيكو است.

از آن جمله در ملل است كه روزی برای رسيدن بعرايض مردم و قضای حوائج جلوس نمود پس هيچ كس از وی حاجتی نخواست. اسكندر بنزديكان وحواشی گفت قسم بخدا كه امروز از روزهای عمرمن در مملكت داری بشمار نمی آيد يكی ازمقربان سبب پرسيد فرمود زيرا كه لذت از ملك حاصل نگردد مگر بسبب بخشش نمودن برخواهشمند و بفرياد رسيدن مظلوم و جزای نيكو كار واعطاء سائل واعانت طالب .
و از معاصرين اسكندر است حكيم فاضل (ديوجانس الكلبی) و با وی سخنانی دارد .

در ملل شهرستانی مذكور است كه روزی اسكندر ملك، ديوجانس را به مجلس خويش خواند. در جواب پيغامبر گفت بخدمت ملك بگو آنچه ترا منع نمود و بازداشت از آمدن نزد ماهمان چيزمارا منع می نمايد ازآمدن بمجلس تو وآنچه بازداشت ترا از حضور نزد ما بی نيازی تو بود از ما بواسطهٔ سلطنت و پادشاهی و آنچه مارا مانع

آمد از آمدن نزد تو بی نیازی ماست از تو بسبب قناعت و باندك چیزی قناعت نمودن

وفیه ایضاً و وقف الاسکندر علیه یوماً فقال له ماتخافنی قال انت خیرام شریر قال خیرقال فما لحق فی من الخیر معنی بل یجب علی رجائه .

ذکر فیلبس حکیم وازجملهٔ تلامذه ارسطو فیلبس است وی از اهل شابسین است. در زبدة الصحایف مذکور است که پس از فوت ارسطو ریاست مدرسه که در اثینیا ساخته بود بنوبت و تعاقب شاگردان چون بفیلبس رسید وقتی که خواست بوطن خود برگردد کتب استاد را بهمراه خود برد و چون اجل موعود بسر آمد وارث فیلبس از خوف و بیم برغامس ملك که مبادا این کتب را از ایشان بگیرد وجزو کتابخانه نماید در مغاره‌یی زیر خاك بنهان نمودند و پس ازیکصد و سی سال آن کتب را بیرون آوردند بسیاری از آن بواسطهٔ رطوبت وموریانه تلف شده بودوآنچه باقی مانده بود شخصی (بیلیکاتوس) نام‌خریداری نمود و برای اصلاح وایضاح حروف روغن سفیدی بآن اوراق بمالید و بمقصود خود نرسید بلکه فسادش بیشتر گردید .

ذکر میلاطوس وبعضی برحسب عقل ودانش خود و پیش و پس عبارت بجای کلمات وحروف معدومه کلماتی نوشتند و باین صورت نقل نمودند.

وازآن جمله میلاطوس است و از سخنان اوست که برسر تربت اسکندر گفته: آمدیم بدنیادرحال نادانی وجهالت و دردنیا ماندیم بغفلت ودنیارا بدرود کردیم بکراهت .

ودیگری زینون اصغر است .

ودیگری افلاطون دوم است .

ودیگری ثاوفرسطیس است که از اکابر شاگردان اوست وخلیفهٔ او بود برکرسی حکمت و از نصایح آن حکیم است که نباید رشك برد بر پادشاهی بیدادگر ونه بمالدار بی‌تدبیر ونه بسخن سرای بدون راست گفتار ونه ببخشش در غیر محل ونه بادب کسی که دارای رأی صایب نباشد ونه‌عمل نیکی که در آن احسان نباشد .

ذکر ثامطیوس حکیم ودیگری ثامطیوس است و وی شارح کلام استاد و معتمد علیه متأخرین است زیرا که برموز واشارات ارسطو آگاه‌ترازدیگران بوده است .

واز اقوال او است که افلاك از عناصر حاصل گردیده نه آنکه عناصر از افلاك .

ونقل نموده ارسطو وافلاطون وثاوفرسطیس وفرفوریوس و فلوطرخیس و خود نیز بر آن است که جمیع عالم یك طبیعت است بنحو عموم وهر نوعی از انواع مختص بطبیعت خاص است وطبیعت عامه مبدأ حرکت و سکونست در اشیاء بنابر آنچه ذاتی آنهاست از علت حرکت در متحرکات وعلت سکون در مسکنات وطبیعت مدبراشیاءاست بتمامها در عالم از حیات وممات تدبیر ما طبیعیاً و نفس طبیعت نیست قادر مختار ولکن‌فعلش بنحو

حکمت وصواب برنظام صحیح وترتیب محکم است و ثامطیوس از ارسطو نقل نموده که در مقالهٔ لام فرموده ان الطبیعة تفعل من الحکمة و ـ الصواب وان لم تکن حیوانا لانها الهمت عن سبب هو اکرم منها و اومی الی ان السبب هوالله تعالی .

ذکر بلیناس حکیم

و دیگری بلیناس حکیم است بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بوده و منارهٔ اسکندریه که هرچه در مملکت فرنگ واقع می شد از مرآتی که در بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساختهٔ اوست و این مخالف قولی است که صاحب تاریخ جعفری ذکر نموده

که منارهٔ اسکندریه در زمان ذوالقرنین اکبر سمت ارتفاع یافت والله اعلم .

ومخفی نماناد که به فیلسوف اعظم ومعلم اول منسوب نموده اند قول بقدم عالم را واین رأی برخلاف رای استاد او افلاطون الهی است زیرا که وی تصریح بحدوث زمانی عالم فرموده .

وعلامهٔ دوانی در رسالهٔ انموذج العلوم میگوید که یکی از کتب فلاسفه که تاریخ کتابت آن چهارصد سال قبل بود دیدم که نقل از ارسطو نموده بود که گفته است احدی ازفلاسفه قائل بحدوث عالم نشده مگر یکنفر ومصنف آن کتاب گفته است که مراد ارسطو ازاین سخن افلاطون است انتهی کلام المحقق الدوانی .

و عجب آن است که ضد این کلام را محمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل در ترجمهٔ برقلس حکیم ذکر نموده ما هذالفظه :

ان القول فی قدم العالم او ازلیة الحرکات بعد اثبات الصانع والقول بالعلة الاولی انماظهر بعد ارسطالیس لانه مخالف القدماء صریحاً فابدع هذه المقالة علی قیاسات ظنها حجة وبرهاناً فنسج علی منواله من کان من تلامذته و صرحوا القول فیه مثل الاسکندر الافرودوسی وثامطیوس وفرفوریوس وصنف برقلس المنتسب الی افلاطن فی هذه المسئلة کتاباً واوردفیه تلك الشبهات وهی تسعة والا فالقدماء ماابدوا فی العالم الاالقول بالحدوث ومن المتعصبین لبرقلس من مهدله عذراً فی ذکر الشبهات انتهی ملخصاً .

و معلم ثانی ابو نصرفارابی در جمع مابین کلام افلاطون و ارسطو مقاله دارد و می فرماید مقصود افلاطون حدوث ذاتی است نه زمانی چنانچه فرفوریوس تصریح نموده است .

ودر ملل است که فرفوریوس می گوید و اما ماقذف به افلاطن عندکم من انه یضع العالم ابتداء زمانیاً فدعوی کاذبة وذلك ان افلاطن لیس یری ان للعالم ابتداء زمانیاً لکن ابتداء علی جهة العلة الی اخر ما قال .

و تفصیل این اجمال در ملل شهرستانی و در رسالهٔ حدوث صدر المتألهین مذکور است .

ذکر شیخ یونانی

و ازجملهٔ حکمای معرفت‌انتما شیخ یونانی است وغالب سخنان‌وی رموز و اشارات است که چنانکه فرموده است :

ان‌اءلك روم لکنها فقیرة رعناء وان ایاك لحدث لکنه جواد مقدر یعنی بالام الهیولی وبالصورة وبالروم انقیادها و بالفقر احتیاجها الی الصورة و بالرعونة قلة ثباتها علی ما تحصل علیه و اما حداثة الصورة ای هی مشرقة لك بملابسة الهیولی و اماجودها ای النقص لایعتریها من قبل ذاتها فانها جواد لکن من قبل الهیولی .

ومن کلامه المبدع الحق لیس شیئاً من الاشیاء وهوجمیع الاشیاء لان الاشیاء منه وقد صدق الافاضل الاوایل فی قولهم مالك الاشیاء کلها هوالاشیاء کلها .

ذکر اسکندر افرودوسی

و از کبار حکماست رأیاً وعلماً اسکندر افرودوسی و وی موافق مقالات ارسطواست ودد مقالهٔ علم باری تعالی باشیاء اضافهٔ آنچه ارسطو فرموده میگوید .

علی ان الباری عالم بالاشیاء جزئیاتها و کلیاتها علی نسق واحد وهوعالم بما کان و بما سیکون ولا یتغیرعلم بتغیر المعلوم و لا یتکثر بتکثره .

ذکر حکمای بعداز ظهور اسلام

واماحکمای بعداز ظهور نوراحمدی و بروز کوکب‌اهدای محمدی صلی‌الله علیه وآله که بسبب اقتدا بحضرتش عارج معارج یقین وحافظ شرع مبین وقیم قرآن‌وترجمان کلام رحمان بوده‌اند .

اول امیر مؤمنان علیه‌الصلوة والسلام است **هو العلی الحکیم** که تمام‌علمای حکمت و کلام اساتید آنهااز انبیاء عظام خوشه‌چین خرمن اویند و کلمات معجز بینات‌مانند خطب توحید و دعواتش نمونه ازمعارف حکم اوست .

صاحب مجالس المؤمنین از شیخ الرئیس نقل کرده که گفته است که علی بن ابی طالب علیه‌السلام درمیان خلایق چون معقول است درمیان محسوس و دیگر ابناء اطهار آن سیدابرار است که هریك کلی منحصر درفرد ند وسخنان حکمت بنیان آن بزرگواران درکتب اخبار وآثار فریقین مزبور ومأثور است .

و بعد از ایشان حکمای اسلام قاضی نورالله می‌فرماید مجلس هفتم در ذکرمشاهیر حکمای اسلام‌ومتکلم‌ان اعلام که‌اکثر ایشان‌عالم بفروع واصول شریعت‌حضرت‌رسالت(ص) نیز بوده‌اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه به آن عنوان اشتهار نموده‌اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر ندلیکن ازمرتبهٔ تقلید گذشته و بپای مردی فکر ونظر بسرحد یقین و تحقیق راه برده‌اند زیرا که همچنانکه سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هرلحظه نوالی باکمالی می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب‌نمی‌مانند واگرچه دریا کشان‌خرابات تحقیق هردم ازخمخانهٔ فیض‌سیراب لطافت جمال میگردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سر مستیها

می کنند .

شعر

ای ترا با هر دلی کاری دگر   بر سر هر کوی بازاری دیگر

چه آفریده بقدر حوصلهٔ خویش وقوه و استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و ازرحمت بی‌امتنانش نصیب کمالی دارد .

شعر :

اگرجامی بدست‌آری زخم جامی بری پرمی

و گر پیمانه‌یی داری بتو پیمانه پیمایند

وشهرستانی در ملل ونحل‌ومتأخرین از فلاسفهٔ اسلام مثل یعقوب‌بن اسحق کندی‌و حنین بن اسحق ویحیی النحوی وابی الفرج المفسر و ابی‌سلیمان السجزی و ابی سلیمان محمدبن مسعود المقدسی و ابی‌بکر ثابت بن‌قرة الحرانی و ابی تمام یوسف بن محمد ـ النیشابوری‌وابی‌زید احمدبن‌سهل‌البلخی و ابی‌محارب الحسن بن سهل بن محارب القمی و احمدبن طیب السرخسی وطلحة‌بن محمدالنسفی و ابی‌حامد احمد الاسفزاری‌وعیسی‌بن علی‌الوزیر و ابی علی احمدبن محمد مسکویه و ابی‌زکریا یحیی‌بن عدی‌الضمری و ابی الحسن العامری و ابی‌نصر محمدبن طرخان الفارابی وغیر ایشان .

وبدرستی که علامهٔ قوم ابوعلی حسین‌بن‌عبدالله بن‌سیناست‌وبتحقیق مسلك‌تمام ایشان طریق ارسطالیس بود در جمیع آنچه بسوی آن رفته و متفرد در آن بوده مگر در بعضی کلمات که رأی افلاطون و متقدمین را پیروی کرده‌اند بعد از آن می گوید چون طریق ابن‌سینا دقیق ودر تحقیق حقایق عمیق تربوده اختیار کردم نقل کلمات او را بنحو ایجاز و اختصار زیرا که کل الصید فی‌جوف الفرا و این کلام مثل زده میشود باوومقصود آن است که ابوعلی جامع تمام کلمات حکماست و بعد از آن شروع نموده در نقل کلمات‌او .

و در زبدة‌الصحائف مذکور است که چون دولت عرب در مبادی قرن هفتم‌میلادی سطوتش در اقالیم آسیا وآفریقیه و اروپا منتشرشد وخلافت‌به‌هرون‌الرشیدرسید درطلب علوم‌حکمت و فلسفه بر آمد و بعد از او پسرش عبدالله مأمون در سال هشتصد و سیزده میلادی بسریر سلطنت ارتقا یافت بیشتر از پدرش مروج معارف وعلوم بود و ارباب‌علم ودانش را تکریم می‌نمود و بوجود اصحاب معرفت مقر سلطنت را زینت می‌داد و سعی بلیغ در ترجمهٔ کتب فلاسفهٔ‌یونان بزبان عرب فرمود و معتمدین از مترجمین در این علم چهار کس بودند :

حنین‌بن اسحق عبادی ویعقوب بن‌اسحق کندی و ثابت قرهٔ حرانی و علم‌بن فرجان طبری .

پس برای مأمون این چهارنفر ترجمه نمودند مؤلفات فیثاغورث و افلاطون و ارسطالیس و بقراط و جالینوس و آنچه متعلق بفلسفه و طب بود فقط زیرا که اعراب اعتنائی بمؤلفات تاریخیه وشعریه نداشتند .

وهمچنین عبدالرحمن ملقب به ناصر در بلاد اندلس از اسپانیا طلب کرد از رومانس قیصر قسطنطنیه مردی را که تعلیم کند موالی وعبید او را که برای ترجمانی محتاج بغیر نباشد پس قیصر فرستاد بسوی اوراهبی را که نامش نکولا بود وبعد از آن (افرس بن رشد کردوفی) کتاب ارسطو را ترجمه نمود و متداول نمود و این کتاب خوانده میشود در مدارس کردوفا و افریقیه و جمعیت می نمودند اهل مراکش بردرس آن وبعد از آن که این کتب میانهٔ مسلمین شایع گردید وعلوم فلسفه رواج یافت جماعتی از ایشان ملقب شدند بفلاسفهٔ اسلام یکی از ایشان یعقوب بن اسحق کندی که ازمترجمین مذکوره است .

و بعضی از مورخین گفته‌اند که دولت معتصم زینت یافت بمؤلفات او.

و صاحب تذکرة الحکم گفته است مشهور نشده است غیر از او بفلسفه دراسلام و شاید مرادش ازعرب فقط باشد .

وبعداز او ظاهرشد فارابی واوازاکابر مسلمین است .

وبعض مؤلفین گفته است هیچکس از فلاسفهٔ مسلمین برتبهٔ او نرسیده اند .

وفارابی قائل است بعدم انقراض انواع استحالهٔ انقطاع مکونات خصوصاً نوع انسانی واو ملخص نموده کتاب ارسطو راکه مسمی است بثمانیه در علم منطق و شرحی برآن نوشته واختراع قانون که یکی ازآلات طرب ست ازاواست . توفی بدمشق سنه ۳۳۹ للهجرة وسنة ۹۵۰ للمیلادی .

و بعد از او ظاهر شد شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن‌سینا البخاری . وی نزدحکیم عبدالله ناتلی منطق وطبیعیات والهیات وطب خوانده ودر این فنون اورا مؤلفات عظیمه است وبا فارابی درمسئلهٔ عدم انقراض انواع مخالفت نموده‌و درردبر او رساله نوشته و نامش حی بن یقظان نهاده توفی سنه ۴۳۸ للهجرة وسنه ۱۰۳٤ للمیلادی .

بعد ازاو یحیی بن حبش بن امیرك ملقب‌بشهاب الدین سهروردی است و کان یعتقد ازلیة العالم وازجملهٔ کتب او رساله ایست معروفه بغربة الغربیة درآن رساله اشاره‌نموده است بحدیث نفس و آنچه متعلق نفس است باصطلاح حکما مثل رسالهٔ طیر فارابی و حی بن یقظان ابن سینا قتل فی سنه ۵۸۷ للهجرة وسنه ۱۱۹۱ للمیلادی .

واز برای عرب مدارسی بود که مندرس شد باندراس دولت‌آنها در مشرق ومغرب وآسیا و اسپانیا وقیروان ودر آنها تحصیل علوم هندسه و فلکیه وطبیعیه و کیمیائیه و نباتات وعلم منطق وماوراء طبیعیات وچنان مشهور شد این مکاتب ومدارس درجمیع امم در قرن دوازهم وسیزدهم میلادی که غالب تعلیم فلسفه را از مسلمین اخذ میکردند بلکه

فلسفهٔ ارسطالیس درقرن پانزدهم میلادی شناخته نمی شد مگر بواسطهٔ ترجمه های لغت عرب . حیث کان‌مترجموها معتبرین وقتئذ کانهم اعظم مرشدوانجب دلیل فی‌معرفة‌مذهبه .

ذکر معلم الثانی ابونصر الفارابی

وسید سعید شهید قاضی نورالله در مجلس‌حکمای ازمجالس‌ترجمهٔ فارابی را چنین نوشته : الحکیم‌الربانی والمعلم الثانی ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع‌انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج ومراحل وصول فیاض معارف وعلوم مسلم فارس وروم مزین صحایف لیل‌و نهار مبین حقایق هفت وچهار منکر آثار تکلف وتصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که برمسند ترجمانی نشسته‌علم حکمت را از زبان یونانی به زبان عربی نقل نموده وملقب به معلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل وحشم بود ودر اصل‌ازفارس است .

ابن خلکان گفته که‌او اکبرفلاسفهٔ اسلام است وهیچکس ازایشان‌بمرتبهٔ اونرسیده .

وشیخ الرئیس ابی علی‌بن‌سینا با آن جلالت قدر وانشراح‌صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستانست از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدارالسلام بغداد که مجمع فضلای آنجا بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابوبشر متی بن یونس که ازحکمای زمان خود درایام مقتدرعباسی بود بتحصیل‌علم‌حکمت اشتغال نمود وبعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بوده پاره‌یی ازعلم منطق‌استفاده نمودبازبه‌بغدادرجوع‌فرمود بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و جمیع کتب ارسطو را فهمید و بر اغراض او واقف شد و می گویند که گفته است که چهل مرتبه خواندم سماع طبیعی ارسطو را و باز خود را محتاج بخواندن آن می دانم وباو گفتند دراین مرتبه علم وشأن توبالاتر هستی یا ارسطو گفت اگر ادراک خدمت او را نموده بودم بزرگترین شاگرداو بودم .

خلاصه در اقسام حکمت سر آمد اهل‌زمان خود گردید وازآنجا بمصر رفت‌وازمصر بدمشق آمد وصحبت والی آنجا سلطان سیف‌الدولة بن حمدان که ازسلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود وبقیة العمر در خدمت او بود .

ونیز ابن خلکان آورده که ابونصر دراکثر اوقات ازمردم کناره می گرفت ودر کنار سبزه وآب روان مأوی می داشت وبتجرید فواید و درس آن می پرداخت و اکثر افادات خود را در رقعه ها می نوشت ودرکراس وجزوهای معروف کمتر کتابت‌می نمود ولهذا اکثر تصانیف او فصول وتعلیقاتست .

ونیز ذکر نموده که اواز زهاد زمان بود وهرگز در فکر معاش و مسکن نبود و چون از روی زهد وقناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی نمودلاجرم‌سیف الدوله هرروز

چهار درم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و براین وجه روزگارمی گذرانید تاآنکه در دمشق بسال سیصد وسی ونه وفات یافتو سیف الدوله باچهار کس از خواص بر او نماز گزارد وعمرش به هشتاد رسیده بود ودر پشت دروازهٔ صغیر بخاکش سپردند و در روضة الصفا مذکور است که فارابی بقصد سفر عسقلان ازدمشق بیرون رفت . ودرراه به دزدان برخورد وچون در علم تیراندازی ماهر بود تا تیر در ترکش داشت مدافعه نمود بعد ازآنکه تمام شد بدست قطاع الطریق کشته شد وچون سیف الدوله شنید تمامآنها راگرفته وبموضع دفن فارابی بصلابه زد .

وصاحب تلخیص الاثار در ضمن فاراب ذکر وی را نموده ومی گوید صاحب عجایب بوده واول حکیم است که دراسلام ظاهر گشته وسیاح بوده وبانواع حکمت واکسیر دانا ومعاصر باصاحب اسمعیل بن عباد وزیر فخرالدولة بن بویه است وجناب صاحبی بسیار طالب او بود .

وی در علم موسیقی حاذق است چنانکه دریکی ازمجالس ضرورة بقانونی نواخت که حاضرین را بخنده انداخت وبنحو دیگر سرود که همگی را بگریه ربود و بدستگاه دیگر بزد که همه را خواب بسر زد وخود فرار نمود .

وچنانچه از روضة الصفا مذکور شد در ملاقات با قاطعان طرق و قتل او بهمان کیفیت نوشته ومی گوید فقاتل حتی قتل فی سنة اربعین وثلاثمائه .

وابن خلکان تفصیل ابتدای ورود او را در مجلس سیف الدوله ومکالمهٔ با علماء وغلبهٔ برآنها درآن محضر واینکه گفت بیشتر ازهفتاد زبان می دانم وهمین حکایت ساز بقانون رادر مجلس سیف الدوله نسبت داده بعد ازآن می گوید .

ویحکی ان الالة المسماة بالقانون من وضعه وهو اول من رکبها هذاالترکیب .

وابن خلکان می گوید فارابی را اشعار نیکو است .

وشیخ بهائی قدس سره در جلد اول کشکول این اشعار را بوی نسبت داده :

ما ان تقاعد جسمی عن لقائکم الا وقلبی الیکم شیق عجل

وکیف یقعد مشتاق یحرکه الیکم الباعثان الشوق والامل

فان نهضت فمالی غیرکم وطر وکیف ذاك و مالی عنکم بدل

وکم تعرض لی الاقوام بعدکم یستأذنون علی قلبی فما وصلوا

و فی المجلد الثالث عنه ایضاً :

اخی خل حیز ذی باطل و کن والحقایق فی حیز

فما نحن الا خطوط و قعن علی نقطة وقع مستوفز

ینافس هذا لهذا علی اقل من الکلم الموجز

محیط السموات اولی بنا فماذا التنافس فی المرکز

وفی المجلد الثانی قال للمعلم الثانی :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند — وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند — وان نکته که اصل بود ناگفته بماند

راقم در از بعضی ازمکاتیب معتبره در نظر دارد که رباعی را به فخر رازی نسبت داده بودند والعلم عندالله .

ودر مجلد رابع می فرماید للمعلم الثانی ابو نصر الفارابی :

نظرت بنور العلم اول نظرة — فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس
و مازال قلبی لائذاً بجمالکم — وحضرتکم حتی فنت فیکم النفس
فصار بکم لیلی نهاراً وظلمتی — ضیاء ولاحت من جمالکم الشمس

وقاضی نورالله السیدالشهیدالشریف در مجالس می فرماید :

ومخفی نماد که علماء اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهراً این تکفیر ناشی از آنستکه در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکماء یونان است ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی وامثال آن دیده‌اند ونداسته‌اند که در آن تصانیف مقصود چه بوده وگمان برده‌اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که به او نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست .

وبالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی درمیان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت ظاهر شود از آنجا .

اما انقطاع وبازگشت او ازمیان سایر خلفا وسلاطین زمان بسلطان مذکور وبلوغ فهم وحکمت او دلیل است بر آنکه شیعهٔ اهل بیت (ع) باشد .

وایضاً باندك تأملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی مخصوصاً شام برجنازهٔ چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن‌خلکان نقل نموده ازاهل فضل ومردمی که نماز برمیت گزارند زیاده از چهار کس نباشد متفطن عالم بمواضع تقیه وتعصبات اهل شام از تبع بنی‌امیه استنباط می نماید که سیف الدوله نخواسته که جنازهٔ حکیم را درمیان جمهور آرند که از روی تقیه همگی بطریق آنها براو نماز گزارند لاجرم خلوت نموده و با مخصوصات خود که بمذهب امامیه اختصاص داشته‌اند بر او نماز گزارده‌اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت به آن نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور انتهی کلامه .

ذکر عبارات رسالهٔ ملا محمد طاهر قمی

ومناسب مقام است نقل عبارتیکه محدث نیشابوری در کتاب منیه از رسالهٔ فارسی ملامحمدطاهر قمی ذکر نموده وسابقاً ترجمهٔ این دوفاضل مذکور شد درضمن حال کسانیکه در حق صوفیه بنحو

مطلق طعن ودق زده‌اند .

خلاصه مبنای آن رساله در بطلان طریقهٔ فلاسفه و بیرون بودن آنها از مراسم دین و شرایع ورد برسلسلهٔ بسطامیه و حلاجیه از صوفیه وکشفیه وکرامتیه است بنحو سؤال وجواب . می گوید :

السؤال: باز بیان فرمائید که مذهب فاسدهٔ باطلهٔ فلاسفه درچه زمان وبچه سبب در میانهٔ اهل اسلام شایع ومتعارف شده بینوا توجروا .

الجواب: هوالمعین والموفق. بدان رحمك الله که فلسفه پیش‌اززمان‌مأمون الرشید درمیان اهل‌اسلام نبوده .

در کتاب رشف النصایح‌مذکوراست که‌ابومرهٔ کندی‌درشام کتابی از کتابهای‌فلاسفه بدستش‌افتاد بنزد عبدالله بن‌مسعود که ازصحابه بودآورد وعبدالله مسعودطشت وآب طلب کردچنان‌اجزاء کتاب را بشست که سواد مداد در بیاض کتاب ظهور یافت تا زمان مأمون اثری از کتابهای ایشان ظاهر نبود تا آنکه مأمون ارسطو را بخواب دید و ازگفتگوی ارسطومحظوظ شد. ایلچی تعیین نمود وبجانب فرنگ فرستادوکتب فلاسفه را از پادشاه فرنگ طلب نمود کتب را ببلاد اسلام نقل نمودند وفرمود که زبان دانان کتب رابزبان عربی نقل‌نمایند وچون‌درس‌خواندن ونوشتن‌آن کتب سبب قرب بخلیفه بود بنابراین‌سنیان بطمع قرب وانعام خلیفه اوقات بسیار صرف فلسفه وافاده و استفادهٔ آن کردند خصوصاً سنیان ماوراء النهری که بی‌توفیقی‌شعار ایشانست سعی‌بسیاردرتحصیل‌فلسفه‌کردند دوکس ایشان‌که فارابی وابوعلی باشند در ترویج کفرهای فلسفه سعی بلیغ‌نمودند وسنیان‌فارابی را معلم ثانی نام کردند وابوعلی را شیخ الرئیس نامیدند. براهل بصیرت پوشیده نیست که اقوال سخیفهٔ ضعیفهٔ باطلهٔ فلاسفه و متفلسفه بسبب خبط دماغ و سقم عقول و فساد افکار ایشانست .

ومولانانفیسی که از اعاظم‌افاضل‌اطباست درکتاب شرح اسباب گفته که فارابی‌مبتلا بمرض مالیخولیا بوده ونقل‌کرده که بسیاری از فلاسفه مثل افلاطون ونظرای او بمرض مالیخولیاگرفتار بوده اند و ابوعلی چنانکه اهل تاریخ ذکر کرده‌اندمعروف‌بشرب خمر بوده مریدان فارابی گفته‌اند که او ساز را خوش می‌نواخت ساز را بعنوانی میزد که‌اهل مجلس بخواب می‌رفتند وخودش‌بخواب نمی‌رفته این‌طریقه‌ای‌است که این‌فسق‌رامریدانش ازکمال اوشمرده اند الی‌آخرمانقل‌عنه .

و چون ترجمهٔ جناب ملا محمد طاهرقمی سبق ذکر یافت این نحو کلمات از مذاق ایشان بعیدنیست وجواب اجمالی آنستت که‌المرءعدولماجهله

ذکر عبارت مولانا عبدالرزاق در گوهر مراد

وتحقیق حقیق بنحو تفصیل آنستکه محقق کامل ملاعبدالرزاق قدس سره در گوهر مراد می‌فرماید :
مطلب سوم از مقدمه در ذکر اختلاف علماء و بیان غرض و فائده از علم کلام وحکمت. بدانکه جنس اختلاف علما در معارف الهی منحصر درمتکلمیت وحکمت است و اختلاف متکلمیت در معتزلیت و اشعریت. اما طریقهٔ تصوف قسیم این اقسام نیست چه اختلاف این اقسام درسلوك راه ظاهر وطریقهٔ نظرو استدلالست وحقیقت تصوف نیست مگر سلوك راه باطن وغایت آن ها حصول علم استو غایت این وصول عین .

ودانسته شد که طریق سلوك باطن مسبوقست برسلوك ظاهر پس صوفی نخست یا حکیم باشد یا متکلم و پیش از استحکام علم حکمت و کلام و بالجمله بی استکمال طریقهٔ نظر خواه بروفق اصطلاح علما وخواه بدون آن ادعای تصوف صیادی وعام فریبی باشد وسخن در لفظ تصوف ولغت صوفی نیست بلکه غرض سلوك معنویست وطلب وصول حقیقی وفانی شدن از هرچیز غیر اوست و باقی بودن بدو که حدیث کنت سمعه و بصره اشاره بدان مرتبه است و اخلاص و تقوای حقیقی در شرع عبارت از آن منزله است ومکاشفات علمیه که صوفیه مدعی آنند نه مراد حصول علم نظریست بی‌حاجت دلیل و برهان بسبب آنکه حصول نظری بی‌حد وسط محال است چنانچه بیاید بلکه مراد مشاهدهٔ نتیجهٔ برهانست مجرد از اغشیهٔ اوهام وخیالات .

تفصیل این اجمال آن که نفس ناطقه هرچند آمیخته تر بود باغضب وشهوت سایر قوای جسمانیه ادراك عقل مرمعقول را مشوب‌تر بود بپرده های وهم وخیال و هرچند معتادتر شود بترك عادت و رسوم و مجردتر از آمیزش محسوس وموهوم مشاهدهٔ عقل مر معانی مجرده را بی پرده تر وروشن‌تر باشد و عقل غیرمرتاض که مباشر رسوم وعادات ومزاول اصطلاحات وعبارات بود معلوم اوهرآینه مفهومات باشد ومفهومات چون از قوالب الفاظ و عبارات واوضاع واصطلاحات درذهن حاصل شود خالی ازعوارض حسیه ووهمیه نتواند بود.

پس مشاهدهٔ او حقایق اشیاء را در ضمن مفهومات محفوفه بعوارض جزئیه شبیه باشد بدیدن شخصی مرمحسوسات را در پس پرده که حایل باشد میان بصرومرئی ولامحاله این دیدن مختلف شود در ظهور و خفا باختلاف پردهٔ حایل در رقت وغلظت و لطافت و کثافت هرچند پرده تنکتر و حجاب لطیف تر مرئی روشن‌تر تا بمرتبه‌یی که هیچ حجاب وپرده در میان حایل نبود و این مثال مشاهدهٔ عقل عارفی باشد که مرتاض بود بریاضت ترك رسوم وعادات ومعتاد بتجرید وتنزیه معانی ازاغشیهٔ اوهام وخیالات واین نیز مختلف باشد بسبب قوت وضعف مراتب ریاضت پس عالم و سمی اشیاء را گرچه یقین داند اما در پرده داند .

وعالم محقق منزوی معرض از رسوم وعادات اشیاء را بی پرده ملاحظه کند و این نسبت باول دیدن باشد نسبت بشنیدن ومعنی کشف همین باشد که اشیاء بی پرده مشاهده وملاحظه شود پس روشن‌شد که معلوم بکشف بعینه معلوم ببرهانست و تفاوتی نیست‌مگر در جلاء و خفاء و تواند بود که چیزی معلوم شود بکشف پیش از آن که معلوم شده باشد ببرهان .

اما حکم بصحت کشف لامحاله موقوف باشد ببرهان .

پس اگر کسی دعوی کشف بر نقیض مقتضای برهان صحیح کند مستحق تکذیب باشد واین که گفتیم سخن در کشف علمی بود و سخن در کشف جزوی و اطلاع بر مغیبات که ازمقولهٔ کراماتست در موضع دیگر لایق بوی بیاید .

و اما طریقهٔ اشراقیان نیز در حقیقت ازطرق تحصیل علم نیست بلکه طریقهٔ سلوك راه باطنست و مسبوق بسلوك راه ظاهر و تفاوتی با تصوف ندارد مگر این که تصوف در برابر تکلم است و اشراق در برابر حکمت باین معنی کـه هر گاه سلوك راه باطن بعد از سلوك راه ظاهری باشد که بقوانین حکمت منطبق است طریقهٔ اشراق باشد و اگر بعد ازسلوك راه ظاهری باشد که بقواعد کلام مطابق است طریقهٔ تصوف بود وشناعت اشراقی مرمشائی را .

وهمچنین مذمت صوفی مرمتکلم وعالم رسمی را راجع شود باین که ایشان اقتصار بسلوك راه ظاهر کرده اکتفا بتحصیل مفهومات را قدوه داشته‌اند وسلوك راه باطن و طلب وصول حقیقی را که غرض اصلی همان است ضایع ومهمل گذاشته و مذمت مشائی و متکلم مر اشراقی و صوفی را در این باشد که ایشان تحصیل علم ظاهر و تحقیق طریق برهان نکرده قدم در سلوك راه باطن گذارند ودرحقیقت هر دو طایفه راست گفته باشند چه کمال حقیقتی در آراستگی راه ظاهر و باطن است اما ترك باطن و اکتفا بظاهر تقصیر وغرور است وسیر باطن بی‌سلوك ظاهر ضلال وقصور است .

وودرمشهورطریقهٔ اشراق‌را قسمی‌ازحکمت دانند وحکمت را منقسم دارند بطریقهٔ اشراق وطریقهٔ مشاء و تصوف نیزطریقهٔ علی‌حده از طریق تحصیل‌معرفت شمارند .

درفرق‌میان‌حکمت و کلام

وتحقیق آن‌است که حکمت مشاء در برابر علم کلام باشدوطریقهٔ اشراق در برابر طریقهٔ تصوف و آن هردو در سلوك راه ظاهر باشد واین هردو در سلوك راه باطن چنانچه بیان‌شد .

اما فرق بین کلام وحکمت آنست که چون دانسته‌شد که عقل را در تحصیل معارف الهیه وسایر مسائل عقلیه استقلال تمام حاصل است و توقفی دراین اموربه ثبوت شریعت ندارد پس تحصیل معارف حقیقیه واثبات احکام یقینیه برای‌اعیان موجودات برنهجی که موافق نفس‌الامربوده باشد از راه دلائل و براهین عقلیه صرفه که منتهی شود ببدیهیات

که هیچ عقلی‌را در قبول آن توقف وایستادگی نباشد بی‌آن‌که موافقت یامخالفت وضعی از اوضاع یا ملتی از ملل را درآن مدخلی بود و تأثیری باشد طریقهٔ حکما بود و علم حاصل‌شده بااین‌طریق‌رابااصطلاح علماعلم‌حکمت گویند ولامحاله موافق شرایع حقه باشد چه حقیقت شریعت درنفس الامربه برهان عقلی محقق‌است .

اما این موافقت را در اثبات مسائل حکمیه مدخلیتی نباشد وثبوت وی موقوف بر آن‌نبود و اگر احیاناً مخالفتی‌میان مسئلهٔ حکمی که برهان‌صحیح ثابت شده وقاعدهٔشرعی ظاهرشود تأویل‌قاعدهٔ شرعی‌واجب بود واگر ثبوتش ازشرع بنوعی بود که قابل تأویل نباشد وآن‌مسألهٔ عقلی‌ازمسائل‌موقوف علیه‌اثبات شریعت نباشدکاشف بود ازوقوع خللی درطریق ثبوت آن مسأله وتواند بود که هیچ عقلی درچنین مسئله که موقوف علیه ثبوت شریعت نیست‌اصابت حق‌نکند .

اما اگر آن‌مسأله ازمسائل موقوف علیه ثبوت شرع‌بود حکم بوقوع‌خللی‌درطریق آن مسئله متعین‌بود .

اما اتفاق جمیع عقول درآن وعدم اصابت احدی بر حقیت آن روا نبود و اگرنه سدباب اثبات شرع لازم آید .

مثال اول‌مسأله قدم زمانی عالم چه نقیض وی موقوف علیه ثبوت نبوت نیست پس اتفاق عقول در آن‌جایز بود .

ومثال دوم مسأله نفی علم بجزئیات چه نقیض وی لامحاله موقوف علیه ثبوت نبوت است پس اتفاق علما در آن روا نبود این بود بیان حقیقت علم‌حکمت .

در فرق کلام قدما ومتأخرین

اما علم کلام بر دو وجه اعتبار شد یکی کلام قدما و دیگری کلام متأخرین . اما کلام قدماء صناعتی باشد که قدرت بخشد برمحافظت اوضاع شریعت بدلائلی که مؤلف باشد ازمقدمات مسلمهٔ مشهوره در میان اهل شرایع خواه منتهی شود ببدیهیات وخواه نه و این صناعت را مشارکتی با حکمت نبود نه در موضوع ونه در دلائل و نه در فائده چه موضوع حکمت اعیان بود نه اوضاع ودلائل آن مرکب از یقینیات منتهی ببدیهیات باشد خواه مسلم و مشهور باشد و خواه نه وفایده‌اش حصول‌معرفت و کمال قوهٔ نظری باشد نه محافظت وضعی وظاهراست که این صناعت ازطرق تحصیل معرفت نتواند بود .

وقدمای اهل اسلام را حاجت به این‌صناعت‌ازدوجهت بودیکی محافظت عقایدشرعیه از تعرض اهل عناد از سایر اهل ملل وشرایع واین حاجت شامل عامهٔ اهل اسلام است .

و دیگر اثبات مقاصد هر فرقه از فرق اهل اسلام بخصوص و محافظت اوضاع آن فرقه از تعرض سایر فرق اهل اسلام واین نسبت بهر فرقه لامحاله مختلف شود .

واینکه گفتیم در مبدأ حدوث کلام بود درمیان اهل اسلام رفته رفته بر کلام افزودند

وبمجرد محافظت‌اوضاع اکتفانکرده شروع در تحریروتقریر ادله بر اصول وقواعد دینیه نمودند وبنای ادله بر مقدمات مشهورهٔ مسلمه گذاشتند واز طریقهٔ مستقیمه کمل صحابه و تابعین که تأمل وتفکر و رجوع بعلماء صحابه وائمهٔ تابعین بود دست برداشته واین‌طریقه را طریقهٔ تحصیل معرفت شمردند بلکه طریقهٔ تحصیل را منحصردراین کردند واین‌اندیشه ایست ازصحت و استقامت بسیار دور چه اعتماد برشهرت و تسلیم در مقدمات دلیل رجوع بتقلید است بلکه اکتفا بتقلید محض بسلامت نزدیکتر واز فتنهٔ ضلالت دورتر واین‌طریقه در اسلام بجهت آن شیوع یافت که مردم ائمهٔ دین راکه خدای تعالی بجهت هدایت عبادو محافظت بلاد اختیار نموده ضایع ومهمل گذاشته نصرت وپیروی خلفای جور وائمهٔ ضلال نمودند وآن‌مسلطان جابربسبب جهلی که داشتند در تمشیت اموروخود محتاج شدند بتربیت این طبقه از علما که درحقیقت جهال وارباب ضلالند و بحمایت ایشان اینطریقه مسلم اهل اسلام گشت .

واین کلام متأخرین‌است واین‌صناعتی‌است که قسیم حکمت‌است وباحکمت درموضوع وغایت مشارك ودرمبادی ومقدمات ادله وقیاسات‌مخالف ودرتعریف کلام متأخرین گفته‌اند که علمیست باحوال موجودات برنهج قوانین شرع وبه این قید اخیر احتراز نموده‌اند از حکمت چه موافقت قوانین شرع یعنی بنای ادله برمقدمات مشهوره ومسلمهٔ میان اهل‌شرع در مفهوم حکمت معتبر نیست چه مشهورات و مسلمات لازم نیست که یقینیات باشند .

پس اگر بحسب اتفاق یقین باشد آنرا از این‌حیثیت بکار برند و الاظنیات را در مسائل علمیه معتبر ندانند وجماعت کثیری‌ازجهال بصورت‌علما برآمده اند وازاین قیدغلط کرده‌اند ویا دانسته بر ساده لوحان مغلطه نموده‌اندکه در مفهوم حکمت مخالف قوانین شرع معتبر است وباین سبب مذمت حکمت درمیان مسلمانان رواج یافته واز آنچه گفتیم روشن شدکه مراد از آن قید چیست .

ونیز روشن شدکه طریق در تحصیل معرفت بنوعی که‌مشوب به تقلید نبود منحصر در طریقهٔ برهانست وبنای دلایل برمقدمات یقینیه خواه حکمت نام کنند وخواه کلام .

واز اینکه بعضی ازحکما دربعضی از مسائل خطا کرده باشند مذمت حکمت لازم نیاید بلکه جماعتی که تعصب اشخاص معینین مشهورین به حکمت کشند وتقلید ایشان‌لازم شناسند وهر رطب ویابسی که ازایشان منقول شده حق دانند البته این‌جماعت‌مذموم‌باشند کسی که به تقلید راضی شود چرا تقلید انبیاء وائمهٔ دین نکند که‌البته مستلزم نجات‌باشد به تخصیص که‌از اهل استعداد نبود وتصور کمال حقیقی نکرده باشد ویقین که تقلیدفلاسفه کردن و کمال را منحصر در نقل کلام ایشان دانستن وهدایت را مقصوردرپیروی ایشان داشتن محض ضلالت و صرف شقاوت است بلکه متبع در طریق تحصیل معارف محض برهمان ومجرد حصول یقین است پس نه متکلم بودن لازم است‌ونه فلسفی بودن ناچار

بلکه مؤمن موحد باید بودواعتماد در عملیات بر نظر صحیح باید کرد واعتضاد درعملیات برشریعت حقه باید داشت واگر مستعد کمال حقیقی نباشد تقلید کاملان حقیقی را از دست نباید گذاشت .

در بیان سبب حدوث علم کلام وجدال و پیدا شدن اشعریت و اعتزال

وبابا دانست که از بدو ظهور اسلام‌تا اواخر زمان‌حضرت امیر مؤمنان علی علیه صلوات الله الملك السبحان مقرر نبود که صحابه و تابعین در معارف الهی و سایر مسائل دینی گفتگو کنند وبرسبیل درس وبحث تدوین و تألیف در افاده و استفاضهٔ علوم خوض نمایند باکه در زمان حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وآله بنا بر آیتی که مشتمل برامر بنظر وفکر وتدبر وتأمل درآیات‌انفس‌وآفاق عز صدورمی‌یافت مدار عقلا ومستعدان‌اهل اسلام برتأمل ونظر بود ودرسوانح مشکلات مقربان‌مسندرسالت را رجوع باستکشاف از زبان وافی بیان‌آنحضرت وسایرمردم واستعلام از خدمت مقربان درگاه رسالت مقدور ومیسر می گشت .

وهمچنین بعدازمان حضرت رسالت (ص)خواص امت را استفاده از خدمت‌حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وعوام را از خدمت خواص مقرر بوده ومسلمانان‌ممنوع‌بودند از گفتگو کردن در امور دینی ومجادله نمودن در معارف یقینی وآنحضرت‌در اکثرزمان اگر چه از مقر خلافت و امامت ظاهری بنابر مصلحتی که می دانست ومأمور بآن بود ممنوع بود اما در امور دینی و مسائل علمی مسلمیتی نداشت که احدی را یارای‌مخالفت صریح تواند بود .

وبعد از زمان حضرت امیر طغیان ارباب عدوان بنوعی بالا نگرفت که علمای‌اهل بیت پیغمبر راکه اوصیای آن سرور بودنـد میسر شود اظهار علوم دین کـردن واجرای احکام شرع مبین نمودن باین سبب عوام الناس محروم شدند از تحقیق وتفتیش مسائل علمی ومطالب نظری مگر قلیلی از نیکبختان شیعه که مستعد بمعرفت ائمهٔ دین و موفق بملازمت علماء طاهرین بودند وخدمت ایشان رابه نفس واهل‌ومال برگزیده و کمراطاعت وبندگی محکم برمیان اعتقاد صادق بسته و در خفیه تحقیق علوم دین مینمودند و سایر مسلمانان‌که بسبب اغوای ائمه جور واقتضای نفس اماره توفیق اهتدانیافتند محتاج‌شدند که بفکرها ورایهای ناآزمودهٔ نا پرورده بمنطق ناسنجیده بمیزان نظرخوض در مسائل علمی ومعالم دینی نمایند چه تحصیل معارف اگر چه نظریست وعقل عقلا در تحقیق آن مستقل لیکن هرآینه نظرصحیح مشروط بشرایط وموقوف به قوانین وضوابطی چنداست که حکماء سلف بارشاد انبیاء ماضی بتدریج وتعاقب‌ایام تربیت‌آن نموده‌اند ودراستکمال سعیهای بلیغ بظهور رسانیده وبدون‌ممارست آن دریافت حق‌واصابت صواب بغایت‌متعسر بل متعذر .

وبالجمله چون مسلمانان در تحقیق حقایق رجوع برایهای ناصواب خود نموده‌اند از هر گوشه ناقصی بصورت کاملی سر برآورده تا آنکه روزی در مسجد بصره در میان حسن بصری وتلامذه اختلاف بهم‌رسید.

نخستین کسی که ازشاگردان وی کمرمخالفت بست واصل بن‌عطابود که درمساله‌یی از مسائل رای او را مرجوح داشته خلاف آن در نظرش رجحان یافت وبعد از مجلس‌او گوشه گرفته از صحبت اواعتزال جست‌ودرپیش ستونی‌ازستونهای مسجد معرکه دربرابر استاد خود آراسته جمعی که درآن رای با او موافقت داشتند بروی گرد آمده هنگامهٔ اختلاف آراء گرم شد.

وبالجمله گفتگو در اصول توحید وسایر معارف دینیه نفیاً واثباتاً متعارف شده از گفتن بنوشتن رسید وبتدوین‌انجامیدومدارسه ومباحثه کتب‌مؤلفه شایع‌شدواصول‌وقوانین موضوع شد وفن حاصل شده از این گفتگو را مسمی بعلم کلام گردانیدند.

واتباع واصل بن عطا بسبب اعتزال مذکورمسمی بمعتزلی شدند واین‌جماعت‌ترتیب رای عقلی‌نموده آیات واحادیثی که مضمونش بحسب ظاهر موافق اراء وعقول ایشان‌نمی نمود بتأویل آن برنهج قانون عقلی مبادرت مینمودند وطایفهٔ مخالف ایشان ظاهراً‌بنابر صرفه‌یی که منظور بود تمسك بحفظ ظاهر جسته منع‌تأویل‌مینمودند وتأویل ورای معتزله را بدعت دردین می دانستند وایشانرا مبتدع میدانستند وخود را در مقابل ایشان مسمی به اهل سنت وجماعت می داشتند ودلیل بر ضلالت وگمراهی ایشان‌همین‌بس‌است که ایشان در مسائل فرعی که شرعی محض است رأی وقیاس عقل را معتبر میدانند.

ودر اصول دین که عقلی محض است رأی عقل را اعتبار نمی کنند تا اکثر ایشان بکفر تجسم وعامهٔ ایشان بضلالت تشبیه گرفتار شدند و این بسبب آن بود که سد ابواب تأویل علی الاطلاق نموده آیهٔ الرحمن علی العرش استوی وامثال آن و حدیث رؤیت و نظایر آن را حمل کرده از یکی تجسم و از دیگری تشبیه تولد نمود.

واین جماعت از بدایت حال قدرتی بر تقریر مقاصد خود وتأییدآن بادله وقیاسات جدلیه حاصل نبود بلکه بمجرد تمسك بظواهر آیات و اخبار اکتفا می نمودند تا زمان ظهور ابی الحسن اشعری که از اعاظم تلامذهٔ ابی علی جبائی که از علماء معتزله است و قوت عظیم او را از ممارست علم کلام‌وجدال‌پیدا شد اونیزدرمسأله‌یی از مسائل با استاد خود مخالفت سانح شده بعد از مباحثهٔ بسیار ترك مذهب اعتزال نموده طریقهٔ اهل‌جماعت وسنت را اختیار نمود ودر تقریر مقاصد آن جماعت که بغایت بی‌رونق‌بود سعی بلیغ‌بجای آورده باذاء هر قاعده و اصلی از اصول‌معتزله اصلی وقاعده‌یی وضع کرده واین‌جماعت بعد از او به او منتسب گردیده باشعریه موسوم شدند.

وچون جمود ظاهریت براکثر طباع غالب است مطالب ظاهریه بسعی اشعری در

تحت ضوابط نظریه مندرج شد و خلفای ائمهٔ جور نیز در اغلب بنابر اینکه قواعد مذهب ایشان موافق مصالح آنان بود حامی این طبقه بودند .

لهذا مذهب اشعریت درمیان اهل اسلام شیوع تمام یافت و اکثر علما اشعری بر آمدند .

اما قواعد اعتزال بنا براینکه مبناش بر اصول عقلیه است و اکثر بر قوالب حق ریخته تر وبطریق صواب نزدیکتر است اگر چه دلایلشان جدل وقیاساتشان غیر برهانی است و وسببش آنکه ایشان را مطالعهٔ کتب فلاسفه که بسعی خلفا از عبری بعربی نقل شده بود اتفاق افتاد ومطالب آنرا به تخصیص در علوم الهیه موافق خود یافتند واز براهین آنکه مقدماتش بنا برعدم مسلمیت یاعدم شهرت در میان اهل اسلام رواجی نداشت اعراض نموده مقاصد آن قوم را بدلایل متبینه بر مسلمات ومشهورات تقریر نمودند وهر آینه معتزله را از مطالعهٔ کتب حکمیه قوتی تمام وقدرتی مالا کلام حاصل شد وطایفهٔ اشعریه براین معنی مطلع شده بنا بر آنکه هر چه در صدر اسلام معمول نبود بدعت دانسته بودند مطالعهٔ کتب حکمت وتصدیق ایشانرا محظور و حرام شمردند و بسعی آن جماعت مذمت حکمت در میان اهل اسلام بنوعی شیوع یافت که عاقبت بعلمای معتزله سرایت نمود .

فی ذکر علم الکلام علی وجه الصواب والفرق بینه وبین الحکمة

و بالجمله تدین بعداوت حکمت دراسلام از اشاعره ناشی شد واگرنه حکمت فی الحقیقه دراسلام بغیر اساس شریعت واسرار قرآن وحدیث نیست توهم مخالفت میان حکمت و شریعت مبنی برجهل وعدم اطلاع است برحقیقت هردو ومیتواند بود که حقیقت این دعوی درتضاعیف این رساله مفهوم ارباب انصاف گردد بعون الله و ازسخنان گذشته مفهوم شد که کلام مشهور که مقسم اشعریت واعتزال است بسبب ابتنای آن بر غیر یقینیات در تحصیل معارف یقینی معتبر ومؤدی بصواب نیست وطریقهٔ حکمت مؤدی بصوابست چون مبنی بر تحقیق وتدقیق بسیار وتمیز کامل میان معانی کلیه وجزئیه ومفهومات معقوله وتصورات موهومه وامور نفس الامریه واعتبارات محضه است مقدور ومیسر اکثر مردم نیست بلکه اهتداء به آن مخصوص خواص است .

پس واجب شد در حکمت الهی وضع طریقهٔ دیگر که تمسک بآن بر اکثر مردم آسان بود وآن طریقهٔ تمثیل یعنی تصویر حقایق معقوله است بصوراعیان محسوسه وتبیین معانی کلیه بتعیین امثلهٔ جزئیه .

واین طریقهٔ انبیاء واوصیاء انبیاء است بتعلیم الهی مرعامهٔ مردم را وطریقهٔ حکمت طریقهٔ حکمای محققین وعقلای کاملین است به ترتیب نظر عقلی مرخواص ومستعدان نظر را وهرحکیمی تمثیلی تواند فهمید اما جمیع معانی را تمثیل نتواند کرد واگر دربعضی تمثیل تواند کرد تمثیل او حجت نتواند شد برای دیگری بلکه ممثل تا مصدق بمعجزه که تصدیق الهی است نباشد چنانچه در انبیاء یا منتهی نشود بـه تصدیق الهی چنانچه در

اوصیاء بطریق نص انبیاء تمثیل او حجت بردیگری نشود پس مقدماتی که فرا گرفته شود از معصوم بطریق تمثیل بمنزلهٔ اولیات باشد درقیاس برهانی .

وچنانچه قیاس برهانی افادهٔ یقین‌می کند دلیلی که مؤلف باشد از مقدمات مأخوذه از معصوم افادهٔ یقین تواند کرد باین طریق که این مقدمه گفتهٔ معصوم است وهرچه گفتهٔ معصوم است حقست پس این مقدمه حق باشد .

اما ثبوت‌مقدمه ازمعصوم باید که یقین باشد واین وقتی‌تواند بود که وجود معصوم در هرزمان واجب بود چنانچه مذهب امامیه است چه‌هرگاه معصوم موجود بود تحصیل‌یقین در ثبوت مقدمه از معصوم مقدور بود اما اگر موجود نبود وجوداو در زمان پیش کافی نتواند بود چه ثبوت مقدمه بر این تقدیر ممکن نبود مگر بطریق تواتر وحصول تواتر مقدور کسی نتواند بود بلکه اگر تواتر اتفاق افتد مقدمه ثابت شود والا طریق دیگر در ثبوت وی نتواند بود .

پس این قسم کلام یعنی تحصیل معارف بدلیلی که منتهی شود بگفتهٔ معصوم کلام مؤدی بصواب باشد ومشارك بود باطریقهٔ حکمت درافادهٔ یقین وفرق‌همین‌باشد که طریقهٔ حکمت افادهٔ یقین تفصیلی کند واین‌طریقه افادهٔ‌اجمالی واین طریقهٔ قدماء متکلمین امامیه است مثل هشام بن الحکم ونظرای وی .

ودراحادیث ائمهٔ معصومین ثابت شده که کلامیکه از ما مأخوذ باشد ممدوح است‌و غیرآن‌مذموم ومراد همین کلامست که بیان کرده شد .

وچون مقصود نامه نگار نه ترجمهٔ حکما بلکه منظور جواب مؤلف حدیقه بود بآنچه اشاره شد اکتفا نمود وشاید درذکر معاصرین اقطاب سلسلهٔ علیه باختصار ترجمهٔ بعضی را بنمایدچنانکه شیخ الرئیس درضمن معاصرین جناب شیخ ابوالقاسم‌مذکور گردد.

و شیخ بافضائل حکمیه نمط نهم اشارات را در مقامات العارفین عنوان نموده واز آنجمله ذکری از تمثیل بسلامان وابسال‌فرموده

وابن خلکان دروفیات می‌نویسد که شیخ راکتابیست بنام سلامان وابسال .

ومحقق علیه الرحمه در نمط نهم اشارات توضیح این مثل را بسه نحو نقل‌نموده.

وهمچنین شیخ را با ابو سعید ابوالخیر ملاقات ومکاتبات بوده .

ودرمجالس المؤمنین حکایت از مکاتیب مولانا قطب‌الدین شیرازی نموده که عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطراء ومبالغهٔ بسیار داشته .

واز جملهٔ فلاسفهٔ اسلام فقیه کامل میر محمد باقر الشهیر بداماد است که بواسطهٔ آنکه پدر بزرگوارش داماد محقق کرکی بود پسر نیز بدان لقب شهرت یافته .

واز جملهٔ آنها صدر المتألهین است وغیراین‌اعاظم که تمام باتوغل درحکمت‌متوصل شده‌اند بمکاشفات صوفیان صفوت نشان بلکه خود از مشایخ بوده‌اند حتی آنکه صاحب

لؤلؤ دربارهٔ اخیر می نویسد صوفی بحت .

خلاصه آیا می توان گفت مثل میر محققی فقیه وفیلسوف سبب گمراهی مردم شده ؟

وبالجمله از ادلهٔ واضحه چنانکه در اول عنوان مذکور شدکه کتاب حدیقة الشیعه از محقق اردبیلی نیست یکی همین است که شخص متدین خصوص اهل علم وخصوص محقق چنین تألیفی که موجب تضییع اهل علم واراقهٔ دمآء مسلمین گردد نمی نویسد .

نقل کلام حدیقة الشیعة

قال فی حدیقة الشیعه فصل دوم درذکر بعضی ازفروع مذهب صوفیه وبیان اندکی ازعقاید فاسدهٔ ایشان بدانکه عقاید فاسدهٔ ایشان بسیار است ازآنجمله بذکر قلیلی ازعقاید بیست ویکفرقه ازایشان در این کتاب اکتفا می نماید.

راقم گوید ظاهر وروشن گر دیدکه علماء اعلام صوفیهٔ صافیه را یك فرقه بیشتر ذکر نفرموده اند که شیعهٔ حقیقی ایشانند وذکر احوال هریك مفصلا سبق ذکر یافت .

چنانچه شهید در وقف دروس می فرماید والصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا الخ .

خلاصه هر کس که تعریف مذکور بر وی صادقست صوفیست والا بیدین بسیار و عیار بی شمار است درهرطایفه مخصوص متشبهین بعلم وعلماء سوای وآنچه گفت که بیست ویك فرقه خطای محض ومحض خطاست بلکه جعل وافترا است .

قال فی الحدیقه فرقهٔ اول وحدتیه اند وایشان بوحدت وجود قائلند وهمه کس وهمه چیزرا خدا می دانند الی آخر ماقال .

وچون مطلب علمی بجز پریشان نویسی سخنی ندارد بذکرآن عبارت مبادرت ننمود وتقریروحدت وجود باصطلاح حکماء وعرفا وتحقیق دراین باب موافق اخبار مشروحاً گذشت تکرار لزومی نداشت وخلاصه آنچه در فصل دوم نوشته ونسبت بصوفیان صفوت نشان داده تماماً جعلیات وبذائیست ویا نفهمیدن کلمات بزرگان اما بذائی جواب ندارد .

ودر کافی بابی درذم بذاء عنوانست واز اخبار آن باب یکی ازجناب صادق علیه السلام مروی است که فرمودازعلامتهای شرکت شیطان که هیچ شك درآن نمی روداینست که مردفحاش باشد وباك نداشته باشد به آنچه بگوید وآنچه باو گفته شود .

در خبر دیگر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودکه بدرستیکه خداوند عالم حرام کرده است بهشت رابرهر کس که فحاش باشد وقلیل الحیاباکی نداشته باشد بآنچه بگوید وآنچه به او گفته شودپس بدرستیکه اگر تو تفتیش کنی نمی یابی آن کس را مگر اولاد زنا یادرنطفهٔ او شریك باشدشیطان. کسی بجناب رسول عرض کرد که درآدمی هم شرك شیطان هست فرمود که آیا نخوانده یی کلام حق تعالی راکه فرموده **وشارکهم فی الاموال والاولاد** .

وفرمود که سؤال نمود مردی فقیهی را که آیا در مردم کسی هست که باك نداشته

باشدبآنچه به او گفته شود جواب گفت کسی که شتم وفحش بگوید به مردم واومی‌داند که ایشان رها نمی کنند او را این چنین کس باك ندارد بآنچه بگوید وآنچه به اوبگویند .

فی نقل کلام ابن خلدون المغربی و الجواب عنها

قال عبدالرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد الاول من تاریخه المسمی بکتاب العبرو دیوان المبتدا و الخبر بعد تمجیده علم التصوف وکونه من علوم الشریعة و توصیفه قدماء الصوفیة ثم ان هؤلاء المتأخرین من المتصوفة المتکلمین فی‌الکشف وفی‌ما وراء الحس توغلوا فی ذلك فذهب الکثیر منهم الی الحلول والوحدة کما اشرنا الیه و ماوا الصحف‌منهم مثل الهروی فی کتاب المقامات‌له وغیره وتبعهم ابن‌المغربی‌وابن‌سبعین وتلمیذهما ابن العفیف وابن الفارض والنجم الاسرائیلی‌فی قصائدهم و کان‌سلفهم‌مخالطین للاسماعیلیة المتأخرین من الرافضة الدائنین ایضاً بالحلول و الهیة الائمة (ع) مذهباً لم یعرف لاولهم‌فاشرب کل واحد من‌الفریقین مذهب‌الاخر واختلط کلامهم وتشابهت‌عقائدهم وظهر فی کلام‌المتصوفة القول بالقطب ومعناه رأس‌العارفین یزعمون انه لایمکن ان‌یساویه احد فی مقامه فی المعرفة حتی یقبضه‌الله ثم یورث مقامه لاخر من‌اهل العرفان .

وقد اشار الی ذلك ابن سینا فی کتاب الاشارات فی فصول التصوف منها فقال جل جناب الحق ان یکون شرعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد .

وهذا کلام لاتقوم علیهٔ حجة عقلیة ولادلیل شرعی وانما هو من انواع‌الخطابة وهو بعینه ماتقوله الرافضة ودانوابه .

ثم‌قالوا بترتیب وجود الابدال بعد هذا القطب کما قاله الشیعة فی النقباء حتی‌انهم لما اسندوا لباس التصوف لیجعلوه اصلا لطریقتهم و تخیلهم رفعوه الی علی رضی الله عنه وهو من هذا المعنی ایضاً والا فعلی رضی‌الله عنه لم یختص من‌بین‌الصحابة بتخلیة ولا طریقة فی لباس ولا حال بل کان ابوبکر وعمر رضی‌الله عنهما ازهدالناس بعد رسول‌الله صلی‌الله علیه واله وسلم و اکثرهم عبادة ولم یختص احد منهم فی الدین بشیء یؤثر عنه فی الخصوص بل کان الصحابة کلهم اسوة فی الدین والزهد والمجاهدة یشهد لذلك من کلام هولاء المتصوفة فی امر الفاطمی‌وما شحنوا کتبهم فی ذلك ممالیس لسلف المتصوفة فیه کلام بنفی او اثبات وانما هو مأخوذ من کلام الشیعة والرافضة‌ومذاهبهم فی کتبهم والله یهدی الی الحق.

اقول قد ظهر مما اسلفناه حقیقة القول فی نفی الوحدة والقول بالحلول‌وسیظهر من اصل الثالث معنی الولایة الکلیة و تحققها لعلی علیه السلام و کونه قطب العالم عقلا ونقلا واتصال تمام السلاسل به وانه اخذ ولبس الخرقة من رسول الله‌صلی الله علیه وآله وسلم وهو من الله عزوجل والقول بتحقیق النقباء والنجباوالابدال والمفردین والرجبیین.

و یظهر لمن تأمل فی کلام ابن خلدون انه تعصب بل تنصب ثم قال ان کثیراً من

الفقهاء واهل الفتیا انتدبوا للرد علی هؤلاء المتأخرین فی هذه المقالات وامثالها وشملوا بالنکیر سایر ما وقع لهم فی الطریقة.

والحق ان کلامهم معهم فیه تفصیل فان کلامهم فی اربعة مواضع :

احدها الکلام علی المجاهدات ومایحصل من الاذواق والمواجد و محاسبة النفس علی الاعمال لتحصیل تلك الاذواق التی تصیر مقاماً ویترقی منه الی غیره کماقلناه .

وثانیها الکلام فی الکشف والحقیقة المدرکة من عالم الغیب مثل الصفات الربانیة والعرش والکرسی والملئکة والوحی والنبوة والروح وحقایق کل موجود غائب اوشاهد وترکیب الاکوان فی صدورها عن موجدها وتکونها کمامر .

وثالثها التصرفات فی العوالم والاکوان بانواع الکرامات .

ورابعها الفاظ موهمة الظاهر صدرت من الکثیر من ائمة القوم یعبرون عنها فی اصطلاحهم بالشطحات تستشکل ظواهرها فمنکر ومحسن ومتأول فاما الکلام فی المجاهدات والمقامات وما یحصل من الاذواق والمواجد فی نتائجها ومحاسبة النفس علی التقصیر فی اسبابها فامر لامدفع فیه لاحد واذواقهم فیه صحیحة والتحقق بهاهو عین السعادة .

واما الکلام فی کرامات القوم واخبارهم بالمغیبات وتصرفهم فی الکائنات فامر صحیح غیر منکر وان مال بعض العلماء الی انکارها فلیس ذلك من الحق وما احتج به الاستاد ابو اسحق الاسفراینی من الائمة الاشعریة علی انکارها لالتباسها بالمعجزة فقد فرق المحققون من اهل السنة بینهما بالتحدی وهو دعوی وقوع المعجزة علی وفق ماجآء به قالوا ثم ان وقوعها علی وفق دعوی الکاذب غیر مقدور لان دلالة المعجزة علی الصدق عقلیة فان صفة نفسها التصدیق فلو وقعت مع الکاذب لتبدلت صفة نفسها وهومحال هذا مع ان الوجود شاهد بوقوع کثیر من هذه الکرامات وانکارها نوع مکابرة وقد وقع للصحابة واکابر السلف کثیر من ذلك وهو معلوم مشهور .

واما الکلام فی الکشف واعطاء حقایق العلویات وترتیب صدور الکائنات فاکثر کلامهم فیه نوع من المتشابه لما انه وجدانی عندهم وفاقد الوجدان عندهم بمعزل عن اذواقهم فیه و اللغات لاتعطی دلالة علی مرادهم منه لانها لم توضع الا للمتعارف و اکثره من المحسوسات فینبغی ان لاتتعرض لکلامهم فی ذلك ونترکه فیما ترکناه من المتشابه ومن رزقه الله فهم شیء من هذه الکلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعادة .

واما الالفاظ الموهومة التی یعبرون عنها بالشطحات ویؤاخذهم بها اهل الشرع .

فاعلم ان الانصاف فی شأن القوم انهم اهل غیبة عن الحس و الواردات تملکهم حتی ینطقوا عنها بمالایقصدونه وصاحب الغیبة غیر مخاطب والمجبور معذور فمن علم منهم فضله واقتدائه حمل علی القصد الجمیل من هذا وان العبارة من المواجد صعبة لفقدان الوضع لها کما وقع لابی یزید وامثاله ومن لم یعلم فضله ولا اشتهر فمؤاخذ بما صدر عنه من

ذلك اذا لم يتبين لنا ما يحملنا على تأويل كلامه .

واما من تكلم بمثلها وهو حاضر فى حسه ولم يملكه الحال فمؤاخذ ايضاً .

ولهذا افتى الفقهاء واكابر المتصوفة بقتل الحلاج لانه تكلم فى حضور وهو مالك لحاله له والله اعلم .

وسلف المتصوفة من اهل الرسالة اعلام الملة الذين اشرنا اليهم من قبل لم يكن لهم حرص على كشف الحجاب ولا هذا النوع من الادراك انما همهم الاتباع و الاقتداء ما استطاعو او من عرض له شىء من ذلك اعرض عنه ولم يحفل به بل يفرون منه ويرون انه من العوائق والمحن لانه ادراك من ادراكات النفس مخلوق حادث وان الموجودات لاتنحصر فى مدارك الانسان وعلم الله اوسع وخلقه اكبر و شريعته بالهداية املك فلاينطقون بشىء مما يدركون بل خطروا الخوض فى ذلك و منعوا من يكشف له الحجاب من اصحابهم من الخوض فيه والوقوف عنده بل يلزمون طريقتهم كما كانوا فى عالم الحس قبل الكشف من الاتباع والاقتداء ويأمرون اصحابهم بالتزامها وهكذا ينبغى ان يكون حال المريد والله الموفق للصواب .

تتميم فيه تحقيق ادراكات آدمی بردو گونه است یکی آنکه ادراك می نماید علوم ومعارف را بنحو یقین وظن وشك ووهم ونوع دیگر آنکه ادراك می نماید مراحوال آن چنانیکه قائم باو است مانند فرح وحزن وقبض وبسط ورضا وغضب وصبر وشکر وامثال آنها وروح عاقل ومتصرف دربدن پیوسته در ترقیست بسبب ادراکات وارادات واحوال وباینها تمیز داده می شود آدمی .

وبعضی ازاین ادراکات ناشی وحاصل می‌شود از بعض ادراکات دیگر همچنانکه علم ناشی میگردد ازادله وفرح وحزن عارض می شود از ادراك مولم وملتذ .

پس همچنین مرید مجاهد در مجاهده وعبادتش ناچار حاصل می‌شود از برای او درهر ادراکی حالی که نتیجهٔ آن مجاهده است واین حالت یا نوع عبادتیست که حاصل شده وملکهٔ راسخ وی گردیده این را تعبیر بمقام نمایند از برای مرید .

ویا اینکه از قبیل عبادت نیست بلکه می‌باشد صفت حاصله از برای نفس مانندحزن وسرور ونشاط وکسل وغیر اینها از مقامات وحالات ومریدهموارهٔ ترقی میکند ازمقامی بمقامی تا آنکه منتهی گردد بتوحید ومعرفت آن چنانکه نهایت سعادت مطلوبـه است و تعبیر ازمقامات وحالات واطوارهم نموده‌اند که وقد خلقکم اطواراً پس مرید باید ترقی نماید در این اطوار واصل این اطوار طاعت واخلاص‌است‌بعد از درجهٔ ایمان وسایراحوال وصفات نتیجه وثمرهٔ آن اصل است تاآنکه واصل شود بمقام توحید وعرفان‌وهر گاه مرید سالك خلل وقصوری درحصول نتیجه یافت باید بداندکه در مقدمات قصور وترکی شده .

وهمچنین است حال در خواطر نفسانیه وواردات‌قلبیه. پس‌ازین‌جهت است که مرید

محتاج بمحاسبهٔ نفس ومراقبه است درتمام اعمال واحوال وهمواره نظر بحقایق اعمال باید نماید زیرا که وصول نتیجه ازهر عملی ضروریست وعدم حصول نتایج کاشف است ازقصور درعمل واین نیز بدیهی است ووجدان حصول نتیجه وعدم آنرا بذوق سلیم وعقل مستقیم مرید سالك دریابد در عمل خود بعد از محاسبه و کسی مشارکت در فهم آن ندارد مگر خداوند خبیر وقلیلی از مردم بصیر .

وبه این بیان معلوم می شود که نظر متفقه بصورت ظاهرعمل‌است ومقصود متصوفه نتیجه وحقیقت عمل است وازاین جهت است که طایفهٔ اول‌را ارباب ظاهر وقشر وفرقهٔدوم را اصحاب باطن وسر گفته اند .

مثالی از برای توضیح گفته شود وضو بحسب ظاهر عمل وفقه وپس ازنیت واباحهٔ آب ومحل غسلتان ومسحتانست واین وضو مسقط امر وتکلیف وبظاهروصورت مأموربه را مکلف بجا آورده است ولیکن نظر ارباب حقیقت بعد ازادای ظاهربحقیقت و نتیجهٔ آنست وچنانچه شستشوی ظاهر جلد رانموده وغبار صورت وروی را زدوده اگرازوجههٔ قلب غبار اغیار را رفته وآینهٔ دل صیقلی گردیده البته قابل تجلی‌دلدار شده قیام‌بنماز نماید که **اذاقمتم‌الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین** واگر بنمازایستاد وحضورقلب‌حاصل‌نشد وحجاب‌ازچهرهٔ مقصود برداشته نگردید یقین کند که عدم حصول نتیجه بواسطهٔ قصور در مقدمه است که وضو باشد.

نظم

نماز در خم آن ابروان محرابی — کسی کند که بخون‌جگر طهارت کرد

وهمچنین فرمود ان**الصلوة تنهی عن‌الفحشاء والمنکر** والصلوة قربان کل‌تقی واگر مرتکب فحشاء است ومنکر پس نه متقی است و نه مصلی والمصلی مناج ربه وبر این قیاس است سایر اعمال وظاهر شد از این بیان که اصل طریقت محاسبه است .

ومن خطبة له علیه السلام حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ومتصوف چنین کسی را گویند چنانکه درکتاب وقف دروس در مسألهٔ وقف‌برصوفیه فرمودهٔ شهید اول ذکرشد سابقاً که الصوفیة هم‌المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا .

وآنچه در حدیقة الشیعه نقل ازکتاب اعتقادات ابن بابویه نموده که در حق ایشان فرموده تدینهم بترك الصلوة وجمیع الفرائض ونیز نقل از مفید نموده که فرموده است دینهم ترك الفرائض والمستحبات وارتکاب المناهی والمحرمات برتقدیر صحت این‌اسناد منافی نیست با آنچه محققین فرموده‌اند زیرا که در هرقومی نیك‌وبد بسیار است چنانچه مشروحاً در اول مطلب گذشت واگر تشیع ثابت باشد ممکن‌است که بدان‌را به نیکان ببخشند وفی الکافی عند باب الدفع عن الشیعة باسناده عن‌ابیعبدالله علیه السلام‌قال ان‌الله عزوجل

ليدفع بمن يصلى من شيعتنا عمن لايصلى من شيعتنا ولو اجمعوا على ترك الصلوة لهلكوا و ان الله ليدفع بمن يزكى من شيعتنا عمن لايزكى من شيعتنا ولواجمعوا على ترك الزكوة لهلكوا وان الله ليدفع بمن يحج من شيعتنا عمن لايحج من شيعتنا ولو اجمعوا على ترك الحج لهلكوا .

وهو قول الله عزوجل **ولو لادفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذوفضل على العالمين** فوالله ما نزلت الا فيكم ولاعنى بهاغيركم .

وفى المجمع قال عند لغة عصى وفى حديث القدسى على ما رواه الزمخشرى لادخل الجنة من اطاع علياً و ان عصانى و ادخل النار من عصاه و ان اطاعنى قال الزمخشرى وهذا رمز حسن وذلك ان حب على هو الايمان الكامل والايمان الكامل لاتضر معه السيئات قوله وان عصانى فانى اغفر له اكراماً وادخل الجنة بايمانه فله الجنة بالايمان وله بحب على العفو والغفران قوله وادخل النار من عصاه وان اطاعنى وذلك لانه ان لم يوال علياً فلا ايمان له وطاعته هناك مجاز لاحقيقة لان طاعة الحقيقة هى المضاف اليها سائر الاعمال فمن احب علياً فقد اطاع الله ومن اطاع الله نجى فمن احب علياً نجى فعلم ان حب على هو الايمان و بغضه كفر وليس يوم القيمة الامحب ومبغض فمحبه لاسيئة له ولا حساب عليه ومن لاحساب عليه فالجنة داره ومبغضه لاايمان له ومن لاايمان له لاينظر الله اليه بعين رحمته وطاعته عين المعصيته و هو فى النار فعدو على هالك وان جاء بحسنات العباد و محبه ناج ولوكان فى الذنوب غارقاً الى شحمتى اذنيه واين الذنوب مع الايمان المنير ام اين مس السيئات مع وجود الاكسير فمبغضه من العذاب لايقال ومحبه لايوقف ولايقال فطوبى لاوليآئه وسحقاً لاعدائه .

ودر باب معيشت از فروع كافى كلينى مى فرمايد باب دخول الصوفية على ابى عبدالله عليه السلام واحتجاجهم عليه .

واين حديث طولانيست حاصلش آنكه چون جناب صادق عليه السلام در لباس و طعام متكلف بودند بعضى از متزهدين زبان اعتراض گشودند ودرآن حديث حضرت آنان را ملزم فرمودند .

وبعضى اين كلام را در قدح عموم صوفيه خواسته شاهد بياورد والبته اين دليل نمى شود زيراكه مقصود آنها تفهيم بوده وبرفرض كه آن چند نفر غرض داشته قدح عموم را ازكجا چنانكه در ذم علماء سوء اخبار بسيار است .

از آن جمله فى الكافى عندباب حب الدنيا باسناده عن ابى عبدالله عليه السلام قال قال عيسى بن مريم تعملون للدنيا وانتم ترزقون فيها بغير عمل ولا تعملون للاخرة وانتم لاترزقون فيها الابعمل ويلكم علماء السوء الاجر تأخذون والعمل تضيعون يوشك رب العمل ان يقبل عمله ويوشك ان تخرجوا من ضيق الدنيا الى ظلمة القبر كيف يكون من اهل العلم من هو فى مسيره الى آخرته وهو مقبل على دنياه ومايضره احب اليه مما ينفعه .

فی تحقیق العشق الحقیقی و المجازی تنبیهات

الاول قال المحقق المجلسی رحمه‌الله مولانا محمد تقی فی شرحه علی الزیارة الجامعة عند قوله (ع) وبموالاتکم تقبل الطاعة المفترضة ولکم المودة الواجبة والاخبار بوجوب المودة متواترة واقل مراتبها ان یکونوا احب الینا من انفسنا واقصاها العشق انتهی .

وقال الشیخ احمد الاحسائی اعتراضاً علی المجلسی فی شرحه ایضاً للزیارة المذکورة قوله واقصاها العشق فان هذا الاقصی اقصی صوفی اذلا معنی للعشق الا الجنون الشیطانی لاالجنون الالهی کمازعموافان الله تعالی لاینسب الیه الجنون وانما ینسب الیه العقل وهو هنا الحب و کمال الطاعة زین لهم سوء اعمالهم .

فان قالوا انه شدة المیل الی المحبوب فی المحبة قلنالهم هل یعرف قوة میل فی الحب من مخلوق لشیء اقوی من میل محمد وآله فی المحبة لله عزوجل مع انه لم یردعنهم استعمال عشقهم لله تعالی فی شیء من اخبارهم لاحقیقة ولامجازاً الامن طرق المخالفین الذی اسسوا ذلك مع انهم لایستعملونه ولا غیرهم الا بلحاظ النکاح .

ولهذا مایقال اعشق المال والدنیا ولا اعشق الجوهرة وانما یقال احب .

والحاصل ان هذه عبادة صوفیة یتعالی قدس‌الله سبحانه عن اطلاقها له و یکرم مقام محمد واهل بیته علیه‌وعلیهم‌السلام عن استعمالها لهم اومنهم والصوفیة هم الذین قالوا فیهم الائمة بانهم اعدائهم کما رواه الملا احمد الاردبیلی فی حدیقة الشیعة .

ثم ذکر بعض ما نقلناه واجبنا عنه الی ان قال ولاشك ان استعمال العشق فیه تعالی انما هو منهم حتی انه سئل الصادق (ع) عن ذلك قال قلوب خلت من ذکرالله فاذاقها الله حب غیره فقال خلت من ذکرالله فدل علی ان مدعی العشق لله تعالی انما یذکر غیره و هووالله کماقال.

وقال حب غیره ولم یقل عشق غیره لانه‌ما احب اجرائه علی لسانه اما مطلقالانه مقتدی فی اعماله واقواله اولانه فی صدد ما نسبوه الی الله تعالی فکره ان یقول عشق غیره فیتوصلون بهذا القول الی ان یقولوا .

وان کان العاشق انما عشق الله تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً ولئلایتوهم من یمیل الیهم الی ان الامام لمالم یتحقق عنده صدق العاشق‌لله تعالی فی عشقه لعدم معرفته به تعالی قال ان قلبه خلا من ذکر الله ای ماصدق فی عشقه لعدم معرفته .

ولذا قال اذاقها الله حب غیره فلم یذکر لفظ العشق فی الموضعین بل قال اذاقهاالله حب غیره یعنی انه لو صدق المحب لله تعالی فی حبه لمعرفته به کان ذا کراً لله تعالی فاخلی قلبه عن حب غیره فافهم انتهی ما اردنا من نقل کلامه ولا استعجاب من جنابه فی امثال ما اوردوه علی المجلسی رحمه‌الله واضرابه فانه لیس خبیراً باصطلاح المعقول ولا بصیراً بالمنقول .

اقول العشق لغة فرط الحب صرح بذلك الجوهری .

وفی المجمع فی حدیث ذکر العشق وهوتجاوز الحد فی المحبه یقال‌عشق عشقاً من باب تعب والاسم العشق بالکسرویقال‌عشقه عشقاً مثل علمه علماً .

وعن الغزالی معنی کون الشیء محبوباً هومیل النفس الیه فان‌قوی المیل سمی‌عشقاً وقال جالینوس الحکیم العشق من فعل النفس وهی کامنة فی الدماغ والقلب والکبد وفی الدماغ ثلاث مساکن التخیل فی مقدمه والفکر فی وسطه والذکر فی‌آخره فلایکون احد عاشقاً حتی اذا فارق معشوقه ولم یخل‌من تخیله‌وفکره وذکره فیمتنع‌من الطعام والشراب باشتغال قلبه وکبده ومن النوم باشتغال الدماغ بالتخیل والذکروالفکر للمعشوق‌فتکون جمیع مساکن النفس قداشتغلت به ومتی لم یکن کذلك لم یکن عاشقاً .

وقال محمد بن الهذیل المکنی بابی الهذیل شیخ المعتزلة وکان یحیی بن خالدقد اجتمع عنده جماعة من ارباب علم الکلام فسئلهم من حقیقة العشق‌فتکلم کل واحد بشیء و کان ابوالهذیل فی جملتهم فقال ایها الوزیرالعشق یطبع علی النواظر ویختم‌علی‌الافئدة مرتبه فی الاجساد ومشرعه فی الاکبادو هوجرعة من نقیع الموت ونقعة من حیاض الثکل غیر انه اریحة تکون فی الطبع وطلاوة توجد فی الشمایل وصاحبه جوادلایصغی الی‌داعیة المنع ولایصیح لباذل العدل .

و کان المتکلمون ثلاثة عشر شخصاً ولولاخوف الاطالة لذکرت کلام الجمع و کان میلاده سنة مائة واحدی وثلاثین .

قال المسعودی فی المروج توفی سنة سبع وعشرین ومائتین وقیل سنة خمس‌وثلثین ومأتین بسر من رای .

وقال شیخنا البهائی فی المجلد الاول من کشکوله العشق انجذاب القلب الی مقناطیس الحسن و کیفیة هذاالانجذاب لامطمع فی الاطلاع علی حقیقتها وانما یعتبرعنها بعبارت تزیدها خفاء کالحسن‌فی انه‌امر یدرك ولایمکن التعبیرعنه وقال‌فی المجلدالثانی .

قال الجنید العشق الفة رحمانیة و الهام شوقی اوجبها الله تعالی علی کل ذی روح لیحصل به اللذة العظمی التی لایقدر علی مثالها الابتلك الالفة وهی‌موجودة فی النفوس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الاعاشق لامر یستدل به علی قدر طبقه من الخلق و لذلك کان اشرف المراتب فی الدنیا مراتب الذین زهدوا فیها مع کونها معاینة ومالوا الی الاخرة مع کونها مخبراً لهم عنها بصورة لفظ .

وقال بعضهم‌العشق الهام شوقی افاضه الله سبحانه علی کل ذی‌روح لیتحصل له بهما لایمکن حصوله بغیره .

والشیخ الرئیس‌ابوعلی بن‌سیناصنف رسالة فی العشق واطنب فیهاالمقال و ذکرفیها ان العشق لایختص‌بنوع الانسان‌بل هو سارفی جمیع‌الموجودات‌من الفلکیات والعنصریات والموالید الثلاث المعدنیات والنباتات والحیوان .

وقال فى الهيات الشفا فى الفصل السابع من المقالة الثامنة فالواجب الوجود الذى هو فى غاية الكمال والجمال والبهاء الذى تعقل ذاته بتلك الغاية والبهاء والجمال وبتمام التعقل ويتعقل العاقل والمعقول على انهماء واحد بالحقيقة تكون ذاته اعظم عاشق ومعشوق .

ثم قال بعد اسطر فالواجب الوجود معقول عقل اولم يعقل و معشوق عشق اولم يعشق انتهى .

فظهر من ذلك كله ان قوله اذلا معنى للعشق الا الجنون الشيطانى الى اخره لا يوافق اللغة والاصطلاح .

واما قوله انهم لايستعملونه ولاغيرهم الا بلحاظ النكاح ولهذا مايقال اعشق المال والدنيا نفيه ان علياً(ع) افصح العرب واستعمله فى خطبة له(ع) كما فى نهج البلاغة من عشق شيئاً اعشى بصره والشىء يعم المال والدنيا وغيرهما .

واما قوله ويكرم مقام محمد واهل بيته عليهم السلام عن استعمالها لهم اومنهم فانه لم يطلع على ما نقلناه عن النهج .

والحديث المروى فى الكافى عند باب العبادة رواه الكلينى باسناده عن ابى عبدالله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله افضل الناس من عشق العبادة ولا شك انهم عليهم السلام افضل الناس فهم اكمل العاشقين وافضلهم .

وفى الحديث القدسى من طلبنى وجدنى ومن وجدنى عرفنى ومن عرفنى احبنى ومن احبنى عشقنى ومن عشقنى عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلى ديته ومن على ديته فانا ديته .

فبان ان قوله هذه عبارة صوفية يتعالى قدس الله سبحانه عن اطلاقها له خلاف ماقال الله تعالى .

واما قوله حتى سئل الصادق عليه السلام عن ذلك قال قلوب خلت من ذكرالله لايخفى اولا ان الرواية قلوب خلت عن محبة الله فابتلاها الله بمحبة غيره .

وثانياً ان السؤال عن حال عشاق المجاز مثل مجنون و كثيرو وامق وزليخا وامثالهم ولايكون السؤال عن معنى العشق وحقيقته الاترى انه (ع) قال قلوب خلت والا كان يقول خلو القلب و اما قوله فدل على ان مدعى العشق لله تعالى انما يذكر غيره وهو والله كماقال فيسئل عنه اية دلالة من الدلالات الثلاث تدل عليه بل يدل على خلافه .

فان قوله عليه السلام قلوب خلت من ذكر الله اذاصح روايته صريح بان العاشق المجازى لمالم يذكر الله اذاقها محبة غيره .

واما من يدعى العشق لله فدعواه العشق له يكون عين ذكره اياه فوجب على الشيخ كفارة يمين الكاذب لايقال ان مراده ان من يدعى عشق الحسان لله انما يذكر غيره فانه يقال هو خلاف المفروض فان زليخا ما قال احب يوسف لله .

نظم

آن زلیخا از سپندان تا بعود نام جمله چیز یوسف کرده بود

وكذلك غيرها من العاشقين الموصوفين باحوالهم .

وثالثاً انه معارض بحديث من عشق فعف وكتم ومات مات شهيداً.

وهذا الخبروان نوقش فى طريقه الا انه منجبر بعمل الفريقين .

ورواه الخطيب فى مسنده عن عايشة عن رسول الله صلى الله عليه واله والدارقطنى عن ابن عباس عنه (ص) و قال ابو عبدالله محمدبن ابى بكر الشامى فى كتاب دواء الداء ان فى سنده سويد بن سعيد وقد انكر الحفاظ عليه .

و نقل الصفدى فى شرح اللامية عن يحيى بن معين انه قال لوكان لى فرس ورمح لاقاتله بسبب هذا الحديث .

ولعل نظرابن عدى فى الكامل والبيهقى فى الذخيرة وابن طاهر فى التذكرة وابن جوزى فى طردهم الخبر الى ذلك .

واما الشيخ محى الدين النووى عمل بمضمونه وعد فى باب الشهيد الذى لاغسل له من مات بسبب العشق مطلقاً كتم ام لا

وفى كتاب ديوان الصبابة عن الرافعى ايضاً مثل كلام النووى ودواوين فقهائنا رضوان الله عليهم مشحونة بذكر العشق مثل المرتضى والرضى وابن الشهيد و مولانا البهائى و مولانا الفيض والنراقى وغيرهم الى ماشاء الله .

قال فى امل الامل ان عبدالعزيز بن ابى السرايا الحلى كان فاضلا من تلامذة المحقق نجم الدين جعفر بن الحسن الحلى وقد كنت انظر فى ديوانه مرة فرأيت له شعراً كثيراً فى التغزل بالغلام الامرد و وصف الخمر فنظمت هذه الابيات .

يا صاح طال تعجبى من عالم يرضى التغزل فى غلام امردا

وقال شيخنا البهائى قدس سره فى المجلد الاول من كشكوله لكاتب الا حرف من سفر الحجاز .

علم نبود غير علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

هر که نبود مبتلای ماه روی نام او از لوح انسانی بشوی

دل که فارغ باشد از مهر بتان لتهٔ حیضی بخون آغشته دان

سینهٔ فارغ ز مهر گلرخان کهنه انبانیست پر از استخوان

كل من لم يعشق الوجه الحسن قرب الجل اليه و الرسن

یعنی آنکس را که نبود عشق یار بهر او پالان و افساری بیار

وفيه ايضاً وله فى البديهة بكاشان:

آنان که شمع آرزو در بزم عشق افروختند

از تلخی جان کندنم از عاشقی وا سوختند

یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق
دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند
درگوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت
کامروز آن بیچارگان اوراق خودرا سوختند

ومحقق کامل ملا احمد نراقی دراشعار تخلص بصفائی می‌فرماید از آن‌جمله درعشق مبالغه فرموده ودرخزائن از اشعار خود بسیاردرج نموده .

منها

توبه و دین داری و عقل است یارانرا قرین
می کشی و عشق بازی و جنون ما را شعار
چون در این کشور متاع عشق را نبود رواج
رخت‌خود باید برون بردن صفائی زین دیار

دراستقبال عذری وحافظ فرموده :

عشق آمد وشدبر ملك دل شاه	زهد و خرد رفت الملك لله
معشوقه افکند ازروی چون ماه	برقع به یك سوی الحمدلله
دی توبه کردم از عشق خوبان	از توبهٔ دی استغفرالله
سودای جانان از یاد من بـرد	درس شبانگه ورد سحرگـاه
گم‌شد صفائی از راه مقصود	بنمای راهی ای مقصد راه

و ازاین بیان ضمناً معلوم می‌شود آنچه مرحوم آقا محمد در رسالهٔ خیراتیه ازشیخ شبستری رباعی نقل نموده وابراد کرده واردنیست. می گوید شیخ رساله‌یی داردشاهد نامه درشرح حال عاشق ومعشوق بنام یکی از اقربای او شیخ اسمعیل بستی که تملقی باو بهم رسانیده نوشته جماعتی وی را از عشق آن جوان منع کردند این رباعی رادرجواب نوشت:

جز آتش عشق در دلم سوز مباد	جزعارض او شمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش	درگردش ایام من آن روز مبـاد

اگرنظرشبستری بحدیث موضوع من عشق است می بایست که کتمان کند کـه کسی مطلع نگردد .

فی معنی العشق باصطلاح الاطباء

والتحقیق ان یقال العشق باصطلاح الاطباء من الامراض قال القرشی و هومرض وسواسی یجلبه الانسان الی نفسه بتسلیط فکرته علی استحسان بعض الصور و الشمائل التی تکون له ای للمعشوق وان لم یکن فی نفسها حسنة ثم ربما یعینه علیه شهوته و ربما لم یعن وقال ارسطاطالیس هوعمی الحس عن ادراك عیوب المحبوب وسببه هیام النفس بالمحبوب و علامته البهوت و الاطراق وحالة شبیهة بالمالیخولیاوعلاجه ترطیب المزاج واشتغال النفس بالاشغال الشاغلة

التی ینسی المحبوب والجماع بغیر المعشوق ینقص من العشق انتهی .

ولذاقال الحسن کما نقل عنه فی الکشاف زعم اقوام علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انهم یحبون الله فاراد ان یجعل لقولهم تصدیقاً من عمل فمن ادعی محبته وخالف سنة رسول الله (ص) فهو کذاب و کتاب الله یکذبه . واذا رأیت من یذکر محبة الله و یصفق بیدبه مع ذکرها ویطرب وینعرو یصعق فلاتشك انه لایعرف ما الله ولایدری ما محبة الله وما تصفیقه وطربه وصعقته الا انه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله وزعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق علی تصورها و ربما رأیت النی قدملاء ازارذلك المحب عند صعقته وحمقی العامة حوله قدملؤا اردائهم بالدموع لمارققهم من حاله .

فی معنی العشق باصطلاح العرفاء

واما باصطلاح المتألهین و الحکماء الراسخین لیس هذا المعنی المصطلح عندالمتطببین قال الشیخ الاعظم فی الباب الثامن و الخمسین وخمسمائة فی معرفة الاسماء الحسنی التی لرب العزة من الفتوحات المکیة ماهذا لفظه الشریف الودود حضرت الود یدعی صاحبها عبدالودود .

قال الله تعالی فی اصحاب هذه الحضرة یحبهم ویحبونه وقال فاتبعونی یحببکم الله .

وفی الحدیث الصحیح اذا احب الله عبده کان سمعه وبصره ویده و رجله وقواه ثابتة له لاتزول وان کان اعمی واخرس فالصفة الموجودة خلف حجاب العمی والخرس والطرش فهو ثابت المحبة من کونها ودا فان هذه الصفة لها اربعة احوال لکل حال اسم تعرف به وهی الهوی والود والحب والعشق .

فالاول سقوطه فی القلب وحصوله له یسمی هوی من هوی النجم اذا سقط .

ثم الود وهو ثباته ثم الحب وهو صفائه و خلاصه من ارادته فهو مع ارادة محبوبه ثم العشق وهو التفافه بالقلب مأخوذ من المعشقة للبلابة المشوکة التی تلتف علی شجرة العنبة و امثالها وهو یلتف بقلب المحب حتی یعمیه عن النظر الی غیر محبوبه .

ثم قال بعد اسطر العالم کله انسان واحد هو المحبوب و اشخاص العالم اعضاء ذلك الانسان وما وصف المحبوب بمحبة محبه وانما جعله محبوباً لاغیر ثم ان من رزقه ان یحبه کحبه ایاه اعطاه الشهود وتعمه برؤیته فی صور الاشیاء فالمحبون له من العالم بمنزلة العین من الانسان فالانسان وان کان ذا اعضاء کثیرة فما یشهد و یری منه الاالعینان خاصة فالعین بمنزلة المحبین من العالم فاعطی الشهود لمحبیه لماعلم حبهم فیه و هو عنده علم ذوق ففعل مع محبیه فعله مع نفسه ولیس الاالشهود فی حال الوجود الذی هو محبوب المحبوب فماخلق الجن والانس الالیعبدوه فما خلقهم من بین الخلق الالمحبته فانه مایعبده ویتذلل الیه الامحب وماعدا الانسان فهو مسبح بحمده لانه ماشهده فیحبه فما تجلی لاحد من خلقه فی اسمه الجمیل الاللانسان وفی الانسان فی علمی فلذا ما فنی الانسان وهام فی حبه بکلیته الافی ربه او فی من کان مجلی ربه فاعین العالم المحبون کان المحبوب ما کان فان المخلوقین منصات تجلی الحق

فودادهم ثابت فهم‌الاوداء وهو الودود والامرمستور بین‌الحق والخلق بالحق والخلق .
ولهذا اتی مع الودود الاسم الغفورلاجل‌السترفقیل قیس احب‌لیلی فلیلی عین‌المجلی و کذلك بشراحب هنداو کثیر احب عزة و ابن‌الذریح احب‌لبنی‌وتوبه‌احب‌الاخلیلیة وجمیل احب بثینه وهولاء کلهم منصات تجلی الحق لهم‌علیها وان‌جهلوا من احبوه بالاسماء فـان الانسان قدیری شخصاً فیحبه ولایعرف من‌هو ولایعرف اسمه ولاالی من‌ینتسب‌ولامنزله و یعطیه الحب بذاته ان‌یبحث عن‌اسمه ومنزله حتی یلازمه ویعرفه فی‌حال غیبته باسمه ونسبه فیسأل عنه اذا فقد مشاهدته .

وهکذا احبنالله تعالی نحبه‌فی مجالیه وفی‌هذا الاسم الخاص الذی هو لیلی‌ولبنی‌او من‌کان ولانعرف‌انه‌عین الحق فهنانحب‌الاسم ولانعرف العین وفی‌المخلوق نعرف‌العین و نحبه و قد لانعرف الاسم ویابی الحب الاالتعریف به اعنی بالمحبوب فمنا من یعرفه فـی الدنیا ومنامن لایعرفه حتی یموت محبافی‌امر مافینقدح له عندکشف الغطاء انه ما احب‌الا الله وحجبه اسم‌المخلوق کما عبدالمخلوق‌هنامن‌عبده وما عبدالاالله من‌حیث لایدری ویسمی معبوده‌بمناة والعزی واللات فاذامات وانکشف الغطاء علم‌انه‌ما عبدالاالله تعالی‌فالله یقول وقضی‌ربك‌ای‌حکم الاتعبدوا الا ایاه .

و کذلك‌کان عابدالوثن لولا ما اعتقدفیه الالوهیة بوجه ما عبده الا انه بالستر- المسدل فی‌قوله تعالی الغفور الودود لم یعرفه ولیس الا الاسماء و لذلك قال المعبود ـ الحقیقی فی نفس الامرلما اضافوا عبادتهم الی المجالی والمنصات قل‌سموهم فاذاسموهم عرفوهم‌واذاعرفوهم‌عرفواالفرق‌بین‌الله وبین‌من سموه کما تعرف المنصة من‌المتجلی‌فیها .
فنقول هذه مجلی هذا فتفرق فما اعجب القران فی مناسبةالاسماء بالاحوال فهـو- الغفور الودود ذوالعرش‌المجید فعال لما یرید فهوالمحب وهوفعال لمایرید فهوالمحبوب لان‌المحبوب فعال لمایرید بمحبه والمحب سامع مطیع مهیئی‌لمایرید به محبوبـه لانه ـ المحب‌الودودای الثابت علی‌لوازم المحبة و شروطها والعین واحدة فان الودود هنا هو الفعال لمایرید فانظر فی‌هذا التنبیه الالهی ما اعجبه وقل‌رب زدنی علماً والله یقول‌الحق وهویهدی السبیل‌و بعدالتأمل فی‌هذا التنبیه یظهر لك سر قولهم المجازقنطرة الحقیقة .
وقوله من عشق و کتم فمات مات شهیداً والقدسی من عشقنی‌عشقته وامثالها .
ومناسب مقام و ترجمهٔ کلام است عبارت فخرالدین ابراهیم همدانی الشهیر بالعراقی که در شاهد بازی یکتای بی‌همتاست و بخدمت صدرالدین قونیوی رسیده و ازوی‌اسرار کلمات شیخ را شنیده .

درلمعهٔ‌هفتم کتاب لمعات می‌فرماید وجامی شرحی بر آن‌نوشته عشق با طلاق ذاتی خود درهمهٔ موجودات چه‌علمی غیبی و چه وجودی شهادی ساری است زیرا که اول بصور شئون ذاتیه خود برخورد تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیاء اند در مرتبهٔ علم

متعین شدند .

وثانیاً منصبغ باحکام وآثار اعیان ثابته درعین‌ظاهر گشت موجودات خارجی‌ظاهر شدند و مراد بسریان‌وی درهمه عموم تجلی‌اواست مرموجوداترا ظاهراً و باطناً پس هیچ چیزرا درهیچ مرتبه بی‌وی تحقق نتواند بود لاجرم ناگزیرحملهٔ اشیاء است وکیف‌ینکر العشق ومافی‌الوجود الاهو یعنی چون‌ناشناخته ماند عشق و حال آن که در وجود نیست مگر عشق .

رباعی

در کون‌ومکان‌هیچ نبینم‌جزعشق پیدا و نهان هیچ نبینم‌جزعشق
حاشا که زسرعشق غافل مانم درهر دوجهان‌هیچ نبینم‌جزعشق

ولولاه ماظهر ما ظهر واگرعشق نبودی ظاهر نشدی‌آنچه ظاهرشده است زیراکه حقایق اشیاء صور تجلیات او است وظهور ایشان بتجلی وجودی او بعد ازحصول‌شرایط که آن‌ها نیز از صور تجلیات او است پس‌وی در هرمرتبه از این‌مراتب که مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است و ماظهر فمن الحب ظهر وآنچه ظاهر شده از عشق ظاهرشده و این اشاره بمبدئیت او است مراشیاء اولحب ظهر یعنی‌هرچه ظاهر شده بعشق ظاهرشد واین‌اشاه به نوریت وی‌است که وی بذات خود ظاهراست و ظهورسایراشیاء به اواست والحب سار فیه یعنی عشق ساریست در آنچه ظاهرشده چنان سریانی که دانستی بل‌هوالحب کله یعنی بلکه‌آنچه ظاهرشده همه عشق‌است چنانکه بتحقیق پیوست .

نظم

ترا ز دوست بگویم حکایتی بی پوست
همه ازاوست وگر نیك بنگری همه اوست
جمالش از همه ذرات کون مکشوفست
حجاب تو همه پندار های تو بر توست

حب یعنی‌نسبت محبت و دوستی چنانکه سخنان آینده مشعر است بآن ذات محب است‌یعنی صفت ذاتی‌محب است ولازم ممتنع الانفکاك از وی وازجهت مبالغه دراین‌لزوم ویرا ذات اوگفته وعین‌اویعنی نفس اومحال است که ازمحب مرتفع شودزیراکه‌هیچکس نیست که ازمحبت‌امری کونی یا الهی‌صوری یامعنوی‌خالی‌باشد پس‌اصل‌محبت ازهیچکس مرتفع نتواندشد بلکه تعلق اونقل شود از محبوبی بمحبوبی وفی‌الحقیقه متعلق‌آن‌حب‌در همهٔ محبوبان‌محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشاره کرده‌است دراین‌بیت عربی:

نقل‌فؤادك حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول

می گوید دل خودرا بهر مرتبه از مراتب دوستی که‌خواهی نقل کن که وی درهمه مراتب تعلق بمحبوب اولین دارد .

نظم

با آنکه نخست قبله گاه دل تست — هرگز نشود رابطهٔ عشق توسست
صدجای کنی گر سبق عشق درست — عشق‌تو بود درهمه با یار نخست

هر که را دوست داری و بهرچه روی‌آری اوباشد اگرچه ندانی.

نظم

و کل مغری به محبوب یدین له — جمیعهم لك قددانوا و ما فطنوا

یعنی‌هر محبی که شیفته وفریفتهٔ محبوبی شده است فرمان برداری اومی کند ازهر جنس که باشد آن‌محبوب جمیع آن‌محبان بحکم‌فرموده **وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه** فرمانبرداری تومی کنند وبندگی توبجای میآرند ونمیدانند .

نظم

اگر کافر زبت آگاه گشتی — کجا در دین خودگمراه گشتی

رباعی

آنان که بعشق این‌وآن‌ساخته‌اند — غافل زتو عشق بابتان باخته‌اند
حقا که ندیده اند در روی بتان — جز روی‌ترا اگرچه نشناخته‌اند

ودیگری میگوید :

میل خلق جمله عالم تا ابد — گر بدانند واگر نی‌سوی‌تست
جزتراچون دوست‌نتوان‌داشتن — دوستی دیگران بر بوی تست

غیراو نشاید که دوست دارندبلکه‌محالست‌زیرا که هرچه رادوست دارندبعدازمحبت ذاتی که موجبش معلوم نبود یعنی دوست میدارند ونمیدانند که چرادوست‌میدارند وآن‌اثر مناسب باشد میان ذات محبوب ومحب بی انضمام امری دیگر ازاوصاف وافعال پس‌متعلق محب ذاتی جز ذات نتواند بود وشك نیست که هرذات ظل وفرع ذات حقست سبحانه پس محبت آن‌هم راجع بمحبت ذات حق سبحانه باشد .

وهمانا که شیخ مصنف رجوع ذاتی را بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته‌ولهذا اثبات آن‌نکرده والادرتعلیل‌ازآن‌چاره‌یی نیست یابهرحسن دوست دارند یابهراحسان واین‌هردو غیر او را نشاید چه حسن خوبان پرتو جمال اواست بلکه عین‌آن بملاحظهٔ اتحادالظاهر والمظهر وبراین قیاس است احسان محسنان .

نظم

فکل ملیح حسنه من جمالها — معار له بل حسن کل ملیحة

یعنی هرخوب رو که‌پیرایهٔ حسن را سرمایهٔ بازار دلربائی کرده‌آن پیرایه ازخزانهٔ بیکرانهٔ جمال مطلق پیش او عاریتست خواه بر سر بازار ظهور وذکورت باشد وخواه در زاویهٔ خفا وانوثت. الا آنستکه این‌حسن واحسان‌پس‌پردهٔ اسباب وچهرهٔ احباب‌محتجب

است قبلهٔ نظر مجنون بحسب ظاهرهرچند جمال لیلی است . اما بحسب حقیقت لیلی آیینه یی بیش نیست که عکس جمال مطلق درآن نموده .

ولهذا یعنی از برای آنکه جمال مجازی همان جمال حقیقی است که درصور مجازی نموده، قتیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدری بلند نهاده‌اند ومرتبهٔ شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق و کتم وعف ومات مات شهیداً یعنی هر که محبت وی مرجمال صوری را بحد عشق انجامد ودرآن عشق بوادیهای نفس نیارامدو آنرا بقصد چاره‌سازی بااغیار در میان ننهد واندوه آنرا ازدل بیرون ندهد ودرآن اندوه‌از هستی فانی خودبمیرد هرآینه از سعادت شهادت بهره گیرد و شرط عفت و کتمان برای آنستکه عفت دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از آن مناسباتست که در مقدمات مذکور شد نه میل طبیعی شهوانی،و کتمان برآن دلالت می کند که محبت مضاف با آن سروجودیست که مکتوم وباطن است نه بنفس وطبیعت تا بافشا و اظهار بغیر چاره جوئی کند نظر مجنون در حسن لیلی برجمالیست یعنی جمال مطلق که هرچه جزآن جمال مطلق نماید قبیح است زیرا که ظاهر در مظاهر همان جمال مطلق است متعین بتعینات عدمی وتقیدات اعتباری پس آنچه در مظاهر مغایرجمال مطلق است جز تعینات وتقیدات که روی درعدم دارند امر دیگر نیست وهرچه روی در عدم دارد قبیح است واگرچه مجنون نداند که ان الله جمیل یعنی خدایتعالی جمیل است وچون درادای مقصود اثبات جمال مر آن حضرت را کافی نبود بلکه ازحصرآن در وی چاره نیست غیر او را نشاید که جمال بود .

نظم

آن راکه ز خود وجود نبود　　　او را ز کجا جمال باشد

و هو یحب الجمال چه جمال در هر مرتبه که باشد محبوب لذاته است چه حق او است که بچشم مجنون نظر بجمال خود می کند در حسن لیلی و بدو خود رادوست می دارد .

نظم

مرد عشق تو هم توئی که توئی　　　دائماً بر جمال خود نگران

پس بر مجنون که نظرش در آئینهٔ حسن لیلی برجمال مطلق بود قلم انکار نرود

این چنین عاشقی که می طلبی　　　در همه آفتاب گردش نیست

هیهات هیهات .

دعوی عشق مطلق مشنوز نسل آدم　　　آنجاکه شهرعشق است انسان چه کاردارد

یعنی مادام که به بشریت گرفتار است وازگرفتاری بخود رهائی نیافته آنجا که مقام عاشقیست مراسم انسانیت را چه کار .

لطیفة فی العقل و العشق

قال الشیخ فی الفتوحات فهو عین کل شیء فی الظهور وماهو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه وتعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء . اما فهم هر کس اینجا نرسد .

قال بعض المحققین النفوس جواهر روحانیة لیست بجسم ولاجسمانیة لاداخلة فی البدن ولا خارجة عنه لها تعلق بالاجساد تشبه علاقة العاشق بالمعشوق .

و نقل عن امیرالمؤمنین (ع) انه قال الروح فی الجسد کالمعنی فی اللفظ قال الصفدی وما رأیت مثالا احسن من هذا .

لطیفة ـ با آنکه عقل دراول وآخر عشق همراه است دویست وهفتاد مرحله از وی دوراست واگر عقال ازپای بردارد وقدمی پیش گذارد عین عشق گردد یعنی لام شین و خاك آتش گردد .

کلام محقق قمی در معنی عشق مجنون عامری

و در جامع الشتات محقق قمی درجواب اینمسأله فرموده ـ سؤال: مجنون عامری گفته است :

اتوب الیك ما رحمن مما	جنیت فقد تکاثرت الذنوب
وامامن هوی لیلی وترکی	زیارتها فانی لااتوب

چه معنی دارد عطف ترك زیارت برهوای لیلی ؟

جواب ـ علما معانی متعدده گفته اند واظهر در نظر حقیر اینستکه مراد مجنون اینستکه خداوندا من ازهر گناهی توبه میکنم بغیر محبت لیلی که آنرا گناه نمیدانم بلکه خوب میدانم وترکی زیارتها گویا جواب سؤالی است که گویا کسی باو میگوید که هرگاه عشق لیلی ومحبت اوخوبست پس چراترك زیارت اومیکنی باقدرت برآن جواب میگوید که من ترك زیارت تراهم خوب میدانم ومنافاتی نیست مابین کثرت محبت وخوب دانستن ترك زیارت ومن ازهیچکدام ازاینها توبه نمیکنم واین چند وجه دارد یکی طریقهٔ عرفاء است که محبت مجنونرا به لیلی عشق الهی میدانند که اوگویا مظهر جمال الهی شده پس مجنون محومعنی لیلی است نه صورت لیلی پس میلی بزیارت که توابع ملاقات حسی است ندارد وهمان بمطالعهٔ معنی میکوشد .

وبعضی حکایت کرده اند که شخصی رحمش آمد بحال مجنون وسعی کرد تالیلی را حاضر کردند درنزد او ومجنونرا خبر کردند مجنون گفت من درمرتبه یی هستم که محتاج نیستم درآنمرتبه بلقای حبیب چنانکه شاعری گفته است :

گفت روزی که آنچنانم من	که بجز عشق تو ندانم من
عشق تو ای نگار فرزانه	آنچنان کرد در دلم خانه
که ترا هم نماند گنجایی	بعد ازاین خوشدلم به تنهایی

وممکن است که مراد اواین باشد که لقای اوسوء ادبست ومن بمحبت او اکتفامیکنم .

چنانکه مشهور است که عبدالله مسکان که ازاعاظم اصحاب ائمه است بسیار کم به خدمت امام (ع) میرسید وروایت نکرد ازامام الا نادری ازجهت خوف اینکه مبادا پاس ادب نگاه ندارد ومیتواند شد که آنچه حکایت کردیم از مجنون و حاضر کردن لیلی و اظهارعدم حاجت او بملاقات وجه دیگر باشد.

وتوضیح آن اینست که درمرتبهٔ عشق غیرمحبوب درنظر نیست.

اما در مرتبهٔ لقا و وصال استلذاذ عاشق بوصل درمیانست واینمعنی دقیق است و ختم مینماید این تنبیه رابذکرچند فردی ازمثنوی مولوی وغزلی ازلسان‌الغیب دراوایل مجلد اول درضمن حکایت بردن طبیب غیبی برسر بیمارمیفرماید:

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی گرزین‌سرو گرزان‌سراست — عاقبت ما را بدان شه رهبر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل گردم ازآن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است — لیك عشق بی زبان روشن تراست
چون قلم اندر نوشتن میشتافت — چون بعشق آمدقلم برخود شکافت
عقل درشرحش‌چوخردر گل بخفت — شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت

لسان‌الغیب میفرماید:

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌یی کردرخش دیدملك‌عشق نداشت — عین‌آتش‌شد ازاین غیرت و برآدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و برسینهٔ نا محرم زد
عقل‌میخواست کزان‌شعله چراغ‌افروزد — برق غیرت بدرخشید وجهان برهم زد
جان علوی هوس‌چاه زنخدان‌توداشت — دست درحلقهٔ آن زلف خم اندرخم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش‌زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم برغم زد
نظری کرد که بیندبجهان‌صورت‌خویش — خیمه در آب وگل مزرعهٔ آدم زد
حافظ آنروزطرب‌نامهٔ عشق تونوشت — که قلم بر سراسباب ودل خرم زد

فی معنی السر و کتمانه

التنبیه الثانی ان من جملة المواثیق التی یأخذونها عند اخذهم البیعة الولویه کتمان‌السر عن‌الاخوان والاخیار فکیف عن‌الاغیار والاشرار.

اقول ـ السر لغة کماصرح‌الجوهری‌الذی‌یکتم‌والجمع اسراروالسریرة مثله والجمع سرائر.

وفی المجمع قوله **یوم تبلی السرائر** ای‌تختبروالسرائرما اسرفی‌القلوب والعقاید والنیات وغیرها وماخفی من‌الاعمال.

والعقل یحکم بکتمان السرضرورة واما النقل فکما فی الکافی عند باب علامات المؤمن و صفاته باسناده عن الرضا علیه السلام لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیه ثلاث خصال سنة من ربه وسنة من نبیه وسنة من ولیه .

فاما السنة من ربه فکتمان سره قال الله عزوجل عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول .

واما السنة من نبیه فمداراة الناس فان الله عزوجل امر نبیه بمداراة الناس فقال الله تعالی خذالعفو وامر بالعرف .

واما السنة من ولیه فالصبرفی البأساء والضراء .

و فیه عند باب قلة عددالمؤمنین عن ابن رأب قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول لابی بصیر اما والله لوانی اجد منکم ثلاثة مؤمنین یکتمون حدیثی مـا استحللنا ان اکتم حدیثا .

و فیه عند باب الکتمان قال قال ابوعبدالله علیه السلام امر الناس بخصلتین فضیعوهما فصاروا منهما علی غیرشیء الصبر والکتمان .

و فی هذاالباب عن معلی بن خنیس قال قال ابو عبدالله علیه السلام یا معلی من اذاع امرنا ولم یکتمه اذله الله به فی الدنیا الحدیث .

وعن عمارقال قال ابوعبدالله (ع) اخبرت بما اخبرتك به احدا قلت لاالاسلیمان بن خالد قال احسنت اما سمعت قول الشاعر .

فلا یعدون سری و سرك ثالثاً الا کل سرجاوز اثنین شائع

و فیه عن خالدبن نجیح عن ابی عبدالله (ع) قال ان امرنا مستور مقنع بالمیثاق فمن هتك علینا اذله الله .

وروی فی عدة الداعی انه قال ابو عبدالله علیه السلام للمفضل بن صالح ان لله عباداً عاملوه بخالص من سره فعاملهم بخالص من بره فهم الذین تمرصحفهم یوم القیمة فاذاوقفوا بین یدیه ملاها من سرما اسرواالیه قال فقلت مولای ولم ذلك قال اجلهم ان تطلع الحفظة علی ماببنه وبینهم .

قال شیخنا البهائی فی کشکوله بعد نقل الروایـة و قیل قریباً بهذاالمضمون و اظنه بابافغانی .

بیاکه در دل تنگ من ازخزینهٔ عشقت امانتی است که روح الامین نبوده امینش

و فی الکافی، عند باب ماجاء ان حدیثهم صعب مستصعب باسناده عن ابی بصیر قال قال ابوعبدالله (ع) یا ابا محمد ان عندنا والله سرامن سرالله وعلماً من علم الله والله لایحتمله ملك مقرب ولانبی مرسل ولامؤمن امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلف الله ذلك احداً غیرنا ولا استعبد بذلك احداً غیرنا و ان عندنا سراً من اسرار الله و علماً من علم الله امرنا الله

بتبليغه فبلغنا عن‌الله عزوجل‌ما امرنا بتبليغه فلم نجدله موضعاً ولا اهلا ولاحمالة يحتملونه حتى خلق‌الله لذلك اقواماً خلقوا من طينة خلق منها محمد وآله وذريته .

ومن نورخلق‌الله منه محمداً وذريته وصنعهم بفضل صنع رحمته‌التى صنع منهامحمداً وذريته فبلغنا عن‌الله ماامرنا بتبليغه فقبلوه واحتملواذلك فبلغهم ذلك عنافقبلوه و احتملوه و بلغهم ذكرنا فمالت‌قلوبهم الى‌معرفتنا و حديثنا فلولاانهم خلقوا من هذا لما كانواكذلك لاوالله مااحتملوه .

ثم قال ان‌الله خلق اقواماً لجهنم والنار فامرنا ان نبلغه كما بلغناهم و اشمأزوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردوه علينا ولم يحتملوه و كذبوا به و قالوا ساحر كذاب فطبع‌الله على قلوبهم‌وانساهم‌ذلك ثم اطلق‌الله لسانهم ببعض‌الحق فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة ليكون ذلك دفعاً عن اوليائه و اهل طاعته ولولا ذلك ماعبدالله فى ارضه فامرنا بالكف عنهم والسروالكتمان فاكتمواعمن‌امرالله بالكف عنهم واسرواعمن‌امرالله‌بالسروالكتمان. ثم رفع يده و بكى و قال اللهم ان هولاء لشرذمة قليلون‌و اجعل محيانا محياهم و مماتنا مماتهم ولا تسلط عليهم عدواً لك فتفجعنابهم فانك ان افجعتنابهم لم تعبد ابداً فى ارضك وصلى‌الله على محمد وآله وسلم تسليماً كثيراً .

وفى هذاالباب باسناده عن جابر قال قال ابوجعفر (ع) قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله ان حديث آل محمد صعب مستعصب لايؤمن به الاملك مقرب او نبى مرسل او عبد مؤمن‌امتحن‌الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من‌حديث‌آل محمد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبكم وانكرتموه فردوه الى‌الله والى رسوله و الى‌العالم من آل محمد وانما الهالك ان يحدث احدكم بشىء منه لايحتمله فيقول والله ماكان هذا والله ماكان هذا والانكارهوالكفر .

وفيه عن ابى‌عبدالله عليه‌السلام‌قال‌ذكرت‌التقية يوماً عند على‌بن‌الحسين عليهماالسلام فقال والله لوعلم ابوذر مافى‌قلب سلمان‌لقتله وقداخا رسول‌الله بينهما فماظنكم‌بسايرالخلق ان علم‌العلماء صعب مستصعب لايحتمله الانبى مرسل اوملك مقرب اوعبد مؤمن امتحن‌الله قلبه‌للايمان فقال وانما صارسلمان‌من‌العلماء‌لانه امرء منااهل‌البيت فلذلك نسبته‌الى‌العلماء.

وفيه عن ابى‌عبدالله عليه‌السلام ان حديثنا صعب مستعصب لايحتمله الاصدورمنيرة او قلوب‌سليمة اواخلاق حسنة ان‌الله اخذ من شيعتنا الميثاق كما اخذ على بنى‌آدم الست‌بربكم فمن وفى لنا وفى‌الله له بالجنة ومن ابعضنا ولم يؤد الينا حقنا ففى‌النارخالداً مخلداً .

وفيه عن بعض اصحابنا قال كتبت الى ابى‌الحسن صاحب‌العسكر جعلت فداك مامعنى قول‌الصادق حديثنا لايحتمله ملك مقرب ولا نبى مرسل ولا مؤمن امتحن‌الله قلبه للايمان فجاء‌الجواب انما معنى قول‌الصادق اى لايحتمله ملك ولا نبى ولا مؤمن ان‌الملك‌لايحتمله حتى يخرجه الى ملك غيره والنبى لايحتمله حتى يخرجه الى نبى غيره والمؤمن لايحتمله

حتی یخرجه الی مؤمن غیره فهذا قول جدی .

وقیل وربما ارید به من فتواهم فی الاحکام الالهیة اواوصافهم الکریمة و اسرارالله المخزونه عندهم .

ومثله حدیثنا صعب مستعصب ذکوان امردمقنع .

قال الراوی فسرلی ذکوان فقال ذکی ابداً قلت امرد قال امرد ابداً کان المعنی لایتغیر عن الحق ابداً قلت مقنع قال مستور .

و فی حدیث علی علیه السلام امرنا صعب مستصعب قیل لعله اراد به امامته و امامة اولاده المعصومین لان المخالفین لایقبلون شیئاً من ذلک حسداً و بغضاً وسفهاً وقال فی المجمع عند لغة امر و فی الحدیث امرنا صعب مستصعب لایحتمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ولایعی حدیثنا الا صدورامینة واحلام رزینه قیل المراد بامرهم شأنهم ومالهم من الکمال الخارج عن کمال غیرهم کالقدرة علی ما یخرج عن وسع غیرهم والحدیث عن الامور الغائبة کالوقایع المستقبلة لزمانهم التی وقعت وفق اخبارهم فان هذا الشأن صعب فی نفسه لا یقدرعلیه الا الانبیاء والاوصیاء و مستصعب الفهم علی الخلق معجوزعن حمل ما یلقی منه من الاشارات ولا یحتمله الانفس عبد امتحن الله قلبه للایمان فعرف کمالهم و کیفیة صدور هذه الغرائب عنهم ولم یستنکر ذلک ویتعجب منه ویتلقاه بالتکذیب کما فعل ذلک جماعة من جهال الصحابة بل یتلقی مایصدرعنهم بالایمان به اولئک هم اصحاب الصدور الامینة والاحلام الرزینة .

وقال عند لغة سر والسر الذی یکتم و منه هذا من سر آل محمد ای من مکتوم آل محمد الذی لایظهر لکل احد .

قال بعض شراح الحدیث اعلم ان سر آل محمد صعب مستصعب فمنه ما یعلمه الملئکة والنبیون و هوما وصل الیهم بالوحی ومنه مایعلمه هم ولم یجرعلی لسان مخلوق غیرهم وهوما وصل الیهم بغیرواسطة وهوالسر الذی ظهرت به آثارالربوبیة عنهم فارتاب لذلک المبطلون وفازالعارفون فکفر به فیهم من انکروفرط ومن غلا فیهم وافرط وفازمن ابصر وتبع النمط الاوسط .

قال مولانا محمد صالح فی شرحه علی الکافی قوله صعب مستصعب اذ کما ان للقرآن ظاهراً وباطناً ومحکماً ومتشابهاً ومجملا ومفسراً کذلک ماصدر منهم ومن نسبهم الی الکذب فقد کفر بالله العظیم .

وقد اشارامیرالمؤمنین علیه السلام الی ذلک ان یقوله امرنا صعب مستصعب لایعرف کنهه الا ملک مقرب او نبی مرسل اوعبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فاذا انکشف لکم سراً ووضح لکم امراً فاقبلوا والا فامسکوا تسلموا وردوا علمنا علی الله فانکم فی اوسع ما بین السماء والارض .

وقال مولانامحمد تقی المجلسی رحمه الله فی شرحه علی الزیارة الجامعة عند قوله (ع) اصطفیکم بعلمه وارتضاکم لغیبه واختارکم لسره و ورد فی الاخبار الکثیرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله ممن ارتضی لغیبه وکل علم کان لرسول الله فانه وصل الینا مع انه یمکن التعمیم فی الرسول بحیث یشملهم کما یظهر من اخبار آخر و اخبارهم بالمغیبات اظهر من الشمس ویمکن ان یکون المراد بالغیب الاسرار الالهیة اوالاعم فح یکون قوله واختارکم لسره للتأکید اوالتخصیص بعدالتعمیم انتهی .

وفی حدیث کمیل اولست صاحب سرک قال بلی .

وفی الاحتجاج روی عن سلمان انه قال فلوحدثتکم بکل ما اعلم من فضایل امیر المؤمنین علیه السلام لقال طائفة منکم هومجنون وقال اخری اللهم اغفر لقاتل سلمان .

و فی المجمع وهومن اعظم اصحاب امیرالمؤمنین واصحاب سره .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الرابع من کشکوله قولهم ان سر الحقیقة مما لایمکن ان یقال له محملان احدهما انه مخالف لظاهر الشریعة فی نظر العلماء فلایمکن قوله وعلی هذا اجری قول زین العابدین (ع) .

یا رب جوهر علم لوابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح مایأتونه حسناً

والثانی ان العبارات قاصرة عن ادائه غیر وافیة ببیانه فکل عبارة قربته الی الذهن من وجه ابتعدته عنه من وجوه .

مصراع

کلما اقبل فکری فیك شبراً فر میلا

وعلی هذا جری قول بعضهم نظماً:

و ان قمیصاً خیط من نسج تسعة
و عشرین حرفا عن معالیك قاصراً

ومن هذا قولهم یظهر ان افشاء سر الربوبیة کفر له محملان ایضاً .

فعلی المحمل الاول یراد بالکفر مقابل الاسلام .

و علی المحمل الثانی یراد بالکفر ما یقابل الاظهار اذالکفر فی اللغة السر فیکون معنی الکلام ان کلما یقال فی کشف الحقیقة فهو سبب لاخفائها و سر لها فی الحقیقة ونعم ماقاله الجامی فی مطلع الانوار :

حرف الهی چو بر آرد علم زهره قلم را که نگردد قلم
معرفت ار جوید ازین پرده بار شحنهٔ غیرت کندش سنگسار
و رکند اندیشه براین درستیز دست سیاست زندش تیغ تیز
حرف کمالش ز خط کبریا مهر زده بر دهن انبیا

با صفتش پرده نشیننده تر | کورتر آنچشم که بیننده تر

قال صاحب منازل السائرین اصحاب السر هم الاخفیاء الذین ورد فیهم الخبر و هم ثلاث طبقات علی ثلاث درجات .

الطبقة الاولی طائفة علت همتهم وصفت قصودهم وصح سلوکهم ولم یوقف لهم علی رسم ولم ینسبوا الی اسم ولم تشر الیهم الاصابع اولئك ذخایر الله عزوجل حیث کانوا .

الطبقة الثانیة طائفة اشاروا علی امر و هم فی غیره و ودوا بامر و هم لغیره ونادوا علی شأن وهم علی غیره بین غیره علی تسترهم وادب فیه یصونهم وطرف یهدهم .

الطبقة الثالثة طائفة اسرهم الحق عنهم فالاح لهم لائحاً اذهلهم عن ادراك ماهم فیه و هیمهم عن شهود ماهم له فاستتروا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحة مقامهم من قصد صادق بهجة غیب وحب صادق یخفی علیهم علمه ووجد غریب لاینکشف لهم موقدة .

ازمجموع اخبار مذکوره ودیگر اخبار بسیار که بعضی از آنها در تنبیه بعد ذکر میشود و نیز از کلمات اخیار ظاهر میگردد که مقصود ازصعب بودن احادیث واخبار ایشان علیهم السلام نه احادیث مصطلحهٔ متعلقه باحکام ظاهره است که عارف و عامی مکلفند دراخذو فهم آنها وعمل نمودن بآن احکام واگرچنین باشد که انبیا تحمل نتوانند نمودن احادیثرا سایرمردم بطریق اولی نخواهند فهمید وآنچه ضروری عقل و نقل حاکم است انبیا واوصیا که حافظ شرع ومبین احکام الله اند در کلمات متعلقه باموظاهره باید بنحوی سخن گویند که پیرزنان ودوشیزگان هم بفهمند والا تبلیغ ننموده باشند .

بهر طفلی نو پدر تی تی کند | گرچه فهمش هندسهٔ گیتی کند

وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه حتی آنکه بعضی ازاصولیین برآن رفته که حجیت ائمهٔ طاهرین فقط درتبلیغ احکام است اگرچه این سخن خلاف رأی اولوالالبابست وایشان حجت بالغه هستند برتمام مراتب موجودات پس آنچه راکه فرموده اند که احادیث آل محمد وامر ایشان صعب است که تحمل آنها را جزملایك مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین ممتحنین نتوانند نمود باآنکه آنها نیز نتوانند تحمل نمایند مراتب ولایت کلیهٔ الهیه واسرار ربوبیهٔ ایشان وامثال ذلك است .

چنانچه درزیارت رجبیه که منسوب بناحیهٔ مقدسه است میفرمایدوعند کم مانزداد الارحام وما تغیض انی بسرکم مؤمن ودرزیارت هفتم جناب امیر(ع) است السلام علی منزل المن والسلوی السلام علی نفس الله القائمة بالسنن .

ودربعضی زیارات آنجنابست السلام علی ذات الله العلیا .

وفی حدیث النورانیة وغیره کثیر امثال ذلك واین مقاماتست که چون بعضی ازملائکه وانبیا بربعضی ازآنها مطلع شدند باآنکه خواستند ادراك نمایند خداوند آنها را مبتلا نمود وتحمل نتوانستند کرد وضمناً معلوم شد که اصحاب سرهرولی زمانی اندکند چنانکه

در حدیث ابی بصیر مذکور شد اللهم ان هولاء شرذمة قلیلون و اجعل محیانا محیاهم ومماتنا مماتهم .

ودرکافیست که مؤمن از گوگرد احمر کمیاب تراست .

و کسانیکه کتمان سر آنهارا توانستند نمود و آنچه را که مشاهده کردند تحمل نمودند یا در سایهٔ جنون غنودند مبتلا نشدند .

چومنصور از مرادآنانکه بردارند بردارند که با این‌درد اگر دربند درمانند درمانند

وبرخی که کتمان وصبر نتوانستند نمود گرفتار قتل ولعن وتهمت حلول و اتحاد و غلو ومبتلا شدند چنانچه درحدیث معلی فرمود ای‌معلی کسیکه کتمان نکند امر ما را باین سبب دردنیا خدا اورا ذلیل گرداند .

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش‌این بود که اسرارهویدامیکرد

و مخفی نیست که آنچه عرفاء شامخین و صوفیان صفوت‌آئین در کتب خود ذکر نموده‌اند ازطریق مجاهده وریاضات بیان راه وصول بمعرفت ایشانست که مستلزم معرفت حق است که من عرفکم فقد عرف‌الله نه اظهاراسرارائمه است زیرا که کتمان سرازخویش وبیگانه یکی ازشرایط وآداب دخول دراین امراست درنزد ایشان .

نظم

هرکرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

وباین سبب است که اگر ازبرخی افشای سری بشود طرد و منعش کنند هرچند به اختیارنباشد زیرا که حقایق درقوالب الفاظ نیاید وموجب زحمت خود وشنونده است .

و آنچه مذکور شد تا باینجا ضعف آنچه محقق قمی فرموده در جواب از سؤال روشن میگردد .

سؤال: بعضی‌متمسك میشوند درعدم جوازلعن بامثال محی‌الدین و با یزید و امثال ایشان بحدیثی که‌درعلل‌الشرایع روایت شده .

قال‌الصدوق رحمه‌الله باسناده عن‌ابی‌جعفرعلیه‌السلام‌اذا کان‌الرجل‌علی‌یمینك‌علی‌رأی ثم تحول علی‌یسارك ولایقل فلاتظهر منه‌الاخیراً ولاتبره منه حتی‌تسمع منه ماسمعت‌وهو علی‌یمینك فان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع الله یقلبها کیف‌شاء ساعة کذا وساعة کذا وان العبد ربما وفق‌للخیر .

مراد ازاین روایت چه‌چیز است و به‌آن میتوان استدلال کرد بر این‌مطلب یانه ؟

نقل کلام محقق قمی درمعنی حدیث علل الشرایع

جواب ـ این‌روایت خبرواحداست وحال‌سند اومعلوم نیست و در عداد احادیث ضعیفه محسوبست و بر فرض صحت سند ظاهر آن معارض با اجماع و اخبار بلکه ضروری دینست و بعداز تفاصیل بسیار میفرماید واین گفتگوها که تا اینجا کردیم جوابست‌ازاین

که‌سؤال شده بود که آیامحی‌الدّین وحلاج وامثال آنها بسبب کلمات کفرآمیز آنهامورد لعن‌و تبری آیا هستند یانه و برفرضی که آن کلمات باعث‌این‌معنی باشدآیا جواب ازآن حدیث چه خواهد بود ومقتضی آن حدیث آنست که شاید آنها قبل از مردن از مقتضی آن‌سخن‌ها تو به کرده باشند اما باید دانست که آن شخص هـواداری که بابن حدیث استدلال کرده است یا بی‌وقوفستو خبراز منهب‌آن اشخاص‌ندارد وگمان‌می کند که‌آنها مراد دیگر دارند و این کلمات ازآنها بغلط سرزده وخدا آنها راعفومیکند یا آنکه با وقوفست وخواسته‌است رفع سخن‌های ملاهای ظاهر را ازایشان بکند که‌چون‌حدیثی‌چنین واردشده شمابآنهاسخن‌مگوئید وآنهارا بد مدانید.

و اما سایر محبان وهواداران ایشان که ازجمله دانشمندان و با وقوفانندنسبت‌غلط بآنها نمیدهند وبه‌همچون حدیثها متمسك نمی‌شوند بلکه میگویند که آنچه این اشخـاص گفته‌اند که شماکفر میدانید از اسرار ائمهٔ معصومین است و ائمهٔ ما آنها را ببعض‌خواص خودمثل کمیل بن‌زیاد واویس قرنی‌وجابر جعفی تعلیم کرده اند و استشهاد میکنند براین مطلب بحدیث لوعلم ابوذر مافی قلب‌سلمان لقتله اولکفره و باحادیثی که دلالت میکند براین که احادیث ما صعب است و تاب نمی‌آورد و ملك مقربی یا نبی مرسلی یا مؤمنی که‌امتحان کرده است خدادل اورا برای ایمان.

و بحکایت کمیل‌بن زیاد که درنهج‌البلاغه مذکور است آنجائیکه میفرماید ها ان هیهنا لعلماً جماً مشیراً الی‌صدره لو اصبت‌له جملة و اینها هیچیك دلیل نمیشوند براینکه مراد ائمة طاهرین ورسول رب‌العالمین ازآن اسرار اینهاباشند که این‌جماعت میگویند باید این‌را اثبات کنند و دیگر اینکه‌هرگاه بر فرض تقدیر که اسرار همینها باشد پس از کلام رسول‌خدا معلوم‌شد که آن‌سر را نباید گفت وهر که بگوید آن راقتل‌اولازم‌است بر کسی که آنرا نفهمدو حرجی‌هم‌بر قاتل نخواهدبود بجهت آن‌ که شکی در بزرگی و عظمت وجلالت هیچیك ازسلمان واباذر نیست بلکه دراحادیث‌هردورا ازاهل‌بیت شمرده‌اند پس‌هرگاه سلمان سر را فاش میکرد و اباذر میشنید بر اباذر لازم‌می‌شد که اورا بکشد و اباذر از مرتبهٔ بزرگی خود بیرون‌نمیرفت بلکه اطاعت و بندگی او ظاهرتر می شد اما سلمان از مرتبهٔ سلمانیت در می رفت و معصیت بر او لازم مـی‌شد کـه خود را بکشتن داده.

وهمچنین تکفیر کردن اباذر اورا بجا می‌بود و براو چیزی نبودوسلمان مخالفت شرع‌مقدس کرده بود و خودرا درموضع تهمت درآورده بود.

پس‌شما اگر میدانید که این اسرار است پس‌چرا دایم‌در کتابها می‌نویسید و در جامع ومدارس ازبرای‌هرناعق‌وناهق میخوانیدوبا وجوداین که بزرگان‌شمامی گوینداین بغیر کشف ازراه مجاهدت و ریاضت حاصل‌نمی‌شود ونه اکثر علمای شما اهل آن هستند

و نه کافهٔ متعلمین .

پس این حدیث شریف اثبات کفر اینجماعت یا فسق آنها میکند بجهت آنکه اگر اینسر آنسر نیست پس کافر اندو اگر همانست پس بایست کتمان کنند وچون نکرده‌اند مخالفت پیغمبر کرده‌اند وفاسق‌شده‌اند .

و بعداز چندسطری میفرماید :

اماصعوبت فهم‌احادیث ایشان که از آن اخبار معلوم میشود پس معلوم‌نیست که‌مراد ازآنها این اسرارمخصوصه باشد که اینها مدعی‌اند و بعداز کلمات‌بسیاری که ذکرنموده میفرماید اگر بگوئی که پس‌ازاین علم‌بسیار که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که در سینهٔ من‌است و اهلی از برای آن نمی یابم مسائل حیض و نفاس است یا مسائل تیراندازی و اسب دوانی که در کتاب های‌فقه نوشته‌اند .

پس می گوئیم اولا که استخفاف کردن مسائل حیض و نفاس که‌ازشرایط صحت‌نماز است که ستون دین‌وتالی معرفت‌الله است باطن‌شریعت مقدسه را امداد کرده می گوئیم‌بلی مسائل حیض و نفاس است اگر می خواهی از برای توشاهد بیاورم آن صحیحهٔ خلف‌بن حماد است و حاصل مضمون آن این است که شخصی از حضرت کاظم علیه السلام سؤال کرد در باب زنیکه خون بکارت بخون حیض اومشتبه شود فرمود پنبه بخود بردارد و زمانی‌صبر کند وهمواره بیرون بیاورد وهر گاه خون بر پنبه طوق زده است معلوم است که از بکارت است و اگر پنبه را فرو گرفته خون‌حیض است و درآن‌حدیث مذکوراست که آن‌حضرت نگاه کردند درمیان خیمه بجانب چپ و راست از ترس‌آنکه کسی کلام‌آن حضرت را بشنود پس فرمود یا خلف سرالله فلاتذیعوه و لاتعلموا هذا الخلق اصول‌دین الله بل ارضوالهم مارضی‌الله لهم‌من ضلال و احادیث بسیاری که وارد شده است در منع فاش کردن اخبار واحادیث ائمه اکثر‌آنها محمول برهمین معنی یا بر تقیه و پنهان‌داشتن دین است و بعد از آن‌شروع نموده‌اند و در ذکر اخباری که امر بکتمان فرموده‌اند الی‌آخر ما قال .

و آنچه‌محقق قمی‌فرموده اند بنحو اعتراض :بر خود آنجناب وارد است زیرا که این‌دلیل نمی‌شود‌بر اینکه مراد ائمهٔ طاهرین ورسول‌رب‌العالمین ازآن اسرار اینهاباشد و بر تقدیر که اسرار همینها باشد پس از کلام رسول خدا معلوم شد که این سر را نباید گفت وهر که بگوید قتلش لازم است پس شما اگر میدانید‌که اینها اسرار است چرا در کتابها مینویسید و درمجامع‌ومدارس از برای‌هر ناهق وناعق‌میخوانید پس آن‌احادیث اثبات کفر آن جماعت یا فسق آنهارا میکند بجهة اینکه اگر این اسرار آن‌نیست که‌می گویند پس کافرند و اگر همانست پس باید کتمان کنند وچون نکردند مخالفت پیغمبر کرده‌اند وفاسق شده‌اند .

واما روايت خلف‌در مورد تقيه است ازاينكه نام نبرد حضرت رانزد بيگانگان و بگويدكه امام‌چنين فرموده قرينهٔ بر اينمطلب فرمايش آنجنابست ولا تعلموا هذا الخلق اصول دين‌الله و الاممكن بود بفرمايد احكام‌الله وشكى نيست كه آن بزرگوار اصل‌دين است و ماحديث رابتمام عباراته ذكرمينمائيم .

قال‌فى الوسائل عن‌خلف بن حمادالكوفى فى‌حديث قال دخلت‌على‌ابى‌الحسن‌موسى بن‌جعفر الكاظم عليهما السلام بمنى وقلت‌له ان رجلا من مواليك تزوج جاريه معصراً لم تطمث فلما افتضها سال‌الدم فمكث سايلا لاينقطع نحواً من عشرة ايام وان‌القوابل‌اختلفن فقال بعضهن دم‌الحيض و قال بعضهن دم‌العذرة فما ينبغى لهاان‌تصنع قال(ع)فلتتق الله‌فان كان من دم‌الحيض فلتمسك عن‌الصلوة حتى‌ترى الطهر وليمسك عنها بعلتها فان‌كان‌من ـ العذرة فلتتق الله ولتستوضأ ولتصل و يأتيها بعلها ان احب ذلك فقلت له و كيف لهم ان‌يعلموا ماهو حتى يفعلواما ينبغى قال‌فالتفت يميناً و شمالا فى الفسطاط مخافة ان يسمع كلامه احد .

ثم نهد الى وقال يا خلف سرالله ولاتذيعوه ولا تعلموا هذا الخلق اصول دين الله بل‌ارضوالهم ما رضى‌الله لهم‌من ضلال .

قال ثم عقد بيده‌اليسرى تسعين ثم قال تستدخل القطنة ثم تدعها ملياً ثم تخرجها اخراجاً رقيقاً فان كان‌الدم مطوقاً فى‌القطنة فهومن‌العذرة وان كان مستنقعاً فى‌القطنة فهو من الحيض .

قال خلف فاستخفنى الفرج فبكيت‌فلمااسكن بكائى قال ما ابكاك قلت جعلت فداك من كان يحسن هذا غيرك .

قال فرفع‌يده‌الى‌السماء وقال انى والله‌ما اخبرك الاعن رسول‌الله عن جبرئيل‌عن‌الله عزوجل قوله ثم عقدبيده‌اليسرى تسعين .

قال فى‌المجمع‌التسعين‌من‌الاعداد و هى بحساب اليد عبارة عن لف‌السبابة و وضع‌الابهام بحيث لايبقى بينهما الاخلل يسيروكانه كناية عن حفظ‌السر حفظاً محكماً كاحكام‌القابض على تسعين لان ماقبله من‌الكلام هكذاثم نهد الى‌فقال ياخلف سرالله فلا تذيعوه وربماكان العقد على تسعين بياناً لكيفية ادخال‌القطنة وقرينة‌اليسرى تدل عليه .

فى ادمان‌الذكر والفكر ومعناهما

التنبيه‌الثالث ان من‌آدابهم ادمان‌الذكر والفكر اماالذكر. قال‌الجوهرى‌الذكر والذكرى الكسر خلاف‌النسيان ويقال‌ذكرته بلسانى‌وقلبى‌انتهى واستعمل بمعنى‌الصيت والثناء والشرف‌والعبرة والقرآن والصلوة والحديث والتدريس ومناظرة‌العلماء وقراءة‌القرآن والتسبيح‌والتهليل والتحقيق ان‌الذكر حصول‌المعنى فى‌النفس و استعماله فى‌القول بملاحظة ان من شأنه تذكرالمعنى قال‌الله سبحانه **اقم الصلوة لذكرى ان الصلوة تنهى عن‌الفحشاء**

والمنکر ولذکرالله اکبر جعلت‌الصلوة و سیلة الـی ذکرالقلب والمقصود اشرف من‌الوسیله وحقیقةالذکر رسول‌الله واهل‌الذکر اوصیائه وخلفائه وشیعته .

فی الکافی باسناده عن ابی عبدالله علیه‌السلام فی قول‌الله عزوجل و انه لذکرلك ولقومك فسوف تسئلون فرسول‌الله الذکرواهل بیته‌المسؤلون وهم اهل‌الذکر .

قال‌الشیخ فی‌الباب‌الخامس والثلاثین وخمسمائة من‌الفتوحات‌المکیة فی معرفة حال قطب کان منزله‌الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم .

الذاکرون بکل حال ربهم	هم اهل کل فضیلة فی‌العالم
لایشهدون سواه فی اعیانهم	فهم‌الملوك‌علی‌الوجود الدائم
قاموا بحق‌الله لا بحقوقهم	فی راقد اوقاعد او قائم
حازواالکمال‌فلم‌یکن‌لسواهم	هذاالمقام من الاله الحاکم
لهم‌التفکر فی تعلق وصفه	بوجودهم و وجود کل‌العالم

فمن حاز هذه‌الاحوال‌الثلاثة فقد حازالوجودفالایةالتی تعم جمیع‌الاحوال فی‌الذکر قوله‌تعالی‌وهومعکم‌اینما کنتم‌هذاهوالذکرالعام الذی‌یعم‌جمیع‌الاحوال‌وبقی‌ذکرالتخصیص.

فذکرالقائم‌الرحمن‌علی‌العرش‌استوی .

و ذکر القاعد ءامنتم من فی السماء

وذکرالراقد وفی‌الارض اله وهذا کله فیه خلاف اعنی فی تأویله بین‌العلماء فاجمع همك علی امرواحد حتی یزول عنك‌التبدید فان شئت راقبت‌الرحمن علی‌العرش استوی و ان شئت ءامنتم من فی‌السماء و کونه فـی‌السماء یقول هل من تائب هل من مستغفر هل من داع .

وان شئت راقبت وهوالله فی‌السموات وفی‌الارض یعلم سرکم وجهرکم .

وان‌کان طعامك ثرید فراقب وهومعکم اینما کنتم وکینونتنا تعم‌حساً ومعنی‌فبالحس حیث‌کنا من‌الارض وحیث نحن فیه من‌الشغل بالجوارح .

ومعنی حیث کنابالهمم والمقاصد والخواطر فنشهده فی‌الشغل فاعلا وفی‌القصدقاصداً ایضاً فنعکس‌الامر فتکون بحیث هو فاما بحیث ما نحن علیه و لیس الا هو و هذاالقدر من‌الایماء نصیحة الهیة لمن کان‌له قلب اوالقی‌السمع وهوشهید .

وقال فی‌الباب الثامن والاربعین وخمسمائة فی‌معرفة حال قطب کان منزله وهجیره فاذکرونی اذکرکم .

من یذکرالله فی احواله ابداً	یذکره فیها فلا ینفك یذکره
فان‌ذکرك ذکرالحق لیس سوی	ماقلته و کذا فی‌الکشف تبصره
الحق عین وجودالکون فاعتبروا	العین تشهده والوهم تحضره

قال‌الله تعالی هوالذی یصلی علیکم فوصف نفسه بالتأخیر فی‌الذکر عن ذکرالعبد

وهنا کان ذکر العبد یعطی فی نفس الحق الذکر لعبده کما یعطی السائل الاجابة فی الحق و من هذه الحضرة ظهر تأثیر الکون فی الوجود الحق فاذا کان الذاکر صحیح الذکر و هو ان یسمع بذکره المذکور و هو صادق فی انه یذکره اذا ذکره عبده فلابد ان یسمعه ذکرة لصدقه فی قوله فمن لم یسمع ذکر ربه ایاه عند ذکره فیتهم نفسه فی ذکره وانه ما وفی بشرط الذکر الموجب لذکر ربه ایاه و هنا شر لایمکن کشفه من اجل الدعوی و هو ان الله قد اعلمنا بما نذکره به من تکبیر وتهلیل وتسبیح وتقدیس وتحمید وتمجید کل ذلك معلوم مقرر وما علمنا بما یذکرنا به فاذا ذکره صاحب هذا الذکر ووفی الشرط من الاخلاص والحضور فعلامته ان یسمع مایذکره به ربه فیعلم مایذکره به کما اعلمه علی لسان الرسول مایذکر به ربه فاذا لم یعلم ذلك فما هو ذلك الذاکر ولا صاحب هجیرة فیلزم ماقلناه فانه لاعلامة له علی صحة ذکره الا ماذکرناه خاصة .

واما الفکر قال الجوهری التفکر التأمل والاسم الفکر والفکرة والمصدر الفکر بالفتح وافکر فی الشیء وفکر فیه وتفکر بمعنی .

وفی المجمع التفکر التأمل والفکر بالکسر اسم منه وفی الحدیث تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة .

وتحقیق ذلك ان الفکر یوصلك الی الله والعبادة توصلك الی ثواب الله والذی یوصلك الی الله خیر ممایوصلك الی غیر الله .

او ان الفکر عمل القلب والطاعة عمل الجوارح فالقلب اشرف من الجوارح .

وفی باب التفکر من الکافی باسناده عن الحسن الصیقل قال سئلت ابا عبدالله علیه السلام عمایروی الناس تفکر ساعة خیر من قیام لیلة اقلت کیف یتفکر قال یمر فی الخربة او بالدار فیقول این ساکنوك این بانوك مالك لاتکلمین وفیه باسناده عن ابی عبدالله (ع) قال افضل العبادة ادمان الفکر فی الله وفی قدرته .

وباسناده عن ابی الحسن الرضا (ع) انه یقول لیس العبادة کثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله عزوجل .

وباسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام ان التفکر یدعو الی البر والعمل به وباسناده عنه ایضاً قال نبه بالتفکر قلبك وجاف عن اللیل جنبك واتق الله ربك .

وفی الحدیث من تفکر فی ذات الله تزندق لانه طلب مالم یطلب ولم یصل الیه نبی ولا وصی ولا ولی ومن هنا قال ابن ابی الحدید .

فیك یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا ⁂ انت حیرت ذوی اللب و بلبلت العقولا
کلما قدم فکری فیك شبراً فرمیلا ⁂ ناکصاً یخبط فی عمیاه لاتهدی السبیلا

وباصطلاح اهل منطق فکر عبارتست از ترتیب اموریعنی تصورات یاتصدیقات معلومه تا حاصل گردد مجهولی .

ز ترتیب تصور های معلوم   شود تصدیق نامفهوم مفهوم

و بعضی گفته اند تفکر تصور نفس مدرك است مرصورتی از صورتهای ذهنی یا خارجی را.

وبمعنی دیگر سیر باطنی انسانی بود از مبادی بمقاصد.

و بعضی گفته‌اند تدبر تصرف قلب است در امور نظر بعواقب آن و تفکر تصرف قلب است در امور بنظر کردن دلایل عقلی.

وباصطلاح محققین فکر سیر معنی‌از ظاهر بباطن وازصورت بمعنی‌یعنی رفتن‌سالك است بسیر کشفی از کثرات وتعینات که بحقیقت عدم‌اند.

شبستری گوید :

تفکر رفتن از باطل سوی حق   بجزو اندر بدیدن حق مطلق
بود فکر نکو را شرط تجرید   پس آنگه لمعه‌یی از برق تأیید
هرآنکس راکه ایزد راه ننمود   ز استعمال منطق هیچ نگشود

مولانادر دفتردویم فرماید :

روبهان زیرك آخر زمان   بر فزوده خویش بر پیشینیان
حیله آموزان جگرها سوختند   فعلها و مکرها آموختند
صبر وایثار وسخای نفس و جود   باز داده کان بود اکسیر سود
فکر آن باشد که بگشاید رهی   راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشدکه از خود شه بود   نی به مخزن ها و گوهر شه شود

ودر دفتر ششم فرماید :

نیستی چون هست بالائین طبق   از همه بردند درویشان سبق
خاصه‌درویشی که‌شد بی‌جسم ومال   کار فقر جسم دارد نی سؤال
سائل‌آن باشدکه جسم اوگداخت   قانع‌آن باشدکه مال خویش باخت
پس ز درد اکنون‌شکایت برمدار   کوست سوی نیست اسبی راهوار
اینقدر گفتیم باقی فکر کن   فکر اگرجامد شود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز   ذکر را خورشیداین افسرده ساز
اصل‌خودجذبه‌است لیك‌ایخواجه‌تاش   کارکن موقوف آن جذبه مباش

وباید دانست که علامت درشناسائی‌صاحب ذکر وفکر مدام چیست.

قال الله تعالی **رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله**.

و ترجمهٔ آیهٔ مبارکه آنست که مردانیکه مشغول نگرداند ایشان را هیچ معاملهٔ سودمند وهیچ خرید وفروختنی از یاد خدا.

فی علامة الذاکر و نقل کلام علیه السلام من نهج البلاغه

در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین‌علیه‌السلام در نزد تلاوت این آیه کلامی فرموده وچون مشتمل برمعنی ذکر وعلامت اهل‌ذکراست بعبارات فصاحت آیات آن جناب با ترجمهٔ آن ذکرمی‌شودتاطالب راآگاهی‌حاصل‌آید وفریب هرد کانداری نخورد وبر بی خبران روشن‌گردد که مقصود صوفیهٔ صافیه ازذکر همان فرمودهٔ مقتدای ایشانست .

قال علیه السلام ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلب بدرستی که حق سبحانه و تعالی گردانید یاد خود را زدودن زنگ دلها تسمع به بعد الوقرة وتنصربه بعد العشوة می شنوند دلها بسبب ذکر بعد از سنگینی و گران بودن گوششان و می بینند بسبب ذکر بعد از تاریك شدن دیدهٔ آنها یعنی ذکر الهی‌موجب‌آنست که دیدهٔ بینا و گوش شنوای دل که بواسطهٔ غفلت بسته شده بود باز میشود وتنقاد به بعدالمعاندة ومطیع ومنقاد می شوند دلها بسبب ذکر الهی پس از ستیزه کردن وعناد ورزیدن با اهل ذکر ومابرح الله عزت‌آلائه فی البرهة بعدالبرهة وفی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی‌فکرهم .

چون خاصیت ذکر رافرمود شروع دربیان‌آنکه همواره اوقات اهل‌ذکر که حجج بالغه میباشند در میان عباد هستند می فرماید وهمیشه مر خدای را که عزیز است نعمتهای او در مدت های دراز پس از مدت دراز ودر ایامیکه در میان دو رسول است بندگانیند که راز گفت‌ایشان را بالهام‌در اندیشه های ایشان و کلمهم فی ذات عقولهم وسخن کرده با ایشان در خردهای ایشان که نفوس ناطقهٔ ایشانست فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة پس‌چراغ افروختند بنور بیداری‌در گوشها بادراك فایده‌ها ودردیده‌ها بدیدن عبرت ها ودر دلها بیافتن معقولها .

یذکرون بایام الله ویخوفون‌مقامه بیاد میدهند روزهای کردگار را بـرای غنیمت شمردن کردار ومی ترسانند از مقام حقتعالی که موقف حسابست .

بمنزلة الادلة فی الفلوات این بیم کنندگان‌بمنزله ومثابهٔ راه نمایانند در بیابانها.

من‌اخذ القصد حمدواالیه طریقه وبشروه بالنجاة کسی که گرفت‌راه‌راست راستایش کردند بسوی او راه راست اورا وبشارت دادند برسیدن او بیهشت .

ومن اخذ یمیناً وشمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة وهر که را فراگرفت جانب راست وچپ راکه جانب افراط وتفریط است مذمت کردند بسوی اوگمراهی او را وترسانیدند او را از معذب‌شدن در برزخ‌و گرفتار شدن دردست مالك دوزخ .

وکانوا کذلك مصابیح تلك الظلمات وادلة تلك الشبهات پس بودند و هستند آن بندگان همچنین چراغهای آن ظلمتها و راه نمایان آن‌شبهه ها .

وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا وبدرستیکه مر ذکر خدای تعالی را اهلی

است که فراگرفته اند ذکر را بدل ازدنیا وزخارف آن .

فلم یشغلهم تجارة ولا بیع عنه پس مشغول نکرد ایشانرا سوداگری و خرید و فروختی ازآن ذکر .

یقطعون به ایام‌الحیوة قطع میکنند بذکر و میگذرانند روزگار زندگانیرا چه باندك چیزقناعت میکنند وبغیراز ذکرنمیپردازند .

و یهتفون بالزواجر من محارم الله سبحانه فی اسماع‌الغافلین و آواز میدهند بمنع کننده‌ها وبازدارنده‌ها ازحرام کرده‌های خدا درگوشهای غافلان پریشان روزگار .

ویأمرون بالقسط ویأتمرون به وامر میفرمایند مردمانرا بعدل وداد و خود فرمان میبرند آنرا بعون رب عباد .

وینهون عن المنکر ویتناهون عنه وبازمیدارند مردمانرا ازکار ناشایست و خود بازمیایستند ازآن امرناپایست .

فکانما قطعوا الدنیا الی‌الاخرة و هم فیها پس گویا بریده‌اند راه دنیا را بسوی آخرت وایشان درآخرتند .

فشاهدوا ما وراء ذلك پس‌مشاهده‌کرده‌اند آنچه هست درپس دنیا از امور عقبی ودیده‌اند احوال بهشت ودوزخ‌را .

فکانما اطلعوا غیوب اهل‌البرزخ فی طول الاقامة فیه پس گوئیا مطلع و دیده ور شده‌اند برپوشیده‌هـای اهل برزخ دردرازی مکث دراو .

وحققت‌القیمة‌علیهم عداتها ودرست وراست آورده قیامت برآنها وعده‌های‌خودرا .

فکشفوا غطاء ذلك لاهل‌الدنیا پس کشف کرده‌اند وبرداشته‌اند پرده‌های‌آنرا از برای اهل دنیا .

حتی کانهم یرون مالا یری‌الناس و یسمعون مالا یسمعون تا آنکه گوئیا می‌بینند چیزیرا که نمی‌بینند مردمان این‌سرا ومیشنوند چیزیرا که نمیشنوند مردمان .

فلومثلتهم‌لعقلك فی مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة پس اگرتمثیل کنی و تصویرنمائی‌صوراعمال ایشانرا درعقل خود درمقامهای پسندیده ایشان ومجلسهای‌شایستهٔ ایشان که مقامات عبادتست .

وقد نشرواداوین اعمالهم و فرغوالمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا عنها اونهوا عنها وحال آنکه باز کرده‌اند نامهای کردار خودرا وفارغ شده و مهیا گشته‌اند برای حسابکردن نفسهای خود و بر هر کاری خرد و بزرگ که مأمور گشته‌اند پس بازماندند ازآن یانهی کرده شدند ازآن .

ففرطوا فیها وحملواثقل اوزارهم ظهورهم پس‌تقصیر کرده‌اند درآن وبرداشته‌اند گرانی گناههای خودرا بر پشتهای خود .

وضعفوا عن الاستقلال بها پس ضعيف شده‌اند از برداشتن بخودی خود به آن .

فنشجوا نشيجاً وتجاوبوا نحيباً پس به آواز بلند گريسته‌اند گريستنی مقرون بغصه و اندوه وجواب گفته‌اند يكديگررا جواب شافی متضمن ناله وافغان .

يعجون الی ربهم من مقام ندم واعتراف آواز برميدارند بزاری دردرگاه پروردگار خود از پشيمانی ومعترف شدن بارتكاب انواع معاصی .

لرأيت اعلام هدی ومصابيح دجی هرآينه بينی ايشانرا درآن تمثيل وتصوير نشانهای هدايت وراستی وچراغهای تاريكی .

قد حفت بهم الملئكة كه گرد درآمده بايشان فرشتگان .

وتنزلت عليهم السكينة وفرود آمده برايشان سكون وآرامش دل بامن وامان .

وفتحت لهم ابواب السماء وگشاده شد برای ايشان درهای آسمان .

واعدت لهم مقاعد الكرامات فی مقام اطلع الله عليهم فيه ومهيا گردانيده برای ايشان درمقام كرامات كه مراتب وصولست بدرجات عاليات درمقاميكه مطلع است حق سبحانه و تعالی برايشان درمقام بابركات .

فرضی سعيهم و حمد مقامهم پس راضی و خشنود باشد از سعی ايشان در اعمال صالحات وستايش كند مقام معهود ايشان را بانواع كرامات .

يتنسمون بدعائه روح التجاوز در آنحال كه بويند بواسطهٔ خواندن آفريدگار و اطاعت نسيم روح وراحت در گذشتن از گناهان .

رهائن فاقة الی فضله واساری ذلة لعظمته ايشان گروهای فاقه‌اند و احتياج بسوی فضل آفريدگار واسيران خوارند برای بزرگواری حضرت ملك جبار .

جرح طول الاسی قلوبهم جراحت كرده درازی اندوه و بسياری آن دلهای آن اخيار را .

وطول البكاء عيونهم وريش كرده درازی گريه وبسياری آن ديده‌های آن مردم را

لكل باب رغبة الی الله سبحانه منهم يدقارعة هردر رغبتی را بسوی خدای غفار ازجانب ايشان دستی است كوبنده واين كنايه است ازدعاهای اجابت آثار درطلب اشيائيكه راغب ساخته ايشانرا بدرگاه اله ستاراز افاضات وعطيات بسيار .

يسئلون من لاتضيق لديه المنادح سؤال ميكنند از جوادی كه تنگ نيست نزد او امكنهٔ با وسعت .

ولايخيب عليه الراغبون وبی بهره وناامید نميشوند بردرگاه اورغبت كنندگان .

فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها من الانفس لها حسيب غيرك پس حساب فرمای نفس خود رادردنيا از برای نفس خود درعقبی پس بدرستی كه غيرآن نفس را از نفسهای ديگر شمار كننده ايست غيراز تو وآنها حفظه‌اند وكرام الكاتبين .

نقل کلام منهاج السایرین فی التذکر و التفکر

قال فی منهاج السایرین التذکر فوق التفکر قال الشارح فـان ـ التفکر طلب والتذکر وجود یعنی ان التفکر لا یکون الا عنـد فقدان المطلوب لاحتجـاب القلب بصفات النفس فیلتبس البصیرة مطلوبه .

واما التذکر فهو عند رفع الحجاب وخلوص خلاصة الانسانیة عن قشور صفات النفس والرجوع الی الفطرة الاولی فیتذکر من طبع فیها فی الازل من التوحید و المعارف بعد النسیان بسبب التلبس بغواشی النشاء کما قال الله تعالی ولقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجدله عزماً وقد یکون لتذکر للمعانی التی حصلت بالفکر بعد نسیانها .

وقال ایضاً فی المنهاج المراقبة فی الذکر ملاحظة المقصود و هو الحق تعالی .

وقال الشارح المراقبة من افعال القلب وهی دوام ملاحظة الحق بالقلب .

قال الغزالی هی مراقبة الرقیب و انصراف الهم الیه ونعنی بالمراقبة حالة للقلب یثمرها نوعاً من المعرفة و تثمر تلك الحالة اعمالا فی الجوارح وفی القلب .

در بحر المعارف است که ازجمله شرایط که بسیار اهتمام باو می باشدو رکن اعظم شرایط است مراقبت است .

یك چشم زدن غافل از آن ماه مباشید　　　شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

انتهی وتحقیق آنست که تذکر وتفکر ومراقبت اگرچه بحسب مفهوم متفاوتند ولی بحسب تحقق مستلزم یکدیگراند زیرا که ذکر چنانچه معلوم گردید حضور معنی است در نفس و این حضور حقیقت ذکر است چنانچه فرمود الذکر رسول الله و همین معنی فکر است که گفت :

تفکر رفتن از باطل سوی حق　　　بجزو اندر بدیدن حق مطلق .

ومولانا گفت:

فکر آن باشد که پیش آرد رهی　　　راه آن باشد که بنماید شهی

ودر کتاب فقه الرضا میفرماید که دروقت گفتن تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل و احداً من الائمة نصب عینیك و این مراقبت ذکراست و ازاین جهت است که از جمله شرایط صحت ذکر حضور صورترا گفته اند یعنی صورت روحانی نورانی شیخ که هیکـل ومظهر رسول الله است چه رسول ظاهر هیکل رسول باطنی است که السلام علی هیاکل التوحید .

در بحر المعارف است: ای عزیز ازجمله شرایط ذکر حضور پیر است در قلب و مدخلیت این شرط از شرایط دیگر بیشتر است و اهتمام در این که در مکتوب اول از مکاتیب قطبیه گفته است که این بنده هرچه تأمل کردم هیچ چیز را چنان نیافتم بر حفظ ایمان که ربط قلب بمعلم خیر هرچند ربط قلب واعتقاد وانقیاد اشد است آن دم ایمان امن تر

است از زوال .

وسید اشرف حسینی سمنانی الاصل چشتی المشرب در مکتوب چهل و چهارم گفته سبحان‌الله ملاحظهٔ صورت پیر کمتر ازصورت سنگین شیرین نخواهد بود .

آورده‌اند که چون فرهاد کوه بیستون کندن را پیش گرفت اول صورت شیرین تراشید و براورنگ خسروی جای گرفت صورت وی را ملاحظه میکرد و کلنك میزد و از کوه ریزه سنگ میریخت دراندك فرصت ازعهدهٔ کار برآمد.

ای‌عزیزغرض از ذکروحضور فناء فی‌المذکور است وخود اینهامقصود بالذات نمی باشند بلکه تلقین ذکروفکر ازقبیل تعلیم الف وباست مر اطفالرا و مرحوم حاج محمد جعفرهمدانی درفایدهٔ سیم ازفصل هفتم کتاب مرآة میفرماید بدانکه همگی‌مشایخ از همهٔ سلاسل از برای مبتدی‌لازم میدانند که‌دل خویش را پیوسته بادل شیخ‌میدارد تابا‌ینوسیله قلب اومورد نسیم نفحات‌الطاف الهی گردد زیراکه مرید در اول وهله حجب بسیاردارد درست‌متوجه حضرت عز جل‌شانه نمیتواند شد چه‌اوخو کردهٔ عالم شهادتست باغیب‌صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ ازعالم شهادتست پس صورت او اعانت می جوید بر ذکر صورت آفرین چنانچه مجالست و مصاحبت باصلحا و اتقیاء بحسب ظاهر تأثیر در انسان می‌نماید و بطاعت وعبادت وامی‌دارد همچنین است معاشرت باطنی بلکه تأثیراتی بیشتر ازاوست. مؤیدقول‌ایشان‌است‌آیهٔ شریفه **واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی** چه‌توجه جناب‌مقدس‌نبوی(ص)ازجهت افاضه وافاده‌است وازمریدین‌جهت استفاده واستفاضه است وآیهٔ مبارکه **یاایها الذین آمنوا اتقوا وکونوا مع الصادقین** .

وکلام‌حضرت عیسی(ع) درجواب‌حواریین که فرمود مجالست نمایید بااشخاصی که دیدن‌آنها باعث تذکر شما میشود جناب اقدس الهی راکه این‌اشتغال باعث‌صفای ذات و ضیاء صفات اوگردیده چه رؤیت این اشخاص ومعاشرت آنها باعث اقبال باموراخرویه و اعراض از شواغل دنیویه می‌گردد با اینکه مقصود حقیقی ازسلوك معرفت نورانیت ائمهٔ اطهار می‌باشد .

چنانکه سیداوصیاء علیه‌وعلی‌اولاده آلاف‌التحیة والثناء درحدیث نورانیت میفرماید لایکمل‌المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلك فهو مؤمن‌ممتحن‌امتحن‌الله قلبه بالایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفاً بدینه مستنصراً ومن‌قصر عن‌ذلك فهوشاك مرتاب یا سلمان یاجندب معرفتی بالنورانیة معرفةالله‌ومعرفةالله معرفتی‌وهوالدین‌الخالص.

ونورجناب نبوی و اولاد اطهار اونظر باحادیث ابتدای خلقت موجودات مادة المواد همگی آنها میباشند و نور ایشان درقلب مؤمن‌خالص‌ظاهروهویداست .

چنانکه در کتاب حجت‌کافی‌روایت نموده‌است ازابی‌خالدکابلی‌قال‌سئلت اباجعفر(ع) عن‌قول‌الله عزوجل فامنوا بالله‌ورسوله و النورالذی انزلنا فقال یا اباخالد النور والله ــ

الائمة من آل محمد الی یوم القیمة وهم واللّه نور اللّه الذی انزل وهم واللّه نور اللّه فی السموات و الارض واللّه یا اباخالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم واللّه ینورون قلوب المؤمنین ویحجب اللّه عزوجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم الحدیث.

پس مقصود اصلی از توجه صاحب اجازه آنستکه بلکه بتدریج نور امام را در قلب ملاحظه نماید واینکه بعضی ازجهال چنان نموده‌اند که اهل سلوك آنصورت را پرستش مینمایند محض جهالتست چه هیچ ذیشعوری صورت مصنوعی خودرا سزاوار پرستش نمی داند ونمی کند و ظاهرشدن انوار درقلب اهل‌سلوك با آنکه قطعی‌است ومجرب‌وروایت ابی‌خالدهم شاهد است.

ومحقق مجلسی هم‌تصریح نموده است ودرفقرات ادعیهٔ ماثورهٔ ازاهل عصمت هم وارد است چنانچه در مناجات شعبانیه است که انر ابصارقلوبنا بضیاء نظرها الیك ومعلوم است که مراد ازنور نورحسی مانند نور شمس‌وکواکب ونارنیست بلکه مراد نور عقلی مجرد ازمادهٔ‌جسمانیه است وهرگاه مرادنور حسی نباشد ونور مجرد باشد نور در اینجا مرادف باروح است ونورانیت مرادف با روحانیت است چنانچه تعبیر ازحقیقت خود بهر دوعبارت فرموده که‌اول‌ماخلق‌اللّه نوری واول‌ماخلق اللّه روحی.

ودرحدیث عقل‌فرموده اول ماخلق‌اللّه العقل پس‌مراد ازمقام نورانیت مقام روحانی تجردی کلی آنچنانی‌است که مقام اول‌مبدءاتست ودرآنمقام همگی متحدند.

چنانچه فرموده است انا وعلی من‌نور واحد.

وفرموده است کلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد ونحن‌شیء واحدعنداللّه.

ودر حدیث‌نورانیت فرموده است انا آدم وانا نوح وانا ابراهیم وانا موسی‌و انا عیسی‌وانا محمد انتقل‌فی الصور کیف اشاء من‌رانی فقدراهم ومن‌راهم فقدرانی‌ولوظهرت للناس فی صورة واحدة لهلك فی‌الناس وقالوا هولایزول ولایتغیروانما انا عبدمن‌عباداللّه لاتسمونا اربابا و قولوا فی فضلنا ماشئتم فانکم لن تبلغوا کنه ما جعله‌اللّه لنا ولا معشار العشر لانا آیات‌اللّه ودلائله و حجج‌اللّه و خلفائه و امناءاللّه و ائمته ووجه‌اللّه وعین‌اللّه و لسان‌اللّه الحدیث.

ومحمدبن ابی جمهوراحسائی در آخر کتاب مجلی فرموده است که وصیت میکنم شما را دربارهٔ مشایخ اینکه باشی دربارهٔ آنها بشکر وثنا وحمد و حمل نمائی کلمات و رموز ایشانرا برمحمل صحیح اگرچه دورباشد از عبارات ایشان چه بودند ایشان از اهل جدواجتهاد وباسلامت دین واعتقاد ومتوجه ساز نفس خودرا دراکثراوقات بملاحظهٔ ایشان و بگردان ذات خود را آیینه‌یی که صافی باشد ازکدورات اوهام محاذات آیینهٔ ایشان به قوهٔ اعتصام که خالی باشد ازشك درایشان چراکه نفوس ایشان بسبب قطع کردن علایق بالکلیه زایل شده است ازایشان حجاب پس گردیده‌اند محل تجلی حقایق الهیه وهرگاه

آیینهٔ تومقابل‌آیینهٔ ایشان باشد سزاوار اینکه فایزشوی بقرب ایشان ومستعد شوی برای ادراك معارف وحقایق ایشان پس‌قبول نمائی بواسطهٔ این‌استعداد کمال امداد راچه قرب حقیقی او عبارتست از تخلق بصفات و موافقت هیآت چنانچه گفته است بعضی اکابر که دوری صوری ضرر ندارد با قرب معنوی پس میدرخشد برتوازشعاعات‌آیینهٔ نفوس ایشان اشراقات بسیاری ومیگردد نفس توبواسطهٔ انس با ایشان باصفا ودرخشنده وبتحقیق که یافتم ازاین قرب معنوی اثرعظیم .

ومولانا عبدالرحیم دماوندی رساله‌یی تصنیف نموده نامش‌را موافق‌تاریخ‌اتمامش مفتاح اسرارالحسینی نهاده وچون درایام مجاورت عتبات عالیات باین فیوضات نایل شده بنام نامی واسم گرامی آنحضرت مسمی کرده ومشتمل برسی وهفت‌مفتاح است درآن کتاب دربیان مرشد شناسی شرحی متین میفرماید ودر آخر کلام میگوید کمل عرفا رضوان‌الله علیهم میگویند تا جذبهٔ حق بروجود سالك وارد نشود و او را از خودی خود نستاند از تفرقه خلاصی ندارد وراه علاج تفرقه وجمع شدن خاطرسالك همین‌است که گفتیم .

ولهذا عرفا بناگذاشته‌اند که سالك باید صورت مرشد را درنظربگیرد و مشغول کارشود این امر برای رفع تفرقه وجمع شدن خاطراست .

و جمعی از بزرگان که از دنیا رحلت نموده‌اند از ارواح ایشان در باطن استمداد خواستن وایشانرا درنظرداشتن‌سبب قوهٔ قلب سالك میشود وروح سالك را اتصال‌معنوی با ارواح آن اکابرحاصل میشود و فیوضات الهیه بواسطه این ارواح بروح سالك وارد میشود تاآخرالامر روح سالك بمرتبه‌یی قوی میشود که نظرباستعداد خودش ازحق‌تعالی بلاواسطه قبول فیض مینماید .

ودیده‌ام بعضی علما نوشته‌اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است واکثر خلق هم انکار دارند لهذا تحقیق امر را میکنم‌ان‌شاءالله .

بدان ای سالك که نفس انسان یك لحظه فارغ نیست وهمیشه از حالی بحالی واز صورتی بصورتی منتقل می شود وازجائی بجائی میرود وهمیشه در تدبیرامور نشأه هست وصور این نشأه درنفس قرارگرفته است وبرای آنکه از این نشأه بعضی اوقات فارغ گردد وازحدیث نفس ووسوسهٔ شیطان خلاص شود ومبدء خود را یادنماید صاحب شرایع بامره تعالی وضع انواع عبادات نموده‌اند وازجملهٔ عبادات شرعیه نمازوحج‌است وزیارت انبیاء واولیاست وغرض از نماز اینست که درآنوقت نفس متوجه حق بشود ومتذکر حق شود بواسطهٔ اوصاف واورادی که درنماز میخواند بهیأت قیام ورکوع وسجود و سلام .

وغرض از حج اینستکه درآن موضع شریف بوقت استلام حجرالاسود و در وقت طواف بیاد آورد حق را .

وقال النبی صلی الله علیه وآله وانما شرعت المناسك لاقامة ذکرالله ویادآورد که

درآسمان ملائکه طواف بیت المعمور رامینمایند ومشغول بندگیندوغرض از زیارت اینست که برابر مرقد نبی یا ولی بایستد صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با اومکالمه نماید. وقلب را متوجه نفس زکیهٔ صاحب مرقد نماید تابواسطهٔ اوقلب زایر مستفیض گردد.

وهمچنین بمساجد رفتن وبجهة خاص متوجه شدن وحال آنکه ازصفات حق اینماتولوا فثم وجه الله است وهومعکم اینما کنتم است ویا من لاتحویه مکان ولایخلومنه مکان است.

وحکماهم تصریح نموده‌اند بآنچه ذکر شد ومجموع مراتب مذکوره درخیال است که تا خیال مقید بحق شود وجای دیگر نرود تا قلب ملاحظهٔ جمال حق نماید.

کماقال رسول‌الله اعبد ربك کانك تراه وان‌لم تکن تراه فانه یراك‌واولیاءالله‌حسب الاشاره نبی وآل اوبنا گذاشته‌اند که سالك دراوایل امر صورت مرشد رادرنظر بگیرد تا از تفرقه ووسوسهٔ شیطان خلاص‌شود.

چنانکه پیش از این فصل بیان کردیم و آن اشاره اینست کما قال الصادق علیه السلام ومن لم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه من عنقه.

ومشهود این فقیر شده است که هرقدر مرشد کامل‌تراست خلاص از تفرقـه بیشتر است تا برسد بمرشدکل مولانا علی علیه‌السلام.

وممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند وقتی که مرشدکل باشد چه‌احتیاج است صورت مرشد را درنظر گرفتن جوابش اینست که این مرشد ظاهرعکس مرشدکل است ونور قوی نور ضعیف را تمکین نمی‌دهد تابواسطهٔ مرشد ظاهرروح‌سالك قوی‌شود بآن وبه‌آنوقت میتوان که ازمرشدکل بقدراستعدادش فیض ببرد.

وازاخباریکه در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم‌می شود که مرشد ظاهرعکس مرشدکل است لاتغفل انتهی کلامه.

واز جمله مؤیدات مطلب مذکور است ما فی تفسیر الصافی عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم.

عن الصادق علیه‌السلام ان الصورة الانسانیة هی الصراط المستقیم‌الی کل خیر و والجسر الممدود بین الجنة والنار وفی المجلی والکلمات المکنونه و غیرهما عن مولانا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام انه قال‌الصورة الانسانیه هی‌اکبر حجج الله علی‌خلقه وهی‌الکتاب الذی‌کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی‌مجموع‌صور العالمین وهی المختصر من اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل خیروهی الصراط الممدود بین الجنة و النار و دیگر آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که بر روی عالم نگاه‌کردن بسیار ثواب دارد.

وهمچنین نگاه بردیوار خانهٔ عالم‌کردن ثواب دارد.

وقال بعض مشایخنا المعاصرین فی‌تفسیره عندقوله تعالی وبالوالدین احساناً قدفسر

المعصومون الوالدين فى القرآن بمحمد (ص) وعلى (ع).

ويسمى الصوفية مظهر العقل بالمرشد ومظهر النفس بالدليل وبحسب تفاوت مظهريتهما و تصرفهما يكون احدهما مظهراً لاسم الله اوالرحيم و الاخر مظهرالاسم الرحمن و باعتبار هذه المظهرية و الاثنينية قال الله تعالى قل ادعوا الله اوادعواالرحمن والدعوة هى طلب المدعو للورود على الداعى والحضور عنده امالان المطلوب منه حضور فانه عنده اوامر غير ذاته يحصل من حضور ذاته وليس معناها مسئلة شىء من المدعو حاضراً كان ام غائباً.

وبهذا وامثاله استشهد الصوفية على ان المطلوب من دعاء الله اودعاء مظاهره هو حضور المدعو عند الداعى ويسمونه حضوراً وفكراً.

و بعضهم يقول لابدان يجعل السالك صورة الشيخ نصب عينيه و يسمى هذه الجعل والتصوير حضوراً وهو بعيد عن الطريق المستقيم فان الحضور هو الاتصال بروحانية الشيخ وظهور مثاله لديك لاتصوير صورة مثل صورته وجعله نصب العين فانه مردود اليك ونوع كفر وشرك وبعدما يقال انه كفر يقولون هو كفر فوق الكفر والايمان كما قال المولوى:

چون خليل آمد خيال يار من　　　صورتش بت معنى او بت شكن

لكن تقول تصوير صورة الشيخ بالاختيار وتقييد الخيال به من قبيل عبادة الاسم دون المسمى وتشبه بعبدة الاصنام وحجيم عاجل ينبغى للعاقل العبور عنه كما قال المولوى:

جمله دانسته كه اين هستى فخ است　　　ذكر وفكر اختيارى دوزخ است

لكن لابد للسالك من العبور عليه.

و در مقدمهٔ كتاب سعادت نامهٔ خود مى فرمايد و آنچه معروف شده است از طايفهٔ صوفيه كه صورت مرشد را در تمام احوال نصب العين خودقرار ميدهند دور نيست كه مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد كه مرشد باطنى قلب است واگر مرادصورت مرشدظاهرى باشد منافات باهيچ يك از اوضاع شرعيه نخواهد داشت و لازم نمى آيد كه صورت شيخ معبود باشد چنانچه هر گاه صورت معشوق را در آينه نظر اندازند لازم نمى آيد كه آينه منظور و مقصود باشد انتهى.

نقل كلام محقق قمى در منع توجه بصورت شيخ در وقت ذكر

ومناسب مقام است اگرچه طول كلام است ذكر سؤالى كه ازمحقق قمى نموده اندوجوابى كه ايشان فرموده اند. صورت مكتوب- بعرض مقدس عالى ميرساند كه درخصوص ذكر وفكرى كه در صورت اجازه‌يى كه استفتا ميشود جمعى متصدى شرعى وجواز آن شده و بعضى مدعى حرمت وتشريع بودن آن ميباشند مدعى جواز مى نمايد كه اجازهٔ مزبوره را يداً عن يد بمعصوم اگر برسانند آن بمنزلهٔ حديث بلكه حديث است ودرادلهٔ سنن اينقدر كافيست و صورتيكه معصوم بودن آن ثابت نباشد سبب جمعيت خاطر وحضور قلب در ذكر ميشودو مقدمهٔ عقليه مى باشد بجهت كمال ذكر پس جايزمى باشد ومدعى حرمت مى نمايد كه عبادت

توقیفی است و نص دراین باب در کتب معتبره نمیباشد ومسئلهٔ مزبوره محل انظار گردیده است استدعا ازمکارم اخلاق عالی آنکه صورت حکم مذکور را بانضمام ادله شفقت فرموده بخط شریف نوشته وسر بمهر ارسال دارند .

سؤال ـ چه می‌فرمائید درصورت اجازهٔ ذکروفکریکه ازعارف ربانی شاه نعمت‌الله رسیده و کیفیت آن اینست که بعد از توبهٔ کامل از جمیع مناهی بتلقین استاد بوده یعنی حضور قلب تحصیل نموده که حین ذکر یاد جناب اقدس الهی نمایند واز یاد مذکور و مسمی غافل نشود صورت استاد ومجیزخود را که واسطهٔ ذکر و وسیلهٔ قرب بخدا میداند در قلب خود مشاهده نماید چون سالك در بدو سلوك الفت تمام بمحسوسات دارد و صورت مزبور نیز از جملهٔ محسوسات است سالك را مشغول ومراقب قلب خود گردانیده باذکر انس والفت دهد ازافکار فاسدهٔ دنیویه ووساوس شیطانیه منع نماید وبواسطهٔ این مراقبت چنانکه ازواردات غیبیه ونفخات الهیه ومعانی دینیه چیزی دردل وخاطر سالك طلوع نماید از ادراك و مشاهدهٔ آن غافل نماند و مادام که مشاهدهٔ مزبوره حاصل باشد التفات بدنیا و امور فانیه و مناهی شرعیه از سالك زایل شود و در رغبت بامور باقیه و عالم آخرت روی در تزاید واشتداد نهد ومعرفت الله دردل وقلب سالك حاصل شود و بعد از ذکر و فکر مزبور اوراد وآیات قرانی چند درعقب صلواة خمس بخوانند بیان فرمائید که مشاهدهٔ صورت مزبوره بقصد مزبور در شرع انور مباحست یا حرام ودر اخبار نصی در تحریم یا اباحهٔ آن وارد است یا نه ـ بینوا حکماً ودلیلا وفقکم‌الله تعالی.

جواب ـ بسم الله والحمدلله والصلوة علی اولیاء الله مستدل دراین مطلب بعقل و نقل استدلال کرده وحاصل استدلال عقلی که از مجموع صورت مکتوب و صورت استفتا مستفاد میشود اینستکه استحضار صورت شیخ درحال ذکر موقوف علیه کمال ذکر اعنی تذکر خدا یاحضور قلب وطرد ما سوی از خاطر او حصول معرفت الله‌است وشکی نیست دراینکه این دوچیز مطلوب هستند خواه بعنوان وجوب وخواه استحباب ومقدمهٔ مطلوب مطلوبست خواه واجب وخواه مستحب چنانکه دراصول فقه محقق است .

پس استحضار صورت شیخ مطلوبست وحاصل جواب یا بمناقضه است بقدح درصغری یا بمعارضه است .

چنانکه میگوئیم که استحضارصورت شیخ مانع ازکمال ذکروضد اواست وترك ضد از جمله مقدمات عقلیه مطلوبست چنانکه دراصول تحقیق کردیم وشبههٔ خلاف آن درغایت ضعف است پس گوئیم که ترك استحضار صورت شیخ موقوف علیه مطلوبست پس ترك استحضارصورت شیخ مطلوبست وبیان معارضه ومناقضه چون درمآل بیکجا برمیگردد وحاجتی بتفصیل هریك علیحده نیست ومآل بمنع توقف کمال ذکر است براستحضار مزبور وآن یا بمنع حصول امکان اینست باآن یا بمنع توقف حصول اینست برآن وچون در بیان منع

امکان کفایت از بیان توقف منع میشود پس اولی آنستکه اکتفا بهمان شود پس میگوئیم که بیان این محتاج است بتمهید چند مقدمه :

الاول اینکه ذکر در لغت عرب بمعنی یاد کردن است و گاهی بمعنی صیت و آوازه وثنا ومدح استعمال میشود .

قال الجوهری رجل ذکیر جید الذکر والحفظ والذکر والذکری بالکسر خلاف النسیان و کذلك الذکرة والذکر الصیت والثناء والشرف وذکرت الشیء بعد النسیان و ذکرته بلسانی وقلبی وتذکرته واذکرته وذکرته بمعنی قال الله سبحانه واذکر بعد امة ای ذکر بعد نسیان .

واز کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی ذکر همان یاد کردنست واما اینکه الفاظ را ذکر میگویند مجازاست یااز باب تسمیهٔ سبب است باسم مسبب واز اینجاست که در نزد تحقیق واهل آن ذکر فعلی افضل افراد ذکر است وذکر لسانی اسفل افراد آن بلکه آنرا ازباب نعیق حیوانات شمرده اند وذکر قلبی ونفسی حد وسط بینهماست وثانی افضل از اول است .

وتوضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ وکلمات موضوعه از بـرای یاد آوری گفته شود وعقد قلبی بآن نشود ودل ازآن بی‌خبر باشد آنرا ذکر لسانی گویند وهرگاه برزبان جاری شود بلفظ وبعد از آن دل ترجمه کند آنرا و متذکر مقصود از آن شود آنرا ذکر قلبی می گویند واین مرتبهٔ صلحاست وبعد ازآن ذکر نفسی است که ترجمهٔ زبان ترجمان دل است، وقلب پیش ازلسان متوجه مقصود است واین مرتبهٔ ابرارومقبولین است وفوق همه ذکر فعلیست ومراد ازآن اینست که جمیع افعال بنده بیاد خدا باشد و بر او هرچه وارد شودمتذکر باشد که رضای الهی درفعل یاترك آن است وآیهٔ شریفه **ولذکر الله اکبر** بآن تفسیر شده چنانکه درمجمع البیان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

وهم حدیث مشهور که جناب نبوی صلی الله علیه و آله در وصیت خود بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی ثلاث لاتطیقها هذه الامة المواساة للاخ فی مال و انصاف الناس من نفسه وذکر الله علی کل حال ولیس هوسبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر ولکن اذا ورد علی مایحرم علیه خاف الله عزوجل عنده وترکه .

وبمضمون این اخبار بسیار است پس معلوم شد که ذکر حقیقی ومقصد اصلی احضار جناب اقدس الهیست در قلب وتذکر رضا وسخط واراده و کراهت آن جناب وتکلم بکلمات محض از برای تذکر است لاغیر پس آنجناب تادر قلب حاضر نشود ذکر وتذکر صورت نمیگیرد خصوصاً در جایی که ندا میکند وخطاب میکند زیرا که خطاب توجیه کلام است بجانب غیر واین از امور اضافیه ونسبیه که بدون تحقق وتصور متضائفین ومنتسبین صورت نمی گیرد .

مقدمهٔ ثانیه اینست که نفس سالك درابتدای امریا درمرتبهٔ استعداد استحصال کمال است که خلقت عقل‌هیولائی یاعقل بالملکه‌است یا درمرتبهٔ استعداداسترجاعی واستردادی است که کمالات حاصله بعقل مستفاد راحاضر کند که صنعت‌عقل بالفعل‌است ومرشد که‌ذکر مذکور را وسیلهٔ هریك ازاین دومرحله برای اوقرار میدهد بنابرآنکه منفصلهٔ مزبوره مانعة الجمع نیست نظر بتعدد حیثیات وممکن است که‌استرجاع کمال واستحضار آن‌موجب استحضار کمال‌دیگرفوق آن باشد باید مراد اواین باشد که مرشد سبب تذکرجناب اقدس الهی‌مرتبه از معرفت آن‌جناب که براوافاضه شده درمرتبهٔ عقل‌مستفاد تحصیل مرتبهٔ دیگر فوق آن بکند .

وهکذا درازمان مستقبله بتذکر مرتبهٔ فوق مرتبهٔ آن راتحصیل کند تا بغایت مقصد برسد. پس علی ای‌حال مقصود مرشد باید یادآوری جناب‌اقدس‌الهی باشد زیرا که ذکر وسیلهٔ استکمال او را ذکر خداقرار داده بالفرض وذکرخدا بحکم مقدمهٔ اولی‌یادآوری اوست ویاد آوری نفس‌شیء را عبارتست ازالتفات نفس بجانب آنشیء واستحضار او در ذهن یابصورت ویا بمعنی‌خواه بواسطهٔ آلات حواس باشد یا بذاته وشك‌نیست که‌استحضار دوشیء متغایر هرچند ذات ووصف شخص واحد باشد اگر امکان عقلی داشته باشدکه امکان عادی ندارد .

وچنانکه قاری در لوح‌مکتوب ممکن‌نیست که تلفظ کند بحرفی الابعد انعدام‌حرف قبل که آن از قبیل معداتست واز امور سیاله است نه قاره .

وهمچنین قوهٔ ذاکره که شبیه بقاریست که‌گویا آنچه را که کاتب خیال درلوح‌حفظ نوشته میخواند وشیئاً فشیئاً متذکر میشود پس تذکر هریك از اشیاء متعدده‌ممکن نیست الابعد انمحاء شیء سابق پس هرگاه قوهٔ ذاکره متذکر صورت شیخ شد و خواهد که متذکر جناب اقدس الهی هم بشود نمی شودالا بانمحاء صورت‌شیخ وبالعکس پس‌تذکر صور منقوشه در لوح حافظه ممکن نیست الا علی سبیل التدریج والاستبدال .

وازجمله صفات خاصهٔ جناب اقدس الهی است **لا یشغله شأن عن شأن ولا سمع عن سمع** ودعوی که بعضی کرده‌اند که ممکن‌است‌از برای بعضی‌ازخواص که خودآن‌ازجلباب بدن متخلی کرده وبزیور تجرد وانقلاع از تعلقات جسم محلی کرده حاصل شود وبرفرض‌تسلیم آن بما نفعی‌ندارد وبجهت آن که کلام دربدوامرسالك است که هنوز بمرتبهٔ کمال نرسیده.

وشاهد این مقال کلام صادق ذی الجلال است که فرموده **ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه** وچون نکره درسیاق نفی افادهٔ عموم می کند ابطال آن دعوی را هم میکند .

و درمصباح الشریعه ازحضرت صادق‌علیه‌السلام‌نقل کرده که فرموده‌اند فمن کان‌قلبه متعلقاً فی‌صلوته بشیء دون الله فهو قریب من‌ذلك الشیء بعید عن‌حقیقة ما اراده‌الله منه فی

صلوته ثم تلاهذه الایة .

ومؤید اینست اخبار بسیار درباب جاهاییکه نماز در آن میکنند خصوصاً آنچه در آنها منع کرده‌اند نماز را درحالی که انسان را مواجهی باشد که که دراحادیث صحیحه وارد شده که فرموده‌اند که هرگاه از تماثیل در سمت قبله باشد جامه بر آنها بپوش و نماز کن .

وهمچنین جمیع اخباریکه وارد شده نهی‌ازشاغل انسان قبل ازماسوی‌الله وهمچنین اخباری که درستره مصلی وارد شده بجهت‌آنکه ازمجموع آن‌اخبار معلوم میشود که این امور تأدیبی است از برای نفس که شواغل خارجه قلب او را متفرق نکند وهم اویك هم باشد پس ستره یامواضع معهوده که در حال نماز باید بآنها نظر کرد درحال قیام ورکوع وسجود وغیرآنها از برای اینستکه اسباب‌التفات اوبسیارنباشد پس هرگاه امور خارجه از قلب باعث شاغل بودن قلب بماسوی میشود پس‌چگونه بعد از دخول او در امرخارجی درقلب ورسوخ آن باعث شغل قلب نمیشود .

ومؤید این مطلب‌است حکایت تنبیه گنجشك ماده‌حضرت سلیمان(ع) را آنجابی که با زوج خود مکافحه داشت واطاعت او نمی کرد که با او جماع کند وگنجشك نر مدعی محبت او بوده بعد ازآنکه سلیمان (ع) از گنجشك ماده پرسید که‌چرا اطاعت او نمیکنی وحال‌آنکه ترا دوست میدارد عرض کرد یا نبی الله دروغ میگوید بجهت آنکه یك مادهٔ دیگر را دوست میدارد بهرحال اگرغرض مرشد تأدیب‌نفس‌مستر شد است بجهت تحصیل حضور قلب . پس آنچه مناسب مقام است اینست که بگوید باو در خلوت بنشین یا چشم خود را برهم بگذار و امثال این تا دل تو مشغول بدیگری نشود تا همان خدا و بس در خاطر تو بماند نه اینکه صورت شیخ را در نظر بگیرد و خدا راهم در خاطر بگیرد .

جز الف وحدتش‌در دل درویش نیست   خانهٔ تنگست‌دل جای یکی بیش‌نیست

وحقیقت اینست که بایدگفته شود که مراد شیخ باید از آن یکی این یکی باشد و اگرنه یکی‌دوتا میشود ودوتا کی‌یکی‌میشود والله العالم بالضمایر .

وحاصل مقال اینکه مانع ازحضور قلب در حال‌نماز وحال فکریاشواغل خارجه‌از نفس است که بواسطهٔ حواس خمس ظاهری در خاطر انسانی خطور میکند وچارهٔ آن بامثال ستره وجای تاریك رفتن وخلوت گزیدن وچشم بهم نهادن وامثال‌آن میشود .

یا شواغل داخله است مثل افکاریکه متعلق بمال وفرزند وجاه و انتقام از دشمن و احسان بدوست وامثال آنهاست واین ممکن نیست الا بقلع شجرهٔ شهوت وغضب واین‌در حال ذکر ونماز میسر نیست بلکه باید قبل از اشتغال سعی در آن نموده اصل ریشهٔ آن درخت که حب دنیاست بمعالجات نافعه و مجاهدات ناجعه قطع کرد وبعد ازآن مشغول‌شد

این مراحل کجاست وتحصیل حضور قلب درساحت عز اقدس اله بواسطهٔ احضار صورت شیخ در حال وتذکرمعینین با هم در آن واحد بکجاست بلکه تذکرهریك از جهات حقهٔ متعدده بجای دیگر جهت منافی حقیقت ذکر است .

مثلا در حال قرائت **اهدنا الصراط المستقیم** مطلوب بذکر عرض مطلب و حاجت خواستن است که نمودن راه راست است پس اگر دراین‌حال‌ازاین معنی غافل‌باشد وتصور عذاب الهی کند واستعاذه‌ازآن کند یا در فکر بهشت‌وحور وغلمان باشد وآرزوی آن کند ثمری نبخشدوحضور قلب ندارد وهرچند این دومعنی رامستحضر بودن مطلوبست در وقتیکه آیهٔ عذاب ووعدهٔ ثواب را میخواند .

وهمچنین در نزد ذکر خدا بکلمهٔ یا غفار هرگاه متذکر قهاریت ومنتقم بودن‌خدا باشد حضور قلب ندارد وهکذا .

مقدمهٔ ثالثه اینست‌که مراد از حصول معرفت الله در قلب سالك بواسطهٔ تصویر شیخ درذهن یا انعکاس صورت کنه و ذات آن جنابست ولوبوجه ما ازباب حصول‌محدود عند حضور الحد چراکه تحدید ازباب نقشی است برخاطر که از ملاحظه وتصورآن نقش انتقال بصورت محدود میشود واز باب تصدیق بحصول حد ازبرای محدود نیست وباطرد آن حصول معرفة الله تصدیق بوجود ذات مقدس‌اوست باثبوت صفتی ازصفات کمال‌وجلال او که ازباب ترتیب وازباب نتیجه باشد برنظر وفکر وترتب معلومات‌تصدیقیه وبرواضح است که تذکر آن جناب بذاته یا صفتی ازصفات او وچنانکه مراد از ذکر همانست نیست الا استرجاع کمال حاصل سابق نه اینکه تحصیل مجهول باشد از معلوم‌تصوری وتصویر صورت شیخ را از باب تحدیدگرفتن فساداوضح است‌ازآنکه محتاج به‌بیان‌باشد .

وهمچنین مفروض اینست‌که در این مقام ترتیب و ملاحظهٔ تصدیقات معلومه نیست که تصدیق بذات یا صفات برآن مترتب شود .

پس کلام‌مستدل‌درآخراستدلال‌ممکن‌است‌باینکه اموراز‌باب‌معدات‌وترتب انکشاف وجه مطلوب بعد ازاعمال اینگونه رفتارازباب ترتب‌آثاروخواص‌براشیاء باشد نه از باب تحصیل مطلوب به‌حد وبرهان واین‌راجع میشودبادعای مکاشفه بعداز حصول این‌مجاهده وآن‌طوریست خارج طور عقل ، بلی صفات بـاطن را مدخلیت در ادراك مقاصد عقلیه و مقدمات برهانیه میباشد که اذهان در مراتب ادراك آن مختلف میباشند پس باز راجع می‌شود مقام بمتابعت دلیل‌وبرهان هرگاه چنین‌شدپس اختیار طرداز‌مجاهده وعمل محتاج خواهد بود به برهانی‌بجوازآن زیراکه احتمال ضرر درآن هست و احتمال مخالطة وهم وعقل درلباس کشف‌والهام وتلبیس‌ابالسهٔ شیطان هم‌دراین مضمار جولان‌تمام داردچنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل برجواز ارتکاب این قائم‌نباشد چگونه‌عقل حکم میکند بصحت اخذ بآن طریقه وبه انجام‌آوردن آن‌وظیفه پس محتاج میشود برجوع

بمکاشفهٔ دیگر قبل از مجاهده وهلم جراً پس دور لازم می‌آید یا تسلسل و اعتماد بتقلید شیخ هم محتاج است بدلیل. پس کلمات شیخ محض‌دعوی‌است و برهانی برجواز اتباع‌آن از عقل نیست .

واما رخصت شرعیه ، پس کلام درآن خواهد آمد با وجود آنکه برسبیل نقض هم می گوئیم که مخالفات و مناقضات کشفیه هم ازحد بیرونست چنانکه‌ازدعویهای ارباب ملل مخالفه در مکاشفات خود معلوم می شود .

چنانکه از نفحات جامی وغیره مستفاد میشود وقول باینکه درطریقهٔ مجاهده غلط شده و مکاشفه غلط شده غلط اندر غلط است بجهت آنکه نقل کلام رادر اثبات‌طریقهٔ مجاهده میکنیم‌واگر گویند که سالك رادراول‌وهله‌ازمتابعت عقل‌ناچاراست دعوی‌مکاشفه درآخر کار است گوئیم چه برهانی عقلی اورا برمتابعت شیخ در این‌گونه مجاهده ملزم کرده است پس امثال این اعمال مانند آنستکه بی قوتی در شنا خود را بدریا اندازد بطمع جواهر بامید اینکه بلکه کسی او را بیرون آورد و آن محض حمق‌است خصوصاً در وقتی که درآنجا کسی از شناگری شخص را با سلامت بیرون رفتن از دریانداند چه میداند که او میتواند او را بیرون آورد ودعوی شیخ دراین محض دعوی است .

اگر کسی این حقیر را اعتراض کند که این‌سخن‌مخالف طریقهٔ‌تست در اصول چنان که در قوانین تحقیق‌آن شده زیراکه درآنجابیان کردیم که حسن ظن بعالم ورع‌متجزی از برای عامی گاهست مندرج می شود بحدی که بمحض قول او جزم‌بصدق میکند وتقلید طریقهٔ او بمنزلهٔ استدلال و برهان میشود پس گاهست که در مسألهٔ امامت اکتفا توان کرد بنقل احادیث واخباریکه از عالم میکنند از برای عامی پس چرا دراینجا این سخن را جاری نمی کنی واکتفا بقول مرشد نمیکنی وبرهان میطلبی .

جواب میگوئیم که این ازآن باب نیست بلکه این مباحثه ایست که علماباهم دارند که آیا جایز است متابعت این طریقه یانه ومناظرهٔ علماء تمام نمی شود الا باقامهٔ برهان چنانکه بوشیده نیست وهرگاه این‌مقدمات ممهدشد برمیگردیم برسراصل دلیل‌ومیگوییم همهٔ مقدمات‌این دلیل‌خطابیه‌وبی اساس‌بلکه‌شعیرات وهمیه یامغالطات جدلیه‌بلکه تموهات سوفسطائیه غیرمبتنی بر برهان‌وقیاس‌است‌اولا اینکه‌تصویرصورت شیخ‌باعث جمعیت خاطر بودن‌وحاضرشدن قلب که بسبب‌آن کمال از برای ذکرحاصل میشود بی وجه است بجهت آنکه اگر مراد اینستکه حضور صورت شیخ در نزد مرید بالذات خاصیتی دارد از بابت خواص سایر اشیاء از باب‌مسخنات ومبردات‌پس با وجودتوجه منع واضح برآن‌میگوییم که یا مراد تصویر صورت او است یا مراقبهٔ آنصورت و تدبر در او در حالات معنویه یا کیفیات صوریهٔ او یامرادمحض‌حضورصورت اواست بدون‌مراقبهٔ‌آنصورت باحدالوجهین .

اما ثانی‌پس‌آنصورت نمی‌بندد الادرمخزن‌خیال که حافظ مدرکات حس مشترکست

و تذکرات صورت بقوهٔ ذاکره جمع نمیشود باذکر وتذکر الهی ومراقبهٔ آنجناب درقلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در مخزن نیست بلکه مراد او اینست که درجمیع اوقاتیکه میگوید یاحی یاقیوم درآن احوال صورت شیخ درقوهٔ مدرکه حاضر باشد نه اینکه در مخزن خیال باشد که هر وقت که خواهد بقوهٔ ذاکره آنرا پیش بیاورد .

و اما اول ، پس مراد ازمراقبهٔ صورت شیخ یامخاطبهٔ او است بهمین کلمهٔ یاحی یا قیوم پس آن کفر محض است و هر چند ظاهر اینستکه مراد این‌مشایخ بنابرمذهب فاسد ایشان بوحدت موجود یا وجود یا حلول همین است چنانچه پیش اشاره بآن کردیم دراواخر مقدمهٔ ثانیه وبعد از این خواهیم گفت الکن‌مرید فقیر که هنوز این‌معانیرا نفهمیده‌ومشایخ میخواهند اورا باینمرتبه برسانندآن فقیر باید فکر خود را بکند که آیا عقل ونقل دلالت دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود در ظاهر تکلیف تا من‌بعد ایمان واقعی حاصل شود بسبب واصل شدن یا نه نمیدانم که کدام دلیل مسلمان را وامیدارد که دانسته تقلید کفری کن‌تا حقیقت اسلام را بیابی کدام دلیل علمای‌آمرین بمعروف وناهین ازمنکررار خصت میدهدکه ایشان را براینحال واگذارند .

و یامراد از مراقبهٔ او استمداد از او است چون واسطهٔ فیض است و مقرب درگاه خداست پس‌دیگردراینوقت یاحی یاقیوم گفتن وجهی‌ندارد بلکه باید بگوید یاشیخ‌یاشیخ .

ویا مراد اینستکه باید مراقب شیخ باشد و در قلب استمداد ازاو کند لکن بزبان هم کلمهٔ یا حی یاقیوم بگوید گو ملتفت معنی آن نباشد و ارادهٔ مخاطبه یا جناب اقدس الهی نکند درحال سبب استحاله توجه قلب درآن واحد بدومقصد چنانچه واضح است و این‌محال نیست که کسی بزبان سخنی بگوید بسبب عادتیکه دارد وقلب بالمره از اوغافل باشد پس در این وقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مگر بعنوان ذکر لسانی محض که منشأ اثری‌نمیشود و حال آنکه منافی کلام مستدل است که گفته است که باین‌کمال از برای ذکرحاصل‌میشوداز برای‌این که این‌معنی‌ذکررا ازمرتبهٔ اعلی که ذکر قلبی است بمرتبهٔ اسفل می‌رساند که ذکر لسانی استو اگر بگویی که مراد اواین است که سالك دربدوامر باید چنین کند یعنی درقلب مراقب شیخ باشد واستمداد از او بجوید و بزبان‌کلمهٔ یاحی و امثال آن‌جاری‌کند تا مدتی بگذرد که بعداز آن‌کمال از بـرای ذکر بهم رسد، وذکر کامل خواهدکرد نه اینکه بالفعل کمال‌از برای‌این ذکر حاصل‌می شود پس میگوییم باوجود این که این‌خلاف ظاهر کلام اواست بلکه خلاف صریح عبارت استقناء این‌مقدمهٔ ممنوع و هیچ دلیل ازعقل ونقل قائم‌نشده که چنین‌کاری منشأ استکمال شود بلکه ازعقل ونقل هردودلیل برخلاف‌آن قائم است بجهت آنکه قبیح است درنزد عقلا که کسی با بزرگی مخاطبه کند ودلش متوجه‌نباشد باو .

ودر نقل‌هم منع ازآن وارداست زیرا که اخبار بسیار درلزوم حصورقلب واردشده .
وهمچنین امر بترك عبادت شده درقرآن وحدیث از نماز و دعا در حال بیخودی و کسل وخواب آلودی وهم‌وغم .
وثانیاً این که تعلیلی که مستدل کرده که سالك در بدوسلوك الفت تمام‌بمحسوسات دارد واینصورت‌ازجملهٔ محسوسات‌است وملاحظهٔ آن‌باعث این میشود که سالك مشغول از ماسوی‌میشود هرچندجواب‌این‌سخن و بطلان آن‌از آنچه گفتیم بوضوح‌پیوسته و بودن‌صورت شیخ‌محسوسی‌ازجملهٔ محسوسات مقتضی آنست که مراقبهٔ هرصورت محسوس درقلب کافی باشد چنانکه درسترهٔ مصلی هرچیز باشد خوب‌است واین‌خلاف‌مقصد مستدل‌است دراین‌جا نیزمیگوییم که اگر کسی بگوید شاید مرادآن‌مستدل‌این باشد که چون اذهان عامهٔ مبتدیها استعداد ادراك‌مجردات ندارد بجهت آنکه الفت‌تمام‌بمادیات ومحسوسات دارد وازاین‌جهت است که کم کسی‌است که‌ازحدتحدید وتشبیه وتجسم بیرون‌رفته باشدبلکه‌اغلب‌مردم‌مجسمه‌اند پس‌هر کسی درخور استعدادخودمکلفست و بیش‌ازآن از او نخواسته‌اند تابسرحدی‌برسد که ازبرای او تفطن بهم‌رسد و قادر برتحقیق مطلب باشد درآن وقت مقصرین معاقب و مؤاخذ خواهند بود .
وشاید که حکایت وداستان‌حضرت موسی(ع) و شبان که ملای روم درمثنوی نظم کرده هم ناظر باین باشد یا آنکه بنای او برطریقهٔ‌وحدت‌واتحادوحلول باشد که گوساله برستیدن یابت پرستیدن هم‌ضرر ندارد .
وچنانکه ازمحیی‌الدین مذکور است درحکایت عجل‌ولیکن‌درمراتب معرفت و بجا آوردن معنی تجلیات وفهمیدن تفاوت مظاهر ورسیدن بحاق حقیقت چون اختلاف‌تمام‌دارد وهر کس بهره‌بی‌ازآن دارد پس‌ضرر ندارد که سالك در بدوسلوك نظر بشیخ کند وباو خطاب کند یاحی یاحی ازآن‌جهت که فهم اوفوق مقدار تجسم وتشبیه نیست و درشأن او بمرحلهٔ تجسیم وتشبیه اکتفا میشود ادای‌تکلیف گو واقعاً باطل باشد یا ازحیثیت‌تجلی‌ذات ذوالجلال دراکمل افراد مخلوق درواقع پس شیخ چون معتقد این مرحله هست از برای خود وسالك دراول‌وهله هرچند این‌معنی را نمیتواند فهمید وبالضروره فرق میان خالق ومخلوق و عابد و معبود میگذارد و باو نمیتوان‌حالی کرد که شیخ از حیثیت مظهرتجلی مستحق‌پرستش هست ونه‌هم مرید قبول میکند دراول وهله که‌هوهواست‌پس‌طریق‌وسطی این‌است که امور برسلك مشتبه کند وبزبان او را تعلیم یاحی کند که این اسم خدا است تو تکرار کن .
اما در دل صورت شیخ را نگاهدار که او مرشد تست و مونس و رفیق و رهنمای تست واین در ظاهر نمونهٔ تلبیس است که توخداوند رایادمیکنی اماشیخ هم‌باید در نظر توباشد ودر باطن مراد ایشان اینست که مخاطب به‌یاحی شیخ‌باشد من‌حیث لایشعرالمرید

تا آنکه آهسته آهسته اورا بلطایف الحیل بمرتبهٔ اعلا وجایگاه واصلان برساندو بعبارة اخری شرعاً بدام تزویر مسخر نموده اورا بدرك اسفل واصل کند .

پس درجواب میگوئیم که تومیدانی که باوجوداینکه هیچیك ازاین مطالب ومقدمات حقیقتی ندارد ودلیلی بر لزوم اتباع یا جواز آن ازعقل و نقل ندارد وظاهر اینستکه مراد این جماعت همین وجه اخیر باشد و این طریقهٔ غلات است وغلات فرق بسیارند اصل ایشان نه فرقه اند بعضی از ایشان را مذهب آنستکه امام آن انسان کامل است پس هرگاه بنهایت مرتبه رسید خدا ساکن می شود در او و تکلم میکنداو و گویا شعر ملای روم از این بابست که گفته است :

پس امام حی ناطق آن ولیست	خواه از نسل عمر خواه ازعلیست

وشاه نعمت الله صاحب اجازه میگوید :

درظهو است این منی و توئی	بمسمی یکی باسم دوئی
آنکه انسان کاملش نام است	نزد رندان چو باده درجام است

درجای دیگر میگوید :

منم آن رند عاشق مطلوب	که اناالحق همی زنم بر حق
زورق اندر محیط نیست عجب	عجب است این محیط در زورق
لیس فی الدار غیره دیار	اوست معشوق عاشق مطلق
دیده از غیر حق فرو بستیم	تا گشودیم امر این مطلق
ظاهر و باطن تو ای شیدا	ظاهرت خلق کرد و باطن حق

وازاین واضحتر درجای دیگر میگوید :

ای دون زجهان جان گذر کن	در عالم نیستی سفر کن

تاآنکه می گوید :

بگذر ز حدیث دی و فردا	امروز صفات خود دگر کن
خواهی که خدای خود ببینی	در چهرهٔ سیدم نظر کن

پس از این کلمات مستفاد می شود که مراد از تصویر صورت شیخ در حال ذکر همین معنی استکه گفتیم .

ودرجای دیگرمیگوید:

موج بحریم و عین ما دریاست	موج از بحر چون جدا داریم

وبعضی دیگر ازغلات میگویند که خدا ظاهر میشود در صورت خلقش و منتقل می شود ازصورتی بصورتی وهروقت کسی آنها راشناخت ساقط میشود از اوتکلیف .

و آن غزل مشهور ملای روم از این بابست مطلع آن اینست که :

هرلحظه بشکلی بت عیار بر آمد	دل برد ونهان شد

هردم بلباس دیگر آن یار بر آمد   که پیر و جوان شد

وثالثاً این که گفته است که تصویر صورت شیخ بجهت خاطر سالك را از التفات به افکار فاسده و وساوس شیطانیه منع میکند و از واردات غیبیه و نفحات الهیه غافل نمی شود و التفات بدنیا زایل میشود و رغبت به آخرت حاصل میشود و تا به آخر آنچه گفته است .

ما میگوئیم اولا اینها محض دعوی است چه دلیلی بر سالك قائم شده که اختیار این رفتار را بکند با وجود احتمال فساد آن از وجوه شتی و محض تمسك بدعوی شیخ اعاده مدعاست .

وثانیاً اینکه برفرض تحقق هم هم واحد و بروز مغیبات و نسیم روح وریحان وانقلاع از شهوات ومستلذات وحصول حالات غریبه وامور عجیبه ومشاهدهٔ امور غیرمعتاد بایددانست این امور گاهی ازجهت شیطان حاصل میشود و گاه ازجهت سحر وعلوم غریبه از تسخیرات و خواص اشیاء وطلسمات وازاینجاست که علمای کلام اهتمام مالا کلام دارند در تفریق مابین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از شعبده علم سحر را هم حقیقتی میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسرحدی است که حضرت موسی کلیم‌الله (ع) جلیل القدر عظیم الشأن پیغمبر اولوالعزم مصاحب آیهٔ کبری راخوف ورعب دردل برآمد از آنچه سحره کردند و آنها هم با موسی شریك بودند درروانمودن عصا وریسمان مار وعقرب ولهذا فرعون که ازاهل عرف ولغت آنزمان بود حمل کردمعجزهٔ موسی‌را بسحر و گفت **انه لکبیر کم الذی علمکم السحر** .

و همچنین سایر معجزات پیغمبران و حمل منکران ایشان معجزات را برسحر حتی پیغمبر آخرالزمان (ص) وقرآن اعجاز بیانرا گفتند سحراست .

وهمچنین حکایت کنده شدن درخت ازریشه وآمدن نزد رسول خدا حسب الاقتراح معاندین وبرگشتن آن ودوپاره‌شدن ماه که در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه مذکوراست و حکم کردن کفار باینکه این سحراست واین ازجملهٔ واضحاتست که نسبت دادن کفارمعجزات پیغمبر ان را بسحر نه ازباب اموری بوده که مخالف فهم عامهٔ ارباب عرف وعادت باشند وازباب این نبوده که شتررا بگویند گربه است یا ماست را بگویند که زغال است بلکه ازباب اموری بوده که درظاهر بربسیاری مشابه بوده است بلکه بسا باشد که برعلما هم مشتبه شود .

پس امکان عقلی وعادی هردوهست که سحر در صورت معجزه باشد و فرق بسیار خفی باشد و محتاج باشد بتأمل و تفکر با تخلیه و انصاف پس آنچه از جماعت قلندریه معهود است که دراضلال مردم گاهی بوانمودن صورتهاحیله میکنند مثل اینکه بنظرمردم میآورند که اموات قبرستان همگی ازقبر بیرون آمدند و تعظیم شیخ قلندر کردند یا از

میان دوانگشتان خود باغ و بستان چنانرا مینمایند یا ازغیب خبرمیدهند یا طعامی غیرمترقب الحصول حاضرمیکنند وامثال اینهاهیچیك ازاینها کرامت نمیشود ودال برحقیقت نمیشود.

کلام محقق قمی که شیطان ازهرعالمی عالم تراست

وهمچنین بعضی مریدان را چنان صورتی مینمایند که بی اختیار تعظیم میکنند وبسا باشد که ادعا میکنند یعنی مریدان که از برکات آن شیخ حالتی ازبرای ما بهمرسید که گویا همهٔ اعضای مالااله الاالله میگوید باید دانست که ابلیس لعین ازهر عالمی عالمتر واز هر ساحری ساحرتر وازهر عابدی عابدتر وازهر رقاصی رقاصتر وازهر مغنی خوش آوازتر وازهر مطربی نوازنده تر وهکذا درجمیع علوم ماهرتراست **و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً** و تسخیر جن و شیاطین هم علمیست پس میشود که خبر غیب را جن ازبرای کسی بیاورد ودلالت میکند بر تشکل شیطان بصورت انسان بجهت اغوای برادران خود ازانسان علاوه براحادیث بسیار که بعضی ازآنها را بعد ذکرخواهم کرد. حکایت تشکل شیطان بصورت سراقة بن مالك وامداد کردن اومشرکین را درجنك بدر و گریختن اوبعد ازمشاهدهٔ جنود ملائکة چنانچه درتفسیر آیهٔ شریفهٔ **واذزین لهم الشیطان اعمالهم وقال لاغالب لکم الیوم من الناس وانی جارلکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری مالاترون انی اخاف الله والله شدیدالعقاب** وارد شده.

وهمچنین تشکل بصورت عابد وگمراه کردن عابدی را تاآنکه اورا بزنا واداشت چنانکه درروایت دیگری وارد شده بلکه منع نمیکنیم خدای تعالی اخبارغیب راباوعطا کند ازراه خذلان دروقتیکه او بالمره ازآخرت درگذرد وازخدا همین راخواهد وآیات و احادیث داله برآن بسیاراست.

چنانکه درسورهٔ حمعسق است **و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب** و در سورهٔ هود **من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیهالایبخسون اولئك الذین لیس لهم فی الاخرة الاالنار وحبط ماصنعوا فیها و باطل ماکانوا یعملون.**

ودرسورهٔ بنی اسرائیل **من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها مانشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموماً مدحوراً کلانمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما کان عطاء ربك محظوراً .**

ودرحدیث وارد شده که حقتعالی اجابت دعای کافررا زودتر ازمؤمن میکند بجهت کراهت سماع صوت او وازمؤمن را تأخیرمیکند بجهت محبت سماع صوت او .

وهمچنین است هرگاه مجاهدهٔ نفسانی بسیار کند بامید مطلبی حقتعالی اجابت میکند. چنانکه درحدیث مشهور اززندیقی که خبرازغیب میداد وحضرت صادق علیه السلام

ازاوسؤال کرد که اینمرتبه راازچه یافته‌یی گفت ازمخالفت نفس.حضرت‌فرمودآیااسلام‌موافق نفس‌تست یامخالف؟گفت‌مخالف. حضرت‌فرمودپس‌قبول کن‌پس‌تأمل کرد وقبول‌اسلام کرد بعداز آن هرچه از او پرسیدند نمی‌دانست عرض کرد که تا بحال که کافر بودم از همهٔ مغیبات خبر میدادم چونستکه الحال که مسلمانم نمی دانم حضرت فرمود امر اسلام اعظم از آنست که عوض او این امر جزئی باشد تودر آنوقت از آخرت گذشته‌بودی وبهمان جزئی ساخته بودی حقتعالی بتو کرامت فرمود اما عوض اسلام باید در آخرت باشد.

بلکه گاهست این‌مرحله ازارتداد و استخفاف بدین وقرآن حاصل میشود.

چنانکه مکرر شنیده‌ام که بعضی ازاین ملاعین بسوزاندن قرآن یادر قاذورات انداختن و امثال این‌مراتب چند کسب میکنند.

از جمله شنیده‌ام از مرد ثقهٔ معتمدی که در چندسال قبل ازاین در کاشان ملعونی‌از این اشقیا آمده بود وجمعی مرید دور او جمع‌شده بودند وخبر غیب میدادمردم بسیاری باوگرویده بودند عالم دین‌دار بزرگواری شنید با جمعی روانه‌شدندتارسیدند بآنجائی که آن‌ملعون‌نشسته بود ومردم دوراوجمع‌بودند .آن‌عالم فرمود ای‌ملعون برخیزمریدان هجوم کردند که دفع کنند ازاو مؤمنین آنها را متفرق کردند و آن‌عالم امر کرد که زیر پای‌اورا که درآنجا نشسته بودشکافتند خمره‌یی بیرون‌آمد پرازنجاست وآن‌ملعون سورهٔ مبارکهٔ یس را در آنجا انداخته بود.

بهرحال اسباب خبردادن ازغیب بسیار است چنانکه معجزه وسحر بهم‌دیگرمشتبه می‌شوند.

وهمچنین خبر کرامتی وخذلانی وابتلائی‌هم مشتبه میشوند.

وهمچنین نمودن صورتهای غرائب گاهست ازسحر است وگاه از شعبده وگاه از خاصیت ترکیبی است که می‌سازند و بحلق‌مریدان میکنند که آنهم مشهور است بلکه در کتب ایشان مذکور است.

وگاهست از احضار جن وشیاطین و تلبیس آنها بصورت مردگان‌یا بصورت خود شیخ است که برادر واقعی اوست و ابتلاهای الهی و امتحانات‌غیرمتناهی در دار تکلیف بسیار است.

ازجمله‌سرگین خردجال خرما شدن.

و درخت خشکی که شیخین را برآن میآویزند سبزشدن.

وندا رسیدن ازآسمان که الحق‌مع‌عثمان وشیعته وامثال‌ذلك.

وهم احضار طعام از شیاطین وجن ساخته میشود ومکرر دزدی میکنند و از برای اولیای خود میاوردند چنانکه شنیده‌ایم مکرر نباید غافل شدکه محض حصول حالات نفسانیه و انقلاع ازمستلذات فانیه دنیا ومیل بآخرت و مکاشفات غیبیه همگی از افاضهٔ

جناب اقدس الهی ازراه لطف و استحقاق نمی‌باشد گاهست آنها از واردات شیطانیه و یا موهبات خذلانیه میشود شاهدآن اینست که درجمیع ملل کفر ومذاهب فاسدهٔ مرتاضین وزهاد ومایلین بدارالبقا و منزعجین ازمستلذات دنیا بسیاراست وارباب‌مکاشفه ومدعیان ذوق درهردو مرحله موجود است .

ندیدی که از برای‌آن محی‌الدین درمکاشفه چگونه ظاهرشد بودن‌مشایخ ثلث در حول‌نبی مختار درمعراج و نشستن علی علیه السلام درکمال خجلت درآن مابین و سرپا خوردن او که مکرر درفکر خلافتی .

وعباد هرمذهبی دایم درگریه‌وزاری و ابتهال و بی‌قراری‌مشغول هستند پس‌مجرد جلوه‌گری عالم بقا وحصول حالات غریبه وشگفت افزادلیل حقانیت نمیشود .

خصوصاً هرگاه مبطل‌السحری و قرینهٔ ابطالیه در برابر باشد آیا نمی‌بینی که فرعون با وجود دعوی الوهیت حق تعالی اورا مخذول‌نکرد وبرحال خود باقی گذاشت درمدت طولانی وباوجود این کراماتی که ازاو ظاهر میشد چون‌هر چشم بینائی دید که فرعون بیمارمیشود و صحیح میشود و میاشامد وقاذورات و عفونات از او دفع میشود و میفهمید که خدانیست واظهار معجزه درطبق این باوجود ظهور مبطل ضرری‌بکارخانهٔ الهی وطریقهٔ عقل‌وشرع نمیرساند .

پس‌هر که ملاحظهٔ حال درویشها وجماعت قلندریه را بکند اگر هزارغیب‌بگویند و اگرهزار قاب‌طعام ازسقف خانه حاضر کنند وهزارمردهٔ قبرستان رابچشم‌مربدوانمایند که یك مواعتقاد بآنها نباید کرد در جائی که ازمثل محمدبن عبدالله صلی‌الله علیه و آله بالیقین ثابت‌نباشد احیاء ده‌نفر میت چگونه از برای قلندری که گاهست‌از لواطه وشرب خمروامثال آن مضایقه‌نکند ویك‌مسئله ازمسائل دین خود را نداند حتی غسل جنابت را نداند هزارمیت از قبرستان باستقبال او بیرون می‌آیند و اگرغیب هم بگوید وکرامات دیگر ظاهر کند همان جهل او بشریعت مقدسه بلکه‌سایر علوم ومعارف‌هم شاهد کذب و بطلان اوست اگر کسی احادیثی که نزدیك بتواتر است درشأن ابوالخطاب ومغیرة بن سعید وبنان وعلی‌بن‌حکمه و احمدبن‌هلال عبرتاهی‌وشلمغانی وغیرهم واین جماعتی که در زمان‌هریك از ائمه بودند تا برسد بحسین‌بن منصور حلاج وغیرهم و تبری ائمه ازایشان ملاحظه کند براومعلوم میشود که این‌جماعت را ذره‌بی مناسبت با شرع واهل‌شرع وائمهٔ اطهار نبوده .

خلاصه غرض نه این‌است که قدح در شخص خاصی کرده باشم بلکه غرض این است که‌این‌مستدل بدلیل‌عقلی میخواهد استدلال کرده باشددرحقیقت‌این‌طریقه‌میگوئیم که‌اثبات آن‌نمیشود و حصول‌این‌مراحل ازاراه این‌ذکر ممنوع است .

اولا برفرض حصول جواز تحصیل این‌طریقه ممنوع‌است .

وثانیاً آنچه ازجماعت اهل این نوع ذکر درزمان ما مشاهده میشود بغیر دنیاپرستی وعوام‌فریبی چیزی نیست و بسیاری ازایشان امر ایشان بفضیحت انجامید و بسیاری از مریدان ایشان افشای اسرار آنها کرده اند که ایشان را هیچ غرضی جز حرمت دنیا و سرکردگی ورياست اهل‌حمقی چیزی نیست وتتبع احوال ایشان را که کردیم نه‌ازمسائل‌دین چیزی دانستند ونه‌طریق غسل ونماز خودرا میدانستند و بافعال شنیعه هم‌بعضی ازایشان معروف بودند بلکه ازمعتمدین وثقات که مدتی‌فریب ایشان خورده بودند مسموع شد که درفروع دین بی‌مبالات و بی‌پروا بودند بسرحدی که جزم حاصل میشد بعدم اعتقاد ایشان اصلا واز پیشینیان‌ایشان بی‌اعتقادی به‌عبادات وطاعات معروف ومشهوروتأویل نماز وروزه وزکوة وخمس‌ومیسردر کلام‌خدا بمردان‌چند خوب یابد مذکوراست ودر زمان‌ماطریقه‌یی که ازایشان‌معروف ومعهود ومشهور وورالسنهٔ مریدان‌مذکور است اس واساس آن‌همین تصویر صورت شیخ است درحال‌ذکر **ایم الله وانه لقسم لو تعلمون عظیم** که این رفتار رامناسبتی باشرع نبی‌مختار وآل واطهار اوسلام الله علیهم‌اجمعین نمیباشد .

وهم کما قال العارف الکاشانی فی‌مسائل‌الطریقة ومن‌الناس من یزعم انه بلغ من التصوف والتأله حدأیقدر معه‌ان یفعل ما یرید بالتوجه و انه یسمع دعائه فی الملکوت و یستجاب ندائه فی الجبروت یسمی بالشیخ والدرویش واوقع الناس بذلك فی التشویش ویفرطون فیه‌او یفرطون فمنهم من یتجاوز به حدالبشر واخریقع فیه بالسوء والشر یحکی‌من‌وقایعه و مناماته مایوقع‌الناس فی‌ریب و یأتی اخباره بما ینزل منزلةالغیب ربما سمعه یقول قتلت البارحة ملك‌الروم ونصرت فئةالعراق‌اوهزمت سلطان‌الهند وقلبت عسکرالنفاق اوصرعت فلاناً یعنی به‌شیخاً‌اخرونظیره اوافنیت به بهماناً یرید به من‌لایعتقدفیه‌انه‌لکبیرة .

و ربما تراه یقعد فی بیت‌مظلم یسرح فیه‌اربعین‌یوماً یزعم انه یصوم صوماً ولایأکل فیه حیواناً ولاینام نوماً وقدیلازم مقاماً یردد فیه تلاوة سورة ایاماً یحسب انه یؤدی‌بذلك دین احد من‌معتقدیه اویقضی حاجة من حوائج اخیه و ربما یدعی انه سخر طائفة من الجنة ووقی نفسه اوغیره بهذا الجنة افتری علی‌الله کذباً ام به جنة .

ثم‌قال ومن‌الناس من یدعی المعرفة و مشاهدة المعبود و مجاورة المقام المحمود الملازمة فی عین‌الشهود ولا یعرف من هذه الامور الا الاسماء ولکنه تألف من‌الطامات کلمات یرددها لدی‌الاغبیاء کانه یتکلم عن‌الوحی ویخبرعن‌السماء وینظرالی اصناف‌العباد والعلماء بعین‌الازراء یقول‌فی العبادانهم یتعبون وفی العلماءانهم‌فی الحدیث عن‌الله‌لمحجوبون ویدعی‌لنفسه من‌الکرامات مالایدعی‌نبی‌مقرب لاعلماً احکم‌ولاعملا هذب ویأتی الیه‌الرعاع الهمج فی‌کل فج اکثر من اتیانهم مکة للحج یزدحم الیه‌الجمع ویلقون الیه‌السمع .

وربما یخرون له سجوداً کانهم اتخذوه معبوداً یقبلون یدیه ویتهافتون علی‌قدمیه یأذن لهم فی‌الشهوات ویرخص لهم فی‌الشبهات یأکل ویأکلون کما یأکل‌الانعام ولایبالون

من حلال اصابوا ام من حرام وهو لحلوائهم هاضم ولدينه وادیانهم خاطم ليحملوا اوزارهم کاملة يوم القيمة عما كانوا يفترون وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لاينصرون و اتبعناهم فی هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة هم من المقبوحين اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين .

واما استدلال نقلی پس اینستکه گفته است که اجازهٔ مزبوره رایداً عن ید بمعصوم میرسانند وآن بمنزلهٔ حدیث صحیح است ودرادلهٔ سنن کافیست پس میگوئیم که اولا در سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ صوفیه که میخواهند در آخر امرخرقهٔ خود را بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام برسانند وآنجا برا منتهی سلسلهٔ اجازه دانند ودرآن سلسله حسن بصری واحمد غزالی است وحال ایشان درعرصهٔ عیان غنی از بیانست پس چگونه آن حدیث صحیح میشود.

واما ازدست وپائی که بعضی میکنند که این بحث برغیر این سلسله وارد میآید که بمعروف کرخی میرسد وازاو بحضرت امام رضا سلام الله علیه میرسد .

واما اینکه براین سلسله بحثی نیست برآن وارداست که جماعت قلندریه که اززمان ما تا بمعروف کرخی میرسد هیچیك ازاینها را توثیقی وتعدیلی ثابت نیست وآنچه معاین است از مشایخی که در عصرما مرشد بودند مثل مشتاق علی و مقصود علی ومعصومعلی و نورعلی وامثال آنها که مریدان ایشان درشأن ایشان غلوداشته‌اند ومریدان صاحب کمال ایشان آنها را بصفات خاصهٔ الهیه خطاب میکردند تالی تلو عبادت باآنها بسر میبردند محقق شدکه متصف بهمه ناخوشیها بوده‌اند واحوال همگی بفضیحت ورسوائی رسیده و معلوم شدکه بغیرعام فریبی ودنیاپرستی وریاست عوام کالانعام و بی مبالاتی دردین و بی خبری ازاحکام شرع مبین از برای ایشان نبوده اگرهمهٔ مشایخ این زمان این طایفهٔ بدنشان این جماعتند حال ایشان معلوم وسایرطبقه تا بمعروف کرخی برسد و خود معروف را هم ازاحدی ازعلمای معتنین که مدارشرع ودین برسخن ایشان است توثیقی ومدحی ندیده‌ام بلکه اسم آنها را هم ذکرنکرده‌اند بلی بعضی ازآن جماعت که درعلم رجال ثبت است مورد طعن ولعن ائمه وتکفیر وتفسیق علمای معظمین میباشند ومعروف کرخی که به‌دربانی حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است بر فرض تسلیم صدق این سخن این دلالت برشیعه بودن اوهم نمیکند چه جای خوبی وعدالت او .

واینکه بعضی ازصوفیهٔ امامیه مدح کرده باشند اعتمادی به‌آن نیست بجهتی که وجه آن برطریقهٔ اهل شرع ظاهراست باوجود اینکه ندیده‌ام کسی ازامامیه اوراتوثیق کرده باشد اگرمحض دربانی بودن دلیل خوبی باشد پس انس بن مالك اولی است بخوبی چون دربان رسول خدا بود واگرواقعاًخوب بود وازمشایخ شیعه بود چگونه حال او برشیعه مخفی میماند که نه علمای شیعه درفهرستها و کتب رجال اورا ذکر کنند ونه احدی ازعام وخاص شیعه بزیارت مرقد اومیروند با وجود این شیوع قدرومنزلت اودرنزد اهل سنت و این

بسیار بعید است که کسی شیعهٔ متقی باشد وچنان تقیه کند که خواص بر آن مطلع نشوند و اورا نشناسند و اگر میشناختند باین وصف بر دیگران مشتبه نمیماند بهرحال نسبت این اجازه بحضرت امام رضا علیه السلام بصحت نپیوسته با وجود آنکه بدلیل عقل اثبات کردیم بطلان او را و چگونه میتواند شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورت صدور بپذیرد .

ودیگر آنکه بسیارعجیب و غریب است که امریکه طریقهٔ امام باشد آنرا مواظبت نکرده باشند وتعلیم خیاراصحاب خود نکرده باشند .

وحال آنکه آنحضرت خواص واهل سر بسیارداشت .

ازجمله یونس بن عبدالرحمن که فضایل ومحامداوفوق حدواحصاست وحضرت امام رضا(ع) سه مرتبه از برای اوضامن بهشت شده .

وفضل بن شاذان که از اعظم قدمای اصحاب ائمه است میگفته‌است که در اسلام از سایر ناس کسی اوثق از سلمان نبود و بعد از آن کسی اوثق از یونس بن عبدالرحمن پیدا نشد .

و ازحضرت امام‌رضا علیه‌السلام روایت کرده که فرموده ابوحمزهٔ ثمالی در زمان خودهمچون سلمان فارسی بوده درزمان خود ویونس بن‌عبدالرحمن درزمان خود همچون سلمان فارسی بود درزمان خود فضل‌بن شاذان گفته است که‌یونس بن عبدالرحمن چهل و پنج‌حج وپنجاه عمره گذارده بود وهزار مجلد در رد مخالفین‌تألیف نموده ومدایح بسیار ازاو در کتب رجال مذکور است چرا این‌سر را به‌یونس تعلیم نکرد .

ودیگر آنکه قاضی‌نورالله شوشتری که شیعه تراش است وبسیاری از علمای‌سنت‌را شیعه‌میداند و معتقد صوفیه است ودرمدایح ایشان بقدر مقدور تبلیغ بلیغ مبذول می‌دارد یك‌حدیث در شأن معروف نقل‌نکرده و یك‌اشاره ازامام که دلالت بر خوبی او کندذکر نکرده واگرچیزی می‌بود نسبت بامام میداد .

بلی‌همین گفته است که درزمان حضرت امام‌رضا علیه‌السلام بود واز اوعلوم ظاهره وباطنه اخذ کرده بود والحمدلله رب العالمین تابحال بعلوم‌ظاهرهٔ او بر نخورده‌ایم واز آنچه ازعلوم باطنه رسیده است یکی از آنها همین طور اجازه است که اگر کفرمحض نباشد لااقل‌شرك صریح است وحال آن که در احادیث مستفیضه از ائمهٔ‌هدی رسیده است که اعرفوا منازل الرجال مناعلی قدر روایاتهم عنا و مایك روایتی از معروف ندیدیم و اگرمی‌بود این‌قدرها حدیث که در کتب شیعه هست باید که یك حدیث هم‌ازمعروف‌روایت شده باشد .

وهر گاه‌حمل کنیم این احادیث را باینکه مراد این باشد که بشناسید قدر ومنزلت مردان رادر نزدما بقدرمنزلت‌روایت واشتمال روایت‌ایشان‌برمطالب‌عالیه که مطالب‌خواص

است نه بر مطالب سهلهٔ پیش پا افتاده که شأن عوام واهل ظاهر است که مراد اشاره بکیفیت حدیث باشد نه کمیت آن با وجوداینکه خلاف ظاهر لفظاست میگوئیم که یك حدیث مشتمل بر کیفیت خاصه هم بر نخوردیم که ازائمه روایت کرده باشد که معلوم ما بشود که ازمعروف است وازامام روایت کرده است .

وشکی نیست که صوفیه سلمان و اویس قرنی و کمیل بن زیادوامثال اینها را ازاکمل مشایخ میدانند و درنزد ایشان کمتر از معروف نیستند و حال آنکه از خانوادهٔ عصمت مدایح از برای آنها نقل‌شده و از برای معروف هیچ معروفی ازایشان معروف نیست.

پس اگرخواهند که عذر بخواهند که ائمه بجهت اخفاء اسرار وعدم اظهار آن درظاهر مدح معروف رانکردند تا علمای ظاهر بر آنها نشورند و کم‌مایگان گمراه نشوند عذر ایشان موجه نیست واگرنه بایدمدح سلمان وامثال اورانکنند .

پس از آنچه گفتیم ظاهرشد که‌اگر بفرض تقدیری که سلسلهٔ سند اجازه بحضرت امام رضا علیه‌السلام برسد صحیح باشد که منتهی شود بمعروف و از او بحضرت امام‌رضا علیه‌السلام برفرض تسلیم‌تواتر ازمعروف خود معروف یکنفراست پس خبر واحد خواهد بود و برفرض‌حجیت خبرواحدمیگوئیم که‌آیا اینست که این‌مطلب از اصول دین‌است یا از فروع و برفرض حدیث بودن‌این‌صورت اجازه آیامراد معصوم اینست که اصول‌دین‌خودرا بواسطهٔ این‌ذکر یادگیرد یا آن که مراد این‌است که عملی‌است از اعمال فرعیه و آن را باین‌نحوخاص بعمل بیاورند .

و آنچه‌مسلم است ازحجیت خبر واحد در فروع است نه در اصول بجهت آن که جمهور امامیه بلکه کافهٔ مسلمین بغیر حافظ و غیری مخطی در عقلیات را آثم می‌دانند چنانکه دعوی اجماع در کلمات علما مذکور است .

وجمهور علما اکتفا بظن نمیکنند در اصول وخبر واحد بغیر ظنی افاده‌نمیکند .

وآنچه از کلام مستدل معلوم میشود این است که این را ازباب اصول‌دین گرفته که معرفةالله حاصل‌میشود ودراینوقت میگوئیم که معرفةالله آن اصول دینی‌است که اصل‌اسلام درظاهر بآن منعقد می‌شودمثل‌اقرار بکلمتین‌و اذعان به‌آنها فی‌الجمله یامراد فرعیست از فروع وتابعی است ازتوابع اصول دین‌مثل‌مسائل تجرد وعینیت صفات و عدم صدور قبیح ازخدا واشتراط عصمت در امام و اینکه نصب امام باید ازجانب خدا باشد و مسئله خلود درنارو تجسم اعمال و امثال آنها که علم‌به‌آنها واجبست یـامراد فرعی‌است از فروع و از توابع که‌علم به آن واجب نیست بلکه منشاء مزید کمال و زیادتی یقین یا زیادتی معرفت بمقدار علم‌وقدرت چنانکه بملاحظهٔ تدبیر درمخلوقات یوماً فیوماً زیاد میشود ودر قرآن مجید امر بآن شده از برای خواص ومقربین پس این مستحب خواهدبود پس اگر مراد حصول معرفة الله یکی از دومعنی اول است پس واجب است تحصیل یقین در آن

ببرهان عقلی قطعی نه بظن چنان که گفتیم و خبر واحدافادهٔ ظن بیش نمی کند پس بآن اثبات نمی توان کرد و بر فرضی که اثبات توان کرد باید خبر صحیح باشد زیرا که آن از جملهٔ مستحبات نیست که توان مسامحه در دلیل آن کرد و اگر مراد اثبات کمالیست ازبرای معرفت که موقوف علیه اسلام نیست و واجب نیست و ازباب مزید معرفت بکمال قدرت و کثرت احاطهٔ آن‌جنابست که عقلا وجوب ندارد بلکه‌ازمکملات معرفت‌است که توان اطلاق مستحب بر آن کرد پس جواب آن بعد می‌آید.

وبدانکه‌ظاهر کلام مستدل در تقریر دلیل عقلی او این‌بود که باین مقصد نمی‌توان رسید الا باین‌قسم ذکر که کلام اوراجع می‌شود باینکه این‌ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است وهرگاه این اجازه را بمنزلهٔ حدیثی بگیرد و مطابق مدعای خود کند هم معنی‌حدیث این است که معرفةالله حاصل نمی‌شود مگر باین پس نتوان از جانب مستدل گفت که‌مراد اواینست که تحصیل معرفة الله طرق متعدده دارد لکن مستحب است باین طریقه ذکر تحصیل شود پس‌مسامحه درآن‌جایز باشد بجهت‌آنکه علاوه برمخالفت این با ظاهر کلام اورفع بحث مرانمی کند بجهة آنکه دراینصورت احد افراد واجب تخییری می شوداگر بگوئی که اختیار احد افراد واجب تخییری می‌تواند که مستحب باشد درصورتی که افضل‌باشد چنانکه درسایر مواضع که‌افضل‌افراد واجب‌تخییری‌رامستحب گویند گوئیم که‌این رفع محذور رانمی کند بجهت‌آنکه اشتغال‌ذمه باحد افراد واجب‌تخییری که مسقط تکلیف تواندبود موقوفست باینکه توانیم اثبات کرد که این احدافراد واجب تخییریست وسخن ما در همین است که میگوئیم ضعف حدیث مانع ازجوازاثبات‌است‌ومسامحه‌در‌دلیل اثبات واجب صورت ندارد.

والحاصل مراد مستدل بنابراین‌است که معصوم گفته است که معرفةالله راحاصل کن باین‌نحوخاص وهرگاه درخارج مبرهن باشد که باید نفی‌شریك وتعیین نبی‌وامام و عینیت صفات وتجرد وامثال آنرا بیقین دانسته چگونه کسی‌باین‌حدیث ضعیف‌عمل کند که گاهست مفادآن بعدازتمام‌شدن‌ذکر این‌باشد که علی‌شریك خداست یاخودخداست یامشتاقعلی خود علی است یا خود خداست یا پیغمبر است. چنانکه ابوالخطاب ومغیره و امثال ایشان می گفتند وامثال‌اینها که‌همگی منافی‌مقتضای برهان قاطع ودلیل ساطع میباشد.

و اگر این را ازباب فروع گیریم که مرتبه باشد از مراتب عقلی عملی که حکمت عملیه ازآن حاصل می‌شود پس باید ملاحظه کرد که کدام یك ازمراتب عقلی عملی است که محصل‌عملیه می شود.

آیا مرتبهٔ اولی‌است که تهذیب ظاهر باشد بشرایع نبویه و نوامیس الهیه از باب مسائل عبادات و اجتناب ازمحرمات واتیان بواجبات وامثال آن که شأن علم فقه است.

یامرتبهٔ ثانیه که تهذیب و تخلیهٔ باطن است از اخلاق رذیله وملکهٔ ردیه از کبرو

حسد وعجب وریا و امثال آن وحب دنیا وافکار باطله که او را شاغلند از عالم قدس و وارادت انسی.

یامرتبهٔ ثالثه‌است که تصفیه وتخلیهٔ باطنست بصفات حسنه وملکات مستحسنه‌وحالات ملکیه وصورت قدسیه.

یامرتبهٔ رابعه است که استمرار وملاحظهٔ جمال و جلال الهی است بنحویکه ماعدا درنظر او مضمحل باشد ونفس بشراشرها متوجه آنجناب باشدکه از ثمرات آن‌ذکرفعلی است چنانچه پیش بیان‌کردیم ومحل بیان این‌مراتب درعلم اخلاق وعلم بنتایج آنست پس میگوئیم اگرچه تحقیق اینستکه مسامحه در ادلهٔ سنن جایز است و اخبار معتبره درآن بسیار واجماع اهل‌علم از مخالف ومؤالف در آن‌منقولست. لکن باید دیدکه محل آن کجاست و آنچه محقق است در اعمال بدنیه است مثل‌نماز و دعا و امثال آن و ذکر کردن اگر چه داخل آن نمیتواند شد لکن چون مستدل را باعث و موجب ردع خیالات شیطانیه وحصول معارف الهیه کرده وآنها خود ازجملهٔ واجباتند پس این ازباب مقدمهٔ واجب میشود و مقدمهٔ واجب مطلق واجبست نه سنت وبا انغماض از ظاهر عبارت مستدل و تعلیم اینکه مراد او تحصیل مرتبه ایست از مراتب معرفت‌که واجب نیست تحصیل آن بلکه مستحبست چنانکه پیش گفتیم وحال آنکه ظاهر بلکه جزم است که مراد او چیز یست که مطابق عقل وشرع هیچکدام نیست میگوئیم آنچه متبادر است ازاخبار واجماع درمسامحه در ادلهٔ سنن مسامحه دراینست که کسیکه برسد به‌او ثوابی برعملی‌و آن عمل رابکند بامیدآن ثواب بآن خواهد رسید هرچند‌که امر بآن عمل از جانب شرع درنفس الامر حقیقت نداشته باشد و متبادر از ثواب اجر اخروی یا عوض دنیوی مثل‌زیاد شدن مال وفرزند است و حصول‌معرفةالله.

برفرض تسلیم شمول این‌نیز میگوئیم که این‌دروقتی تمام می‌شودکه در آن عمل مظنهٔ فساد وخطر بلکه احتمال ضرر درآنها نباشد ودرمانحن فیه‌اگر بگوئیم که کفر با شرك لازم‌نمی آید لااقل‌مظنه یا احتمال آن‌هست برفرض‌تسلیم عدم آنها لااقل‌احتمال ضرر ازراه دیگر وحصول نقصی هست بجهت آنکه فرق بسیار است ما بین آنکه دو رکعت نماز کردن دروقتیکه بامید بهشت بسبب حدیث ضعیفی که در آن وارد شده باشد یا صدمرتبه یاعارف یادویست مرتبه یا مستهزیء گفتن واز اینجاست که محققین‌علمااسماء الله راتوقیفی دانسته اند تعدی از آنچه نقص وارد‌شده نمیکنند خصوصاً در جائیکه ایهام نقص باشد مثل عارف وداری که در او شایبهٔ سبقت فکر وجهل یانسیان باشد هست‌گـو ذاکرمطلقاً بآن قصدنگوید وهمان درنظر اوجنبهٔ علمی‌باشد.

وهمچنین است استعمال لفظ درغیرمحل استعمال باوجود این احتمال‌مثل‌مستهزیء هرچندالله یستهزیء بهم‌از باب مشاکله‌ومجازات در قرآن استعمال‌شده باشد.

و ازاینجاست که لفظ عزیز وجلیل از برای پیغمبر استعمال نمی‌شودهرچند آنجناب هم‌عزیز وجلیل است .

وحاصل آنچه شهید در قواعد ذکر کرده‌اند که آنچه ازشرع مقدس رسیده است و موهم‌نقصی نیست ازاسماءالله جایزاست اطلاق او بر خدایتعالی .

وآنچه ازشرع نرسیده وموهم‌نقص است جایز نیست اطلاق آن بر خدای تعالی اجماعاً مثل‌عارف وعاقل وفطن وزکی ومتواضع وداری چون معرفت مشعر بسبق‌فکراست وعقل بمعنی منع کردن است ازچیزی که لایق نباشد وفطنه و ذکاء مشعر بسرعت ادراك چیزیست که غایب ازمدرك باشد و متواضع‌موهم‌بانیت است وداری موهم تقدم شك‌است .

در بعض ادعیه‌وارد شده لایعلم ولایدری ماهوالاهو وشاید در اینجا بمتابعت لفظ علم مضر نباشد که‌مرادف علم‌خواهد بود آنچه ازشرع مقدس رسیده باشد لکن باطلاق آن‌درغیرمورد استعمال موهم‌نقصی‌است مثل **ومکروا ومکر الله والله یستهزیء بهم** پس‌نتوان گفت یاماکرویا مستهزیء، وآنچه ازشرع واردنشده‌باشد وموهم‌نقصی‌نباشد مثل سخی‌و نجی‌اولی در آن توقف است وبعضی لفظ سید را ازاین باب شمرده اندلکن چنین نیست بجهت آنکه در ادعیه مذکوراست .

واز کتاب فصول محقق طوسی قدس سره القدوسی‌است که اسمی که لایق بحال و مناسب کمال آن جنابست که اذنی وارد شده باشد بآن جایز است اطلاق‌آن برخداولیکن خلاف ادبست زیرا که جایز است‌مناسب‌آن جناب نباشد از راه دیگر بنابرقول این‌محقق پس توان اطلاق وجوهر برآن جناب کرد بمعنی قائم بذاته .

وصاحب کتاب منتهی السؤال تجویزآن نکرده زیراکه جایز است در آن مفسدهٔ خفیه باشد که ما آنرا ندانیم واین معنی قول جمیع‌علماست که اسماء الله توقیفی‌است چنان که کفعمی رحمه‌الله تصریح به آن نموده .

ولکن امثال این سخنان بر کام مریدان شاه نعمت‌الله ناموافقست که گفته است :

عالم عرض است وجوهرش حق — اینست رموز سر مطلق

تا آنجا که میگوید :

ما بلبل گلستان عشقیم — نالان بنوای خوش به رونق

مستیم نه خواب همچو سید — گویای انا الحقیم بر حق

وهمچنانکه در نفس اطلاق اسماء ملاحظهٔ توقیف‌شده وتعدی صورت نداردهمچنین در کیفیت اطلاق آن نیز ملاحظه شده بحسب ملاحظه درقلب بجهت اشتراك درعلت .

واز این قبیل است که بعضی ازآن جماعت می گویند که مائیم واله ذکر لااله الا الله به این نحو که ابتدای شروع از حلقهٔ ناف برخیزد وبانجاف درآید وامثال آن نفعی عظیم دارد اینها نیز توقیفی است واحتمال منقصت در همهٔ آنهاست .

ودراحادیث بسیار منع واردشده از زیاد کردن کلمهٔ که در نظر ما مطلقاً نقصی بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث غریق وارد شده .

واز کتاب اکمال الدین نقل شده که امام فرمود یامقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك آنرا وی گفت یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك امام فرمود بلی خدا مقلب القلوب والابصار است لکن چنان بگو که من گفتم :

وهمچنین در حدیث دیگر دردعاء قبل از غروب امام فرمود لااله الاالله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت و هو حی لایموت وهو علی کل شیء قدیر راوی می گوید که من گفتم بیده الخیر حضرت فرمودند ان بیده الخیر ولکن قل کما اقول.

وهمچنین روایت دیگر باین مضمون وغیر اینها از اخبار وعمده درجواب همین است که ادله که دلالت دارد برمسامحه در ادلهٔ سنن وقتی است که معارض از عقل نداشته باشد واگر نه چنین باشد دراخبار ما آنچه ظاهر مخالف عقل وشرع باشد بسیار است پس اگر باینها عمل کنیم زنهار از دین ومذهب بر میخیزد .

مثلا در اخبار ما وارد شده که جرجیر سبزهٔ بنی امیه است و درته جهنم سبز میشود امام در روایت دیگر می فرماید که چه احمقی از مردم میگوید که ته جهنم گیاه میروید وته جهنم سنگ است وآتش واگر خواهیم ازاین جمله اخبار ومناقض آنهارا ذکر کنیم کتابی کثیر الحجم خواهد شد .

واز اخبار مستفیضه بلکه فوق استفاضه ثابت شده که پیغمبر وائمه علیهم السلام فرمودند که کذابون بسیارند که بر ما دروغ می بندند ونیست از ما مگر آنکه کسی هست که بر او دروغ می بندد خصوصاً از این جماعت قلندریه که در عصر هریك از ائمه بودند که گاهی دعوی الوهیت ائمه میکرده اند و دعوی نبوت خودشان چنانکه از علی بن حکمه وحسین بن منصور وغیرهما نقل شده .

وگاهی دروغ به ایشان می بستند وامام تبری میکرد ولعن میفرمود .

از جمله مغیرة بن سعید وابوالخطاب که امام ایشان‌را لعن فرمودو فرمود که مغیرة بن سعید لعنه الله احادیث دروغ می ساخت ودراحادیث اصحاب پدرم داخل می کرد مابعضی ازآن اخبار را نقل می کنیم .

کسی نقل کرده از هشام بن الحکم انه سمع اباعبدالله علیه السلام یقول کان مغیرة بن سعید یتعمد الکذب علی ابی ویأخذ کتب اصحابه المستندون باصحاب ابی یأخذون الکتب من اصحاب ابی ویدفعونها الی المغیرة وکان یدس فیها الکفر و الزندقة و یسندها الی ابی ثم یدفعها الی اصحابه ویأمرهم ان ینشرها فی الشیعة فکلما کان فی کتب اصحاب ابی من الغلو فذلك مادسه المغیرة بن سعید فی کتبهم .

و باز کشی نقل کرده است از حضرت صادق علیه‌السلام که آن حضرت یك روزی

باصحاب خود فرمود که لعن الله المغیرة بن سعید ولعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم منها السحر والشعبده والمخاریق .

و ایضاً روایت کرده است از حفص بن عمرو نخعی قال کنت جالساً عند ابی عبدالله علیه السلام فقال له رجل جعلت فداك ان ابا منصور حدثنی انه رفع الی ربه وتمسح علی رأسه و قال له بالفارسیة بایست فقال ابوعبدالله (ع) حدثنی ابی عن جدی رسول الله(ص) قال ان ابلیس لعنه‌الله اتخذ عرشاً فیما بین السماء‌والارض واتخذ زبانیة بعدد الملئکة فاذا دعی رجلا فاجابه وطئی عقبه وتخطت الیه الاقدام ترایاله ابلیس ورفع‌الیه وان ابامنصور کان رسول ابلیس لعن‌الله ابامنصور لعن‌الله ابا منصور ثلاثاً .

خلاصه اینکه احادیث در شأن این جماعت از حد متجاوز است وهمهٔ اینها از جملهٔ غلاتند وطریقهٔ ایشان همان طریقهٔ قلندریه است که همه آنچه می گویند کذب وافتراءاست ومتابعت سحر و شیاطین وامثال ذلك چنانکه احادیث بآن ناطق است ودرهریك ازامنه ائمه بودند واز آنها تبری کرده‌اند وبآنها لعن ونفرین کرده‌اند .

حتی آنکه شیخ کشی درشأن این جماعت روایت کرده از مفضل‌بن عمر قال سمعت ابا عبد الله علیه‌السلام یقول اوقام قائمنا بدأبکذابی الشیعة فقتلهم .

ای برادر تعجب مکن از آنچه من گفتم واینکه عوالم قدس اینجماعت را و ادعای وصول بمقام اعلی ورسیدن بخدا یا دیدن ایشان امام رابجلوه گری‌شیطان گفتم اینها همه از احادیث اهل بیت ظاهر میشود ومقتضای طریقهٔ ابلیس در دشمنی اولاد آدم همین‌است که در هرلباس که او را ممکن شود اضلال کند من خودم مصروعی را دیدم که درآن‌حال بیهوشی گاهی تکانی می‌خورد ومرا صدا می کرد ومیگفت ای فلانی آقا می فرماید یعنی جناب امیر المؤمنین که چنین کن وچنان کن ومراد اواین بود که‌امیرالمؤمنین اینجاحاضر است وترا امر می کند باموور خیرات مثل‌تعمیرمشاهد امامزاده ها زادهاالله شرفاً وارشاد خلایق وامثال آن ودر اواخر بی‌هوشی تکانی می‌خورد وشروع میکرد بخواندن نادعلی بآواز بلند بعد ازآن بهوش می‌آمد ومی نشست ومکرر این‌عمل از اوسرمی‌زد که بسیاری ازمردم معتقد این بودند که مشاهدهٔ ائمه می کند تا بعداز چند وقت مصروعی دیگر بهم رسید شنیدم که اودرحال صرع میگفت که آنچه فلان مصروع میگفت‌همه‌سخن‌جن‌وشیاطین بودومشاهدهٔ ائمه‌نمی کرد وشاهد این‌سخن‌هم‌این‌است که :

بازشیخ کشی روایت کرده از زراره قال قال ابو عبدالله علیه السلام اخبرنی عن حمزة‌بن عم انابی اتیه قلت‌نعم قال کذب والله لایأتیه الاالمتکون ابلیس سلط شیطاناً یقال‌له المتکون‌یأتی‌الناس فی‌ای‌صورة شاءان‌شاء فی‌صورة کبیروان‌شاء فی‌صورة صغیر و لاوالله مایستطیع ان‌یجییء فی‌صورة ابی.

اگر کسی بگوید که دراخبار وارد شده که شیطان‌در عالم رؤیا بصورت پیغمبر و

امام نمی‌آید وفرموده‌اند من‌رانا فقد رانا پس چگونه جمع میشود با اینکه این‌جماعت در عالم‌رؤیا یاخیال، شیاطین رادرصورت ایشان‌بینند میگوئیم که آن‌محمولست براینکه نمی تواندشد که رائی درعالم رؤیا صورت ایشانرابیند ویقین کند که صورت ایشان‌است بسبب اینکه بیشتر پیدا بوده است که اویقین کند که او است یا درقلب اوالهام شودبعنوان جزم که‌اوست دراین‌وقت نمیشود که‌شیطان باشد.

اماهرگاه درخارج ایشانرا ندیده ونمی‌شناخته ویقینی از برای او حاصل نشود و بمحض مظنه یا باخبارخود آنصورت مرئی یا اخباردیگری اعتقاد کندکه آن پیغمبراست و امام است دراینجا مانعی ندارد که شیطان باشد وخبر حمزه دیدن امام‌را محمولست بر این‌و ممکن است که از اصل دروغ باشد.

تنبیه وجیه فیه لطیفة انیقة

سؤال عالیجناب صاحبی مسأله ازصحت وسقم‌وحلیت‌وحرمت‌طریقهٔ اجازهٔ معهوده ازشاه نعمت‌الله در غایت‌غرابتست‌بجهت آنکه‌ارشاد شاه مریدان را باین طریق و امرایشان بغرس‌این‌شجره‌از برای تمتع میوه ایست که خود از آن‌شجره چیده و ترغیب ایشان را بغواصی در غمرات این بحاروسیاحت درلجج‌این‌غمار بجهت اخراج‌ضاله ایست که خودراازقعر آنها بیرون کشیده‌اند پس‌اگر عالیجناب مشارالیه حقیقت آن میوه وماهیت آن‌ضاله رانیافته‌اند بسیاربعید است وعمده‌تر آن‌بود که سؤال شود که آیا آن‌ثمره که شاه از غرس این‌نخل چیده ثمراست یا حنظل وآن‌ضاله که ازسیاحان این‌دریا التقاط نموده لؤلؤ شهوار است یاخزهٔ بیمقدار بعداز آنکه برایشان واضح‌شد که محض فیض وخیراست ونه‌شر درآن‌وقت سؤال‌شود که آیا اقتباس این‌خیر بوسیلهٔ آن نخواهد بود چراکه معلوم‌است بواسطهٔ شرشراست.

وگویاجناب صاحب مسأله مفروغ عنه‌داشته که درآنچه شاه‌بآن‌رسیده ازثمرات‌این نخل وفواید این غصن محض فواکه وثمار وعین جواهر آبدار استواز طریقهٔ استخراج آن سؤال نموده‌اند وآن نیز غریب تراست زیراکه‌آنچه ازتتبع کلمات شاه نعمت الله و طریقهٔ معهوده از او مستفاد شده است اینست که قائل بوحدت موجود است که عقل قاطع وشرع ساطع برابطال وانکارآن‌مبین صادقست دیگر از برای سؤال درتصحیح وتقسیمو طریقهٔ استنباط آنرا اهل شرع واستدلال مجال ومسرحی نمی باشد چراکه امری راکه عقل منکرآن‌شد وشرع زاجر ازآن، چگونه می‌توان‌براثبات طریقهٔ استخراج آن‌بطریقهٔ عقل یا شرع اقدام نمود؟

والحاصل اینکه آنچه از متألهین که ایشان را مقتصدین می‌نامند که قائل بوحدت وجودند معهود است برهانی‌برآن قائم‌نیست‌چه جای آن‌جماعتی که‌قائل بوحدت موجودند وکلمات ایشان بر چندین مسلك است.

جمعی را اعتقاد آنستکه وجود صحیحی که عین ذات باریست هرگاه تنزل کند به

یکمرتبه عقل میشود وبعد از آن تنزل میکند نفس میشود وهمچنین تنزل میکند بمراتب عقول ونفوس تا آنکه آخر مرتبه بجماد می رسد وبعد از آنکه شروع می کند بترقی از جمادیت به نباتیت وحیوانیت وانسانیت وبعد از آن نفس ملکی وبعد از آن عقل وبعداز آن وجود محض می شود کمابدءکم تعودون ومی گوید که موجودحقیقی همان ذات وجوداست ومهیت عقلیه ونفسیه وغیرهما ازعوارض اوست .

واین طریقه از بعضی اشعار شبستری معلوم است که گفته است :

من وتو عارض‌ذات وجودیم ...

ومذهب ایشان شبیه بمذاهب تناسخ است .

وجمعی را اعتقاد اینست که موجود حقیقی نیست الاشیء واحد وآن ذات‌وجوداست وتعدد وتکثر امر اعتباریست نه برسبیل تنزل دراصل ذات بلکه ذات واحدعین این تعدد ذاتست در واقع اما عقل غلط کار گمان می کند مغایرت را وتمثیل میکنندا‌ز برای‌این‌بحر وموج راکه موج عین بحر است لکن حس ظاهر غلط میکند که دوتاست و این از بعض اشعار مثنوی ظاهر میشود .

وسبحانی عبد الرزاق کاشی تصریح به‌آن کرده که از اوپرسیدند از حلول واتحاد گفت باطلان ببدیهة .

لیس فی الدار غیره دیار

ودرجائی دیگر گفته :

کلما فی الکون وهم او خیال　　　　اوعکوس فی مرایا او ظلال

وجماعتی میگویند که تعدد حقیقی است نه اعتباری لکن وجودحقیقی عین این تعدد است مانند کلی طبیعی نسبت بافراد خود واین را از عبدالله بلبالی نقل کرده‌اند درتفسیر حدیث شریف من‌عرف‌نفسه فقد عرف ربه واین‌مذاهب مختص نفس‌انسانی نیست‌بلکه حدیث از باب مثال است وعبارت محی الدین در خطبهٔ فتوحات که سبحان من‌خلق الاشیاء وهو عینها ناظر باین است واین غیر حلول واتحاد است ومعنی دیگر هم گفته‌اند وهیچ یك از این معانی موافق عقل وشرع نیست و قول بآنها واعتقاد بظاهر این کلمات کفر است و مستلزم‌مفاسد بسیارهم هست که هریك‌ازآنها مخالف بدیهة دین‌است مثل‌لزوم جبروانکار معادجسمانی وامثال‌آنها و تومیدانی که اکثر کلمات‌بلکه همهٔ این مقالات وبیشترازآنها هم‌از کلام‌شاه نعمت‌الله‌ودر بسیاری‌از رباعیات‌وغزلیات‌این‌لیس‌فی‌الدارغیره‌دیارمندرج‌است .

وبعضی ازاشعار اورا ذکر کرده‌ایم که با دلالت آنها دیگر حاجتی‌نیست‌که ما در اینجا نقل کنیم .

واز جملهٔ غزلیات او اینست :

درمرتبهٔ جسم‌است در مرتبهٔ روح　　　　در مرتبهٔ جامست در مرتبهٔ باده

☆ در مرتبهٔ جامست در مرتبهٔ باده — در مرتبهٔ ساقی در مرتبهٔ رندان
درمرتبهٔ شاه‌است درمرتبهٔ درویش — در مرتبهٔ بنده در مرتبهٔ سلطان
در مرتبهٔ فرعون در مرتبهٔ موسی — در مرتبهٔ کفر است در مرتبهٔ ایمان
در مرتبهٔ مخموردرمرتبهٔ سرمست — در مرتبهٔ غمگین در مرتبهٔ شادان
در مرتبهٔ توریة در مرتبهٔ انجیل — درمرتبهٔ صحف‌است درمرتبهٔ‌فرقان
در مرتبهٔ یعقوب درمرتبهٔ یوسف — درمرتبهٔ مصراست در مرتبهٔ کنعان
در مرتبهٔ آبست در مرتبهٔ کوزه — در مرتبهٔ قطره در مرتبهٔ عمان
درمرتبهٔ عقلست درمرتبهٔ نفس‌است — در مرتبهٔ حیوان در مرتبهٔ انسان
در مرتبهٔ دوزخ در مرتبهٔ جنت — در مرتبهٔ زندان در مرتبهٔ بستان
در مرتبهٔ طه در مرتبهٔ یس — در مرتبهٔ حم در مرتبهٔ سبحان
در مرتبهٔ دریا در مرتبهٔ چشمه — درمرتبهٔ جویست در مرتبهٔ باران
این‌مرتبه‌هاازذوق‌من‌باتو‌بیان‌کردم — گرذوق‌همی‌خواهی‌این‌گفته مابرخوان
هم‌جسمی‌وهم‌جانی‌هم اینی‌وهم آنی — هم‌سید وهم‌بنده باخلق نکومیدان

وبدانکه سابق ما بیان کردیم در باب بیان استدلال نقلی وقدح کردیم در طریق اجازه ودر صدد بیان ضعفین بودیم باینکه در سلسلهٔ اجازهٔ صوفیه احمد غزالی و حسن بصری داخلند وبرفرضی که نباشد هم صحت آن تا بمعروف هم‌معلوم نیست وبرفرضی که باشد انتساب آن بامام معلوم نیست و بعداز آن بر فرض تسلیم گفتیم که این وقتی خوب است که‌احتمال ضرر درمقابل نباشد بحمدالله الحال‌سخن‌را ازپرده بیرون‌آورده .

درمقام ثانی‌میگوئیم که ضررآن یقینی است نه احتمالی چنانکه دانستی که صاحب اجازه ثمره‌یی که از درخت طریقهٔ ذکرخود چیده خود کفر است دیگر ما چگونه باین مطمئن شویم ودلبستگی بهمرسانیم ؟

واماحکایت سلسلهٔ سند پس درآن نیزصریح میگوئیم که علاوه بر اینکه با عدم وجود احمد غزالی وحسن بصری هم صحت ثابت نیست آنچه ثابت از طریقهٔ اجازهٔ شاه نعمت الله اینست که احمد غزالی وحسن بصری هردو داخلند .

بلکه از سلسلهٔ مشایخ او معلوم میشود که این را معروف ازحضرت امام رضا (ع) نگرفته بجهت آنکه شیخ معروف را داود طائی قرار داده نه حضرت رضا علیه السلام و وبیان مشایخ خود را باین وجه کرده :

بیرما کامل و مکمل بود — قطب وقت وامام عادل‌بود
گاه ارشاد چون سخن‌گفتی — در توحید را نکو سفتی
یافعی بود نام عبدالله — رهبر رهروان آن درگاه
صالح بربری روحانی — پیر پیر منست تا دانی

☆ ـ مصراع دوم سطر آخر صفحهٔ ٤٥٦ به ترتیب زیر اصلاح شود :
«در مرتبهٔ جان است درمرتبهٔ جانان»

پیر اوهم کمال کوفی بود	کان کمالش بسی کمال افزود
باز باشد ابوالفتوح سعید	که سعیداست آن سعید شهید
ازابی مدین او عنایت یافت	بکمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود مشرقی بصفا	آفتابی تمام مه سیما
شیخ ابی مدین است شیخ سعید	که نظیرش نبود در توحید
دیگر آن عارف وحید بود	کنیهٔ او ابوسعید بود
بود دراندلس ورا مسکن	بس کرم کرد روح او بامن
پیر او بود شیخ ابوالبرکات	بکمال وجمال وذات وصفات
باز ابوالفضل بود بغدادی	افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود	مظهر کامل جمالی بود
خرقه اش پاره بوداو بکراست	زانکه استاد او ابوبکراست
پیر نساج شیخ ابوالقاسم	مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان	که نظیرش نبود در عرفان
مظهر لطف حضرت واهب	بندگی ابو علی کاتب
پیر او شیخ کاملش دانند	بوعلی رودباریش خوانند
پیر او هم جنید بغدادی	مصر معنی دمشق دلشادی
پیر او خال اوسری سقطی	محرم حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف	چون سری سراو بودمکشوف
اوزموسی جواز احسان یافت	کفر بگذاشت راه ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال	بود بواب درگهش ده سال
شیخ معروف را نکو میدان	شیخ معروف طائیش میخوان
پیر داود بود شیخ حبیب	عجمی بود از عرب بنصیب
پیر بصری ابوالحسن باشد	شیخ شیخان انجمن باشد
یافت او صحبت علی ولی	گشت منظور بندگی علی
خرقهٔ اوهم از رسول خداست	اینچنین خرقهٔ لطیف کراست
نعمت اللهم و زآل رسول	نسبتم باعلی نسب ز بتول
اینچنین نسبت خوشی بتمام	خوش بود گرترا بود اسلام

و برزیرك با تأمل واضح میشود که آنچه صوفیهٔ مادست آویز خود کرده اند که این اسرار ازائمهٔ ماست مشایخ صوفیه وسایط ابلاغ اسرار علوم باطنیهٔ ایشانند چنانکه فقها ومحدثین حامل احکام وعلوم ظاهرهٔ ایشانند محض جهالت ونادانی وافتراست واقعاً اگر چنین می بود منتهای افتخار این جماعت باین است که سلسله به معروف میرسد و او

دربان امام رضا (ع) بوده هر گاه این واقعی باشد که معروف علوم خود را از حضرت امام رضا علیه السلام متحمل شده پس افتخار شاه نعمت الله همین بایست باشد که سلسله مشایخ او بامام رضامیرسد .

وشك نیست که امام رضا علوم را ازپدرخود اخذ کرده بود واو ازپدرخود تابرسد بهرسول‌خدا(ص) دیگرچراتکیه بهداود طائی‌میکنند پیر بصری وغیره بایست‌دست به دست بهرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه وآله برساند ودیگرآنکه پیران حقیقة بعلوم شرعیه‌آگاه‌باشند بلکه او رامقدم دانند زیرا که کسی تا پوست نشکند بلب نمی‌تواند رسید و آنچه تتبع احوال این پیران شده اکثری مسائل واجبات خود را نمی‌دانسته و این مریدان چندان که درمدایح مشایخ خود غلو کرده‌اند درمدح ائمه‌نکرده اند. آنچه می بینیم این طایفه درمدح بایزید گفته‌اند عشری از اعشار آن را در مدح امام جعفر صادق علیه السلام نگفته‌اند با آن‌همه نشر علوم و غرائب چه جائی از برای سایر ائمه که حاملند و آنچه می بینی درشأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته‌اند مبتنی براین‌است که اورا ازپیران سلسله می‌دانند بجهت آن که بعضی ازکلمات متشابهه که از آن‌جناب نقل کرده‌اند نه ازحیثیت آن که اوهم یکی از ائمهٔ دین است و واجب‌الاطاعه است اگر گوئی که در ایام دیگران تقیه‌شدیدبود شاه‌نعمت‌الله که تقیه نکرده‌است ببین درمدح‌بایزید ومعروف وغیره چه قدر افراط‌کرده ودر مدح ائمه‌مثل آن‌نکرده بلی اعتراف بامامت ایشان‌دارد ولیکن مناسب این‌بود که‌هرگاه این بزرگواران صاحب این‌طریقه بوده‌اند از برای ایشان آنچه لایق آنها بود بگوید .

ودیگرآنکه ظاهر کلام شاه نعمت‌الله این‌است که دربان‌حضرت امام‌موسی‌علیه‌السلام بوده و آنچه مشهور است میگویند دربان‌حضرت امام‌رضا علیه السلام بوده .

والحاصل کلام دراین‌مقام مجال واسع دارد که‌وقت ما بآن وفا نمی کندولکن‌آنچه گفتم‌از برای رفع وثوق بآن اجازه و ذکر و فکر بلکه عدم جواز ارتکاب و بطلان اعتماد کافیست انتهی کلامه .

جواب‌ازایراد محقق قمی

راقم گوید مسألهٔ ارتباط قلب سالك بانورانیت شیخ که از شرایط عمده درذکر گرفته‌اند ومشروحاً مذکورشد ازفروع‌مسائل‌وحدت وجود واتحاد عاقل ومعقول وظل و ذی‌ظل و عکس و عاکس و ربط حادث بقدیم‌و امکان اشرف است و براهین محکمهٔ متقنهٔ آنها در نزد ارباب فن حکمت متعالیه از واضحات اولیه است وسابقاً شمه‌ای ازمعنی وحدت وجود مذکور شد که نه اتحاد واجب و ممکن ونه حلول لازم‌آید و بعداز علم باین براهین شبهه نمی‌ماند در وجوب این ارتباط برای‌سالك .

وآنچه محقق گیلانی قمی درجواب مسائل فرموده که امکان عقلی ندارد با همهٔ

تطویل کاشف ازاینست که احاطه بر مطالب حکمانداشته اند .

واما ادلهٔ سمعیه برصحت این مطلب بیشمار است وبسیاری ازآنها مذکورشد .

و از آن جمله عبارت نهج البلاغه درحدیث کمیل بعضی فقراتش این است و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الا علی الی ان قال علیه السلام و اداه شوقاً الی رؤیتهم .

ونیز در کلام دیگر آنفا ذکرشد ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب الی قوله عباد ناجاهم فی فکر هم و کلمهم فی ذوات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار و الافئدة .

وروی الشیخ الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اخبرنی عن الله عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قدرواه قبل یوم - القیمة فقلت متی فقال(ع) حین قال تعالی لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت له(ع) جعلت فداك احدث بهذا عنك قال لا فانك اذاحدثت به ینکره منکر جاهل بمعرفتنا یقول ثم قدر ان ذلك تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون.

ومافی فقه الرضا عند تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل واحداً من الائمة نصب عینیك .

وما فی الصافی ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم .

والمروی فی المجلی ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله و الکافی وانه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها .

وفی الجامعة واقدامکم امام طلبتی .

وعجب آنستکه محقق قمی درجواب از سؤال اینکه باء در کلمهٔ بك یاالله چه بائیست بمناسبتی میفرماید وبقرب من الحدیث المذکور الحدیث المشهور بین الخاصة و العامة - المشتمل علی ان العبد قد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه و بصره فکل ما نقوله فی صیرورته سمع العبد وبصره نقوله فی صیرورته نفسه والمراد بذلك المبالغة فی انقلاعه عن العلایق الجسمانیة حتی یغفل عماسوی الله فلایری موجوداً سواه فاذاجاز المبالغة فی بیان القرب الی هذا الحد فلاغائلة فی بیان المبالغة بذکر مباشرته للقلب والنفس بمعنی عدم غیبته عنها انتهی .

خلاصه آنکه مثال شیخ که خلیفة الله است مرآت تجلی وی است وهرچند در معنی ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله و فرمودهٔ خیر الانام صلی الله علیه و آله من رانی فقدرأی الله .

وسخن سرور اولیاء(ع) معرفتی بالنورانیة معرفة الله و کلام من عرفکم فقد عرف الله

متصور است دراین مقام‌همان مقصود است .

و اما این که فرمود بعد تمهید مقدمات که مراد یا تصور صورت اواست یا مراقبه تا باین‌عبارت که اما اول پس‌مراد ازمراقبه صورت شیخ یامخاطبهٔ او است بهمین کلمهٔ یا حی‌یاقیوم پس‌آن کفرمحض است تا بآخر آنچه ذکر شد .

جواب: **قال الله تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها .**

ودر روایات معصومین (ع) باین مضمون رسیده که فرموده‌اند انا الاسم الاعظم و نحن الاسماء الحسنی ومحققین تصریح نموده‌اند که اسماء عینیه حق ذوات مقدسهٔ ایشان‌و من یحذو حذوهم است واما اسماء لفظیه ومنقوشه اسم اسمند .

تفصیل این اجمال بنحوی که تطویل‌لازم‌نیاید بدانکه اسم ما یدل‌علی المسمی‌است لفظی باشد یاذهنی یاعینی وحسن اسم یابحسن دلالت است یا به حسن‌مدلول‌است یابحسن او است فی‌نفسه قطع نظر ازحیثیت‌اسمیت ودلالت مانندآینه که میباشد نیکو بملاحظهٔ دیدن دراو یابملاحظهٔ نیکوئی بیننده در او یا بملاحظهٔ حسن اواست فی‌نفسه قطع نظر ازآن دوملاحظه پس‌موجودات عینیه ومعقولات‌ذهنیه واسماءلفظیه همگی‌اسماءالله هستند چنانکه درجای خودمبرهن است .

وفی کل شیء له ایة   تدل علی انه واحد

ما رأیت شیئاً الاورأیت الله قبله او معه

درهرچه نظر کردم سیمای تو می بینم. الخ.

وهمهٔ آنها نیکو است از جهت دلالت کردن بخدا لکن دردلالت متفاوتند .

وهمچنین بحسب ذات وباین اعتبار وصف می نمایند و بعضی رابحسنی واحسن پس باعتبار سلسلهٔ نزول میگوئیم عقول آن چنانیکه بشر اشرها حکایت از خداوند و صفات واسماء او می نمایند وملائکهٔ مقربین هستند احسن از نفوس می‌باشند هم‌باعتبار دلالت و هم باعتبار حقیقت و نفوس آنچنانیکه تعبیر از آنها مینمایند بمدبرات امراً باعتبار مجرد بودن از ماده وتقدر احسنند ازاشباح نوریه واینها بواسطهٔ تجردشان از ماده احسنند از مادیات وایشان احسنند ازاهل ملکوت سفلی که دار شیاطین واجنه است .

اگرچه مادیات وسفلیات بواسطهٔ احتجاب بحجب ماده ولوازم‌وظلمات آن گویا که دلالت ندارند وحسنی برای آنها نیست و اگر نام آنها اسماء غیر حسنه یا سوءء بنهند حق است .

واما بحسب سلسلهٔ صعود می گوئیم که حقیقت محمدی (ص) احسن الاسماء است به جهات ثلاثه و بعدازآن‌اوصیای‌اواست و بعدازآن‌سایرانبیاء واولیابنابرتفاوت مراتب‌هریك.

وچون اسماء لفظیهٔ الهیه کلامتساویندباعتبار دلالت وضعیه برمدلول‌آنها که باری تعالی واسماء وصفات حضرت او است لهذا تفاوت متصورنیست بحسن وعدم آن‌پس‌مقصود

از قید حسنی نمی توان باعتبار اسماء لفظیه باشد ونمی توان گفت که مراد اسماء نزولیه است زیرا که مقام فوق مقام بشریتست وممکن نیست توسل بآنها بدون سنخیت با آنها وجایز نیست امر بتوسل بغیر ممکن ازحکیم پس باقی ماند توسل و دعای حق بتوسل و توسط اسماء بشریه صعودیه که ازسنخ داعی باشد .

واز این بیان ظاهر شد اینکه فرموده‌اند نحن الاسماء الحسنی .

وحاصل المعنی آنکه از برای خدا اسماء حسنی است ازافرادبشر ازسنخ شما وممکن است مر شما را توسل بآنها برای قرب بحق وخواندن ویرا وایشان عبارت ازانبیاء واولیاء که در زمان حاضر است وولی وقت است و ازمفهوم قید ظاهر میشود که نخوانید حق را به اسماء غیر حسنی اراشقیا وائمهٔ جور چنانکه در عقب این آیه می‌فرماید. **وذروا الذین یلحدون فی اسمائه** یعنی واگذارید توسل ما باشخاصی که عدول نموده اند از اسماء حسنی وسنخ ملکوت سفلی شده‌اند ومنغمر درعالم نکراء وشیطنت گردیده‌اند .

و سر اینکه محققین بر آن رفته اند که اسماء الله توقیفی است از این مختصر ظاهر می شود .

وهمچنین سر اینکه انبیاء ورسل ازسنخ بشر بایدباشند آشکارمیگردد که **ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم مایلبسون** .

فبان وظهر انه لاضیر ولاغائلة فی مقام مراتب التوحید ان یقال کلمة الودود مثلا فی عالم المادة والنقوش اسم لحقیقة الانسان الکامل وهو اسم لمن فوقه رتبة من الاوصیا و الانبیاء وهم علیهم السلام اسماء حقیقة لذاته تعالی فالسالك فی ابتداء سلوکه لما کان قریباً بلوازمه الطبیعة وبعیداً عن اوصافه الالهیة فلابد له ان یتوسل بنورانیة شیخه ویدعوه بلسانه وقلبه وسره الی ان یتجاوز مقام الفرق .

فی بیان معرفة الانسان الکامل والفرق والجمع

ولما ال الکلام الی هنا یناسب المقام بذکر اصطلاح القوم والمقصود من قولهم الانسان الکامل والفرق والجمع لیتضح المرام .

قال مولینا البهائی نورالله ضریحه فی المجلد الخامس من کشکوله العارف من اشهده الله صفاته واسمائه وافعاله فالمعرفة حال تحدث من شهود والعالم من اطلعه الله علی ذلك لاعن شهود بل عن یقین والشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة و الطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها لعلمه بافات النفوس و امراضها وادوائها ومعرفته بدوائها وقدرته علی شفائها والقیام بهدیها ان استعدت ووفقت لاهدائها والعامة الذین اقتصر علمهم علی علم الشریعة ویسمی علمائهم علماء الرسوم .

وقال ایضاً اذا اعتبرت المظاهر الخلقیة مستهلکة فی انوار الذات یسمی مقام الجمع واذا اعتبرت الذات والمظاهر الخلقیة من غیر استهلاکها فیها یسمی مقام الفرق والفرق منقسم بقسمین الاول والثانی ویعنون بالاول مایکون قبل الوصول .

و بالثانی مایکون بعدالوصول والفرق الاول للمحجوبین والثانی للکاملین والمکملین و قدیقال له الفرق بعد الجمع و الصحو بعد المحو و البقاء بعدالفنا و الصحو الثانی و ما یشبه ذلك من العبارات وهوالعبارة عن افاقة العبد بعدصعقته‌ای بعد ان یتجلی الحق سبحانه للعبد ویفنیه عن انیته ویتلاشی جبل تعینه و یفنی طور انانیته و یعطیه الحق تعالی وجوداً ثانیاً ویهب له عقله و تصرفه فی نفسه مرةا خری وهذاالوجود الثانی یسمی وجوداً حقانیاً لکونه بعد الوصول وعلم العبدبتحققه بالحق سبحانه لابنفسه کما کان یزعم من قبل انتهی .

وچون تعرض بجزئیات ودیگرعبارات وسخنان میرزا رحمه‌الله تکرار آنچه درجواب حدیقة الشیعه ذکر شد میشود صرف نظر نمودیم .

واما کلامی که در آخراز محقق کاشانی شاهد مقصود قرار دادنـد ومن الناس من یزعم انه بلغ من التصوف والتأله حداً الخ .

اولا آنکه در کتاب بشارة الشیعه مرحوم فیض درقدح مجتهدین اصولی چنین فرموده:

ثم استمع الی آخرین یزعمون ان من تعرف لغة العرب و تعلم النحو و الصرف و الادب وصحح الفاظ الروایات و سمع آراء اصحاب المقالات واستنبط العقاید و الاحکام باستحسانه من کتب الفقهاء والمتکلمین واستعمل فکره فی موادالفاظ الاولین فقد حصلت له رتبة الریاسة فی الدین والحکم بین المسلمین فیجوز تقلیده فیما راه مادام حیاً فاذا مات بطل قوله وماتت فتیاه کلا این مشارکة العوام فی تقلید اقوال الفقهاء من الالتحاق بالعلماء واین التمیز من الجهال بمجرد حفظ الدلائل و نقل الاخبار من العداد فی حزب اولی الایدی و الابصار این تعلم اللغة من علم الکتاب این القشر من اللباب این تصحیح الاخبار من معرفة السنن این الورم من السمن این اختیار احد الاراء بتوهم الرجحان من معرفة الحدیث والقرآن این الروایة من الدرایة این الحیرة من الهدایة **افمن کان میتاً فاحییناه وجعلناله نوراً یمشی فی الظلمات لیس بخارج منها .**

ثم لیت شعری ای مدخل للموت والحیوة فی بطلان الفتیا واصابة الاراء ومع هذا کله تری احدهم یدعی انه اعلم زمانه و انه یجب علی الناس کلهم ان یتبعوا و یأخذوا مسائل دینهم عنه فان لم یفعلوا فلم یصح شیء من عباداتهم الا فی الفتنة سقطوا کلا ان القوم اعرضوا عن النصوص واتبعوا آرائهم افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله واتبعوا اهوائهم.

وثانیاً گوئیم که مقصود جناب فیض متدلسین و متشبهین بطایفهٔ حقهٔ صوفیه چنانکه مشروحاً اینمطلب ذکر شد درتحقیق معنی حقیقی صوفی وعلامت آن و عبارت شیخ محمدبن مکی رحمه‌الله در کتاب فقه دروس که الصوفیة هم المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا الخ .

و آنفاً عبارت شیخ بهائی در معنی انسان کامل مذکورشد و شاهد براینکه مقصود فیض ذم متشبهین است عبارتیست که دربشارة الشیعه بعد ازچند صفحه از آنچه سبق ذکر یافت میفرماید و منهم من یحملهم علی مطالعهٔ کلمات الصوفیة والصوفیة اصناف و طائفة

منهم سلکوا مسلك الحق والهدی حتی وصلوا الی ما وصلوا بما سبقت لهم من الله الحسنی وهم الذین اهتدوا بائمة الهدی .

اما فی البدایة اوفی اثناء السلوك وهم الاقلون منهم ویشترط فی البلوغ الی مقاصدهم ما اسلفنا من الشرایط انتهی .

واما آنچه درجواب استدلال نقلی سائل فرموده وحاصلش قدح سلسلهٔ اجازه و ذم معروفست درمباحث آتیه ذکر میشود سلاسلی که بهریك از ائمه اتصال دارد در وصلی جداگانه که یکی سلسلهٔ کمیلی وحسن بصری است ومتصل بسروراولیاست .

ودیگری سلسلهٔ ادهمیه است که بحضرت باقروسجاد اتصال یافته .

ودیگری طیفوریه است که ازجناب صادق (ع) جاری گردید .

ودیگری معروفیست که بحضرت امام رضا (ع) متصل میشود .

واز بحر معروفی چهارده شعبه منفصل شده که یکی از آنها سلسلهٔ نعمت اللهیه و مشروحاً ترجمهٔ این مشایخ را درمقام خود تحریرمینماید .

وهمگی مشایخ سلاسل طریق تلقین ذکروفکر رابداً بیدبیکی ازائمهٔ هدی میرسانند واین درحکم متواتراست تاچه رسد باینکه بگویند درحکم خبرواحد صحیح است یاآنکه ضعیف است ودرادلهٔ سنن تسامح جایزاست یا متوسل شوند بحدیثی که راوندی ازجناب صادق علیه السلام روایت نموده و نیز در علل الشرایع ذکر نموده که آنحضرت فرمود تکذیب و نسبت دروغ ندهید حدیثی را که طایفهٔ مرجئه و قدریه وخوارج نسبت بما میدهند بدرستیکه شما نمیدانید شایدآن شیء ازحق باشد پس دروغ گفته باشید بخدا واین مسأله ازاصول دین وفرعیست ازفروع ولایت دلیلی قطعی و برهان عقلی البته باید داشته باشد وادلهٔ حجیت ظن وخبرواحد دراین مقام کافی نیست .

خلاصهٔ کلام آنکه ادلهٔ عقلیه برجوازبلکه وجوب قائمست براین مطلب بعلاوه اجماع مشایخ وتواترسند اجازه معتضداً بالاخبار واگر کسی برای اوعلم قطعی حاصل شده باشد ازهرطریق که باشد بصحت قول شیخ خود مکلفست دراخذ بقول اوزیرا که علم چنانچه محققین اصولیین برآنند منجعل است نه مجعول .

واما اینکه فرمود خود معروف راهم ازاحدی ازعلمای معینین که مدارشرع ودین برسخن ایشانست توثیقی ومدحی ندیده‌ام و اینکه بدربانی حضرت رضا (ع) مشهور است برفرض تسلیم این سخن دلالت برشیعه بودن اوهم نمیکند چه جای خوبی وعدالت او.

اولا نقول وقدرواعن کثیرولا ذکرلهم من مدح اوقدح وقد ذکرالشیخ فخرالدین الرمامی فی جامع المقال فی الفائدة الثامنة فی بیان من کثر عنهم الروایة ولا ذکر لهم فی کتب الجرح والتعدیل جماعة منهم ابوالحسین بن ابی الجید الذی کثرت روایة الشیخ عنه .

وقال مولینا نظام الدین القرشی من تلامذة شیخنا البهائی فی رجاله المسمی بنظام الاقوال

عند ذكره على بن ابی‌جید وهو غیر مذکور فی کتب الرجال بمدح ولا ذم .

و ثانیاً قد ذکره امامنا العلامة الحلی قدس سره فی شرحه علی التجرید المسمی بکشف المراد ما هذالفظه الشریف معروف الکرخی اسلم علی یدالرضا (ع) و کان بواب داره الی ان مات رحمه‌الله ولاشك ان اسلامه بیدالامام (ع) وطلب الرحمه من العلامه علیه دلیل علی جلالة قدره کما تحقق فی کتب الرجال .

و نقل ابن خلکان عند ترجمته المعروف کلاماً عنه ومن حملته انه قال و ترکت جمیع ماکنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا علیهم السلام .

وقال ابن الحجر فی الصواعق عند ترجمته الامام الثامن (ع) ما هذالفظه ومن موالیه معروف الکرخی وهوایضاً ظاهرفی تشیعه .

وقد ذکره ایضاً جماعة من علماء الامامیة و بالغوافی الثناء علیه منهم السیدالسندالسید حیدرالاملی وابن ابی جمهورالاحسائی والسید نورالله التستری .

ویأتی تمام الکلام عند ترجمته فی الوصل السادس .

واما اینکه فرمود که اگرواقعاً خوب بود وازمشایخ شیعه بود چگونه میشد که حال او برشیعه مخفی میماند .

اولا معلوم شد که حال اومخفی نماند .

وثانیاً لزومی ندارد که هر کس برعقاید آدمی مطلع گردد بلکه امر بکتمان بسیار وارد است واخبار دراین مضمارسبق ذکریافت وازآنجمله حدیث لوعلم سلمان بود .

وثالثاً سلسلهٔ شیخ نجم‌الدین یکی ازسلاسل معروفیه است ومشروحاً ذکرآن میآید .

قال مولینا محمدتقی المجلسی فی شرح الفقیه عند نقله عن السدی عن ابیجعفر الباقر (ع) انه قال ما اخلص عبدالایمان بالله اربعین یوماً اوقال مااجمل عبد ذکرالله اربعین یوماً الا زهده‌الله فی الدنیا و بصره دائها ودوائها واثبت الحکمة فی قلبه وانطق بهالسانه .

ثم تلا **ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوة الدنیا و کذلك نجزی المفترین** فقال والظاهر ان الغرض من ذکر هذه الایة انه لا یحصل هذه الکمالات لغیرالمؤمن ولاینفع مجاهدة هؤلاء العامة وان اجتهدوا غایة جهدهم و کل من وصل الیها فبهدایة الائمة المعصومین وصل .

وهذا هوسر الصوفیة کما ذکره العطارفی کتاب مظهر العجائب انی کنت فی الطفولیة مع ابی ذاهباً الی الشیخ نجم‌الدین الکبری فلقننی اولا اسامی الائمة ثم الذکر وقال هذا التلقین عن شیخی عن شیخه الی امیرالمؤمنین عن رسول الله عن جبرئیل عن‌الله تعالی فلاتظهر هذاالسر الا الی من جربته من المریدین .

و اما اینکه فرمود و دیگر آنکه قاضی نورالله شوشتری که شیعه تراش است و معتقد صوفیه است یك حدیث درشأن معروف نقل نکرده بلی همینقدر گفته است که درزمان

حضرت امام رضا(ع) بود وازاوعلوم ظاهره وباطنه اخذ کرده بود والحمدلله رب العالمین تا بحال بعلوم ظاهرهٔ اوبرنخورده‌ایم وازآنچه ازعلوم باطنهٔ او رسیده است یکی‌ازآنها همینطور اجازه است که اگر کفر محض نباشد لااقل شرك صریح است و حال آنکه در احادیث مستفیضه ازائمهٔ هدی رسیده است که اعرفوا منازل‌الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا وما یك روایت ازمعروف نداریم واگرمیبود اینقدرها احادیث که در کتب شیعه است باید یك حدیث هم‌ازمعروف روایت شده‌باشد الخ.

این سخنان بسیار غریبست که ازمثل جناب میرزا گفته شود که کشف ازعدم احاطه باقوال علما نماید ومناسب مقامست این بیت شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی :

کسی‌راه معروف کرجی بجست　　　　که ننهاد معروفی ازسر نخست

قال‌الشیخ فخرالدین‌الطریحی فی‌المجمع ومعروف‌الکرخی ممن یروی عن‌جعفر بن محمدالصادق علیهم‌السلام و من حدیثه عنه انه قال اوصنی یابن رسول‌الله فقال (ع) اقلل معارفك قال زدنی قال انکر من عرفت منهم انتهی .

ورواه ایضاً شیخنا البهائی فی اربعینه فی ذیل‌الحدیث‌الثامن عشر ورواه ایضاً ابن فهدالحلی فی کتاب‌التحصین الا انه اسنده عن‌الرضا وفی شرح منازل‌السائرین فی‌دیباجته باسناده عن معروف‌الکرخی عن‌جعفر بن محمد عن رسول‌الله علیهم‌السلام قال طلب الحق غربة انتهی .

و نقله شیخنا البهائی ایضاً فی آخر کشکوله .

وروی‌السیدعبدالله بن‌السید نورالدین بن‌السید نعمةالله فی شرحه علی‌النخبة الفقهیة الفیضیته روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسك الحج عن‌المعروف الکرخی من جعفر بن محمدالصادق‌علیه‌السلام وفی‌باب سبع وسبعین‌من کتاب‌المستطرف دعاء منقول‌متصل‌الاسناد عن معروف‌الکرخی .

واما اینکه فرمود وتا بحال علوم ظاهرهٔ اوبرنخورده‌ایم گویا مرادشان این باشد که قوانین‌الاصول را ندیده‌اند وخدمت امام وحضور اوکافی‌نیست وباب علم مسدود است و طالبش مردود والاهمهٔ فریقین اتفاق برفضایل صوری و معنوی او دارند آنجنابرا از مجددین رأس مائهٔ دوم نوشته‌اند .

وقاضی نورالله سخنی موافق تحقیق فرموده چنانچه شیخ بهاءالدین قدس سره در کشکول نقل ازجامع‌الاصول نموده درمعنی این حدیث که رسول خدا (ص) فرمودان‌الله جل وعز وعلایبعث لهذه‌الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها .

وازجملهٔ مجددین مائهٔ دوم نوشته است ومن‌الامامیة علی بن‌موسی‌الرضاعلیهماالسلام ومن‌الزهاد معروف‌الکرخی .

و تمام مورخین موثقین بزرگواری او را تصریح نموده اند حتی صاحب قاموس

میگوید ومعروف بن فیروزان الکرخی قبره التریاق المجرب ببغداد.

و قریب باین مضمون ابن اثیر در کامل و ابن خلکان دروفیات گفته است و قبره مشهور ببغداد یزاروا هل بغداد یستشفون بقبره ویقولون قبرمعروف تریاق مجرب .

وراقم اوقات مجاورت عتبات عالیات مکررتوفیق زیارت نواب اربعه وقنبرعلی و بعضی مشایخ دیگر اتفاق افتاد . مرقد شریف معروف در شونیزیهٔ کرخ بغداد است در قاموس میگوید الشونیزه مقبرة الصالحین ببغداد .

ودروفیات مذکوراست که مقابر قریش درقدیم بنام شونیزه خوانده میشد و ازاین بیان ضعف فرمایش میرزا که فرمود وکسی قبر اورا زیارت نمینمایند معلوم شد بلی جمعی خشکه مقدسین نمیروند بملاحظهٔ آنکه صوفی بوده است وعجب اینستکه میرزا درجواب از سؤالیکه ازایشان نموده‌اند در معرفت تاریخ آیااعتماد بقول یکی ازعلما میتوان کرد هرچند ظن حاصل ازآن ضعیف باشد یا نه .

میفرماید وظاهر اینستکه هرگاه معارضی دربرابر نباشد وتصریح اصل ازعلمای تاریخ که اعتمادی باوباشد ومشهور باعتماد ووثوق باشد کافیست مثل ابن جریرطبری و واقدی ومسعودی وابن اثیر وامثال اینها هرچند ازمخالفین باشند بلکه ازنصاب و کفره باشند چنانکه درهیئت ازبرای قبله عمل میکنند بقول حکمای یونان ودلیل برحجیت این ظن همان دلیل حجیت ظنون درآن علوم است و آن اینست که در ترك مظنون یا ترجیح مرجوح لازم میآید یا ترجیح بلامرجح مخصوصاً دروقت انسداد باب علم .

خلاصه اینکه فرقی نیست مابین عمل بقول جوهری وفیروزآبادی ومابین عمل بقول طبری وابن اثیر وهکذا انتهی .

بااین فتوی نمیدانم چراباآنکه معروفرا علامهٔ حلی وابن فهدحلی وشیخ بهاءالدین عاملی وشیخ طریحی و قاضی نورالله و سید حیدرآملی و جمیع صاحبان تذکره حتی ابن حجر درصواعق در احوال حضرت امام رضا (ع) مینویسد و من موالیه معروف الکرخی استادالسری السقطی لانه اسلم علی یده .

واز مورخین ابن اثیر و ابن خلکان و صاحب حبیب السیر و غیراینها نقل روایت و شهادت بربزرگواری وی داده‌اند بقدرقول یکنفر یونانی قولشان افادهٔ ظنی برای جناب میرزا ننموده وهمه‌جا میفرماید برفرضیکه دربان بوده یك روایت ازوی نداریم و انکار ایشان بسیارشبیه است بانکارابن حجر ناصبی در کتاب صواعقش که ازدوازده طریق صحیح حدیث غدیرخم را مأثورمیداند معذلك اقلا شکی هم برای اودر وصایت علی علیه السلام حاصل نشده وبی انصافی نموده .

واما آنچه درآخرجواب درتنبیه وجیه فرموده وقدح سید شاه نعمت الله را نموده و حاصلش یکی آنکه منظوماتش همه دلالت دارد برعقیدهٔ وحدت وجود وموجودومسألهٔ وحدت

وجود بمعانی مذکوره از مسلمات اولیه است درنزد ارباب فن و این‌قبیل اشعار از همه علمای صاحب ذوق دیده شده است من‌جمله محقق نراقی درخزاین فرموده :

تغزل

عمریست که اندرطلب دوست دویدیم　　هم مدرسه هم صومعه‌هم‌میکده دیدیم
دیدیم نه پیدا اثر کون و مکان بود　　جز پرتو یك مهر دگر چیز ندیدیم
دیدیم جهان وادی ایمن شده هرچیز　　نخلی وز هر نخل اناالله شنیدیم

ودیگرآنکه اعتراض نموده درطریقهٔ وی چنانچه خودمنظوماً گفته احمد غزالی و حسن بصری داخلند ودیگر آنکه ازاین‌نظم سلسله‌یی که خودترتیب داده معلوم میشود که اینطریقه را ازامام هشتم معروف نگرفته بلکه ازداود طائی اخذ نموده .

ودیگر آنکه ازین‌نظم‌معلوم میشود که معروف دربان امام موسی(ع) بوده وحال آنکه مشهوراست که دربان حضرت رضا(ع) بوده وبرفرض تسلیم این سخنان این اجازهٔ سید وقتی خوب است که احتمال ضرر در مقابل نباشد وثابت شد که این‌ضرریقینی است نه احتمالی .

جواب این‌سخنان معلوم شده است و در وصل ششم بیان خواهد شد بحمدالله تعالی عقلا ونقلا وشهوداً منافع یقینی اینطریقه راثابت نموده‌اند وترك آنرا ضرریقینی دیده‌اند وقریب یکصد وبیست رساله ازسید علیه‌الرحمه موجود است که تمام درحکمت و عرفان است وحکمای بعد ازوی همگی تصدیق بربلندی مقام او کرده‌اند .

واما آنچه فرمودکه بقدریکه درحق مشایخ وپیروان خود مدح نموده‌اند در بارهٔ ائمه نکرده‌اند وآنچه در حق بایزید ثنا نموده‌اند عشری از آن درباره امام جعفرصادق علیه‌السلام با آنهمه نشرعلوم وغرائب نگفته‌اند چه جای‌سایرائمه وآنچه می‌بینیم درشأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته‌اند مبتنی براینست که او را ازپیران سلسله میدانند بجهت آنکه بعضی کلمات متشابهه ازآنجناب نقل کرده‌اند نه ازحیثیت آنکه اوهم یکی ازائمهٔ دین است وواجب‌الاطاعه است .

جواب ـ اولا این سخن‌نقیض آنسخن است که پیش فرمود که اینها در بارهٔ ائمه غلو کرده‌اند .

وثانیاً این سخن مناسب مشرب خود میرزاست چنانچه درادلهٔ عقلیه قوانین دربیان حجت بودن معصومین فرموده وحاصلش آنکه حجت آنها برای ما فقط محض آنست که تبلیغ احکام وروایات ازرسول مینمایند وبرمنصف زیرك مخفی نیست که مقام ائمه رامثل زراره وسایر روات دانسته‌اند و اگر از ترس اینکه مبادا وجوه عوام از آنها برگردد هرآینه بدون ملاحظه میگفتندکه سواد علمی ما بیشتراست .

چنانکه شیخ بزرگوار درجواهرالکلام درمسألهٔ کرمیفرماید ما هذالفظه‌هنا کران

وزنی ومساحی فلا ينافی نقصان احدهما عن‌الاخرالی ان قال لکن قد يشكل بانه لاداعی الی هذاالتقدیرالمختلف بعد علمه بنقص‌الوزن عن‌المساحة دائماً مع‌القدرة علی‌ضابط بغیر ذلك منطبق علیه .

ویدفع اولا بان دعوی علم‌النبی والائمة بذلك ممنوع ولا غضاضة لان علمهم ليس کعلم‌الخالق فقد يكون قدروه باذهانهم‌الشريفه واجری‌الله‌الحکم‌علیه مرحوم شیخ‌مرتضی علیه‌الرحمه در کتاب طهارت بعدازاشاره باین اشکال میفرماید .

وبعضی جواب اشکال بوجه اشکل داده‌اند ومقصود اشاره به عبارت جواهراست و لازمهٔ این‌جواب هرج ومرج درابواب فقه است .

واما طايفهٔ حقه میگویند نبی‌وهریك ازائمه **ماينطق‌عن‌الهوی‌ان هوالاوحی يوحی** واما چندانکه بخواهیم کلمات آنها را درحق ائمه نقل نمائیم با همه کمی مثنوی هفتاد من کاغذ شود واکتفا مینمائیم بصلواتی که محی‌الدین صاحب فتوحات بحضرت امام همام جعفربن محمدالصادق علیهما‌السلام فرستاده دردوازه امام حقه معصومین تیمناً وتبرکاً و علی الاستادالعالم و سیدالوجود مرتقی المعارج و منتهی الصعود البحرالمواج الازلی والسراج الوهاج الابدی ناقد خزائن المعارف والعلوم محتدالعقول و نهایة المفهوم عالم تعلیم‌الاسماء دلیل طرق‌السماء الکون‌الجامع‌الحقیقی والعروة‌الوثقی‌الوثیقی برزخ‌البرازخ و جامع‌الاضداد نورالله بالهدایة والارشاد المستمع‌القرآن من قائله الکاشف لاسراره و مسائله مطلع‌الشمس‌الابد جعفربن محمد علیه صلوات‌الله‌الملك‌الاحد .

التنبيه‌الرابع چون معلوم شد که معنی‌حقیقی ذکرهمان یادکردنست واما اینکه الفاظ را ذکر میگویند مجازاست واز اینجاست که درنزد تحقیق و اهل‌آن ذکر فعلی افضل افراد ذکراست وذکر لسانی اسفل افرادآن وذکرقلبی ونفسی‌حد وسط بینهماست .

پس بدانکه تمام اقسام وانواع ذکرازاین‌دوبیرون نیست یاجلی‌است یاخفی‌والجلی لغة کما قاله‌الجوهری هونقیض‌الخفی ويقال‌خفيت الشیء اخفيته کتمته و خفيته ايضاً اظهرته وهو من‌الاضداد .

و قال فی‌المجمع بعد ان ذکر ان خفی‌من الاضداد و بعضهم يجعل حرف‌الصلة فارقا فيقول خفی‌عليه اذا استتروخفی‌له‌اذا ظهروفی‌الحدیث خيرالذکرالخفی‌ای مااخفاه‌الذاکر.

وفقها تعبیرازاین دوبجهر واخفات مینمایند وشهید ثانی‌میفرماید والحق ان‌الجهر والاخفات کیفیتان متضادتان مطلقا لايجتمعان فی مادة فاقل‌الجهر ان يسمعه من قرب منه صحيحاً مع اشتمالها علی‌الصوت‌الموجب لتسميته جهراًعرفاً واکثره ان لايبلغ‌العلوالمفرط واقل السران يسمع نفسه صحيحاً اوتقديراً واکثره ان لايبلغ اقل‌الجهر .

وباصطلاح عرفای شامخین‌آنچه بحرکت زبان‌گفته شود چه‌آهسته وچه بلند آنرا جلی نامند وقالبی هم گویند .

وآنچه را که زبان حرکت بهیچوجه نکند آنرا خفی خوانند چه نفسی باشد و چه قلبی وسری وروحی واخفی وغیوبی وغیب‌الغیوبی.

وذکرلسانی وقتی مؤثراست که قلب ملتفت ومتوجه بمذکور بوده باشد ولسان تابع قلب باشد.

فی کتاب‌الدعاء من‌الکافی عند باب ما یحب‌الله فی کل مجلس باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال قال‌الله عزوجل لموسٰی اجعل لسانك من و راء قلبك تسلم والابگفتن زبان فقط ازباب نعیق حیوانات شمرده‌اند.

وازاین ظاهرمیگردد که ذکرجلی بدون ذکرخفی متحقق نخواهد شد وعقل مستقیم برصحت هردوقسم بداهة حکم مینماید ونقل سلیم از کتاب وسنت بیشماراست و اجماع و ضرورت دین برآن قائم است.

واگرنقل سخنی ازبعضی نموده‌اند در کیفیت آنست چنانچه بعدازاین‌مذکورمیشود.

ورجحان ذکرخفی برجلی بواسطهٔ دوری ازسمعه وریا وخالی بودن از آزار اهل خانه وهمسایه وبدخواب نشدن آنها محل حرف نیست هرچند که مقصود ذاکر هیچ یك نبوده باشد بعلاوه نص کتاب وصریح اخبار.

قال‌الله تعالی واذکر ربك فی نفسك تضرعاً وخیفة ودون‌الجهرمن‌القول.

و فی کتاب‌الدعاء من‌الکافی عند باب خفاء الدعاء باسناده عن‌الرضا قال دعوة‌العبد سراً دعوة واحدة تعدل سبعین دعوة علانیة.

وفی‌روایة اخری دعوة یخیفها افضل عندالله من‌سبعین‌دعوة یظهرها وفی‌باب‌ذکرالله فی‌السر مرفوعة عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام قال من ذکرالله عزوجل فی‌السرفقد ذکرالله کثیراًان‌المنافقین کانوایذکرون‌الله علانیة ولایذکرونه فی‌السرفقال‌الله تعالی‌یراؤن‌الناس ولا یذکرون‌الله الا قلیلا.

وباسناده عن زرارة عن احدهما (ع) قال‌لایکتب‌الملك الاما سمع فقال‌الله عزوجل و اذکر ربك فی نفسك تضرعاً و خیفة فلا یعلم ثواب ذلك الذکر فی نفس‌الرجل غیرالله عزوجل لعظمته.

وازاین خبر ظاهرمیشود ضعف قول کسیکه گفته است ذکر لسانی بانضمام ذکر قلبی اشرف است ازذکرقلبی‌تنها بواسطهٔ آنکه لسان‌هم درکاراست وزیادتی عمل اقتضا میکند زیادتی اجررا ورجحان خفی بر جلی منافی رجحان فی نفسه جلی نیست تاچه رسد بمنع یا کراهت آن بلکه در بسیاری موارد خواندن بزبان از فرایض است بلکه بلند خواندن‌مثل جهر بسورتین درنمازجهریه وامثال این‌موارد واستحباب اذان وقرائت قرآن بصوت حسن.

ودرکافی روایت شده که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود تسبیح فاطمة‌الزهراء (ع)

من الذکر الکثیر الذی قال الله عزوجل **اذکروا الله ذکراً کثیراً** .

وازبرای ذکر مطلقا حدی محدود نیست ووقتی مشخص نفرموده‌اند سیما ذکرخفی که درهمهٔ ازمان واوقات واحوال امر نموده‌اند .

چنانچه در کتاب دعاء کافی ازحضرت صادق علیه‌السلام مرویست که قال مامن شیء الاوله حد ینتهی الیه الاالذکر فلیس له حد ینتهی الیه فرض الله عزوجل الفرائض فمن ادیهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه فهوحده والحج فمن حج فهو حده الاالذکر فان الله عزوجل لم یرض فیه بالقلیل ولم یجعل له حداً ینتهی الیه ثم تلا (ع) **یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً وسبحوه بکرة واصیلا** .

فقال (ع) لم یجعل الله عزوجل له حداً ینتهی الیه فقال (ع) وکان ابی کثیرالذکر لقد کنت امشی معه وانه لیذکرالله واکل معه الطعام وانه لیذکرالله ولقد کان یحدث القوم و مایشغله ذلك عن ذکرالله و کنت اری لسانه لازقاً بحنکه یقول لااله الاالله و کان یجمعنا فیأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس ویأمرنا بالقرائة من کان یقرء منا و من کان لایقرء منا امره بالذکرالحدیث .

وازاین حدیث شریف چندین مطلب استکشاف میشود وبرارباب دانش مخفی نیست وببعضی ازآن اشاره مینماید یکی آنکه فرمود فرض الله الفرائض که مقصود نماز فریضه باشد یاآنکه یکی ازافراد ذکر است وروزهٔ ماه مبارك وحج بدرجهٔ ذکر حقیقی نمیرسند زیراکه آنها محدود است وذکررا حدی نیست ونمازدائم ذکرالله است که فرموده است **الاالمصلین الذینهم علی صلواتهم دائمون** بلکه نمازقائم مقدمهٔ نمازدائم است که **اقم الصلوة لذکری وان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکرالله اکبر** .

وحاصل جملهٔ کلام اینکه هرچیزازعبادات ومعاملات شرعیه را وقت وزمان وشروط وحدود است مگر ذکرحقیقی راکه تمام اوقات وقت اواست چنانکه درحدیث دیگر خود آنجناب میفرماید لابأس بذکرالله وانت تبول فان ذکرالله عزوجل حسن علی کل حال فلا تسأم من ذکرالله .

وحضرت باقرعلیه‌السلام میفرمایددرتورات آنچنانکه‌تغییرنیافته نوشته‌است موسی(ع) عرض کرد پروردگارا بعضی اوقات برای من مجلسی است که جناب قدس ترا عزیزتر میدارم که یاد نمایم درآن مجلس فقال الله تعالی یاموسی ان ذکری حسن علی کل حال .

و دیگر آنکه فرمود و کنت اری لسانه لازقاً ای لاصقاً بحنکه یقول لااله الاالله مقصود ذکری است که مصطلح اصحاب سر آنحضرت است که ذکر خفی واخفی باشد و زبان قلب میگوید نه‌قالب وسلطان ذکرعبارت ازهمانست واگر مقصود گفتن بزبان قالب بود یااینکه زبان چسبیده بحنك باشدگفتن کلمهٔ طیبه ممکن نیست .

ودیگر آنکه فرمود وکان یجمعنا فیأمرنابالذکرحتی تطلع الشمس دلیل برآنستکه

در مجالس مخصوص و در لیالی مخصوصه حلقهٔ ذکر داشتند و اصحاب سر خود را جمع مینمودند که اقامهٔ ذکرالله نمایند تا طلوع شمس حقیقت که مقام معرفت نورانیت امام است ازافق دلهای آنها ساطع گردد.

چنانکه در کافی از ابی خالد کابلی روایت شده والله یا ابا خالد نورالامام فی قلوب المؤمنین انور من نورالشمس المضیئة بالنهار.

نقل اخبار الامر فی حلق الذکر

واز اینکه فرمود ویأمرنا بالقرائة تا آخر ظاهراست که حلقهٔ ذکر جلی نیزداشته‌اند چنانکه ازاخبار دیگرهم ظاهراست صحت حلقهٔ ذکر جلی و امر بآن روی ابن فهدالحلی قدس سره فی کتاب عدة الداعی عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله انه قال ان‌الملائکة یمرون علی حلق‌الذکر فیقومون علی رؤسهم ویبکون لبکائهم و یؤمنون لدعائهم فاذا صعدوا الی السماء یقول‌الله یا ملائکتی این کنتم وهواعلم فیقولون یا ربنا انا حضرنا مجلساً من مجالس‌الذکرفرأینا قوماً یسبحونك ویمجدونك ویقدسونك یخافون نارك فیقول‌الله سبحانه یاملائکتی‌ازورها عنهم واشهدکم انی قدغفرت لهم وآمنتهم بما یخافون ویقولون یاربنا ان فیهم فلانا وانه لم یذکرك فیقول جل جلاله قدغفرت له بمجالسته لهم فان‌الذاکرین لایشقی‌بهم‌جلیسهم.

و روی‌الشیخ ابوجعفرمحمدبن علی بن بابویه القمی‌فی من لایحضره‌الفقیه قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله بادروا‌الی ریاض‌الجنة فی دارالدنیا فقالوا یا رسول‌الله وما ریاض‌الجنة فی‌الدنیاقال حلق‌الذکر.

و روی‌الشیخ زین‌الدین‌العاملی نورالله مضجعه فی‌منیة‌المرید عن‌النبی (ص) انه‌قال اذا مررتم فی‌ریاض‌الجنة فارتعواقالوا یارسول‌الله‌ما ریاض الجنة قال (ص) هی‌حلق‌الذکر فان‌لله تعالی سیارات من الملئکة یطلبون حلق‌الذکرفاذا اتوا علیهم حفوابهم.

وعن ابی ذرعن رسول‌الله (ص) قال حضور مجلس‌الذکر افضل من‌صلوة‌الف رکعة وحضور مجلس‌العلم افضل من‌شهود الف جنازة قیل ومایقرء‌القرآن فقال‌هل ینفع‌القرآن الا بالعلم و فی کتاب مصباح‌الکبیر عند دعاء یوم‌الاثنین عن موسی‌الکاظم (ع) و اختلافی الی‌المساجد ومجالس‌الذکر.

و فی‌الکافی عند باب‌الاجتماع فی‌الدعاء باسناده عن ابی عبدالله (ع) مامن رهط اربعین رجلا اجتمعوا فیه فدعواالله عز وجل فی امرالااستجاب لهم فان لم‌یکونوا اربعین فاربعة‌الحدیث.

و باسناده عن عبدالاعلی عن‌الصادق علیه‌السلام قال ما اجتمع اربعة رهط علی امر واحد فدعوا لاتفرقوا عن اجابة.

وباسناده عنه (ع) قال‌کان ابی اذا احزنه امرجمع‌النساء والصبیان ثم دعا وآمنوا. وعند باب مایحب‌الله عزوجل فی کل مجلس باسناده عن ابیعبدالله (ع) قال قال‌الله

عزوجل یابن آدم اذکرنی فی ملاء اذکرك فی ملاء خیرمن ملائك .

وعنه ایضاًقال قال الله عزوجل ان من ذکرنی فی ملاء من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة.

وعند باب من یستجاب دعوته باسناده عن هشام بن سالم عن ابیعبدالله (ع) قال من قدم اربعین من المؤمنین ثم دعا استجب له الحدیث .

واز آنچه مذکورشد ضعف آنچه مولینا محمد باقرمجلسی رحمه‌الله در لمعهٔ دهم از کتاب عین‌الحیوة فرموده ظاهرمیشود وحاصل سخن آنجناب آنستکه بعدازذکرشش معنی ازمعانی ذکر که مشروحاً درتنبیه ثالث واضح گردید میفرماید :

بدانکه دونوع ذکر در میان طایفهٔ صوفیه شایع گردیده که هردو بدعت است و بهترین عبادات میدانند و خلاصهٔ اوقات عمر خود را در آنها ضایع میکنند و مردم را گمراه میکنند .

اول ذکر جلی و آن مشتمل برچند چیزاست اول آنکه این نحو عبادت از شارع متلقی نشده است وآیات واخبار کیفیت ذکرجلی بر خلاف آن وارد شده بعدازآن شروع نموده‌اند درنقل بعضی آیات واخبار که دلالت دارد برافضل بودن ذکرخفی وسری برجهر وعلانیه آنوقت میفرماید پس ازاین آیات واحادیث معلوم شد که باین نحو فریاد کردن وخدا را ذکر کردن درشرع پسندیده نیست ودرتعریف بدعت دانستی که باین‌قسم‌ازامور که ازشارع وارد شده است خوب دانستن وبعنوان بد عبادت کردن بدعتست .

راقم گوید اولا اینکه گفتند این نحوعبادت ازشارع متلقی نشده‌است مسأله محل کلام است که آیا اصل اباحه در عبادات میتوان جاری نمود یا نه یعنی حرمت موقوفست بدلیلی مادامیکه دلیل برحرمت اقامه نشده است اصل جوازارتکاب آن شیء است چنانچه صدوق درمن لایحضره‌الفقیه قنوت بفارسی را تجویزنموده ومتمسك شده بحدیث کل‌شیء مطلق حتی یرد فیه نهی وچون درخصوص این نحو ازذکرنهی وارد نشده حکم اصل بر جواز آنست اگرچه تحقیق آنستکه درعبادات نمیتوان این اصل را جاری نمود زیراکه عبادت بدون قربت متصور نیست و قربت بدون امر نمیشود ولکن عموم و اطلاقات ادلهٔ ذکرشامل این فرد است وخروج آن ازحکم عموم واطلاق محتاج بدلیل خاص است .

وثانیاًمعلوم شد ازآیات واخبارمذکوره صحت ذکرجلی وگفتیم رجحان یك‌فرد از افراد ذکربردیگری منافی با رجحان ذاتی آن فرد دیگرنمیشود برفرض تسلیم که شما بگوئید که این‌فرد ازافراد ذکرمکروهست معنی کراهت درعبادات را محققین ازاصولیین چنین گفته‌اند که اقل‌ثواباً میباشد مثلا نماز درحمام یابعضی مواضع دیگرمکروهست یعنی ثواب آن نماز کمتراست نسبت به نماز درمسجد .

واما آنکه گفتند بدعت است باید دانست که آنچه محققین درمعنی بدعت گفته‌اند که ادخال ما ثبت انه لیس من‌الدین فی‌الدین بقصد انه من‌الدین .

چنانچه درفصول اذان دردروس شهید میفرماید و اماالشهادة لعلی (ع) بالولایة و ان محمداً و آله خیرالبریة فهما من احکام الایمان لامن الفاظ الاذان و قطع فی‌النهایة بتخطئة قائله وقال‌الشهیدان فی‌اللمعة وشرحها ولایجوز اعتقاد شرعیة غیرهذه‌الفصول فی الا ذان والاقامة کالتشهد بالولایة لعلی (ع) وان محمداً وآله خیرالبریة اوخیرالبشروان کان‌الواقع کذلك فماکل واقع‌حقاً یجوزادخاله فی‌العبادات‌الموظفة شرعاً المحدودةمن‌الله تعالی فیکون ادخال ذلك فیها بدعة وتشریعاً کما لوزاد فی‌الصلوة رکعة اوتشهداً اونحو ذلك من‌العبادات .

وبالجمله فذلك من احکام‌الایمان لامن فصول‌الاذان .

قال‌الصدوق ان‌ادخال ذلك‌الجزء فیه من‌وضع‌المفوضة وهم طائفة من‌الغلاة ولوفعل هذه‌الزیادات اواحدیهما بنیة انه منه اثم فی اعتقاده ولا یبطل‌الاذان بفعله وبدون اعتقاد ذلك لاحرج .

وفی‌المبسوط اطلق عدم‌الاثم ومثله قال‌الشهید الاول فی‌البیان .

وبا وجود این همگی گفته‌اند که اگر بقصد جزئیت نگوید عیبی ندارد واگر باین قصد بگوید گناهی کرده ولی اذان باطل نمیشود بلکه از مبسوط و بیان معلوم شد که گفته‌اند مطلقاً گناه نکرده واذان خود یکی‌ازافراد ذکرجلی‌است حال میگوئیم برفرض تسلیم قول شما که ذکربلند را حرام و بدعت میدانید در صورتی میتوانید بگوئید باطل است که ازدل آنها خبرداشته باشید یاعلم غیب بدانید که آنها صوت بلند را جزومیدانند و بقصد جزویت میخوانند با اینحال هم حکم بر بطلان ذکر نمیتوانید بنمائید بلکه در گناه‌کردن چنانکه عبارت شیخ درمبسوط وشهید دربیان نقل شد که دراذان فرمودند .

وثالثاً میگوئیم که شما دراین‌حکم‌بودن بیدعت بودن‌ذکرجلی‌بدعت نموده‌اید زیرا که محققین‌گفته‌اند که اتیان بفعل مستحب بعنوان وجوب یا ترك مکروه بعنوان حرام با هریك ازاحکام خمسه بعنوان دیگری داخل عنوان بدعتست وخود شماهم درلمعهٔ سابقه در معنی بدعت باین سخن معترف هستید حال میگوئیم برحسب تحقیق ذکرجلی یکی‌ازافراد ذکر باشد که ازشارع رسیده وشما این امر وجوبی‌یا مستحبی‌را گفتید حرام وبدعتست و یك معنی‌بدعت اخراج ماثبت انه من‌الدین عن‌الدین بقصد انه لیس‌من‌الدین وبرفرض‌تسلیم که ذکرجلی مکروه باشد بقول شما بازهم ایراد وارد است .

ایراد دوم مجلسی برذاکرین‌الله بذکرجلی میفرماید آنکه تحریرها و غنا میکنند وذکر را بتصنیفها برمیگردانند و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه بنغمه و ترانه میخوانند واین‌به اجماع‌علمای ماحرام‌است چنانچه دانستی که درباب غناقطع نظرازاعمال شنیعه که درضمن آن میکنند ازدست بردست زدن بنغمه واصول خدا کفاررا درقرآن‌بآن مذمت فرموده است و رقص کردن که شرعاً مذموم است و عقل همه کس حکم می کند

بقباحت آن .

در تحقیق معنی غناست لغة و عرفاً

راقم گوید عبارت لغویین وفقها درمعنی غنا مختلف است .
درمصباح اللغه مذکوراست که الغناء الصوت .
واز بعضی نقل شده که گفته‌اند مدالصوت .
وابن اثیر درنهایه میگوید وکل من رفع صوته ووالاه فصوته عندالعرب غناء .
وجوهری میگوید الغناء بالکسر من السماع ودرمادهٔ سمع میگوید والمستمعه المغنية.
وفیروزآبادی چنین نوشته است که الغناء ککساء من الصوت ماطرب به والتطریب والاطراب کالطرب والتغنی .
وعلامه رحمه‌الله درقواعد فرموده الغناء مدالصوت مع الترجیع.
محقق کرکی درجامع المقاصد درشرح قواعد میفرماید ولیس مجرد مدالصوت مجرماً وان مالت الیه النفوس مالم نیته الی حد یکون مطرباً بالترجیع المقتضی للاطراب انتهی.
واکثر فقها چنین وصف نموده‌اند که الغناء مدالصوت المشتمل علی الترجیع المطرب.
وشهید ثانی بعدازاین تعریف میفرماید اومایسمی فی العرف غناء .
ودر مجمع نیزمانند عبارت شرح لمعه تفسیر نموده .
و محقق اردبیلی در زبدةالبیان در ضمن آیهٔ و من الناس من یشتری لهوالحدیث فرموده الغناء مشهور فکلما یسمی فی العرف بها فهومحرم اذلا معنی له شرعاً و قیل هو ترجیع الصوت المطرب و ما اعتبر المطرب بعض ولاصل ان الحرمة ثابت فکل مایقال انه غناء فحرام الا ما استثنی فان ثبت اعتبار الترجیع و الطرب فی الغناء فهوالمحرم فقط وما نعرفه والا فیحرم الکل والاحتیاط فی ترک الکل انتهی .
ومعنی ترجیع صوت چنانچه ابن ادریس درسرائر فرموده ومن المعلوم ان الترجیع تردیدالصوت مثل ترجیع اهل الالحان والقرائة والغناء انتهی .
ودر صحاح مذکوراست ترجیع الصوت تردیده فی الحلق کقرائة اصحاب الالحان .
ودر مادهٔ لحن میگوید اللحن واحدالالحان واللحون و منه الحدیث اقرؤاالقرآن بلحون العرب و قد لحن فی قرائته اذا طرب بها و غرد و هوالحن الناس اذا کان احسنهم قرائة وغناء .
ودرمادهٔ غرد میگوید والغرد بالتحریك التطریب فی الصوت مده وتحسینه .
وزمخشری در اساس گفته خفة لسرور اوهم قال صاحب مفتاح الکرامة ان المراد بالاطراب غیر الطرب بمعنی الخفة لشدة حزن اوسرور کما توهمه صاحب مجمع البحرین و غیره من اصحابنا ثم استشهد بقول الجوهری ان التطریب فی الصوت مده وتحسینه .
وبما فی المصباح طرب فی صوته مده ورجعه وبما فی القاموس کما ذکر .
خلاصه آنکه از کلام اهل لغت سه معنی ازبرای غنا مفهوم میشود یکی مطلق آواز

و یکی مطلق بلند کشیدن آواز .

ویکی آواز طرب انگیزوچون بنظر دقت ملاحظه شود مقصود همه یکی است که همان خوانندگی متعارف است زیرا که مطلق صوت غیراز غناست که کیفیت مخصوصه باشد پس‌مرادشان ازتفسیر بصوت یامد صوت همان ترجمهٔ فارسی غناست که سرود بروزن درود باشد یعنی خوانندگی .

وشکی نیست که خواندن غیرازخوانندگیست وعبارت فقهاهم اگرچه بظاهرمختلف مینماید ولی بعد از تأمل ظاهر میشود که مقصود معنی عرفیست ای مایعدفی العرف غناء زیراکه مطلق فریاد وآواز که غنا نیست مگربا ترجیع که حرکت دادن آواز باشد در گلو ومقتضی‌ترجیع وترديد صوت اطراب وتطریبست یعنی‌ازشأن آن‌نحو تحریك وتحریر آنستکه کیفیتی حاصل بشود برای مستمع یامغنی‌میخواهد آن‌کیفیت حاصل بشودیا نشود ومیخواهد آنصورت را درکلمات قرآنیه یا ادعیه ومراثی و اشعار حکمیه اظهارنماید یا درگفتهٔ ابن‌زبعری‌ویزید میخواهد بازاین‌چه‌شورشست‌بخواند یاآنکه علی‌علی‌ودلی‌دلی .

میخواهد قرین باشد باآلات نوازندگی مثل تاروسه تار وچهارسیم وبربط و عود وچنگ ونای وارغنون و کمانچه وشیپور یاموزیك وارك ونی وبوق و کف ودف‌ودایره وطنبور یا نباشد .

خواننده زن باشد بد یا خوب یا امردومرغوب ، کور باشد یا کر، فرنگی‌باشد یا هندومسلمان یا یهود عروسی باشد یاعزا صدارانا محرم بشنود یانشنود وبعداز احاطه و تأمل نمودن وتعمق نظر درکلمات لغويين درمعنی غنا ظاهرمیشود که صوت حسن غناست کما اینکه کلام صحاح درمعنی لحن وغردوطرب ذکرشد .

وجمعی مثل محقق‌سبزواری وصاحب مفتاح‌الکرامة تصریح‌باین‌نموده‌اندوعرف‌هم مؤید اینست که میگویند آوازخوب ، آواز بد .

ومخفی نماناد که اهل هرمملکتی لهجهٔ مخصوصی دارند مثلا اهل حجازبااهل هند یا عراق وآذربایجان وفرنگستان تفاوت بسیاردارند ازیکدیگر درسرود وخوانندگی و علمای حکمت باعتبار تناسب آوازها با یکدیگر و کمیت زمان وحرکات وسکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی نامیده‌اند و یکی ازاصول چهارگانهٔ علم ریاضی شمرده‌اند ومعین است تا ملاحظهٔ این تناسب وحرکات وسکنات نشود صوت حسن‌نگویند.

ومحصل کلام آنکه صوت حسن غناست .

وآنچه ازادلهٔ منع از غنا ظاهر میشود حرکت صوت مرجع فیه است بر سبیل لهو مصوت به چه قرآن باشد چه کلام دیگر و غنای درحداء وعرایس باآنکه صوت لهویست بدلیل‌خاص متمسك بجوازآن شده‌اند فکل مالا یعد لهواً منه فلیس بحرام وگمان‌نمیرود که کسی فتوی بدهد بحرمت صوت حسن غیرلهوی .

واخبار بمدح صوت حسن واینکه ازاوصاف انبیاء وائمه واجمل جمالست واستحباب قرائت قرآن ودعا به آن واینکه زیور وزینت قرآنست بسیار وارد شده واطلاق اخبارمنع مقید میشود باخباری که صریح است دررفع بأس اگرمقرون بمعصیتی یامقدمهٔ معصیتی واقع نشود یا آنکه منضم بمزامیر نباشد وحلالست کسب مغنیه اگر نامحرمی نشود .

وبالجمله دراین مسأله یکمرتبه شبهه دراصل حکم غنامینمایند و یکمرتبه شبهه در موضوع است ویکمرتبه شبهه در اختصاص حکم است ببعض افراد موضوع دون بعضی و تفصیل بحث موقع دیگر است قال المحقق الاردبیلی بعد ما وجه استثناء المراثی و غیرها من الغناء بانه ماثبت الاجماع الافی غیرها والاخبار لیست بصحیحة صریحة فی التحریم مطلقا.

وقال الفیض فی الوافی الذی یظهر من مجموع الاخبار اختصاص حرمة الغناء و مایتعلق به من الاجر والتعلیم والاستماع والبیع والشراء کلها بماکان علی النحو المتعارف فی زمن الخلفاء من دخول الرجال علیهن وتکلمهن بالباطل ولعبهن بالملاهی من العیدان والقصب وغیرهما دون ماسوی ذلك من انواعه کما یشعر به .

قوله علیه السلام اجر المغنیة التی تزف العرایس لیس به بأس و لیست بالتی تدخل علیها الرجال الی ان قال وعلی هذا فلابأس بالتغنی بالاشعار المتضمنة لذکر الجنة والنار والتشویق الی دار القرار ووصف نعم الملك الجبار و ذکر العبادات والرغبات فی الخیرات والزهد فی الفانیات .

کمایشیر الیه فی حدیث الفقیه فی الجاریة التی لهاصوت لا بأس لو اشتریتها فذکرتك الجنة وذلك لان هذا کله ذکرالله وربما تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکرالله .

وبالجملة فلایخفی علی اهل الحجی بعد سماع هذه الاخبار تمیز حق الغناء عن باطله وان اکثرما یتغنی به الصوفیه فی محافلهم من قبیل الباطل انتهی .

وقال المحقق السبزواری فی الکفایة بعدذکر الاخبار المتخالفة جوازاً ومنعاً فی القرآن وغیره ان الجمع بین هذه الاخبار یمکن بوجهین احدهما تخصیص تلك الاخبار الواردة المانعة بماعدا القرآن وحمل مایدل علی ذم التغنی بالقرآن علی قرائته یکون علی سبیل اللهو کما یصنعه الفساق فی غنائهم .

و یؤیده روایة عبدالله بن سنان اقرؤا القرآن بالحان العرب و ایاکم و لحون اهل الفسق والکبائر .

وقوله یرجعون القرآن ترجیع الغنا و ثانیهما ان یقال و حاصله حمل الاخبار المانعة علی الفرد الشایع فی ذلك الزمان والشایع فی ذلك الزمان الغناء علی سبیل اللهو من الجواری وغیرهن فی مجالس الفجور والخمور والعمل بالملاهی والتکلم بالباطل واسماعهن الرجال فحمل المفرد المعرف یعنی لفظ الغناء علی تلك الافراد الشایعة فی ذلك الزمان غیر بعید .

و یؤیده روایة علی بن جعفرعن اخیه (ع) قال سئلتة عن الغناء فی الفطر والاضحی والفرح قال لاباس مالم یعص به والمراد به ظاهراً مالم یصر الغناء سبباً للمعصیة ولامقدمة للمعاصی المقارنة له .

وفی کتاب علی بن جعفر عن اخیه(ع) قال سئلته عن الغناء هل یصلح فی الفطر والاضحی والفرح قال بأس به مالم یزمر به .

والظاهر ان المراد بقوله مالم یزمر به ای لم یلعب معه بالمزمار او مالم یکن الغناء بالمزمار ونحوه من آلات الاغانی وروایة اقرؤا القرآن المتقدمة .

وقوله (ع) ولیست بالتی یدخل علیها الرجال ثم قال ان فیها اشعاراً بان منشاء المنع فی الغناء هو بعض الامور المحرمة المقترنة کالانهاء وغیره الی ان قال ان فی عدة من اخبار المنع عن الغناء اشعاراً بکونه لهواً باطلا وصدق ذلک فی القرآن والدعوات والاذکار مع عمومها لغة وکثرتها وموافقتها للاصل والنسبة بین الموضوعین عموم من وجه فاذاً لاریب فی تحریم الغناء علی سبیل اللهو والاقتران بالملاهی ونحوهما .

ثم ان ثبت اجماع فی غیره والابقی الحکم علی الاباحة وطریق الاحتیاط واضح .

وقال ایضاً بعد ما ذکران غیر واحد من الاخبار یدل علی جواز الغناء فی القرآن بل استحبابه بتباء علی دلالة الروایات علی استحباب حسن الصوت والتحریر والترجیع به والظاهر ان شیئاً منها لایوجد بدون الغناء علی ما استفید من کلام اهل اللغة وغیرهم علی مافصلناه فی بعض رسائلنا .

وقال الشیخ المرتضی اعلی الله مقامه بعد ذکر اخبار المنع وظاهر هذه الاخبار باسرها حرمة الغناء من حیث اللهو والباطل فالغناء وهی من مقولة الکیفیة للاصوات کما سیجیئی ان کان مساویاً للصوت اللهوی والباطل کما هو الاقوی فهو وان کان اعم وجب تقییده بما کان من هذا العنوان کما انه لو کان اخص وجب التعدی عنه الی مطلق الصوت الخارج علی وجه اللهو.

وقال ایضاً والذی لظن ان ما ذکرنا فی معنی الغناء المحرم من انه الصوت اللهوی ان هؤلاء وغیرهم غیر مخالفین فیه .

واما مالم یکن علی جهة اللهو المناسب لسائر الادلة فلا دلیل علی تحریمه لو فرض شمول الغناء له لان مطلقات الغناء منزلة علی مادل علی اناطة الحکم فیه باللهو والباطل من الاخبار المتقدمة خصوصاً مع انصرافها فی انفسها کاخبار المغنیة الی هذا الفرد .

وقال قدس سره وکل مالایعد لهواً فلیس بحرام .

ثم ان اللهو یتحقق بامرین احدهما قصد التلهی وان لم یکن لهواً .

والثانی کونه لهواً فی نفسه عند المستمعین وان لم یقصد به التلهی .

ثم ان المرجع فی اللهو الی العرف والحاکم بتحققه هو الوجدان و مراتب الوجدان مختلفة فی الوضوح والخفاء وظهر مما ذکرانه لافرق بین استعمال هذه الکیفیة فی کلام حق

و باطل فقرائة القرآن والدعاء والمراثی بصوت یرجع فیه علی سبیل اللهو لااشکال فی حرمتها ولافی تضاعف عقابها لکونهامعصیته فی مقام الطاعة واستخفافاً بالمقرؤ والمدعو والمرثی وربما یعد مجلساً لاجل احضار اصحاب الالحان و یسمیه مجلس المرثیة فیحصل له بذلك مالایحصل من ضرب الاوتار من النشاط والانبساط و ربما یبکی فی خلال ذلك لاجل الهموم المرکوزة فی قلب الغائبة عن خاطره من فقد ما یستحضره القوی الشهویة و یتخیل انه بکی فی المرثیة .

وقال فی جواب المحقق الاردبیلی حیث وجه استثناء المراثی من الغناء وکانه لم یحدث فی عصره المراثی التی یکتفی بها اهل اللهو والمترفون من الرجال والنساء بها عن حضور مجالس اللهو وضرب العود والاوتار والتغنی بالقصب والمزمار کما هوشایع فی زماننا الذی قد اخبر النبی صلی الله علیه وآله بنظیره فی قوله یتخذون بالقرآن مزامیر کما ان زیارة ابی عبداله علیه السلام صار سفرها من اسفار اللهو والنزهة لکثیر من المترفین وقداخبر النبی (ص) بنظیره فی سفر الحج وانه یحج اغنیاء امتی للنزهة و الاوساط للتجارة و الفقراء للسمعة انتهی ملخصاً .

و بقی الکلام فی معنی اللهو و حرمته قال فی الصحاح و لهوت بالشیء الهو لهواً اذا لعبت به .

وفی النهایة اللهو واللعب یقال لهوت بالشیء الهوا لهواً و تلهیت به اذالعبت به و تشاغلت وغفلت به عن غیره والهاه عن کذا ای شغله .

وقال فی الصحاح اللعب معروف وقال فی النهایة یقال لکل من عمل عملا لایجدی علیه نفعاً انما انت لاعب .

وقال المحقق الاردبیلی فی زبدة البیان عند قوله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث اللهو کل باطل الهی عن الخیر وعما یعنی .

وقال شیخ مشایخنا المرتضی الانصاری روح الله روحه ان ارید باللهومطلق اللهو کما یظهر من الصحاح والقاموس فالظاهر ان القول بحرمته شاذ مخالف للمشهور والسیرة فان اللهو وهی الحرکة لالغرض عقلانی لعب ولا خلاف ظاهراً فی عدم حرمته علی الاطلاق نعم لوخص اللهو بمایکون من بطر وفسر بشدة الفرح کان الاقوی تحریمه ویدخل فی ذلك الرقص والتصفیق والضرب بالطشت بدل الدف وکلما یفید فائدة آلات اللهو ولوجعل مطلق الحرکات التی لایتعلق بها غرض عقلانی مع انبعاثها عن القوی الشهویة ففی حرمته تردد انتهی .

اقول قوله تعالی **ولاتمش فی الارض مرحاً** فسر بالبطر والاشر و فی حدیث صفات المؤمن ان لایبطش به مرح .

قال فی المجمع یرید بالمرح هنا شدة الفرح والنشاط انتهی وفی صحاح البطر الاشر

وهوشدة المرح وقال فی‌مرح المرح شدة الفرح والنشاط .

وقال فی النهایة البطر الطغیان عند النعمة وطول الغناء .

ثم قال الشیخ اعلم ان هنا عنوانین آخرین اللعب واللغو اما اللعب فقد عرفت ان ظاهر بعض ترادفهما ولکن یقتضی تعاطفهما فی‌غیر موضع من الکتاب العزیز تغایرهما و لعلهما من قبیل الفقیر والمسکین اذا اجتمعا افترقا واذا افترقا اجتمعا ولعل‌اللعب یمثل‌مثل حرکات الاطفال الغیر المنبعثة عن القوی الشهویه واللهوما تلتذ بـه النفس وینبعث عن القوی الشهویة وقد ذکر غیر واحدان‌قوله تعالی **انماالحیوة الدنیا لعب ولهووزینة** الایة بیان ملاذ الدنیا علی ترتیب تدرجه فی العمر و قدجعلوا لکل واحد منهاثمان سنین وکیف کان فلم اجد من افتی بحرمة اللعب عداالحلی ولعله یرید اللهو والا فالا قوی للکراهة .

واما اللغوفان جعل مرادف اللهو کما یظهر من بعض‌الاخبار کان فی حکمه .

ففی روایة محمد بن حمادعن ابی‌الحسن الرضا علیه‌السلام ان‌السماع فی حیزاللهو والباطل اماسمعت قول الله‌تعالی‌**واذامروا باللغومروا کراماً** .

ونحوها روایة ابی ایوب حیث اراد باللغوالغناء مستشهداً بالایة وان ارید به مطلق الحرکات اللاغیة فالاقوی فیها الکراهة .

فی‌تحقیق معنی قوله من‌لم یتغن بالقرآن فلیس‌منا

تتمة قال علم الهدی فی غرر الفواید فیما یروی عن‌النبی صلی‌الله علیه وآله لیس منا من لم یتغن بالقرآن قال ابوعبید القاسم بن سلام ارادان یستغنی به ولو کان‌معناه الترجیع‌لعظمت المحنة علینا بذلك اذکان من لم یرجع بالقرآن فایس منه (ع)

وذکر عن غیر ابوعبید جواب آخرو هوانه (ع) اراد من لم یحسن صوته بالقرآن ولم یرجع فیه .

وقد ذکر ابوبکر محمد بن القاسم الانباری وجهاً ثالثاً فی الخبر قال اراد من لم یتلذذ بالقرآن‌ولم‌یستحله ولم‌یستعذب تلاوته کاستحلاء اصحاب‌الطرب‌للغناء والتذاذهم به .

ثم‌قال‌السید قدس‌سره وجواب‌ابی‌عبیده‌احسن‌الاجوبة واسلمها وجواب‌ابی بکرابعدها ویکون فی الخبر وجه رابع خطرلنا و هوان یکون قوله علیه‌السلام‌یتغن من غنی الرجل بالمکان اذ اطال مقام به فیکون معنی الخبر من لم یقم علی القرآن و یتجاوره فلیس منا فاماقوله فلیس‌منافقد قیل فیه انه لایکون علی اخلاقنا .

وقیل انه ارادلیس علی دیننا وهذاالوجه لایلیق الابجوابنا الذی‌اخترناه وهوبعده بجواب ابی عبید الیق لانه محال ان یخرج عن دین النبی (ص) وملته من‌لم یحسن‌صوته بالقرآن ویرجع فیه اومن لم‌یتلذذ بتلاوته انتهی ملخصاً .

وقال‌ابن‌الاثیرفی‌النهایة وفی‌حدیث‌القرآن‌من لم‌یتغن بالقرآن‌فلیس‌منا ای‌من لم‌یستغن

به عن غیره یقال تغنیت وتغانیت واستغنیت وقیل اراد من لم یجهر بالقرائة فلیس منا وقدجاء مفسراً فی حدیث آخر ماأذن الله لشیء کاذنه لنبی یتغنی بالقرآن یجهر به قیل ان قوله یجهر به تفسیر لقوله یتغنی به وقال الشافعی معناه تحسین القرائة وترقیقها ویشهد له الحدیث الاخر زینوا القرآن باصواتکم وکل من رفع صوته ووالاه فصوته عندالعرب غناء قال ابن الاعرابی کانت العرب یتغنی بالرکبانی اذا رکبت واذا جلست فی الافنیة وعلی اکثر احوالها فلمانزل القرآن احب النبی ان یکون هجیرائهم بالقرآن مکان التغنی بالرکبانی و اول من قرء بالالحان عبیدالله ابن ابی بکر فورثه عنه عبیدالله بن عمرولذلك یقال قرائة العمری واخذ ذلك عنه سعید العلاف الاباضی انتهی .

ایراد سیم مجلسی برذاکرین ذکر جلی اینکه این اعمال را در مساجد میکنند و شعر خواندن در مساجد مذموم است .

وایضاً نهی کرده اند از آواز بلند کردن در مسجد واکثر ایشان این اعمال را در شب وروز جمعه واقع میسازند وشعر خواندن در شب جمعه مطلقاً مکروهست ودر روز جمعه نیز مکروهست وچون بایشان میگوئی که این اعمال بدعت وتشریعست جواب میگویند که ما را از این قرب دیگر حاصل می شود .

اقول قال الشهید رحمه‌الله فی الذکری لیس ببعید حمل اباحة انشادالشعر فی المساجد علی مایقل منه وتکثر منفعته کبیت حکمة اوشاهد علی لغة فی کتاب‌الله وسنة نبیه وشبهه لانه من المعلوم ان النبی کان ینشد الشعر بین یدیه البیت والابیات من الشعر فی المسجد ولم ینکر ذلك .

وقال الشهید الثانی والحق به بعض الاصحاب ماکان منه موعظة او مدحاً للنبی و الائمة علیهم السلام او مرثیة للحسین ونحو ذلك لانه عبادة لاینافی الغرض المقصود من المساجد ولیس ببعید و نهی النبی محمول علی الغالب من اشعار العرب الخارجة عن هذه الاسالیب .

واما بلند کردن آواز در صورتی مکروهست که تجاوز از حد معتاد نماید ودراین صورت خواندن قرآن هم مکروهست. علی ای‌حال کراهت داشتن فعلی یا قولی اتیان بآن موجب بدعت نمی شود وتحقیق این مطلب در ایراد اول ذکر شد .

و بعد از کلمات بسیار که ذکرش خارج از موضوع بحث است می فرماید ای عزیز شاهدی برای بدعت بودن این اطوار ازاین بهتر نیست که یك کس ازشیعه وسنی وصوفی وغیر صوفی نقل نکرده است که حضرت رسالت پناه وائمهٔ معصومین واصحاب کرام ایشان وراویان اخبار ایشان وعلمای ملت ایشان مطربی داشته اند وبرای ایشان زمزمه میکرده است یا حلقهٔ ذکری منعقد میساخته‌اند یا اصحاب خود را بآن امر میکردند واگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می بود چرا ایشان باصحاب خود نمی فرمودند .

راقم گوید که این همه اخبار که در مدح صوت حسن رسیده واینکه آن ازاوصاف انبیاء وائمه واز اجمل جمالست واستحباب قرائت قرآن ودعا بآن و اینکه زینت وزیور قرآنست واخباری که امر بتغنی وترجیع بقرآن شده البته ملاحظه‌فرموده‌اندوسمی‌ایشان محقق‌سبزواری در رسالهٔ مخصوصه همه را جمع نموده و در این مسأله قائل بتفصیل غنا شده و کلام ایشان درکفایه مذکورشد .

وهمچنین اخباری که وارد شده درامر بحضور حلقهٔ ذکر وثواب آن‌آنفاً نقل شد و از آنجمله حدیث مروی درفقیه بود که ابن بابویه علیه الرحمه نقل نموده :

قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله بادروااِلی ریاض‌الجنة فی‌دارالدنیا فقالوا یا رسول‌الله وماریاض الجنة فی‌الدنیا فقال حلق‌الذکر .

اما اینکه هرگز مطربی داشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است نمیدانم مقصود بزمزمه مقرون به‌آلات طربست یعنی چنانکه و کیل‌خرج ودربان داشته‌اند یکی‌از اصحاب هم‌مخصوص ساز زدن وارغنون نواختن ونغمه سرائی داشته اند یانه، اینکه محل بحث نبود واگر مقصود آنستکه مغنی‌بوده‌است که ایشان‌گوش به‌آواز اونمایندشبهه‌در آن‌نیست که‌مرثیه‌خوانی یکی ازافراد غناست .

وبعضی که گفته مرثیه‌غنانیست خلاف حس گفته .

ومحقق اردبیلی علیه‌الرحمه بعداز آنکه غنای درمراثی وغیرآنرا استثناء فرموده چنانکه مذکورشد میفرماید :

ویؤیده ان‌البکاء والتفجع مطلوب مرغوب وفیه‌ثواب عظیم والغناء معین‌علی‌ذلك و انه متعارف دائماً فی‌بلادالمسلمین‌من‌زمن المشایخ الی زماننا هذامن‌غیر نکیر .

ومقصود ازنقل عبارت اردبیلی دفع استیحاش مجلسی‌است و الا در این عبارت که فرموده والغناء معین‌علی ذلك سخنی است که درمحل‌خودمعنونست که‌ادلهٔ‌مستحبات‌مقاومت با ادلهٔ محرمات نمینماید و اگرفرض تقدیر غناء درمراثی حرام باشد معین بودن در بکاء ثمری‌ندارد .

اما آنچه درخصوص ذکر خفی ایراد فرموده قال‌اعلی‌الله مقامه :

دوم ذکر خفی است ذکرخفی به‌آن معانی که سابقاً مذکور شد خوبست و بهترین عبادات است که دل‌آدمی‌پیوسته بیادخدا باشد بتفصیلی که گذشت .

اما آن‌نحو خاصی که ایشان‌اختراع کرده‌اند هیئت مخصوصی است وچنین هیئتی تا بسند معتبر ازشارع نرسیده باشد بعنوان عبادت کردن بدعت است چنانچه‌درتعریف‌بدعت دانستی در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئت وارد نشده است و درکتب حدیث‌سنیان نیز ندیده‌ایم .

راقم گوید ندیدن چیزی وخبری دلیل برنبودن آن نمی شود و باین جهت شهادت

شاهد نفی مسموع نیست چنانچه کتاب فقه رضوی در کتب متقدمین و متوسطین ذکری از آن نشده و درزمان مجلسیان شهرت یافت و کتاب مصباح الشریعه که از حضرت صادق علیه السلام منقول است .

میرزای قمی درجواب ازسؤال اینکه خطبة البیان آیا ازامام است یانه بتقریبی در مقدمهٔ جواب میفرماید که آخوند ملامحمدباقردرجواب بعضی مسائل گفته است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که ازصوفیهٔ اهل سنت است ودر آن حکایات چند نقل شده که معلوم است که ازمعصوم نیست الی آخر وحال آنکه در ازمنهٔ متأخرین بر بزرگواری آن کتاب شبهه ندارند .

خلاصه در بحر المعارف ملاعبدالصمد همدانی میفرماید ودلیل برشرعیت ذکر بطریق مذکور آن چند وجه است :

اول تسامح درادلهٔ سنن نظر باحادیث متواتره المعنی من بلغه ثواب من الله علی عمل فعمل ذلك العمل لالتماس ذلك الثواب اوتیه وان لم یکن الحدیث کما بلغه وفی خبر آخر و ان کان رسول الله (ص) لم یقله .

دوم بسیار مسائل است که شیخنا المفید رحمه الله درمقنعه ذکر نموده است .

وشیخ طوسی در تهذیب که شرح برمقنعه است گفته سمعناه مذاکرة و از آنجمله کراهت آهن برشکم میت گذاردن .

وشیخ علی درشرح قواعد گفته است که ذکر ذلك الشیخان واکثرالاصحاب .

وفی التهذیب سمعناه مذاکرة و ازآنجمله استحباب وضو ازبرای زیارت اهل قبور است نزد مشهور .

وازآنجمله کفن رامستحب است که بریسمان خودش بدوزند و حدیثی وارد نشده است وفقها فتوی بر استحباب آن داده اند وبسیار مسائل است که بمجرد فتوای صدوق و یا پدر اوعلی بن موسی بن بابویه اکتفانموده اند .

واهل ذکر نیز درذکر به نهج مسطور که درمیان ایشان متعارفست میگویند که از مشایخ یدأ بید بما رسیده است که حضرت امام رضا علیه السلام ببعضی از اصحاب خودچنین تلقین فرموده اند .

وهرگاه گوئی که این طریقهٔ مخصوصه بدعت است چه عبادات توقیفی اندو ذکر به این طریق ازشارع متلقی نشده است درجواب گوئیم که بدعت ادخال دردین است چیزی راکه ثابت شده باشد که از دین نیست واین کس اعتقاد کند که ازدین است و موجب قرب الهی است مانند نماز تراویح بجماعت زیراکه ثابت شده است که نماز نافله بجماعت حرام است وهرگاه وضوئیکه عبادت توقیفی است بمجرد فتوای صدوق مثلا حکم براستحباب او نمایند و او راموجب قرب الهی دانند هکذا الذکر المذکور بفتوی کل اهل المعرفة .

وبعداز ذکرسلسلهٔ سند ذکرخود را تا امام‌هشتم میفرماید و مع قطع النظر عما قلناه ان الطالب اذا شرع فی‌الذکر بالنهج المذکور علی شرائط المذکورة یحصل لـه صفاء حال‌وضیاء بال‌یجزم بحقیقة ذلک‌بالتحقیق‌بل یشاهد شواهد التحقیق بعین‌الیقین .

نظم

توراه نرفتی ره ازآنت ننمودند ورنه که‌زداین‌در که‌برایش نگشودند

سیم از ادلهٔ ذکر بطریق مخصوص چنانچه درحواشی و منهیات مصباح کفعمی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده :

قال‌علیه‌السلام من ارادان یشتغل بالذکر فلیغتسل ولیتب عن المعاصی ویغسل‌ثیابه‌و یجلس فی‌الخلوة مربعاً مستقبل القبلة واضعاً یدیه علی رکبتیه غامضاً عینیه شارعاً فی ـ الذکر بالتعظیم والقوة بحیث یطلع لا اله‌الله من تحت السرة و یضرب علی القلب بحیث یصل تأثیره علی‌الاعضاء مختفیاً صوته کماقال الله تعالی‌واذکر ربک تضرعاً وخیفة‌متفکراً معناه فی‌القلب حتی یحیط الذکر بجمیع‌الاعضاء ویستغرق‌فیها فان ورده اوارد ینفیه‌بلااله ویقطع محبته ویثبت الله و یفرغ القلب من‌الخیالات النفسانیة و یشغل بـا لمشاهـدات ـ الروحانیة .

یقول العبد الضعیف ینبغی ان‌یراد من قوله علیه السلام متفکراً معنـاه ای یتذکر معناه یشهدلذلک قوله حتی یحیط‌الذکر .

واین‌معنی‌مراقبه‌است وبعدازآنچه نقل‌شد نیزمجلسی میفرماید وایشان‌نقل‌میکنند که این‌را معروف کرخی ازحضرت امام‌رضا(ع) روایت کرده است واین‌بچند وجه باطل‌است :

اول‌آنکه معروف کرخی معلوم نیست که خدمت امام رضا علیه‌السلام رسیده باشدو اینکه میگویند دربان حضرت بوده است البته غلط می بایدباشدزیرا که‌جمیع‌خدمتگاران و ملازمان‌آن‌حضرت را ازسنی وشیعه در کتاب های رجال ماضبط کرده‌اند وسنیان‌متعصبی که بخدمت آن حضرت تردد داشتند و روایت . حدیث میکردند نام آن را ذکرنکرده‌اند واحوال اومعلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است وهرگزتوسلی به‌ائمه نداشت .

راقم گوید بسیار است اگر این سخنان ازمثل مجلسی‌رحمه‌الله صادرشده باشد زیرا که دلیل برعدم اطلاع است .

ودر تنبیه ثالث مذکورشد، ودروصل ششم که سلسلهٔ معروفی ذکر میشود مشروحاً بیاید که معروف کرخی کان ممن یروی عن جعفر بن‌محمدالصادق‌علیهما السلام و کان بواباً لموسی والرضا علیهماالسلام .

وقال‌العلامةقدس سره فی‌شرحه علی‌التجرید المسمی‌بکشف‌المراد معروف‌الکرخی اسلم علی یدالرضا (ع) وکان بواب داره الی ان مات رحمه‌الله .

وقد ذکرابن خلکان عند ترجمته و من کلامه انه قـال ترکت جمیع ماکنت علیه الا

خدمة مولای علی بن موسی‌الرضا (ع) .

و قال ابن‌الحجر فی‌الصواعق عند ذکر الامام‌الثامن و من موالیه معروف‌الکرخی استادالسری السقطی لانه اسلم علی یدیه انتهی .

وصاحب مجلی وسید حیدر آملی وقاضی نورالله و امثال این بزرگواران مبالغه در مدح وی نموده‌اند .

وجه سیم دربطلان این سند میفرمایدآنکه سندی که باعتقاد ایشان باومنتهی میشود دراین باب جمعی درآن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و اعمال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست مانند سید محمود نوربخش که معلومست از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب‌الزمانم وگفت اتفاق‌اهل دل برآن‌شده است وغیراو ازجماعتی که همیشه بتعصبات وبدعتها معروفند .

راقم‌گوید ازسلسلهٔ معروف چهارده سلسله منشعب‌گردیده که‌یکی‌ازآن نوربخشیه است وسید به هفده واسطه بامام هفتم میرسد. مولد پدرش‌قطیف مولد جدش لحصا بوده و چون پدرش بعزم آستان بوسی امام هشتم بخراسان آمد پس از تشرف در قصبهٔ قاین متوطن و متأهل گردید و در سال هفتصد و نود وپنج سید محمد را خداوند بوی عنایت فرمود وچون هفت سال ازمراحل‌عمرش طی شد قرآن‌را حفظ داشت ودراندك زمانی در فنون فضایل کامل گردید ودر طلب ارباب معارف کوشید تا آنکه بخدمت خواجه اسحق ختلانی واصل وبامر وی بطریق ریاضت اشتغال نموده تاآنکه باقصی درجهٔ انسانی نایل وخرقهٔ اجازت وارشاد راخواجه بوی پوشانید وبرحسب خوابی که خواجه دیده‌بود ملقب به‌نوربخش‌فرمود. تمام سلسلهٔ همدانیه با وی بیعت نمودند مگرسید عبدالله مشهدی که مخالفت کرده وخواجه فرمود ذهب عبدالله وذهبیهٔ اغتشاشیه انتساب خود را بسید عبدالله دهند ودرسال هشتصد وبیست و شش بکوه تبری که از قلاع ولایت ختلان است رفتند و خلق را دعوت نمودند وبالاخره امرای شاهرخی شیخ ومیررا با جمعی گرفته روانهٔ‌هرات نمودند و خواجه وبرادر اورا شهیدکردند و میرزا چندی حبس و سید محمد در غزلیات گاهی تخلص لحصوی مینماید گاهی نوربخش .

وسید شهید قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین مشروحاً متعرض است ودرآخرترجمهٔ وی میگوید که:

مخفی‌نماناد که خواجه اسحق در اصل سیدهم بود . همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینمود و از استیلای سلاطین مخالفین خصوصاً میرزا شاهرخ بغایت ملول بود وچون سید محمد نوربخش بخدمت اورسید وآثار رشد ونجابت وانوار علم و همت وشجاعت در ناصیهٔ وی دید از روی درد دین و محبت خاندان سیدالمرسلین برآن شد که بطریق بعضی ازاکابرسلف که برعباسی وغیرهم خروج کردند اونیزوسیله آغازد

که عالم‌رااز لوث وجود متغلبان زمان پاك سازد لاجرم‌جهت ترغیب سید محمدنور بخش‌را مهدی‌وامام‌نام‌نهاد ودرمقام تدبیرظهور وبروزایستاد وخدمت میر بدعوی مهدویه وامثال آن معروف گردید وبعد ازفوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم ارزانی داشتند ودرآنجا توطن اختیار نموده درقریهٔ نفیس که سولقانی نام دارد احداث فرموددر آنجا بعبادت وارشاد اشتغال مینمود و در تاریخ تسع و ثمانین و ثمانمائة بروضهٔ رضوان خرامید ودرباغی که از محدثات ایشان درآن قریه بود مدفون گردید و نزد ابن‌فهد حلی قدس روحه که ازاعاظم عرفا ومجتهدین میباشد تلمذ نموده است .

و درجلد دوم و مقالهٔ پنجم از تاریخ فرشته در ضمن احوال سلطان محمود خلجی مذکور است که درذی‌الحجه سنهٔ هشتصد وهفتاد ویك مولانا عمادالدین رسول سیدمحمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ رابرسبیل تبرك‌آورد وسلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عمادالدین را تلقی بخیر واحسان نمود وازغایت سرور وخوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل وسخاء گشاده جمیع علما ومشایخ‌آن‌دیار که درمجلس اوحاضر بودند محظوظ وبهره‌مند گردانید .

ودرذکرسلطنت‌سلطان ناصرالدین بن‌سلطان‌غیاث‌الدین‌خلجی‌میگوید که چون‌بخدمت پدرمشرف‌شد قبای‌موئنیه از بابت سیدمحمد نوربخش که درروز بارعام‌وروزهای‌معتبر میپوشید باومرحمت‌نمود وبعدازچندی‌سلطان ناصرالدین آن‌قبارا به پسرخودسلطان شهاب الدین‌داد.

ودرمقالهٔ دهم ازتاریخ فرشته درضمن حکام کشمیر میگوید که درزمان فتح شاه که درسنهٔ اربع وتسعین وثمانمائه بسلطنت کشمیر فایز گردید میرشمس ازمریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام‌اوقاف واملاك ومعابد ودیوهره بمریدان‌اومقررشد پس صوفیان اودرتخریب وانهدام معابدکفار میکوشیدند و کس مانع آنها نمیتوانست شد .

الغرض دراندك زمان مردم کشمیر خصوصاً طایفهٔ چك مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب اورا که مذهب شیعه بود اختیار کردند واکثرمردم‌آن‌حدودبآن‌مذهب درآمدند ورموز میرشمس‌الدین نمیفهمیدند بعدازفوت اوملحد شدند .

ودرابتدای‌آنمقاله ازتاریخ رشیدی نقل‌نموده که درزمان فتح شاه مردی‌شمس‌الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بمیرمحمد نور بخش کرده مذهب غیر معروف آورد ونام آن مذهب را نوربخش نهاد وانواع کفر و زندقه آشکار کرده کتاب فقهی احوطه نام درمیان مردم انداخت که بهیچ ار مذاهب اهل سنت و جماعت موافق نیست و مردمانیکه این مذهب دارند سب اصحاب ثلاثه و عایشه را که شعار روافض است برخود لازم گردانیده‌اند وسید محمد نوربخش را صاحب‌الزمان و مهدی موعود میدانند و اکابر اولیا را همه سنی مذهب میپندارند ومذهب خودرا نوربخشی نام نهاده‌اند .

ومسود این اوراق محمد قاسم فرشته جمعی را از مشایخ نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است ودر درس وعلوم با بنده شریك بودند وهمگی بشریعت ظاهری وسنن نبوی پیراسته‌اند .

خلاصه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته که بموافقت بعضی از اهل‌سنت وجماعت کتاب فقه احوطه را که در آنوقت در شهر کشمیر مشهور بود پیش علمای هندوستان فرستادم وایشان بر پشت همان کتاب این‌نوشته‌اند « بعد مطالعهٔ این کتاب وتعمق بسیاردر مسائل‌آن معلوم شد که صاحب‌این کتاب مذهب باطل‌داشته وازسنت‌مشهوره‌اجتناب‌ورزیده مقید اهل‌سنت وجماعت نبوده» و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را طوعاً و کرهاً بمذهب تسنن درآوردم و بسیاری‌را بقتل رسانیدم و جماعتی درپناه تصوف گریحته خودرا صوفی نام نهادند وپیش از آن در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که ایشان‌راشماسین میگفتند همانافرقهٔ شماسین بموجب‌الالقاب تنزل من‌السماءشمس‌الدین لقب داشته‌اند مردم کشمیر آنرا تخفیف داده شمس‌الدین را به‌شماسی‌مخفف‌ساخته‌اند .

اما دراینوقت مؤلف کتاب‌این‌حکایات محمد قاسم فرشته ازمترددین‌آن‌دیار که بعلم وفضل اتصاف داشتند اقوال مذهب کشمیر تفتیش نمود گفتند رعایای آنملك حنفی مذهبند وسپاهیان آنملك اکثری شیعه وعلمای آنجا کمترمذهب شیعه دارند .

وپادشاه تبت کوچك که همسایهٔ کشمیراست بدولت مخالطت وآمیزش باسپاهیان کشمیر آنچنان درمذهب تشیع غلو دارند که اگر بیگانه واردآن‌شهر گردد وسب‌اصحاب همی کند اورا بشهرمیگذارند .

وطائفهٔ چکان دعوی میکنند که میرشمس‌عراقی‌مذهب شیعه داشت. ملاحده‌وسلاطین آنعصر معتقد او گشته خطبهٔ اثنی عشر حسب‌الحکم او خواندند و کتاب احوطه تألیف میرشمس عراقی نیست بلکه ازملحدان تصنیف کرده والله اعلم بالصواب‌انتهی کلام محمد قاسم فرشته .

ومقصود ازاین‌عبارت تحقیق بزرگواری سید نوربخش وصدق‌سخن‌قاضی‌درمجالس بود رحمة‌الله علیهم اجمعین .

شاهدی دیگر آنکه درلمعهٔ هشتم عین‌الحیوة تمجید بسیارازشیخ صفی‌الدین‌اردبیلی ودیگران نموده وحال آنکه سلسلهٔ ارادت ایشان مانند سلسلهٔ نوربخش بمعروف کرخی میرسد چنانکه درسلاسل چهارده گانهٔ معروفی مفصلا بیاید وما عین عبارت عین‌الحیوة را که درآخرلمعهٔ هشتم فرموده ذکرمینمائیم :

قال قدس روحه درمیان اهل حق‌همیشه عباد وزهاد بوده‌اند وایشانرا داخل‌صوفیه نمیشمرده‌اند چون برطریقهٔ حق مستقیم‌بودند وراه قرب ومناجات وبندگی‌خداراداشته‌اند مانند سلطان‌العلماء والمحققین و برهان‌الاصفیا والکاملین شیخ صفی‌الدین و سیدالافضل

ابن طاوس وزبدة المتعبدین ابن فهدحلی وشهید سعادتمند شیخ زین‌الدین و غیرایشان از زهاد که طریقهٔ ریاضت وعبادت وبندگی بقانون شرع مقدس نبوی داشته‌اند بعدازاکمال درعلوم دین متوجه عبادت و ریاضت وهدایت خلق بودند و علوم حق را درس میگفتند و بدعتی ازایشان نقل نکرده‌اند .

لهذا ملاجامی درنفحات هیچیك ازایشانرا ذکرنکرده‌است وداخل صوفیه نداشته با آنکه ازآفتاب مشهورتر بوده‌اند وازآثار اولاد امجاد وتصانیف ایشان عالم منور شده وتا قیام قیامت ازبرکات ایشان عالم ظاهروباطن معموراست ودرترویج دین ائمهٔ اثنی‌عشر سعی‌ها کردند وجان خودرا درراه دین بذل نمودند .

و آنجماعت دیگر از صوفیه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین‌سعی‌ها کردند و شنیدی که سفیان ثوری وعباد بصری وغیرایشان ازصوفیه با ائمه چه معارضات کردند .

راقم گوید با این وصف که ازشیخ صفی واولاد او که شنیدی فرمود باآنهمه توغل ایشان در مجالس سماع چنانچه برمطلع تواریخ پوشیده نخواهد بود نمیدانم چرا منکر مجلس ذکرجلی شدند .

ایرادچهارم برسند ذکرخفی میفرمایدآنکه از مشایخ ایشان شنیده‌ایم انواع‌مختلفه را درذکرخفی که هرطایفه‌یی بیك نحوآنرا ازپیران خود اخذ کرده‌اند واگرمنقول‌باشد یکی ازآنها منقول خواهد بود .

راقم گوید شنیدن انواع مختلفهٔ ذکرازمشایخ دلیل برمنقول بودن همهٔ آنها خواهد بود اماجهت‌اختلاف وتعددانواع‌آن‌اینست که هریك‌از مشرفین‌خدمت معصومین که بدرجهٔ کمال وتکمیل رسیده واجازهٔ ارشاد ودستگیری یافته مانند کمیل بن زیاد و ابراهیم بن ادهم وشقیق بلخی وبا یزید بسطامی ومعروف کرخی و امثالهم بنحو کلیه اذن یافته‌اند که درتعلیم متعلمین وطالبین صادقین بقدراستعداد وبمناسبت حال هریك ذکری از اذکار واسمی ازاسماء بانواعی‌که تعلیم یافته‌اند علی حسب مقتضیاتهم و لسان استعدادهم‌بگویند چنانکه اطباء جسمانی مریض را باعتبارحالش شربتی و غذائی ترتیب میدهند و شاید یك مریض را باختلاف احوالش چندین نسخه میدهند که مناسب هر وقتی و مقتضای حالتی دوائی و شربتی لازمست تا چه رسد باشخاص عدیده و امراض کثیره پس همچنین اطباء روحانی وپزشکان الهی .

و نعم ما قاله فی‌المثنوی المعنوی مولانا جلال‌الدین فی جواب القوم عند انکارهم الانبیاء علیه‌السلام .

انبیاگفتند در دل علتی است — که‌ازاین‌درحق‌شناسی آفتی‌است
دفع علت کن چو علت خوشود — هر حدیث کهنه پیشت نو شود
ما طبیبانیم شاگردان حق — بحر قلزم دید ما را فانفلق

آن طبیبان طبیعت دیگرند / که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به‌دل بی‌واسطه خوش بنگریم / کز فراست ما بعالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار / جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال / ملهم ما پرتو نور جلال
کاین چنین فعلی‌تو را نافع بود / و انچنان فعلی ز ره قاطع بود
آن طبیبان را بود بولی دلیل / وین دلیل ما بود وحی جلیل
دستمزدی می‌نخواهیم از کسی / دستمزد ما رسد از حق بسی
هین صلا بیماری ناسور را / داروی‌ما یك بیك رنجور را
چون طبیبان را نگهدارید دل / خود ببینید وشوید ازخودخجل
این‌طبیبان را بجان بنده شوید / تا بمشك و عنبر آکنده شوید

ومناسب مقام است ترجمهٔ کلام مولانا محمد تقی والد ماجد مورد در مجلد اخیر شرح عربی من‌لا یحضره الفقیه که حکایتی ازخود فرموده که آنچه من یافتم در ازمنهٔ ریاضات این که مشغول بودم بمطالعهٔ تفاسیر تا اینکه دیدم درشبی میانهٔ خواب و بیداری جناب‌سیدالمرسلین را پس گفتم درنفس خود تدبر نما در کمالات واخلاق او هرگاه زیاد تدبرمینمودم ظاهر میشد ازبرای‌من‌عظمت وانوار اوبمرتبه‌یی که پر کردمیان‌زمین‌وآسمان را پس بیدارشدم وملهم‌شدم‌باین که قرآن‌خلق سید انبیاء(ص) می باشد پس‌سزاوار است اینکه تدبر در اونمایم وهرچه زیاده میشد تدبر من در آیهٔ واحده می بود که زیاده می شدحقایق تاآنکه واردشد برمن‌ازعلوم‌لا یتناهی‌دفعة واحده، پس‌درهرآیه‌یی که بودم‌تدبر میکردم دراوظاهر میشد مثل‌آن وممکن نیست تصدیق باین معنی پیش ازوقوع زیرا که ممتنع عادیست ولیکن‌غرض من‌از ذکر نمودن آن ارشاد اخوان فی‌الله می‌باشد .

وقانون ریاضت صمت وسکوت ازغیر ضروریات بلکه ازغیرذکرالله وترك نمودن مستلذات ازمطاعم ومشارب وملابس‌ومناکح ومنازل وامثال‌اینها و کناره گیری‌نمودن از غیراولیاءالله وترك‌نمودن خواب بسیار ودوام‌ذکر بـا مراقبت وتجربه‌نموده‌اند قوم ذکر یاحی یا قیوم یامن‌لااله الاانت و من تجربه نموده‌ام نیز لکن اکثر ذکرمن یاالله بود با اخراج غیر حق تعالی ازقلب و توجه بجناب الهی و عمدهٔ این شرایط ذکر با مراقبت است وبواقی‌مثل ذکر نیست ومداومت باین‌نحویك اربعین‌سبب ازبرای‌اینکه بگشاید خدا برقلب او انوار حکمت‌ومعرفت ومحبت را پس ترقی نماید بمقام فناء فی‌الله و بقاء بـالله چنانچه‌مقدم شد اخبار متواتره در این‌مطلب .

وچون‌این‌طریق نزدیك ترین‌طرقست بقرب بخدا، می‌باشد معارضهٔ نفس و شیاطین ظاهره‌و باطنه دراو بسیارشدید، زیرا که هرگاه مشغول‌شوند همگی مردم بطلب نمودن علوم‌شیاطین با اومعارضه نمی‌نمایند چه غالب درطلب کردن علوم‌حب‌مال وجاه وعزتست

نزدخلایق پس امداد میکند آنهارا شیاطین .
اماهر گاه بوده باشد غرض ازطلب علم رضای خدای تعالی حاصل می شود معارضات پس مادام که حاصل نشده است سزاوار است اینکه تدبر نماید که درمهلت دادن شیاطین غرض هست و من مدت چهل سال است که مشغول هستم بهدایت مردم و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی باین طریق سلوك وعبادت نموده باشد این نیست مگر از جهت عزت و نفاست او، ودرهدایت عامه و نشر علوم دینیه هدایت نموده صدهزار نفس را .
واتفاق افتاده که در ایام ریاضت بخدمت جناب پیغمبر رسیدم وازاوسؤال نمودم اقرب طرق بسوی خدای سبحانه فرمودند که آن چیزی است که تو میدانی وانسان بمجرد قول دروغ گوئی که من می دانم کیمیا را ، مصروف میسازد اموال و اوقات خود را در او و با آنکه می داند اگر راستگو بود احتیاج باظهار نداشت بلکه ظاهر نمی ساخت هر چند کشته می شد به اشد عذاب و باوجود اینکه صرف می نماید اموال خود را باحتمال او و آنچه من ترا میگویم عین آیات خدا واخبار سیدانبیاء وائمهٔ هداست وتصدیق نموده است اوراحکمای ظاهری مثل ابو علی سینا دراشارات خود درنمط تاسع پس باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خود را چهل روز درعبادات با اینکه مکلف میباشی درجمیع عمر خودت باین، لکن با تضرع وابتهال باشد بجناب اودرحصول این مطلب نه بقصد امتحان، بلکه بقصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی، چنانچه فرموده است جناب پیغمبر من اخلص لله اربعین صباحاً فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه **والحمدلله الذی هدانالهذا وماکنا لنهتدی لولاان هدیناالله .**
وروایت کرده شده است ازسید الساجدین علیه السلام پانزده مناجات، سزاواراست سالك را که مداومت نماید بآنها ومشهور است میانهٔ مردم تا بمرتبه یی که کم است اینکه بوده باشد کسی صاحب خط وبافت نشود نزد اومجموع اینها بمحض تأیید جناب الهی و توسل بسیدالمرسلین و ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین میباشد انتهی ترجمة کلامه.
ایراد پنجم این که چنین عبادتی را که بهترین عبادات می دانید ومی گوئید بیش از نماز ازآن قرب حاصل می شود ائمهٔ ماچرا ضبط می کردند و بهمین معروف کرخی می گفتند و بیك کس دیگر از اصحاب نمی گفتند و اگر میگوئید که دیگران قابل نبودند هر گاه در میان صدهزار کس از اصحاب حضرت رضاعلیه السلام همین یك معروف قابل بود و بزرگان اصحاب قابل نبودند پس شماچرا بهر لری تعلیم می نمائید .
راقم گوید انحصار بمعروف را از کجا استنباط نموده اند، بلکه آنچه محقق است هریك از ائمه علیهم السلام اصحاب باطن وسری داشتند که علی حسب استعدادهم و مراتبهم تعلیم یافته اند چنانکه درخدمت حضرت امیر علیه السلام جماعتی ازصحابهٔ کباراهل اسرار بودند مانند سلمان وابی ذر ومقدادو عمار واصحاب صفه رضی الله عنهم وبسیاری از تابعین

مانند اویس قرنی وسعیدبن جبیر وقنبر ورشید هجری ومیثم تمار و مالك بن حارث نخعی وکمیل بن زیاد وامثالهم رضوان‌الله علیهم .

واز آنجمله کمیل اجازه حاصل نمود درنشرسلسلهٔ طریقت چنانکه ابراهیم ادهم و شقیق بلخی وذوالنون مصری وبایزید بسطامی ومعروف کرخی ازمیانهٔ اصحاب سرهریك ازائمه مجاز بوده‌اند وجماعتی بواسطهٔ ایشان بدرجهٔ کمال وتکمیل‌رسیده‌اند .

واما اینکه فرمودشما بهرلری تعلیم مینمائید این‌مسأله محل تأمل‌نیست که ارباب حقیقت که حافظین ظواهر وبواطن شریعت وطریقتند تا کسی رادرتکالیف‌ظاهرهٔ شرعیه منقاد اوامر ونواهی شارع مقدس ندانند از او اخذ بیعت نبویه ننمایند ودر زمرهٔ ارباب بصیرت نشمارند تا چه رسدکه باو تعلیم‌سری از اسرار وذکری ازاذکار نموده و اخذ بیعت خـاصهٔ علویه کرده باشند .

و اگرنظر مورد بمتدلسین ومتشبهین‌است که اظهار دین برای مقدمهٔ وصول‌بدنیا وذکرخدا را وسیلهٔ اشتهارخودقرار داده‌اند ازموضوع بحث خارجست وآنها باطنی جز بطن‌وسری بغیرازحصول به سروری‌ندارند **اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم.**

ایرادششم هرگاه چنین سری را معروف قابل‌بود وسلمان وابوذر قابل‌نبودند از ایشان بهتر خواهد بود بلکه می‌بایست بازاء پانصد حدیث یا هزار حدیث که‌درشأن‌سلمان واردشده است دوحدیث هم درشأن معروف وارد می‌شد ویك کس اورا ازخواص حضرت می‌شمرد .

ایراد هفتم آنکه برتقدیر که وارد شده باشد بیك حدیث مجهولی‌خواهدشدوشرط دینداری نیست که عملی چندکه متواتر باشد ازائمه ترك کنند و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند و ما در این‌باب بهمین اکتفا میکنیم که تطویل سخن موجب ملالست .

راقم گوید جواب ازاین دو درضمن مطالب سابق معلوم است وتکرارسخن‌موجب کلال است .

تتمیم

حدیث منقول‌از کفعمی‌رحمه‌الله درطریق ذکرتهلیل که مذکورشد آنفا من جمله این بود بحیث یطلع لااله الاالله من‌تحت السرة و یضرب علی‌القلب درشرح آن باطوارمختلفه رسیده است .

در اطوار مختلفه در تهلیل

بعضی ازمحققین گفته‌اندکه طریقهٔ ذکر لااله‌الاالله آنستکه زبان بکام بچسبانند چنانکه حدیثی که در کتاب دعای کافی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده بتمامه سبق ذکر یافت و یك فقره عبارتش این بود وکان ابی کثیرالذکر وکنت اری لسانه لازقاً بحنکه یقول لااله الاالله

ونفس را زیر ناف حبس کند و کلمهٔ لارا از ناف بکشد و بفرق سررساند واله را از فرق سر بکتف راست آورده الاالله را از کتف راست بردل صنوبری بیاورد ونقش این مجموع بصورت لای منکوس میشود واین کلمات را ازمحلی بمحلی دیگر باید که بخیال باشد و حرکت اعضاء ونفس درزیر ناف بند باشد وحبس نفس بقدرامکان بکند لیکن درهر نفس طاق بگوید جفت نگوید .

لهذا این ذکررا وقوف عددی گویند یعنی واقف عدد باید بود و چون نفس تنگی کند بگذارد وبعد ازآن معنی این کلمه را چنان تصور کند که نیست هیچ مقصودی جزذات پاك بازحبس نفس کند وبرسنن سابق ذکرمذکور گوید .

و بعضی گفته‌اند که ذاکر بدن خود را ازناف تا حلق بقطر دایره فرض کند که جنبین او از طرفین قوسین آن دایره باشد و ازناف شروع کند لااله را بتأنی بر قوس طرف یمین که تعلق بنفس او دارد منطبق گرداند و الاالله را از پیش حلق فروآورده برقوس طرف یسار که تعلق بقلب دارد منطبق سازد و باید حبس نفس کند بقدر وسع وبقوت ادا کند چنانچه دل متأثرشود ومنظوراثبات وحدانیت وانحصار مطلوبیت درذات احدیت باشد واین‌ذکر را بعضی‌باحرکت سروبدن قرب بهیأت دائرهٔ محسوسه ادامیکنند و اینطریقهٔ مشایخ نقشبندیه است و بنا برآن در موضعی باید که کسی مطلع نشود از غیراهل آن .

ذکر تهلیل بنحو هیکل و حمایل

وبعضی بتصور حرکت اکتفاء ننموده ملاحظه میکنند که اثر آن بر بدن ظاهرنشود این درمجالس و محافل نیز ممکن است مادام که بحال خود باشد و با غیرمتکلم نشود لهذا این را خلوت در انجمن گویند واصل این ذکر را ذکر هیکلی و حمایلی نامیده‌اند بنابرتشبیه هیئت این دایره بحمایلی که درگردن اوبزند .

ذکر تهلیل بنحو خفا وچهارضرب

وقسمی دیگرآنستکه با رعایت قوت وحفظ نفس بقدرامکان اولا سررا برابرناف آورده لارا بر قطر مذکور بالاکشد و اله را بجانب راست بقصد نفی‌ماسوی فرود آورد وبازالارا بهمان قطر بالاکشد والله را ازجانب چپ به‌دل‌فرود آورد ودر این‌ذکر بنابرلزوم حرکات مذکوره ازخلوت واختفا ازغیر ناچاراست واین‌نوع را خفی وچهارضرب نامیده‌اند بنا برضرورت خفا وتعیین مواضع کلمات اربع که لااله‌الاالله یا لااله الا هوبرآن مشتمل است .

وقسمی دیگرآنستکه جنبین که طرفین‌ناف وحلقند به دودایرهٔ کامله منقسم سازند یکی دایرهٔ نفی که برداشتن لااست بدستور مذکور و فرود آوردن اله از طرف راست چنانکه بازبناف متصل شود برهیأت دایرهٔ که این دوکلمه قوسین آن باشند وآنرادایرهٔ امکان تصور باید کرد چنانچه هیچ فردی ازافراد ممکنات ازآن خارج نباشد تاهمه‌درنفی

حقیقت وجود ازماسوی داخل باشند ودیگری دایره اثبات که‌آن برداشتن الااست بهمان دستور وفرود آوردن الله از طرف چپ برهیئت مذکوره که قوسین این‌دایره باشند که درتصور دایرهٔ وجوبست ودرآن انحصار وجود حقیقی درحضرت مطلوب .

و شیخ نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد گفته که این‌ذکر را جبرئیل امین تعلیم سیدالمرسلین (ص) کرد و آنحضرت بعدازفریضهٔ صبح بآن اشتغال مینمود و آنرا بصاحب سرخود و ولیعهد خود علی مرتضی آموخت وازآنحضرت باولاد اطهار او منتقل گردید هکذا ذکره‌المحقق‌النراقی فی‌الخزائن .

ذکر تهلیل بنحویکه آنرا مجمع‌البحرین گفته‌اند

و مرحوم حاج محمد جعفرالملقب به مجذوبعلی‌طاب ثراه در کتاب مرآت بعد ازذکراین‌ذکرمیفرماید ومناسب‌است نامیدن این‌ذکر بمجمع‌البحرین که دایرهٔ امکان بحراجاج باشد و دایرهٔ وجوب وجود بحرعذب باعتبار امتیاز عالم امکان که اورا درحقیقت خود وجودی نیست و بسبب ارتباط بوجود حقیقی موجود گردیده ازعالم وجوب وهروقت که‌در اندرون دل نظر کرد وچیزی را دید که دل بدوپیوند دارد بنفی لااله‌آن پیوند باطل می کند که هیچ‌چیز نمی‌خواهم وهیچ چیز نمی‌طلبم وهیچ مقصود و محبوب ندارم، پس‌محبت آن‌چیز از دل بر افتد و بتصرف الاالله محبت حق‌قائم‌مقام آن محبت می گردد ومداومت نمودن باین‌ترتیب بتدریج دل را ازجملهٔ مألوفات ومحبوبات‌فارغ گرداندکه استهزار در ذکر آن مداومت خیزد و استهزار آن باشد که بغلبات ذکر، هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل‌شود وذکر ذاکر را منفرد گرداند و بار علایق وعوایق وجود از او فرو نهد و اورا ازدنیای جسمانیات بآخرت روحانیات سبکبار آورد ، انتهی کلامه .

وسنائی علیه‌الرحمة اشاره باین‌مطلب فرموده دراین اشعار :

شهادت گفتن آن باشد که هم‌زاول‌درآشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ‌آسا

نیابی خاروخاشاکی در این‌ره چون بفراشی
کمر بست و بفرق استاد درحرف شهادت لا

چو لا ازصدر انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الهیت بالله آئی از الا

ومحقق نراقی‌رحمه‌الله علیه درخزائن نقل‌فرموده که بهاءالدوله‌حسن بن‌قاسم بن‌محمد نوربخش در اربعین خود که مسمی است بهدایة الخیر ذکر نموده که خلاصهٔ آن‌این است که‌غایت سعی روندگان سبیل رشاد وصول است بمقام وحدت و مشاهدهٔ جمال حضرت و این‌سعادت دست ندهد جز بعبور ازمنزل کشف حجب ظلمانیه‌وقطع منازل کثرات امکانیه که‌جمیع درحقیقت وحدت فانی باید .

وزادابن راه رالااله‌الاالله یافته‌اند که کلمتین لااله قاطع اسنان کثرت از افواه دل و کلمتین الاالله مصور نقش وحدتست برصفحات خاطر .

و تحصیل مرام بمعونت این‌ذکر چنان بود که مؤمن طالب بعد از توبه و طهارت بعبادت قیام‌نماید .

و بعد ازادای طاعت بدین‌ذکر لسانی اشتغال نماید با اخلاص چنانکه در حین تلفظ ملاحظهٔ معنی اونماید و بصدق اداکند وقطع نظر از جرنفع ودفع ضـرر نفس و اجتناب از غافلی و کاهلی کند وتوجه نفس‌بحضرت معبود ومقصود و اشتغال ازسرشوق و ذوق وملازمت ومداومت دراوقات لایقه کند تاآنگاه که‌آتش‌محبت و شوق بمنفخ لااله الاالله اشتعال پذیرد ودرخاشاك خواطروو ساوس گیرد وجمیع راسوزد وشراره‌یی ازآن درمشکوة باطن‌افتد ومصباح فکرت برآن افروزد و جریدهٔ جانش زرفشان عشق و واله گردد پس بچشم سرملاحظهٔ انوار ربانی‌میکند و در اشتغال ذکر رعایت چند چیز دیگر واجب است و اصول آن سه است :

اول‌درحین ذکر کردن حبس نفس نمودن و فایدهٔ آن چند چیز است یکی آن که جمع حواس بدون آن‌میسر نیست

ودیگر آنکه مد ومعین قوه است واز این جهت است که هر امریکه محتاج بقوت وزور باشد مثل کشتی گرفتن وسنگ گران‌برداشتن بدون حبس‌نفس صورت نپذیرد .

ودیگرآنکه بحبس نفس‌شش گرم‌می‌شود وحرارت‌آن به‌دل‌می‌رسد ومحرك حرارت غریزی ومنتج رفع تکاهل وتساهل می‌شود وشوق والتذاذ در صاحب ذکر بدید آید .

ودیگر آنکه ازتصاعد بخار گرم رطوبات فاضلهٔ دماغی نضج‌نیکویابد ومثمرصورو افکارملایمهٔ صالحه گردد .

دویم‌چهار ضرب گفتن وآن‌چنان بود که مربع نشنید وبعدازآنکه سرتامحاذات‌ناف فروبرده باشد ازآنجا راست ببالابرد چندانکه مهرهٔ‌گردن باپشت راست شود وآن یك ضرب بود پس‌بطرف راست فرودآورد تا بمحاذات جگر بلکه قریب بمحاذات ناف واین ضرب دوم است پس باز سر را بردارد چندانکه گردن با پشت راست شود و این ضرب سیم‌است پس سر را بطرف چپ فرود آورد وحرکت‌دوری نماید چنانچه باز بمحاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را دراین چهار حرکت تمام کند هرضربی را بکلمه‌یی و باز بهمان‌طریق ازسر گیرد ودراین‌چند حکمت‌است .

سیم خفی وبه دل گفتن یعنی توجه نماید بطرف دل وبطرف سینه ازچپ و درخاطر گذراند که گویا تمامی حروف آن مؤلف ازدل بیرون می‌آید و زبان‌باطن میسراید.
حکمت درآن آنکه مانع حبس نفس نشود واز شایبهٔ ریا محفوظ باشد ودل صیقل یابدو پرتوانوار بر اوتابد وسریان او ومنافذگوش وهوش را چنان بگشاید که بالهامات ربانی

شنوا گردد ودراین هنگام استیلای حرارت شوق و ذوق غلبهٔ ذکر، فضولات رطوبات دل را بوجه مناسب بگدازد وهوای لطیف درتجویفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد .

وعلامت این‌حال آن بود که ازجانب دل‌صدائی‌چون‌نغمهٔ کبوتراستماع افتدواین‌ذکر راشرایط دیگر نیزهست یکی آنکه بعدالهضم وقبل ازخلوتمام بگوید که در حین تعدیل مزاج است و بعد از هضم بجهت حبس نفس موجب امراض شود چون قولنج و فتق ودرد معده ولقوه واختلاج .

ودیگرآنکه سه ذکر را بتدریج زیاده سازند .

ودیگر آنکه مستقبل قبله نشیند ودیگرآنکه دستهارا بزانو نهد وبغلها راگشاده دارد چنانچه هیأت دایره‌ای پدیدآیدوبا وضو باشد وبهترآنکه بعد ازاداء طاعات مفروضه بدان قیام نماید .

ودیگر آنکه چشم برهم نهاده گوید .

ودیگرآنکه در کنج خلوت وتاریك باشد تا گفتگوی‌خلق آنرامشوش‌نکند انتهی.

ودر بعضی رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده‌اند قالبی ونفسی وقلبی و سری وروحی وغیوبی وغیب الغیوبی وتفصیل آنستکه ذاکر درابتدای‌انابت که هنوزذکر در باطن او سرایت نکرده باشد وسیر او درسلوك از محسوسات‌جزئیه نگذشته مداومت او را بذکر زبان قالبی گویند .

و چون او را بسبب تکرار ومواظبت تبدیل بعضی ازاخلاق ذمیمه حاصل شود واثر ذکر را درنفس خود ادراك نماید وبتعقل معنی ذکر مسرور شودآنرا ذکر نفسی گویند.

وچون‌سیراو به نهایت‌عالم‌عنصررسد وبواسطهٔ تبدیل‌بعضی‌اخلاق‌ذمیمه فی‌الجمله نفس را صفائی حاصل شود و گرد کدورت صفات نفسانی وبشری‌فرونشیند حلاوت ذکر در وی اثر کندوشوق مذکور بر وی غالب شود محرك زبان ذاکر گردد .

وآگاه باشدکه آواز ذکر دل مانند صدای کبوتر وقمری بشنود اورا ذکر قلبی گویند ودراین مرتبه سیر او در باطن تا بدایت افلاك رسد وچون صفای قلب بیشتر شود از نورانیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید وسر او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود او را ذکر سری گویند .

وگاه باشدکه اثر تحریك دل دراین ذکر نیز مسموع شود وسیر سالك در این مرتبه باواسط عالم افلاك رسد .

وچون سر ذاکر ازتشتت به‌آری فاسده وعقاید مشوشه بکلی‌پاك شودودل را بغیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاك در گذرد وباوایل عالم جبروت رسدو حکم‌روح گیردآنراذکرخفی گویندواحیاناً ازآن‌همهمه نیزدرباطن بواسطهٔ غلبهٔ‌توجه‌ذاکر

حاصل شود وصوتی شبیه بنشستن مگس بر تارابریشم مدرك شودچون مراتب هستی‌مستعار بکلی درجذبات نور الانوار مستور ومنتفی گردد وبمقام فنا از خویش و ماسوی متحقق شود سیر اوبسیرعالم‌لاهوت مرتقی گردد وذکر، و ذاکررا درجنب تجلی‌مذکور وجودی نماند ذکر خود بخود می گوید واز من ومایی‌جزنام واز ذکروذاکر جزمعارضات‌اوهام باقی نماند غیب الغیوب نامند .

تکمله آنچه مذکور شد در شروط ذکر واقسام‌آن محض اشاره بکلمات قوم بود والا انحصار ندارد بمذکورات چنانکه ذکر انفاسی و ذکرحیات ودیگرانواع‌آن وشروط شفاهیه که بنوشتن درست نیایدانه **یعلم السر واخفی** وتا بحضور انسان کامل مشرف نشود وآنچه باید وشاید نشنود واطاعت ننماید ثمری ندارد ولم یزدده الا بعداً واین بدان ماندکه مریضی بمطالعهٔ کتب طبیه بخواهد علاج خود نماید وبامر طبیب حاذق منقاد نباشد .

فی‌الکافی عندباب من مات ولیس له‌امام عن مفضل بن‌عمر وقال قال‌ابوعبدالله (ع) من دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه الله البتة الی العنا ومن ادعی‌سماعاً من غیر الباب الذی فتحه‌الله فهو مشرك وذلك الباب المأمون علی سرالله المکنون .

پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست بس پرآفت و خوف وخطر
آن رهی که بارها تو رفته‌یی	بی قلاو و زاندرآن آشفته‌یی
پس رهی راکه نرفتستی تو هیچ	هین مرو تنها ز رهبر سرمپیچ
هرکه او بی‌مرشدی در راه‌شد	او ز غولان گمره ودر چاه شد
اندرا در سایهٔ آن عاقلی	کش نتاند برد از ره ناقلی
دستگیر و بندهٔ خاص اله	طالبان را می برد تا پیشگاه
گر بگویم تا قیامت نعت او	هیچ آنرا غایت و مقطع مجو
در بشر روپوش گشتست آفتاب	فهم کن والله اعلم بالصواب
چون گرفتی پیر هین تسلیم‌شو	همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضرای بی نفاق	تانگوید خضر رو هذا فراق
چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
گرهمی خواهی که‌بفروزی‌چوروز	هستی همچون شب خود را بسوز

ودراصل اول ازاین اوراق ذکری ازاوصاف عالم‌وآداب متعلم‌شده،احتیاج بذکر آنچه قوم در احتیاج بسوی‌شیخ وصفات اووشرایط مرید فرموده‌اندنیست وهمچنین‌تعرض بسخنان قادحین، و درضمن او صال آتیه مزید برآن مذکور میشود خصوصاً در ترجمهٔ اویس قرنی قدس سره .

التنبیه الخامس چون درتنبیه سابق مکرر لفظ ذکر قلبی مذکورشد مناسب دید که شرحی ازاحوال‌دل مطابق آنچه اصحاب آن فرموده‌اندنماید

قال‌الله تعالی **ان فی‌ذلك‌لذکری لمن کان‌له قلب اوالقی‌السمع‌وهوشهید**.

وقال‌النبی صلی‌الله علیه واله‌ان فی‌جسدابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر - الجسدالاوهی القلب والمضغة هی‌القطعة من‌اللحم‌وقلب کل شیء خالصه ولبه واهل‌تحقیق گفته‌اند که قلب اطلاق بدومعنی میشود یکی همان‌گوشت صنوبری الشکل که در جانب ایسرصدر است وآن‌لحمی‌است مخصوص که‌در باطن آن‌مجوف وخالی است ومحل‌سریان دم است بعروق که درهرنفس دورمیزند خون در تمام عروق بفشار قلب و آن مرکب و منبع روح ومعدن آنست و درنزد علمای تشریح منشرح است و باین‌معنی قلب از برای همهٔ بهائم موجود است .

ومعنی‌دیگر لطیفه‌ای است ربانی و روحانی که از برای آن تعلقی است باین قلب صنوبری وتعبیر ازاین لطیفه بقلب ونفس و روح وانسان وعقل نموده‌اند چنانکه در آیهٔ مذکوره له‌قلب ای عقل گفته‌اند وهوالمدرك العالم‌العارف المخاطب و المطالب‌والمعاقب ودر کیفیت تعلق قلب روحانی بجسدانی و ادراك وجه علاقهٔ آن تحیر جملهٔ عقولست و تشبیه نموده بعضی آن‌علاقه را بتعلق اعراض باجسام واوصاف‌بموصوفات ومتمکن بمکان وبهتر آنست که گفته شود مانند تعلق معانی بالفاظ و باین‌معنی ثانی اشاره فرموده امام علیه‌السلام لیس من عبد یقبل بقلبه علی‌الله الا اقبل‌الله بقلوب‌المؤمنین علیه .

ودرحدیث طویل‌مروی درکافی در باب اینکه ایمان مثبوت است بجوارح بدن از جمله آن‌حدیث است فاما مافرض الله‌علی‌القلب من‌الایمان فالاقرار و المعرفة و التصدیق و العقدو الرضا والتسلیم بان لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له احد صمد لم‌یتخذ صاحبة و لا ولداًوان‌محمداً عبده ورسوله .

وخبر مشهورقلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع الله .

قال‌فی‌المجمع هو تمثیل عن‌سرعة تقلبه اوانه معقود بمشیة الله و تخصیص الا صابع کنایة عن‌اجراء القدرة والبطش لانه بالید والاصابع اجزائها و شیخ نجم‌الدین رازی‌در فصل هفتم از کتاب مرصادالعباد میفرماید :

بدانکه چنانکه عرش عالم اکبر محل ظهور استوای‌صفت رحمانیت است ویکرو بملکوت دارد که قبول فیض حق‌از صفت رحمانیت مینماید و یکرو بعالم اجسام که مدد بجملهٔ موجودات می‌رساند **وان کل‌من فی‌السموات والارض الااتی‌الرحمن عبداً** واین امداد دائمیست واگریك طرفةالعین منقطع شود هیچ چیز موجودنماندواین‌است‌سر **کل‌شیء هالك‌الاوجهه** واین است سراختصاص صفت رحمانیت بعرش که‌آن‌اسم‌خاصی است وصفتی‌عام وغیرخدارا نتوان نامیدن وهمچنین دل در عالم صغیر محل ظهور استوای

صفت رحمانیت است وازیك روفیض ازروح میگیرد وازیك روبهرعضوی مناسب آن نصیبی میرساند واگرساعتی مدد فیض ازدل منقطع شود حیات قالب منقطع شود واگریك لحظه بسبب سده درعروق مدد بعضوی نرسد آن عضو ازحرکت بازایستد ومفلوج گردد ولیکن دل‌را خاصیتی وشرفیست که عرش را نیست وآن اینست که دل شعور برفیضان فیض روح دارد وعرش‌را شعور نیست زیرا که فیض روح بدرجات وعلم و عقل‌است که صفات حقند چنانکه فیضان نورآفتاب بصحرا و فیض صفت رحمانیت بعرش بفعل و قدرتست نه بصفت مانند تأثیر آفتاب درلعل وعقیق که دراندرون معدنست .

وفرقی دیگرآنکه دل استعداد آن دارد که ازراه تصفیه و متابعت شرع بحدی از کمال رسد که روزی چندین مرتبه دریاهای انوارصفات جمال و جلال براو تجلی کند و بتوفیق الهی تحمل آن نماید بخلاف عرش که قابلیت ترقی ندارد .

اما آنکه دل‌چیست وتصفیهٔ اودرچیست وتربیت اوبه چیست وچون بکمال‌رسد :

بدانکه چنانکه معلوم شد دل را صورتیست که آنرا حضرت رسالت (ص) مضغه خواند یعنی گوشت پارهٔ صنوبری‌شکل درجانب چپ درزیرسینه وهمهٔ حیوانات را هست و آنرا جانیست روحانی که مخصوص آدمی‌است وحیوانات را نیست ولیکن آن‌جان را در مقام صفا ازنورمحبت دلی دیگر هست که هرآدمی را نیست که **ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب** یعنی‌هر کس راآن دل حقیقی‌است که باخدا انس گیرد ودل‌راصلاحیست وفسادی صلاح‌آن درصفا وفسادآن درکدورتست و صفای اودر سلامت حواس اواست و کدورت درخلل آنها و حواس آن مانند حواس ظاهری پنجست چشمی که بدان مشاهدهٔ غیب نماید وگوشی که استماع کلمات غیبی کند وشامه‌یی که روایح غیبی بدان‌شنود وکامی که بدان ذوق محبت وحلاوت ایمان وطعم‌عرفان یابد وعقلی که بآن‌ازهرمعقول نفع مییابد.

وبسلامت اینها آدمی سالم وبفساداینهاهالکست چنانکه درحدیث گذشت و درقرآنست که **الامن اتی الله بقلب سلیم، فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور، لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها اولئك کالانعام بل‌هم اضل .**

دراطوار سبعهٔ قلبیه

پس تصفیهٔ دل درسلامت حواس‌اواست وتربیت اودرتوجه بحضرت الوهیت وتبری‌ازماسوای‌حق.

بدانکه دل‌را اطوارمختلف است ودرهرطورعجایب بسیارومعانی بیشمار تعبیه است ودرشرح عجایب قلب ازهرچیزی رمزی گفته میشود .

بدانکه دل مانند آسمانست وتن مانند زمین زیراکه خورشید روح از آسمان دل برزمین قالب میتابد وآنرا بنورحیات منورمیسازد .

وچنانکه قالب را هفت عضواست دل‌را هفت طوراست **وقدخلقکم اطواراً .**

طور اول را صدر نامند

طوراول دل‌را صدر نامند و آن‌معدن گوهراسلام است که **افمن شرح‌الله صدره للاسلام فهوعلی نورمن ربه**.
وهرگاه ازآن نورمحروم ماند معدن ظلم و کفراست **ومن‌شرح بالکفرصدراً** وصدر پوست دل‌است ومحل وسوسهٔ شیطان وتسویلات نفس که **یوسوس فی صدورالناس** ودراینمرتبه قلب است که شیطان وملك را تصرفیست.

فی‌الکافی عند باب ان للقلب اذنین‌عن ابیعبدالله علیه‌السلام قال ما من قلب‌الاوله اذنان علی احدیهماملك مرشد وعلی‌الاخری شیطان مفتن هذا یأمره وهذایزجره‌الشیطان یأمره بالمعاصی والملك یرجزه عنها وهوقول‌الله عزوجل **عن‌الیمین وعن‌الشمال قعید مایلفظ من قول‌الالدیه رقیب عتید**.

وفی هذاالباب ایضاً عن ابان بن تغلب عن ابیعبدالله (ع) قال مامن مؤمن‌الاولقلبه اذنان فی جوفه اذن ینفث فیهاالوسواس الخناس و اذن ینفث فیهاالملك فیؤیدالله المؤمن بالملك فذلك قوله وایدهم بروح منه.

ودرسورهٔ حج‌است **وما ارسلنامن‌رسول‌ولانبی‌الااذاتمنی‌القی‌الشیطان‌فی امنیته فینسخ‌الله مایلقی‌الشیطان**‌الایه واشکال‌درامتیازسخن‌شیطان‌است‌ازکلام‌رحمن.

دام سخت است مگرلطف خدایارشود ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

فی‌الکافی عند باب ترك دعاء الناس عن‌ابیعبدالله (ع) قال ان‌الله اذااراد بعبد خیراً نکت فی‌قلبه نکتة بیضاء و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکاً یسدده و اذا اراد بعبد سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء وسد مسامع قلبه ووکل به شیطاناً یضله.

طور دوم را قلب گویند

طوردوم‌راقلب‌نامند وآن‌معدن‌ایمانست **کتب‌فی‌قلوبهم‌الایمان**.
و محل سکینهٔ قلبیه است **هوالـذی انزل السکینة فی قلوب‌المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم** وشیطان‌ونفس را دراین‌مرتبه که اندرون دل وخزانهٔ حق‌وعرش‌الرحمن است راهی نیست **وحفظناها من کل شیطان رجیم**.

سیم را شغاف گویند

طورسیم را شغاف گویند وآن محبت وعشق‌است وشفقت برخلق.
قال‌الله تعالی **قدشعفها حباً** ای شق‌شغاف قلبها وهوحجابه حتی وصل الی‌فوادها.

و عن امیرالمؤمنین و اولاده قد شعفها بالعین من شعف البعیر اذا طلاه بالقطران فاحرقه والمعنی وصل حبه الی قلبها فکادیحرقه ومحبت خلق ازشغاف نگذرد.

چهارم را فؤاد گویند

وطورچهارم رافؤاد گویند که محل مشاهده ومعدن رؤیت است که **ما کذب الفؤاد مارأی** الفؤاد یوصف بالرقة و القلب باللین لان الفؤاد غطاءالقلب اذا رق نفذالقول فیه وخلص الی ماورائه و

اذا غلظ تعذروصوله الی داخله واذا صادف القلب شیئاً علق به اذاکان لیناً .

پنجم راحبة القلب گویند

طور پنجم را حبة القلب خوانند که معدن محبت حضرت الوهیت است ومخصوص اواست ومحبت مخلوق درآن نگنجد .

قال بعض المحققین محبة الله للعبد کشف الحجاب عن قلبه وتمکینه من ان یطأعلی بساط قربه فان مایوصف به سبحانه انما یؤخذ باعتبارالغایات لاالمبادی .

وعلامة حبه للعبد توفیقه للتجافی عن دارالغرور والترقی الی عالم النور والانس بالله والوحشة ممن سواه وصیرورة جمیع الهموم هما واحداً

ششم را سویدا گویند

طورششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است ومنبع حکمت و گنجینهٔ اسرار الهی و محل علم الاسماء و **علم آدم الاسماء** ودرآن انواع کشف شود که ملائکه از آن محرومند .

قال فی المجمع وسوادالقلب حبته و کذلك سویداه ومنه قوله شربوا بالکاس الرؤیة من محبته وتمکنت من سویدا قلوبهم وشیجة خفیة وباین مرتبه شیخ سعدی علیه الرحمه اشاره نموده است :

نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از او است

طورهفتم قلب

وطورهفتم رامهجة القلب نامند وآن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است وسرو **لقد کرمنابنی آدم** واین کرامت باهیچ یك ازموجودات نیست .

قال فی المجمع المهجة دم القلب والروح یقال خرجت مهجته اذاخرجت روحه .

وبایزید از این مرتبه خبرمی‌دهد که اگرعروش وصدچندان عرش درگوشهٔ دل عارف نهندخبر از آن نیابد .

وجنید گفت چگونه خبریابد که المحدث اذا اقترن بالقدیم لم یبق له اثروتمامی صفای دل در آنستکه صحت وسلامت تمام یابد و نشان صحت آن اطوار آنستکه هر یك بحق عبودیت خودبروفق فرمان وطریق متابعت قیام نمایند وبخاصیت معانی که درآنهامودع است مخصوص گردند وهریك درجای خود شرط عبودیت را رعایت کنند قالب را که هفت عضو است بر هفت عضو سجده فرموده‌اند که امرت ان اسجد علی سبعة آداب دل را نیز بر هفت طور سجده فرموده است وسجدهٔ او آنستکه رو ازهمهٔ مخلوقات بگرداند و از متمتعات دنیوی واخروی اعراض کند و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند .

ودرفصل چهاردهم از کتاب مرآت مرحوم مجذوبعلیشاه دربیان اطوارسبع المثانی وتحقیق تجلی شرح فرموده ودیدنی است نه نوشتنی وشنیدنی .

دربیان ترتیب وتکمیل دل

واما ترتیب دل و تکمیل آن باذن صاحبدلان بسرشریعت که طریقت گویند توان کرد وچنانکه قانون قرآن بشرح معالجه وبیان ادویهٔ آن مشحون است که **وننزل من القرآن ما هوشفاء و رحمة للمؤمنین .**

و اطباء حاذق دل امامان و جانشینان حضرت رسالتند که قیم قرآن و علمای زمانند .

وفی الحدیث الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون و سایر ـ الناس غثاء الغثاء بالضم والمد مایجیىء فوق السیل مایحمل من الزبد والوسخ وغیره شبهتم بذلك لدنائة قدرهم وخفة احلامهم و بسیاری ازعلماء ومشایخ آداب تربیت وترقی وتکمیل را نوشته‌اند و چون بدون حضور خدمت کامل مکمل نفعی ندارد و ثمری چندان نمیبخشد وشاید که موجب زیادتی مرض گردد ودرصورتیکه بشرف صحبت وی فایض گردیدند خود آنچه باید وشاید ومقام وحال اقتضا نماید فرماید. فلهذا از بسط کلام در این مقام صرف نظر اولی نمود .

دراحیاء لیلة الجمعه

ازجملهٔ اوقات متبرکهٔ اسلامیین لیلةالجمعة والجمعه است . واحیای این شب را تأکید فرموده اند و در انجمن برادران صفا اشتغال بذکر حق وحضورعندالمشایخ تأثیرات کلیه مشاهده نموده‌اند .

وفی الکافی عند باب ان الائمة یزدادون علماً فی لیلة الجمعة عن یونس اوالمفضل عن ابی عبدالله علیه السلام مامن لیلة جمعة الالاولیاء الله فیها سرور قلت کیف ذلك جعلت فداك قال اذاکان لیلة الجمعة وافی رسول الله العرش و وافی الائمة و وافیت معهم فما ارجع الا بعلم مستفاد ولولا ذلك لنفد ماعندی .

وفیه عن ابی یحیی الصنعانی عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال لی یاابایحیی ان لنا فی لیالی الجمعة لشأنا من شأن قال قلت جعلت فداك و ماذاك الشأن قال یؤذن لارواح الانبیاء الموتی وارواح الاوصیاء الموتی وروح الوصی الذی بین اظهرکم یعرج بها الی السماء حتی توافی عرش ربها فتطوف اسبوعاً فتصلی عند کل قائمة من قوائم العرش رکعتین ثم ترد الی الابدان التی کانت فیها فتصبح الانبیاء والاوصیاء قد ملوا سروراً وتصبح الوصی الذی بین ظهرانیکم وقد زید فی علمه مثل الجم الغفیر.

وفیه عن المفضل قال قال لی ابوعبدالله علیه السلام ذات یوم وکان لایکنینی قبل ذلك یاابی عبدالله قال قلت لبیك قال ان لنافی کل لیلة جمعة سروراً قال قلت زادك الله وماذاك قال اذاکان لیلة الجمعه وافی رسول الله (ص) العرش و وافی الائمة ووافینامعهم فلاترد ارواحنا الی ابداننا الابعلم مستفاد ولولاذلك لانفدنا .

وفی باب لولاان الائمة یزدادون لنفدناعندهم عن ابی عبدالله علیه السلام قال لیس

شیء یخرج من عندالله حتی یبده برسول‌الله ثم بامیرالمؤمنین ثم بواحد بعد واحد لکیلا یکون آخرنا اعلم من اولنا .

در زیارت اخوان

فی ثواب زیارة الاخوان فی الکافی عن ابی حمزة عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال من زاراخاه‌لله لالغیره التماس موعدالله و تنجز ما عندالله و کل‌الله به‌سبعین الف ملك ینادونه الا طبت وطابت لك الجنه .

وعن جابر عن ابی جعفر علیه‌السلام قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله من زاراخاه فی بیته قال‌الله عزوجل له‌انت ضیفی وزائری علی قره‌اك وقد اوجبت لك الجنة بحبك اياه .

اصل سوم

دربيان رجوع تربيت واخذ طريقت وخرقهٔ ارادت هريك ازسلاسل صوفيان صفوت نشان من الازل الى الابد ومن آدم الى انقراض العالم بسيد عالميان واميرمؤمنان يا بيكى ازائمهٔ انام عليه وعليهم السلام الذين هم كالحلقة المفرغة لايعلم اين طرفاها كما ورد عنهم اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد كلنا محمد .

سه نباشد بريشم ار او را   برنيان خوانى وحريروپرند

درتحقيق نبوت و ولايت

وقبل ازشروع درمقصود اشارتى درمعنى نبوت وولايت ازكلمات قوم مينمايد .

بر ضمير منير ارباب تحقيق و طالبان و صاحبان طريق پوشيده نيست كه ولايت باطن نبوتست ونبوت ظاهر ولايت و هريك از ولايت و نبوت يا مطلقه است يا مقيده .

فالنبوة المطلقة هى النبوة الحقيقية الحاصلة فى الازل الباقية الى الابد و هو اطلاع النبى المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها وما هياتها واعطاء كل ذى حق حقه الذى يطلبه بلسان استعداده من حيث انه الابناء الذاتى و التعليم الحقيقى الازلى المسمى بالربوبية العظيمة والسلطنة الكبرى .

وصاحب اين مقام را خليفهٔ اعظم وقطب الاقطاب وانسان كبيروآدم حقيقى وقلم اعلى وعقل اول وروح اعظم واسامى ديگر نيز مينامند و باينمعنى اشاره است اول ما خلق الله نورى وخلق الله آدم على صورته ومن رانى فقد رأى الحق و غيرذلك من الاخبار الواردة فيه واليه اشار المحققون فى اصطلاحهم بعين الله وعين العالم بقولهم عين الله وهو الانسان الكامل المتحقق بحقيقة البرزخية الكبرى .

دربيان نبوت مطلقه

واستناد جميع علوم واعمال بدين انسان كامل است وجميع مقامات ومراتب نيزمنتهى بوى ميشود خواه رسول باشد يا وصى و خواه نبى باشد ياولى وباطن اين نبوت مطلقه ولايت مطلقه است پس ولايت مطلقه عبارتست ازحصول جميع اين كمالات بحسب باطن درازل وبقاء اينها تاابد ومرجع اين معنى بفناى عبداست درحق وبقاى وى ببقاى حق .

واليه اشارة بقوله انا وعلی من نورواحد وخلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام وان الله بعث علیاً مع کل نبی سراً ومعی جهراً .

وقول علی علیه السلام و کنت ولیاً وآدم بین الماء والطین .

و در معنی **الذین یؤمنون بالغیب** بعض محققین گفته اند ای الذین یؤمنون بغیب محمد وهوعلی علیهما السلام .

و فی امالی الشیخ ابی جعفر الطوسی علیه الرحمة عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لعلی علیه السلام انت الحجة التی احتج الله بك فی ابتداء الخلق حیث اقامهم اشباحاً فقال لهم الست بربکم قالوا بلی قال و محمد رسولی قالوا بلی قال و علی امیرالمؤمنین فابی الخلق کلهم جمیعاً استکباراً و عتواً عن ولایتك الا نفرقلیل وهم اقل القلیل وهم اصحاب الیمین .

در بیان ولایت مطلقه

وفی تفسیر علی بن ابراهیم عند قوله تعالی **ولیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل والسائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس اولئك الذین صدقوا و اولئك هم المتقون** ان هذه الایة نزلت فی امیرالمؤمنین لان هذه الشروط شروط الایمان و صفات الکمال و هی لاتوجد الافیه و فی ذریته الطیبین .

در بیان نبوت مقیده

و نبوت مقیده اخبار است از حقایق الهیه یعنی معرفت حقتعالی و صفات کمالیهٔ وی واحکام وی فان ضم الیه تبلیغ الاحکام والتأدیب بالاخلاق والتعلیم والقیام بالسیاسة فهوالنبوة التشریعیة ویختص بالرسالة وان ایدالرسول بالتبلیغ بالکتاب والسیف فعزم فالعزم خصوص مرتبة فی الرسالة وللرسالة خصوص مرتبة فی النبوة والنبوة خصوص مرتبة فی الولایة والولایة هی الفلك الاقصی المحیط بالکل اذلاعزم ولارسالة ولانبوة الابها وبها تسری النبوة والرسالة فی الکافة .

ولهذا قیل قوة النبوة بحسب قوة الولایة اذلا تأثیر للممکن و صفاته الابما ظهر فیه من الحق وصفاته واحکامه .

درمعنی ولایت مقیده

وولایت مقیده باطن نبوت مقیده است فالولایة من حیث هی صفة الالهیة مطلقة ومن حیث استنادها الی الانبیاء والاولیاء مقیدة والمقید متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر فی المقید فنبوة الانبیاء کلها جزئیات النبوة المطلقة و کذلك ولایة الاولیاء جزئیات الولایة المطلقة ولله درقائله :

نام احمد نام جمله انبیاست ــــ چونکه صد آمد نود هم پیش ماست

و هر یك ازاین اقسام اربعه را ختمی است یعنی مرتبه‌ای است که فوق آن مرتبه مرتبهٔ دیگر نیست .

درختم نبوت و ولایت مطلقه

وخاتم النبوة المطلقة نبیناصلی‌الله علیه وآله وخاتم الولایةالمطلقة امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام ولازم خاتمیتهما واولیتهما وان تأخر وجود طینتهما فانهما فی‌الحقیقة موجودان قبل و یظهر من ذلك معنی قوله **هوالاول والاخر والظاهر والباطن** فی‌الانسان‌الکبیر وجوداً وایجاداً وفی‌العقل والنفس علماً وکمالا وفی‌الروح والقلب کشفاً وحالا و لیس فی‌الخارج غیرهما فالعقل حقیقة‌النبی المطلق خاتم‌الانبیاء والرسل .

والنفس‌الکلیة حقیقة‌الولی‌المطلق خاتم‌الاولیاء والاوصیاء و یشهد لهما ماتقدم من قولهما (ع) کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطین وکنت ولیاً و آدم بین‌الماء والطین فانهما قالا کنا نبیاً وولیاً بالفعل دون‌القوة کانبیاء آخرواولیاءآخرلانهما لوکانا نبیاً وولیاً بالقوة ماقالا هذاالقول علی سبیل‌الافتخاروالشرف علی غیرهما .

ونعم ما قاله‌العارف‌الرومی قدس سره :

پس بصورت عالم اصغر توئی — پس بمعنی عالم اکبر توئی
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است — باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر — کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجرازمیوه زاد — گر بصورت ازشجر بودش نهاد
مصطفی زین گفت کادم و انبیا — خلف من باشند در زیر لوا
بهراین‌فرموده‌است آن‌ذوالفنون — رمز نحن الاخرون السابقون
گر بصورت من زآدم زاده‌ام — من بمعنی جد جد افتاده‌ام
کز برای من بدش سجده ملك — و ز پی من رفت بر هفتم فلك
پس ز من زائید در معنی پدر — پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل — خاصه فکری کوبود وصف ازل

ولقد اجاد فی‌الانشادالشیخ محمودالشبستری :

در این ره انبیا چون ساربانند — دلیل و رهنمای کاروانند
و ز ایشان سید ما گشته سالار — هم اواول هم اوآخردراین‌کار
احد در میم احمد گشت ظاهر — در این دوراول آمد عین آخر
زاحمد تااحد یك میم فرق است — جهانی اندرآن یك‌میم غرق‌است
براو ختم آمده پایان این راه — بدو منزل شده ادعو الی‌الله
مقام دلگشایش جمع جمع است — جمال جانفزایش شمع جمع‌است

وما احسن کلام‌الشیخ ابومحمد نظام‌الدین فی مخزنه :

تحفهٔ اول که قلم نقش بست	بر در محجوبهٔ احمد نشست
حلقهٔ خارا الف اقلیم داد	طوق ز دال و کمراز میم داد
لاجرم اویافت از آن میم ودال	دایرهٔ دولت و خط کمال
بود در این گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که درروزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار
کنت نبیاً چو علم پیش برد	ختم نبوت به محمد سپرد

وما ورد فی الاخبار والاثارمنهم علیهم السلام کثیرة صریحة فیما قلنا .

و من ذلك مافی مجالس الصدوق رحمه الله وابن الشیخ عن جابرعن رسول الله صلی الله علیه وآله فختم بی النبوة وبعلی الوصیة .

وفی المجلی قال قال علی علیه السلام ختم النبی صلی الله علیه و آله مائة الف نبی و اربعة وعشرین الف نبی وختمت انا مائة الف وصی واربعة وعشرین الف وصی ولا یذهب علیك ان الوصی مستلزم للولی ولاعکس .

وفی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ولایة علی(ع) مکتوبة فی صحف الانبیاء علیهم السلام ولم یبعث الله نبیاً الا بنبوة محمد صلی الله علیه وآله ووصیة علی علیه السلام .

و فیه ایضاً قریب منه و فیه ایضاً عن ابی عبدالله علیه السلام قال ولایتنا ولایة الله لم یبعث الله نبیاً الابها .

وفی تأویل الایات فی تفسیر واذکروا الاءالله لعلکم تفلحون .

وفی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام واذکروا الاءالله اوتدری ماالاءالله قلت لاقال هی اعظم نعماءالله علی خلقه وهی ولایتنا .

واماالنبوة المقیدة انما کملت وبلغت غایتها بالتدریج فاصلها تمهد بآدم علیه السلام ولم تزل تنمو وتکمل حتی بلغ کمالها الی نبینا صلی الله علیه وآله ولهذاکان خاتم النبیین.

والیه اشاربقوله مثل النبوة مثل دار معمورة لم یبق فیها الاموضع لبنة و کنت انا تلك اللبنته وقال علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق .

و کذلك الولایة المقیدة انما تدرجت الی الکمال حتی بلغت غایتها الی المهدی الموعود ظهوره .

وقال مولانا عبدالرزاق القاسانی فی تأویلاته عند سورة الجمعة ماهذالفظه کل وضع لاتطلع العقول البشریة علی سببه فهومن طوروراء العقل المشوب بالوهم لامتناع وقوع التخصیص من غیر مخصص کوضع حروف التهجی وایام الاسابیع بل وضع اللغات کلها فان فی کل بقعة من بقاع الارض لغة لاشك ان اول التکلم بها امرتوقیفی اقتضاه استعدادخاص باجتماع امور سفلیة و علویة لا یمکننا ضبطها و ان قلنا بالاصطلاح لکان لایخلو ایضاً من سبب یوجب الاصطلاح علی ذلك الوضع المخصوص فایام الاسبوع وضعت بازاءالایام الالهیة التی

هی مدة الدنیا وقد اشتهر فیما بین الناس فی جمیع الاعصار ان مدة الدنیا سبعة آلاف سنة بعدد الکواکب السبعة فکل الف سنة یوم من ایام الله لقوله وان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون و تقیید مدة الدنیا بالسبعة هو ان جمیع مدة دور الخفاء المطلق ستة الاف سنة و یبتدء الظهور فی السابع مع ظهور محمد صلی الله علیه و آله کما قال بعثت انا والساعة کهاتین وجمع بین السبابة والوسطی ویزداد الی تمام سبعة آلاف سنة من لدن آدم علیه السلام اول الانبیاء الی زمان المهدی علیه السلام و ینقضی الخفاء بالظهور التام لقیام الساعة و وقوع القیمة الکبری وعندذلک یظهر فناء الخلق والبعث والنشور والحساب ویتمیز اهل النار واهل الجنة ویری عرش الله بارزاً کما حکی حارثه عن شهوده و هی فی الاخرة فالستة منها هی التی خلق فیها السموات والارض لان الخلق حجاب الحق فمعنی خلق اختفا بهما فاظهرهما وبطن والیوم السابع هو یوم الجمع وزمان الاستواء علی العرش بالظهور فی جمیع الصفات وابتداء یوم القیمة الذی طلع فجره ببعثة نبینا محمد صلی الله علیه وآله فالمحمدیون اهل الجمعة ومحمد صاحبها وخاتم النبیین .

و انما سمی یوم الجمع لانه وقت الظهور فی صورة الاسم الاعظم لجمیع الصفات و وقت استوائه فی الظهور بجمیعها بحیث لایختلف بالظهور والخفاء ولهذا السر ندبت الصلوة یوم الجمعة وقت الاستواء و کرهت فی سایر الایام ویسمی هذا الظهور عین الجمع لاجتماع الکل فیه ولهذا المعنی سمیت الجمعة جمعة واتفق اهل الملل کلها من الیهود وغیرهم ان الله فرغ من خلق السموات والارض فی الیوم السابع الا ان الیهود قالوا انه السبت وابتداء الخلق فی الاحد

وعلی ما اولنا یکون هو یوم الجمعة و کون الاحد ابتداء الخلق مؤول بان احدیة الذات منشأ الکثرة وان جعلنا الاحد اول الایام ووقت ابتداء الخلق کان جمیع دور النبوة دور الخفاء وفی السادس ابتداء الظهور وازداد فی الخواص حتی ینتهی الی تمام الظهور و ارتفاع الخفاء فی اخره عند خروج المهدی ویعم الظهور فی السابع الذی هو السبت .

وقال قدس سره فی تفسیر سورة الزخرف عند قوله تعالی **وانه لعلم للساعة فلاتمترن بها** ای ان عیسی علیه السلام مما یعلم به القیمة الکبری وذلک ان نزوله من اشراط الساعة قیل فی الحدیث ینزل علی ثنیة من الارض المقدسة اسمها افیق وبیده حربة یقتل بها الدجال ویکسر الصلیب ویهدم البیع والکنایس ویدخل بیت المقدس والناس فی صلوة الصبح فیتأخر الامام فیقدمه عیسی (ع) ویصلی خلفه علی دین محمد صلی الله علیه واله .

فالثنیة المسماة افیق اشارة الی مظهره الذی یتجسد فیه .

والارض المقدسة اشارة الی المادة الطاهرة التی یتکون منها جسده .

و الحربة اشارة الی صورة القدرة و الشوکة التی تظهر فیها و قتل الدجال بها اشارة الی غلبته علی المتغلب المضل الذی یخرج هو فی زمانه و کسر الصلیب وهدم البیع والکنایس اشارة الی رفعه للادیان المختلفة ودخوله بیت المقدس اشارة الی وصوله الی مقام

الولایة الذاتیة فی الحضرة الالهیة الذی هومقام القطب .

و کون الناس فی صلوة الصبح اشارة الی اتفاق المحمدیین علی الاستقامة فی التوحید عند طلوع صبح یوم القیمة الکبری بظهور نور شمس الوحدة .

و تأخر الامام اشارة الی شعور القائم بالدین المحمدی فی وقته بتقدمه علی الکل فی الرتبة لمکان قطبیته وتقدیم عیسی(ع) اباه واقتدائه به علی الشریعة المحمدیة اشارة الی متابعته للملة المصطفویة وعدم‌تغییره للشرایع وان کان یعلمهم التوحیدالعیانی‌ویعرفهم احوال‌القیامة الکبری وطلوع الوجه الباقی.

هذا اذا کان المهدی عیسی بن مریم علی ما روی فی الحدیث لامهدی الاعیسی بن مریم وان کان المهدی غیره فدخوله بیت المقدس ووصوله الی محل المشاهدة دون مقام القطب والامام الذی یتأخر هوالمهدی .

وانمایتأخر مع کونه قطب‌الوقت مراعاة لادب صاحب‌الولایة مع‌صاحب‌النبوةوتقدیم عیسی (ع)اباه‌لعلمه بتقدمه فی‌نفس‌الامر لمکان‌قطبیته وصلوته خلفه علی‌الشریعة المحمدیة اقتدائه بـه تحقیقاً للاستفاضة منه ظاهراً وباطناً والله اعلم وانما قال واتبعون هذا صراط مستقیم لان الطریقة المحمدیة هی‌صراط‌الله لکونه باقیاً‌به بعدالفناء فدینه دین‌الله وصراطه صراط‌الله .

وفی الباب السادس من کتاب الفتوحات فی‌معرفة بدء‌الخلق الروحانی ومن هواول موجود فیه وممّ وجد وفیم‌وجد وعلی‌ای مثال‌وجدو لم وجد وماغایته و معرفة افلاک العالم الاکبر والاصغر قـال بدء الخلق الهباء و اول موجود فیه الحقیقة المحمدیة الرحمانیة الموصوفة بالاستواء علی العرش الرحمانی و هی العرش الالهی ولا این بحصرها لعدم التحیز وممّ وجدوجد من‌الحقیقة المعلومة التی‌لاتتصف بالوجود و لا بالعدم وفیم وجد فی الهبا و علی ای مثال وجد علی المثال القائم بنفس الحق المعبرعنه بالعلم به ولم وجد لاظهار الحقایق الالهیة و ما غایته التخلیص من المزجة فیعرف کل عالم حظه من منشائه من غیر امتزاج فغایته اظهار حقایقه و معرفة الافلاک العالم الاکبرو هو ماعدا الانسان و العالم الاصغر یعنی الانسان روح العالم و علته و سببه و افلاکه و مقاماته و حرکاته وتفصیل طبقاته فهذا جمیع ما یتضمنه هذاالباب فکماان الانسان عالم صغیرمن‌طریق‌الجسم کذلک هو ایضاًاله حقیر من طریق‌الحدوث‌وصح له التأله‌لانه خلیفة الله فی العالم والعالم مسخر مألوه کماالانسان‌مالوه‌الله تعالی.

وفی‌موضع آخر من هذاالباب قال‌رحمه‌الله فنقول ان العوالم اربعة العالم الاعلی وهو عالم البقاء ثم عالم‌الاستحالة وهوعالم الفناء ثم عالم التغییر والتعمیروهوعالم‌البقآء والفناء ثم عالم النسب وهذه العوالم فی موطنین فی‌العالم‌الاکبر وهوماخرج عن الانسان و فی‌العالم الاصغر و هوالانسان واما العالم الاعلی فالحقیقة المحمدیة و فلکها الحیوة و

نظیرهما من الانسان اللطیفة و الروح القدسی الی آخر ماذکره و فی موضع آخر من هذاالباب قبل ما ذکرناه آنفاً ماهذا لفظه .

وصل کان الله ولاشیء معه ثم ادرج فیه وهو الان علی ما علیه کان لم یرجع الیه من ایجاده العالم صفة مالم یکن علیها بل کان موصوفاً لنفسه و مسمی قبل خلقه بالاسماء التی یدعوه بها خلقه فلما اراد وجود العالم و بدءه علی حد ما علمه بعلمه بنفسه انفعل من تلك الارادة المقدسة بضرب تجل من تجلیات التنزیه الی الحقیقة تسمی الهباهی بمنزلة طرح البناء الجص لیفتح فیه ماشاء من الاشکال و الصور وهذا هواول موجود فی العالم .

وقد ذکره علی بن ابیطالب رضی الله عنه و سهل بن عبدالله رحمه الله و غیرهما من المحققین اهل الکشف بالحقیقة ثم انه سبحانه وتعالی تجلی بنوره الی ذلك الهبا ویسمیه اصحاب الافکار بهیولی الکل والعالم کله فیه بالقوة والصلاحیة فقبل منه تعالی کل شیء فی ذلك الهبا علی حسب قوته واستعداده کقبول زوایا البیت نور السراج وعلی حسب قربه من ذلك النور یشتدضوءه وقبوله قال تعالی مثل نوره کمشکوة فیهامصباح فشبه نوره بالمصباح فلم یکن اقرب الیه قبولا فی ذلك الهباءالاحقیقة محمد صلی الله علیه واله وسلم المسماة بالعقل فکان مبتدء العالم باسره واول ظاهر فی الوجود فکان وجوده من ذلك النور الالهی ومن الهباء ومن الحقیقة الکلیة وفی الهباء وجد عینه وعین العالم من تجلیه.

واقرب الناس الیه علی بن ابیطالب رضی الله عنه امام العالم وسر الانبیاء اجمعین .

واما المثال الذی علیه وجد العالم کله من غیر تفصیل فهو العلم القائم بنفس الحق تعالی فانه سبحانه علمنا بعلمه بنفسه واوجدنا علی حدماعلمناه ونحن علی هذاالشکل المعین فی علمه فلاشك ان مثل هذا الشکل هوالقائم بعلم الحق الی آخر ما ذکره .

وقال رحمه الله فی الفتوحات فی الباب الثالث والسبعین اعلم ایدنا الله وایاك بروح منه ان هذا الباب یتضمن اصناف الرجال الذین یحصرهم العدد اولاهم اهل الکمال العرفانی الرتبة العلیة المخصوصة بالابناء النجباء الذین اولهم الصاد المثلث المختوم بالراء وآخرهم الذی اوله المیم المخمس الذی ختم بالزاء اربعة کل یوم له سفر خاص به ختم الامر نصر من الله وفتح قریب والذین لاتوقیت لهم ویتضمن المسائل التی لایعلمهاالا الاکابر من عبادالله الذینهم فی زمانهم بمنزلة الانبیاء فی زمان النبوة وهی النبوة العامة فان النبوة التی انقطعت بوجود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما هی نبوة التشریع لامقامهافلاشرع یکون ناسخاً لشرعه صلی الله علیه وآله وسلم ولایزید فی شرعه حکما آخر وهذامعنی قوله صلی الله علیه وآله و سلم ان الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولانبی ای لانبی بعدی یکون علی شرع یخالف شرعی بل اذا کان یکون تحت حکم شریعتی ولا رسول بعدی ای لارسول بعدی الی احد من خلق الله بشرع یدعوهم الیه فهذا هوالذی انقطع وسدبابه لامقام

النبوة لانه لاخلاف ان عیسی علیه الصلوة والسلام نبی ورسول وانه لاخلاف انه ینزل فی آخر الزمان حکماً مقسطاً عدلا بشرعنا لا بشرع آخر ولا بشرعه الذی تعبدالله به بنی اسرائیل من حیث ما نزل هو به بل ما ظهر ذلك هو ماقرر شرع محمد صلی الله علیه واله وسلم و نبوة عیسی (ع) ثابتة له محققة فهذا نبی ورسول قد ظهر بعده صلی الله علیه واله سلم وهو الصادق فی قوله انه لانبی بعده فعلمناه قطعاً انه یرید نبوة التشریع خاصة وهی المعبر عنها عند اهل النظر بالاختصاص وهوالمراد بقولهم ان النبوة غیرمکتسبة.

واما القائلون باکتساب النبوة فانهم یریدون بذلك حصول المرتبة عندالله المختصة من غیر تشریع لافی حق انفسهم ولا فی حق غیرهم فمن لم یعقل النبوة سوی عین التشریع ونصب الاحکام قال بالاختصاص ووضع الکسب فاذا وقفتم علی کلام احد من اهل الله اصحاب الکشف یشیر بکلامه الی الاکتساب کابی حامد الغزالی وغیره فلیس مرادهم سوی ماذکرناه.

وقال فی هذاالباب فی الجواب عن المسؤلات الحکیم محمد بن علی الترمذی عند سؤاله الاول ما هذا لفظه ومنهم واحد لایکون فی کل زمان وهوالختم المحمدی ومابقی فهم فی کل زمان لاینقصون ولایزیدون.

واما الختم المحمدی فهذا زمانه وقدرأیناه وعرفناه تم الله سعادته علمته بمدینة فاس سنة خمس وتسعین و خمسمائة.

وقال رحمه الله فی الجواب عن سؤاله الثالث عشر فان قلت فمن الذی استحق ان یکون خاتم الاولیاء کما استحق محمد صلی الله علیه واله وسلم خاتم النبوة قلنا فی الجواب الختم ختمان ختم یختم الله به الولایة المطلقة وختم یختم الله به الولایة المحمدیة.

فاماختم الولایة علی الاطلاق فهوعیسی (ع) فهوالولی بالنبوة المطلقة فی زمان هذه الامة وقدحیل بینه وبین نبوة التشریع والرسالة فینزل فی آخرالزمان وارثاً خاتماً لا ولی بعده بنبوة مطلقة کما ان محمداً صلی الله علیه واله وسلم خاتم النبوة لانبوة تشریع بعده و ان کان بعده مثل عیسی من اولی العزم من الرسل و خواص الانبیاء ولکن زال حکمه فی هذا المقام لحکم الزمان علیه الذی هو لغیره فینزل ولیاذا نبوة مطلقة تشرکه فیها الاولیآء المحمدیون فهم مناوهوسیدنا فکان اول هذا الامر نبی وهو آدم وآخره نبی و هو عیسی (ع) اعنی نبوة الاختصاص فیکون له یوم القیمه حشران حشر معنا وحشر مع الرسل.

واماختم الولایة المحمدیة فهو لرجل من العرب من اکرمها اصلا و بدؤا وهو فی زماننا الیوم موجود عرفت به فی سنة خمس وتسعین وخمسمائه ورأیت العلامة التی قداخفاها الحق فیه من عیون عباده و کشفها لی بمدینة فاس حتی رأیت خاتم الولایة منه وهوخاتم النبوة المطلقة لایعلمها کثیر من الناس وقد ابتلاه الله باهل الانکار علیه فیمایتحقق به من الحق فی سره من العلم به و کما ان الله ختم بمحمد صلی الله علیه واله وسلم نبوة الشرایع کذلك ختم الله بالختم المحمدی الولایة التی تحصل من الارث المحمدی لاالتی تحصل من سایر الانبیاء

فان من الاولياء من يرث ابراهيم وموسى وعيسى فهولاء يوجدون بعد هذاالختم المحمدى وبعده فلا يوجد ولى على قلب محمدصلى الله عليه واله وسلم هذا معنى خاتم الولاية المحمدية

واما ختم الولاية العامة الذى لايوجد بعده ولى فهو عيسى عليه السلم ولقينا جماعة ممن هو على قلب عيسى (ع) وغيره من الرسل عليهم السلام وقد جمعت بين صاحبى عبدالله واسمعيل بن سودكين وبين هذاالختم ودعالهما وانتفعنا به والحمدلله .

وقال صاحب المجلى بعدنقله ما ذكر ناعند قوله خمس وتسعين وخمسمائة ما هولفظه وقوله الاخير يدل على ان خاتم الولاية هو المهدى .

واما قوله ان خاتم الولاية المطلقة فهوعيسى فغلطظاهر بل خاتمهاهوعلى لماسيأتى من كلامه و كلام غيره واما ساير الاولياء من الائمة وغيرهم بالوراثة والنيابة عنه انتهى كلامه والظاهرانه لم يطلع على حقيقة مراده .

وقال فى السؤال الرابع عشر وباى صفة يكون ذلك المستحق لذلك النعت .

الجواب بصفة الامانة وبيده مفاتيح الانفاس وحالة التجريدوالحركة وهذانعت عيسى (ع) كان يحيى بالنفخ و كان من زهاد الرسل وكانت له السياحة وكان حافظاً للامانة مؤدياًلها ولهذا عادته اليهود ولم تأخذه فى الله لومة لائم كنت كثير الاجتماع به فى الوقايع وعلى يده تبت ودعالى بالثبات على الدين فى الحيوة الدنيا والاخرة ودعانى بالحبيب و امرنى بالزهد والتجريد .

واما الصفة التى استحق بها خاتم الولاية المحمدية ان يكون خاتماً فبتمام مكارم الاخلاق مع الله وجميع ماحصل للناس من جهته من الاخلاق فمن كون ذلك الخلق موافقاً لتصريف الاخلاق مع الله وانما كان كذلك لان الاغراض مختلفة ومكارم الاخلاق عند من تخلق بها معه عبارة عن موافقة غرضه سواء حمدذلك عند غيره اوذم فلما يمكن فى الوجود تعميم موافقة العالم بالجميل الذى هوعنده جميل نظر فى ذلك نظر الحكيم الذى يفعل ما ينبغى كما ينبغى لما ينبغى فنظر فى الموجودات فلم يجد صاحباً مثل الحق ولاصحبة احسن من صحبته .

وروى ان السعادة فى معاملته وفى موافقة ارادته فنظر فيما احده وشرعه فوقف عنده واتبعه و كان من جملة ماشرعه ان علمه كيف يعاشر ماسوى الله من ملك مطهر ورسول مكرم وامام جمل الله امور الخلايق بيده من خليفة الى عريف وصاحب وصاحبة و قرابة و ولد وخادم ودابة وحيوان ونبات وجماد فى ذات وعرض وملك اذا كان ممن يملك فراعى جميع ماذكرناه بمراعات الصاحب الحق فما صرف الاخلاق الامع سيده فلما كان بهذه المثابة قيل فيه مثل ما قيل فى رسوله **وانك لعلى خلق عظيم** .

قالت عايشة رضى الله عنها كان القرآن خلقه يحمد ماحمدالله ويذم ماذم الله بلسان حق فى مقعد صدق عند مليك مقتدر فلما طابت اعراقه وعم العالم اخلاقه و وصلت الى جميع الافاق ارفاقه استحق ان يختم بمن هذه صفته الولاية المحمدية من قوله **وانك لعلى خلق**

عظیم جعلنا الله ممن مهدله سبیل هداه ووفقه للمشی علیه وهداه .

وقال فی السؤال الخامس عشرفان قلت ما سبب الخاتم معناه فلنقل فی الجواب کمال المقام سببه والمنع والحجر معناه وذلك ان الدنیالما کان لهابدء ونهایة وهوختمهاقضی الله سبحانه ان یکون جمیع مافیها بحسب نعتهاله بدء وختام و کان من جملة مافیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزل بشرع محمدصلی الله علیه واله **فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیماً** و کان من جملة ما فیها الولایة العامه ولها بدءمن آدم فختمهاالله بعیسی فکان الختم یضاهی البدء **ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب** فختم بمثل مابه بدء فکان البدء لهذا الامر نبی مطلق وختم به ایضاً ولما کانت احکام محمد صلی الله علیه واله وسلم عندالله تخالف احکام سایرالانبیاء والرسل فی البعث العام وتحلیل الغنائم وطهارة الارض واتخاذها مسجداً واوتی جوامع الکلم ونصر بالمعنی وهوالرعب واوتی مفاتیح خزائن الارض وختمت به النبوة عاد حکم کل نبی بعده حکم ولی فانزل فی الدنیا من مقام اختصاصه و استحق ان یکون لولایته الخاصة ختم یواطی اسمه اسمه صلی الله علیه واله ویجوزخلقه و ما هو بالمعروف المنتظراليه فان ذلك من سلالته وعترته صلی الله علیه واله وسلم والختم لیس من سلالته الحسیة ولکنه من سلالة اعراقه واخلاقه صلی الله علیه واله وسلم اما سمعت الله یقول فیما اشرنا الیه ولکل امة اجل وجمیع انواع المخلوقات فی الدنیاامم وقال کل یجری الی اجل مسمی فی اثر قوله **یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل وسخرالشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی فجعل لها ختاماً وهوانتهاء مدةالاجل وان من شیء الایسبح بحمده** فمامن نوع الاوهو امة فافهم مابيناه لك فانه من اسرار العلم المخزونة التی لاتعرف الا من طریق الکشف **والله یهدی الی الحق والی طریق مستقیم** .

وقال فی الباب السادس والستین و ثلثمائة من الفتوحات المکیة فی معرفة منزل وزراء المهدی الظاهر فی اخرالزمان الذی بشربه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو من اهل البیت المطهر من الحضرة المحمدیة .

اعلم ایدنا الله وایاك ان لله خلیفة یخرج وقد امتلات الارض جوراً و ظلماً فیملؤها قسطاً وعدلا لولم یبق من الدنیا الایوم واحد طول الله ذلك الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ولد فاطمة جده الحسن من علی بن ابی طالب رضی الله عنه یواطئی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یبایع الناس بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء لانه لایکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی اخلاقه والله یقول وفیه **انك لعلی خلق عظیم** وهوا جلی الجبهة اقنی الانف اسعدالناس به اهل الکوفة یقسم المال بالسویة و یعدل فی الرعیة ویفصل فی القضیة یأتیه الرجل ویقول له یا مهدی اعطنی وبین یدیه

المال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع ان یحمله یخرج علی فترة من الدین ینزع الله به ما لا ینزع ـ بالقرآن یمسی الرجل جاهلا بخیلا جباناً فیصبح اعلم الناس اکرم الناس اشجع الناس یصلحه الله فی لیلة یمشی النصر بین یدیه یعیش خمساً اوسبعاً اوتسعاً یقفو اثر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایخطیء له ملك یسدده من حیث لایراه یحمل الکل و یقوی الضعیف فی الحق ویقری الضیف ویعین علی نوائب الحق یفعل مایقول ویقول مایعلم ویعلم مایشهد یفتح مدینة ـ الرومیة بالتکبیر فی سبعین الفامن المسلمین من ولد اسحق یشهد الملحمة العظمی مأدبة الله بمرج عکا یبیدالظلم واهله یقیم الدین وینفخ الروح فی الاسلام یعز الاسلام به بعدذلة و یحیی بعدموته یضع الجزیة ویدعوالی الله بالسیف ماکان فمن ابی قتل ومن نازعه خذل یظهر من الدین ماهوالدین علیه فی نفسه مالوکان رسول الله صلی الله علیه وآله حیاً لحکم به یرفع المذاهب من الارض ولایبقی الاالدین الخالص اعدائه مقلدة العلما اهل الاجتهاد لمایرونه من الحکم بخلاف ماذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرهاً تحت حکمه خوفاً من سیفه وصولته و رغبة فیمالدیه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خاصتهم یبایعه العارفون بالله من اهل الحقایق عن شهود وتعریف و کشف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال المملکة ویعینونه علی ما قلده الله ینزل علیه عیسی بن مریم بالمنارة البیضاء شرقی دمشق بین مهرودتین متکیاً علی ملکین ملك عن یمینه وملك عن یساره یقطر رأسه مآء مثل الجمان ینحدر کانما خرج من دیماس والناس فی الصلوة العصر فتنحی له الامام من مقامه فیتقدم فیصلی بالناس یؤم الناس بسنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکسرالصلیب و یقتل الخنزیر ویقبض الله المهدی الیه طاهراً مطهراً وفی زمانه یقتل السفیانی عند شجرة بغوطة دمشق ویخسف بجیشه فی البیداء بین المدینة ومکة حتی لایبقی من الجیش الارجل وحد من جهینة یستبیح هذاالجیش مدینة الرسول صلی الله علیه وآله وسلم ثلاثةایام ثم یرحل یطلب مکة فیخسف الله به فی البیداء فمن کان مجبوراً من ذلك الجیش مکرها یحشر علی نیته القرآن حاکم والسیف مبید .

ولذلك وردفی الخبران الله یزع بالسلطان مالایزع بالقرآن .

الا ان ختم الاولیاء شهید — و عین امام العالمین فقید
هوالسیدالمهدی من آل احمد — هوالصارم الهندی حین یبید
هوالشمس یجلو کل غیم وظلمه — هوالوابل الوسمی حین یجود

وقدجائکم زمانه واظلکم اوانه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلثة الماضیة .

وقال فی الباب السابع والخمسین وخمسمائة فی معرفة ختم الاولیاء علی الاطلاق .

الاان ختم الاولیاء رسول — و لیس له فی العالمین عدیل
هوالروح وابن الروح والام مریم — و هذا مقام ما الیه سبیل

فینزل فینا مقسطاً حکمابنا — وماکان من حکم له فیزول
فیقتل خنزیراً و یدمغ باطلا — و لیس له الا الاله دلیل
یؤیده فی کل حال بایة — یریها برأی العین فهو کفیل
یقیم باعلام الهدی شرع احمد — یکون له منه لدیه مقیل
یقبض علیه من وسیلة ملکه — و لکنه فی حالتیه نزیل

راقم گوید کلمات شیخ را بعباراته نقل نموده ومقصود آن بود که ظاهر می‌شود بعد از تأمل وعلم بمرموزات اصطلاحات او آنچه بعضی ایراد نموده‌اند وجمعی که بوی نسبت داده‌اند خاتم ولایت مقیدهٔ محمد یه وی‌است ازجهت عدم احاطه بکلمات واصطلاحات او وسایر عارفین است .

وسخنان قاضی میرحسین بن معین‌الدین میبدی در شرح دیوان درتقسیم‌ولایت و نقل کلمات شیخ خالی از نظر واغتشاش نیست .

درفاتحهٔ سادسه می گوید ولایت چهار قسم‌است اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است وثانی ولایت مقیدهٔ هر نبی. ثالث ولایت مطلقهٔ هر نبی‌وآن درمحمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است ودردیگرانبیاء مشکوة اقتباس‌ولایت اولیاست رابع‌ولایت مطلقهٔ عامه که مخصوص بنبوت نیست و هریکی‌راخاتمی‌است .

وخاتم قسم اول حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است و لهذا فرموده است که اگراهل‌کتب اربعه جمع شوند حکم کنم برهریك ازایشان‌بکتاب ایشان .

وخاتم ولایت مقیده بزعم‌شیخ محی‌الدین‌محمدبن‌علی بن‌محمد بن‌محمدالعربی الحاتمی الطائی الاندلسی واتباع اونفس نفیس شیخ است .

مؤیدالدین جندی درشرح فصوص گفته شیخ دراول‌محرم دراشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست ونه‌ماه طعام نخورد و در اول عید مأمورشد به بیرون آمدن و مبشر شد به‌آنکه خاتم‌ولایت محمدیه است .

وهم‌درشرح فصوص گوید ومن‌دلایل‌ختمیته انه کان بین کتفیه فی‌مثل الموضع التی کان لنبینا صلی‌الله علیه وآله علامة مثل ذرالحجلة نابتة تقعیر تسع مثل‌ذرالحجلة اشارة الی ان ختمیته النبوة ظاهرة فعلیة و ختمیة‌الولایة باطنة انفعالیة. و شیخ درفتوحات می فرماید :

انا ختم الولایة دون شك — نورث الهاشمی مع المسیح

وهم می‌فرماید :

ولما اتانی الحق لیلا مبشراً — بانی ختام الامر فی غرة الشهر
وقال لمن‌قدکان‌فی‌الوقت حاضراً — من الملاء‌الاعلی‌ومن‌عالم‌الامر
الا فانظروا فیه فان علامتی — علی‌ختمه‌فی‌موضع‌الضرب بالظهر
انا وارث لا شك علم محمد — وحالته فی‌السرمنی وفی الجهر

و انی لختم الاولیـاء محمـد — ختام اختصاص فی البداوة والحضر

وهم میفرماید :

الله اکبر و الکبیر ردائی — والنور بدری و الضیاء ذکائی

والشرق غربی والمغارب مشرقی — و حقایق الخلق الجدید امائی

والنار غیبی و الجنان شهادتی — والبعد قربی والدنو فنائی

و اذا اردت تنزهاً فی روضتی — ابصرت کل الخلق فی مرآئی

واذا انصرفت انا الامام ولیس لی — احداً خلفه یکـون ورائـی

وامام علامه محمد بن حکیم الترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صدو پنجاه سؤال نوشته که ازعهدهٔ حق جواب آن غیر خاتم الاولیاء بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده .

و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ بسیارمبالغه دارند و اورا اکفر کفره پندارند و چارهٔ این مردم در غیبت فراموشی ودرحضور خاموشی است .

بامدعی مگوئید اسرار عشق ومستی — تا بی‌خبر بمیرد در دردخود پرستی

وامام یافعی درارشاد گوید شیخ عزالدین عبدالسلام گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی ازیاران او گفتند ما می‌خواهیم که قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند توطعن دراو می کنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شرع است .

بعداز آن می گوید و خاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه مهدیست که از نسل آن حضرت است .

وسیدعلی همدانی قدس سره میفرماید و خاتم ولایت مقیدهٔ محمد بمرتبهٔ قلب محمد رسد وخاتم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح و خاتم ولایت عامه عیسی است و کلامی که شیخ در سؤال خامس عشر فرموده چنانکه بتمام سبق ذکر یافت بمختصری ذکر نموده بعد از آن می گوید :

و بعضی بر آنند که روح عیسی(ع) درمهدی بروز کند ونزول عیسی عبارت ازاین بروز است ومطابق این است حدیث لامهدی الاعیسی بن مریم .

ونیز درهمین فاتحهٔ سادسه می گوید صوفیه می گویند ولایت در لغت قربت است و درعرف تخلق باخلاق الهی و بقاء بعدالفناء و صحو بعدالمحو ونبوت ظاهر است وولایت باطن ومأخذ نبوت نبی ولایت اواست ومأخذ ولایت ولی نبوت نبی ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل ازولی است اما نبوت رسول اکمل ازرسالت اواست و ولایت نبی افضل از نبوت اواست چه ولایت جهت حقیه است ونبوت جهت ملکیه ورسالت جهت بشریه .

وفقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت عقل بدایت ولایت است وچنانچه عقل را بدیهی ونظری است درطور ولایت مثل آن واقع است ونهایت

ولایت بدایت نبوت است .

ما بمثابهٔ جنینیم و ولی بمثابهٔ طفل ونبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمهٔ طبیعت بیرون‌نرویم بفضاء عالم‌ملکوت نتوان رسید .

قال عیسی(ع) لن‌یلج ملکوت السموات والارض من‌لم‌یولد مرتین.

و خواجه محمدبن علی‌حکیم ترمدی وشیخ سعدالدین حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایةالاولیاء یعنی بدایت ولایت ولی‌متابعت ومطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است ونبوت و ولایت بلکه جمیع مقامات عطائی غیر کسبی است ومقتضی‌فیض‌اقدس‌است وظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط محجوب را دروهم می‌اندازد و بندارد که کسی است .

وفرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطه است .

ولهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام‌الله اند وحی وقرآن نمی‌خوانندووحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصهٔ نبی است‌والهام‌خاصهٔ ولی ووحی‌مشروط به‌تبلیغ‌است والهام‌نه .

واولیا چهارقسمند: سالك محض ومجذوب محض و سالك مجذوب که سلوك او بر جذبه مقدم است ومجذوب سالك که جذبهٔ او برسلوك مقدم است انتهی ما اردنا من‌نقـل کلامه ممایناسب‌المقام والتحقیق‌ما اسلفناه سابقاً مستشهد بالاخبار و الاثار وماسندکرمن کلام بعض الاعلام توضیحاً لماسبق .

وتفصیل‌ذلك ان‌النبوة هی‌الاخبارعن‌الحقایق‌الالهیة والمعارف الربانیة فهی‌الاخبار عن‌ذات الحق‌تعالی و اسمائه وصفاته وافعاله واحکامه ینقسم الی‌نبوة تعریف وهی‌الاخبار فی‌الابناء عن‌معرفةالذات والصفات والاسماء والافعال والی‌نبوة تشریع‌وهی‌ذلك مع‌زیادة تبلیغ‌الاحکام والتأدیب بالاخلاق الحمیدةوالقیام بالسیاسة وتسمی‌هذه رسالة .

والولایة هی‌الاطلاع علی الحقایق الالهیة و معرفة ذاته و صفاته و افعاله کشفاً و شهوداً من الله خاصة من‌غیر واسطة ملك من‌الملئکة اواحد من‌البشر .

وبوجه آخر النبوة هی قبول النفس‌القدسی‌حقایق‌الملومات والمعقولات عن‌جوهر العقل الاول والرسالة تبلیغ تلك الملومات والمعقولات الی المستعدین والولایة تبلیغ النفس الکلی للنفس الجزئی علی‌قدر صفائه وقبوله وقوة استعداده وولایةالرسول‌متقدمة علی‌نبوته‌لان‌النبوة نبوة بدون‌الولایة ممتنعة و کذلك‌الرسالة بدون‌النبوة ممتنعة ولهذا کل رسول‌نبی‌و کل‌نبی‌ولی‌ولاعکس واذا کانت‌الولایة اقدم‌من‌النبوة‌والنبوة‌اقدم‌من‌الرسالة فلا یلزم من تقدیم الولایة علی النبوة وتقدیم‌النبوة علی‌الرسالة وتقدیم الولی علی النبی‌ولا تقدیم النبی علی الرسول لان هذا الترتیب انما هو باعتبار اجتماعها فی شخص کالرسول‌لا

كل واحد بانفراده فانها اذا اجتمعت فى شخص واحد وجب ان يكون ولايته اعظم من النبوة لان الولاية مبدأ للنبوة وعلة فى حصولها ولان الولاية مبدئها الوحدة المطلقة التى هى مقام لايسعنى ملك مقرب ولانبى مرسل و كمال النبوة من جهة الكثرة الحاصلة بسبب الرد اليها ولاريب ان مقام الوحدة اجل واشرف واعلى من مقام الكثرة فيكون قوة النبوة من الولاية والنبوة اعظم من الرسالة وان كان الرسول اعظم من النبى والنبى اعظم من الولى فلايتوهم من كلامهم ان الولاية اعظم من النبوة والنبوة اعظم من الرسالة كون الولى اعظم من النبى والنبى اعظم من الرسول بل الامر ليس كل لان النبى له مرتبة النبوة وليس للولى ذلك لان مرتبة الولاية خاصة والرسول له مرتبة الرسالة فوق مرتبة النبوة وليس للنبى ذلك فلايكون الولى اعظم من النبى ولا النبى اعظم من الرسول لان كل واحد منهم تابع للاخر والتابع لايلحق المتبوع من حيث هو تابع فالولى تابع للنبى دائماً و الا لايكون ولياً والنبى تابع للرسول دائماً و الالم يكن نبياً فلايكون اعظم منه وهذه قاعدة مطردة لاريب فيها .

اذا عرفت ذلك فاعلم ان الكتب المنزلة على الانبياء من اقتضاء الحضرة الاحدية و الحديث القدسى من اقتضاء الحضرة الواحدية والحديث النبوى من اقتضاء الحضرة الربوبية والكل خارج عن فم واحد ولسان واحد لكن بحسب المقام والمرتبة .

ثم اعلم ان الكتاب النازل عن الحضرة الالهية على ملك من الملئكة او نبى من - الانبياء اوغير ذلك من الكتب السماوية فهو ينزل اولا الى العقل الاول المعبر عنه بام الكتاب مجملا ثم الى النفس الكلية المعبر عنها بالكتاب المبين مفصلا ثم الى عالم الارواح و - النفوس المجردة ثم الى عالم الاجسام والمركبات .

ويسمى الاول افاضة الحضرة الالهية على العقل الكلى وهو الوحى فى مقام الولاية و يسمى الثانى افاضة العقل الكلى على النفس الكلية وهو الالهام فى مقام النبوة ويسمى افاضة النفس الكلية على الارواح والنفوس المجردة وهو الكشف فى مقام الرسالة فالاول مخصوص بالرسالة والثانى بالنبوة والثالث بالولاية فالفراسة والحدس وما هو من هذا القبيل يكون من اقتضاء الكشف او الوحى الخفى دون الجلى او الالهام العام دون الخاص واشار اليه بقوله عليه السلام اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله .

والحاصل ان الانسان اذا كان فى مقام الوحدة الصرفة شاهد الحضرة الاحدية الذاتية فما يصدر عنه فى ذلك الوقت يسمى كلاماً الهياً موسوماً بالوحى الخفى لانه فى مقام البقاء بعد الفناء وليس بينه وبين حبيبه حجاب ولاواسطة .

واعلم ان بعض المحققين قال ان النبوة المطلقة والولاية المطلقة قابلة للتشريك بين اثنين كما فى موسى وهارون عليهم السلام قال **واشركه فى امرى** .

وقال صلى الله عليه و آله انت منى بمنزلة هارون من موسى و انا و على ابوا هذه الامة .

فی تحقیق الامامة

واما الامامة اعنی الولایة المقیدة الخاصة لاتصلح ان یکون فی عصر واحد لا کثر من شخص واحد لان الخلق باعتبار الولی کالمعلول فی الفیض واستفادة الکمال و الولی کالعلة فی الافاضة والتعلیم فلو اجتمع اثنان فی عصر واحد متصرفان لتوارد علتان علی معلول واحد شخصی هذا خلاف .

وقال بعض الافاضل وفیه تأمل والاصوب ان یقال ان الامام(ع) متصرف فی مادة العالم العنصری فیکون بالنسبة علی جمیع الاشخاص کالنفس بالنسبة الی البدن فی تدبیره واصلاحه واظهار الکمالات فیه فجمیع العالم بالنسبة الیه کالبدن الواحد فیجب ان یکون هو بالنسبة الی العالم کالنفس الواحدة فکما لایجوز اجتماع نفسین علی بدن واحد کذلك لایصح اجتماع امامین فی عصر واحد .

وایضاً المقصود من الامام اصلاح نظام العالم فان کان الواحد یحصل منه ذلك الغرض کان وجود الاخر خالیاً عن الفائدة فیمتنع ایجاده فی الحکمة وان لم یکن المقصود حاصلا بذلك الواحد لم یکن مستحقاً للولایة للزوم العبث فی نصبه فلایکون الا واحداً .

واقول ومن الله التوفیق فی بلوغ المأمول الامامة فی الاصطلاح هی الریاسة العامة علی جمیع الناس فاذا اخذت لابشرط شیء تجامع النبوة و الرسالة واذا اخذت بشرط لاشیء لاتجامعهما فاذ کان ازید من واحد یلزم خلاف المفروض قال الله تعالی **وماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه** ولان المرتبة الکلیة التی هی الاصل بجمیع المراتب لایصح فیها التعدد و التکثر والالزم اجتماع الامثال والوجود الکلی الاکملی لامثل له **لیس کمثله شیء** .

وفی کتاب الحجة من الکافی باسناده عن حسین بن ابی علا قال قلت لابی عبدالله یکون الارض لیس فیها امام قال لاقلت یکون امامان قال لاالا واحدهما صامت .

وفیه ایضاً باسناده قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول ان الله تبارك و تعالی اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذه نبیاً وان الله اتخذه نبیاً قبل ان یتخذه رسولا وان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا و ان الله اتخذه خلیلا قبل ان یجعله اماماً فلما ان جمع له الاشیاء **قال انی جاعلك للناس اماماً** قال فمن عظمها فی عین ابراهیم **قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین** قال لایکون السفیه امام التقی .

وفیه ایضاً باسناده قال ابوعبدالله علیه السلام الانبیاء والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبیء فی نفسه لایعدو غیرها ونبی یری فی النوم ویسمع الصوت ولایعاینه فی الیقظة ولم یبعث الی احد وعلیه امام مثل ما کان ابراهیم علی لوط ونبی یری منامه ویسمع الصوت ویعاین الملك وقد ارسل الی طائفة قلوا او کثروا کیونس **وارسلناه الی مائة الف او یزیدون** قال یزیدون ثلثین الفاً علیه امام والذی یری فی منامه ویسمع الصوت ویعاین فی الیقظة وهو امام مثل اولی العزم وقد کان ابراهیم نبیاً ولیس بامام حتی قال الله تعالی **انی جاعلك للناس اماماً قال ومن ذریتی فقال الله لاینال عهدی الظالمین** من عبدا صنما او وثناً لایکون اماما.

وفیه ایضاً عن ابی عبدالله علیه السلام قال لو بقی اثنان لکان احد هما الحجة علی صاحبه و بهذا المضمون وقریب منه اخبار مستفیضة .

وفیه عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام فی قوله عزوجل وماارسلنا من قبلك من رسول ولانبی ولامحدث قلت جعلت فداك لیست هذه قرائتنا فما الرسول والنبی والمحدث قال الرسول الذی یظهر له الملك ویکلمه والنبی هوالذی یری فی منامه وربما اجتمعت النبوة و الرسالة لواحد والمحدث الذی یسمع الصوت ولایری الصورة قال قلت اصلحك الله کیف یعلم ان الذی رأی فی النوم حق وانه من الملك قال یوفق لذلك حتی یعرفه لقد ختم الله بکتابکم الکتب وختم بنبیکم الانبیاء .

وفیه باسناده عن محمدبن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لاامام له من الله عزوجل ظاهر عادل اصبح ضالا تائهاً وان مات علی هذه الحالة مات میتة کفر ونفاق .

وفیه عن احد هما علیهما السلام انه قال لایکون العبد مؤمناً حتی یعرف الله ورسوله و الائمة علیهم السلام کلهم وامام زمانه ویرد علیه ویسلم له ثم قال کیف یعرف الاخر و هو یجهل الاول .

وشیخ سعدالدین حموی میفرماید که جوهر اول را دو طرف است و در این عالم دومظهر می باید که باشد مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاست ومظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است وصاحب الزمان اسامی بسیار دارد وچنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد .

وشیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتاب ها ساخته است و مدح وی بسیار گفته واز آن جمله است لن یخرج المهدی حتی یسمع عن شراك فعله اسرار التوحید .

وصاحب مقصد الاقصی گفته تااکنون صفت نبوت محمد ظاهر بود ووضع صورت می کرد و وضع صورت رامحمد آشکارامیکرد واین چندین هزار پیغمبر که بیامدند جمله وضع صورت میکردند ووضع صورت رامحمد تمام کردچون وضع صورت هم تمام شدنبوت هم تمام شد اکنون نوبت ولایت است که آشکاراشود وحقایق را آشکارا کند وگفته شد که صاحب الزمان ولی است چون بیرون آید ولایت ظاهر شود وحقایق آشکارا شود وصورت پوشیده شود تا اکنون در مدرسه ها بحث علم ظاهر میکردند وحقایق پنهان بود ازجهت آنکه وقت نبوت بود ونبوت وضع صورت می کرد وچون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون وقت ظهور ولایت است وچون ولایت ظاهر شود حقایق آشکارا گردد وصورت پنهان شود ودر مدرسه ها بحث ازحقیقت اسلام وحقیقت ایمان وحقیقت صلوة وحقیقت صوم وحقیقت حج آشکارا کنند وحقیقت بهشت وحقیقت دوزخ و حقیقت ثواب وحقیقت صراط پیدا کنند .

وقاضی معین الدین درشرح دیوان درفاتحهٔ سادسه گوید عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی(ص) فرمود :

ان‌لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی و لـه سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم وله‌خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل کلمامات الواحد ابدل‌الله مکانه من‌الثلاثة .

و کلمامات‌عن‌الثلثه واحد ابدل‌الله‌مکانه من‌الخمسة و کلمامات واحدمن‌الخمسة ابدل الله مکانه من‌السبعة و کلمامات واحد من‌السبعة ابدل‌الله‌مکانه من‌الاربعین و کلمامات واحد من‌الاربعین ابدل‌الله‌مکانه من‌الثلمائة و کلمامات واحد من‌الثلثمائة ابدل‌الله‌مکانه من‌العامة بهم‌یدفع‌البلاء عن هذه الامة .

وشیخ علاءالدوله در عروه گوید که ایشان را طی‌زمین ورفتن به روی آب هست و ازچشم مردم بوشیده باشند ومجتمع شوند درجای تنگ مملو از اهل شهادت‌چنانچه بدن ایشان بیدن غیر ممسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی‌نگردد و بآواز بلند قرآن و اشعـار خوانند و گریه و وجد ورقص کنند و کس آواز ایشان نشنود وتوانند که خسیس رانفیس سازند وایثار برمحتاجان کنند ودربلاد ربع مسکون متردد باشد وهرسال دوبارمجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات و یکبار در رجب جائیکه مأمور باشند به اجتمـاع در آنجا .

وبلال در زمان حضرت رسول از بدلاء سبعه بود و ازاهل شهادت هیچ کس‌ایشان را نشناسد الایك کس و چون آن‌یك کس بمیرد مصاحب دیگری شوند .

ومیانهٔ ایشان ونبی(ص) حذیفة‌یمان واسطه بود وسلام ایشان‌به نبی‌میرسانید وسلام نبی بایشان میرسانید ونزد اوجمع‌می‌شدند وعلم کتاب وسنت از اواخذمیکردند وبامامت او نماز میگزاردند وغیرحذیفه ایشان‌را نمی‌دیدوایشان‌مأمورند بمتابعت نبی‌زمان خود .

وقطب ابدال در زمان نبی‌عصام قرنی‌بود عم او .

پس‌چون اومتوفی‌شد ابن‌عطا احمدبود ازدهی که در میان مکه ویمن‌است .

وقطب ارشاد بر قلب محمدی باشد ونظیر جدی است چنانچه‌قطب‌ابدال‌نظیرسهیل است وقطب زمان ما عمادالدین عبدالرحمن پارسینی بود و پارسین دهی است در قزوین نزدیك ابهر بعداز وفات عبدالله شامی‌قطب شده بود ودر ربیع‌الاخرسنهٔ ست و عشر و سبعمائة و اوهفتاد وشش ساله بود و اوقطب نوزدهم بود ازقطب زمان حضرت رسول و امام‌محمدبن امام‌حسن عسکری دروقت اختفاوازابدال بود وترقی کردوچون‌علی‌بن‌الحسین بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی‌شد و اورا در شونیزیهٔ بغداد دفن کردند امام‌محمد قطب شدونوزده سال قطب بود پس متوفی‌شد و اورا در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس‌قطبیت باحمد خوردك که از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود

انتقال یافت وقبور ایشان ازغیر ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارت آن قبور کنند وگریزند از کسیکه طالب ایشان باشد ومقیم نشوند دریکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پیش از آن که ابدال شوندوقطب طویل العمر باشد وبا خضر والیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه درجمعه .

و نام‌خضر ملکانست و کنیهٔ اوابوالعباس و درحوالی شیراز متولدشده .

والیاس عم جد خضر است ونسب‌ایشان چنین‌است ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن‌سام‌بن‌نوح(ع) والیاس بن‌سام‌بن‌نوح. وخضروالیاس‌مطالعهٔ کتب شرعیه ومتابعت‌شریعت احمد کنند .

وخضر روایت حدیث از پیغمبر ما کند وگوید آن حضرت فرمود اذا رأیت الرجل لجوجاًمعجباً برأیه فقدتمت خسارته .

و نیز گوید که پیغمبردرخانه‌یی‌ازخانهای بنی‌شیبه بود بابسیاری ازصحابه‌وبواسطهٔ اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود مامن مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نضرالله قلبه و نور .

ونیز گوید من‌والیاس با اشموئیل پیغمبر بودیم در کنار دریا واعدادبراوواصحاب اوغالب شدند اشموئیل باصحاب خودگفت بگوئید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند وبسیارگوید یا حی‌یا قیوم‌یا لااله الا انت اسئلك ان‌تحیی قلوبنابنور معرفتك .

وشتربانان درمدینه درسنهٔ اثنین‌وعشرین‌وسبعمائة جنگ بسنگ می کردند وسنگی برسر حضرت آمد وبشکست وسه‌ماه ورم داشت .

وگاه قطب واصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند وحق‌تعالی دندان وارکان خضر را پیش ازظهور حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله هر پانصد سال تجدید می کرد وبعداز ظهور آن حضرت در هر صد و بیست سال تجدید می کند ودرسنهٔ احدی وعشرین وسبعمائة تجدید سابع بود .

و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان .

وحضرت شیخ درعبر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی فرمود که چون به مجلس بنشینید بگوئید بسم‌الله الرحمن‌الرحیم وصلی الله علی‌محمد که حق تعالی ملکی را موکل کند که‌غیبت مردم نکنید وچون برخیزید همین بگوئید که خدای تعالی‌ملکی‌موکل کند که غیبت شما نکنند .

ومولانا عبدالرزاق کاشی درمکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده .

ودر اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض و اما کون الخضر شخصاً انسانیاً باقیاً من زمان موسی الی هذا العهد او روحانیاً یتمثل بصورته لن برشده فغیر محقق عندی .

وشیخ صدرالدین قونیوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر درعالم مثال است .

وازسخن شیخ محیی الدین معلوم می شود که تصدیق بوجود خضر داشته چنانچه در نفحات گوید قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر علیه السلام الی اخره .

وقاضی نورالله الحسینی درمجالس المؤمنین درضمن حالات رکن الدین علاء الدوله می فرماید وآنچه شیخ دراین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمدبن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام الف تحیة وسلام درگذشته، می تواندبود که ازمقولهٔ غلط در کشف باشد .

چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی ازاکابر آن طایفه رادردعوی مهدویت وخاتم الولایت بودن واقع شده یاغلط درتشخیص محمد بن العسکری باشد چنانچه درنفحات تلویحاً ودر حاشیهٔ آن تصریحاً مثل این تخطئه ازملا نظام الدین هروی درباب تشخیص بجناب شیخ منقولست .

وبالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبتداری خضر ومولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم میکرده همانااحوال بروجهی فرموده که مرضی مولاناه مذکور نبوده وازاین جهت به او گفت که این احوال خضر ترکمانست نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است از تراکمه نه حال خضری که واسطه است وترجمان میان حق وخلق است انتهی مااریدنقله .

واز بعضی کلمات بزرگان چنین مستفاد میشود که مراد بخضر که بعضی بصحبت او رسیده اند امام زمانست .

وقاضی در مجالس دردو موضع تصریح باین مطلب فرموده .

وهمچنین گاهی تعبیر ازولی مرشد بامام زمان وخضروقت ومسیحادم وپیغمبر ایام نمایند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته .

چنانچه شارح گلشن راز در شرح این بیت که :

زدوراندیشی عقل فضولی — یکی شد فلسفی دیگر حلولی

گفته چون عنایت ازلی وهدایت لم یزلی این فقیر را بخدمت وملازمت حضرت امام زمان ومقتدای اهل ایمان قطب فلك سیادت وولایت محور دوایر ارشاد وهدایت سیدشمس الملة والطریقة والحقیقة والدنیا والدین محمد نوربخش قدس سره العزیز راه نمونی کرد و درسنهٔ تسع واربعین وثمانمائة هجریه بشرف توبه که درطریق اولیاءالله متعارفست وتلقین

ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم الی آخرالعبارة .

ومولینا جلال الدین گوید: مکسل از پیغمبر ایام خویش

وشیخ عزیز نسفی در رسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی می فرماید که پیش از محمد وراوبان پیشین ولی نبود واسم ولی هم نبود اگرچه درهر دینی یك صاحب شریعت می بود .

اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت می کردند جمله را انبیاء می گفتند پس‌در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را به دین آدم دعوت میکردند و دردین موسی و دردین عیسی ودین ابراهیم .

همچنین چون کار به پیغمبر ما رسیدفرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند وبعد ازاین کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند واسم ولی در دین من‌پیداآمده وحقتعالی‌دوازده کس را ازدین محمد نایبان محمد گردانید والعلماء ورثة الانبیاء درحق این دوازده کس فرموده وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود بنزدیك شیخ ولی در امت محمد دوازده کس بیش نیست وولی آخرین که ولی‌دوازدهم است مهدی صاحب‌الزمان است انتهی کلامه .

وشارح دیوان مرتضوی درفاتحهٔ سابعه از علاءالدوله نقل‌نماید که وی گفته ولایت علم باطن است ووراثت علم ظاهر است وامامت علم باطن و ظاهر ووصایت حفظ سلسلهٔ باطن وخلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر وعلی بعد از نبی وارث وامام ووصی بود اما خلیفه‌نبود و بعد ازعثمان خلیفه هم شد ونیز در همین فاتحه گوید شارح دیوان ویکفیك فی العقیدة والسلیمة ان تعتقد صحة خلافة ابی‌بکر وعمر وعثمان و حیدر وتصورنکنی که مرتضی بعد ازنبی خلافت میخواست ومغلوب ابی بکر بود .

قاضی ناصرالدین در طوالع گوید العباس مع منصبه قال لعلی امددیدك بایعك حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه فلایختلف فیك اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال‌لا ارضی بخلافة ابی بکر وابوسفیان رئیس مکة وراس بنی‌امیة قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان تلی علکیم بتم وصاحب مواقف گوید ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی‌فیکم. انتهی کلامه .

ونیز درفاتحهٔ سابعه گوید اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شدآن بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتاباً لن تصلوا بعد وعمرگفت ان النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه‌یی رسید که پیغمبر فرمود قومواعنی‌لاینبغی عندی النزاع .

قال السید السند حیدر الاملی رحمة الله علیه فی جامع الاسرار اتفق اصحابنا ان

امیر المؤمنین علیه السلام اعظم من جمیع الانبیاء والاولیاء بعد نبینا صلی الله علیه واله و اولاده المعصومون کذلک وهوعند التحقیق لیس الا هذا یعنی مرتبة هؤلاء الائمة من حیث الولایة اعظم من مرتبة هؤلاء الانبیاء والرسل من حیث الولایة ولاشك انه کذلك والا مرتبة النبوة والرسالة اعظم من ان یکون فوقهما مرتبة دنیا وآخرة ولهذا کان الاوصیاء والاولیاء دائماً محتاجین الی الانبیاء و الرسل فی القوانین الشرعیة والاحکام الالهیة کقول علی علیه السلام مثلا تعلمت من رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب من العلم فتح لی بکل باب الف باب وغیر ذلك من الاخبار وان تحققت عرفت ان الحاد الاسمعیلیة ما کان الا لالحادهم من هذا المقام وعدولهم عن هذه المرتبة و کذلك النصیریة لماشاهد وا ان الباطن اعظم من الظاهر وتحققوا ان الباطن مرتبة الولایة والظاهر مرتبة النبوة و عرفوا احتیاج الظاهر الی الباطن من جمیع الوجوه ذهبوا الی ان الاولیاء اعظم من الانبیاء وان علیاً علیه السلام اعظم من نبینا صلی الله علیه وآله حتی وقعوا فیما وقعوا وایضاً لماشاهدوا منه امراً لایمکن ان یصدر من نبی ولا رسول ولا بشر مطلقاً قالوا بالالهیة ولوعرفوا ان هذه الافعال من خواص الولایة وان هذه الولایة حاصلة بالوراثة والخلافة من الله ومن رسوله ماذهبوا الی ما ذهبوا ولا وقعوا فیما وقعوا .

والحق فی هذا المقام ما قلناه اولا وهو ان الولی لایکون اعظم من النبی والرسول الا من حیث الولایة فقط والا فالنبوة والرسالة اعظم من ان ینال احد مرتبتهما غیر النبی والرسول واذا لم یکن حصول مرتبتهما لغیرهما فکیف یمکن التفوق علیهما انتهی .

اقول والتحقیق ما تقدم من اول الکلام .

وفی الکافی من کتاب الحجة باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسباب فجعل لکل شیء سبباً وجعل لکل سبب شرحاً وجعل لکل شرح علماً و جعل لکل علم باباً ناطقاً عرفه من عرفه وجهله من جهله ذاك رسول الله ونحن .

وقال صدر الحکماء المتألهین فی شرح هذا الحدیث ان الله سبحانه فی غایة الاحدیة والتنزیه والتقدیس والاشیاء کثیرة منقسمة ولابد فی الایجاد من مناسبة خاصة بین السبب والمسبب .

وایضاً نسبته تعالی الی الکل بالقدرة نسبة واحدة فلابد فی تخصیص بعضها بالایجاد دون بعض من سبب مرجح والا یلزم الترجیح بلا مرجح وهومحال .

واعلم ان هذه مسئلة مهمة لااهم منها لان القول بالعلة و المعلول مبنی جمیع المقاصد العلمیة ومبنی علم التوحید والربوبیة والمعاد وعلم الرسالة والامامة وعلم النفس ومابعدها وماقبلها وعلم تهذیب الاخلاق والسیاسات وغیرذلك وبانکاره وتمکین الارادة الجزافیة کما هو مذهب اکثر العامة وعلمائهم تنهدم قواعد العلم و الیقین و اصول الحکمة والکتاب و الدین فیما ذکره علیه السلام رد علی مذهب العامة ومن یجری مجریهم وانه اعظم فتنة

ابدعها الشيطان وانتشرت بين الناس يتشبث بهاالمنافقون المعرضون عن طريق الحق من انكار الحكمة واليقينيات والاقتصار على الظنون والنقليات .

انما عبر عن ايجاد الاشياء باجزائها تنبيهاً على عن وجودات الاشياء الكونية على وجه السيلان والتجدد وانها تدريجية الوجود من باب الحركة والزمان كما حققناه و اثبتنا بـه حدوث العالم بجميع ما فيه وقوله فجعل لكل شيء سبباً اى لكل موجود سواء فان الممكن مفتقر الى السبب لافى امكانه ولافى شيئيته بل فى وجوده فى المجعول هو وجود الانسان مثلا لا مهيته ولاانسانيته ولاكونه انساناً اوحيواناً بالجعل بالبسيط اوالمركب كما بين فى مقامه .

وقوله وجعل لكل سبب شرحاً اى حداً او رسماً وهوالذى يقال له القول الشارح فى عرف النظار فالحد للمركبات سواء كان من المواد والصور اومن الاجناس والفصول والرسم للبسايط وهومن الخواص و الاعراض اللازمة .

وقوله وجعل لكل شرح علماً اراد بالعلم اليقين كما هو عرف القرآن والحديث و فيه اشارة الى ما بين فى الحكمة ان الحد للشيء والبرهان عليه متشاركان فى الاجزاء و الحدود ومالاحدله لابرهان عليه وكذا العكس وان العلم اليقينى بذى السبب لايحصل الا من جهة سببه وهوالبرهان فكما ان العلم بوجود الشيء لايحصل الا بالبرهان .

فكذلك معرفة حده وشرحه لايحصل الا بالبرهان لان اجزاء شرحه الحدى هى بعينها اسباب وجوده فى ذاته واجزاء شرحه الرسمى هى اسباب وجود على صفة .

و قد جعل الله لكل من هذه المطالب علماً يستفاد بالبرهان وهو معرفة الشيء من جهة سببه.

وقوله وجعل لكل علم باباً ناطقاً عرفه من عرفه وجهله من جهله الضمير الاول فى كل منهما راجع الى العلم والثانى الى الباب وقد علمت فيماسبق ان حجة الله حجتان حجة باطنة و حجة ظاهرة فالاولى الانبياء ويحذو حذوهم فى الاخذ عن الله بواسطة البرهان العقلى و الثانية للعامة من العباد ومايجرى مجريهم فى وجوب اخذهم المعارف من النبى والامام فكما جعل الله لكل علم باباً باطناً وحجة باطنة فكذلك جعل لكل علم باباً ناطقاً وحجة ظاهرة ذلك رسول الله والائمة المعصومون عليهم السلام .

اقول وهم (ع) باب الله الاعظم وحجته الكبرى والعلة الاولى كما ورد عنهم نحن صنايع الله والخلق صنايعنا .

وبناء على هذا فجميع الموجودات معلول لهم من الانبياء والرسل .

قال المحقق الاحسائى محمد بن على بن ابراهيم بن ابى جمهور فى المجلى بعد تحقيق عميق وح نقول كل موجود فى عالم الغيب والشهادة والروحانى والجسمانى علمه وحيوته وكمالاته بافاضة العقل الاول والنفس الكلى على الدوام والاستمرار ازلا وابداً وكل نبى وكل رسول و كل وصى بل و كل ذى نفس فعله وحيوته وكمالاته بافاضة النبى المطلق و

الولى المطلق على الدوام والاستمرار ازلا وابداً ويسمى هذا المسد الوجودى الافاضة الحقيقية كما ذهب اليه اهل الله بالاتفاق فخاتم الولاية على بن ابيطالب عليه السلام واليه يستند جميع العلوم ظاهراً و باطناً اما استنادها اليه و كونها ماخوذة عنه .

فنقول اول من اخذ جميع العلوم عنه بالقاء السردون التعلم و التعليم ولده الحسن المجتبى (ع) ثم الحسين الشهيد(ع) ثم الصحابة المستحقين كسلمان وابى ذر وعمار وغيرهم الى اربعين نفراً ثم اصحاب الصفة وهؤلاء من الصحابة واما من التابعين فكميل بن زياد النخعى والحسن البصرى واليهما يرجع علم اصحاب الباطن واهل التصوف و كذلك اويس القرنى.

ثم اخذ الامام زين العابدين عن ابيه الحسين عليهما السلام واخذ عنه ابنه الباقر و اخذ عنه ابنه الجعفر الصادق واخذ عنه ابنه موسى الكاظم واخذ عنه ابنه الرضا واخذ عنه ابنه الجواد واخذ عنه ابنه الهادى واخذ عنه ابنه العسكرى واخذ عنه ابنه المهدى صلوات الله عليهم اجمعين والان هو قطب الوقت وامام الزمان وخليفة العصر وخاتم الولاية المحمدية وبقيت الدنيا بوجوده وبيمنه رزق الخلق وبفقده وموته تقوم الساعة وتخرب الدنيا وترجع العمارة الى الاخرة كما نص عليه آبائه واجداده عليهم السلام .

والشيخ شقيق البلخى اخذ عن الكاظم والى الان طريقته وخرقته وينسبونها اولاده و تابعوه اليه .

والشيخ ابويزيد البسطامى اخذ عن جعفر الصادق والى الان خرقته وخرقة اولاده ومريديه ينسبونها اليه .

والشيخ معروف الكرخى اخذ عن الرضا والشيخ السرى السقطى اخذ منه .

والشيخ جنيد اخذ من السرى وهو كان خاله والى الان خرقته الى الامام وهو شيخ الطايفة واليه يستند جميع الطريقة والخرقة و كميل بن زياد والحسن البصرى الى هذا الوقت بيدهم الحكم والخرقة والاجازة من على بعد جعفر لانه كان القطب المتقدم على الكل انتهى.

وقال مولانا عبدالرزاق القاسانى فى تفسير التأويلات عند قوله تعالى **وما ارسلنا من قبلك الا رجالا** الى آخر فالفناء التام والعروج الكامل لايكون الا للقطب الذى هو صاحب الاستعداد الكامل الذى لارتبة الاقد يبلغها ويلزم ان يكون الرجوع التام الشامل بجميع تفاصيل الصفات عند البقاء له وهو الخاتم .

ولهذا قال(ص) كان بنيان النبوة تم ووصف وبقى منه موضع لبنة واحدة فكنت انا تلك اللبنة والى هذا اشار بقولة بعثت لاتمم مكارم الاخلاق .

وقال صاحب الفتوحات فى الباب الثانى والستين واربعمائه فى الاقطاب المحمديين ومنازلهم واصل باب الاقطاب قوله صلى الله عليه وآله كلكم راع حتى الانسان على جوارحه وجميع قواه من بادية وهى الظاهرة وهى الباطنة .

فاعلم ان الامور كثيرة مختلفة فى العالم فكل شىء يدور عليه امر من الامور فذلك

الشیء قطب ذلك الامر ومامن شیء الا وهومر کب من روح وصورة فلابدان یکون لکل قطب روح وصورة فروحه تدورعلیه ارواح ذلك الامر الذی هو قطبه وصورة ذلك القطب تدور علیه صورة ذلك الامر الذی هو قطبه .

ویسمی الوجه الواحد من القطب جنوبیاً وهو الروح والاخر شمالیاً وهو الصورة فمن جملة اصناف العالم الاناسی وهم المقصودون من وجود العالم بالقصد الثانی لا بالقصد الاول واما القصد الاول فالقصد بوجود العالم عبادة الله اعنی عبادة العرفان الحادث لکمال الوجود غیر انه فی کل صنف من اصناف العالم تام غیر کامل و ما کمل الا بهذه النشأة الانسانیة الکاملة وماعدا الکاملة فهو الانسان الحیوانی المسمی بالحد حیواناً ناطقاً والاقطاب من الکمل ثم قال بعد تفصیل فلما کان الامر علی ماقررناه فی هذا الباب فاشتغلنا بذکر الاقطاب المحمدیین لکون محمد (ص) سید الناس یوم القیمة وهو وامة الاخرون الاولون فاعتبرنا من الرسل محمداومن الامم امته .

واعلم ان الاقطاب المحمدیین علی نوعین اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذین کانوا قبل بعثته هم الرسل فهم ثلثمائة وثلثة عشر رسولا واما الاقطاب من امته الذین کانوا بعد بعثته الی یوم القیمة فهم اثنی عشر قطباً والختمان خارجان من هؤلاء الاقطاب فهم من المفردین ثم قال قدس سره بعد کلام فاقطاب هذه الامة المختارة مقدمون علی الاقطاب المتقدمین فی الامم السالفة اعنی الاقطاب الوارثین المتبعین آثار رشدهم ثم یرجع ونقول ان اقطاب هذه الامة المحمدیة علی اقسام مختلفة وما اعنی بالاقطاب الذین لایکون فی کل عصر منهم الا واحد انما نذکرذلك فی الاثنی عشر قطباًفی الباب الذی یلی هذا الباب وانما نذکر الاقطاب المحمدیین .

فنقول کل من دار علیه امر جماعة من الناس فی اقلیم اوجهة هوقطب کالابدال فی الاقالیم السبعة الذین هم سبعة لکل اقلیم بدل وهو قطب ذلك الاقلیم و کالاوتاد الاربعة لهم اربعة جهات یحفظها الله بهم من شرق وغرب وجنوب وشمال لکل جهة وتدو کالاقطاب القری فلا بد فی کل قریة من ولی الله تعالی به یحفظ الله تلك القریة سواء کانت تلك القریة کافرة او مؤمنة فذلك الولی قطبها و کذلك اصحاب المقامات فلابد للزهاد من قطب یکون المدار علیه فی الزهد فی اهل زمانه و کذلك فی التوکل والمحبة والمعرفة وسایر المقامات والاحوال لابد فی کل صنف من اربابها من قطب یدور علیه ذلك المقام ولقد اطلعنی الله علی قطب المتوکلین فرأیت التوکل یدور علیه الی آخر ماذکره .

وقال فی الباب الثالث والستین واربعمائة فی معرفة الاثنی عشر قطباً الذین یدور علیهم عالم زمانهم فاقطاب هذه الامة اثنی عشر قطباً علیهم مدار هذه الامة کما ان مدار عالم الجسمی والجسمانی فی الدنیاوالاخرة علی اثنی عشر برجاًقد و کلهم الله بظهور مایکون فی الدارین من الکون والفساد والمعتاد وغیر المعتاد .

و اما المفردون فکثیرون و الختمان منهم ای من المفردین فهما قطبان ولیس فی الاقطاب من هو علی قلب محمد صلی الله علیه وآله .

واما المفردون فمنهم من هو علی قلب محمد (ص) والختم منهم اعنی خاتم الاولیاء الخاص فاما الاقطاب الاثنی عشر فهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب وان شئت قلت علی قدم وهو اولی فانی هکذا رأیته فی الکشف باشبیلیة و هو اعلی فی الادب مع الرسل والادب مقامنا وهو الذی ارتضیته لنفسی ولعبادالله .

فنقول ان الاول وهو واحد منهم علی قدم نوح علیه السلام .

والثانی علی قدم ابراهیم الخلیل علیه السلام .

والثالث علی قدم موسی علیه السلام .

والرابع علی قدم عیسی علیه السلام .

والخامس علی قدم داود علیه السلام.

والسادس علی قدم سلیمان علیه السلام .

والسابع علی قدم ایوب علیه السلام .

والثامن علی قدم الیاس علیه السلام .

والتاسع علی قدم لوط علیه السلام.

والعاشر علی قدم هود علیه السلام.

والحادی عشر علی قدم صالح علیه السلام

والثانی عشر علی قدم شعیب علیه السلام .

ثم قال واعلم ان کل قطب من هولاء الاقطاب له لبث فی العالم اعنی لدعوتهم فیمن بعثوا الیهم آجال مخصوصة مسماة منتهی الیها ثم تنسخ بدعوة اخری کما تنسخ الشرایع بالشرایع واعنی بدعوتهم مالهم من الحکم والتأثیر فی العالم فلنذکر مدة اعمارهم فی حیوتهم الدنیا .

فمنهم من کان من عمره فی ولایته ثلاثاً وثلثین سنة واربعة اشهر.

ومنهم من کانت مدته ثلثین سنة وثلثة اشهر وعشرین یوماً .

ومنهم کانت مدته تسع عشر سنة وخمسة اشهر وعشرة ایام .

ومنهم من کانت مدته ست عشر سنة وثمانية اشهر .

ومنهم من کانت مدتة ثلث عشر سنة وعشرة اشهر وعشرین یوماً.

ومنهم من کانت مدته احدی عشر سنة وثلاثة اشهر وعشرة ایام .

ومنهم من کانت مدته ستین سنة وتسعة اشهر وعشرة ایام

ومنهم من کانت مدته ثمانیاً وعشرین سنة وثلاثة اشهر وعشرة ایام .

ومنهم من کانت مدته خمساً و عشرین سنة .

ومنهم من کانت مدته اثنتین وعشرین سنة واحد عشر شهراً وعشرین یوماً .

ومنهم من كانت مدته ثمان وستين واربعة اشهر .
ومنهم من كانت مدته خمس سنين وستة اشهر وعشرين يوماً .
وهجيرهم واحد وهوالله الله بسكون الهاء وتخفيف الهمزة مالهم هجيرسواه وما عداهؤلاء الاقطاب من اقطاب القرى والجهات والاقاليم وشيوخ الجماعات فانواع كثيرة وهى التى اذكر منها فى هذا الفصل ما تيسر .

ثم قال فلنذكر مايختص الاثنى عشر من سور القرآن فهذا القطب الواحد له سورة يس وهو اكمل الاقطاب حكما جمع الله له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فكان خليفة فى الظاهر بالسيف وفى الباطن بالهمة ولا اسميه ولا اعينه فانى نهيت عن ذلك وعرفت لاى امر نهيت عن تعيينه باسمه وليس فى جماعة هؤلاء الاقطاب من اوتى جوامع مايقتضيه القطبية غير هذا كما اوتى آدم جميع الاسماء و كما اوتى محمد (ص) جوامع الكلم .
ثم قال فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول ان منازله عندالله على عدد آيات هذه السورة ثم ذكر ها الاقطاب وسودهم .

وقال كما كان على بن ابيطالب عليه السلام نايب محمد صلى الله عليه وآله فى تلاوة سورة البرائة على اهل مكة وقدكان بعث بها ابابكر .
ثم رجع عن ذلك فقال لايبلغ عنى القرآن الارجل من اهل بيتى فدعا بعلى فامره فلحق ابابكر فلما وصل الى مكة حج ابوبكر بالناس وبلغ الناس سورة برائة وتلاها نيابة عن رسول الله (ص) وهذا ممايدلك على صحة خلافة ابى بكر ومنزلة على (ع) الى آخر ماذكره وفى الباب السادس عشر من الفتوحات اعلم ان الاوتاد الذين يحفظ الله بهم العالم اربعة لاخامس لهم وهم اخص من الابدال والامامان اخص منهم والقطب هو اخص الجماعه والابدال فى هذا الطريق لفظ مشترك يطلقون الابدال على من تبدلت اوصافه المذمومة بالمحمودة يطلقونه على عدد خاص وهم اربعون عند بعضهم لصفة يجتمعون فيها ومنهم قال عددهم سبعة والذين قالوا سبعة منهامن جمل السبعة الابدال خارجين عن الاوتاد متميزين .

ومنها من قال ان اولاتاد الاربعة من الابدال فالابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان هما الامامان وواحد هو القطب وهذه الجملة هم الابدال وقالوا سموا ابدالا لكونهم اذامات واحد منهم كان الاخر بدله ويؤخذ من الاربعين واحد ويكمل الاربعون بواحد من الثلثمائة ويكمل الثلثمائة بواحد من صالحى المؤمنين و قيل سموا ابدالا لانهم اعطوا القوة لان يتركوا بدلهم حيث يريدون لامر يقوم فى نفوسهم على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام .
وقال فى الباب الثالث والسبعين من فتوحاته ومنهم رضى الله عنهم اثنى عشر نفساً يقال لهم البدلاء وماهم الابدال وهم فى كل زمان لايزيدون ولاينقصون مقامهم اظهار غـاية - الخصوصية بلسان الانبساط فى الدعاء وحالهم زيادة الايمان باليقين والغيب وسموا البدلاء لان

الواحد منهم لولم يجدالباقون ناب منابهم وقام بمايقوم جميعهم فكل واحد منهم عين الجميع .

و ما علی‌الله بمستنکر ان‌یجمع العالم فی واحد

و یلتبس علی‌الناس امرهم مع الابدال من‌جهة الاسم و یشبهون النقباء من جهة العدد .

وقال فی‌الباب الثالث والسبعین من فتوحاته فمنهم رضی‌الله عنهم رجال الغیب وهم عشرة لایزیدون ولاینقصون هم اهل خشوع فلایتکلمون الاهمساً لغلبة تجلی‌الرحمن‌علیهم دائماً فی احوالهم الی‌ان‌قال :

واعلم ان‌رجال الغیب فی‌اصطلاح اهل‌الله یطلقونه‌ویریدون‌به‌هؤلاء الذین‌ذکرناهم وهی هذه‌الطبقة و قدیطلقونه ویریدون به من یحتجب عن‌الابصارمن‌الانس وقد یطلقونه ویریدون به‌رجالا من‌الجن من صالحی مؤمنیهم و قدیطلقونه علی القوم الذین لایأخذون شیئاً من‌العلوم و الرزق‌المحسوس من‌الحس ولکن‌یأخذونه من‌الغیب .

و صاحب‌کتاب کشف‌المحجوب گفته خداوند سبحانه و تعالی برهان‌نبوی را باقی گردانیده و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق وحجت صدق‌محمدصلی الله‌علیه‌وآله وسلم ظاهرشده ومیباشد ومر ایشانرا والیان‌عالم گردانید تامجرد مرحدیث ویراگشته‌اند وراه متابعت نفس را درنوشته ازآسمان باران‌به‌برکات اقدام‌ایشان بارد و اززمین نبات بصفاء احوال‌ایشان روید وبرکافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اندکه مکتومانند ومریکدیگر را نشناسند وجمال حال خود ندانند و اندرکل احوال از خود و خلق مستور باشند واخبار بدین وارد است و سخن‌اولیاء بدین ناطق ومراخوداندرین‌معنی بحمدالله خبرعیان گشت . اماآنان که‌اهل‌حل‌وعقداندوسرهنگان درگاه حقند سیصداندکه مرایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر ازایشان‌راابدال خوانند وهفت دیگر از ایشان را ابرارخوانند و چهار دیگراندکه ایشان را اوتادخوانند و سه دیگر اند که‌ایشان را نقباخوانند ویکی دیگر که وی را قطب خوانند وغوث‌خوانند

واین‌جمله مریکدیگررابشناسند واندر امور به اذن یکدیگرمحتاج باشند وبدین نیز اخبار مروی‌ناطق است و اهل حقیقت برصحت این‌مجتمعند .

وشارح دیوان در فاتحهٔ سادسه ازشیخ محیی‌الدین نقل‌نموده که گفته‌افرادجمعی‌اند که‌قطب در ایشان تصرف‌ندارد وعدد ایشان طاق باشد وقطب که اوراغوث‌می گویندیك شخص است که‌محل نظر حق‌تعالی است واورا عبدالله گویند وبرسبیل ندرت خلافت‌ظاهر یابد مثل خلفاء اربعه و او بر قلب اسرافیل‌است ومراد ازاینکه‌فلان برقدم یا قلب‌فلانست آنستکه‌فیض حق‌برهردو ازیك‌جنس است .

واامامان دوشخصند یکی بریمین غوث ونظر او برعالم ملکوتست واورا عبدالرب

گویند ویکی بریسار غوث ونظراوبرعالم ملك است و او را عبدالملك خوانند و افضل است ازعبدالرب .

و اوتاد چهارشخصند درچهار رکن عالم یکی راکه درمشرقست عبدالحی گویند و یکی راکه در مغربست عبدالعلیم ویکی راکه در شمال است عبدالمرید ویکی راکه در جنوب است عبدالقادر .

وابدال هفت شخصند وخلاف است که ایشان قطب و امامان یا اوتادند یانه‌و وجه تسمیه آنست که چون‌یکی از ایشان مردیکی ازچهل تن‌بدل اوشد .

وتتمیم چهل تن‌بیکی‌ازسیصدنیست وتتمیم‌سیصد تن‌بیکی ازصلحا یا آنستکه‌چون ایشان از مقامی می روندمی‌توانند که جسدی‌بصورت خودبگذارند واطلاق ابدال‌برایشان مشروط است بآنکه عالم باشند باین‌امر .

ومقرر است که ایشان درهرروز ازروزهای‌ماه در کدام‌جهتند باین‌تفصیل‌ودرتقاویم موضع هر روزهٔ آنها را نوشته‌اند .

وچون کسی را حاجتی باشد بایدروبجانبی کند که ایشان در آنجایند و بگوید السلام‌علیکم یارجال الغیب‌السلام علیکم ایهاالارواح المقدسة اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة اغثیونی‌بقوة یانجباءیاابدال یااوتادیاغوث‌یا قطب ونجبا هشت‌شخصند‌که‌مشغولند بحمل انقال خلایق ونقبا دوازده شخصند ووجه تسمیه آنست که چون‌یکی از ایشان مرد باقی قائم‌مقام مجموعندوایشان غیرابدال ونقبا اند .

ورجبیین‌چهل شخصند که دراول رجب ثقلی عظیم درایشان پیداشود چنانچه‌قادر بر حرکت نیستند وروز بروز آن ثقل کم‌می‌شود تا اول شعبان که تمام‌زوال می‌یابد .

وشیخ کمال الدین عبدالرزاق گوید نجبا چهلند ونقبا سیصد و درفاتحهٔ‌سابعه‌شارح دیوان می گوید بدان که حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه و آله ظاهر بکمال داشت و باطن بکمال داشت .

بعضی که از ظاهر اوفیض بیشتر گرفتند وبطرف نبوت اقرب بودند بعداز اوخلیفه شدند یامقوی خلفا بودند .

وبعضی که از باطن اوفیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت انسب بودند و بارشاد وتکمیل‌سالکان وفقرا مشغول گشتند تاهم‌سلسلهٔ ظاهره‌منتظم و هم سلسلهٔ باطنه محفوظ باشد وسلسلهٔ جمیع اولیا بعلی‌علیه‌السلام منتهی است ومی‌فرمود سلونی عن طرق‌السماء فانی اعرف بها من‌طرق الارض .

ونیز در فاتحهٔ اولی ازشرح دیوان میگوید علماءامتی کانبیاءبنی اسرائیل وتحقیق کلام آن که چون آفتاب نبوت ازمشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع‌می‌شد وظل‌ضلالت نقصان می‌یافت تا بحضرت خاتم که‌آن ظل معدوم‌شد ونبوت بحد کمال‌رسید اکنون که‌رو

بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی و ولیی است که قائم‌مقام آن نبی است و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام مینماید .

وچنانچه مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب این علماء مختلف است وچون اقرب انبیاء بمصطفی(ص) عیسی است اقرب اولیاء باو که مرتضی است مقابل عیسی باشد .

ولهذا عیسی راچون بالوهیت پرستیدندعلی‌را نیز پرستیدندوحضرت مصطفی تناسب مرتضی‌وعیسی را بیان فرموده ودرهمین موضع گوید که چنانچه مذمت علما مذموم است تکفیر اهل‌قبله بیجهت صریح قبیح است .

وشیخ‌علاءالدوله درعروه‌میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند ومراداز ناجیه در حدیث ستفرق امتی‌علی نیف و سبعین فرقة فالناجیة منها واحدة ناجیهٔ بی شفاعت است انتهی کلامه .

وابن ابی‌الحدید درمقدمات شرح نهج‌البلاغة دربیان رجوع تمام کمالات و علوم بحضرت امیرعلیه‌السلام میگوید ما هذالفظه :

ومن‌العلوم علم‌الطریقة والحقیقة واحوال‌التصوف وقدعرفت ان ارباب هذاالفن فی جمیع بلادالاسلام الیه ینتهون وعنده یقفون .

و قد صرح بذلك الشبلی والجنید و سری و ابو یزید البسطامی و ابومحفوظ معروف‌الکرخی و غیرهم و یکفیك دلالة علی ذلك‌الخرقة التی هی شعارهم الی‌الیوم و کونهم یسندونها باسناد متصل الیه علیه‌السلام انتهی .

وازاین مقدمات ظاهر گردید که سلسلهٔ جمیع اولیاء بجناب حضرت ولی‌الاولیاء‌علی مرتضی علیه‌السلام منتهی میگردد ورشتهٔ امامت بامام دوازدهم ختم میشود و اوست قطب دوازدهم امت حضرت ختمی مرتبه صلی‌الله علیه و آله وسلم و نعم ما قال‌العارف‌الربانی میرزا محمدتقی‌الکرمانی فی بحرالاسرار .

احمد مرسل شه صاحب کمال	بس مناصب‌دارد ازخالق تعال
منصب اول نبوت آمده	کزحقش آن با فتوت آمده
خاتمیت را نه وارث او زکس	آنحقیقت از خدا او را و بس
منصب ثانی احمد زان رتب	آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار	آمده میراث آنصاحب وقار
منصب ثالث ولایت آمده	که همه رشد و هدایت آمده
این‌ولایت را ز خلاق مجید	ارث برده احمد فرد وحید
این‌ولایت اولا وصف خداست	بعدازآن نعت‌نبی‌مصطفی است
اسمی‌ازاسماءحق اسم‌ولی‌است	اسم‌دیگراسم مخزون‌علی‌است
آنکه گردد مظهر اسم ولی	هست بیشك مظهر اسم علی

لاجرم در سر جمله انبیا هست مخزون سر شاه اولیا

سر شاه اولیا ذات حق‌است از علو حق علوش مشتق است

سر جمله انبیا حیدر بود سر سرشان واحد اکبر بود

منصب اول ازاین سه ای‌همام ختم شد بر احمد عالی مقام

بعدازاو کس‌را نبی‌نا گفته کس لا نبی بعدی ای‌صاحب نفس

منصب ثانی تعدی کرد ولیك شدده‌ودوتن‌در آن‌منصب‌شریك

جز علی و یازده فرزند وی کس‌امام حق مخواه‌ای‌نیك پی

منصب ثالث ز ختم انبیا صادق آمد برائمه ای کیا

بعد از آن برشیعهٔ خاص علی صادق آمد بیشکی اسم ولی

حضرت احمد شه کامل حضور آن نبوت مستقرش در ظهور

شد امامت در بطون وی‌مکین آن‌بود چون‌پرده‌این‌پرده‌نشین

آن‌ولایت آمده‌بطن البطون در خفاء محض ودرعین کمون

آن‌ولایت صورت بحرالاحد عین اطلاقست بی قید و عدد

این زمان برمحسن‌صادق‌نفس اسم عارف میکنداطلاق وبس

دعوت‌عرفان‌عیان‌شد زاهل‌بیت ریختنداشان‌در آن قندیل زیت

لیك پیران طریقت اولیا شیعیان خاص شاه لافتی

همت تکمیل آن اندوختند وانچنان مصباح را افروختند

جملگی سلاك منهاج علی گام زن اندر طریق آن ولی

هر زمان بسیار کس از اولیا گشته پیدا از دم آن از کیا

خود دم ایشان دم حیدر بود این دم جاری ز پیغمبر بود

در حقیقت صاحب‌الامر کریم میکند تکمیل عرفان قویم

زانکه این‌دورزمان دوروبست اولیااقداح ومهدی‌چون‌می‌است

غیرمهدی نیست کس اندرمیان حجة‌الحق در زمین و آسمان

اوست‌جزاو کس نباشددروجود صاحب‌الامراوست درغیب‌وشهود

صاحب‌الامراست‌درغیب‌وکمون مالك‌ملکوت‌وجبروت وبطون

صاحب‌الخلق‌است‌درملك شهود مالك این ملك جسمانی وجود

پس‌له‌الخلق‌وله‌الامراوست‌هین مظهر الله رب العا لمین

بعدازاین شروع مینماید درترجمهٔ جمعی‌که بلاواسطه یابواسطهٔ خدمت یکی‌ازائمهٔ انام علیهم افضل‌التحیة والسلام بشرف توبه وتلقین‌مشرف‌شده و به بیعت‌خاصهٔ ولویه‌فایزو فایض گشته وتکمیل یافته وبرحسب استحقاق ومأموریت نشرطریقت وارشادعباد نموده‌اند ویاقطب آن‌سلسله بوده‌اند.

پایان جلد اول

فهرستها

مشتمل بر :

فهرست نامهای کسان ، جایها ، قبیله ها وطایفه ها
ولقب ها ومذهب ها و کتابها

۱ ـ فهرست نام کسان

٢ - فهرست نام جاها

۴- فهرست نام قبیله‌ها ، طایفه‌ها ، نسبتها ، مذهبها ، فرقه‌ها و جز آن

٤ ـ فهرست نام کتابها ، رساله ها ، نوشته ها

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE